شرح حال:

فرهاد میرزا معتمد الدوله

تألیف

اسماعیل مهرب رحمانی

شرح حال:

فرهاد میرزا معتمد الدوله

کتابفروشی زوار

شرح حال

فرهاد میرزا معتمدالدوله

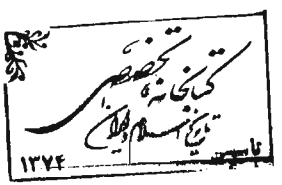

تألیف

اسمٰعیل نوّاب صفا

انتشارات زوّار

شرح حال فرهاد میرزا معتمدالدوله

جلد یکم ، چاپ اول ۱۳۶۶

باهتمام : اسماعیل نواب صفا

تیراژ : ۳۰۰۰ جلد

چاپ از : چاپخانه بهمن

حق طبع و تقلید محفوظ است

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
۱۳۷۴

نواب والا حاجی ضیغم الدوله

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
۱۳۷۴

آغاز سخن

فرهادمیرزا (معتمدالدوله) فرزند پانزدهم عباس‌میرزای ولیعهد (نایب‌السلطنه) یکی از شاهزادگان فاضل و مقتدر دودمان قاجار است[۱] در جمادی‌الاولی سال (۱۲۳۳ هـ. ق) در تبریز بدنیا آمده، در بیست‌ویکم ذیقعدهٔ (۱۳۰۵ هـ. ق) در طهران درگذشته است و در صحن حضرت جواد ع (کاظمین) که خود او با خرج مبلغی بالغ بر (دویست

۱ـ تاریخ رجال ایران: جلد سوم ص ۱۸. بامداد سال فوت او را ۱۳۰۵ و اعتمادالسلطنه ۱۳۰۶ ذکر کرده اهمت ولی ۱۳۰۵ صحیح است.

عباس‌میرزا نایب‌السلطنه، فرزند چهارم فتحعلی‌شاه و پدر فرهادمیرزا در چهارم ذی‌الحجهٔ ۱۲۰۳ هـ. ق در قصبهٔ نوا بدنیا آمده و در شب دهم جمادی‌الثانیه ۱۲۴۹ در مشهد درگذشته‌است.

مرگ نابهنگام وی یکی از ضایعاتی است که در عصر قاجار دامنگیر ایران گردیده است زیرا این فرزند غیور و خردمند میهن ما در دوران ولیعهدی عمرش بسر رسید و از میان فرزندان متعدد او مردی بیمار و ناتوان مانند (محمدمیرزا) بر اریکهٔ سلطنت نشست و در نتیجه بجای سید ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی حاجی میرزا آقاسی ایروانی بصدراعظمی رسید. (قائم‌مقام که شوهر خواهر عباس‌میرزا نیز بود بدستور محمدشاه و بتحریك خارجیان پس از خدمت‌های فراوان جهت رساندن او بمقام سلطنت در قصر نگارستان خفه میشود).

عباس‌میرزا بهنگام مرگ چهل و هشت فرزند داشته بیست‌ودو دختر و بیست‌و شش پسر، نام پسران او بدین شرح است:

۱ـ محمدمیرزا، ۲ـ بهرام‌میرزا، ۳ـ جهانگیرمیرزا، ٤ـ بهمن‌میرزا، ٥ـ فریدون‌میرزا ٦ـ اسکندرمیرزا، ۷ـ خسرومیرزا، ۸ـ قهرمان‌میرزا، ۹ـ اردشیرمیرزا، ۱۰ـ احمدمیرزا، ۱۱ـ جعفرقلی‌میرزا، ۱۲ـ مصطفی‌قلی‌میرزا، ۱۳ـ سلطان‌مرادمیرزا، ۱٤ـ منوچهرمیرزا، ۱٥ـ فرهادمیرزا، ۱٦ـ فیروزمیرزا، ۱۷ـ خانلرمیرزا، ۱۸ـ بهادرمیرزا، ۱۹ـ محمدرحیم‌میرزا، ۲۰ـ مهدیقلی‌میرزا، ۲۱ـ حمزه‌میرزا، ۲۲ـ ایلدرم‌بایزیدمیرزا، ۲۳ـ لطف‌الله‌میرزا، ۲٤ـ محمد کریم‌میرزا، ۲٥ـ جعفرخان، ۲٦ـ عبدالله‌خان.

باید متذکر شد که تعداد زنان فتحعلیشاه را هیچ مورخی نتوانسته به تحقیق احصاء کند، آقای دکتر عبدالحسین نوائی محقق و مورخ گرامی از روی تاریخ عضدی و ناسخ‌التواریخ سپهر نام ۱٦۰ تن از زنان او را که اسم و رسمی داشته‌اند ضمن توضیحات خود بر تاریخ عضدی بدست داده است. سپهری می‌نویسد: (اما زوجات شاهنشاه ایران‌عجب نباشد که اگر کسی شمار کند با هزار تن راست آید...)

فرهادمیرزا هنگام توقف خود در حجاز بمنظور انجام مناسك حج میگوید (خداوند برکتی در نسل خاقان مغفور داده که بر و بحر را فروگرفته: سفرنامهٔ فرهادمیرزا بکوشش نگارنده ص

هزار تومان) ساخته مدفون است[1].

هفتاد و دو سال عمر شاهزاده با سیاه‌ترین دوران سلطنت قاجاریه بخصوص عصر ناصری پیوند خورده است، و در آئینهٔ تاریخ، سه چهره از فرهادمیرزا مشاهده میشود و ما زندگی او را در سه بخش مورد نقد و بررسی قرار داده‌ایم:

۱ــ زندگی حکومتی، ۲ــ زندگی سیاسی، ۳ــ زندگی علمی و ادبی همراه با نوادر احوال و معرفی خاندان او.

«محمدشاه و فرهادمیرزا»

«فرهادمیرزا» که یازده سال از محمدشاه کوچکتر بوده بعلت استعداد زیاد از دوران کودکی و نوجوانی مورد علاقه و محبت برادرش «محمدشاه» قرار داشته است، در جمادی‌الثانی ۱۲۴۶ هـ. ق. که محمدمیرزا از سوی پدر خود عباس‌میرزا نایب‌السلطنه:

[بواسطهٔ اغتشاش حسنعلی‌میرزا[2] و گرفتاری سیف‌الله‌میرزا پسر علیشاه «ظل‌السلطان»[3] برای ایجاد نظم بسرحدات یزد و کرمان میرود و فرهادمیرزا چهارده

→

۲۰۷). سلطان احمدمیرزا عضدالدوله پسر چهل و نهم فتحعلیشاه که هنگام مرگ پدر ده سال داشته هنگامیکه حاکم قزوین بوده دستور میدهد فرزندان خاقان ساکن قزوین را سرشماری کنند وی در تاریخ عضدی در این مورد می‌نویسد: (وقتی در حکومت قزوین خواستم معلوم کنم اشخاصی که نسبشان بخاقان مغفور میرسد در قزوین چند تن خواهند بود. ظاهراً قریب سیصد نفر در همان یك شهر بتعداد آمد، اگرچه در هندوستان و روسیه هم از شاهزادگان قاجاریه هستند). در بین فرزندان عباس‌میرزا بهمن‌میرزا ملقب به بهاءالدوله و فرهادمیرزا از همه باسوادتر بوده‌اند. خسرومیرزا نهایت زیبائی و هوشمندی را داشته و مورد علاقهٔ پدر بوده است بهمین دلیل بسرپرستی هیئتی جهت عذرخواهی در قتل گریبایدوف سفیر روسیه بحضور تزار میرود و موفق بازمیگردد. جهانگیرمیرزا جوانی دلیر بوده و در رکاب پدر ارجمند خود روس‌ها را در سالیان شکست میدهد و توپ‌های آنان را بدریا میریزد ولی خسرومیرزا و جهانگیرمیرزا که هر دو برادر تنی بوده‌اند بتوصیهٔ قائم‌مقام بدستور محمدشاه برادر بزرگترشان کور میشوند. سلطان مرادمیرزا ملقب به حسام‌السلطنه معروف به فاتح‌هرات مثل برادر خود فرهادمیرزا حاکمی مقتدر و باقساوت بوده است. نقل باختصار از توضیحات دکترنوائی بر تاریخ عضدی: چاپ انتشارات بابك.

۱ــ روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه بکوشش فاضل گرامی آقای ایرج افشار.

۲ــ حسنعلی‌میرزا شجاع‌السلطنه پسر پنجم فتحعلیشاه و برادر حسینعلی‌میرزا فرمانفرما که بوسیلهٔ محمدشاه کور شد (متولد یکم ذی‌الحجهٔ ۱۲۰۴). تخلص او در شعر «شکسته» بوده است مادر او «بدرجهان‌خانم» دختر محمدجعفرخان عرب حاکم بسطام بوده است. حسنعلی‌میرزا، حسینعلی‌میرزا و سه دختر بنامهای همایون‌سلطان، بیگم‌جان، سیدبیگم با یکدیگر تنی‌بوده‌اند. شجاع‌السلطنه در سال ۱۲۷۱ هـ. ق در طهران درگذشته است (نقل باختصار از توضیحات دکتر نوائی بر تاریخ عضدی)

۳ــ علیشاه «ظل‌السلطان» پسر دهم فتحعلیشاه متولد ششم شعبان ۱۲۱۰ متخلص به عادل برادر تنی عباس‌میرزا.

سال داشته نامه‌ای ببرادرش محمدمیرزا می‌نویسد که پاسخ خود را چنین دریافت میدارد:

«یا هو»

«برادر جان، کاغذی که نوشته بودی دیروز دیدم، من کی ترا فراموش کرده‌ام؟ شعر هم نوشته بودی، البته حالا شعر هم میگوئی، انشاءالله باید در خط و ربط و در شغل نوکری «حضرت نایب‌السلطنه» بی‌مثل باشی، نمیدانم امروز کجائید؟ در ییلاق یا در تبریز؟ ما که در اقصی بلاد کرمان، مشهور به «ساردو» هستیم، الحمدالله خوش میگذرد ۱۲۴۷ والسلام.»][1]

«اوژن فلاندن و فرهادمیرزا»

اوژن فلاندن دانشمند و نقاش توانای فرانسوی که در سال ۱۲۵۶ هجری بهمراه پاسکال کست معمار از سوی دولت فرانسه بطهران آمده، پس از توضیح دربارهٔ دربار محمدشاه و وضع عموها و برادرهای او و اینکه طهران بصورت زندانی بزرگ برای شاهزادگان درآمده (بعلت طغیان عموها و برادرهای شاه که داعیهٔ سلطنت داشته‌اند) چنین می‌نویسد:

[«یکی بیشتر از همه با محمدشاه قرابت داشت و این شخص «فرهادمیرزا» پسر عباس‌میرزاست که از پدر با وی یکی و از مادر دوتا هستند. فرهادمیرزا از محمدشاه جوانتر و بیست سال دارد (نویسنده اشتباه کرده و در اینسال بیست و چهار سال داشته است)، پس‌فردای روز ورود بطهران، سفیر و همراهانش، بملاقات این شاهزاده رفتند، کاملا رئوف و خوش‌مشرب‌بود برعکس‌برادرش قهرمان‌میرزا[2] افاده نمیفروخت و در جای دیگر می‌نویسد:

«فرهادمیرزا در سن بیست‌سالگی با بی‌صبری در دربار برادرش محمدشاه انتظار حکومت میکشید تا اینکه تب سالیانه؟! در شیراز شیوع یافت و حاکم شیراز «منظور نصرالله‌خان قاجار دولو سرکشیك‌باشی ملقب به «صاحب‌اختیار» است» در اثر این تب وفات کرد، پس وی را نامزد حکومت فارس نمود، از یك ماه پیش تقریباً حاکم رسمی گشته بود.»][3]

۱ـ سفرنامهٔ خسرومیرزا بقلم میرزا مسعود گرمرودی «همسر ضیاءالسلطنه دختر شاعره و خوش‌نویس فتحعلیشاه» بکوشش آقای محمد گلبن ص ۱۳۹.

۲ـ قهرمان‌میرزا پسر هشتم عباس‌میرزا و برادر تنی محمدمیرزا بود، وی از جانب پدر در سال ۱۲۴۷ حکومت سبزوار و در سال ٤۸ حکومت یزد یافت. پس از مرگ پدر که محمدمیرزا به طهران آمد نیابت حکومت خراسان بوزارت و پیشکاری محمدرضاخان فراهانی بدو واگذار گردید، سپس با پیشکاری امیرنظام و میرزا محمدخان زنگنه بحکومت آذربایجان رسید. قهرمان‌میرزا در سال ۱۲۵۵ هـ. ق درگذشت: نقل از توضیحات دکتر نوائی بر تاریخ عضدی.

۳ـ سفرنامهٔ اوژن فلاندن، ترجمهٔ حسین نورصادقی صفحات ۱۱۵ و ۳۲۹ (البته تب سالیانه شناخته نشد و بمتن فرانسهٔ کتاب هم دسترسی نداشتیم.)

«بخش نخست زندگی حکومتی فرهادمیرزا»
«فرهادمیرزا نایب‌الایاله»

فرهادمیرزا که بقول رضاقلی‌خان هدایت: [«از بدایت شباب بکسب فضایل جد بلیغ و عزم راسخ داشته و همت بر تحصیل علوم و تکمیل اخلاق گماشته...»][1] از سال ۱۲۵۰ هجری که محمدشاه بسلطنت رسیده تا سال ۱۲۵۸ چهار بار از سوی برادرش حکومت‌هائی را بعنوان نایب‌الایاله بر عهده گرفته و قبل از دریافت لقب معتمدالدوله بنایب‌الایاله معروف بوده است.

«سالهای حکومت فرهادمیرزا»

۱ـ فرهادمیرزا در سال ۱۲۵۰ هـ. ق برای بار نخست از سوی محمدشاه بجای نصرالله‌میرزا[2] با سمت نایب‌الایاله بحکومت لرستان و خوزستان‌میرود[3] و مدت یکسال در این سمت باقی میماند «منتظم ناصری جلد دوم ص ۱۷۳».

۲ـ در سال ۱۲۵۳ که محمدشاه عازم هرات شد فرهادمیرزا بعنوان نایب‌الایاله عهده‌دار حفاظت از پایتخت گردید و مدت شش ماه عهده‌دار این مهم بود. «روزنامهٔ شرف شرح‌حال فرهادمیرزا بقلم میرزامحمدعلی‌خان مستوفی».

۳ـ در ۱۲۵۵ که محمدشاه بخارج پایتخت «اصفهان» رفته فرهادمیرزا بعنوان نایب‌الایاله حفاظت طهران را بر عهده داشته است «منتظم ناصری، تاریخ رجال‌ایران جلد سوم».

۴ـ در سال ۱۲۵۶ پس از شورش مردم شیراز علیه فریدون‌میرزا پسر پنجم عباس‌میرزا و برادر فرهادمیرزا محمدشاه ابتدا نصرالله‌خان قاجار دولو «پسر بزرگ امیرخان سردار که در جنگ ایران و روس بسال ۱۲۴۲ در گنجه کشته شد» ملقب به سرکشیك‌باشی صاحب‌اختیار را بفارس فرستاد ولی سرکشیك‌باشی پس از چهار ماه بعلت بیماری فوت میکند و محمدشاه بناصرالدین‌شاه که در آن هنگام بعنوان ولیعهد در تبریز بسر می‌برده حکومت فارس را هم واگذار میکند و فرهادمیرزا را کـه در

۱ـ مجمع‌الفصحا. جلد نخست بکوشش دکتر مظاهر مصفا ص ۹۵.

۲ـ ظاهراً نصرالله‌میرزای والی فرزند سوم محمدعلی‌میرزا دولتشاه نخستین فرزند فتحعلیشاه است.

۳ـ از دوران سلطنت فتحعلیشاه تا پایان سلطت قاجاریه و لغو تمامی‌القاب افرادی باین‌شرح دارای لقب معتمدالدوله بوده‌اند. بررسی این القاب سیر نزولی مقامها را نیز نشان میدهد: ۱ـ میرزا عبدالوهاب نشاط شاعر، نویسنده، خوش‌نویس بزرگ و توانا و نخستین وزیرخارجهٔ ایـران، ۲ـ منوچهرخان گرجی، ۳ـ عباسقلی‌خان جوانشیر، ٤ـ فرهادمیرزا، ٥ـ سلطان اویس‌میرزا ملقب به احتشام‌الدوله پس از مرگ فرهادمیرزا در ۱۳۰۵ هـ. ق، ٦ـ عبدالعلـی‌میرزا احتشام‌الملك عبدالعلی‌میرزا مردی فاضل و ادیب بود و در شعر عبدی تخلص میکرد، ۷ـ سلطان جنیدمیرزا پسر عبدالعلی‌میرزا، ۸ـ اسمعیل‌میرزا پسر ظل‌السلطان.

حدود بیست و چهار سال داشته در اوایل سال ۱۲۵۷ بعنوان نایب‌الایاله بوزارت «نصیرالملك» پسر میرزا فضل‌الله علی‌آبادی بشیراز میفرستد. (لقب میرزا فضل‌الله علی‌آبادی نصیرالملك بوده‌است). فرهادمیرزا تا آخر سال ۱۲۵۷ در این مقام باقی میماند و در سال ۱۲۵۸ بعلت دسیسهٔ میرزا آقاسی از فارس به طهران احضار میشود. (ناسخ‌التواریخ جلد دوم و تاریخ رجال ایران جلد سوم).

۵ــ در سال ۱۲۶۹ که مورد قهر و غضب ناصرالدینشاه قرار میگیرد بعنوان حاکم به تیول و سیورغال خود «طالقان» تبعید میشود (حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، رائین ص ۳۵۳).

۶ــ در سال ۱۲۷۵ و آشتی با ناصرالدینشاه همراه او به آذربایجان میرود و در مراجعت نشان و حمایل میرپنجی «سرتیپی» میگیرد و در اواخر سال ۱۲۷۸ بطور مستقل بحکومت لرستان و خوزستان‌و بختیاری‌میرود و در همین‌سال لقب «معتمدالدوله» که از القاب مهم دوران قاجار است میگیرد و مدت ۲ سال در این سمت باقی میماند.

۷ــ در سال ۱۲۸۰ هجری از حکومت لرستان و خوزستان و بختیاری برکنار میشود و بعضویت «دارالشورای کبری» درمیآید (روزنامهٔ شرف).

۸ــ در سال ۱۲۸۴ هـ. ق بحکومت کردستان میرود و مدت شش سال در این سمت باقی میماند. در سال ۱۲۸۷ـ حکومت همدان هم ضمیمهٔ حکومت کردستان‌میشود و فرهادمیرزا پسر بزرگ خود سلطان اویس‌میرزا «احتشام‌الدوله» را از سوی خود نایب‌الایالهٔ همدان میکند (تاریخ کردستان مردوخ، جلد دوم).

۹ــ در اواخر سال ۱۲۸۹ به طهران فراخوانده میشود و از آغاز سال ۱۲۹۰ هجری که ناصرالدینشاه بهمراه میرزاحسین‌خان سپهسالار برای نخستین‌بار بفرنگ میرود، فرهادمیرزا کفالت صدراعظم را عهده‌دار میشود و مدت پنج ماه و نه روز در واقع نقش «نایب‌السلطنه» را ایفاء میکند (تاریخ رجال ایران، بامداد جلد سوم و همهٔ تاریخهای عصر قاجار).

۱۰ــ در سال ۱۲۹۱ هجری از حکومت کردستان برکنار میشود و با اجازهٔ ناصرالدینشاه در سال ۱۲۹۲ بسفر مکهٔ معظمه میرود (سفرنامهٔ فرهادمیرزا بکوشش نگارنده).

۱۱ــ در ۱۲۹۳ پس از بازگشت از سفر مکه برای دومین‌بار پس از سی و چهار سال بحکومت فارس میرود و تا آخر سال ۱۲۹۸ مدت پنجسال در این سمت باقی میماند (فارسنامهٔ ناصری).

۱۲ــ در پایان سال ۱۲۹۸ بطهران میآید و تا سال ۱۳۰۵ که درمیگذرد عضویت «دارالشورای دولتی» را داشته و سرگرم مطالعه و تألیف‌وتصنیف‌و نوشتن یادداشت‌های خود بوده است.

«چگونگی حکومت فرهادمیرزا»

بررسی زندگی حکومتی فرهادمیرزا درواقع نقد و بررسی چگونگی حکومت در

دوران قاجار است، منتهی کوشیده‌ایم آنچه با شیوهٔ حکومت فرهادمیرزا بگونه‌ای بستگی دارد، مورد پژوهش قرار گیرد.

در زندگی سیاسی او نیز همین روش را برگزیده‌ایم و عوارض ناشی‌از کارهای او یا پی‌آمدهائی را که بنحوی با زندگی سیاسی و اجتماعی او و روزگاری که در آن بسر میبرده مربوط میشده است، مورد تحلیل و تجزیه قرار داده‌ایم، زیرا معتقدیم در مورد دوران قاجاریه و عواقب آنگونه حکومت که بر سرنوشت ملت ما و میهن گرامی ما تأثیری دیرپای نهاده است، هنوز برای بررسی‌های گوناگون و در زمینه‌های مختلف جای کافی وجود دارد و سخن ناگفته بسیار است.

خوشبختانه، می‌بینیم که از سوی پژوهشگران، دربارهٔ دوران سلطنت قاجاریه کارهای باارزشی ارائه شده و میشود.

کسانی که آنان را تاریخ‌نویسان سنتی می‌نامیم، ناگزیر بوده‌انـد از کنار بعضی حوادث و وقایع مهم که مورد پسند و دلخواه حکومتگران نبوده است، آرام بگذرند و یا باشارتی بسنده کنند.

همهٔ فرزندان خاقان مغفور (بجز عباس‌میرزا) که بغیر از ظلم و ستمگری و تجاوز بحقوق مردم و تولید مثل، هنری نداشته‌اند در نظر تاریخ‌نویسان سنتی مانند خود خاقان، کیوان رفعت و مشتری سعادت و قویشوکت و رستم‌صولت و مظهر معدلت و ... بوده‌اند.

در میان اعقاب او عده‌ای واقعاً فاضل و فضل‌پرور و شاعر و ادیب و شاعرنواز و دوستدار اهل ادب و دانش بوده‌اند که یکی از آنان همین فرهادمیرزاست و انصاف را که در دوران قاجار با همهٔ خواری‌ها و انحطاط‌ها و تجزیه‌ها و میهن‌فروشی‌ها و ستمگری‌ها در زمینه‌هائی مانند خوش‌نویسی و تذهیب و نقاشی و تجلید و بخصوص شاعری و سخنوری سرفراز بوده‌ایم.

در همین عصر است که شیوهٔ ساده‌نویسی آغاز گردیده است و روشن‌بینان جامعه و افراد میهن‌خواه و مردم‌دوست برای ایجاد حکومت قانون و برقراری عدالت واقعی بتکاپوهای درخور ستایشی پرداخته‌اند.

ما در این زمینه‌ها باز هم سخن خواهیم گفت و در این جستجو، هم از نوشته‌های تاریخ‌نویسان سنتی که در جای خود بـرای محققان دارای ارزش بسیار است سود جسته‌ایم و هم از سایر نوشته‌ها که برای رضایت‌خاطر حکومتگران و تـأمین معاش نویسندگان نگارش نیافته است مدد گرفته‌ایم.

«کارهای فرهادمیرزا در سالهای حکومت»
«حکومت فارس از ۱۲۵۷ـ۱۲۵۸ هـ. ق»
«سمت نایب‌الایاله»

مردم شیراز در سال ۱۲۵۶ هـ. ق علیه «فریدون‌میرزا» فرزند پنجم عباس‌میرزا فرمانفرمای فارس بعلت تعدیاتش شورش میکنند. او خانه‌های مردم را بتوپ می‌بندد.

این خشونت‌ها همراه با حمایت‌های «حاجی میرزا آقاسی» برای ابقای فریدون میرزا «شاگرد محبوبش بجائی نمیرسد» حکومت در برابر خواست‌های بحق مردم عقب‌نشینی میکند و محمدشاه «نصرالله‌خان قاجار دولو سرکشیك‌باشی صاحب‌اختیار» را بفارس میفرستد ولی نصرالله‌خان بعد از چهار ماه میمیرد:

[«حاجی میرزا آقاسی که هنوز از فریدون‌میرزا حمایت میکرده و همیشه طالب پریشانی فارس بوده بلکه دوباره نواب فرمانفرما بایالت فارس برقرار دارد «فرهاد میرزا» را که از بیشتر شاهزادگان جوانتر و کم‌تجربت‌تر می‌پنداشته حکومت فارس را بقصد بی‌انتظامی نامزد او میفرماید»]۱

بنابراین محمدشاه ناصرالدین‌میرزا ولیعهد را حکومت فارس میدهد و فرهاد میرزا را در سن بیست و چهارسالگی بعنوان نایب‌الایاله با وزارت «معاونت» نصیرالملك «پسر میرزا فضل‌الله علی‌آبادی» در ۱۲۵۷ هجری بفارس میفرستد.

فرهادمیرزا در مدت یکسال:

[«گسیخته‌های پنجاه‌سالهٔ فارس را پیوند میدهد، طرق و شوارع را از آسیب دزد و بدخواه ایمن میکند، مالیات دیوانی و بقایای سنواتی را وصول و سیاست را قرین کیاست و عزم را ضمیمهٔ حزم میسازد»]۲

[«خود بمیان شورشیان قشقائی و ممسنی میرود و آرامش را در منطقه برقرار میدارد»]۳

ولی مخالفان او در طهران و فارس که در انتظار فرصت بوده‌اند تا بار دیگر فریدون‌میرزا را بفارس بیاورند، ارتباط او را با مأموران انگلیس بهانه قرار داده:

[«در حضرت کارداران دولت معروض میدارند که شاهزاده فرهادمیرزا حقوق دولت ایران را از گردن فروگذاشته و در نهانی با دولتی دیگر آشنا و یگانه شده، کارداران دولت بیم کردند که مبادا از میانه فتنه انگیزد و با دولتی که سالها طریق مؤالفت سپرده‌اند، مورث مخالفت شود، لاجرم او را از نیابت ایالت فارس خلع کردند»]۴

«کارنامهٔ فرهادمیرزا در سمت نایب‌الایاله»

[«سرکوب جماعت الوارستم و باطاعت درآوردن آنها»، «وصول طلب دیوانی از اهالی کوه‌گیلویه و بهبهان و رامهرمز و فلاحی و محمره»، «سرکوب‌متمردین‌نواحی دشتستان»، «ایجاد نظم در تمام نواحی تحت ایالت خود از بوشهر تا نواحی دشتی و بندر کنگان و عسلویه و گله‌دار»، «پرداخت صدهزار تومان طلب طهران بی‌کم‌وکاست

۱ـ فارسنامهٔ ناصری در وقایع سال ۱۲۵۷ هجری قمری.

۲ـ فارسنامهٔ ناصری: حاج‌میرزا حسن فسائی.

۳ـ حقوق‌بگیران انگلیس: رائین. ص ۳۵۱.

٤ـ ناسخ التواریخ جلد ۲ ص ۱۵۰ «فریدون‌میرزا مورد توجه و علاقهٔ مهد علیا بوده‌است» تاریخ رجال ایران: بامداد ص ۹٤ چاپ زوار.

به «فرخ‌خان کاشی»[۱] پیشخدمت خاصه محمدشاه»، «ویران ساختن قلعه‌های طوس و نوذر در ممسنی»][۲]

«مآثر فرهادمیرزا در حکومت فارس»

۱ـ [«احداث باغ نارنجستان که بفرهادآباد معروف بوده است در میلی‌صبوی شیراز با عمارتی دارای آینه‌کاری و نقاشی‌های بدیع از کتاب «عبدالرحمن صوفی»][۳]

«عبدالرحمن صوفی رازی فلکی معروف متوفی بسال ۳۷۴ هجری» صاحب روضة‌الصفا می‌نویسد:

[«که عمارت آن بر بالای باغ فرمانفرمای مغفور حسینعلی‌میرزای مبرور است در میان جعفرآباد و مصلی طرف شمالی شیراز و درآن‌باغ‌عمارتی بصور عبدالرحمانیه ساخته: ص ۲۷۶ جلد نهم»]

تاریخ بنای آنرا میرزای وصال در مصراع

«گر جنان در آسمان‌ها آسمان بین در جنان»

مساوی ۱۲۵۸ هـ. ق بدست داده است.

(ظاهراً این بنا و باغ در زلزلهٔ معروف سال ۱۲۶۹ هجری شیراز نابود شده بنحوی که هیچ اثری از آن باقی نمانده است).

«فرهادمیرزا در حکومت کردستان»
۱۲۸۴ـ۱۲۹۱ هـ. ق

ما در این بررسی از دو مأخذ استفاده کرده‌ایم ۱ـ تاریخ کردستان سردوخ جلد دوم ۲ـ فرهنگ ایـران‌زمین جلد نـوزدهم و بیستم نوشتهٔ آقـای رضاعلی «دیوان‌بیگی».

«معتمدالدوله» [«پس از فوت غلامشاه‌خان والی در روز جمعه چهارم ذی‌القعده ۱۲۸۴ هجری وارد سنندج میشود و مورد استقبال‌عموم‌علماء و اعیان‌و اشراف‌کردستان قرار میگیرد و در نخستین برخورد با شخصیت‌های محلی میگوید:

«تا من در کردستان هستم بمن دروغ نگوئید، اگر دروغ کسی نزد من آشکار

۱ـ [فرخ‌خان کاشی ملقب به القاب امین‌الملك، وزیرحضور، امین‌الدوله پسر میرزا مهدی بوده است. قرارداد ننگین تجزیهٔ هرات را در زمان صدارت میرزا آقاخان نوری بسال ۱۲۷۳ هـ. ق ۱۸۵۷ میلادی با وساطت ناپلئون سوم او در پاریس امضاء کرده است. بعدها بپاس این خدمت تا نزدیکی مقام صدارت هم بالا میرود. فرخ‌خان در سال ۱۲۸۸ هـ. ق در طهران فوت میکند: نقل باختصار از تاریخ رجال ایران، بامداد جلد سوم ص ۸۰] یادداشت‌های او در سه مجلد بکوشش کریم اصفهانیان زیر نظر ایرج افشار از سوی دانشگاه طهران به‌چاپ رسیده است این یادداشت‌ها را مرحوم معاون‌الدوله غفاری در اختیار دانشگاه گذاشته بوده است.

۲ـ فارسنامهٔ ناصری.

۳ـ همان مأخذ.

شود از نظر من مطرود است.»

و این جمله در قلب مردم اثر بخشیده واقعاً تا او حکمران کردستان بود، بازار صدق و راستی رواج غریبی داشته است.

پس از سه ماه برای برقراری امنیت با عده‌ای کم بمنطقهٔ اورامـان میرود، حسن‌سلطان اورامی که سالها یاغی حکومت بود بهمراه برادرانش بهرام‌بیگ و مصطفی‌بیگ با حالت «تفاخر و غرور و گستاخی» باتفاق یکهزار تفنگچی بحضور فرهادمیرزا میآید «شاهزاده از وضع ازدحام جمعیت حسن‌سلطان و هرزگی تفنگچی‌های او باطناً رنجیده نزدیك غروب در قریهٔ (بیلك) شب را در یك مسجد توقف میکند و دستور میدهد صبح که حسن‌سلطان و برادرانش جهت نوشیدن قهوه بآنجا میآیند هر سه را زنجیر کرده و حسن‌سلطان را طناب میاندازند.

«فراشباشی» برحسب دستور شاهزاده رفتار نموده، عموم یکهزار تفنگچی‌اورامی در بیست‌قدمی مسجد، صف کشیده، منتظربیرون آمدن حسن‌سلطان میشوند.

یکمرتبه، فـراشباشی، نعش حسن‌سلطان را بیرون کشیده، جلو تفنگچی‌هـا میاندازد، تمام آن یکهزار تفنگچی، به محض مشاهدهٔ نعش «حسن‌سلطان» همگی فرار میکنند!»

«ماده‌تاریخی که فرهادمیرزا سروده»

«نبود کـار چنین سهل لـزد اهل خـرد — خدای خواست چنین کـار صعب شد آسان»
«چـو حکم آیـهٔ خذهـا بقوتـی آمد — که بود نص صریح از خـدای هر دوجهان»
«بسال فـرد، پس از الف، در لهار خمیس — کـه روز یـازدهـم بـود از مـه آبـان»
«بحکم و قـوهٔ «فرهـاد» و قدرت یـزدان — به «بیلك» اندر، مقتول شد حسن‌سلطان»

«معتمدالدوله» بعد از این موفقیت به سنندج بازمیگردد و برادران حسن‌سلطان را هم زندانی می‌کند. اورامی‌ها بمقام اطاعت در میآیند و مدت یکسال هرچه جد و جهد و کوشش میکنند و ضامن و پیشکش میدهند، پذیرفته نمیشود.] [۱]

«روایتی دیگر»

آقای رضا دیوان‌بیگی نوهٔ «میرزا رضاعلی دیوان‌بیگی» ماجرا را با تفاوت مختصری از قول نیای خود چنین نقل میکند: [«در ماه ذیحجهٔ سال ۱۲۸۴ هـ. ق. فرهـادمیرزا برای بلوك گردشی و سرکشی بنقاط مرزی بمریوان رفت و در آنجا بنای قلعه‌ای را بنام «شاه‌آباد» پی‌ریزی کرد، ضمناً حسن‌سلطان سرکردهٔ اورامان «تخت» [۲] را بدوباره

۱ـ نقل باختصار از تاریخ کردستان آیت‌الله مردوخ جلد دوم.

۲ـ اورامان بدو ناحیهٔ «تخت» و «لهون» تقسیم میشود. اورامن را مردوخ هورامن و اورامی را هورامی میداند.

همچنانکه اورمزدی و هورمزدی یکی است. «شمس قیس رازی» در اثر ارجمند خود بنام ←

بقرارگاه خود احضار نمود.

حسن‌سلطان باتفاق هر دو برادرش بهرام‌بیگ و مصطفی‌بیگ با هزار سوار زبده، بخدمت شاهزاده رسید.

در صورتی که جمعیت فرهادمیرزا بیش از دو هزار نفر نبود. باینجهت از ناحیهٔ او در حضور شاهزاده حرکاتی خلاف ادب سر میزد، چند روز بعد فرهادمیرزا بجای دیگر نقل‌مکان کرد. حسن‌سلطان هم برای نمایش تفنگچی‌هایش شاهزاده را همراهی نمود در راه اتباعش یکی از قاطرچی‌های دستگاه حکومتی را بنام «فرهاد» کتك زدند و با خنجر مجروح ساختند.

قاطرچی، بشاهزاده عارض شد، فرهادمیرزا فرمود «تو هم اسمت فرهاد است مثل من صبور باش.»

→

«المعجم فی معاییر اشعارالعجم» لحن اورامن و لحن اورمزدی را از پهلویات «فهلویات» میداند و چون این‌نوع اشعار را با آهنگ و آواز هم میخوانده‌اند به آنها لحن گفته‌اند. برحسب اتفاق نزدیك به یکهزار و چهارصد سال بعد از عصر ساسانی اشعار او را من بر پاره‌پوستی در نواحی «شهرزور» «سلیمانیه» بدست آمده که جنبهٔ مرثیه دارد ولی این اشعار اورامنی که با خط پهلوی بیادگار مانده و جزء «پهلویات» بحساب میآید در بحر و وزنی ساخته شده که اشعار کردی چه در لهجهٔ کردستانی و چه در لهجهٔ کرمانشاهی در همان وزن سروده میشود و عبارتست از چهاربار مفعولن مفعول که هم وزن عروضی دارد و هم قافیه و در حقیقت میتوان آنرا نوعی بحر «قریب» خواند.

ما بیت نخست این اثر را از جلد یکم کتاب مردوخ ص ۵۰ همراه با ترجمهٔ آن نقل میکنیم:

«هورمزگـان رمان آتران کـژان ویشان شارده وه گوره گورکان»

هورمزگان یعنی مزکدها یا مزکت‌ها (معرب آن مسجد است) محل ستایش هورمزد، خراب شدند، آتش‌ها خاموش گشتند، بزرگ بزرگ‌ها خود را پنهان کردند....

شمس قیس از بندار رازی این بیت را شاهد مثال میآورد:

«لحـن اورامـن و بیت پهلوی زخمـهٔ رود و سماع خسروی»

برهان قاطع می‌نویسد: «اورامن نوعی از خوانندگی و «گویندگی» باشد که آن خاصهٔ پارسیان است و شعر آن بزبان پهلوی باشد...» و عجیب است که پس از یکهزار و سیصد سال هنگام اشغال ایران توسط روس و انگلیس در جنگ جهانی اول زمانی که مرحوم تقی‌زاده بدعوت دولت آلمان از امریکا به آن‌کشور میرود و همراه گروهی از ایرانیان میهن‌دوست جهت رهائی ایران و اعلام مظلومیت ملت بی‌پناه ما روزنامهٔ کاوه را در آنجا منتشر میسازد شعری را از روزنامهٔ «رستخیز» منتشره در کرمانشاه نقل کرده است در همان وزن اورامن که ما یك بند آنرا با ترجمه‌اش نقل میکنیم:

[دولته غـافـل ملته نـادان یکـی واروسه یکـی ز آلمان
نـه دوسی پیاس نـه دشمنمان دس و یك بیه، کن خراومان
فکری کین آخر ای وطنخواهان دشمن گردیه، دور تا دورمان]

دولت غافل است و ملت نادان، یکی با روس و یکی با آلمان است نه دوستی پیداست نه دشمنمان، برای خرابی ما دست‌بیکی کرده‌اند ای وطنخواهان فکری کنید دشمن دور تا دورمان را فرا گرفته است: نقل از مجلهٔ کاوه دورهٔ جدید با مقدمهٔ فاضلانهٔ ایرج افشار.

آنروز شاهزاده توی یك قریهٔ کوچك بنام «بیلك» اتراق نمود، او را درون مسجدی جای دادند و همراهانش را در خانه‌های رعیتی، گفتند آن قریهٔ محقر برای توقف حسن‌سلطان و سوارانش گنجایش ندارد.

شاهزاده ناچاراً! می‌بایست آنها را مرخص کند، حسن سلطان و برادرانش را بحضور طلبید و در حیاط مسجد با اظهار التفات زیاد بآنها فرمود؛ «چون این ده کوچك است شما را مرخص میکنم بخانه برگردید حالا بروید بآبدارخانه قهوه بخورید و خلعت خودتان را بگیرید و حرکت کنید.»

فراشباشی آنها را بآبدارخانه برد که خلعتشان را بگیرند و دلخوش راه بیفتند! در آن موقع تفنگچی‌های «حسن‌سلطان» پشت در بستهٔ مسجد و دامنهٔ ارتفاعات اطراف قریه تجمع کرده بودند.

اندکی بعد شاهزاده به «شرف‌الملك» و «دیوان‌بیگی» و میرزا یوسف وزیر» که در حضورش ایستاده بودند خطاب کرد و گفت:

«سپردم حسن‌سلطان و برادرانش را بواسطهٔ هرزگی‌ها و شرارتشان زندانی و زنجیر کنند!» ملتزمین نامبرده یکصدا بر زبان آوردند:

«قربان، در اینصورت ازدست تفنگچی‌هایش اهل اردو جان بسلامت درنخواهند برد.» شاهزاده متغیر شده بی‌پروا صدا میزند:

«باشی آن لاشهٔ نجس را بینداز پیش سگها!»

همان دم، نعش «حسن‌سلطان را که از قرار معلوم خیلی فربه و سفید بوده میاندازند وسط حیاط. تفنگچی‌ها در ارتفاعات مشرف بمسجد، ابتدا بنظرشان می‌رسد لاشهٔ الاغی است! بعد که خبردار میشوند جسد سرکردهٔ خودشان است همگی پا بفرار میگذارند!

بعداً کاشف بعمل آمد شاهزاده قبل از تصمیم باین اقدام استخاره بقرآن کرده بود چون آیهٔ «خذها بقوته» آمده‌است بی‌تأمل حکم میکند. «حسن‌سلطان» را خفه کرده و برادرانش را زندانی کنند. ماده‌تاریخ‌این واقعه را خود او که شاعری باذوق نیز بوده در ضمن قطعهٔ شیوائی سروده....

همانوقت دیوان‌بیگی در نامه‌ای بنزدیکان خود نوشت: «در این صفحات اقدامی بزرگتر و خطرناکتر از اینکه معتمدالدوله بآن سهولت انجام داد بمخیلهٔ کسی نمیگذشت.»

«مصطفی‌بیگ و بهرام‌بیگ» برادران حسن‌سلطان را زنجیر بگردن سوار قاطر پیشاپیش موکب شاهزاده وارد سنندج کردند، تمام اهل شهر بتماشا آمده بودند، هیچکس نمی‌توانست باور کند که برای همچو سرکرده‌های نیرومند و گریزپا، یك‌روز چنین پیش‌آمدی روی دهد.

بعد یکی از برادران زندانی را که «بهرام‌بیگ نام داشت چون خیلی جسور و بی‌باك بود و حرف‌های زشت از دهانش شنیده میشد و خطونشان‌میکشید که طایفه‌اش را برای خونخواهی برعلیه فرهادمیرزا بقیام وامیدارد در زندان مسموم نمودند.

اهل کردستان از قدرت و شهامت فوق‌العادهٔ فرهادمیرزا خیلی مرعوب‌گردیدند و از آن پس حکومت هر دو اورامان به دیوان‌بیگی محول گردید...][1]

«واقعهٔ «انجمنه» و فرار فرهادمیرزا!»

«فرهادمیرزا» پس از چندی خبر طغیان اورامی‌ها را به تلافی خون حسن‌سلطان و برادرش میشنود و مغرور از پیروزی گذشتهٔ خود تصمیم میگیرد با اردوئی مرکب از هزار سوار و سرباز پیاده و با پشتگرمی رئیس محافظان خود «محمدباقر خان اصفهانی» به اورامان برود و بتوصیهٔ اطرافیان خود و خطری کـه در کمین اوست توجهی نمیکند.

[«بین راه مریوان و اورامان وسط کوه‌ها شاهزاده در قریهٔ «انجمنه» اتراق نمود، آنجا هم قاصدی از طرف محمدسعید اورامی که اورامی‌های «تخت» از او متابعت نمیکردند خبر آورد که بیکزاده‌های اورامی در دامنهٔ کوهی که مشرف به اردوست کمین کرده‌اند و منتظر فرصت هستند، وقتی دیوان‌بیگی این خبر را بعرض شاهزاده رساند وی متغیر شد و گفت:

«بیکزاده‌ها سگ کی‌اند که جرأت بهمچو جسارتی کنند!»...

پاسی از شب گذشته حضرات اورامی که در دامنهٔ کوهی مجاور اردوگاه کمین کرده بودند در چند نقطه آتش افروختند، دیگر مسلم شد اطلاعات واصله حقیقت دارد ولی فرصت برای تغییر منزل ممکن نبود.

شاهزاده ناچار چکمه و لباس سواری دربر کرد و آمد بچادرپوش پیش «شرف‌الملك» و «دیوان‌بیگی» و «میرزا یوسف وزیر» و «محمدعلی‌خان سرتیپ فوج ظفر» روی صندلـی نشست و بیدار ماند، سایـر اهل اردو نیز بـا دویست سربـاز در سنگربندیهای اطراف در انتظار حملهٔ دشمن شب‌زنده‌داری کردند.

«حکایت مرحوم عباس‌میرزا»

بعد از نصف شب شاهزاده برای حاضران حکایت کرد:

«مرحوم عباس‌میرزا نایب‌السلطنه پدرم، در این مواقع، هنوز سحر نشده، میفرمود اذان صبح بخوانند که دشمن تصور کند روز نزدیك است و از خیال شبیخون، منصرف شود، حالا هم خوبست اذان بخوانند.»

قرار شد سید عبدالغفورنامی که همراه «دیوان‌بیگی» بود، اذان بگوید، اما همینکه صدای او بلند شد اورامی‌ها از بالای کوه و میان جنگل بنای شلیك گذاشتند و شبیخون شروع گردید!

در مرحلهٔ اول بیست و دو نفر اهل اردو را کشتند، سربازها خواستند مقاومت بخرج دهند اما سلطان آنها پا بفرار گذاشت!

حبیب نام جلودار «فرهادمیرزا» که قبلا آماده برای گریختن شده بود و یراق

۱ـ فرهنگ ایران‌زمین سال نوزدهم و بیستم ص ۹۱ـ۹۴.

تمام‌طلای اسب قلمکار شاهزاده را بگردن خود حمایل کرده بود، تا صدای تیر بلند شد آن اسب را نزدیك چادر آورد که شاهزاده را سوار کند و از معرکه در ببرد، همینکه او پا برکاب گذاشت تیری بحبیب خورد و در دم جان سپرد.

آنوقت شاهزاده و همراهان و تمام اهل اردو سواره یـا پیاده هریك بسمتی گریختند! «دیوان‌بیگی» که سه اسب سواری و هفتاد سوار همراه داشت با بدن چاق و جثهٔ سنگین جا ماند، ناچار پای پیاده بکوه زد، درآن گیرودار گلوله مثل تگـرگ میبارید، هیچ سواری حاضر نشد اسبش را باو واگذارد. تصادفاً خاصه‌تراش «سلمانی مخصوص» فرهادمیرزا که سوار بر کره‌اسبی فرار میکرد، دیوان‌بیگی را در آن حال شناخت و با اینکه کره‌اسب تحمل بار سنگین را نمیکرد و مکرر لگدانداخت، دیوان‌بیگی را ترك گرفت و از مهلکه بیرون برد.

در راه برحسب اتفاق رسید به «پاشا» جلودار و اسب‌سواری دیوان‌بیگی، اما همان دم از پشت‌سر گلوله‌ای هم به کتف «پاشا»اصابت نمود، با اینحال بیچاره اربابش را سوار کرد و بشاهزاده رساند، همراهان دیگر هم هرکس توانسته بود جان بدر برد، بآنها پیوسته همگی خود را به پناهگاهی رساندند.

در آن میان مقتولین در گوشه و کنار افتاده و مجروحین زیر سنگ‌ها پنهان شده بودند، بیگزاده‌های هم‌قسم که برای کشتن «فرهادمیرزا» وارد اردو شده بودند یکراست بچادرپوش شاهزاده هجوم بردند:

«فداکاری دو نفر قاپوچی»

دو نفر قاپوچی (دربان) بیچاره که راه بجائی نمی‌بردند، از ترس جان تدبیری بکار بسته یکیشان خرقهٔ جامانده شاهزاده را بدوش انداخته نشسته بود، دیگری با چماق نقره، مانند یساولان بالای سر او ایستاده بود، وقتی اورامی‌ها داخل چادر شدند قاپوچی چماق‌بدست با صدای بلند به‌آنها اخطار میکند:

«جسارت موقوف، حضرت‌اقدس والا روی صندلی نشسته جلو نیائید!»

مهاجمان با شور و شوق زایدالوصف فوری سر هر دو را از تن جدا میکنند! بتصور اینکه راستی «معتمدالدوله فرهادمیرزا» حاکم بااقتدار کردستان را بقتل رسانده‌اند.

دیگر سراغ فراری‌ها نمیروند و مشغول غارت میشوند، آنچه کیسهٔ پول و اثاثهٔ منقول و ملبوس بچنگشان افتاد چاپیدند! ماکولات را خوردند، چادرها را برای مصرف لحاف و تشك خانه قطعه‌قطعه و پاره کردند. سایر چیزها را شکسته ته بساط را آتش زدند!

«سهراب کچل رجز میخواند»

آنگاه «سهراب کچل» که کارآموز پسران حسن‌سلطان می‌بود و این شرارت‌ها بدستور او انجام‌پذیر میگردد، ملبس بخرقهٔ شاهزاده سوار بر یکی از اسب‌های طویلهٔ

او راه میافتد و اینطور رجز میخواند:

«سکه بر زر میزنم تا صاحبش پیدا شود!»

و با نواختن سرنا و دهل همگی چوپی میکشند «رقص گروهی کردها» و شادی‌کنان بمحل خود قریهٔ «دزلی» میروند]۱

«روایت مردوخ»

مردوخ در مورد سهراب کچل و رجزخوانی او می‌نویسد:

[«جبهٔ شاهزاده را می‌پوشد و سوار اسب قلمکار او شده چند نفر را جلو میاندازد، به تقلید فراش‌های شاهزاده در پیشاپیش او راه بروند و کلمات فراشی را از قبیل:

«برید، برید، برید جلو، وایسید کنار، عقب...!»

بر زبان میراند. مردوخ میگوید که‌شاهزادهٔ شکست‌خورده و فراری خود را به سنندج میرساند و «ماجرای سهراب‌کچل» را هم کماجری بعرض او میرسانند.»]۲

«فرار عار نیست»

هم دیوان‌بیگی و هم مردوخ می‌نویسند که فرهادمیرزا برای حفظ آبروی خود متوسل باین بیت عربی میشود، مردوخ می‌گوید که فرهادمیرزا هنگام فرار میگفت:

«فلیس الفرار عاراً علی الفتی اذا عرفت منه الشجاعته بالامس»۳

ولی «دیوان‌بیگی» می‌نویسد معتمدالدوله پس از رسیدن بسنندج این شعر را بناصرالدینشاه تلگراف میکند و «محمدباقرخان اصفهانی»۴ هم با چادر زنانه فرار کرده است.

بهرصورت پس از این شکست رسواکننده دولت بسرکوب اورامی‌ها همت میگمارد و با اعزام «حاجی قنبرعلیخان سعدالدوله» از زنجان، «بیوك‌خان اقبال‌الدوله» با فوج مراغه از آذربایجان با چند عراده توپ و توپوز، همراه با فوج ظفر کردستان و تفنگچی‌های سقز و بانه سران فتنه را بکلی از بین میبرند و منطقهٔ اورامانات آرام میشود.

دیوان‌بیگی در مورد این فتح می‌نویسد:

[«روزیکه اردوی فاتح بسنندج میآید «فرهادمیرزا» اسب‌های شخصی را با یدك و یراق طلا و یساول‌های مخصوص همراه با علماء و اعیان کردستان بپیشواز، بخارج

۱ـ فرهنگ ایران‌زمین جلد نوزدهم و بیستم ص ۹۴ـ۹۶: در مورد سهراب‌کچل و رفتار فرهادمیرزا با او داستان جالبی وجود دارد که جزء نوادر احوال فرهادمیرزا نقل گردیده است.

۲ـ تاریخ کردستان مردوخ جلد دوم شرح حکومت فرهادمیرزا.

۳ـ «پس امروز فرار برای‌مرد مایهٔ ننگ نیست اگر او را دیروز بشجاعت شناخته‌باشی»

۴ـ محمدباقرخان اصفهانی نوهٔ صدر اصفهانی و عمه‌زادهٔ فرهادمیرزا، رئیس محافظان او در کردستان بوده است.

شهر فرستاد.

برسم‌آنزمان سرهای‌بریدهٔ بهرام‌میرزا و شیخ‌کدو را که‌بگردن اسب‌های‌شاهزاده آویخته بودند! با سرنا و دهل پیشاپیش جنازهٔ شهدای اردو از وسط صفوف تماشاچی وارد شهر کردند.

آنروز «حاج سعدالدوله» فرماندهٔ کل بیرون شهر چادر زد، پنج بیرق بعلامت پنج فوج تحت فرمان خود جلوی چادرها افراشته بود با دیوان‌بیگی صرف ناهار نمود و بعد از سربازان و تفنگچی‌های اردوی خود بشهر وارد شد...

خبر این فتح نمایان همه‌جا پیچید و وسیلهٔ ارتقاء مقام شاهزاده فرهادمیرزا معتمدالدوله گردید، شاه برای او شمشیر مرصع فرستاد و حکومت همدان را هم ضمیمهٔ کردستان نمود، بتمام رؤسای اردو القاب و مناصب بالاتر اعطا شد. بجهت دیوان‌بیگی جبهٔ ترمه و نشان درجهٔاول سرهنگی و فرمان پانصد تومان اضافه مواجب فرستاده شد.»[۱]

«جاف جافی!»

یکی از کارهای برجستهٔ فرهادمیرزا در حکومت کردستان، حل مسئلهٔ کردهای طایفهٔ جاف بین دولت ایران و دولت عثمانی بوده است «در آن ایام هنوز دولتی بنام عراق از طرف انگلیس‌ها ساخته و پرداخته! نشده بود» و خود فرهادمیرزا در مورد این طایفه که از دست آنان خیلی عذاب کشیده بوده است در سفرنامه‌اش بنام «جاف جافی» یاد میکند.

مردوخ و دیوان‌بیگی حل مشکل ایل جاف را هنگام ییلاق و قشلاق از اقدامات مهم فرهادمیرزا میدانند و به تفصیل از آن سخن میگویند ولی چون روایت دیوان‌بیگی که نیای او در تمام جزئیات وارد بوده جالب‌تر است بنوشتهٔ ایشان اشاره میکنیم:

[«دوازده طایفهٔ چادرنشین ایل جاف کـه جمعیتشان تقریباً چهل و پنجهزار خانوار است بیش از پنجاه هزار نفر سوار رشید و شجاع با اسب‌های شکیل و راهوار داشتند که جزو قلمرو والی بغداد بودند و رئیسشان در آن زمان «محمدپاشا» بود، اگر بحکم دو دولت اطاعت میکرد و ایل خود را تابستان‌ها در شهر «زور» «سلیمانیهٔفعلی» نگاه میداشت، حشم و غنم آنها از گرما و بادهای مسموم تلف میشد و اگر اطاعت نمیکرد و به ییلاقات کردستان میآمد حالا دیگر گیر میافتادند و جـان و مالشان در معرض خطر بود و حال آنکه بیشتر در خاك ایران، جاف‌ها متفرقاً در دهات مریوان و خورخوره و تیلکوه نه‌تنها مفت و مجانی، احشام و اغنام خـود را در کوهستان‌هـا می‌چراندند و خوش بودند، سهل بود، از هرگونه شرارت و راهزنی و هرزگی کوتاهی نمیکردند.

«فرهادمیرزا» برای اجرای حکم دولتین و جلوگیری از تجاوز جاف‌ها قوطی

۱ـ فرهنگ ایران‌زمین جلد نوزدهم و بیستم.

شمعچه[1] برای دیوان‌بیگی فرستاد و نوشت:

«اشرار جاف را بکش، خانه‌شان را آتش بزن، شمعچه ارسال شد که اینکار را آسان انجام دهی!»

همان اوقات از اردوی دیوان‌بیگی چند بار گندم فرستاده شده بود، در آسیاب دهات آرد کنند، جاف‌ها در راه بارهای گندم و الاغهای حامل آن را دزدیده چاروادارها را کشته بودند.

دیوان‌بیگی فرستاد مرتکب اصلی این عمل موسوم به «علیشاه پری» با چهار نفر از همدستانش را دستگیر کرده بکردستان آوردند.

علیشاه که از شجاعان بنام ایل جاف بشمار میآمد تصور نمیکرد یکوقت گرفتار شود. وقتی او و گماشتگانش را بچوب بستند، در عوض عجز و التماس و اظهار ندامت، مغرورانه بنای بدگویی به دیوان‌بیگی گذاشت و جسارت و وقاحت را بجائی رساند که به فرهادمیرزا و ناصرالدینشاه نیز فحاشی نمود، **باینواسطه هر پنجنفر را زنده زیر خاك کردند که صدایشان درنیاید!...**

آن عمل زشت و نظایر آن اگرچه برحسب ظاهر سیاستاً برای حفظ انتظامات و آسایش سکنهٔ سرحدی از تجاوز بیگانگان ضرورت داشت و در نظر فرهادمیرزا و اولیاء دولت مقبول افتاد و اسباب تمجید و تحسین‌شد، بعقیده و گفتهٔ خود دیوان‌بیگی، مآلا موجب بدبیاری خود و خانواده‌اش گردید؟!

«فرهادمیرزا ایران‌مدار میشود»
«۱۲۹۰ هـ. ق»

در بیست و نهم شعبان سال ۱۲۸۸ هـ. ق. میرزا حسین‌خان سپهسالار که از شاگردان مکتب امیرکبیر و خواهان ترقی و پیشرفت ایران و طرفدار حکومت قانون بوده است[2] برخلاف میل درباریان و رجال عصر ناصری از سوی ناصرالدینشاه بمقام صدارت عظمی میرسد.

سپهسالار پیش از رسیدن باین مقام سال‌ها در «باب عالی» «دربار عثمانی» مقام وزیرمختاری و سفارت کبری داشته و در سفر ناصرالدینشاه به عتبات بیش از پیش مورد توجه شاه قاجار قرار میگیرد و در بازگشت ابتدا بسمت وزیر عدلیه و وظایف و اوقاف، پس از آن بوزارت جنگ برگزیده میشود و لقب سپهسالار اعظم میگیرد.

۱ـ شمعچه را لغتنامه بمعنی (کبریت که بجای چوب مادهٔ شمعی دارد نیز معنی کرده‌است) و در سایر فرهنگ‌ها دیده نشد. بنابراین قوطی شمعچه ظاهراً بمعنی قوطی کبریت است و فرهادمیرزا با ارسال یك قوطی کبریت به‌دیوان‌بیگی پروانه قتل و غارت داده است. این یکی از ابتکارهای حضرت‌والا بوده و در بررسی‌های آتی ابتکارهای وحشتناکتری از ایشان خواهیم دید.

۲ـ میرزا حسین‌خان سپهسالار اعظم پسر میرزا نبی‌خان قزوینی (امیردیوان) سازندهٔ مسجد سپهسالار.

سپهسالار که سالیانی‌چند در عثمانی و بمبئی و روسیه از سوی وزارت‌خارجه ماموریت‌هائی داشته و در فرانسه هم تحصیلاتی کرده بود و با اندیشه‌های ناسیونالیستی و ترقی‌خواهانه آشنائی داشته و باجرای حکومت قانون علاقه‌مند، قبل از رسیدن بمقام صدارت کوشش میکند که از شاه خودکامهٔ قاجار شاهی قانونی بسازد، برای ایجاد یك حکومت معتدل و مشروط او را وادار به قبول نوعی قانون اساسی و برقراری دارالشورای دولتی میکند و میخواهد شاه را بسوی یك حکومت هرچند استبدادی ولی «منتظم» سوق دهد و دست حکومتگران را از تجاوز بحقوق مسلم مردم ایران کوتاه سازد.

از طرفی زمینه را برای مسافرت ناصرالدینشاه به اروپا نیز از هر جهت فراهم میسازد و بالاخره با همهٔ استخاره‌ها و بوك و مگرها، قبلهٔ عالم! را در نخستین ماه بهار سال ۱۲۹۰ هـ. ق با عده‌ئی ازشاهزادگان بهمراه خود بکشورهای اروپا میبرد، تا شاید ازین رهگذر شاه قاجار از خواب غفلت بیدار شود و دوروبری‌های او هم که «خرچنگ‌وار» سر به لاك خود فرو برده و «زالوصفت» خون مردم را میمکیدند از برکت این سفر بفکر مردم بیفتند و در جادهٔ ترقی گام بگذارند.

غافل از اینکه «خر عیسی» ر ابمکه هم اگر ببرند «خر» برمیگردد و چشمش تنها بدنبال علوفه و طویله است[۱] . این سفر بیش از پنج ماه طول میکشیده، مظفرالدین میرزای ولیعهد بیمار و بله در تبریز بسر میبرده و کامران‌میرزا که دست‌کمی در حمق و حرص از اخوی نداشته بالطبع در سن هجده‌سالگی نمیتوانسته عهده‌دار ادارهٔ امور مملکت بشود، ناگزیر با صلاحدید خود سپهسالار فرهادمیرزا با وصف همهٔ سوابقی که داشته و در زندگی سیاسی او مورد بررسی قرار میگیرد چون فرد فاضل و حاکمی مقتدر بوده در غیبت شاه و صدراعظم برای ادارهٔ امور کشور برگزیده میشود.

در مورد این‌انتخاب مردوخ در تاریخ کردستان می‌نویسد: [میرزا حسین‌خان صدراعظم باو نوشت والاحضرتا:

۱ـ خود فرهادمیرزا در پاسخ نامه «میرزا یعقوب‌خان پدر میرزا ملکم‌خان» که در سفر مکه هنگام رسیدن به اسلامبول باو نوشته و از فرهادمیرزا خواسته سری هم بکشورهای فرنگ بزند چنین می‌نویسد:

«برادران عظام ازین سفر چه گلی چیدند که من گلاب آنرا بگیرم؟!» سفرنامهٔ فرهادمیرزا بکوشش نگارنده ص ۲۷۲.

در این سفر حسام‌السلطنه و فیروزمیرزا (نصرت‌الدوله) برادرهای فرهادمیرزا و سلطان اویس‌میرزا احتشام‌الدوله پسر ارشد او نیز در رکاب ناصرالدینشاه بوده‌اند خود ناصرالدینشاه در این سفر بهمراهانش میگوید «حیف است کور بگردید، و بوطن خودتان از اینهمه افتخارات فرنگ چیزی نبرید» (خاطرات سیاسی میرزا علیخان امین‌الدوله ص ۴۸. بنقل از اندیشهٔ ترقی و آدمیت ص ۲۷۸).

«هرچند با من دشمنی جای تو در دل داده‌ام مهمان صاحبخانه‌کش درخانه منزل‌داده‌ام»][1]

اگر نقل این شعر و نوشتن نامهٔ سپهسالار به‌فرهادمیرزا درست باشد باید ببینیم پیش‌بینی میرزا حسین‌خان تا چه اندازه دقیق و درست بوده و در غیاب شاه و صدر اعظم فرهادمیرزا چه دسته‌گلی علیه سپهسالار بر آب میدهد؟

«دستورنامهٔ ناصرالدینشاه»

[«دستورنامه‌ایکه در اول صفر ۱۲۹۰ سه‌هفته پیش از عزیمت شاه و صدراعظم بسفر فرنگ نوشته شده به امضای شاه و مهر صدراعظم صادر گشته است، مقرر میدارد، در مدت غیبت شاه و وزیر، کامران‌میرزا «نیابت سلطنت» را بعهده دارد و فرهادمیرزا معتمدالدوله موقتاً «رئیس مجلس دربار و مراقب کلیهٔ امور دولت و مملکت است» کامران‌میرزا بهیچوجه اختیار اجرائی نداشت، قدرت فرهادمیرزا محدود بود، قدرت دولت کاملا در هیأت مجلس وزیران متمرکز بود و رأی اکثریت حاکم بر تصمیمات آن هیأت بود.»

آقای فریدون آدمیت نویسندهٔ «اندیشهٔ ترقی» در بررسی این دستور اضافه میکند:

«نایب‌السلطنه می‌باید بدون اطلاع نواب... معتمدالدوله خواه درشهر دارالخلافه! یا خارج از آن، از جزئی و کلی هیچ‌حکمی‌نفرمایند و بنحوی‌که سرکار اعلیحضرت... جمیع امور را حتی اگر کسی عرضی بکند یا عریضه‌ای بدهد، راجع و محول بجناب صدارت عظمی میفرمایند، رفتار نواب معتمدالدوله بهمین منوال خواهد بود.

حتی در انتظام امور شخصی و نوکرها و عملجات... معتمدالدوله اگر صلاح بدانند و قراری بدهند... نایب‌السلطنه باید مقبول و ممضی دارند. «اما معتمدالدوله رئیس موقت مجلس دربار «مدار کار و رفتار خود را بموجب دستورالعمل و فصول آتیه، مقرر خواهند داشت» و «بدون مشورت مجلس دربار اعظم و امضای وزرای درباری حکمی نفرمایند» ازین‌نظر «رئیس مجلس در حضور همایون و جناب صدارت عظمی مسؤول خواهد بود» پس تکلیف نایب صدراعظم نیز روشن است».

البته وظایف مجلس وزرا نیز بر طبق قانون اساسی ۱۲۸۹ هـ. ق یعنی قانونی که سپهسالار تنظیم کرده بود روشن است ولی تصریح دارد که ریاست هیأت وزرا با معتمدالدوله خواهد بود:

«کار هر وزارتخانه‌ای را بوزیران آن رجوع خواهند نمود، لیکن از هیچ وزارتخانه‌ای هیچ حکمی صادر نمیشود مگر اینکه حاشیهٔ آن بصحهٔ نواب معتمدالدوله امضاء شود.

نواب معتمدالدوله هم غیر از امور جزئیه عادیه در کلیهٔ امور بدون مشورت و

۱ـ تاریخ کردستان مردوخ ص ۱۹۹ جلد دوم. البته سلطان‌احمدمیرزا عضدالدوله نویسندهٔ تاریخ عضدی این شعر را از قول فتحعلیشاه در مورد اللهوردی‌میرزا پسر هفدهم خاقان که متهم بعصیان و همدستی با ترکمن‌ها بوده نقل کرده است: تاریخ عضدی بکوشش دکتر نوائی ص ۱۱۴.

اطلاع مجلس حکمی نخواهند فرمود، مهر وزارتخانه دلیل صحت حکم خواهد بود، سپس رئیس مجلس یا باید مهر کند یا چیزی در حاشیهٔ آن بخط خود بنویسد، بعد از آن بمهر نایب‌السلطنه خواهد رسید][۱]

«فرهادمیرزا عریضه‌نگار میشود»

بدیهی است‌که رعایت این‌اصول با طبع‌سرکش و توطئه‌گر فرهادمیرزا نمیسازد بنابراین پس از عزیمت شاه و صدراعظم، عریضه‌ای بناصرالدینشاه در حین سفر می‌نویسد و تقاضای اختیارات بیشتری میکند و ناصرالدینشاه هم دستخطی باین‌ترتیب صادر میکند و پیش از عزیمت از روسیه برای فرهادمیرزا میفرستد.

«سواد دستخط جهانمطاع مبارک»

[«معتمدالدوله» از بابت کمال اطمینانیکه بدولتخواهی و کفایت و کاردانی آن عم کامگار داریم، زاید میشماریم که امورات را جزء بجزء و فقره بفقره مرقوم و انتظام و انضباط کارها را سفارش و تأکید فرمائیم.

آن عم کامگار را «مبسوط‌الید» فرمودیم، انشاءالله تعالی از قرار حکم و فرمان مبارک که بکل ممالك محروسه و بافتخار حکام ولایات مرقوم و ارسال شده است، با کمال قوت قلب مشغول رتق و فتق امورات دولتی و مملکتی بوده وقایع اتفاقیه را همه‌روزه بما تلگراف نماید.

هر کس از اوامر و نواهی شما تخلف کند، اعم از حکام ولایات و مأمورین دولتی و چاکران درباری و سایرین قطعاً بمؤاخذه و سخط پادشاهی گرفتارخواهدشد.

«چون عریضهٔ آن عم کامگار در عرض راه رسیده این دستخط مبارك را برای افتخار آن عم کامگار مقرر فرمودیم: سیم ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۲۹۰»][۲]

با این ترتیب معتمدالدوله «مبسوط‌الید» میشود، یعنی دستش در کارها باز میماند تا هر کاری دلش بخواهد بکند و هرکس از «اوامر و نواهی» ایشان «اعم از حکام و مأموران دولتی و چاکران درباری و سایرین» تخطی کند مورد سخط پادشاهی قرار گیرد که البته در کلمه «سایرین» خیلی معنی‌ها خفته است.

نکتهٔ مهم اینست که در این سفر حسام‌السلطنه برادر فرهادمیرزا و فیروزمیرزا که سلطان‌اویس‌میرزا احتشام‌الدوله هم سمت دامادی او را داشته در رکاب شاه قاجار سردستهٔ توطئه‌گران علیه سپهسالار محسوب میشده‌اند.

«هنگامهٔ عزل سپهسالار و بازگشت»
«فرهادمیرزا بحکومت کردستان»

برای اینکه رشتهٔ مطلب گسیخته نشود بطور خلاصه میگوئیم که فرهادمیرزا در

۱- اندیشه ترقی. آدمیت ص ۲۱۲-۲۱۳.

۲- مجلهٔ یادگار سال دوم شمارهٔ پنجم ص ٤١ بقلم «محمود فرهاد معتمد».

غیاب شاه و سپهسالار با تحریک پشت‌پردهٔ روس‌ها و موافقت قلبی و باطنی انگلیس‌ها و عده‌ای از درباریان بخصوص زن سوگلی شاه «انیس‌الدوله» که همراه ناصرالدینشاه عازم مسافرت فرنگ بوده و ظاهراً بنا بتوصیهٔ سپهسالار او و عده‌ای‌از زنان‌همسفرش را از روسیه بایران بازمیگرداند.۱

فرهادمیرزا قرارداد «رویتر» را که مخالفت با آن موجه هم بوده بهانه قرار داده و هنگام بازگشت ناصرالدینشاه عده‌ای از مردم را وادار میکند که در میدان ارگ و منزل «انیس‌الدوله» بست بنشینند و بشاه تلگراف میکند که اگر سپهسالار عاقد قرارداد رویتر با سمت صدراعظمی پایش بایران برسد مردم شورش خواهند کرد.

بعضی از علما مانند «حاج‌ملاعلی کنی» و «سیدصالح عرب» را نیز وادار میکند که بشاه تلگراف کنند و سپهسالار را ملحد و بیدین بخوانند، در نتیجهٔ شاه قاجار برخلاف میل قلبی خود و نگران از عکس‌العمل عزل سپهسالار در کشورهای فرنگ سپهسالار را وادار باستعفا میکند و در رشت بعنوان حاکم باقی میگذارد.

در میان راه ناصرالدینشاه پشیمان میشود عده‌ای از شاهزادگان را برای عذرخواهی نزد سپهسالار میفرستد و استعفایش را پس میگیرد ولی بعد از رسیدن تلگراف علما، دوباره او را در رستم‌آباد وادار باستعفا میکند.

پس از ورود بطهران و روشن شدن حقایق ناصرالدینشاه فرهادمیرزا را با (بی‌اعتنائی)۲ بکردستان میفرستد ولی شش ماه بعد او را از حکومت کردستان عزل میکند بنابراین فرهادمیرزا مدت پنج ماه و نه روز از بهار ۱۲۹۰ هـ. ق تا شهریور نایب‌السلطنهٔ واقعی ایران بوده است.

«تاریخ کردستان و کارنامهٔ فرهادمیرزا»

[«پس از مراجعت شهریاری از مسافرت فرنگ بمقر سلطنت و «هنگامه» عزل سپهسالار که تفصیل آن در تواریخ مفصل ایران مشروح است، شاهزاده به کردستان مراجعت نمود، پس از شش ماه توقف در شهر صفر ۱۲۹۱ هجری از حکومت کردستان معزول شد و شاهزاده طهماسب‌میرزا «فرزند دوم محمدعلی‌میرزا دولتشاه» ملقب به «مؤیدالدوله» بجای او منصوب گشته است و در روز چهارشنبه ۲۸ صفر حرکت نمود، مرحوم صادق‌الملك «وقایع‌نگار»، شعر ذیل را بقاعدهٔ اخراج و ادخال در رفتن فرهادمیرزای معتمدالدوله و آمدن طهماسب‌میرزای مؤیدالدوله انشاد نموده است:

«از تخت جلال رفت فرهاد طهماسب بجای او مکان یافت»

چون «تخت جلال که=۱۴۶۴ است» «فرهاد» که ۲۹۰ میباشد بیرون برود

۱ـ سفرنامهٔ مادام دیولافوا ص ۲۷۰ از قول زنی بنام زیباخانم این ماجرا نقل شده است (ترجمهٔ‌فره‌وشی) سایر مآخذ هم مانند اندیشه ترقی، سپهسالار اعظم، مجلهٔ یادگار، بتفصیل از این موضوع سخن گفته‌اند.

۲ـ اندیشه ترقی، فریدون آدمیت ص ۲۷۵ در مورد قرارداد رویتر و هنگامهٔ عزل سپهسالار در زندگی سیاسی فرهادمیرزا بطور مشروح پرداخته‌ایم.

«۱۱۰۴» میماند و چون «طهماسب که=۱۱۷ است بجای «فرهاد» بنشیند و جمع کنند حاصل‌جمع «۱۲۹۱» خواهد شد، حکومت شاهزاده معتمدالدوله تاریخ انقراض حکومت «اردلان» است که دیگر کسی از آنها بمسند حکمرانی ننشست»][1]

«مآثر فرهادمیرزا در حکومت کردستان»

[«نظم اورامان، از سلیمانیه «شهرزور» تا کنار سنندج»، «ایجاد امنیت درسراسر کردستان»، «جلوگیری از تعدیات عشایر جاف هنگام ییلاق میشی»، «بنای قلعه‌ای بین خاو و امیرآباد برای اردو بنام لشگرآباد که بقلعهٔ فرهادآباد هم معروف بوده است». دراواخر سال ۱۲۸۷ هـ. ق بیماری وبا سه ماه در کردستان بیداد میکند و متعاقب آن، قحطی میآید، فرهادمیرزا فقرای مهاجر خمسه و مهران را بین اعیان و اشراف و ثروتمندان تقسیم میکند و خود متکفل اعاشهٔ مردم میشود و در سرمای سخت، گرمابه‌ای را بجهت سکونت آنان اجاره میکند و بمنظور برطرف ساختن قحطی «ادارهٔ ارزاق تشکیل میدهد و با خرید آرد از مالکان و تقسیم نان در نجات گرسنگان توفیق می‌یابد «رسم قدیم خانه‌شمار» یا «درمالانه»[2] را که هر سال با انجام سرشماری از هر خانه بتفاوت مبلغی بنفع حکومت دریافت میکرده‌اند بنا بخواهش «حاج ملامحمد نیری» که از صلحاء و اتقیاء کردستان بوده به «تخفیف ابدی» متروك میکند» و این حکم را در سنگ رخام منقور و در مسجد دارالاحسان نصب میکند که «اختلاف اوزان را که باعث ناراحتی مردم و اختلال در معاملات بوده برطرف میسازد و یکهزار من را معادل «نهصد مثقال از آهن ساخته و در شهر و بلوك توزیع میکند» و آن را «سنگ‌شاهزاده» مینامند.

«در جلو قلعهٔ حکومتی سربازخانه‌ای با گنجایش یك فوج سرباز میسازد. تاریخ فتح اورامان و تاریخ بنای «قلعهٔ لشگرآباد» را مرحوم میرزا علی‌اکبر وقایع‌نگار ملقب به «صادق‌الملك» بنظم درآورده برای هریك قصیدهٔ جداگانه انشاد نموده است، شعر آخری هر یك از آنها این است:

«فتح اورامان»

«گفت از شهر ربیع‌الثانی ار صد کم کنی هفت بفزائی شود تاریخ فتحت آشکار»
«ربیع‌الثانی ۱۲۸۶»

«بنای قلعهٔ لشگرآباد»

«نوشت خامهٔ «افسر» بسال تاریخش بسعی «معتمدالدوله» قلعه شد آباد»
مساوی ۱۲۸۹ هجری»][3]

۱- تاریخ کردستان مردوخ جلد دوم ص ۱۹۷-۱۹۹.
۲- تاریخ کردستان مردوخ جلد دوم ص ۱۹۹-۱۹۷.
۳- درمالانه؛ در لهجهٔ کردی=مال بمعنی خانه هم هست وقتی میگویند «مالم رُماندی» یعنی خانه‌ام را خراب کردی.

«سفر فرهادمیرزا بمکهٔ معظمه»
«از راه روسیه، عثمانی و مصر»
«۱۲۹۲ هـ. ق»

ناصرالدینشاه پس از چند ماه «میرزا حسین‌خان مشیرالدوله» سپهسالار را طبق وعده‌ای که باو داده بود بطهران فرامیخوانـد، ابتدا وزارت خارجـه و پس از آن وزارت جنگ و لقب «سپهسالاراعظم» را دیگربار باو میدهد و بالاخره بعد از حذف مقام صدارت، امور مملکت را بین میرزا یوسف‌خان مستوفی‌الممالك (جناب‌آقـا) نمایندهٔ قشر ارتجاعی و سپهسالار نمایندهٔ نسل جوان و اندیشه‌های مترقی تقسیم میکند.

فرهادمیرزا در طی مدت بیکاری تلاش میکند که شاه قاجار را بر سر مهر بیاورد و سپهسالار را هم بر بیگناهی خویش قانع سازد، از طرف دیگر وقتی بقول خودش می‌بیند:

[«از اعتبار «حال و مالی» افتاده و در این دو سال چقدر خسران و نقصان داشته! و صدق عرض او بر اعلیحضرت همایون معلوم میشود، با اصرار برای زیارت بیت‌الله‌الحرام استرخاص حاصل میکند و هنگام وداع بجناب سپهسالار اعظم میگوید، بزیارت بیت‌المقدس میروم کـه بحضرت مـریم بتول این تهمت محض را عـرض کنم...»][۱]

از راه روسیه، عثمانی، مصر بمکه میرود، مدت این سفر ۲۳۳ روز بدرازا میکشد، حاصل این سفر طولانی و جالب سفرنامهٔ باارزشی است بنام «هدایت‌السبیل و کفایت‌الدلیل» که ما آنرا بنام سفرنامهٔ فرهادمیرزا بچاپ رسانده‌ایم و در حقیقت جلد دوم این شرح حال است.

«فال حافظ در قزوین»

فرهادمیرزا در متن سفرنامه، بمناسبت‌های گوناگون دم از آزادگی و وارستگی زده است، بطور مثال، در پایان سفرنامه قصیدهٔ معروف ناصرخسرو را با مطلع:

حاجیان آمدنـد بـا تعظیم شاکـر از رحمت خـدای رحیم

نقل کرده و از خدا خواسته که از این‌دست حاجیان نباشد! یا در بازگشت از سفر هنگام رسیدن به قزوین مینویسد:

[«در خانهٔ اسحق‌میرزا[۲] کتابفروشی چند جلد کتاب آورده بود و یك جنگی خریدم و یك حافظ خوب داشت، نواب «عضدالدوله» برای مستقبل احوال من و ورود

۱- مجلهٔ یادگار سال دوم شمارهٔ پنجم ص ۴۱.

۲- اسحق‌میرزا پسر شیخعلی‌میرزا معروف به شیخ‌الملوك‌میرزا متخلص به «شاپور» پسر نهم فتحعلیشاه و برادر صلبی عباس‌میرزا نایب‌السلطنه بوده و عضدالدوله «سلطان احمدمیرزا پسر چهل‌ونهم فتحعلیشاه و عموی فرهادمیرزا».

بطهران و مراحم ملوکانه، فالی باز کرد، این غزل آمد:

خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش — خداوندا نگهدار از زوالش
بشیراز آی و فیض روح قدسی — بخواه از مردم صاحب‌کمالش

اسحق‌میرزا و عضدالدوله گفتند که شما بشیراز مأمور خواهید شد، گفتم، خواجه لسان‌الغیب‌است ولی در من هزار عیب، که بتوانم متحمل اعباء حکومت و اهواء خصومت بشوم، حالا که دلی خسته و تنی رسته دارم، تا تقدیر الهی و تدبیر پادشاهی چه باشد؟»[۱]

«تاریخ زباله‌دانی نیست»

آنها که تاریخ را زباله‌دانی میخوانند، کسانی هستند که میخواهند با قلب و دگرگونی حقایق تاریخی، ملت‌ها را فریب دهند یا از تاریخ تنها اسمی شنیده‌اند و از رسمش غافل‌اند.

تاریخ زباله‌دانی نیست که آئینه‌ای تمام‌نماست، ترازوئی است که عدالت را در یك کفه و شقاوت را در کفهٔ دیگر می‌سنجد و مثل کاسبکارهای روزگار ما که خود را «حبیب‌الله» هم مینامند، ترازویش «سرك» ندارد و سر مشتری را «شیره نمی‌مالد»، دقیق است و «مو را از ماست میکشد».

داوری است که با بی‌رحمی بداوری می‌نشیند، قضاوت تاریخ «دیر و زود» دارد ولی «سوخت و سوز» ندارد، کسانیکه تاریخ و فرهنگ و زبان یك ملت را مسخره میکنند و ببازی میگیرند، یا بر ملتی کهنسال نام «خلق» می‌نهند و تفرقه میافکنند در حدود همان خزعبلاتی که میگویند شعور دارند، نسل‌های جوان مملکت را بگمراهی میکشند و از عواقب کار خود غافل‌اند.

مردم سرزمین ماد بیش از سی هزار سال سابقهٔ زیست دارند، «کاسیت‌ها» یا کاشی‌ها بیش از ششصد سال از قرن هجدهم قبل از میلاد مسیح تا اواخر قرن دوازدهم پیش از میلاد همراه با گردونه‌های اختراعی خود که در سیر و گسترش تمدن اثری شگرف داشته و بیاری اسبان دلاور و تیزتك نسائی که خاص ایران‌زمین بوده بر سرزمین آشور حکمروائی داشته‌اند و در آن روزگاران نه از شرق خبری بود و نه از غرب (البته بمفهوم امروزی آن که استعمارگران قرن ما ساخته‌اند) بقول مولوی:

«عیسی و موسی کجا بد کافتاب — کشت موجودات را میداد آب؟!»

زندگی ما انسان‌های پرمدعا و حریص در درازنای زمان در حکم زندگانی یك پشه است و بدیهی است که:

«پشه کی داند که این باغ از کی است؟ — کو بهاران زاد و مرگش در دی است»

«لقد کان فی قَصَصِهم عبرة لاولی‌الالباب... همانا در داستان‌های این قرآن پندی برای خردمندان است: **سورهٔ یوسف آیهٔ مبارکهٔ ۱۱۱».**

۱- سفرنامهٔ فرهادمیرزا بکوشش نگارنده ص ۳۸۲.

بنابراین ما زندگی حکومتی فرهادمیرزا را در آینهٔ تاریخ مشاهده میکنیم نه در زباله‌دانی تاریخ! و شاهد بی‌طرف و سخت‌گیر ما نیز تاریخ است. مردم خردمند و هوشیار آنهم مردمی که اوج‌ها و حضیض‌ها دیده‌اند تاریخ را بمزبله نمیفرستند یا بگلخن گرمابه‌ها نمی‌سپارند، از حوادث تاریخی عبرت میگیرند.

هرچند بوجودآورندگان تاریخ یکدست و یکجور نیستند ولی عواقب کار و سرنوشت همهٔ آنان یکسان است. نگاه ما در این پژوهش تنها بر روی فرهادمیرزا که یکی از بازیگران عصر قاجار و بخصوص دوران ناصری بوده است خیره و متوقف نمانده است بلکه به پیرامون او نیز نظر افکنده‌ایم تاببینیم بطورکلی شیوهٔحکومتگران قاجار در آن روزگاران چگونه بوده است.

«حکومت دوبارهٔ معتمدالدوله در فارس»
«۱۲۹۳ هـ ـ تا ۱۲۹۸»

فرهادمیرزا که باید ازین‌پس او را حاجی هم بنامیم، بعد از رسیدن به پایتخت و دادن گزارش سفر خود به ناصرالدینشاه مورد الطاف همایونی قرار میگیرد و ضمن مخلع شدن به «تن‌پوش مبارك» فرمان حکومت فارس را نیز بدست میآورد.

در ظاهر علت این انتخاب، ناامنی و آشفتگی‌های سالهای دراز در فارس بوده و ایجاد امنیت یکی از خواست‌های دولت و مردم، ولی سخنان دیگری هم دربارهٔ این گزینش گفته‌اند که ما در سطور آتی بآنها خواهیم پرداخت.

فرهادمیرزا همانگونه که در حکومت کردستان دیدیم حاکمی مقتدر و سنگدل و در عین‌حال ادیب و شاعر و دانشمند و دانش‌پرور و شاعرنواز بوده و پس از سی و چهار سال در سن شصت که آغاز نشست عمر است با کوله‌باری از تجربه برای رفع «نقصان حالی و مالی!» و جبران خسارات دو سال خانه‌نشینی و سفر پر خرج بیت‌الله[1] راهی فارس میشود. او در سفر اول خود به‌فارس با «میرزا شفیع وصال معروف به میرزا کوچك» شاعر توانای نیمهٔ اول قرن سیزدهم دوستی داشته[2] بعلاوه مدت حکومتش بیش از یکسال بطول نیانجامیده بود و در آن مدت هم امنیت را در آن ایالت برقرار ساخته بود، از طرفی شهرت معتمدالدوله نه‌تنها ایران‌گیر بلکه بخاطر ادارهٔ مملکت در غیاب شاه و سپهسالار صدراعظم وقت و مسئلهٔ پناهندگیش به سفارت انگلیس و مخالفتش با قرارداد «رویتر» ازمرزهای ایران هم گذشته بود. بنابراین انتخاب او بحکومت فارس موجب دلگرمی شاعر قادری‌مانند «میرزای وقار» فرزند بزرگ میرزا کوچك وصال شده بود و در بدو ورود فرهادمیرزا قصیده‌ای گفته که ما قسمت‌هائی از آنرا نقل میکنیم.

۱ـ فرهادمیرزا در سفر مکه علاوه بر همسر خود (دختر محمدعلی‌میرزا دولتشاه) و خواهر ناتنی عمادالدوله بیست و پنجنفر همراه داشته است: سفرنامهٔ فرهادمیرزا بکوشش نگارنده.

۲ـ مرحوم وصال هنگامیکه فرهادمیرزا بعنوان نایب‌الایاله به فارس رفته چهار قصیده و دو ترجیع‌بند دربارهٔ او سروده است.

«قصیدهٔ میرزای وقار»

«هزار شکر که عمر گذشته باز آمد — مقام خرمی و وقت برگ و ساز آمد»
«زمان مخمصه چون دست فتنه کوته گشت — مجال عیش، چو عمر ملك دراز آمد»
«دوباره شاهد اقبال، دلفروز آمد — دوباره رایت اسلام، سرفراز آمد»
«ز بیم، دزد، نگهبان کاروان گردید — ز امن، فاخته، هم‌آشیان باز آمد»
«دل عدوی منافق، بپیچ و تاب افتاد — روان مؤمن صادق، در اهتزاز آمد»
«که غم راد شهنشه ز بعد چندین سال — بپارس، با دل و با روی و دست باز آمد»
«امیر «معتمدالدوله» گز کفایت و عدل — بحال خلق، بهر فتنه چاره‌ساز آمد»
«چو شد ز غیبت او سی و چار سال درست — ز حضرتش در رحمت بما فراز آمد»
«ملك بدیهه بفرمود کای وقار بگوی — دلی که از بر ما رفته بود باز آمد»
«برین بزرگ‌ملك آفرین یزدان باد — کش از فنون هنر، زیور و طراز آمد»
«بعدلش از امرا، سبقت و فخار رسید — بفضلش از علما، فخر و امتیاز آمد»
«چو کس بخدمت او یکدل است یابد کام — وگرکه ده دله شد، جانش در گداز آمد»
«خدایگانا، چندی بچنگ حادثه پارس — بسان صعوه، بچنگال شاهباز آمد»
«نظام ملك، شهنشه بهرکه ساخت رجوع — ز فتنه بیش درین ملك، ترکتاز آمد»
«هنوز موکب میمنت رو نکرده بپارس — ستمگران را از کرده احتراز آمد»
«عروس ملك، بنام تو شد دوباره ولی — زبس خراب‌شد این ملك، بی‌جهاز آمد»[1]

«سلطان اویس‌میرزا احتشام‌الدوله نایب‌الایالهٔ «فارس میشود»

حاجی‌فرهادمیرزا «معتمدالدوله» پیش‌از ورود بفارس پسر ارشد خود «احتشام‌الدوله» را که حاکم کوه‌گیلویه و بهبهان بوده بعنوان «نایب‌الایاله» برمیگزینند.

احتشام‌الدوله که با شیوهٔ حکومت پدرش آشنائی کامل داشته و بنوبهٔ خود فرهادمیرزای دیگری بوده بسوی شیراز حرکت میکند، و در هر منزلی، مورد استقبال حکام محلی قرار میگیرد و برتق و فتق امور میپردازد.

عزل و نصب‌ها همراه با قرار و مدارها آغازمیشود، کسانیکه‌تادیروز آستانبوس فرمانفرما حاکم قبلی بودند بعتبه‌بوسی حاکم تازه میروند، آنانکه مغضوب حاکم پیشین بوده‌اند، محبوب حاکم تازه میشوند، والی معزول با انبان پر میرود و والی منصوب با انبان خالی میآید، مردم ابن‌الوقت هم (مثل همیشه) میگویند حاکم حاضر را عشق است! رفت آنکه رفت و آمد آنکه آمد! (نان را باید بنرخ روز خورد!) بیچاره رعیت! که روز بروز ناتوان‌تر میشود و (هاج و واج) باین رفت‌وآمدها نگاه میکند و جرأت نفس‌کشیدن هم ندارد.

۱- نقل از دیوان وقار «قسمت قصائد چاپ دانشگاه تبریز».

هنوز اسب نایب‌الایاله بسرطویلهٔ مبارکه نرسیده «خر کریم را نعل میکنند »
[... در منزل (تل خسرو) عالیجاه داراب‌خـان استقبال نموده است «نـواب مستطاب احتشام‌الدوله» کمال التفات را در حق داراب‌خان مبذول داشته و داراب‌خان هم بعضی تعهدات خدمت ایشان نموده‌است و ایلات را کماکان بعالیجاه داراب خان (ایلخانی قشقائی که چندی بعد از سوی فرهادمیرزا عوض میشود و نصرالله‌خان بجای او میرود) سپرده است:
در منزل دیگر حاجی باباکیخا [کدخدا] استقبال نموده است، هنگام رسیدن بحضور «نواب مستطاب احتشام‌الدوله» مشارالیه را گرفته‌اند همراه خود بشیراز آورده و در روز جمعه پانزدهم جمادی‌الثانیه وارد بشیراز شدند و حاجی باباکیخا را در انبار دیوانی حبس فرمودند تا بعد چه شود؟!»][1]

«راهزنان هم بجنگ نایب‌الایاله میروند»

[دیگر آنکه؛ قافلهٔ سنگینی که یکصد و پنجاه و قر [بار استر و خر] قماش حمل داشته‌اند و بجهرم میرفته‌اند، در چهار فرسنگی شیراز قافله را زده‌اند، تمام تنخواه را برده‌اند.][2]

«رفتار نایب‌الایاله با مستان شیراز»

فرهادمیرزا در حکومت دوم خود در فارس حاجی برگشته، از سوئی فردی پای‌بند مذهب، دارای مقام اجتهاد و معتقد باجرای حدود و تعزیرات، بنابراین نایب‌الایاله هم باید قبل از ورود پدر مستان شهر را نیز گوشمال بدهد تا معنی «شراب خانگی ترس محتسب خورده را» از یاد ببرند و دیگر شرابخواری نکنند. نویسندهٔ وقایع‌اتفاقیه «خفیه‌نویس انگلیس » که با او آشنائی‌بیشتری پیداخواهیم‌کرد رفتار «احتشام‌الدوله» را با باده‌خواران شیرازی چنین رقم زده است:
[«دیگر آنکه: «نواب مستطاب والا «احتشام‌الدوله» از جمله حکمی که در شهر شیراز فرموده‌اند اینست که هرکس را در کوچه و بازار و بیرونها مست و شراب خورده ببینند، گرفته بحضور معظم‌الیه ببرند و چنانچه تا حال چندین مرتبه قریب هفت هشت نفر را حسب‌الحکم گرفته بحضور برده‌اند.
اول، هریك را چوب بسیاری زده‌اند ثانی «دهن‌های آنها را دوخته‌اند» ثالث «مهار کرده در کوچه و بازار گردانده‌اند» که «عبرت‌الناس» باشد، با وجود، هر از یکروز دو روز یکنفر را میگیرند بهمین نسق رفتار میشود!

«قوادی در مدرسهٔ خان»

[دیگر آنکه؛ شخصی ملااسمعیل‌نام سروستانی طلبه در مدرسهٔ خان، شغل او این

۱ـ وقایع اتفاقیه: بکوشش آقای سعیدی سیرجانی ص ۶۲.
۲ـ همان مأخذ ص ۶۲.

بوده که صیغه بمردم میداده است.

در این اوقات روزی دو ضعیفه! در حجرهٔ او بوده‌اند، نایب فراشخانه «نواب مستطاب والا احتشام‌الدوله»[۱] درمدرسه میرود، دو ضعیفه را در منزل او می‌بینند، میفرستد چند فراش میآیند، ملا اسمعیل را با آن دو زن میگیرند میبرند.

در راه یکی از آن دو زن معادل ده تومان تعارف میدهد! بنایب فراشخانه و خود را مستخلص مینماید.

ملا اسمعیل و یك زن دیگر را بحضور برده، نواب معظم‌الیه اولا «ملااسمعیل را چوب زیاد میزنند» بعد از آن، حکم میفرمایند که ملااسمعیل را «مهار کنند و در کوچه و بازار بگردانند» توسطی از او مینمایند. از «مهار کردن» میگذرند ولیکن عمامه و شال او را بگردن او میاندازند در کوچه و بازار میگردانند و آن ضعیفه را هم «گلیم‌پیچ میکنند و بسیاری او را میزنند» و رها میکنند»][۲]

«سوارهای قشقائی غارت میکنند»

[دیگر آنکه؛ تیره‌ای از اهل عرب که ساکن در «ده‌بید» هستند و همیشه در آنجا مشغول برعیتی خود بوده‌اند، از قرار مسموع جمعی سوار ریخته، قریب پانصد رأس گوسفند و الاغ و گاو از آنها بغارت برده‌اند، چنانچه مذکور است سوارها قشقائی بوده‌اند.][۳]

«ورود فرهادمیرزا بشیراز»
«فارسنامهٔ ناصری»

[چون حضرت اشرف والا «حاجی معتمدالدوله» فرهادمیرزا در روز غرهٔ ربیع دوم اینسال (۱۲۹۳ هـ. ق) از مکهٔ معظمه و مدینهٔ طیبه، عود بشهر طهران فرمود، بعد از چند روزی اعلیحضرت شاهنشاه عدالت‌اکتفاء اختیار کلیهٔ مملکت فارس را در کف کفایت معظم‌الیه گذاشته قلع ماده فساد و دفع اشرار در بلوکات این مملکت را از او درخواست فرموده، بفرمانفرمائی و حکمرانی در ماه رجب اینسال تشریف‌فرمای شیراز شدند.][۴]

«روایت خفیه‌نویس»

[«دیگر آنکه؛ در ظهر دوشنبه اول ماه شعبان «نـواب مستطاب اشرف والا معتمدالدوله» حکومت فارس وارد شیـــــراز شده‌اند، علی‌الرسم، از کسبه و اعیان و اشراف در خارج شهر شیراز استقبال نموده‌اند، چند شلیك توپ در خارج شیراز

۱ـ فراشباشی، نایب فراش‌باشی و فراش از مشاغل نان و آب‌دار در عصر قاجار بوده است و معمولا کسیکه فراشباشی میشده دارای لقب بوده است مثل «حشمت‌دیوان» و از این‌قبیل‌القاب.

۲ـ وقایع اتفاقیه ص ٦٤.

۳ـ فارسنامهٔ ناصری: حاج میرزا حسن فسائی در وقایع سال ۱۲۹۳ هجری.

نموده. هنگام ورود بباغ عمارت دیوانی هم چند شلیك توپ نمودند.»]

«طلیعهٔ حکومت حضرت والا توسری بوده»

شمه‌ای از طرز رفتار «احتشام‌الدوله» نایب‌الایاله را در غیاب فرهادمیرزا دیدیم، حالا به‌بررسی شیوهٔ حکومت فرهادمیرزا میپردازیم که درواقع مشتی است نمونهٔ خروار، خروارها قساوت و بی‌عدالتی و تجاوز که شیوهٔ مرضیهٔ همهٔ‌حکومت‌هائی است که برای آزادی‌های اساسی و حقوق مسلم مردم پشیزی ارزش قائل نیستند خود را حاکم و مردم را محکوم میدانند.

باید گفت که توسری‌زدن کوچکترین تنبیه و کمترین مجازات حضرت‌والا معتمدالدوله بوده‌است و در حقیقت نوعی التفات به توسری‌خورها محسوب میشده، فرهادمیرزا قبل از ورود بدروازهٔ شیراز بزدن توسری دست میزند گزارش خفیه‌نویس را میخوانیم:

«گزارش خفیه‌نویس انگلیس»
«وقایع اتفاقیه»

«دیگر آنکه؛ در راه که «نواب مستطاب اشرف والا معتمدالدوله» بحکومت فارس میآمدند، بلوك «بوانات» را از میرزا سیدباقر گرفته و ضابطی بلوك را بمالیجاه «نصرالله‌خان قشقائی» واگذار نمودند و «عباسقلی‌خان» بواناتی هم که بحضور نواب معظم‌الیه شرفیاب شده بواسطهٔ شکایت‌نمودن خلق بوانات از مشارالیه:

«نواب مستطاب والا معتمدالدوله» حکم نموده «چند توسری» به عباسقلیخان زده‌اند او را گرفته همراه خود بشیراز آورده‌اند»] [1]

«تقسیم حکومت‌های محلی بین دوستان و بستگان»
«فارسنامهٔ ناصری»[2]

حاج میرز احسن طبیب فسائی صاحب فارسنامه که پزشك خانوادگی و از

۱ـ وقایع اتفاقیه بکوشش نویسندهٔ فاضل «سعیدی سیرجانی» ص ٦٥ـ٦٤: صاحب فارسنامه ورود فرهادمیرزا را ماه رجب نوشته و خفیه‌نویس ماه شعبان ذکر کرده است.

۲ـ [حاجی میرزا حسن طبیب فسائی صاحب فارسنامهٔ ناصری از فضلا و دانشمندان و پزشکان معروف قرن سیزدهم هجری است، کتاب فارسنامهٔ ناصری یکی از کتابهای باارزش تاریخی و جغرافیائی است که در دو جلدتدوین گردیده است. حاجی میرزا حسن در سال ۱۲٤۷ هـ. ق متولد و در سال ۱۳۱٦ هـ. ق درگذشته است و در مسلك تصوف و طریقهٔ ذهبیه منسلك بوده است: نقل باختصار از تاریخ رجال ایران بامداد جلد اول، چاپ زوار.]

حاجی میرزا حسن مانند سایر فضلا مورد علاقه و توجه فرهادمیرزا بوده است [هنگام عزیمت بدارالخلافهٔ طهران و تقدیم عرض‌حال خویش به ناصرالدین‌شاه طرف توجه او و دانشمندان دربار قرار میگیرد،.... و حکم باسترداد اموال مغصوبه‌اش صادر کرده‌اند و نیز بواسطهٔ مایهٔ ←

دوستان فرهادمیرزا بوده در مورد تقسیم ولایات و بلوکات فارس بین مردان کاردان و لایق چنین می‌نویسد:

[حکومت لارستان و نواحی سبعه و بندرعباس را به «میرزا حسنعلی نصیرالملك»۱ حکومت جهرم و قیر و کارزین را به «محمدباقرخان اصفهانی»۲ حکومت داراب و حومهٔ شیراز و ایلات خمسه یعنی ایل نفر و بهارلو و اینانلو و عرب و باصری را به «علی‌محمدخان قوام‌الملك»۳ حکومت بوشهر را بمقرب‌الخاقان «حاجی میرزا اسمعیل مستوفی وزیر که سالها به وزارت حضرت والا برقرار بوده»۴ عنایت

←

بلندی که در بین دانشمندان داشته است طرف محبت وافر «شاهزاده معتمدالدوله» که خود یکی از دانشمندان معاصر آن مرحوم است گردیده شاهزاده معزی‌الیه، کمك مادی در استرداد اموال مغصوبه باو نموده است (تصور میرود کمك زیادی صحیح باشد و کمك مادی غلط مطبعی است): مجلهٔ یادگار سال سوم شمارهٔ چهارم ص ٦٨ نقل از مقاله‌ای بقلم فاضل انوار.]

۱ـ [«میرزا حسنعلی نصیرالملك» حاکم بنادر و جزایر خلیج فارس پسر سوم «میرزا علی‌اکبر قوام‌الملك شیرازی» بوده است وی از ثروتمندان و مالکان بزرگ فارس محسوب میشده و مسجد «نصیرالملك» در شیراز از آثار خیریهٔ اوست: نقل باختصار از تاریخ رجال ایران. مهدی بامداد جلد ششم ص ۸۲]

۲ـ [محمدباقرخان اصفهانی نوهٔ صدر اصفهانی و برادر صدرالدوله است، خدیجه‌سلطان ملقب به «عصمت‌الدوله» دختر پانزدهم فتحعلیشاه همسر ابراهیم‌خان پسر حاجی‌محمدحسینخان صدر اصفهانی «صدراعظم معروف و سخاوتمند فتحعلیشاه قاجار» ابراهیم‌خان از عصمت‌الدوله یك دختر و سه پسر داشته، پسران عبارتند از صدرالدوله، آصف‌الدوله و محمدباقرخان، او در اوایل سلطنت محمدشاه باتفاق پدرش در عراق بحال تبعید بسر می‌برده است مرد فاضلی بوده و عربی را با لهجه حرف میزده و شرحی بر مقامات حریری نوشته است، در کردستان ریاست محافظان فرهادمیرزا را بر عهده داشته و در واقعهٔ «انجمنه» با چادر زنانه فرار میکند، پسرعمهٔ فرهادمیرزا محسوب میشده و در سفر مکه نیز جزء همراهان او بوده است. در حکومت فارس بعد از حکومت قیر و کارزین بحکومت بوشهر میرسد. محمدباقرخان بعد از مرگ فرهادمیرزا چندی باصفهان نزد ظل‌السلطان میرود ولی این شاهزادهٔ بی‌سواد و دیوانه نمیتواند جای فرهادمیرزا را برای او بگیرد و از ظل‌السلطان جدا میشود: نقل از توضیحات آقای دکتر عبدالحسین نوائی بر تاریخ عضدی، تقریرات استاد محیط و سفرنامهٔ فرهادمیرزا بکوشش نگارنده]

۳ـ[علیمحمدخان «قوام‌الملك» دوم، پسر چهارم «حاجی میرزا علی‌اکبر قوام‌الملك» و نوهٔ حاج ابراهیم‌خان کلانتر «اعتمادالدوله» صدراعظم آقامحمدخان و فتحعلیشاه است که به لطف علیخان زند خیانت کرد. علی‌محمدخان پس از مرگ پدرش در سال ۱۲۸۲ هـ. ق. ملقب به «قوام‌الملك» میشود و در سال ۱۳۰۱ در سن ٦٥ سالگی در شیراز میمیرد. از کارهای خیریهٔ او احداث قناتی است که آب را از خارج شهر برای استفادهٔ عامه به شیراز آورده و فتح قلعهٔ تبر بدست او انجام میگیرد. نقل باختصار از تاریخ رجال ایران، جلد دوم ص ٤٨٣]

٤ـ [حاج میرزا اسمعیل مستوفی علی‌آبادی که در حکومت کردستان هم وزارت فرهادمیرزا را داشته از نزدیکان فرهادمیرزا محسوب میشده و در سفر مکه هم از همراهان او بوده است. سفرنامهٔ فرهادمیرزا بکوشش نگارنده]

فرموده، کوه‌گیلویه و بهبهان، تحت اقتدار نواب والا احتشام‌الدوله[1] و سایر بلوکات را باهالی آنها سپردند![2]

«حقایقی از شیوهٔ حکومت فرهادمیرزا»
«تقسیم‌بندی جامعه در عصر قاجار»

مقصود ما از انعکاس و تحلیل و تجزیهٔ آنچه که بزعم ما «مورخان سنتی» نامیده میشوند مانند «صاحب فارسنامهٔ ناصری» و سایر نویسندگان آن عصر که در مسائل مورد بررسی ما تاریخ نوشته‌اند و مقایسه با گزارش‌های خفیه‌نویس انگلیس، بهیچوجه تختطئهٔ نوشته‌های آنان نیست زیرا در هرگونه نظام حکومتی اگر کسی به نوشتن تاریخ معاصر بپردازد، ناچار است برای قبول و خوشایند حکومت، حقایقی را که در بطن جامعه میگذرد نادیده بگیرد.

بطورکلی طبقات اجتماعی بمفهوم علمی و امروزی آن در ایران وجود نداشته. عده‌ئی معدود حاکم و گروهی کثیر محکوم بوده‌اند، جمعی بر هستی مـردم حکومت میکرده‌اند و برخی بر عقول و خرد جامعه تسلط داشته‌اند و هر دو گروه مکمل یکدیگر بوده‌اند و خود را جزء نجیب‌زادگان میدانسته‌اند.

۱ـ [سلطان اویس‌میرزا احتشام‌الدوله فرزند ارشد فرهـادمیرزا در حکومت کـردستان فرهادمیرزا که همدان هم پس از سرکوب اورامی‌ها ضمیمهٔ حکومت کردستان میشود از سوی پدر بعنوان نایب‌الایاله به همدان حکومت میکند در سال ۱۲۹۰ هـ. ق جزء همراهان شاه و سپهسالار بفرنگ میرود. بعد از فوت پدر لقب معتمدالدوله میگیرد و از سال ۱۳۰۵ که ظل‌السلطان از همه ایالات تحت حکومت خود از جمله فارس عزل میگردد و تنها اصفهان در حیطهٔ حکومت او باقی میماند سلطان اویس‌میرزا والی فارس میشود و مدت چهار سال در این سمت باقی میماند و یکسال بعد فوت میکند: بشرح‌حال خاندان فرهادمیرزا مراجعه شود: نقل باختصار از تاریخ رجال ایران و روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه]

۲ـ [میرزا ابوالحسن‌خان مشیرالملك شیرازی در سال ۱۲٦۲ هـ. ق. پس از مرگ پدرش «میرزا محمدعلی مشیرالملك» لقب «مشیرالملکی» میگیرد و مدت سی سال وزیر بااقتدار فارس میشود، بنحوی که حکام فارس خواه ناخواه بمیل او رفتار میکرده‌اند و در این مدت دست دارودستهٔ قوام‌الملك را از کارها کوتاه میسازد تا آنکه در سال ۱۲۹۳ هـ. ق. که حاج فرهادمیرزا بعد از یحیی‌خان معتمدالملك برادر میرزا حسین‌خان سپهسالار والی فارس میشود بتحریك و تطمیع «میرزا محمدعلی‌خان قوام‌الملك» یگانه رقیبش او را معزول کرده بچوب می‌بندد و چند ماهی زندانی میکند و سپس بصورت تبعید راهی عراق میشود. موضوع رفتار فرهادمیرزا را با او در سطور آینده خواهیم خواند. از آثار خیریهٔ او مسجد عالی «مشیرالملك» در شیراز است وی در سال ۱۳۰۲ هـ. ق. در سن هفتاد و هفت سالگی در شیراز درمیگذرد: نقل باختصار از تاریخ رجال ایران جلد یکم ص ۳۹. پس از فرهادمیرزا کـه ظل‌السلطان حکومت فـارس را هم ضمیمهٔ سایـر حکومت‌های خود میسازد لقب مشیرالملکی را به میرزا حبیب‌الله‌خان انصاری «بنان‌الملك» میدهند ولی ظل‌السلطان این شخصیت محترم را با قهوهٔ قجری میکشد و مقداری از ثروت او را تصاحب میکند خاندان مشیری و وثیق در اصفهان فرزندان میرزا حبیب‌الله‌خان مشیرالملك هستند.

البته در اروپا در همان عصر بعلت صنعتی شدن گروهی بنام طبقهٔ دوم بوجود آمده بود که صاحبان حرفه و سرمایه بودند و بتدریج با رشد روبتزاید خود قدرت سیاسی را هم بچنگ آوردند ولی بهرصورت این تقسیم‌بندی در اروپا و روسیه هم بنوعی وجود داشته، حتی در سفرنامهٔفرهادمیرزا میخوانیم هنگامیکه‌با «حسن زردابی» مدیر روزنامهٔ «اکینچی» یا «برزگر»روبرو میشود باو میگوید چرا شما شهرت خود را «شیروانی» انتخاب نکرده‌اید؟ زیرا «شاه هم میداند که شیروانی سنی است؟!» و او در پاسخ میگوید «شیروانی» حق خانزاده‌هاست و باید امپراطور اجازه بدهد ، یا درجائی دیگر هنگامیکه «قوشچیان»عصرصفوی‌فرمان‌های شاه‌عباس دوم و شاه سلیمان صفوی را به فرهادمیرزا نشان میدهند از او میخواهند که امپراطور آنان را جزء بیگزادگان محسوب دارد تا ازمزایای‌خاص «نجیب‌زادگان» برخوردارگردند، بنابراین خرید و فروش القاب در دوران قاجار یکی از راه‌های مداخل شاه قاجار و اطرافیان او بوده است.

در این میان طبقهٔ متوسطی هم وجود داشته که عبارت بوده‌اند از صاحبان فضل و دانش و اهل قلم و دفتر و خط و ربط و کسانی که با شعر و ادبیات و سایر هنرها و فنون و صنایع سروکار داشته‌اند.

طبقهٔ فضلا برای زنده ماندن و سیر کردن شکم زن و فرزند ناگزیر بوده‌اند که تحت حمایت یکی از زورمندان قرار گیرند یا تألیف و تصنیف خود را بنام او کنند (البته این گروه از قرن‌ها پیش نیز بهمین‌ترتیب زندگی میکرده‌اند).

شاعران و سخنوران طراز اول هم بمناسبت‌های گوناگون ناچار بوده‌اند به قصیده‌سرائی و مدیحه‌گوئی بپردازند تا نوعی مقرری و ادرار و گاهی صله و جایزه و خلعتی دریافت دارند.

گروه هنرمند یعنی خوشنویسان و نگارگران نیز برای بزرگان و صاحبان مکنت و ثروت، بکتابت و تذهیب و تجلید بپردازند تا مؤونه‌ای بگیرند و امرارمعاشی کنند و عده‌ئی بسمت منشی و میرزابنویس و عزب‌دفتر و مستوفی در دستگاه‌های حکومتی کار کنند و یا برای ثروتمندان قلم بزنند و مستمری بخور و نمیری دریافت دارند.۱

۱- [طبقهٔ منجمین از شعرا بیشتر تملق میگویند و کمتر تمتع میبرند! معدودی از این طایفه از بخت و اقبال نصیبی دارند و بیشترشان مثل شعرای سایر بلاد عالم بفقر و فاقه میگذرانند! و بسبب کثرتی که دارند محال است طور دیگر باشند هرکس که اندك نوشت و خواندنی میداند اگر تنبلی را بر زحمت ترجیح دهد میتواند نام شاعر بر خود گذارد و هرکس هم که تواند یك دو قافیه با هم ردیف کند البته بسبب همین مطلب احترامی بیش از آنچه وضع وی اقتضا میکند مییابد.

بعضی از شعرا مداح پادشاه و امرا هستند و بدین سبب تحت حمایت ایشان روزگاری برفاه میگذرانند، سهولت طریق تحصیل و وضع مدارس در ایران سبب شده است که لشکری از طلاب پیدا شده‌اند که عمر بیفایده‌شان را در تنبلی و بیکاری و فقر و فاقه میگذرانند، اصفهان بخصوص ازین‌قبیل شعرا بسیار دارد و غالب بسبب طلاب اصفهان و شیراز است که اطراف ایران از گدا موج میزند!

←

بدیهی است که بررسی‌هائی مانند بررسی‌های ما از ارزش و مقدار واقعی نوشته‌های تاریخ‌نویسان سنتی که نویسندگان آنها گاه وابسته به حکومتگران بوده‌اند و از سفرهٔ شاه و وزیر و امیر متمتع و یا حتی خود جزء وزرا و اعیان و شاهزادگان بوده‌اند نمیکاهد، منتهی گزارش خفیه‌نویس انگلیس حاوی واقعیاتی است که همه‌روزه در سطوح مختلف جامعه بروز و ظهور میکرده، منعکس‌کنندهٔ بیدادگری‌های بسیار و دادگری‌های ناچیز.

تاریخ‌هائی مانند روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه که خود تاریخ‌نویس سنتی هم بوده یا خاطرات سیاسی امین‌الدوله یا کتاب‌هائی مانند سفرنامه‌ها و خوابنامه‌ها نوشته‌های انتقادی دیگر از سوی کسانی که در آن عصر خود در جریان بعضی از

→

در کمین نشسته‌اند که هرکس را که ظاهر و حالش دلالت بر وسعت کند بیابند و دامی بگسترانند اگرچه اهل بلد ایشان نباشد و زبان نداند و اگر هم شخص، خود اقرار کند که از زبان بی‌خبر است و از شعر و شاعری بیزار بجائی نخواهد رسید! چنانچه در سفر اول که محرر اوراق بایران رفت شاعری از شیراز پنجاه میل مسافت بریده باستقبال آمده، قصیدهٔ بر کاغذ زرین نوشته حاضر کرد، بجهة رفع دردسر باو گفتند که من فارسی نمیدانم و ذوق اینگونه اشعار ندارم:

حریف گفت پس حکایتی بگویم تا صاحب! بداند که در انجام مقصود من هیچ فهمیدن ضرور نیست! در ایام استیلای افاغنه بر ایران یکی از امرای این طایفه در شیراز حاکم بود، شاعری قصیده در مدح او گفته راه دارالحکومه پیش گرفت، در عرض راه بایکی از دوستان ملاقات‌کرده پرسید بکجا میروی؟ شاعر صورت حال بازگفت.

رفیق گفت ای برادر، مگر دیوانه شده‌ای این مرد، یك کلمه شعر را نمی‌فهمد! از چنین کس چه توقع داری؟ گفت راست است لکن معیشت بر من تنگست و راه دیگر نمیدانم، این گفته، راه خود گرفت نزد حاکم رفت و کاغذی که قصیده بر آن ثبت بود در دست گرفت.

امیر افغان را نگاه بوی افتاد پرسید این کیست و این کاغذ در دستش چیست؟ شاعر گفت، مردی شاعرپیشه‌ام و این کاغذ شعر است.

امیر پرسید که شعر چه‌فایده دارد؟ بیچاره تعظیمی کرد و گفت «فایدهٔ شعر اینست که نام چون تو بزرگی! را ابدالاباد در صفحهٔ روزگار ثبت میکند».

حاکم گفت، بخوان به‌بینم، شاعر شروع بخواندن قصیده کرد هنوز شعر دوم را نخوانده بود که گفت «بس است همه را فهمیدم!» و بعد به خادم خود اشارت کرده گفت قدری پول باین بیچاره بدهید که پول میخواهد. شاعر صلهٔ خود را گرفته مسرور و مشکور مراجعت کرد.

بر در خانهٔ حاکم دوست او با او ملاقی شده صورت واقعه را استفسار نمود. گفت هیچکس را در همه عمر خود نیافتم که مقصود شاعر بدین‌زودی بفهمد!

گفتن این حکایت سبب شد که چیزی باو دادند، بعد از آن چند دفعه دیگر حمله کرد! لکن فتوحی بر حملاتش مترتب نشد!!

چون صنعت چاپ در ایران نیست خط خوب از کمالات شمرده میشود و خوش‌نویسان را قریب بپایهٔ ادبا رعایت میکنند.

شغلشان استنساخ کتب است و بعضی ازین طبقه بدرجه‌ای ترقی کرده که مبالغ گزاف در بهای خطوط ایشان داده میشود: نقل از تاریخ سر جان مالکم انگلیسی جلد دوم باب ۲۵ ص ۲۰۹ ترجمهٔ میرزای حیرت چاپ بمبئی جنوری ۱۸۷۶»]

رویدادها بوده‌اند از جمله تاریخ‌هائی هستند که از مزاج‌گوئی بدوراند، ممکن است از غرض‌ها تهی نباشند ولی نشان‌دهندهٔ مرض‌ها هستند!...

در تقسیمات حکومتی هنگام فرمانروائی فرهادمیرزا در فارس این واقعیت بطور کامل نمودار است که وی حکومت‌های محلی را چگونه به بستگان و دوستان خویش داده است و نویسندهٔ فارسنامهٔ ناصری[1] نیز آنان را مردان لایق و کاردان شمرده است. بنابراین بهتر است به بررسی خود ادامه دهیم.

«فارسنامهٔ ناصری»

[«برای صائب کارهای مختل مملکتی را بمردمان کاردان واگذاشته «التزام درستکاری» را از آنها میگرفتند...»

و «رسوم ستمکاری و ستم‌شریکی» را از فارس برداشته «مرسوم تازه بنا نهادند» و «رسم پیشکش و هدیه را برانداختند»....]

«وقایع اتفاقیه»
«گزارش‌های خفیه‌نویس انگلیس»

«وقایع اتفاقیه» شامل گزارش‌هائی است که «خفیه‌نویس انگلیس» روز بروز تهیه میکرده و برای مقام‌های کنسولخانهٔ انگلیس در فاصله‌های زمانی گوناگون میفرستاده است.

خفیه‌نویس ناشناس در فارس مردی وطنخواه و آگاه بوده و گزارش‌هائی را که با کمك دستیارانش در آن آستان حساس بدست میآورده با کمال هوشمندی و درستی تنظیم میکرده و حتی در انتخاب کلمات و جملات زیرکی نشان داده است.

این گزارش‌ها، خوشبختانه متجاوز از یکصد سال بعد همراه با مقدمهٔ فاضلانهٔ آقای «سعیدی سیرجانی» و بکوشش ایشان انتشار یافته و در دسترس ما قرار گرفته است.

یکی از قسمت‌های جالب این کتاب مربوط به سالهای حکومت فرهادمیرزا در فارس است، روزگار را چه دیده‌ای بسا خفیه‌نویسان که سیاههٔ سیاهکاریهای دیگران را رقم زده باشند و قلمزن تقدیر آنها را نیز در اختیار نسل‌های آینده قرار دهد.

این توضیح برای کسانیکه «وقایع‌اتفاقیه» را نخوانده‌اند با توجه به اهمیت و سندیت گزارش‌های خفیه‌نویس که مورد استناد ما قرار گرفته است ضرورت داشت. بنابراین بهتر است وقایع اتفاقیه را ورق بزنیم و حقایق دیگری را از دوران حکومت معتمدالدوله در فارس از قول خفیه‌نویس بخوانیم و با سایر مآخذ بسنجیم و داوری کنیم.

«دزد با چراغ»

«چوعلم‌آموختی ازحرص‌آنگه ترس کاندر شب چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا»

۱ـ فارسنامهٔ ناصری: حاج میرزا حسن فسائی وقایع سال ۱۲۹۳ هـ. ق.

«ازین مشتی ریاست‌جوی رعنا هیچ نگشاید مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین ز بودردا»
«قدم در راه مردی نه که‌راه و گاه و جاهش را نباشد تا ابد مقطع نبودست از ازل مبدأ»
«ز طاعت جامه‌ای نو کن، زبهر آنجهان ورنه چومرگ‌این‌جامه‌بستاند، توعریان‌مانی‌و رسوا!»
«سنائی غزنوی»

«شکایت مردم از حاکم متعدی بوشهر»
«اقرار گرفتن با توسری»
«گزارش خفیه‌نویس»

[«کاغذی بی‌عنوان و اسم از بوشهر بحکومت نوشته بودند و از دست «حاجی محمدباقرخان» حاکم بوشهر[۱] شکایت زیاد نموده بودند، حکومت. قاصدی را که این کاغذ را آورده بود خواستند هرچه اول از او پرسیدند که کی این کاغذ را بتو داده است؟ نگفت. «چند توسری باو زدند» ابراز داد! که حاجی ابوالقاسم کازرونی ساکن بوشهر این کاغذ را بمن داده است.

فوراً حاجی ابوالقاسم را از تلگراف به شیراز خواستند که چرا شکایت کرده است؟ و حال آنکه از قراری که تجار و غیره و مترددین گفته و نوشته‌اند، بوشهر خیلی مغشوش است، اغلب دزدی بزرگ شده و میشود و «تعدی و ظلم هم بمردم زیاد میشود.»][۲]

«گرفتن مالیات و افزودن بمالیات مردم فسا.»
«گزارش خفیه‌نویس»

[«دیگر آنکه؛ بلوك فسا را به حاجی‌میرزا حسین فسائی واگذار فرمودند، از قراری که میگویند امسال **نواب والا قریب سه هزار تومان بمالیات حسابی فسا افزوده‌اند، باین‌معنی که پیشکش بجهت خود و «نواب احتشام‌الدوله» امیرزاده. گرفته‌اند، بر مالیات املاك قدری! افزوده‌اند که اغلب به تشکی درآمده‌اند؟!»**][۳]

«مرسوم تازه و رفع رسوم ستمکاری.»
«گزارش خفیه‌نویس»

[«دیگر آنکه؛ پسر حاجی میرزا ابوالقاسم تاجر، دو ساعت از شب گذشته با یکی

۱- منظور از حاجی محمدباقرخان همان محمدباقرخان نوهٔ صدر اصفهانی است که بنا به نوشتهٔ صاحب فارسنامه ابتدا حکومت قیر و کارزین را داشته و فرهادمیرزا از آنها التزام درستکاری گرفته بوده است و از مردان کاردان محسوب میشده. صدری‌های اصفهان از فرزندان همین خاندان هستند.

۲- وقایع اتفاقیه ص ۱۲۰.

۳- وقایع اتفاقیه ص ۷۳ اصولا در عصر قاجار گرفتن مالیات ضابطهٔ صحیح و بخصوصی نداشته حکومتگران و اعیان و اشراف و مالکان مالیاتی نمی‌پرداخته‌اند در این باره باز هم سخن خواهیم گفت. بطور خلاصه، تمام فشارهای مالیاتی بر طبقات پائین‌دست جامعه وارد میشده‌است.

از اقوام خود از باغات «مسجد بردی» میآمده‌اند، در ربع‌فرسخی شیراز چند نفر الواط، به آنها میرسند هر دو را لخت میکنند و کتك زیادی میزنند.

همانوقت بحکومت عارض‌میشوند، «فراشباشی» بیگلربیگی‌را باطراف‌میفرستند، از سارقین اثری ظاهر نمیشود. **طایفهٔ «چوکی» که در نزدیکی آنها این مقدمه واقع شده بود، جمیع مردهای آنان را میآورند بشهر و حکومت جمع آنها را «چوب زیادی زدند» که چرا اطراف خودشان را محارست نمیکنند؟!**

«بیست تومان هم ترجمان» [جریمه] گرفته و از خود حاجی‌میرزا ابوالقاسم هم «بیست تومان جریمه گرفته که چرا پسر خود را شب‌هنگام بدون نوکری در صحرا میفرستی»؟![۱]

«ادامهٔ رسوم تازهٔ حضرت والا»
«دزدان حقیقی با صد و پنجاه تومان معاوضه میشوند»
«گزارش خفیه‌نویس»

[«دیگر آنکه؛ چند نفر دزد عرب، در حول و حوش فسا ساکن بودند، «نواب‌والا» حکم بگرفتن آنها فرمودند، **زین‌العابدین‌بیك، گماشتهٔ نواب والا با تفنگچی میروند و شبانه چند نفر «شبان» را بعوض دزدان میگیرند و میآورند! شهر فسا و آنچه این چند نفر شبان داشته‌اند همه را غارت میکنند.**

با وجود اینکه معلوم میشود اینها دزد نیستند، به «نواب والا» عریضه‌مینمایند که دزدها را گرفته‌ایم! «نواب والا» هم حکم بآوردن آنها بشیراز میفرمایند. «زین‌العابدین‌بیگ» بتوسط یکنفر از اهل فسا «یکصد و پنجاه تومان» از دزدهای حقیقی تعارف میگیرند! و تعاقب آنها نمیرود، نواب‌والا اخبار میشنوند و میفرستند «یکصد و پنجاه تومان را از او بگیرند»!![۲]

بقول معروف دزدی که نسیم را بدزدد دزد است. تصور نفرمائیدکه «فراشباشی» آدم کوچکی بوده اصولا پسوند باشی که بدنبال اسامی میآمده و بمعنی رئیس و سرور و مدیر است و مأخوذ از ترکی میباشد خود معرف اهمیت صاحب لقب است. فراشباشی رئیس فراشان حکومتی محسوب میشده و جزء هرم قدرت، همچنین است حکیم‌باشی و تاجرباشی و غلام‌باشی و...

و هنگامیکه سروکلهٔ فراشباشی یا یوزباشی و ده‌باشی در جائی پیدا میشده تنها راه خلاصی دادن‌پیشکش و رشوه بوده است و فراشباشی حاکمی مثل فرهادمیرزا آدم ناچیزی نبوده و ظاهراً ملقب به «حشمت‌دیوان هم بوده‌است» و اینگونه فراشباشی‌ها معمولا از بین طبقهٔ نجبا انتخاب میشده‌اند. میرآخوری هم از شغل‌های مهم و پر آب و نان بوده و در واقع میرآخور که سمت رئیس اصطبل سلطنتی را داشته از میان شاهزادگان معتبر قاجار برگزیده میشده‌اند مثلا «شاهزاده محسن‌میرزا» میرآخور

۱- وقایع اتفاقیه ۱۲۷.
۲- وقایع اتفاقیه ص ۷٤.

ناصرالدینشاه از جمله شاهزادگان باسواد طایفهٔ قاجار بوده است و حاجی میرآخور فرهادمیرزا همان کسی است که در سفر مکه جزء ملتزمین رکاب فرهادمیرزا بوده و در حکومت فارس هم از او بنام حاجی میرآخور نام برده‌اند و میرآخور علاوه از لفت‌ولیس‌هائی که در زمینهٔ علوفه و خرید و فروش دواب میکرده چون سرطویلهٔ حکومتی «بست» و پناهگاه شاکیان یا گناهکاران واقعی شمرده میشده و هر فرد گناهکار یا بیگناهی که بسرطویلهٔ حکومتی یا آخور سلطنتی «بستی» میشده برای میرآخور هم منافع سرشاری در بر داشته این سمت را بهرکس نمیداده‌اند.

«رسم پیشکش هم اینگونه برافتاده بوده است.»
«گزارش خفیه‌نویس»

[«دیگر آنکه؛ رعایای فیروزآباد «ایلخانی قشقائی» از کلانتر و ریش‌سفیدان و رعایا بشکایت و دادخواهی در مسجد نو «بست» می‌نشینند.
«حکومت» از «ایلخانی» پیشکش میگیرد و رعایا را به «ایلخانی» پس میدهد تا خود حساب آنها را رسیدگی کند».!][1]

«شیخ مذکور حاکم گاوبندی بعلت ندادن تعارفات زیاد»
«با غل و زنجیر وارد شیراز میشود و با دادن»
«رشوه آزاد میگردد»

[«دیگر آنکه؛ «نواب احتشام‌الدوله» **شیخ مذکور خان حاکم «گاوبندی» و محمد طاهرخان گله‌داری را بواسطهٔ بی‌اعتنائی بحکومت و ندادن‌تعارفات‌زیاد بحکومت‌گرفته، مغلولا بشیراز میآورند.**
«دیگر آنکه؛ روز بیستم شهر [ماه]حال، بعد از ظهر، نواب‌والا «احتشام‌الدوله» وارد شیراز شدند، تمام بزرگان شیراز باستقبال رفتند. «شیخ مذکور خان و محمد طاهرخان و محمدحسنخان و حیدرخان» را مغلولا وارد نموده در حبس گذاردند.
«شیخ مذکور خان را از «انبار محبس» بیرون آورده به فراشباشی سپردند. از قراریکه میگویند پیشکش زیادی قبول کرده‌اند»][2]

«پیشکش و خدمتانه»

[«دیگر آنکه دارابخان ایل‌بیگی با حسین‌قلی‌خان میرپنجه که محصل باقی مالیاتی او بود وارد شیراز شدند و داراب‌خان بحضور «نواب اشرف‌والا» مشرف شد و تمام باقی مالیاتی خود را مسترد ساخته است.
از قرار مسموع و تحقیق، در عوض بیست هزار تومان مالیات که تمسک [سند

۱- وقایع اتفاقیه: تلخیص از ص ۱۲۹.
۲- همان مأخذ ص ۶۹ـ۷۳ = شیخ مذکورخان بالاخره با حکومت درگیر میشود، طغیان میکند حکومت با تلاش زیاد و جنگ مسلحانه شیخ را دستگیر میسازد و بدار میزند.

و حجت] داده بود قریب چهل هزارتومان از او گرفته‌اند، که آنچه زیاده از مالیات بوده از بابت «پیشکش و خدمتانه»! نوکران حضرت والا داده است»] [۱]

«رشوه به امیر دیوانخانه و حاجی‌ملاباشی»

[«دیگر آنکه؛ دو نفر با هم به سر تنخواهی گفتگو داشتند، دیوانخانه رجوعش را بخانهٔ شرع نمود، مدعی رشوهٔ زیادی بحاجی امیر امیردیوانخانه و حاجی‌ملاباشی که از جانب حکومت در دیوانخانه نشسته‌است و بآن حاکم شرعی که رجوع کرده بودند داده بود.

حکومت مطلع میشود، مدعی را «چوب زیادی میزنند» و حاجی امیر را نگاه داشتند. هرچه گرفته بود پس گرفتند و محرر حاکم را هم «چند پشت‌گردنی زدند»] [۲]

«زنجیربانی هم شغل سودمندی بوده!»

[دیگر آنکه؛ «محبوسین» در یك شب بارانی از دست «شعبان زنجیربان» متاذی شده و با پای در زنجیر! به شاه‌چراغ، پناه میبرند.

معلوم میشود که سه هزار تومان نزد صراف بوده حکومت آن‌ها را ضبط‌میکند!! از قراری که میگویند مبالغ کلی پول دارد!»] [۳]

«بابت هر توسری یك تومان برای»
«ناصرالدینشاه میفرستد»

فساد و رشوه‌خواری و ستمکاری و ستم‌شریکی برعکس نوشتهٔ صاحب فارسنامه چنان در فارس اشاعه داشته که در دیگر نقاط مملکت، سراسر گزارش‌های خفیه‌نویس انگلیس شامل اینگونه کارهاست.

ولی در میان این گزارش‌ها آدمی بنکاتی برمیخورد که واقعاً تحیرآور و تأثرانگیز است، شاه قاجار که خود را حاکم جان و مال و ناموس مردم میدانسته و حتی بعد از مرگ رجال و خویشاوندان نزدیك‌اش در صندوق‌خانهٔ آنان را قفل میکرده تا سهم‌الارث خود را بگیرد از دریافت دویست‌تا یکتومانی هم خشنود و راضی میشده، بنابراین تکلیف حاکم خودکامه‌وقسی‌القلب و «مبسوط‌الیدی»مانند فرهادمیرزا که خود را تالی شاه نیز میدانسته و مدتی هم در حقیقت نایب‌السلطنهٔ ایران بوده با

۱ـ همان مأخذ ـ ۷۳.

۲ـ وقایع اتفاقیه ص ۹۹ ـ حاجی ملاباشی ظاهراً همان حاجی احمد ملاباشی مخصوص فرهادمیرزاست که در سفر مکه نیز بعنوان ملاباشی با او همراه بوده است حکام بزرگ اغلب دارای منجم‌باشی و ملاباشی بوده‌اند. منجم‌باشی‌ها و ملاباشی‌ها خود از ثروتمندان و مالکان عمده در عصر قاجار محسوب میشده‌اند و بعضی از آنان مانند میرزا موسی منجم‌باشی رشتی بدامادی فتحعلیشاه هم میرسیده‌اند.

۳ـ همان مأخذ ص ۱۲۹.

مردم بی‌پناه معلوم است. گزارش خفیه‌نویس را ورق میزنیم.

[«دیگر آنکه؛ عالیجاه محمدصادق‌خان همشیره‌زادهٔ مقرب‌الخاقان. «قوام‌الملك» ضابط خفرك و مرودشت با مقرب‌الخاقان. «نصیرالملك» ادعای ملکی داشتند، حکومت حکم کرده بودند که اجلاس کنند و مبلغ معینی «نصیرالملك» به محمدباقرخان بدهد:

حضور حکومت محمدصادق‌خان قبول کرده بود، بعد غیاباً ملك را تدلیساً به پسر خود هبه نموده بود، «نصیرالملك» ازین مقدمه مخبر شده بحکومت عارض شد.

حکومت محمدصادق‌خان را خواستند، بعد از مؤاخذه، بقدر «دویست توسری» به‌او زدند، او را نگاه داشتند و «پانصد تومان» جریمه از مشارالیه گرفته و مرخص فرمودند....

«دیگر آنکه؛ حکومت سیصد تومان از جریمهٔ محمدصادق‌خان را بمقرب‌الخاقان بیگلربیگی[۱] بخشیدند و «دویست تومان» آن را بجهت تقدیم حضور «اعلیحضرت پادشاه فرستادند!»][۲]

«فلك‌کردن و چوب زدن بمشیرالملك»
«سرآغازی دیگر در حکومت فرهادمیرزا»
«نمونه‌ای از اخذ پول و جلوه‌ای»
«از خودکامگی»

میرزا ابوالحسن‌خان «مشیرالملك» همانطور که در پیش اشارت کردیم مدت سی سال وزرات و پیشکاری حکام فارس را بر عهده داشته است. وی مردی‌زیرك و کاردان بوده و بروایتی در این مدت والیان فارس را اداره میکرده است و طبیعی است که دارودستهٔ قوام‌الملك و سایر کسانی که بقدر او از خوان نعمت و قدرت حکومت بهره نمیگرفته‌اند و یا از آن نمد کلاهی بدلخواه نداشته‌اند از او ناراضی بوده‌اند و منتهز فرصتی مناسب بسر میبرده‌اند تا مشیرالملك را از مسند بزیر بکشند و خود بر جای او قرار گیرند.

انتخاب فرهادمیرزا دوست و بستهٔ دیرین خاندان قوام این امکان را فراهم میسازد که هم دشمنان مشیر، بمراد برسند، هم انبان طمع ناصرالدینشاه پرتر شود و در نهایت فرهادمیرزا با تحقیر و برکناری مشیرالملك از همهٔ قدرتمندان فارس زهرچشم بگیرد، «نقصان و خسران حالی و مالی» را جبران کند و پایه‌های قدرت خود را از آغاز استحکام بخشد، ماجرای رفتار فرهادمیرزا با مشیرالملك هنوز در فارس از یادها نرفته است بنابراین بهتر است بسروقت این ماجرا برویم که در واقع جزء

۱- بیگلربیگی: [محمدرضاخان شیرازی قوام‌الملك سوم پسر میرزا علی‌محمدخان قوام‌الملك دوم در ۱۲۶۸ هـ. ق. متولد و در ۱۲۸۸ بسمت کلانتر «رئیس اصناف» و «بیگلربیگی» رئیس شهربانی‌شیراز تعیین شد در صفر ۱۳۲۵ هـ. ق در خانهٔ خود بضرب گلولهٔ نوکر معتمددیوان در سن ۵۷ سالگی کشته شد: تاریخ رجال ایران. بامداد جلد سوم ص ۴۰۱]

۲- وقایع اتفاقیه ص ۱۲۰.

۱۳۷۴

نوادر احوال فرهادمیرزا محسوب میشود.

«فارسنامهٔ ناصری»

[«پس از انعقاد صف سلام عام، در جشن ولادت حضرت صاحب‌الزمان، حضرت والا «مشیرالملك» را مخاطب و معاقب فرموده یك‌یك از تقصیرات سالیانهٔ او را برشمردند و «پای او را بفلك کشیده چند چوب بر او زدند»
پس مدتی او را محبوس بداشتند...]

«خاطرات حاج‌سیاح»

اما قضاوت مردم فارس بنفع مشیرالملك بوده است.

[«همه میگفتند، ایشان بسیار بسیار مظلوم واقع شده‌اند فرهادمیرزا یکصد و بیست هزار تومان و یکصد قاطر گرفته، پول‌ها را بآنها بار کرده و یکصد و بیست طاق شال کشمیر هم گرفته روی بارها کشیده «برای شاه» بطهران فرستاده.

غیر از آنچه برای خود گرفته و از «حاجی میرزا محمد معدالملك» پیشکار مشیر هم چهارده هزار تومان گرفته....

«وجه خرید رعیت»

«و تفصیل مطلب اینکه، «معتمدالدوله» پس از اینکه مبلغ زیادی که همهٔ حکام به شاه و وزیر و خواتین و درباریان میدهند، بحکومت منصوب میشوند و آن «وجه خریداری رعایای» آن ولایت است و بعد از ورود هرچه بسر مردم بیاورند، شکایت و شفاعتی مؤثر نمیشود و میگفتند:

«معتمدالدوله» مخصوصاً «مشیرالملك» را از «شاه خریده» و شرط کرده شفاعت کسی در حق او مقبول نشود و پس از ورود بشیراز از چندروزگذشته «مشیرالملك» سید پیرمرد هشتادساله و «معدل‌الملك» را گرفته بعد از «چوب زدن زیاد» که زخم آن هنوز باقی است حبس کرده و این مبلغ را گرفته .

«میرغضب مست و خنجر خون‌چکان»

«بدتر اینکه روزی میرغضب او! یکنفر را کشته باو امر کرد که با خنجر خون‌آلود، بمجلس این دو نفر رفته از ایشان ده تومان «انعام آدم‌کشی» بگیرد!»

«میرغضب مست.» خنجر خون‌چکان در دست وارد شد، «حاجی میرزا محمد» از وحشت افتاده غش کرد، «مشیرالملك» سر بزیر انداخت و با دست از زنجیر گرفته و با انگشت با گلهای قالی بازی میکرده، میگوید:

«ماموریتی که داری انجام بده.»

«میرغضب میگوید، «انعام میخواهم!» ده تومان رسوم قتل گرفته بیرون میرود»]۱

۱ـ خاطرات حاج سیاح ص ۱۶ـ۱۷. بکوشش حمید سیاح ـ زیر نظر: ایرج افشار.

«مشیرالملك از شیراز تبعید میشود»

از گزارش‌های خفیه‌نویس چنین برمیآید که مسئلهٔ «مشیرالملك» در شیراز با همهٔ پولهائی که به شاه و حضرت والا داده بوده است بهمین‌جا خاتمه پیدا نمیکند مثل اینکه وجود مشیرالملك در شیراز برای معتمدالدوله و خانواده‌قوام اسباب نگرانی بوده بنابراین مشیرالملك بعنوان زیارت راهی عتبات میشود ولی هنگام مراجعت از ترس فرهادمیرزا ابتدا بوسیلهٔ سپهسالار که او را دشمن فرهادمیرزا میدانسته از شاه اجازهٔ ورود به طهران و شرفیابی میخواهد.

چون سپهسالار با روحیهٔ معتمدالدوله آشنائی داشته تقاضای او را نمی‌پذیرد نگاهی بگزارش خفیه‌نویس حقایق را روشن میکند:

«گزارش خفیه‌نویس»

[دیگر آنکه؛ جناب سپهسالاراعظم صورت تلگرافی‌که مشیرالملك از قصرشیرین خدمت ایشان کرده بود و جواب خودشان به مشیرالملك را نزد نواب والا فرستاده بودند. تلگرافی که مشیرالملك نموده بود بدین مضمون است:

«بمرحمت حضرت اقدس شهریاری آرزوی او از شرف زیارت اماکنهٔ مشرفه بعمل آمده و تنها آرزوی دیگر اینست که حضور اقدس شهریاری را زیارت نماید.» سپهسالار اعظم جواب داده بودند که:

«بهتر اینست بروید خدمت معتمدالدوله، اگر اجازه بدهند شرفیاب حضور اقدس شهریاری بشوید والا مأذون آمدن به طهران نیستید.»][1]

ملاحظه میفرمائید که طرف مربوطه چوب‌ها را خورده، پولها را داده و مأذون به آمدن طهران که نیست هیچ فرهادمیرزا پا را در یك کفش میکند که مشیرالملك باید برگردد بعتبات در این مورد باز هم سخن خواهیم گفت.

نکتهٔ مهم اینست که سپهسالار ظاهراً چون از همهٔ قضایا خبر داشته‌و میدانسته چه پولهائی بین فرهادمیرزا و ناصرالدینشاه رد و بدل شده و تازه خود مشیرالملك هم دست‌کمی از دیگران نداشته ماجرای بازگشت او را از سر خود باز کرده تا هم از این گرفتاری برکنار بماند و هم فرهادمیرزا را راضی کند. بهرحال «مشیرالملك» پس از تلاش‌های زیاد، رفتن بهمدان نزد شاهزاده فیروزمیرزا برادر فرهادمیرزا حاکم همدان، تشبث به حسام‌السلطنه برادر دیگر فرهادمیرزا بالاخره یك روز صبح زود وارد شیراز میشود و یکسره بعتبه‌بوسی معتمدالدوله میرود و در خلوت رضایت او را چنان فراهم میآورد که فرهادمیرزا برای او کلاه‌وآبدست[2] میفرستد. خفیه‌نویس ضمن گزارش خود امتناع از آمدن مشیر را عداوت اولادان حاجی قوام میداند.

۱ـ وقایع اتفاقیه ص ۷۱.

۲ـ آبدست: نوعی قبا که بر روی لباس‌های دیگر پوشند [فرهادمیرزا با ارسال کلاه و قبا در واقع مشیرالملك را خلع‌لباس کرده و از کسوت روحانیت با زیرکی خارج ساخته است]

«گزارش خفیه‌نویس»
«ورود مجدد مشیرالملك بشیراز»

[«دیگر آنکه؛ «مشیرالملك» روز غرهٔ رجب [سال ۱۲۹۴ هـ. ق] صبح زود وارد شدند و یکسر شرفیاب خدمت نواب والا گردید.
نواب والا اظهار التفات بایشان نمودند...
دیگر آنکه؛ نواب والا بواسطهٔ اینکه «مشیرالملك» معمم بود در وقت ورود به شیراز یك کلاهی! و یك آبدست!، بجهت وی خلعت فرستادند و معزی‌الیه پوشیده و بعد از آن شرفیاب حضور نواب والا شدند.»][1]

«مشیرالملك باز هم برای مقام وسوسه میشود»
«نامه‌نگاری او بشاه و اخذ پیشکش توسط»
«فرهادمیرزا از پیشکار او «معدل‌الملك»
«گزارش خفیه‌نویس»

آدمی‌زاده معجون عجیب و غریبی است گاه بعد انسانی‌اش اوج میگیرد و جنبهٔ ملکوتی باو عطا میکند، گاه بعد حیوانی او غلیان میکند و تنها بفکر جاه و مقام و مال‌اندوزی میافتد، تا سرحد سیری‌ناپذیری و زندگی بهیمی پیش میرود.

پیرمرد هشتادساله‌ای مانند «مشیرالملك» پس از سی سال سواری بر گردهٔ مردم فارس و اندوختن ثروت باز هم دیگ طمعش بجوش میآید اجاق قدرت‌طلبی‌اش شعله‌ور میشود و تصور میکند با تطمیع ناصرالدینشاه میتواند بار دیگر رقیبان را کنار بزند و بوزارت و پیشکاری فرهادمیرزا برسد غافل از اینکه «چشته‌خور» از «میراث‌خور» بدتر است و ناصرالدینشاه با قرارومدارهای قبلی فرهادمیرزا عموی مقتدرش را به ولایت فارس فرستاده و او نیز رضایت خاطر ملوکانه را از هر حیث فراهم ساخته و نوشتن نامه برای شاه قاجار فرصت مناسب دیگری در اختیار فرهادمیرزا میگذارد. گزارش‌خفیه‌نویس این حقایق را آشکار میسازد.

«گزارش خفیه‌نویس»

«قضایای ۱۸ ربیع‌الثانی تا ۲۸ جمادی‌الاولی ۱۲۹۶ هـ. ق»

[«دیگر آنکه؛ بعضی نوشتجات «مشیرالملك» که بطهران بجناب «امین‌الملك»[2]

۱- وقایع اتفاقیه ص ۷۳-۷۴.

۲- [لقب امین‌الملکی در این تاریخ متعلق به میرزاعلی‌خان امین‌الملك پسر حاج محمدخان سینکی «مجدالملك» نویسندهٔ باذوق و فاضل عصر قاجار بوده است. امین‌الملك از شخصیت‌های باسواد و فاضل و خوش‌نویس بوده و در محرم ۱۳۱۵ هـ. ق. به نخست‌وزیری ایران میرسد. او در سال ۱۳۲۱ هجری در سن ۶۲ سالگی درگذشته است از کارهای امین‌الملك (امین‌الدوله)

بتوسط حسام‌السادات نوشته بود، با چاپار پست از طهران بجهت «نواب والا حاجی معتمدالدوله» فرستاده بودند که از آن‌قبیل این بود که نوشته بود:

«هفتاد و پنج هزار تومان تفاوت عمل فارس است» که حکومت می‌برد، اگر سرکار اعلیحضرت همایون بخواهند من خودم قبول دارم و «پا میدهم»[1] که ضرری به احدی وارد نیاید! حاکم فارس هم بقدر خود عایدش میشود! دیگر بعضی شکـایت از دست نواب والا حاجی معتمدالدوله کرده بود.

روز شنبه بیست و پنجم جمادی‌الاولی چهل و پنجنفر از اعیان و اعاظم و علما و حکام جزء را در سلام حاضر نمودند و نوشتجات را یك‌یك نشان «مشیرالملك» دادند که همه بخط «حاجی میرزا محمد پسر حاجی میرزا هادی «معدل‌الملك» و بمهر خود مشیرالملك بود که بحسام‌السادات نوشته بود:

بعضی را انکار و برخی را قبول نمود که من نوشته‌ام و همه را در آخر کاغذ قید کرده بود «که بدست کسی نیفتد!؟» که برای شاهزاده بفرستد که اسباب افتضاح می‌شود» (امانتداری امین‌الملك هم قابل توجه است.)

نواب والا میخواستند او را سیاست کنند[2] اشخاصی که حاضر بودند نگذاشتند «حاجی میرزا محمد» را خواستند که تنبیه نمایند پنهان شده بود.[3]

از قراری که فهمیده شد مبلغ گزافی پیشکش داده تا اینکه مرخص شد بمنزل خود رفتند.][4]

(مرسوم تازهٔ حضرت والا چنین بوده است!)

→

تأسیس کارخانهٔ آخرین‌سیستم قند کهریزك با سرمایهٔ داخلی و خارجی بوسیلهٔ مهندسان بلژیکی و تأسیس کارخانهٔ کبریت‌سازی در الهیهٔ شمیران و تأسیس مدرسهٔ رشدیهٔ طهران است وی از مؤسسان پست بسبك جدید محسوب میشود: نقل باختصار از تاریخ رجال ایران جلد دوم ص ۳۵۶] از جمله نوشته‌های امین‌الدوله سفرنامه و خاطرات سیاسی اوست.

۱ـ پادادن = [دین دیگری را برعهده گرفتن، قبول‌کردن پرداخت‌طلب کسی را از دیگری در عربی تهاتر گویند: لغتنامه] پایاپای هم در فارسی بمعنی تهاتر ساخته شده است.

۲ـ سیاست = تنبیه.

۳ـ حاجی‌میرزا محمد معدل‌الملك شیرازی پسر حاجی میرزا هادی معدل‌الملك. پیشکار مشیرالملك بوده. هنگام مراجعت فرهادمیرزا از سفر مکه مشیرالملك او را باستقبال فرهادمیرزا به اوغلان‌تپه میفرستد (به سفرنامه مراجعه شود) ظاهراً مشیرالملك که مرد باهوشی بوده و از اوضاع داخلی دربار هم خبر داشته و میدانسته که رقبا در کمین نشسته‌اند تا با آمدن فرهادمیرزا بعنوان والی بفارس او را از میدان بدر کنند، معدل‌الملك را به پیشواز میفرستد. [حاجی محمدعلی پیرزاده در سفرنامهٔ خود دربارهٔ معدل‌الملك می‌نویسد:

«هنگام توقف حقیر در بمبئی بقدر دویست خانوار از دست حکومت‌یزد که معدل‌الملك‌شیرازی بود فرار کرده و به بمبئی آمدند: نقل از تاریخ رجال ایران جلد ششم ص ۱۹۰]

۴ـ وقایع اتفاقیه. ص ۱۱۹.

«عکس‌العمل ناصرالدینشاه نسبت به نامهٔ مشیرالملك»

در گزارش خفیه‌نویس مشاهده میکنیم که خود مشیرالملك با روحیه‌ای که در شاهزاده وجود داشته از افشا شدن نامه‌اش می‌ترسیده، منتهی تصور میکرده با طرح مبلغ «هفتاد و پنجهزار تومان» تفاوت عمل فارس شاه طماع و پول‌پرست قاجار را وسوسه خواهد کرد.

لکن می‌بینیم که با افشا شدن قضیه بار دیگر فرهادمیرزا از فرصت استفاده کرده و با خفت‌دادن به مشیرالملك و با گرفتن پیشکش شایسته بطور بایسته تلافی دو سال جانشینی و مخارج بیت‌الله را درمیآورد.

«تلگراف مرحمت‌آمیز حضرت اقدس شهریاری»
«گزارش خفیه‌نویس»

[دیگر آنکه؛ تلگراف مرحمت‌آمیز از جانب حضرت اقدس شهریاری بجهت نواب مستطاب والا معتمدالدوله بدین مضمون رسیده است:

[«هرچه میل تو هست ما رفتار خواهیم کـرد، هرچه بنویسند از شما، قبول نخواهیم کرد. اگر تفاوت عمل در مالیات فارس باشد مال خود شماست بشما بخشیدیم! همین که نظم ولایت را میدهید و مالیات خود را بوقت و زود میرسانید و در این سه سنه که حاکم هستید باقی ندارید ما را کفایت است...»] [۱]

بنظر ما همین پاسخ ناصرالدینشاه متضمن مسائل بسیاری است و ما را از بسط مقال دربارهٔ طرز تفکر هرم قدرت در عصر ناصری یعنی از شاه گرفته تا آخرین پایه‌هائی که حکومت قاجار بر روی آن‌ها استوار بوده است بی‌نیاز میسازد.

دادن مالیات بموقع و نظم ولایت، شاه قاجار را بس بوده است حالا وصول مالیات بچه صورتی انجام میگرفته است یا این نظم مورد دلخواه شاه با چه قیمت و با چه کیفیت برقرار میشده است، «بظل‌الله» چه؟

«ارسال خلعت از سوی ناصرالدینشاه»
«برای فرهادمیرزا»

[«دیگر آنکه؛ سرداری شمسه مروارید بجهت حضرت والا از جانب «اعلیحضرت پادشاه ایران» آوردند، فردا که روز سه‌شنبه بیست و چهارم رجب است سه ساعت بغروب مانده در باغ نو خلعت‌پوشان است.»] [۲]

«فارسنامهٔ ناصری»

[«روز دیگر، عسس و پاسبانان شهر شیراز را بخواستند و فرمودند «اگر از

۱ـ وقایع اتفاقیه ص ۱۱۰.
۲ـ همان مأخذ ص ۱۱۱.

عهدهٔ لوازم آن عمل برمیآئید خلعت خود را گرفته مواظب شغل خود باشید و اگر دزدی در شهر اتفاق بیفتد بعد از ده روز مهلت باید یا دزد را یا تاوان و غرامت مال دزدیده را از خود بدهید.» و چون اجر و مواجب جماعت عسس کافی در معاش آنها نبوده تا چه جای غرامت:

مواجب آنها را باندازه مقرر فرمودند...][1]

«همشیره‌زاده پسر عموی «قوام‌الملك» بدزدی میرود»
«گزارش خفیه‌نویس»

[دیگر آنکه؛ «علی‌آقا» نام، همشیره‌زادهٔ پسرعموی مقرب‌الخاقان. «قوام‌الملك» که در سلك تجار است!! شب‌هنگام بخانه‌ای دزدی میرود.

صاحبخانه زن بوده، میشناسد او را، ولی از ترس حرفی نمیزند، مشارالیه هم هرچه میتوانسته میبرد. ضعیفه علی‌الطلوع میرود به مقرب‌الخاقان «محمدرضاخان بیگلربیگی» عارض میشود و میگوید:

«دزد من علی‌آقاست» اگر محض قوم‌وخویشی چشم‌پوشی نمیکنی از او بگیر و بسده...

«نتیجهٔ شکایت دزد زده به مسئول انتظامات شهر»

قبلا باید توضیح بدهم که بیگلربیگی به تعبیر امروز یعنی رئیس شهربانی، حالا به‌بینیم پس از توصیهٔ حضرت والا به‌پاسبانان و عسس‌های شهر رئیس نظمیه چگونه احقاق حق میکند؟ فردی که بقول خفیه‌نویس «در سلك تجار است» چرا بدزدی میرود و در اینصورت تکلیف مردم بی‌نوا که محتاج قوت‌لایموت بوده‌انـد چه بـوده است؟ و هنگامیکه گرسنه‌ای واقعی بدزدی میرفته حکومت چه عکس‌العملی نشان میداده است. بقیهٔ گزارش «خفیه‌نویس» را میخوانیم.

[«محمدرضاخان بیگلربیگی» (برادر قوام‌الملك) میگوید:

«او دزد تو کجا بود؟ من دزد ترا پیدا میکنم.»

ضعیفه. مراجعت مینماید، «محمدرضاخان» دو سه نفر دیگر که حدس! گمانش بآنها میرفته بحکومت میفرستد «**حکومت» هم بی‌تقصیر گوش‌های آنها را می‌برد! لابدا ضعیفه می‌رود و خودش بحکومت عارض میشود.**

حکومت هم میفرستد «علی‌آقا» را میآورند. **آنقدر چوب میزنند که اقرارمیکند.** بعد از آن او را بدست مقرب‌الخاقان «قوام‌الملك» میسپارند که شش ماه او را با زنجیر حبس کنند»][2]

البته خوانندگان توجه دارند که از پس‌دادن اموال آن زن گزارشی وجود ندارد. بیچاره صاحبان گوش‌های بریده.!

۱ـ فارسنامهٔ ناصری ص ۳۴۱.

۲ـ وقایع اتفاقیه ص ۹۵.

«قاطرچی‌های ظل‌السلطان هم مصونیت داشته‌اند»

[دیگر آنکه؛ شبی در بازار وکیل، دزدان چند دکان را میزنند، پاسبان صدا میکند که شما را شناختم. دزدان برمیگردند و او را میکشند.

فردا واقعه را «بحکومت» خبر میدهند، پس از مدتی معلوم میشود که سارق و قاتل در چهارسوق بازار وکیل که سرقت و قتل نموده است.

«از قاطرچی‌های «نـواب والا ظل‌السلطان» بـوده است! حکومت بملاحظات! نتوانسته «قاطرچی‌ها» را بگیرند!»] [1]

«دزدی که با دست بریده باز هم بدزدی میرود»
«گزارش خفیه‌نویس»

حکمرانی غیر از مملکتداری است، جهانگیری با جهانداری فرق دارد، آنچه بحکومت قاجاریه بارث رسیده بود حکمرانی بود نه ادارهٔ کشور و مسئولیت در برابر مردم، آقامحمدخان بفکر جهانگیری افتاده بود و تصور میکرد اگر مانند نادر جهانگیری کند در تاریخ نامدار خواهد شد و نادر هم گمان میکرد اگر به سرزمین هند بتازد و همچون سلطان محمود بنام ترویج دین اسلام بتخانهٔ سومنات را غارت کند و علاوه‌بر لقب یمین‌الدوله با هزارگونه تشبث، خلیفه در بغداد لقب امین‌الملة را هم بر آن بیافزاید کار شایسته‌ای انجام داده است ولو اینکه آن مرد غزنوی دویست مرد متشخص را در یکروز در ری بر دار کند و فرخی در مدحش قصیده بسراید[2]. یا این پسر پوستین‌دوز فرزندش را کور کند و دستش بخون هزاران بیگناه آلوده شود و میرزا مهدی‌خان برایش تاریخی بنویسد (البته به کوشش‌هایش برای استقلال ایران‌زمین ارج می‌نهیم).

بغیر از شاه‌عباس که علاوه بر حراست از مرزهای ایران در اندیشهٔ مملکتداری هم بوده البته همراه با قساوت‌های بی‌نظیر و تهوع‌آور، سرزمین ما قرن‌ها گرفتار افرادی بوده که ابتدا خود گردنه‌زن بوده‌اند و پس از رسیدن بقدرت بخود حق‌میدادند که گردن‌زن شوند، بنابراین حکومتگران قاجار هم بجای اینکه برای علت‌ها چاره‌اندیشی کنند با معلول‌ها ستیز میکردند ستیزی بی‌فرجام و بیهوده و شرم‌آور.

۱ـ وقایع اتفاقیه ص ۹۵.

۲ـ [اشاره به قصیدهٔ فرخی است با مطلع:

«ای ملك گیتی گیتی تراست　　حکم تو بر هرچه تو گوئی رواست»

در فتح ری...

«حاجب تو چون بدر ری رسید　　هیچکس ازجای نیارست خاست»
«آنکه سقط گفت همی بـرملا　　اکنون از خون جگر او ملاست»
«دار فرو بردی در ری دویست　　گفتی کاین‌درخور خوی شماست»
«بسکه ببینند و بگویند کـاین　　دار فلان مهتـر و بهمان کیاست»

دیوان فرخی ص ۲۰. بکوشش فاضل گرانمایه دکتر دبیرسیاقی چاپ اقبال اسفنده۱۳۳خورشیدی]

در عصر مورد بررسی ما والیانی که خود را حاکم بر سرنوشت مردم میدانستند بجای اینکه از مال‌اندوزی و تجاوز بحقوق مردم بکاهند و تا حدی هم بفکر رفاه جامعه باشند بجنگ عده‌ای گرسنه میرفتند و نام آنرا اقتدار در حکومت میگذاشتند. حکومتی را مقتدر میگویند که قادر به اداره کردن جامعه باشد وگرنه هر آدم‌کشی مقتدر است.

البته اگر قوم و خویش «قوام‌الملك» و «نصیرالملك» بدزدی میرفته و گوش عده‌ای بی‌گناه را عوضی میبریده‌اند کسی حق اعتراض نداشته و بقول‌معروف «حکومت ککش هم نمیگزیده» و علی‌آقای دزد که در سلك تجار هم بوده دستش بریده نمیشده ولی دست فردی را که برای سد جوع، یك مشت گندم از خرمنی میدزدیده قطع میکرده‌اند و یکنفر معلول و آلت معطله بر افراد جامعه میافزوده‌اند.

شاهزادگان قاجار و وابستگان بحکومت از هر دست و هر نوع، سردستهٔ دزدان بوده‌اند منتهی چون خود را حاکم و مردم را محکوم میشمرده‌اند دزدی‌هاومال‌اندوزی‌ها و ستمگری‌های خود را قانونی و بحق و مشروع میدانسته‌اند، گزارش‌های خفیه‌نویس این حقایق را روشنتر میسازد.

[دیگر آنکه؛ یکنفر از دزدهای «دست‌بریده» مجدداً در شهر خانه‌ای رفته که سرقت نماید، بعضی اسباب هم از خانه دزدیده میخواسته ببرد، اهل همسایه و راهگذار او را گرفته و بحکومت می‌برند، حکومت هم او را حبس نموده خیال «کشتن» او را دارد.][1]

«دزدی سر خرمن»

[دیگر آنکه؛ چند نفر رفته بودند سر خرمن دزدی، گرفتار میشوند، یکنفر از آنها را حکومت «دست می‌برد.»][2]

[دیگر آنکه؛ دو نفر سارق از سرحد فارس که نزدیك خاك بختیاری است، گرفته بشهر آوردند، سارقین از طایفهٔ بختیاری بودند، حکومت هر دوی آنها را دست بریدند.][3]

«قطع‌کردن دست و بریدن گوش»

[دیگر آنکه؛ یکنفر از سارقین که سابق حکومت «قطع‌ید»کرده‌بودند، در «جویم» بیدشهر، باز دزدی کرده بود، او را گرفته بشیراز آوردند، حکومت «گوش او را بریدند»][4]

دزدی بخانهٔ فراشباشی حکومت میرود و بغیر از پول نقد مقداری اشرفی کهنه میدزدد. فراشباشی به صراف‌ها اطلاع میدهد دزد برای فروش یکی از اشرفی‌ها به

۱ـ وقایع اتفاقیه: ص ۱۱۱.
۲ـ همان مأخذ: ص ۱۱۱.
۳ـ همان مأخذ: ص ۱۱۰
٤ـ همان مأخذ: ص ۱۰۹.

صرافی مراجعه میکند و دستگیر میشود. خفیه‌نویس می‌نویسد:

[دزد را که میگیرد از آن دست‌بریده‌های حکومتی بوده. که بجهت دست بریدهٔ خود دستی از آهن ساخته بود و بدزدی رفته بوده.][۱]

توسری‌زدن، تازیانه زدن، مهار کردن، گوش بریدن، گوش سوراخ‌کردن، دماغ بریدن، قطع دست، قطع پا، خفه‌کردن بوسیلهٔ طناب، و بالاخره گچ‌گرفتن انسان‌ها مجازات‌هائی بوده است که در دوران حکومت فرهادمیرزا بترتیب اجرا میشده است.

البته این مجازات‌ها در سراسر ایران و از طرف همهٔ حکام حتی حکام محلی بمورد اجرا گذاشته میشده تلاش‌های سپهسالار که در زندگی سیاسی فرهادمیرزا مطرح میشود بمنظور جلوگیری از اینگونه خودکامگی‌ها بوده است، نمونهٔ دیگر از تنبیه افراد بی‌تقصیر را ارائه میدهیم و بسراغ حرف‌های دیگر میرویم.

«تازیانه‌زدن و گوش‌بریدن»

[دیگر آنکه؛ «جوهر دزد» با یازده نفر دیگر که آورده‌بودنـد، **پس از تحقیق معلوم شد که «چندان تقصیری» ندارند، «جوهردزد» را با یکنفر دیگر گوش بریدند و مابقی را تازیانه زده مرخص نمودند؛**][۲]

می‌بینیم گوش کسانی را که «چندان تقصیری» نداشته‌اند می‌برند و آنان را تازیانه میزنند ولی هنگامیکه نوکرهای عالیجاه «ابوطالب نواب» نویسنده «فتحنامهٔ قلعهٔ تبر که در پی خواهد آمد» بدزدی میروند مجازاتی نمی‌بینند.

[دیگر آنکه؛ چند نفر از آدمهای عالیجاه «میرزا ابوطالب نـواب» شب‌هنگام بدزدی رفته بودند، ایشان را میگیرند، مبالغی اسباب «چندین‌ساله» از خانهٔ آنها بیرون آمده است.][۳]

«قطع پا و اخراج از ایران»

[دیگر آنکه؛ سارق بهبهانی که قبل در شیراز دزدی کرده بود حکومت او را با یکی از اهل جهرم که او هم سارق بود هر دو را «پی» بریدند و حکم کردند که هر دو را ببرند به بوشهر در جهازسوار کرده از «ایران خارج نمایند»][۴]

«فارسنامهٔ ناصری»

[... دزدهای نامی را بـدست آورده هریك را باندازهٔ گناهش بسیاست میرساندند...] صاحب فارسنامه میخواهد بگوید در حکومت فرهادمیرزا «مجازات» با

۱- همان مأخذ: ص ۹۳.
۲- وقایع اتفاقیه ص ۹۹.
۳- همان مأخذ ص ۱۳۲.
٤- همان مأخذ ص ۱۲٦

«جرم» مطابقت داشته است درحالی که آنچه را خواندیم خلاف این امر را باثبات میرساند گزارش خفیه‌نویس بخصوص در مورد رفتار حکومت با مردم بی‌گناه فسا که سپرده «حاج‌میرزا حسین فسائی» بوده خواندنی است.

«گزارش خفیه‌نویس»

[دیگر آنکه؛ اشخاصی که «بی‌گناه» از فسا گرفته آورده بودند بشیراز، «نواب والا» هر نفر از آنها را حکم فرموده! «دست بریدند» و مابقی را «تازیانه زدند» و «گوش بریدند» و رها کردند!!] [1]

طیف حکومت در عصر قاجار یك‌بعد یا یك ستونش از شاه قاجار شروع میشده و به ضابط و مباشر و کدخدا ختم میشده است و این افراد نیز هریك بنوبهٔ خود آدمهای مهمی بوده‌اند، آنان نیز بیداد میکرده‌اند و هرکدام دارای دم و دستگاهی، همهٔ فشارها بر دوش برزگران و کشاورزان و افراد ساکن دهات و قصبات و گروه کاسبکاران در شهرها فرود میآمده است.

گزارش ضابط فسا یا خفرك بحکومت راست یا دروغ برای رعایا عواقب هولناکی در پی داشته است. باین گزارش توجه بفرمائید.

[دیگر آنکه؛ «حاجی میرزا حسین» ضابط فسا خدمت نواب والا عریضه کرده بود که بیست و هفت نفر «شریر» در فسا و حول و حوش. آن بلوك هستند، اگر اذن بدهند آنها را گرفته محبوس نماید و خدمت نواب والا بفرستد آنوقت امن خواهد شد!!

نواب والا هم حکمی دادند، از قراریکه مسموع میشود، قریب بیست نفر از رعیتهای فسا گرفته است «محض غرض شخصی» و حبس نموده که بفرستد بشیراز] [2]

«خفه‌کردن حضوری صرف اتهام کدخدا و دست و پا بریدن»

[دیگر آنکه؛ ملامحمدباقر نام خواجه که «کدخدای» یکی از دهات آن بلوك است «قالی» نام را با سه نفر دیگر که «میگفتند:» دزداند گرفته و بحضور نواب والا عرض کرده بود.

نواب والا، حکم فرموده آنها را بشیراز آوردند از قراریکه معلوم شد از طایفهٔ قشقائی و تیرهٔ «قزلو» بودند، نواب والا «قالی‌نام را» «حضوراً حکم بطناب نمودند» و سه نفر دیگر را حکم فرمودند «دست و پی» بریدند.] [3]

البته گاهی مقرب‌الخاقان‌هائی مانند «مشیرالملك» هم وقتی که از تقرب میافتاده‌اند از چوب‌خوردن و توسری بی‌نصیب نمی‌مانده‌اند چه رسد بمباشر «کوار» که بعلت پانزده تومان تفاوت مالیات چوب میخورده و در نتیجه جان میداده است بدیهی

۱ـ وقایع اتفاقیه ص ۷۵.
۲ـ همان مأخذ ص ۷۶.
۳ـ همان مأخذ ص ۸۰.

است که در برابر این آدم‌کشی هیچ مقامی هم مسئول نبوده است.

[دیگر آنکه؛ مباشر بلوك کوار را بجهت «پانزده تومان» تفاوت مالیات، حکومت چوب زیادی زده‌اند که قریب بموت است:

دیگر آنکه؛ مباشر کوار که حکومت او را چوب زده بود فوت گردید.][1]

بعضی از «دزدهای نامی» که صاحب فارسنامه به آنها اشارت کرده است در شیوهٔ حکومتی فرهادمیرزا در دایرهٔ حکومت بکار گرفته میشده‌اند این از سیاست‌های فرهادمیرزاست که در کردستان هم نظیر آن را مشاهده میکنیم مثل رفتار او با «سهراب کچل» اورامی که ما ضمن نوادر احوال معتمدالدوله نقل کرده‌ایم.

در فارس راهزن پرآوازه‌ای بنام «پنجعلی ابوالویردی» وجود داشته که شاهزاده در صدد دستگیری او بوده است پنجعلی به پایتخت میگریزد و پس از چندی بشیراز بازمیگردد و بدست حاجی‌میرآخور سپرده میشود گزارش‌های خفیه‌نویس دربارهٔ او بخواندنش میارزد.

[دیگر آنکه؛ «پنجعلی‌ابوالویردی» که قطاع‌الطریق مشهور فارس و تحت تعقیب نواب والا بوده، چندی بطهران میگریزد، در آنجا رفاهی نداشته بفارس برمیگردد، شبانه خود را به «طویلهٔ نواب والا» انداخته «بست» میگیرد.

«نواب والا» باین سبب او را «عفو». فرمود و گویا او را «بنوکری خود» منصوب خواهند فرمود و اموال اشخاصی که در این زمان بچپاول و سرقت رفته‌است همه پایمال شده است!؟

«دیگر آنکه؛ «پنجعلی ابوالویردی» را «نواب والا» مأمور فرمودند که برود و دو نفر دزد مشهور را در گرمسیرات بگیرد. از قراری که عرض کرده بود آن دو نفر را گرفته است و بشیراز خواهد آمد.][2]

«خوی بد نیکو نگردد زانکه بنیادش بد است»

[دیگر آنکه؛ «پنجعلی ابوالویردی» که از سارقین مشهور بود و الان سپردهٔ «میرآخور» حکومت است، در بیرون بواسطهٔ حمایت میرآخور! خیلی هرزگی و دست‌اندازی مینماید.

خصوصاً در این اوقات که شرارت مشارالیه باندازه‌ای رسیده که همه کس بصدا آمده‌اند ولی «حکومت» هم از مشارالیه «حمایت» مینماید.، مردم هم از «ترس» نمیتوانند عرض خود را نمایند][3]

۱ـ وقایع اتفاقیه ص ۹۸ـ۹۹.
۲ـ همان مأخذ صفحات ۷۷ و ۸۲.
۳ـ همان مأخذ ص ۱۲۶.

«فارسنامهٔ ناصری»
«حکومت بیدار و آمادهٔ دادخواهی»

[در هر هفته چهار روز از طلوع آفتاب تا ناهار، با کمر بسته در مجلس‌نشسته، کارهای دولتی و رعیتی. را بدقت تمام اصلاح میفرمودند.
هرگز کار امروز را بفردا نیانداخت که فردا را نیز کاری بود و کارها را چنان آسان فرمود که **«هر کس در هر وقت از شب و روز میخواست بی‌واسطه حال خود را شفاهاً بعرض رساند.**
برای آنکه تا روز بود، دربان و مانع نبود و چون شب‌میشد «پری‌جان»کردستانی که پیره‌زنی بازیافته و کم‌خواب بود بر دراندرون خانه منزل داشت.
«هر واقعه در هر وقت شب در شیراز اتفاق میافتاد فوراً بعرض حضرت والا رسانیده اصلاح میفرمودند.»] [1]

«گزارش خفیه‌نویس»
«جریمهٔ بیدارکردن حضرت والا»

دو نفر از مردم الواط مست میکنند «در محلهٔ یهودان بزور بخانهٔ آنان میروند و شراب میخواهند یهودان بینوا بلوطیان مسلمان‌نما شراب نمیفروشند و ممانعت میکنند. لاط‌ها بیکی از یهودان زخم میزنند. خفیه‌نویس می‌نویسد:
[یهودان «فریاد و غوغا میکنند» هنگامه بگوش «نواب والا» میرسد «فراشباشی» را برای تحقیق میفرستند و بجای تنبیه «الواط» یهودان را بتقصیر اینکه، چرا شبانه فریاد زده‌اند!
«قلیل آنها را با پنجاه نفر از یهودان درب عمارت حکومتی «چوب میزنند» یکصد تومان هم جریمه میگیرند!»
فرد «یهودی» زخم خورده هم بفاصلهٔ پانزده ساعت «میمیرد» قاتل هم پنهان میشود، کسان مقتول هم از «ترس!» دیگر اظهاری بحکومت نمیکنند!] [2]

«تنبیه زنان»
«گزارش خفیه‌نویس»

فرهادمیرزا گاهی آنگونه شدت‌عمل بخرج میداده که صدای اعتراض مردم، آنهم مردم متعصب صد و ده سال پیش بلند میشده و مسئله بقدری «شور بوده که خان هم میفهمیده» باین معنی که حکومت مرکزی باو تذکر میداده که ملایم‌تر عمل کند.
[دیگر آنکه؛ سه‌نفر زن را که «میگفتند» فاحشه میباشند، نواب والا در باغ حکومتی در ملاء عام، حکم فرمودند «سر تراشیدند» و پس از آن سه نفر زن را در بازار

۱ـ فارسنامهٔ ناصری ص ۳٤٤.
۲ـ وقایع اتفاقیه: ص ٦۸.

وکیل «سربرهنه» و «بی حجاب» بهمراهی «میرغضب» گردانیدند.

از این بابت مخلوق «بازار» زیاد برآشفتند و خیال غوغائی داشتند که این چه حرکت است در ولایت اسلام در «تنبیه زن» اجرا میدارند؟

«قوام‌الملك» اخبار از این بابت شده، تدارك منع مخلوق را مینماید. این‌حرکت خیلی در انظار هرکس، خاص و عام، شنیع آمده است.][1]

«مسئلهٔ نان»

جمعیت ناچیز و بی‌چیز ایران در عصر قاجار اسیر شیوهٔ بزرگ‌مالکی بوده‌است. حکام پس از رسیدن بحکومت شروع بخرید ملك و انبار کردن غله میکرده‌اند. این ماجرا تا آخر سلطنت قاجاریه و سلطنت احمدشاه ادامه داشته است.

(رعیت) بصورت «اجیر» جان میکنده و قوت لایموتی بدست میآورده است شیرهٔ جانش را مالکان بزرگ از هر قماش و هر قبیله میمکیده‌اند. بیماریهای بومی مثل مالاریا، سل، تراخم، کچلی، آبله، وبا، حصبه، سالك و سایر بیماریهای مسری آخرین رمق آنان را میگرفته است.

چشم همهٔ مردم تنها به آسمان و باران‌های موسمی دوخته شده بوده است، اگر باران نمیامده قحطی از راه میرسیده در این حالت مالکان عمده و سلف‌خرها که ارزاق عمومی را احتکار کرده بوده‌اند از فرصت سوءاستفاده کرده و با قیمت‌های گزاف میفروخته‌اند و همین امر گاه موجب طغیان و عصیان مردم میشده و تنها در این‌زمانها بوده که حکومت بفکر چاره‌اندیشی میافتاده است تا از قهر و غضب رعایا! در امان بماند و در درجهٔ نخست بآسان‌ترین شیوهٔ حکمرانی یعنی ارعاب متوسل میشده‌است.

فرهادمیرزا در حکومت کردستان با تشکیل «ادارهٔ ارزاق» و اجارهٔ گرمخانه عده‌ای را از مرگ نجات داده بود حالابه‌بینیم بهنگام خشکسالی در فارس چه کرده بوده است.

«فارسنامهٔ ناصری»

[در سال هزار و دویست و نود و پنج هـ. ق. «باران کم باریـد» و «نرخ مأکولات» زیاد گردید و فقرای شهر تظلم نمودند و حضرت والا «رزقةالله بنعمته» اعیان شیراز را حاضر فرمودند.

«صاحب شریعت مسلمانی خود را مأمور بمواساة فرموده است، یعنی مردمان دارنده از مال و خواسته خود بینوایان را دستگیری کنند و میدانید که قیمت غله بالا رفته و «فریاد گرسنگی بازاریان» بلند گشته و چهار ماه بوقت حصاد (درو) باقی است.

باید مقدار خوراك اهل این شهر را معین کنیم و غلهٔ «انبارداران» را بدانیم و نرخی برای نان بگذاریم که فقرا بتوانند از عهده برآیند.

۱ـ وقایع اتفاقیه ص ۷۳.

پس صورت تعداد غلهٔ انبارهای شیراز نزدیك به یك کرور (پانصد هزار) و چهارصد هزار من بوزن شیراز[۱] و خوراك اهالی شیراز از هر روزی میانهٔ هفت هزار من و هشت هزار من نان میشود و نزدیك «سیصد هزار من غله، ازین انبارها جنس انبار دیوانی که خاصه «حضرت‌والاست» بوده.

پس بفرمود که یك من نان گندم را نهصد دینار قیمت داشت جماعت خباز از قرار یك من ششصد دینار از غلهٔ دیوانی بفروشند و انبارداران خود دانند و انصاف!

جماعت انبارداران هم تأسی نموده و گندم را بآن قرار روز بروز تا آخر سال فروختند...][۲]

«گزارش‌های خفیه‌نویس»
«دربارهٔ نان»

[«دیگر آنکه؛ قریب سی چهل زن در میدان درب‌خانهٔ حکومتی، اجتماع کرده و خدمت (نواب والا) تشکی از گرانی نان و اجناس خوراکی نمودند.

(نواب والا) آنها را تماماً روانه نزد قوام‌الملك نمودند که با وجود اینکه نان یك‌من پنج شاهی است و اجناس دیگر هم ارزان است چگونه است ایـن زنها تشکی میکنند؟!

(قوام‌الملك) هم شبانه فرستاده شوهران آن زنها را حاضر ساختند، از قراریکه میگفتند اهل (گل‌کوه) که دهکده‌ایست نزدیك شهر شیراز بوده‌انـد و مقصودشان «غوغائی» بوده.

شوهران آن زنها را «تنبیهی» میکنند و مرخص مینمایند، چون (گل‌کوه) متعلق (بمشیرالملك) است، چنین خاطرنشان (نواب والا) شده است که این اتفاق بتحریك

۱ـ (من شیراز معادل ششصد و چهل مثقال است) [من تبریز که به «باتمان» هم معروف بود معادل با چهار چارك یا تقریباً ۲ر۲۵۰ کیلوگرم، قیراط، معادل با ۱ر۲۳ مثقال یا حدود ۰ر۱۹ گرم که در «جواهرسازی» بکار میرفت:

حمل «بارشتر» که بسیار متنوع بود ولی معمولا حدود ۲۵۰ کیلوگرم بحساب میآمد و قوطی در تجارت برنج سواحل دریای مازندران که معادل ۹ من تبریز یا حدود ۲۶ کیلوگرم بود.

مالیات نه با حجم بلکه با وزن گرفته میشد.....

گندم یا جو = حدود ۰ر۱۴۸ گرم

نخود = معادل با چهار گندم یا حدود ۰ر۱۹۲ گرم

مثقال = معادل با ۲۴ نخود یا قریب به ۴ر۶ گرم

سیر = معادل با ۱۶ مثقال یا تقریباً ۷۴ گرم

چارك = معادل با ده هزار سیر یا حدود ۷۳۷ گرم

نقل از تاریخ اقتصادی ایران قاجاریه ۱۳۳۲ـ۱۲۱۵ هـ. ق. بقلم چارلز عیسوی ترجمهٔ یعقوب آژند «نشر گستره» ص ۶۱۴ ـ ۶۱۵ ـ ۶۱۶].

۲ـ فارسنامهٔ ناصری: حاج میرزا حسن طبیب فسائی. ص ۳۴۲.

(مشیرالملك) بوده ولی گویا حقیقت نباشد.

«دیگر آنکه، بواسطهٔ نیامدن باران یکنوع اضطرابی در خلق فارس افتاده و تسعیر گندم را (حکومت) اگرچه نمیگذارند بالا برود ولی باز چاره نمیشود.

دکاکین خبازها از پنج، یکی باز است، صبح و عصر ازدحام زیاد درب دکان خبازان میشود، باندازه‌ای که اغلب شهر نان عایدشان نمیشود.

استاد خبازان فرار کرده است، حکومت هم فراش بر سر دکان خبازان گذارده که بهمان اندازه که حکم شده طبخ نمایند.

«دیگر آنکه؛ جنس که حکومت از مقرب‌الخاقان. (حاجی نصرالله‌خان ایل‌بیگی) خواسته بودند در این روزها بیست‌هزار من جنس فرستاده‌است و حکومت بین خبازان تقسیم نموده است.

«دیگر آنکه؛ ضابط مرودشت را حکومت بمرودشت فرستادند که هرچه جنس در آنجا انبار کرده‌اند حمل شهر نمایند.»

«دو روز قبل (زنها) هجوم کرده درب منزل حکومت (بجهت نان) (محمدرضا خان بیگلربیگی) خواسته برود خدمت حکومت زنها مشارالیه را از اسب بزیر میکشند! خواستند اذیت نمایند، فراشان حکومتی میرسند زنها را دور میکنند، بعد که بیگلربیگی میرود خدمت حکومت، حکومت (تغیّر زیادی) بمشارالیه مینماید.

«دیگر آنکه؛ دو نفر در شهر مردم را تحریك به بلوا میکردند، (بیگلربیگی شهر) آنها را (گرفته) نزد حکومت بردند، **یکی را (چوب زیادی زدند) و دیگری را (گوش بریدند).**

«دیگر آنکه؛ بواسطهٔ نیامدن باران، خیلی در دکان خبازان مفشوش است، اغلبی از اهل شهر، شب بی‌نان میمانند، خیلی جنس از هرقبیل گران است.

«دیگر آنکه؛ الحمدالله روز هشتم محرم (۱۲۹۶ هـ. ق) باران بسیارخوبی آمد، هجده ساعت بارید، قدری خلق از آن اضطراب و تشویش که داشتند، افتادند و نان هم فراوان شده در دکان خبازان، ولی تسعیر کم نشده! (معلوم است که محتکرین بعد از آمدن باران گندم‌های خود را عرضه کرده‌اند ولی قیمت‌ها را نکاسته‌اند.)

«ادای نذر از سوی حضرت والا»

«دیگر آنکه؛ (نواب مستطاب والا حاجی معتمدالدوله) نذر کرده بودند که اگر باران بیاید یك (دیگ‌جوشی) سر مقبرهٔ خواجه حافظ بیایند و (بدراویش) بدهند.

روز دوازدهم رفتند در سر مقبرهٔ خواجه حافظ و نذر خود را ادا نمودند.

«دیگر آنکه؛ حکومت حکم کرده روزی یك خروار گندم و دو خروار جو مخصوص (اهل یهود) شیراز طبخ کنند، بواسطهٔ اینکه اغلب روزها نان عاید یهودیها نمیشود.

«دیگر آنکه؛ با وجود آمدن باران باز نرخ اجناس کم نشده. بهمان نرخی که بوده هست، گندم بحکم حکومت، خرواری چهار تومان ولی در خارج پنج تومان شش تومان خرید و فروش میشود، جو، بحکم حکومت خرواری دو تومان ولی سه تومان دادو

ستد میشود، سایر اجناس هم بهمین طریق است.

(ملاحظه میفرمائید که در اینجا دیگر حکومت نافذه و قدرت ندارد، دیگر حاکم مقتدر نیست یعنی بشیوه‌هائی که دیدیم دست و پا و گوش قطع نمیکند زیرا گندم متعلق به مالکان عمده است که همه مانند سلسله زنجیر بهم پیوسته بوده‌اند کسی بقول معروف (تره هم بریش حکومت خورد نمیکند) و حکومت قادر بادارهٔ امور فارس در زمینهٔ تثبیت نرخ‌گندم نیست قدرت‌نمائی حکومت تنها در جائی ظاهر میشود که با ناتوانان روبرو است دست و پای بی‌نوائی بریده میشود که برای سد جوع بسرخرمنی بدزدی میرود بنابراین حکومت مقتدر آن حکومتی است که در ادارهٔ امور مردم قدرتمند باشد وگرنه ضعیف‌کشی را قدرت نمیگویند، گزارش‌های خفیه‌نویس را ورق میزنیم)

دیگر آنکه؛ چند نفر رفته بودند سر خرمن دزدی، گرفتار میشوند، یکنفر از آنها را حکومت (دست میبرد).

«دیگر آنکه؛ تسعیر اجناس رو بترقی است، جو، خرواری سه تومان و پنجهزار دینار است، گندم خرواری چهارتومان و پنجهزاردینار است، کاه خیلی کم است، خرواری دوازده یا سیزده قران پیدا میشود آنهم بصعوبت، که اغلب بجهت آوردن در دست و پا و سرشکسته میشود.

از قراری که میگویند بخوسات [کشت دیم] امسال بکلی بعلت نیامدن باران خراب شده:

«دیگر آنکه؛ تسعیر اجناس زیاد شده، گندم یك‌من سه عباسی، جو یك من ده شاهی، نان یك‌من سه عباسی اسمش است. ولی به چهارعباسی میرسد، در بلوك و اطراف شیراز هم بهمین تسعیر است.][1]

نکتهٔ مهم اینست که ایران سالهای متمادی گرفتار نیامدن باران و در نتیجه قحطی بوده است بطور مثال از سال ۱۲۷۷ تا ۱۲۸۸ هـ. ق. هر دو سال یکبار سرزمین ما را قحطی فرا میگرفته است[2] در سالهای مورد بررسی ما یعنی از ۱۲۹۴ تا ۱۲۹۶ نیز برطبق گزارش‌هائی که خواندیم منطقهٔ فارس هر از گاه دچار نیامدن باران و در نتیجه کمبود و گرانی غله میشده است منتهی در گزارش‌های خفیه‌نویس متوجه‌میشویم که یزد و کرمان هم دست بگریبان کمبود غله میشود و حکومت مرکزی از والی فارس میخواهد که به آن نقاط غله بفرستد و این امر خود اسباب وحشت مردم و دهشت حاکم میشود، گزارش خفیه‌نویس چنین است.

[دیگر آنکه؛ حکمی با (محصل) بجهت حمل جنس به یزد و کرمان از طهران رسیده بود، خیلی اسباب وحشت خلق شده بود.

حکومت از اولیای دولت درخواست نمودند که این عمل را جاری ننمایند، اگر

۱ـ وقایع اتفاقیه: ۷۶ ـ ۱۱۰ ـ ۱۰۱ ـ ۱۰۳ ـ ۱۱۱.

۲ـ اندیشهٔ ترقی: آدمیت. ص ۱۲۰.

بخواهند جاری شود قحطی سخت خواهد شد، بنا بخواهش حکومت، دولت موقوف‌نمودند و تلگرافاً! حکم شد که محصل مراجعت نماید. حکومت هم همان حکم تلگرافی را دادند بجناب (امام‌جمعه) که بالای منبر بجهت خلق بخوانند و آسوده‌خاطر باشند.

«دیگر آنکه؛ ازین باران ثانی، جنس تنزل کرده، گندم خرواری شش تومان، جو خرواری چهار تومان، برنج یك‌من، چهار عباسی، نان یك من یازده شاهی میباشد.»[۱]

«امنیت در عصر ناصری چه معنی میداده است.»

«لطف شه جان را جنایت‌جو کند — زانکه شه هر زشت را نیکو کند»
«خدمت خود را سزا پنداشتی! — تو لوای جرم از آن افراشتی»
«چون ترا ذکر و دعا دستور شد — زان دعا کردن دلت مغرور شد»
«مولوی بلخی دفتر دوم»

«حاجی فرهادمیرزا» قبل از رفتن بسر حکومت فارس هم لطف شه را پیش‌خرید کرده بود و هم جان «رعیت» را پیش‌فروش، و با اینکه در سفرنامهٔ خود هنگام ورود بقزوین خود را مردی وارسته و ازگردش‌دوران خسته معرفی‌میکند و از (اعباء حکومت و اهواء خصومت) بیمناك، ولی میدانیم که ضمن تشریح علت برکناری خود از حکومت کردستان و اثبات بی‌گناهیش در (هنگامهٔ عزل سپهسالار) باز هم از (خسران حالی و نقصان مالی!) بعلت دو سال بیکاری شکوه سر میدهد.

بنابراین ایجاد (امنیت) در فارس که علت اصلی انتخاب مجدد او بحکومت آنجا بوده، مناسب‌ترین بهانه را در اختیارش میگذارد تا در سایهٔ اعمال‌قدرت که متکون ضمیرش بوده بجمع مال نیز که خصلت ذاتی او و سایر افراد هیأت حاکمه محسوب میشده بپردازد.

بهمین دلیل در بدو ورود (مشیرالملك) را با فلك‌کردن و چوب زدن خفیف میکند و رعبی در دلها بوجود میآورد و سپس قلعهٔ تبر را بر سر فضلعلی‌بهارلو راهزن معروف و یارانش ویران میسازد و ازین رهگذر شهرتی بی‌مانند بدست میآورد.

بطور کلی، امنیت در نظر پادشاه قاجار و دیگر حکومتگران عصر ناصری یك جنبه بیشتر نداشته آنهم فراهم‌ساختن امنیت راه‌ها و ایجاد نظم در ولایات.

رضایت شاه قاجار با ارسال مالیات بموقع و دریافت پیشکش‌ها و رشوه‌های بی‌موقع نیز جلب میشده است.

در تلگراف ناصرالدینشاه بفرهادمیرزا بعد از موضوع نامه مشیرالملك دیدیم که شاه میگوید:

[«هرچه میل تو هست ما رفتار خواهیم کرد... اگر تفاوت عمل در مالیات فارس باشد مال خود شماست و بشما بخشیدیم. همین‌که نظم ولایت را میدهید و

۱ـ اتفاقیه: ۱۱۵ـ۱۱۹.

مالیات خود را بوقت و زود میرسانید و در این سه سنه که حاکم هستید باقی ندارند ما را کفایت است!»]

در گزارشی دیگر از خفیه‌نویس چنین میخوانیم:

[«دیگر آنکه؛ امروز که جمعه بیست و چهارم بود، شاه نواب مستطاب‌والا را بتلگرافخانه حاضر کرده بودند، بعد از اظهار رضامندی و امتنان، حکمرانی فارس را مجدداً بایشان دادند و زیاد تأکید در «امنیت طرق و شوارع» کرده بودند: وقایع اتفاقیه ص ۸۴»]

امنیت راه‌ها را هم بیشتر بخاطر رفت و آمد مسافران خارجی بخصوص در منطقهٔ فارس که جنبهٔ «استراتژیکی» داشته و مورد نیاز و توجه زیاد انگلیسی‌ها بوده میخواسته است.

جهانگردان خارجی نیز هر وقت به‌آن‌نواحی میآمده‌اند توصیه‌نامه‌هائی همراه داشته‌اند که حکام محلی و کدخدایان در حفظ جان و مال آنان مراقبت کنند وگرنه امنیت و حفظ اموال مردم و بازرگانان چندان مطرح و مورد توجه نبوده است.

درحالی‌که جامعه وقتی در ایمنی بسر میبرد که جان و مال و ناموس و شرف و ارزش‌های انسانی و حقوق اساسی مردم از جمله امنیت قضائی آنان تأمین شده باشد و حکومت یا بهتر بگوئیم دولت در برابر مردم مسئولیت داشته باشد و میدانیم که در عصر قاجار و بخصوص عصر ناصری که مورد بررسی ماست چنین امنیتی وجود نداشته منتهی باید به‌بینیم فرهادمیرزا همان امنیت مورد رضایت ناصرالدینشاه را نیز چگونه و با چه بهائی آنهم بصورت ظاهر فراهم میساخته است. این حقایق در نوشته‌های تاریخ‌نویسان سنتی منعکس نیست بنابراین بهتر است سایر اسناد موجود را ورق بزنیم. ذکر این نکته ضرور است که چون در آن عصر ارتش منظم و دولت مرکزی قدرتمند وجود نداشته هریك از حکام که اولادان خاقان مغفور و اعوان و انصار آنان بوده‌اند بدلخواه خود عمل میکرده‌اند بعضی که در حکومت قسی‌القلب و مانند فرهادمیرزا «مبسوط‌الید» هم بوده‌اند هرگونه که دلشان میخواسته امنیت را در محدودهٔ حکومت خود برقرار میساخته‌اند و هر نوع که اراده میکرده‌اند باسم مالیات و حقوق دیوانی از مردم پول میگرفته‌اند.

«روزنامهٔ خاطرات‌اعتمادالسلطنه»

[«...این شاهزاده مرد بزرگی بود، اما خوش‌قلب نبود، از خودش شنیدم بشاه عرض میکرد، ششصد نفر آدم کشته‌ام...»][1]

«تاریخ رجال ایران»

[«بموجب اظهارات خود فرهادمیرزا که بناصرالدینشاه کرده در مدت حکومت خود ششصد نفر را کشته و در جائی نیز دیده شد که در حکومت فارس هفتصد دست

۱ـ روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه: بکوشش ایرج افشار ص ۶۶۷.

بریده است و البته بدیهی است که با این کشتار و دست‌بریدن‌ها مردم بالطبع مرعوب شده و او بجمع‌آوری مال و مکنت زیاد میپردازد...»]

«محمود خان ملك‌الشعراء صبا»
«دفترچهٔ القاب»
«تاریخ‌نویس سنتی»

محمودخان ملك‌الشعراء صبا در سال ۱۳۰۳ قمری (دو سال پیش از درگذشت فرهادمیرزا) بدستور ناصرالدینشاه دفترچهٔ تشخیص و ترتیب القابی بخط خود نوشته که القاب شخصیت‌های مهم دوران ناصری را ذکر کرده است.

در مورد فرهادمیرزا «معتمدالدوله» و شرح‌حال او پس از ذکر مقدمات بشیوهٔ اهل ترسل چنین می‌نویسد:

[«... بعد از مراجعت از سفر مبارك‌الر، مطابق یکهزار و دویست و نود و سه بحکومت فارس مأمور گردید و مدت پنجسال بمقتضای طبع‌بلند و فرمان شهریار عدل پسند! آن‌ممالك وسیع‌الاطراف فسیح‌الاکناف را چنان حیازت فرمود که هیچ عیاری را از سری دستاری و هیچ طراری را از صره دیناری حاصل نشد.

متمردان از حصانت حصار بهره نیافتند و متغلبان از رصانت قلاع فایدتی نبردند...»][۲]

البته اشارهٔ محمودخان ملك‌الشعرا به فتح قلعهٔ تبر است که در جای خود دربارهٔ اقدام فرهادمیرزا سخن خواهیم گفت. اینك نظری به گزارش‌های خفیه‌نویس میاندازیم تا به‌بینیم معتمدالدوله چگونه امنیت را در دوران حکومت پنجسالهٔ خود در فارس برقرار میساخته و این امنیت تا چه حد موفق بوده و تا کی دوام داشته است.

«گزارش خفیه‌نویس»

[«دیگر آنکه؛ چند نفر از قطاع‌الطریق که از قرار «مسموع» یکنفر از آنها قاتل یکنفر توپچی بوده که بسمت بهبهان میرفته‌اند، «شریف‌خان ممسنی» گرفته و بحضور نواب والا فرستاده بود.

شخص قاتل را حکم بقتل و یکنفر دیگر از آنها را حکم «بقطع دست نمودند.»

«دیگر آنکه؛ از قرار «مسموع» در نزدیکی «خانه‌خره» چند نفر را دزدان برهنه کرده‌اند، و از قراریکه میگویند باید دزدان از ایل عرب باشند.»][۳]

[دیگر آنکه؛ عموی «پنجعلی‌ابوالویردی» را که «حسین‌خان قورت‌بیگلو» بتقویت داراب‌خان گرفته فرستاده بود بشیراز، بعد از سه روز او را با برادر پنجعلی، نواب والا، حکم فرمودند «سر بریدند» و نیز «ده نفر» را که «میگفتند» دزدند «دست

۱ـ تاریخ رجال ایران: بامداد جلد سوم ص ۹۱.
۲ـ فرهنگ ایران‌زمین جلد ۱۹ ـ ۲۰، ص ۸۴ ـ ۸۵.
۳ـ وقایع اتفاقیه صفحات ۶۹ و ۷۰.

بریدند».

نعش دو نفر کشته را یکروز در میدان طویله! بستون آویخته بودند. (البته باید توجه داشت که خود پنجعلی جزء مقربان حضرت والا شده بود و سپرده میرآخور و در سلك دزدبگیران منتهی بقدری هرزگی میکرده که مردم از دست او بفغان آمده بودند ولی از ترس جرأت اظهار نداشتند).

[دیگر آنکه؛ یکنفر غلام تلگراف که مأمور درست‌کردن سیم بود در «پوزه سرخ» که میانه مرغاب و قوام‌آباد است، دزدان برهنه مینمایند و زخمی هم بیکنفر دیگر که همراه او بوده میزنند، هنوز اقدامی در دفع این فقره نشده.

دیگر آنکه؛ روز بیست و نهم جمادی‌الاولی حیدرخان پسر محمدخان برازجانی و محمدطاهرخان گله‌داری را حضوراً نواب والا «طناب‌انداختند!» و بعد از کشته‌شدن جنازهٔ هر دو را بمنارهٔ میدان طویله قریب هشت ساعت آویخته بودند که نظارهٔ خلق باشند.

دیگر آنکه؛ ده نفر دزد که میرزا علی‌محمد جهرمی گرفته بود روانه شیراز داشته، «محض ورود نواب والا حکم فرمودند دو نفر از آنها را بقتل رسانیدند، هفت نفر از آنها را دست بریدند، یکنفر از آنها را که طفل بود رها فرمود.»

با همهٔ اینگونه قساوت‌ها باز هم می‌بینیم که دزدی ادامه‌دارد و حکومت نمیتواند امنیت را بمعنی واقعی آن برقرار سازد در گزارش خفیه‌نویس میخوانیم:

دیگر آنکه؛ از قرار مسموع در راه لنگه دزدی واقع شده و بحضور حضرت‌والا صاحبان مال تشکی نمودند، هنوز اقدامی در رفع آن نشده.

گاه میخوانیم که فرهادمیرزا بعلت بیماری خود و بمنظور شفا چند زندانی را مرخص میکند مثل اینست که در واقع محض رضای خدا دست باین اقدام زده‌است پس مفهوم آن قساوت‌ها چیست؟ و گناه دست‌های بریده بر گردن کیست؟ خفیه‌نویس چنین ادامه میدهد:

دیگر آنکه؛ در شهر شیراز قدری بنای اغتشاش و دزدی شده است، سه چهار خانه را دزدان بریده‌اند و هنوز معلوم نشده که دزد کیست؟ نواب والا حکم‌فرموده‌اند به بیگلربیگی که در تجسس باشد.][1]

[دیگر آنکه؛ از بابت چند فقره دزدی که در شهر اتفاق افتاده بود، بیگلربیگی قدغن اکید در بدست‌آوردن دزد نمودند. شب‌هنگام دزدی را که میخواسته بخانهٔ‌شخصی بدزدی برود «کدخدای» محلهٔ میدان‌شاه او را میگیرد و بمحبس میبرد، چون آن‌شخص را «اذیت» مینمایند ابراز دزدیهائی که کرده بوده‌است میدهد، بعضی اموال را که تلف نکرده بوده است بعین پس‌گرفته بصاحبش رسانیدند. دزد را هم نواب والا «چوب زده» «گوش بریدند» و حال در محبس حکومت حبس است.

دیگر آنکه؛ در چند شب قبل خانه‌ای را میبرند، دزدهای آن از اهل «گل‌کوه»

۱ـ وقایع اتفاقیه صفحات ۷۱ ـ ۷۲ ـ ۷۳ ـ ۷۶ ـ ۷۸ ـ ۸۰.

بوده‌اند، چهار روز قبل چهار نفر دزد همان خانه را در قوام‌آباد گرفته دیروز بشهر آوردند.

حکومت، عزیز نام گل‌کوهی را که سرهٔ آن دزدها بود در حضور «طناب انداختند» و دو نفر دیگر را «چوب زیادی زدند» و رها نمودند و یکی را «گوش‌بریدند» حبس نمودند.

گچ‌گرفتن یکی از تنبیهاتی بوده که در عصر قاجار مرسوم بوده و در سراسر ایران حکام این‌قبیل مجازات را مجاز میدانسته‌اند، در فارس نیز چه در ایام حکمرانی فرهادمیرزا و چه بعد از او راهزنان را بر سر راه مسافران گچ میگرفتند تا دیگران عبرت بگیرند در این مورد هنگام بررسی فتح قلعهٔ تبر سخن خواهیم گفت در اینجا بگزارشی از خفیه‌نویس توجه میکنیم.

«دیگر آنکه؛ مقرب‌الخاقان قوام‌الملك بعرض حکومت رسانید کـه دو سه نفر از سارقین بهارلو در داراب محبوس و سپردهٔ مهدی‌خان سرهنگ فوج افشار است.

حکومت حکم کردند که دو نفر را در راه عبور مترددین «گچ» بگیرند و یکنفر را «گلوله» بزنند. هر حاکمی سعی داشته تنها در حیطهٔ حکومت خود که بر آن نام «مملکت» هم میگذاشته‌اند امنیت طرق و شوارع را برقرار کند و کاری به سایر نقاط ایران نداشته‌اند گزارش خفیه‌نویس بیانگر این موضوع است و بهمین دلیل بکشور ایران در عصر قاجار ممالك محروسه میگفته‌اند و باید گفت هر یك از حکام درحقیقت خود را نوعی پادشاه میدانسته‌اند.

«دیگر آنکه؛ دو سه نفر از ایل عرب که در فارس مشغول دزدی و اغتشاش‌بودند، سرباز و توپ مأمور شد که آنها را از خاك فارس بیرون کنند.»[۱] البته همین امنیت نیم‌بند هم باید بوسیلهٔ حکام محلی تأمین شود و هر قافله‌ای نیز با تفنگچی حرکت کند و بدیهی است که حکام محلی برای خود دم و دستگاهی داشته‌اند و به تهی‌کردن کیسهٔ رعایا سرگرم بوده‌اند این رویه تا پـایـان سلطنت قاجاریه ادامـه داشته و بی‌مناسبت نیست که برای تفریح خاطر خوانندگان بنقل داستانی از اواخر سلطنت قاجاریه بپردازیم و سپس بدنبال مطلب اصلی برویم.

«حکومت نایب‌حسین کاشی»
«سالار اسلام»

[«یکدفعه ملتفت شدیم بزمین سبزه‌زار رسیده‌ایم و از صحرای بی آب و علف نجات یافته‌ایم... و یك کاروانسرا از دور هویدا گردید، سورچی بما گفت بکاشان نزدیك شده‌ایم. در این کاروانسرا یکی از حکام «نایب‌حسین» مسکن دارد و عبور ازین صفحات سپردهٔ باو میباشد. (یعنی از سوی دولت مرکزی!) این شخص خیلی اهمیت دارد و از رفقای قدیم نایب‌حسین و طرف اعتماد او میباشد.

نیمساعت بعد به کاروانسرا رسیدیم و از در بزرگ چوبی وارد صحن وسیع

۱ـ وقایع اتفاقیه صفحات ۸۰ ـ ۸۱ ـ ۸۳ ـ ۸۹.

کاروانسرا شدیم. از سواران نایب‌حسین در آنجا ایستاده بودند، یکی از آنها ما را به اطاق خان‌نایب هدایت کرد. خان‌نایب که مرد مسن و ریش‌های انبوه و رنگ حنا زده داشت، روی تخت بزرگ چهارزانو نشسته بود و تفنگ و موزر خود را به دیوار آویخته و خودش چهرهٔ عبوسی داشت.

در موقع ورود ما یك مرد دهاتی را روی زمین دراز کرده بپای او چوب میزدند، بعد از ورود ما نایب فریاد زد که دیگر بس است. آن مرد گریه‌کنان برخاست و التماس میکرد و میگفت: «بقچهٔ مرا بدهید بخدا مال خودم است و دزدی نیست.»

نایب پرخاش‌کنان گفت: «بـرو دعا کن کـه در قلمرو سالار اسلام دستگیر شده‌ای، اینجا قانون و حکم شرع جـاری است اگر در منطقهٔ این لامذهب‌هـا، این ژاندارم‌های قرطی! گرفتار میشدی پوست از سرت میکندند.»

بعد معلوم شد این دهاتی چند جفت گیوه که بافت دهات است برای فروش میبرده است نایب سالار اسلام بعنوان سارق او را تنبیه کرده و گیوه‌ها را عوض جزای نقدی تصرف نموده است. خان‌نایب درحالیکه با ما صحبت میکرد و از عدالت و رسم مملکتداری سالاراسلام سخن میگفت زیرچشمی مراقب در اطاق بود»] [1] در اینجا باید اضافه کنم که مردی بنام «محقق‌الدوله» رابط بین حکومت مرکزی و نایب‌حسین کاشی بوده است!

«وضع سرباز در حکومت فرهادمیرزا و اواخر قاجار»

اصولا از ارتش ایران بعد از تلاش‌های نافرجـام «عباس‌میرزا» و مرگ‌های ناجوانمردانه افرادی مانند «امیرکبیر» «قائم‌مقام» و «سپهسالار» بخصوص در اواخر سلطنت ناصرالدینشاه تنها نامی باقی مانده بود که آنهم مایهٔ ننگ‌بود.

افراد نظامی یا بصورت داوطلب یا «بنچه» خدمت میکردند، ایلات هم افرادی را بصورت «چریك» دراختیار حکام‌محلی‌میگذاشتند و همان‌ها گاه به راه‌زنی میپرداختند.

افتخارات نظامی همراه با مقرری بافراد غیرنظامی هم داده میشد.

«لشکر ایران در آغاز سلطنت فتحعلیشاه»

[«لشکر ایران عبارتست از جمعی کثیر سوارهٔ بی‌نظام که ایلات و احشامات ملك میدهند و سرکردهٔ هر طایفه نیز از خود ایشان است و جمعی دیگر از پیاده غیرمنظم که با مخارج از اضلاع و شهرهای معتبر میگیرند و فوجی پیاده‌نظام و توپچی که بقاعده اهالی فرنگستان تربیت میکنند و لباس می‌پوشانند، سوارهٔ بی‌نظام که حال در ایران است مثل همان سواره‌ایست که در ایام سلف با روسیان می‌جنگیدند و هنوز روش آبا و اجدادی خود و سایر عادات و رسوم ایشان را در جنگ از دست نداده‌اند فرقی که هست اینست که در سوابق ازمنه با تیر و کمان میجنگیدند و حال

۱ـ خاطرات عبدالله بهرامی، ص ۳٤٤ـ۳٤٥.

با «قرابین»[۱] ... بالجمله هر سواری چون بخدمت مأمور شد جیره و علیق اسب می‌یابد و سالیانه جزئی مواجبی نیز میدهند، غالب اینستکه از سالی پنج تومان یا شش تومان زیاده نمیشود این مبلغ را نیز حواله بر مالیهٔ جائی کرده برات میدهند، بعضی اوقات بیچاره که برات در دست دارد باید مبلغی کم کند تا چیزی عایدش‌شود، همچنین سالی دو خروار غله نیز بهر سواری مقرر است، مواجب صاحب‌منصبان زیادتر است لکن کم است که از سالی پانزده یا بیست تومان نقد و چهار یا پنج‌خروار جنس زیاده داشته باشند، اگر دیوان بخواهد قیمت غله را بعوض بدهد از قرار خرواری یك‌تومان میدهد.

این طایفه غالب اینستکه با اکراه خدمت میکنند مگر اینکه امید تاخت و تاراجی داشته باشند یا سرکردهٔ خودشان برایشان حکم کند هر سالی چند ماه بر سرخدمتند و اگر جنگی نباشد همیشه زمستان را بخانه‌های خودمیروند.

«غلامان شاهی»

پادشاه همیشه قوجی از سواره با خود دارد که ایشان را «غلامان شاهی» گویند، این فوج در این ایام زیاده از سه یا چهار هزار نمیشود و اغلب یا غلامان گرجی هستند یا پسران امرا و اعیان ایران.

اسلحه و یراق و اسب و ساخت و ستام[۲] اسبان ایشان امتیاز تمام دارد و مواجبشان از سایر سوارهٔ ایران بیشتر است و بهتر میرسد و بعلاوه بهر خدمتی که گمان فایده در آن باشد ایشان مأمور میشوند.

مواجبشان سالیانه از بیست تا سی تومان است و عادتاً برات میدهند و خود مأمور باخذ آن میشوند و همیشه بیش از آنچه باید میگیرند، این اشکالی ندارد بملت اینکه اسم «غلام‌شاهی» یك ده یا یك بلوك را برهم میزند و هریك از شاهزادگان نیز که حکومتی جداگانه دارند بر همین نهج قوجی غلام دارند که مواجب و مأموریتشان مثل غلامان شاهی است تقریباً جمیع اهالی ایران سلاح دارند و در هر طرف ملك نیز نوعی از سپاه پیاده هست که بالسویه از اهالی شهر و دهات و ایلات میگیرند. کار این قسمت سپاهی علی‌العادة، محافظت ملك و مردم است، مصارفشان از همان ضلعه یا شهر یا دهی است که متعلق بآنانند و هروقت ضرورتی ایجاب کند بجنگ میروند اما وقتی که در لشکر باشند یا بمحافظت ملك دوردستی مأمور و ساخلو باشند از دیوان مواجب می‌یابند.

زیادی از صد و پنجاه هزار تن از اینگونه‌سپاهی از قرار مذکور ثبت دفتر است، جامه و سلاح از خودشان است، باین‌معنی که رخت ملك خود را می‌پوشند و اسلحهٔ ایشان نیز عبارتست از تفنگهای فتیله و خنجری و شمشیری ترتیبی دیگر ندارند بجز اینکه مانند سوارهٔ بی‌نظام بجز سرکردهٔ خود بکسی دیگر اطاعت نمیکنند...»][۳]

۱ـ قرابین = Carabine فرانسوی بمعنی تفنگ گلوله‌زن کوتاه.

۲ـ ستام: بکسر س ساخت مرکب از زر و نقره و لگام و ساخت بطور مطلق.

۳ـ تاریخ ایران. سر جان ملکم جلد دوم ص ۱۷۸ـ۱۷۹ چاپ بمبئی.

«نخستین آئین‌نامهٔ ارتش ایران»

[«ظاهراً اولین آئین‌نامه‌ایکه در ارتش ایران تنظیم شده است بهمت «بهرام میرزا» قاجار فرزند «عباس‌میرزا» برشتهٔ تحریر درآمده است... این مرد که ظاهراً در عهد «محمدشاه» قاجار برای فراگرفتن فنون جنگ و نظام به فرنگ رفته بود، پس از مراجعت مأمور تدوین آئین‌نامهٔ نظام میشود و در عهد ناصرالدینشاه بتشویق «امیرکبیر» چهارصد جلد از آن در دارالطباعهٔ مبارکه منتشر میشود و سلاطین و سرهنگان بمشق و تعلیم آن مشغول میشوند.

این کتاب بنام «نظام ناصری» معروف و مشتمل بر ابواب زیرین بود:

باب اول: در اصطلاحات و دسته‌بندی قوانین و فرمان‌های متعلق بدسته و تعلیم‌سرباز.

باب دوم: در آداب و قواعد و حرکات و فرامین مشق تفنگ و تیراندازی.

باب سوم: در آداب و قواعد مشق قراول.

باب چهارم: در آداب حاضرباش.

باب پنجم: در حرکت افواج.

باب ششم: در بیان قواعد بعضی حرکات و فرامین مختصره.

باب هفتم: در بیان حرکت پنج فوج.

باب هشتم: در آداب و قواعد کوچیدن و افتادن اردو و خاتمه در قواعد مختصر نظام بطریق اجمال و اختصار»][1].

افرادی هم که اگر با قواعد نظام آشنا بودند و فرماندهی فوج‌ها را بر عهده داشتند آن افواج جزء ابوابجمعی آنان محسوب میشد و بعد از مرگشان هم این سمت به فرزندان یا بستگانشان میرسید.

بهنگام درگیری با متمردین نیز علاوه بر والی که حکومت مطلقه بر ایالت داشت حکام محلی رهبری آنان را بر عهده داشتند همچنانکه فوج افشار بسرکردگی «قوام‌الملك» در فتح قلعهٔ تبر با فضلعلی بهارلو میجنگید. یعنی همهٔ‌مشاغل آبونان‌دار در اختیار خدمتگزاران دست‌اول هیات حاکمه بوده که در غارت ملك و ملت با هم شریك و سهیم بودند.

بخصوص در ایامی که وزارت جنگ بر عهدهٔ کامران‌میرزا «نایب‌السلطنه» فرزند جبون و زراندوز ناصرالدینشاه قرار داشت وضع نظام بصورت مضحکی درآمده بود. بنابر آنچه در اواخر سلطنت ناصرالدینشاه می‌بینیم این سربازان سربار بودند نه سرباز و چون نه حقوق مرتبی داشتند و نه تعلیمات کافی و منظمی میدیدند معمولا در مواقع بیکاری اگر به «بیگاری» گرفته نمیشدند، بعملگی می‌پرداختند و گاه شریك دزد بودند و رفیق قافله.

هنگامی در اثر نرسیدن حقوق طغیان میکردند و تازیانه میخوردند و زمانی بجای حقوق پاره‌آجر تحویل میگرفتند. این فوجهای سرباز، بنا باقتضای زمان و

۱ــ تاریخ اجتماعی ایران. مرتضی راوندی: ص ۷۲۸ بنقل از مجلهٔ بررسی‌های تاریخی.

احتیاجات مملکت جابجا میشدند و هرگاه در یك گوشهٔ مملکت حادثه‌ای بوقوع می‌پیوست که حکومت محلی قادر به برطرف ساختن آن نبود حکومت مرکزی ناگزیر باعزام توپخانه و سرباز میشد چنانچه در واقعهٔ اورامان افواج‌مختلف‌بیاری‌فرهادمیرزا شتافتند.

البته مخارج این اردوکشی‌ها نیز بین سایر استان‌ها تقسیم میشد.

حکام ایالات باید بودجهٔ محوله از سوی مرکز را از اهالی ایالت بگیرند و این خود مانند سایر بلاهای زمینی و آسمانی مزید درماندگی و تیره‌روزی مردم بود کمااینکه هنگام طغیان «شیخ‌عبیدالله کرد» وزارت جنگ برای این اردوکشی مبلغ «یکصد هزار تومان» بپای مردم فارس نوشته بوده است، دربارهٔ دادن امتیازهای نظامی و اردوکشی گزارش خفیه‌نویس روشنگر این حقایق است.

«گزارش خفیه‌نویس»

[«از قرار حکم تلگرافی که بحکومت رسیده بواسطهٔ این جنگ با «شیخ‌عبیدالله» مخارج زیاد شده باید از هر ولایتی امسال مالیات مساعده گرفته شود، از فارس «یکصد هزار تومان» مساعده خواسته‌اند و تخفیفات هرساله را هم موقوف نمودند، حکومت اینك یکصد هزار تومان را تقسیم نموده‌اند که از محل گرفته شود. رعایا بهمین واسطه زیاد مشوش میباشند.»] [1]

۱ـ وقایع اتفاقیه ص ۱۳۰.

«شیخ عبیدالله کی بوده؟»

[«شیخ عبیدالله کرد، پسر شیخ طه از اعاظم صوفیه نقشبندیه بوده که مورد عنایت و توجه کامل محمدشاه بود و شاه قاجار همه‌ساله تحف و هدایای فراوان جهت وی میفرستاد و برای تأمین مخارج خانقاه وی چند قریه تیول او داده بود. زوجهٔ محمدشاه یعنی مادر عباس‌میرزا ملك‌آرا نیز از همین طایفه و در طریقت، مرید او بود و مشهور است که محمدشاه جانب این فرقه را کاملا رعایت میکرده است: تاریخ رجال ایران، بامداد. جلد دوم ص ۱۸۵.

[یکی از وقایع مهم دورهٔ سلطنت ناصرالدینشاه قیام شیخ عبیدالله کرد است در سال ۱۲۹۷ که بر اثر بی‌سیاستی مظفرالدین‌میرزا ولیعهد وقت و اجحاف و تعدی عمال و کارکنان وی عدهٔ کثیری از اهالی مراغه و میاندوآب و سایر نقاط آذربایجان بقتل رسیده و مال و هستی آنها بتاراج رفته است، عده‌ای بسرداری حمزه‌میرزا «حشمة‌الدوله» پسر عباس‌میرزا نایب‌السلطنه مأمور شدند تا آتش طغیان را فرونشانند و عجب اینجاست که این قوای دولتی نیز تمام عرض راه و اطراف اورمیه و مراغه را بباد یغما گرفته و از عرض و ناموس بهیچ چیز ابقا نکردند.

محمدشاه در اواخر سلطنت خود قصد داشته است که ناصرالدین‌میرزا را از ولیعهدی برکنار و عباس‌میرزا را بجانشینی خود انتخاب کند (این موضوع را در زندگی سیاسی فرهادمیرزا مورد بررسی قرار داده‌ایم). نقل باختصار از مجلهٔ یادگار سال پنجم شمارهٔ ۱ـ۲ ص ۳۴ بقلم سعادت نوری]

قیام شیخ عبیدالله که بتحریك بیگانگان آغاز گردیده بود بالاخره با اعزام قوای کافی و بعلت تفرقه‌ای که میان سران سپاهیان شیخ بوجود میآید در ۲۱ ماه ذی‌الحجهٔ سال ۱۲۹۷ هـ. ق پس از رسیدن میرزا حسین‌خان سپهسالار که در آن تاریخ حاکم قزوین بوده بصائن‌قلعه و ←

درمورد درجات نظامی و واگذاری اینگونه سمت‌ها و سوءاستفاده از وضع سربازها و جیرهٔ آنها بهتر است نگاهی کوتاه بنوشتهٔ تاریخ‌نویسان غیرسنتی و خاطرات آنها بیاندازیم و سپس بگزارش‌های خفیه‌نویس بازگردیم:

حسینخان گروسی از سمت گروس و افشار بپایان میرسد و شیخ عبیدالله به عثمانی میرود و در سال ۱۲۰۰ هـ. ق. در مکه درمیگذرد.

چون عباس‌میرزا ملك‌آرا از سوی مادر از اکراد بوده شیخ عبیدالله ضمن نامه‌ای از او که در بغداد بوده میخواهد به او که تا ارومیه پیش رفته بود به‌پیوندد و بسلطنت برسد ولی عباس‌میرزا که یکبار دیگر هم انگلیس‌ها هنگام تصرف جنوب ایران وتجزیهٔافغانستان‌میخواسته‌اند از وجود او علیه ناصرالدینشاه بهره گیرند و زیر بار نرفته بود این دفعه نیز عین نامهٔ شیخ عبیدالله را برای ناصرالدین‌شاه میفرستد. نقل باختصار از تاریخ رجال ایران. بامداد جلد یکم ص ۴۲۰ در شرح‌حال سپهسالار].

فرهادمیرزا دربارهٔ اقدام عباس‌میرزا ملك‌آرا نامه‌ای به میرزا موسی وزیرلشکر (داماد خود) نوشته که جالب است و ما آنرا در اینجا نقل میکنیم.

«نامهٔ فرهادمیرزا به میرزا موسی وزیرلشکر»

«هو»

[جناب وزیرلشکر دام اقباله‌العالی (وزیرلشکر سمتی بوده است مطابق با رئیس دارائی‌ارتش و از مشاغل نان و آب‌دار در عصر ناصری)

روز دوشنبه، چاپار رسید و نوشتجات را رسانید، آفرین بر «حضرت ملك‌آرا» که کاغذهای عبیدالله زیاد را بی‌پروا بخاك‌پای همایون آورد. آن ملعون ملاحظهٔ طرف مادر را هم کرده است (اشاره به شیخ عبیدالله است که از سوی مادر با عباس‌میرزا ملك‌آرا نسبت داشته است) «و انما امهات الناس اوعیة مستودعات و للاحساب آباء» (مادران مردم ظروفی هستند امانتی، و برای حسب و نسب پدرانند: یعنی پدران هستند که حسب و نسب بآنان میرسد)

«آن دو نفر را باید مثله کرد و بشیخ فرستاد، حضرت عباس مگر از حضرت سیدالشهداء دست کشید که نواب عباس‌میرزا هم از خاکپای مبارك دست بکشد. معلوم است که دماغ این شیخ مخبط شده که از مسند ارشاد تجاوز کرده میخواهد بتخت سلطنت عروج بکند و کردستانات را صاحب‌شود!

اگر دولت عثمانی بطور حقیقت حکم بکند، پس از ورود نواب حشمةالدوله دام اقباله انشاءالله تعالی بچارموجهٔ بلا افتاده گرفتار خواهد شد (حشمةالدوله در حین لشکرکشی در اواخر سال ۱۲۹۷ در صائین‌قلعه افشار به اجل طبیعی میمیرد و حاجی میرزا حسین‌خان سپهسالار باسمت پیشکاری آذربایجان و حسینعلیخان امیرنظام گروسی مأمور قلع و قمع شیخ میشوند). و اگر حکایت اورامان است که تجربه کرده‌ام، این رشته سر دراز دارد، اقتدار و اختیار اورامی در خاك شهرزور و سلیمانیه و کرکوك صد برابر خاك کردستان بود، پس از اینکه قوشون رفت بنای اخلال گذاشتند، الحمدالله تعالی بی منت حضرات که یکنفر سرباز هم بفرستد آن کوهستان که تالی «داغستان» است مفتوح شد.

واذل من‌الوتد شدند، انشاءالله تعالی از اقبال بی‌زوال اعلیحضرت همایون روحنافداه گرفتار خواهند شد و خاطر مهرمظاهر همایونی منتهج و شاد خواهدگردید، بمحمدوآله‌الاطهار پنجشنبه ذی‌الحجةالحرام ۱۲۹۷: نقل از مجلهٔ یادگار سال پنجم شمارهٔ ۱ـ۲ بقلم سعادت نوری با استفاده از یادداشت‌های محمود فرهاد معتمد].

«تاریخ رجال ایران»

[«نصرالله‌خان ملقب به «نصرالملك» دومین پسر میرزا نبی‌خان قزوینی امیردیوان و برادر صلبی میرزا حسینخان سپهسالار اعظم و یحیی‌خان معتمدالملك (مشیرالدولهٔ بعدی) و حاج‌میرزا عبدالله‌خان علاءالملك که دو فوج قزوین همیشه ابوابجمعی او بوده و در سال ۱۲۸۶ که سرتیپ فوج فراهان بود لقب نصرالملکی گرفت.

در سال ۱۲۹۰ ق. که حاج‌میرزاحسین‌خان مشیرالدوله صدراعظم (سپهسالار سازندهٔ مسجد سپهسالار و مجلس شورای ملی) ناصرالدین‌شاه را برای دیدن اوضاع و احوال و چیزهای دیگر، به اروپا برد، نصرالملك نیز در جزو عدهٔ همراهان شاه به اروپا بود، در سنهٔ ۱۲۹۸ ق که شیخ عبیدالله کرد نقشبندی در کردستان خروج کرده بود یکی از سرداران ایران که بسرکردگی فوج قزوین در آن محاربه دخالت داشت همین نصرالملك امیرتومان بوده است.

نصرالملك مانند سایر فرزندان میرزانبی‌خان زرنگ بوده است.

«نظریهٔ عباس‌میرزا ملك‌آراء»

[«این بزرگوار یکی از مردمان بدذات ایران بود» آحاد سرباز هرقدر دزدی و هرزگی میکردند تأدیب نمیکرد «بلکه ضمناً تعلیم مینمود که بقدر قوه شلق‌کاری کنند!» نقل باختصار از تاریخ رجال ایران بامداد جلد چهارم ص ۳۶۰ـ۳۶۱].

«خاطرات اعتمادالسلطنه»
«شورش افواج قزوین»

[«دیروز افواج قزوین به نصرالملك شوریده‌اند و شاه خیلی متغیر بود، باتفاق تولوزان اقدسیه رفتم، شاه آنجا تشریف آوردند با نائب‌السلطنه (منظور کامران ـ میرزاست) و امین‌السلطان با نهایت تغیر خاطر خلوت ممتدی بود که راجع بهمین شورش بود.

بعد از ناهار باز با حضرات خلوت شد، آنچه معلوم شد شکایت افراد از نرسیدن جیره و مواجب حالیه بوده، نایب‌السلطنه به پدر خود با تردستی و دروغ شکایت افواج را بمطالبات دو سال قبل نسبت داده، سلیمانخانی را محرك قلمداد.» نصرالملك در اواسط سال ۱۳۰۹ هـ. ق درگذشت لقب و منصب و ریاست ایلات قزوین و افواج ابوابجمعی او را به پسرش میرزا نبی‌خان دادند. میرزا نبی‌خان نصرالملك مردی بوده کوتاه‌قد و بسیار چاق که مردم او را در غیابش «سردار مدور» میگفتند! خاطرات اعتمادالسلطنه. نقل ازتاریخ رجال ایران جلد چهارم ص ۳۶۳]

قبلا گفتیم که دزدان واقعی در عصر قاجار و بطورکلی قرن‌ها قبل از آن صاحبان زر و زور و تزویر بوده‌اند منتهی چون رابطهٔ دولت با ملت رابطهٔ حاکم با محکوم بوده همواره قصاص دربارهٔ فرودستان اجرا میشده نه زبردستان. هرگز درجایی

دیده نشده که فردی از افراد هیأت حاکمه در هرگونه سیاهکاری قصاص شود، دست زورمندی و پای ستمگری وگوش متجاوزی بجان و مال و ناموس مردم هیچگاه قطع نشده و همین ستمگری‌ها انقلاب مشروطیت را در پی داشت آن باصطلاح روشنفکرانی که انقلاب مشروطیت را فاضلاب غرب میدانند یا از تاریخ ایران بکلی بی‌خبر بوده‌اند یا خواسته‌اند حرفی برای گفتن داشته باشند حرفی که نسل‌های جوان این سرزمین تیره‌بخت را گمراه کنند و از حقایق تاریخی بدور نگاه دارند.

«حمزه‌میرزای حشمت‌الدولهٔ نجس»

حمزه‌میرزای حشمت‌الدوله برادر اعیانی فرهادمیرزا و پسر بیست‌ویکم عباس‌میرزا نایب‌السلطنه که با همهٔ شکست‌ها روزی هم امیرجنگ بوده از قماش همان افرادی است که گفتیم.

[«در سال ۱۲۹۷ هـ. ق که شیخ‌عبیدالله پسر شیخ طه نقش‌بندی از رؤسای صوفی‌مسلك کرد باتفاق بعضی از رؤسای کرد در حدود جنوب غربی آذربایجان و کردستان ایران فتنهٔ عظیمی برپا کرد دولت از تهران اردوئی بریاست حمزه‌میرزا حشمت‌الدوله و همچنین مصطفی‌قلی‌خان اعتمادالسلطنه قراگوزلوی همدانی رئیس قشون آذربایجان را بدفع یاغیان فرستاد (ناصرالدینشاه زیر عکس حمزه‌میرزا نوشته است حمزه‌میرزای نجس).

«عجب اینجاست که قوای دولتی نیز تمام عرض راه و اطراف رضائیه (اورمیه) و مراغه را بباد یغما گرفته و از عرض و ناموس بهیچ‌چیز ابقاء نکردند...» تاریخ رجال ایران: بامداد جلد یکم ص ۴۶۷]

اینك نگاهی کوتاه بگزارش‌های خفیه‌نویس میافکنیم:

«گزارش‌های خفیه‌نویس»

[دیگر آنکه؛ صادق‌خان یاورسوارهٔ چگنی، پدرش که سرهنگ بوده و در ایل خود بوده فوت کرده بود، حسب‌الاستدعای «نواب والا» صادق‌خان را سپهسالار اعظم، بمنصب سرهنگی منصوب کردند، و برادر او را که همراه سوار چگنی مأمور دشتی است بمنصب یاوری منصوب نمودند.»

«دیگر آنکه؛ حمایل و نشان سرتیپی از درجهٔ دوم بجهت نواب «نایب‌الایاله» از جانب اعلیحضرت همایون رسیده بود، در شب پنجشنبه سیزدهم (ذیقعده ۱۲۹۶) خلعت‌پوشان نمودند، آتش‌بازی کردند و ولیمهٔ بزرگ دادند، جمیع اعیان و بزرگان فارس را وعده خواستند.»

«روز نوزدهم ربیع‌الاول از گله‌دار خبر رسید که شیخ مذکورخان در روز نهم ربیع‌الاول با قشونی که او را محاصره کرده بودند، جنگ بزرگ کرد و عاقبت در همان جنگ چهار زخم منکر برداشت و در همان روز فوت گردید.

حکومت قدغن کردند که «سر او را از بدن جدا کرده» بشیراز بیاورند، و در

عوض این خدمت کـــه محمدابراهیم‌بیگ ضابط کله‌دار بانجام رسانیـــده است از اعلیحضرت شهریاری لقب خانی و منصب «سرهنگی با نشان و حمایل» بجهت مشارالیه استدعا کرده‌اند.»][1]

البته باید توجه داشت که شیخ مذکورخان که حاکم بوده در این درگیری کشته نشده بوده است و طبق گزارش‌های خفیه‌نویس خبر درست نبوده و شیخ مذکورخان پس از یك درگیری بزرگ دستگیر شده و بشیراز اعزام میشود و حسب‌الحکم بوسیلهٔ دار اعدام میگردد.

«وضع امنیت در شهرها»

در نوشته‌های صاحب فارسنامه خواندیم که فرهادمیرزا از عسس‌ها و پاسبانان شهر التزام درستکاری گرفته بوده و به‌آنان گفته بوده که اگر اموال کسی بسرقت برود باید تاوان و غرامت آنرا شما بدهید و چـون حقوق این گروه کافـی نبوده به مستمری آنان افزوده بوده‌است و در جـای دیگر ضمن گزارش‌های خفیه‌نـویس خواندیم که قاطـرچی ظل‌السلطان در بـازار وکیل پاسبانـی را میکشد و حکومت «بملاحظات» کاری انجام نمیدهد و در واقع خون پاسبان بیگناه بهدر میرود نه کسی را حضوراً طناب میاندازند و نه دست و پا و گوشی را قطع میکنند.

بهرحال برای امنیت شهرها عده‌ای بنام گزمه و عسس و پاسبان و داروغه زیر نظر بیگلربیگی شهر انجام وظیفه میکرده‌اند. و هرگاه امنیت شهر مختل میشده و دزدی در شهر بعلل گوناگون از جمله تعویض حاکم فزونی میگرفته، بیگلربیگی از ریش‌سفیدان و کدخدایان محلات میخواسته که شبانه کشیك بدهند، شهرها دارای دروازه بوده و بعد از فرارسیدن تاریکی مسافران باید تا صبح بدون داشتن سرپناه در پشت دروازه معطل بمانند یا رشوه‌ای بدروازه‌بان بدهند تا اجازهٔ ورود بگیرند.

کوچه‌های شهر اغلب دربند داشته و تنگ و پیچاپیچ بوده است بعضی ازین زیرطاقی‌ها و دربندها هنوز هم در بسیاری از شهرها باقی است و این بخاطر عدم امنیت و گاه هجوم متجاوزان به شهرها بوده که مردم بتوانند از خود دفاع کنند.

بنابراین باید به‌بینیم امنیتی که امثال فرهادمیرزا با کشتن‌و بستن‌وگوش‌بریدن و دست و پا قطع‌کردن و تازیانه‌زدن در حیطهٔ حکومت خود برقرار میساخته‌اند تا چه حد موفق و تا چه مدت مؤثر بوده است.

«سال اول حکومت فرهادمیرزا»
«غارت بوسیلهٔ سواران قشقائی»

[«دیگر آنکه؛ تیره‌ای از ایل عرب که ساکن در «ده‌بید» هستند و همیشه در آنجا مشغول برعیتی خود بوده‌اند از قرار مسموع، جمعی سوار ریخته قریب پانصد رأس گوسفند و گاو از آنها بغارت برده‌اند، چنانچه مذکور است سوارها قشقائی

۱ـ وقایع اتفاقیه ص: ۸۰ ـ ۱۱۵ ـ ۱۲۰.

بوده‌اند.

«دیگر آنکه؛ دو نفر از اهل دهی مسمی به «برده» که در دوفرسنگی خارج از شیراز میباشد میرفته‌اند بدهات که خربوزه بخرند، بیاورند بفروشند، در بین راه دو سه نفر سوار بر آن دو نفر ریخته یکنفر از آن[ها] گریخته، یکنفر دیگر را مقتول ساخته‌اند، پولی همراه داشته سوارها برده بودند، از قراریکه سوارها یکی برادر چراغعلی بهارلو و همراهان او بوده‌اند.

«دویست تومان جریمه»

«دیگر آنکه؛ احمدخان لشنی یکی از قطاع‌الطریق بود، در چهاردهم ربیع‌الاول او را در «هرابرجان» گرفته بودند و اخبار به نواب‌والا حاجی معتمدالدوله داده بودند. نواب والا حکم فرمودند «محمدحسین‌خان‌سرهنگ» که ضابط لشنی‌است، سوار فرستاده او را به شیراز بیاورند.

«دیگر آنکه؛ از قرار اخبار احمدخان لشنی را که در «هرابرجان» گرفته بودند، قبل از آنکه سوارهای محمدحسنخان ضابط لشنی برسند به هرابرجان، احمدخان‌نام «رشوه‌ای» به کدخدای آن ده میدهد و فرار مینماید، چنانچه مسموع است «نواب اشرف والا» «دویست تومان» جریمه از کدخدای آن ده میخواهند و محصل بر سر صاحب ده گذاشته‌اند که اخذ این جریمه بشود.

گفتیم که سربازها حقوق مرتبی نداشته‌اند، این افراد بناچار خود دست بتجاوز میزده‌اند، فرماندهٔ فوج از حقوق و مستمری و حتی علیق دواب و مخارج قشون‌کشی میدزدیده سربازها هم گاهی عصیان میکرده‌اند و زمانی هستی رعـایـا را بغارت میبرده‌اند. وقتی سرباز یا محصلی از سوی حاکم وارد روستاها میشده مردم عزا میگرفته‌اند زیرا باید همهٔ وسایل خان‌نایب یا یوزباشی را فراهم آورند.

«سربازهای فوج سرابندی در مزارع مردم»

«چند نفر از سربازان فوج سراوندی زراعتهای دور شهر را بزور میچرانیدند، صاحبان زراعت خدمت «نواب اشرف والا» تشکی نمودند، نواب والا فراش فرستادند، سربازها را گرفته بیاورند.

سربازها چون زیادتر از فراشان بودند، آنها را میزنند و تمکین نمیکنند، نواب والا مکرراً فراش‌های زیادی میفرستند: چند نفر از سربازان را با سرهنگ آن فوج حاضر مینمایند، «سربازان را گوش بریدند! و تازیانه زدند، سرهنگ را شمشیر از کمرش باز کردند و حضوراً «توسری زدند» و بعد مرخص کردند!

هنگامیکه سرهنگ از عمارت حکومتی خارج میشده فراشان طعنه و استعاره میزنند؛ سرهنگ هم بلادرنگ خدمت نواب والا میرسد و عرض میکند:

«تنبیه نواب والا نهایت افتخار است! ما را ولی طعنهٔ فراشان سرکاری را هیچ قوهٔ تحمل نداریم» نواب والا حکم میفرمایند، هرچه فراش گیر میآیـد در عمارت

حکومتی میگیرند و تازیانهٔ بسیار هریك را میزنند.»

«فوج افشار بجای حقوق معوقه»
«تازیانه تحویل میگیرد»

«دیگر آنکه؛ سربازهای فوج افشار که سپردهٔ اردشیرخان سرتیپ است، بجهت مواجب ۹ماههٔ آنها که نرسیده است، شب‌هنگام درب منزل حکومت جمع شده‌بودند، داد و فریاد زیاد کرده بودند. حکومت سلاطین آنها را گرفت.

دو سه نفر از آنها را چوب زیادی زدند و مابقی را حبس کردند (ملاحظه میفرمائید دادخواهی و دادگستری حضرت والا چگونه بوده است؟)

«فرماندهٔ فوج افشار دیوانه میشود!»

بنظر ما طبیعی است هنگامی که بیك فوج سرباز ۹ ماه حقوق نرسد و حاصل دادخواهی آنها هم تازیانه‌خوردن باشد فرماندهٔ چنان فوجی هم عقل خود را از دست بدهد، گزارش خفیه‌نویس را میخوانیم:

«دیگر آنکه؛ اردشیرخان سرتیپ بواسطهٔ مخبط شدن از تبریز اقبال‌الدوله که عموی مشارالیه میباشد او را خواسته بود، این دو روز روانهٔ تبریز است و بجای او پسر خود را بچاپاری روانه کرده است!»

«نزاع اهل زرقان با فوج شقاقی»

اصولا روستائیان که در آن ایام جمعیت عمدهٔ ایران را تشکیل میداده‌اند از هر مأمور دولت در هر لباس واهمه داشته‌اند زیرا طی قرون و اعصار همواره آنان‌بوده‌اند که قربانی تجاوزگران میشده‌اند و این تجاوزگران گاه بیگانگان، گاه خوانین و زمانی مأموران دولت بوده‌اند که با نامهای گوناگون و بعناوین مختلف، کشاورزان و روستائیان را مورد تعدی قرار میداده‌اند، البته روستائیان هم با هوش معروف خود و با شیوه‌های رنگارنگ با مأموران دولت روبرو میشده‌اند و در این زمینه‌داستان‌های شیرین و ضرب‌المثل‌های نمکین و پرمعنی وجود دارد مانند «سلام روستائی بی‌طمع نیست» و یا «اول کدخدا را ببین بعد ده را بچاپ» یا «یکی را به ده راه نمیدادند سراغ خانهٔ کدخدا را میگرفت» و... که بنظر ما جمع‌آوری این ضرب‌المثل‌ها یا داستان‌ها خود کار جالبی است.

علاوه بر مأموران حکومت مثل ضابط و فراشباشی و یوزباشی و غیره عده‌ای هم بصورت دعانویس و سید و درویش سرخرمن و رمال و... هنگام برداشت خرمن به سروقت روستائیان میرفتند، هنگامی هم که حاکمی یا شاه و وزرا و فرماندهان سپاه از شهری به شهری میرفته‌اند باز روستائیان باید هدیه و قربانی و مرغ و خروس بدهند و آذوقهٔ خیل همراهان را فراهم سازند. و چون روستائیان اغلب خرجشان با دخلشان برابر نبود سلف‌خرها نیز بجان آنها میافتادند و محصولشان را

به بهای ناچیز خریداری میکردند. گزارش خفیه‌نویس نمونه‌ای از اینگونه درگیری‌ها است.

«دیگر آنکه؛ فوج شقاقی که تازه مأمور فارس شده‌اند، به زرقان که میرسند بجهت یك دومن کاه، اهل زرقان با فوج نزاع میکنند دو سه نفر زخمی میشوند.

این خبر بحکومت رسید، «احمدخان سرهنگ» فوج دره‌جزین را مأمور کردند که بروند رسیدگی نمایند بعد از رسیدگی معلوم شد که تقصیر از «زرقانیها» بوده آنها را بشهر آوردند و تنبیه نمودند.»

«دزدها سرزبازها را هم برهنه میکنند»

«دیگر آنکه؛ قافلهٔ دیگر از فیروزآباد میآمده در تنگ‌آب، سارقین قافله را زده‌اند، تنخواه زیادی از آنها برده‌اند و «نیز چهار پنج نفر سرباز هم در راه میآمدند سربازها را هم برهنه کرده‌اند»

«به سربازان چهار سال حقوق نمیرسد»

«دیگر آنکه؛ سربازان اردبیل مشگین، بواسطهٔ نرسیدن مواجب و خانه‌داری در سر توپخانه «بست» رفته بودند، **حکومت فرستاد و آنها را آوردند و سلطان آنها را آوردند و سلطان آنها را «چوب زیادی زدند» ولی مواجب بآنها تابحال نرسیده از قراریکه میگویند «چهار سال مواجب و خانه‌داری به آنها نرسیده است»** تردیدی‌نیست که مواجب این سربازها را مسئولان بالامیکشیده‌اند و یکی از مشاغل پر آب و نان وزارت جنگ، سمت لشگرنویسی و وزارت لشگر بوده‌است، حالا به‌بینیم بجای پرداخت حقوق معوقهٔ سربازان دولت چه تمهیدی میاندیشیده است؟

«دیگر آنکه؛ اردبیل و مشگین که سپردهٔ میرزا زکی‌خان سرتیپ است احضار به طهران شده! در این چند روزه حرکت خواهند کرد.»[۱]

بنابراین وضع خود سربازان هم مانند زندگی روستائیان فلاکت‌بار بوده‌است جامعه‌ای مانند کرم در هم میلولیده‌اند، شاه قاجار هم دلش خوش بوده که امنیت راه‌ها بوسیلهٔ حاکمی مقتدر تأمین است و مالیات هم بموقع ارسال میشود و خرج عیش و نوش و شکار و قمار او و درباریانش که تأمین باشد سایر مسائل چه اهمیتی دارد.

قریب یکسال بعد از حکومت فرهادمیرزا مادام دیولافوا همراه با همسرش به ایران میآید و با دردست داشتن توصیه‌های لازم به فارس میرود وضع سربازان را که عهده‌دار امنیت راه‌ها بوده‌اند چنین تشریح میکند:

«سفرنامهٔ مادام دیولافوا»

«چون از کوه بدشت وارد شدیم گله‌ای از گرازهای وحشی را دیدیم که برای رفع تشنگی بطرف رود میرفتند قدری پائین‌تر تفنگچیان، چادرهای سیاهی را نشان

۱ـ وقایع اتفاقیه صفحات: ٦٤ ـ ٦٧ ـ ٦٨ ـ ٧٠ ـ ٩٦ ـ ١٢٤ ـ ١٠٧.

۱۳۷۴

دادند و گفتند رفقای ما که مأمور حفظ گردنه‌ها هستند در آنجا منزل دارند.

این سربازهای شجاع هم مانند بیشتر همراهان بیشتر به راهزنان شبیه‌هستند! کلاه نمدی تاج‌مانند گندم‌گونی بر سر دارند و تفنگ‌های‌درازی بروی‌شانه‌انداخته‌اند، شلوار آنها بقدری گشاد است که در موقع راه‌رفتن مجبورند پاچهٔ آنرا بکمر بزنند، با قلاب فلزی درخشندهٔ کمربند خود که بمنزلهٔ اونیفورم آنهاست غرور و تکبری بخرج میدهند. به طوائف چادرنشین تعدی میکنند، من از سربازی که عنان اسبم را گرفته بود پرسیدم:

آیا از وضع زندگانی خود راضی هستی؟!

بیش ازین چه توقع باید از خدا داشته باشم، الحمدالله تنم سالم است و تاکنون هم چوبی نخورده!

مواجب چقدر داری؟

سالی هفتاد قران مواجب دارم (این جمله را با غروری بیان‌کرد) پس تو بایستی در طلا بغلطی!؟

تا چند سال پیش همینطور بود و من خیلی راحت بودم اما همینکه زن گرفتم دارای هشت فرزند شدم و از آن تاریخ، ببعد با زحمت سال را بآخر میرسانم، اگر در حق من مرحمتی بفرمائید و از حاکم فارس تقاضا کنید که ده قران بر مواجب سالیانهٔ من بیفزایند من خوشبخت‌ترین تفنگچیان اعلیحضرت خواهم شد...] [۱]

(در آن تاریخ حکومت را ظل‌السلطان از فرهادمیرزا در واقع قاپیده بوده و فرزند سیزده‌سالهٔ خود جلال‌الدوله را با نیابت فتح‌الله صاحب‌دیوان بفارس مسلط کرده بوده است.)

«تنها نشان نظامی بودن»

البته این سرباز واقعاً هم خوشبخت بوده زیرا هم حقوق میگرفته و هم گله‌ای از مرگ‌ومیر هشت فرزندی که نصیبش شده بوده است نکرده زیرا معمولا بچه‌ها بعلت بیماریهای گوناگون و نبودن وسائل درمان و دارو اغلب میمرده‌اند و مخصوصاً بیماری مالاریا هیچکس را بی‌بهره نمیگذاشته کمااینکه در همین سفر مادام دیولافوا و شوهرش هر دو گرفتار مالاریا میشوند بهتر است نظر این جهانگرد را دنبال کنیم:

[یکی از این ژاندارم‌ها [۲] بلند شد و بتنهائی نزد من آمد و دستش را دراز

۱ـ سفرنامهٔ مادام دیولافوا: ترجمهٔ «مترجم‌همایون‌فره‌وشی» ص ۳۷۱ چاپ خیام.

۲ـ سفرنامهٔ مادام دیولافوا، ص ۳۵۳.

«در پای سیم تلگراف به حرفهای شاه گوش‌میدهی!»

چون سخن از ژاندارم رفت بی‌مناسبت نیست چند قصه از وضع ژاندارم‌ها بازگو کنیم. ژاندارم در این مملکت سالهای سال باسختی معیشت دست‌بگریبان بود، بی‌نوائی بنام ژاندارم در اقصی‌نقاط ایران در نقاطی که حتی آب‌خوردن هم پیدا نمیشد با حقوق ناچیزی خدمت میکرد ←

کرد و گفت «من ناخوشی سختی دارم (مبتلا بمالاریا بوده) امروز حالم بهتر است اما دیروز تب داشتم و فردا باز تب خواهد آمد و مرا ضعیف‌تر از یك «سگ مردنی» خواهد کرد، خواهش میکنم مرا معالجه کنید.» من گفتم:

آیا این ناخوشی در این نواحی زیاد است؟

آری، تمام مردم کم و بیش به‌آن مبتلا هستند.

اطبای بومی چه دواهائی بشما میدهند؟

آنها سفارش میکنند که سر را با برگ بید بپوشانند، اما یکنفر فرنگی که دو سال قبل از این ناحیه عبور میکرد، گرد سفیدی به چند نفر داد که خوردند و حالشان خوب شد، اگر شما هم از آن دارید خواهش میکنم بمن بدهید.

نه من از آن گرد ندارم...

خوشبختانه صدای زنگ کاروان شنیده شد و من فوق‌العاده خوشوقت شدم... من آهسته به چاروادارباشی گفتم:

«حرکات و رفتار و وضع این دوستان شما بیشتر به دزدان شباهت دارد!»

اختیار دارید! مگر لباس نظامی آنها بشما اطمینان نداد که اینها سربازان و نوکران دولت هستند؟

کدام لباس نظامی؟ این کلاه‌های نمدی و کلیجه‌های ناهمرنگ لباس نظامی هستند؟ منکه در این لباس هیچگونه علامت نظامی نمی‌بینم!

مگر شما صفحهٔ فلزی را که بر روی کمربند آنهاست ندیدید؟

صفحهٔ فلزی کمربند آنها شاعری را نشان میدهد نه نظامی!...]

→

و این فرد اگر برای تأمین معاش تلاش میکرد درواقع «اکل‌میته»بود، بگذریم از بعضی رؤسای آنها که با قاچاقچیان همدست میشدند و سودهای کلان میبردند و به بالادست‌ها هم میدادند. یکی از دوستانم که ملکی در اصفهان و در سرحد بین یزد و اصفهان دارد تعریف میکرد روزی برای بررسی کارهایم بده رفته بودم دیدم عده‌ای شترچران با ژاندارمی درگیر شده‌اند. ساربانان مرا میشناختند، نزدیك رفتم و پرسیدم دعوا برای چیست؟ ساربانها گفتند، این آقای ژاندارم از ما پنجاه تومان حق و حساب میخواهد. گفتم مگر شما چه‌کرده‌اید؟ گفتند این آقا میگوید چرا پای تیر تلگرافی که به یزد کشیده شده توقف کرده‌اید؟ گفتم خوب این چه ضرری دارد؟ یکی از ساربانها گفت این میگوید شما در نقطهٔ غیرمجاز اوتراق کرده‌اید و هنگامیکه شاه با فرماندار یزد صحبت میکند شما میتوانید بوسیلهٔ سیم تلگراف به حرف‌های او گوش بدهید و تا پنجاه تومان را ندهید نمیگذارم بروید! بالاخره با وساطت بنده و دادن ده تومان به ژاندارم قضیه خاتمه یافت.

«نشانهٔ ژاندارم خبره»

دوست دیگر من که خود سالها در ارتش و ژاندارمری با پاکدامنی خدمت کرده و همهٔ خدماتش هم در نقاط مرزی و دورافتادهٔ ایران انجام پذیرفته است میگفت ما در ژاندارمری بشوخی میگفتیم آن ژاندارمی خبره و باتجربه میباشد که وقتی گوشت مرغ و جوجه را به نیش میکشد بفهمد که مرغ و جوجه متعلق بکدام ده است و کدام کدخدا تقدیم داشته است!!

←

«مزیت سربازی»

[«دیگر آنکه؛ یکنفر از سربازان گروس بدون تمهید مقدمه خنجری به حنجره شخص قصابی میزند که فوراً جان میدهد، بحکومت عارض شدند، حکومت تلگراف بطهران کردند «چونکه سرباز است باید حکمش از طهران بشود، حکومت برادر شخص مقتول را خواسته دلداری دادند و حکم نمودند که مقتول را دفن نمایند تا از طهران خبر برسد، برادرش راضی شده میرود که مقتول را دفن نماید بعضی از اجامر و اوباش غوغا و بلوا میکنند و نمیگذارند که جنازه را دفن کنند. حکومت چهار نفر از الواط. را گرفته «چوب زیادی میزنند و گوش‌هایشان را می‌برند» آن سرباز قاتل در خانهٔ بیگلربیگی محبوس است تا از طهران حکمی دربارهٔ او بشود»: ص ۱۲۴]

→

«ایراد بنی‌اسرائیلی!»

همان دوست میگفت سرجوخه‌ای داشتیم به اسم نایب‌احمدخان از آن سرجوخه‌های کهنه‌کار و قدیمی و خودش از کارهائی که کرده بود قصه‌هائی تعریف میکرد شنیدنی. ازجمله اینکه در فراش‌بند و نوجین یکی از دهات و قصبات فارس قلعه‌ای بنام قلعهٔ فراش‌بند وجود دارد، روزی به‌آنجا رفتم، کدخدا که مرد بسیار زیرك و پخته‌ای بود و مرا خوب میشناخت و میدانست که اگر بجائی بروم محال است بهر عنوانی که شده طرف را سرکیسه نکنم، قبل از ورود من همهٔ پیش‌بینیهای لازم را کرده بود که نتوانم ایرادی بگیرم از جمله اینکه اطراف قلعه را بخوبی آب و جاروب کرده بود از در ورودی تا داخل قلعه فرش گسترده بود همهٔ اهل ده از کوچك و بزرگ و زن و مرد باحترام ورود من در دو طرف جاده ایستاده بودند اسفند دود میکردند و چون نام من احمد بود مرتب صلوات میفرستادند، تا از اسب پیاده شدم چند نفر آمدند و فوری اسب را جهت تیمار به طویله بردند، سپس مرا به اطاقی بسیار تمیز و خنك راهنمائی کردند پشتی‌های نو دور اطاق چیده‌بودند و جناب خان‌نایب را به بالای اطاق و روی تشك نشاندند و کدخدا هم برای اجرای اوامر دست‌بسینه ایستاده بود

ظهر شد، انواع خوراکی‌ها بخصوص مرغ و جوجه‌کباب و کباب‌بره و چلو و پلو و خلاصه انواع غذاها را سر سفره چیده بودند هیچ جای ایراد نبود، بعد از ظهر هم بساط منقل و تریاك فرد اعلا آماده بود سرشب هم ماست و خیار و عرق خان‌نایب فراهم، بالاخره شام خوردیم و جای مرا روی پشت بام در بهترین رختخواب‌ها تعیین کردند. دیدم خیر یارو خیلی زرنگ است و بقول معروف «دم به تله نمیدهد». هنگام خواب گفتم کدخدا من عادت دارم قبل از خوابیدن برایم قصه بگویند کدخدا گفت سرکار نایب بنده خودم قصه بلدم و شروع کرد بگفتن قصهٔ رستم و اسفندیار، درحالی که طاق‌باز خوابیده بودم و بقصه گوش میدادم و آسمان را نگاه میکردم از کدخدا پرسیدم این خط نورانی و روشنی که در آسمان بالای سر من است چیست؟

کدخدا گفت «قربان، میگویند راه مکه است».

هنوز کلمهٔ مکه تمام نشده بود که شرق زدم توی گوش کدخدا و گفتم فلان‌فلان‌شده جای مرا اینجا انداختی که شترها و قاطرها که در این راه آمدورفت میکنند پرت بشوند روی سر من؟!

کدخدا، هاج و واج از اینکه بالاخره بهانه را بدست آورده‌ام فوراً جای مرا ده متر آنطرف‌تر انداخت و مشکل با دادن پانزده تومان وجه نقد فیصله یافت و خان‌نایب فردا صبح زود کیفور و سرحال و موفق قلعهٔ فراشبند را ترك گفت!

«مجلس تنظیمات ـ صندوق عدالت»

چون ضمن بررسی گزارش‌های «خفیه‌نویس» چندجا موضوع تشکیل «مجلس تنظیمات» و ایجاد «صندوق عدالت» مطرح شده است ضرور بنظر میرسد که دربارهٔ این دو مسئله توضیحاتی بدهیم تا خوانندگان آشنا شوند در این‌باره بهتر است از کتاب «اندیشه ترقی و حکومت قانون» که یك اثر تحقیقی بـاارزش دربـارهٔ عصر ناصری و تلاش‌های سپهسالار و یاران اوست مدد بگیریم.[۱]

تلاش «میرزا حسین‌خان سپهسالار» در طی دهسال زنـدگی سیاسی و اداری و اجرائی بعنوان وزیر و صدراعظم تحقق بخشیدن «بحکومت قانون»، «ایجاد دولت منتظم»، «تغییر نظام سیاسی و اجتماعی و اداری»، تفهیم «محدودیت و مسئولیت»، اطلاق کلمهٔ «ملت» بجای «رعیت»، «شناختن حقوق ملت از سوی دولت»، برقراری «امن و عدل و رفاه» در جامعه بوده است.

البته کوشش‌های سپهسالار ناتمام و خود او ناکام میماند ولی «شناسائی حقوق افراد»، «الزام متقابل دولت»، «منشأ قدرت حکومت» و مقدمهٔ پیدایش «افکار عمومی جدید» از آثار تلاش‌های روشن‌بینان آن دوره است و انقلاب مشروطیت عکس‌العمل طبیعی جامعه در برابر ستمگران و زورمندان عصر قاجار بوده است.

عصر سپهسالار از آخر رمضان ۱۲۸۷ هـ. ق. با وزارت عدلیهٔ میرزاحسین‌خان سپهسالار و سپس جلوس او در مقام صدارت (۱۲۸۸) آغاز میشود و در آغاز شوال ۱۲۹۷ هـ. ق. با عزل وی از مقام وزارت بپایان میرسد و کتاب زندگی او در مسند (فرمانفرمائی خراسان و سیستان و نیابت تولیت آستان قدس) در «۲۱ ذیحجهٔ ۱۲۹۸» با مرگ مرموزش در مشهد بسته میشود.

سپهسالار در طی دهسال صدارت و وزارت وحکومت بیش از همه‌کس با دو تن از عموهای شاه یعنی (سلطان مرادمیرزا حسام‌السلطنه) معروف به فاتح هرات و برادرش حاجی فرهادمیرزا (معتمدالدوله)که فقط چند ماهی با هم تفاوت سن داشته‌اند و پسر خونخوار و زرپرست ناصرالدینشاه «مسعودمیرزا ظل‌السلطان» که روزگاری بر قسمت عمده‌ای از ایران فرمانروائی داشت و در واقع بر قسمتی از ایران سلطنت میکرد درگیر بوده است آنهم درگیری و کشمکش‌های بزرگ و پر جنجال، «طمع بی‌پیر حسام‌السلطنه»[۲] «حرص بی‌پایان معتمدالدوله»، «زر پرستی دیوانـه‌وار ظل‌السلطان» آن سه نفر را در رأس مخالفان سپهسالار قرارداده‌بود هرچند ظل‌السلطان با فرهادمیرزا هم دشمن بود و عاقبت حکومت فارس را از دست او درآورد ولی هر سه نفر از بدخواهان سپهسالار محسوب میشدند و در کنار آنان سایر شاهزادگان و درباریان و مستوفیان درجه اول و وزرا قرار داشتند که برای حفظ منافع خود تنها «حکومت مطلقهٔ غیرمنتظم» را پذیرا بودند.

۱ـ اندیشه ترقی: نوشتهٔ فریدون آدمیت ص ۲۳۶.

۲ـ همان مأخذ ص ۲۳۶.

نتیجهٔ این مبارزه عزل «حسام‌السلطنه» از حکومت خراسان بهنگام صدارت میرزا حسین‌خان سپهسالار، برکناری فرهادمیرزا از حکومت کردستان، محدود کردن اختیارات ظل‌السلطان هنگام ضمیمه‌شدن حکومت فارس و (هنگامهٔ عزل سپهسالار) از صدارت در اثر توطئهٔ فرهادمیرزا پس از مراجعت ناصرالدینشاه از سفر فرنگ بود. ما در این زمینه در بررسی مسائل مربوط بزندگانی سیاسی فرهادمیرزا بتفصیل سخن خواهیم گفت و در اینجا تنها بتوضیح دربارهٔ علت «برقراری مجلس تنظیمات» و «نصب صندوق عدالت» که در گزارش‌های خفیه‌نویس منعکس است میپردازیم.

«قانون جدید سپهسالار در مقام وزارت عدلیه»

[«در قانون جدیدی که میرزا حسینخان در وزارت عدلیه (۲۹ رمضان ۱۲۸۷ تا رجب ۱۲۸۸ هـ. ق) ایامی که (معتمدالدوله حکومت کردستان را داشته است) تهیه و تنظیم کرده بود.

«نفی خودکامگی زورمندان خیره‌کننده است، مقرر میدارد:

«سابق براین هرکس در محاکمهٔ فیمابین خود و اتباعش یا غیر، خودسر از روی قدرت و ازاده خود مردم‌آزاری و اجبار می‌نمود این رسم مایهٔ ظلم بود ازین‌تاریخ‌ببعد، حبس و هرگونه ایذاء از اشخاص نسبت به زیردستان باید متروك شده و هیچکس میان خود و دیگری بمحاکمه و اجبار جسارت ننماید، رسیدگی بهر قسم تقصیر متهم یا محبوسی در مجالس عدلیه ثابت گردد در استخلاص او هیچگونه اهمال روا نخواهد داشت» آن قواعد در تضاد رسم‌های کهن تازگی داشته.»] [۱]

«بصرف اتهام از سوی قوام‌الملك مردم را غارت میکنند «زنان آنها را میبرند، بمردم تازیانه میزنند و» «گوش آنها را می‌برند» «گزارش خفیه‌نویس»

آنچه تاکنون در گزارش‌های خفیه‌نویس خواندیم و تطبیق آنها با نوشته‌های تاریخ‌نویسان سنتی بجای خود حائز اهمیت بود ولی بررسی تلاش‌های سپهسالار برای جلوگیری از تجاوزات شاهزادگان قاجار و سایر زورمندان از یکسو و حقایق بسیاری که در گزارش‌های خفیه‌نویس نهفته‌است از سوی دیگر بخوبی تضاد بین دو شیوهٔ حکومتی و دو نوع اندیشه را که «آدمیت» «اندیشه ترقی و حکومت قانون» نامیده است وضع جامعهٔ ایران را در عصر ناصری آشکارتر میسازد. اینك نگاهی کوتاه به گزارش خفیه‌نویس در ارتباط با آنچه سپهسالار برای مردم میهن خود میخواسته حائز اهمیت است.

[«دیگر آنکه؛ محصلی از حکومت و چند نفر سوار بهارلو و عرب (که خود کارشان دائم راهزنی بوده و در گزارش‌های پیشین درگیری‌های آنان را با حکومت

۱ـ اندیشه ترقی: آدمیت. ص ۲۳۶.

دیدیم) بجهت گرفتن «فریدون‌خان لشنی» که «مقرب‌الخاقان! قـوام‌الملك» «تهمت» دزدی به‌او زده بود، در نزدیکی «ارسنجان» او را گرفته بودند و خانه و طایفهٔ او را غارت کرده بودند:

«مقرب‌الخاقان محمدحسنخان» که «ضابط» لشنی است بحکومت عارض میشود که بی اطلاع من او را گرفته‌اند و مبالغی از طایفهٔ «فریدون» بغارت برده‌اند.

فرضاً او دزد بوده حال که دزد نیست، مشغول رعیتی است. «قوام‌الملك» محض عداوتی که فیمابین بوده بحکومت بضد مشارالیه عرض کرده، چند نفر از لشنی «سرطویلهٔ حکومت» «بست» بودند، از قراریکه خبر رسید فریدون را رضاخان عرب و چند نفر لشنی از دست محصلین گرفته و برده‌اند.

تا خبر بحکومت میرسد این لشنی‌ها که در «سرطویله» بست بودند، میآورند، جمیعاً را نفری «پانصد تازیانه میزنند و گوش‌های‌آنان‌رامی‌برند و محبوس‌مینمایند».

به محمدحسن‌خان هم نوشتند کدخدای لشنی را در هرکجا که باشد بگیرند و محبوس نمایند تا حکم ثانی‌برسد.

«دیگر آنکه؛ «مقرب‌الخاقان قوام‌الملك» چون مشتبه بحکومت کرده‌بود که حضرات لشنی مقصر و دزد هستند، محصلی که از حکومت بجهت گرفتن «فریدون»نام لشنی رفته بود بحکومت نوشته بود که تقصیر از سوی «سوارهای» قوام‌الملك بوده کـه فریدون را فرار داده‌اند:

خیلی تغیر! بقوام‌الملك کردند و آن اشخاص که محرك آن کار بوده‌اند حکماً از مشارالیه خواسته‌اند.

«دیگر آنکه؛ «مقرب‌الخاقان قوام‌الملك» چون بر حکومت اشتباه کرده بود حکم به گرفتن و غارت لشنی‌ها صادر کرده بود، سوارهای عرب و بهارلو، روی خانه‌های لشنی ریخته بودند، جمیع اموال آنها را غارت کرده بودند، حتی زنها و دخترهای ایشان را کشیده‌اند، جمعاً به کوه و بیابان فرار کرده‌اند، از مرد و زن، از قراریکه مذکور میشود باملاك لشنی و خود لشنی مبالغ گزافی ضرر وارد آمده است.»][1].

سپهسالار میخواسته این قدرت نامسئول را بوسیلهٔ «حکومت قانون» مهار کند بنابراین:

[«نخستین برخورد حکومت قانون با «قدرت نامسئول» در رابطهٔ دولت بـا شاهزادگان جلوه یافت، طبقه‌ایکه حکمرانی ایالات را تقریباً در انحصار خود داشتند و ولایات را تیول خود میانگاشتند بقول «میرزا حسین‌خان» «خاقان مغفور چهل پسر داشت و همه دارای حکومت‌های مستقله بودند (البته خاقان مغفور شصت پسر داشته) شاه مبرور (منظور محمدشاه است) هشت پسر و جمیع آنها حاکم بودند.»] [2]

۱ـ وقایع اتفاقیه ص ۹۶.

۲ـ اندیشهٔ ترقی: آدمیت ص ۲۳۶.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران ۱۳۷۴

«عدالتخانه»

سپهسالار هنگام تصدی وزارت عدلیه با تدوین قانون «وزارت عدلیهٔ اعظم و عدالتخانه‌های ایران» میگوید: [«متهم به جنایت سپردهٔ عدالتخانه خواهد بود»، «تحقیق و تحدید جنایت باید بتصدیق طبیب عدلیه باشد یا بتصدیق طبیب و جراح حاذق دیگر بشرط امضای طبیب عدالتخانه» (منظور پزشکی قانونی بوده است) و پس از اشاره بحق‌الزحمهٔ طبیب اضافه میکند «گزارش طبیب باید درست و کامل باشد و شرح «زخم و شکسته و ضرب و کبودی و آماس» بدن مجروح و یا مقتول را بنویسد.

«دربارهٔ زندان»

«محبس باید بر وفق شرایط حفظ صحت ساخته شده باشد که اگر «قتل باعث بر حبس شده است باید قاتل در حجرهٔ کوچکی حبس شود که زیاده از یکنفر گنجایش نداشته باشد»، «زندانبان بدون داشتن حکم مخصوص مجلس محاکمات نباید کسی را حبس کند، ازجمله شرایط محبس که برای حفظ صحت ملاحظه میشود، رطوبت‌نداشتن و تاریك نبودن و حبس نبودن هوای محبس است...

«از تکالیف عامه در عدالتخانه اینکه «رشوه بالمره ممنوع است، هرگاه یکی از اجزای مجالس رشوه قبول کند (منظور مجالس احضار، محاکمات حقوقی، مجلس‌تحقیق دعاوی، مجلس اصلاح، مجلس جنایات و مجلس اجراست) بعد از ثبوت گیرنده و دهندهٔ رشوه بحبس جزا داده خواهد شد.»][1]

«در عهد مورد بررسی ما شرایط زندان‌ها و رسیدگی»
«بوضع زندانیان چگونه بوده است»
«حاجی سیاح چه میگوید»

در عصر ناصری زندانی بصورت زندان وجود نداشته است «انبار محبس» و بیغوله‌های کثیف و متعفن محل زندانیان بوده است و زندانبانی از مشاغل پرسود محسوب میشده است.

در گزارش خفیه‌نویس خواندیم که چگونه زنجیریان در یکشب بارانی با پای در زنجیر در اثر ستمگری‌های زنجیربان به شاه‌چراغ پناه میبرند.

زنجیربان پولهای خود را جهت سود بیشتر بصراف میداده است و تازه حکومت هم بنفع خویش پول‌ها را ضبط میکرده است.

چه بسیار انسانها که باگناه و بی‌گناه در گوشه و کنار سیاه‌چالها می‌پوسیده‌اند و کسی آگاه نمیشده است حاجی سیاح که باتهام همدستی با میرزا رضای کرمانی و دوستی و رابطه با سید جمال دستگیر و زندانی میشود وضع خود و سایر هم‌زنجیرانش را چنین تشریح میکند:

۱ـ همان مأخذ: صفحات ۲۳۶ ـ ۱۷۸.

[«صبح روز بیست و پنجم، نایب محمود با یکنفر وارد شده دید «در زیر آن زنجیر افتاده‌ام» گفت: «برخیز! چرا افتاده‌ای؟ دروغ میگوئی هیچجایت عیب نکرده (حاج سیاح در منزل کامران‌میرزا نایب‌السلطنه خود را از پنجره روی چاتمهٔ سربازان بقصد خودکشی پرت کرده بوده پاهایش شکسته شده بوده است) این شکسته‌بند است آمده تو دردی نداری بهانه میکنی».

گفتم: «نمی‌توانم درد را بتو بنمایانم!» گفت: «این استادکار است باو بنما.» آن آدم دست و پا و کمرم را ملاحظه کرده دست‌کشید، لکن با «نایب‌محمود» سؤال و جواب میکرد گفت:

«هر روز آمدن و دیدن ممکن است؟» گفت «خیر!» پرسید: «آیا خلاصی برایش هست؟» گفت: «خیر!» گفت: «پس در اینصورت چه معالجه‌ای؟» قدری روغن خاکستری بمالید برای خیالی که دارید معیوب و سالم تفاوت ندارد!»][1] بقیهٔ ماجرای حبس خود و دوستانش را در منزل کامران‌میرزا و پیش از حرکت به قزوین چنین شرح میدهد:

[«چهارشنبه ــ روز پنجم شوال چهار ساعت بغروب مانده، جمعی از فراشان مهیبانه وارد زیرزمین شده زنجیرم را گرفته به کناری بردند، هرچه اثاث‌البیت و صندوق و اسباب در اطاق بود، بیرون بردند.

از هریك استعلام کردم جواب نگفتند، پس دو «خلیلی»[2] طولانی با دو رشته زنجیر طولانی آوردند و هر یك را بیك طرف زیرزمین نهادند، بعد یك‌یك محبوسین را تا دوازده نفر آوردند.

یکسر «خلیلی» بنده را و در سر دیگر «حاجی ملاعلی‌اکبر» را قرار دادند و چون پایم را معیوب دیدند از «خلیلی» معاف داشته لکن در زنجیر، سرسلسله واقع شدم!

سایرین را با «خلیلی» و گردن در «زنجیر» کشیدند. کسی قدرت تکلم نداشت با اشاره بیکدیگر میفهماندیم که در اطراف گوش فراداشته‌اند، پس گفتند:

«هرگاه برای قضای حاجت محتاج شدید، فراش یك‌یك بباغ می‌برد» حاجی سیاح مبتلا به اسهال میشود و می‌نویسد: «اگر بتوانید مرا در باغ بگذارید که هر ساعت بردن و آوردن لازم نشود، گفت: «باید به امر آقا باشد»... عبدالله‌خان والی شنیده بود بزیر آمده گفت: «تو را چه شده؟» گفتم: «گرفتار اسهال شده‌ام» والی گفت: «باور ندارم» عبدالله فراش گفت: «بسر مبارکت! خودم چند دفعه بدوش کشیده بیرونش برده‌ام» ازین ساده‌گویی و قسم او والی متغیر شد گفت: «برو گم‌شو!»][3]

[«روزی «نایب‌عبدالله آمده اسامی محبوسین را با نسب هریك پرسیده گفت: «شاه میخواهد زیر عکس ایشان بنویسد» طبیبان «نایب‌السلطنه» گفته بودند: «حبس

۱ــ خاطرات حاج سیاح: بکوشش حمید سیاح، چاپ امیرکبیر ص ۳۶۰ــ۳۶۱.

۲ــ خلیلی [قسمی کند و غل است که پای مجرمین را در آن گذارند: لغتنامه] ظاهراً خلیل‌خان‌نامی مخترع این اسباب شکنجه بوده است.

۳ــ خاطرات حاج سیاح: ص ۳۶۶.

این جمع در یك زیرزمین کوچك، سبب تولید مرض است، بهتر اینکه بجای دیگر انتقال دهید». گفته بود: «فکر دیگری بکنید» گفته بودند: «روزی دو ساعت مرخص کنید بیرون آمده در صحن گردش کنند» مقرر کردند هر روز فراش و سرباز اطراف را احاطه کرده، محبوسین دو ساعت تبدیل هوا در صحن عمارت کنند.

این خبر را بما دادند بوی آزادی استشمام شده، همه مشعوف شدیم. رفقا گفتند: «حکیم گفت آقا وعدهٔ آزادی میدهد». من گفتم: «خیر! بمراعات شما این کار را نکرده‌اند، دوازده نفر در زیر اطاق آقا محبوس، درحالیکه قضای حاجت بگلدانها میکنند و گلدانها فوری خالی نمیشود، با تنفس چند نفر محبوس عفونت در بیرون معلوم شده برای حفظ صحت خودشان این زحمت را داده‌اند»...][1]

«حرکت بسوی قزوین»
«شرح حوادث بین راه»

[«در این حال «امین‌خاقان پدر ملیجك»[2] وارد شده بعد از سلام رو بمن کرده گفت: «حاجی! این چه وضع است؟ خودت را به چه‌روز انداختی؟ با آن مرحمت‌های شاه، روز خودت و عیال و کسانت را سیاه کردی.»

گفتم: «با این حال شاکرم که مظلوم و در نزد نفس خود خجل نیستم، ظالم و ملعون نیستم، شما از امناء خلوت شاه هستید، بگویید بچه گناه مرا مقصر و گرفتار کرده‌اند؟» گفت:

«بگناه اینکه مردم را تحریك کرده‌اید که بظلم تن در ندهند و قانون بخواهند و عقیدهٔ شاه و ارکان دولت بخلاف این است»... پس از میرزا رضا از «میرزا عبدالله حکیم» پرسید: «تو کیستی و چرا گفتار شده‌ای؟» جواب داد:

«حکیم قاینی هستم، آقا سیدجمال را دیده دانستم او مقصدی بجز خدمت بدین و وطن و انسانیت ندارد و بمن گفت فرض ذمهٔ ماست بوطن و ابناء وطن خدمت کرده، ایشان را بحقوق خود آگاه کنیم، منهم دیدم راست میگوید اطاعت او را کردم. چیزی از دست ما برنمیآمد، جز اینکه چند کاغذ نوشتیم، نمیدانم میرزا رضا یـا دیگری به آقا (نایب‌السلطنه) عرض کرده او مرا خواسته سوگند یاد کرده مرا اطمینان داد، منهم آنچه کرده بودم اقرار کردم بعد معلوم شد، عهد و سوگند او دروغ و فریب بوده، مرا گرفتار و باین‌حال دچار ساخت کاش بآنچه کرده‌ایم و گفته‌ایم اکتفا کرده تهمت نمیزدند» گفت:

«چه نوشته بودی؟» جوابداد: «نوشتم بابناء وطنم که رسم رعیت و مملکتداری این نیست، عاقبت کار دولت و ملت را باید ملاحظه کرد، بایست در امور، میزان و قانونی باشد چنانچه از برکت قانون، همسایگان ایران دائماً در ترقی و تزایدند و ما عقب‌افتاده‌ایم.

۱ـ خاطرات حاج سیاح: ص ۳٦٦.

۲ـ در مورد ملیجك به نوادر احوال فرهادمیرزا مراجعه شود.

به کامران‌میرزا گفتم: «پدرت مردمان نانجیب و پست و کذاب و حیله‌گر و خائن را بدور خود جمع کرده مردمان پاك‌فترت عالم خیرخواه بادیانت را دور کرده، تا امروز چه نتیجه برده تا بعد ازین چه فایده برد؟ این غفلت و عیاشی و ظلم و استبداد، وطن را بفنا می‌برد.»

میرزا احمدخان امین‌خاقان ازین حرفها بسیار درهم شده با تغییر شدید برخاسته گفت:

«تو حکیم بودی، می‌بایست فلوس بدهی آدم بکشی! تو را باین فضولیها چکار؟» گفت: «بلی! مملکت پر از آدم‌کش است، یکنفر من اگر نباشم کم نمیشود»

امین‌خاقان گفت:

«لازم بود شاه تو را با کسانیکه با تو هم‌عقیده‌اند بکشد. خوب شاهی بوده که تا حال سر شما را نبریده!»...][1]

«فراش شاهی تقاضای صد تومان پول»
«و خلعتی و درجهٔ سلطانی داشته»

حاجی سیاح بعضی از وقایع بین راه تا رسیدن به قزوین را چنین ترسیم میکند:

[و در آنحال‌دیدم سرخ‌پوشی در جلو دلیجانها اسب میراند، از قراولها که با ما هم‌دلیجان‌بودند پرسیدم گفتند: «سرخ‌پوش یا فراش‌مخصوص‌شاه‌می‌باشد یامیرغضب، نمیدانم این از کدام است؟»

پس از آن همراهان (یعنی فراش‌ها) شروع کردند با یکدیگر صحبت کردن از این‌قبیل که «فلان دزد خیلی پر دل بود، دست خود را گرفت میرغضب برید! فلان‌مقصر را چگونه کشتند، فلان بابی را بدن سوراخ سوراخ کرده در شهر گردانیده پول از مردم گرفته بعد دار زدند،... کفش‌دوزها قربانی خود را با مته سوراخ کردند، قصابان با ساطور تکه‌تکه کردند... فلان آدم در حبس از چرك و شپش مرد، فلان را شب خفه کرده بچاه انداختند، فلان از گرسنگی مرد، فلان بیست سال در زنجیر ماند، فلان را مردم گمان کردند مرده و حال آنکه ده سال در میان رطوبت زندان می‌غلطید، فلان میرغضب از مقصر توتون و چپق خواسته او نداده بود وقت کشتن سرش را نیمه بریده، در آن میان یك چپق با تفنن کشید بعد او را تمام‌کش کرد و از این‌قبیل، من به حاجی‌ملاعلی‌اکبر گفتم:

«از ایشان خواهش کن این حرف‌ها را موقوف کنند بگو این رفیق ما ناخوش است و ضعف قلب دارد» حاجی ملاعلی اکبر با کمال ملایمت و التماس خواهش کرد: گفتند:

«په! اگر ضعف دارد پس چرا خود را مقصر شاه کرده؟» گفت: «تقصیرش را میدانید؟» جواب‌دادند «همین‌قدر که مقصر شاه است بس است» دانستن تقصیر چه لازم؟ شاه این‌قدر آدم میکشد، می‌پرسد چه تقصیر داشت؟ حکم شاه بس است، البته اگر کشتنی نباشد شاه نمیکشد، شاه است، مالك‌الرقاب است» حاجی میرزا احمد التماس

۱ـ خاطرات حاج سیاح: ص ۳۷٤ـ۳۷۵.

کرد «آقا حرف دیگر که تمام نشده صحبت دیگر بکنید» قبول کرده این دفعه از کسانیکه در زندان مرده آرزوی دیدار عیال و کسان را بگور بردند صحبت میکردند!...

پس ما را پیاده کرده از دالان بسیار طولانی بعمارت وسیعی داخل کردند، مرا که طاقت راه‌رفتن نداشتم فراشان چسبیده می‌بردند، تا همهٔ ما را بیك اطاق وسیعی برده در اطراف و درها چاتمه[1] و قراول گذاشتند.

چون دیدند زنجیر سنگینی میکند چوبهای دوشاخه زدند. مشهدی حسین فراش میخواست مانع شود و گفت: «سعدالسلطنه اذن نمیدهد» گفتند: «خیرا و مسلمان، اینها مسلمان، ما مثل طهرانیها بی‌رحم نیستیم که بی‌جهت اینها را زنجیر کرده، تخفیف عذاب هم نکنیم»....

مشهدی حسین فراش شاهی تقاضای صد تومان پول و خلعتی داشت و میخواست (سعدالسلطنه) حسن خدمات او را نوشته اضافه مواجب برای او بخواهد و منصب سلطانی هم باو بدهند! از من پرسید «چه حدس میزنید اینها را بمن میدهند؟» گفتم: «سعدالسلطنه عاقل است.»...]

«لفظ قانون و اجرای عدالت در عصر ناصری»
«مفهومی نداشت»

مطالبی که حاج سیاح نوشته است مربوط بزمانی است که هنوز گلولهٔ «میرزا رضا» بصدا درنیامده بوده‌است، مربوط بدورانی است که تلاش‌های سپهسالار بی‌نتیجه مانده بوده است. سپهسالار بروایتی جان خود را هم در راه اندیشه‌های خود از دست داده بوده، مرگ ناصرالدینشاه هم نزدیك میشده، ستمگری‌ها ادامه داشته، زرپرستی و زورگوئی دو قائمه در حکومت استبدادی قاجار بوده که تکیه‌گاه‌حکومتگران محسوب میشده، مردم در حکم حشرات‌الارض بوده‌اند ولی در اثر فشارهای حکومت همین حشرات‌الارض مانند موریانه حرکت تدریجی و خزندهٔ خود را آغاز کرده بودند و پایه‌های حکومتگران بی‌رحم قاجار را میخوردند پایه‌هائی که خود بخود پوسیده شده بود و فقط احتیاج به یك ضربه و حتی یك «تلنگر» داشته است.

نقل خاطرات حاج‌سیاح هم با موضوع مورد بحث ما متناسب بود و هم نشان میداد که کوشش‌های میرزا حسین‌خان برای اجرای قانون یك ضرورت تاریخی بوده است منتهی هیأت حاکمه که گرفتار فساد و تباهی بوده این ضرورت را باور نداشته وفرو ریختن روش‌های‌حکومت‌فاسدوخودکامه غیرقابل‌اجتناب‌است‌ولواینکه یکصد و پنجاه سال هم بطول بیانجامد بنابراین دوباره بمسئلهٔ تنظیمات و مجلس تنظیمات و صندوق عدالت برمیگردیم. در این پژوهش کتا با اندیشهٔ ترقی آدمیت که فشرده‌ای از تلاش‌های

۱ـ چاتمه = [از چاتماق و چاتماقلیق، بهم پیوستن، دو چیز را بیکدیگر بستن، وضع استقرار چند تفنگ بر روی زمین بدین‌نحو که ته آنها باکمی فاصله از هم روی زمین و سر آنها را بهم تکیه دهند تا بصورت مخروطی درآید: فرهنگ معین.]

سپهسالار و روش حکومتی فرهادمیرزا و سایر شاهزادگان قاجار را در خود جای داده است ما را یاری میدهد:

زندانها (دستاق‌خانه‌ها) انبارهای محبس یا سیاه‌چالهای مخوفی بوده که زندانیان در آن‌ها رنگ آفتاب را نمیدیده‌اند حاج‌سیاح در منزل کامران‌میرزا زندانی بوده، ضمناً دو نامه که از طرف زنی شیردل در خوابگاه ناصرالدینشاه انداخته شده بود مبنی بر اینکه مبادا موئی از سر این دستگیرشدگان کم شود، شاه قاجار را ناچار کرده بود که این گروه را به قزوین بفرستند در آنجا هم سروکارشان با (سعدالسلطنه) بوده که مردی معتدل معرفی شده است. وانگهی ناصرالدینشاه سه‌بار به فرنگ رفته بود و بهر صورت تلاش‌های سپهسالار در وضع حکومتگران و در روحیهٔ آنان کم و بیش آثاری گذاشته بوده است ولی دستورالعمل سپهسالار مربوط به سال‌های ۱۲۸۸ه. ق. یعنی تقریباً پانزده سال پیش از ترور ناصرالدینشاه است بنابراین توجه سپهسالار بنکاتی که گفته شد و حالا به‌آنها اشارت میرود حائز کمال اهمیت است.

طرح این‌قبیل مسائل که زندانها باید با اصول بهداشتی ساخته شود یا هیچکس را بصرف اتهام نمیتوان زندانی کرد یا رشوه باید «بالمره» موقوف شود و وجود پزشك قانونی و ندادن شکنجه، برای هیأت حاکمه و شاهزادگانی مانند فرهادمیرزا نه‌تنها غیرقابل قبول بلکه غیرقابل تصور بوده است.

(اندیشهٔ ترقی) از یك مغز سالم و بشردوست بروز و ظهور میکند درصورتیکه تصور میشود که برای حاجی معتمدالدوله جان چارپایانش از جان انسان‌های این سرزمین بلازده بیشتر اهمیت داشته در یادداشت‌های روزانهٔ اعتمادالسلطنه میخوانیم:

«شکایت از معتمدالدوله صاحب طالقان»

[«پیاده‌ای در راه دیده شد از اهل طالقان که عرض کرد «معتمدالدوله» صاحب طالقان (طالقان جزء تیول و سیورغال فرهادمیرزا بوده‌است. توضیح از ما) چهارصد قاطر و اسب خود را بعد از «رجعت از فارس» بدهات ما فرستاده است خیلی خرابی وارد آورده است.

شاه خیلی برآشفت و قرار داد که حکم بعدل بفرمایند!!»][1]

«حاجی معتمدالدوله» در طی پنجسال حکومت فارس با کمال جسارت و بدون ترس از هیچ مقامی انسان‌ها را بی‌محاکمه میکشته، گچ‌میگرفته، در حضور مبارك (طناب میانداخته) دار میزده، مهارمیکرده، دست و پا و گوش قطع‌میکرده، تازیانه میزده و چوب میزده‌است البته گچ‌گرفتن رسمی متداول در عصر قاجار بوده که در اکثر شهرها و نقاط ایران اجرا میشده حتی حکام جزء محلی هم از اینکار پروائی نداشته‌اند. در مورد گچ‌گرفتن هنگام طرح فتح قلعهٔ تبر بوسیلهٔ فرهادمیرزا سخن خواهیم گفت ولی در اینجا نگاهی به گزارش خفیه‌نویس ضرور بنظر میرسد زیرا

۱ـ روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه ص ۱۴۳.

می‌بینیم که افراد در برابر قساوت‌های حضرت والا میتوانسته‌اند با پرداخت رشوه حتی جان خود را هم نجات دهند و همواره مردم بی‌نوا و بی‌چیز بوده‌اند که مورد تجاوز قرار میگرفته‌اند و پشت و پناهی هم نداشته‌اند.

«رشوه گرفتن و کج‌گرفتن»

[«چند نفر از طایفهٔ نفر، نزدیکی بلوك (کوار) دزدی کرده بودند، حکومت (حکم کرد) بعالیجاه قلی‌خان پسر مرحوم (سهراب‌خان قشقائی) که بروند حضرات را بگیرند، «اموالشان را غارت کنند.»

قلیخان هم حسب‌الحکم حکومت بمأموریت عمل نمود. بیست و شش نفر با رئیس سارقین را گرفت، رئیس آنها را در (کوار) میرغضب (کج گرفت) و بیست و شش نفر را آوردند بشهر.

چون طایفهٔ (نفر) سپرده به مقرب‌الخاقان (قوام‌الملك) است و مشارالیه شهر نبود، مقرب‌الخاقان (محمدرضاخان بیگلربیگی) وساطت خدمت کرد! و «پانصد تومان پیشکش» داد تا اینکه حکومت، از سر کشتن بیست و شش نفر گذشت کردند: و حکم کردند آنچه قلیخان از آنها «بغارت» برده مسترد نماید و این بیست و شش نفر را هریك «پانصد تازیانه» زدند و به محمدرضاخان سپردند»][1]

با این ترتیب هریك جان خود را با مبلغی در حدود یکصد و نود ریال و پانصد ضربهٔ تازیانه میخرند.

«فرهادمیرزا» نه‌تنها نمیتوانسته از اخذ رشوه خودداری کند بلکه سر طهران را هم کلاه میگذاشته. در اینمورد اعتمادالسلطنه که خود یکی از تجاوزگران عصر قاجار بوده و پدر بزرگوارش قاتل امیرکبیر می‌نویسد:

«دستخط تند ناصرالدینشاه و جریمهٔ «فرهادمیرزا و مستوفی‌الممالك»

[«امروز کتابچهٔ «فرهادمیرزای معتمدالدوله» حاکم فارس عرض میشد، حضرات حضار از «امین‌السلطان» و «امین‌الملك» ایرادی بحساب شاهزاده وارد آوردند که جنس دیوان را از قرار خرواری (پانزده قران) ابتیاع و خریداری کرده و بخرج (سیورسات) قشون (هفت‌تومان!) داده است. کتابچه بصحهٔ همایون رسید، دستخط سخت تندی به «مستوفی‌الممالك» نوشته شد که نتیجه جریمهٔ مستوفی و جریمهٔ شاهزاده شد:»][2]

«اجرای حدود و قصاص توسط فرهادمیرزا»

«و مغایرت آن با دستورالعمل سپهسالار»

«حاجی معتمدالدوله» که مجتهد هم بوده[3] خود را در جاری کردن (حدود) و

۱ـ وقایع اتفاقیه: ص ۱۰۷. ۲ـ روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۱۴۳.
۳ـ رجال عصر ناصری. معیرالممالك: شرح‌حال فرهادمرزا معتمدالدوله.

(اجرای قصاص) و (تعزیر) و سایر مجازات‌ها مجاز میشمرده است ولی این شیوه از سوی همهٔ شاهزادگان و حکام خودکامهٔ قاجار بطور اعم در همه‌جای ایران اعمال میشده است.

بهمین دلیل «سپهسالار» ضمن فرمانی به «مظفرالدین‌میرزای ولیعهد» که در تبریز بسر میبرده چنین مقرر میدارد:

[و پس از این در هر ولایت رسمی که معمول حکام پیش بوده که بـه اندك (تقصیر و حرکت خلاف) که از رعایای نادان ناشی میشد و مباشرین ایالت و حکومت در (اجرای حدود و مکافات و مجازات) بی‌اندازه میپرداختند و گاهی (مقصر واقعی بی‌سیاست رها میشد) و زمانی (مردم بی‌تقصیر گرفتاربودند) خواستیم کلیهٔاین رسوم مرتفع شده اختیار مجازات هریك از مقصرین عباد در هر بلدی از بلاد فقط با ذات... همایون سلطانی متعلق باشد.

علیهذا، از هذه‌السنه مسعوده قوی‌ئیل و مابعدها، معدلت ملوکانه چنان اقتضا فرمود که بهریك از حکام ممالك امر و مقرر داریم که در (سیاست)[1] و در (قصاص) مقصر از هر طبقه که باشند و خواه مباشر (قتل نفوس) یا (متعرض مال و ناموس)... «نفس ایالت و حکومت» قبل از ثبوت و وضوح قطعیه (ابداً مجاز و مأذون در قصاص و سیاست) نباشد.

ازین تاریخ ببعد (در حق هیچ مجرمی) (بجز حبس) حکم دیگر بهیچوجه نکنند، بلکه گزارش جرم را با دلایل (بعدالتخانهٔ عدلیهٔ پایتخت) بفرستند تا پس از غوررسی کامل (حکم مجازات) از مصدر خلافت! صادر شود.»][2]

کوشش «سپهسالار» بر این اصل استوار بوده است که حکومت را از صورت (لابشرط) خارج سازد و حکام را موظف باجرای قانون کند. شرط حکومت‌کردن رعایت قوانین است هرچند آن قوانین (یاسای) چنگیزی یا (تزوك و تزوکات) تیموری باشد. بدیهی است که حکومتی مانند «فرهـادمیرزا» نه تنظیمات سرش میشده نـه قانون و نه عدالت.

[«گفتگوی همه از وضع حکومت «معتمدالدوله» و اقتدار و دخل او بود...»][3]

«نظر صاحب صدرالتواریخ دربارهٔ نوع حکومت فرهاد میرزا»

[«یکی از معاصران حالت او را در رابطه با حکومت «میرزاحسین‌خان» خوب بیان کرده:

مرد لجوج و عنودی بود و از تربیت و مدنیت جدید عاری و عامی و همیشه طالب آن بود که احتسابی در کار نباشد و ایشان استبداد در حکومت‌ها داشته باشند و میخواست بهرجا حکومت میکند (خون اهالی را در شیشه نماید و مردم بیچاره را بدون اذن دربار همایون بقتل برساند، تا متمولین و بزرگان هر بلدی که او حکومت دارد

۱ـ سیاست = تنبیه و مجازات.

۲ـ اندیشه ترقی: ص ۱۸۰.

۳ـ خاطرات حاج سیاح: ص ۱۵.

بترسند) و صندوقخانهٔ او را معمور سازند، وضع و طرز صدارت «مشیرالدوله منافی سلیقهٔ او بود»]

گزارش‌های خفیه‌نویس، خاطرات حاج سیاح، سفرنامهٔ مادام دیولافوا، روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه و دو اثر تحقیقی و باارزش دیگر مانند «اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون فریدون آدمیت» و تاریخ اجتماعی ایران «مرتضی راوندی» نظریهٔ نویسندهٔ «صدرالتواریخ» را بدرستی تأیید میکنند.[۱]

رفتار «فرهادمیرزا» در بدو ورود بفارس با «مشیرالملك»، فلك‌کردن، گرفتن رشوه و فرستادن حق‌السهم برای «ناصرالدینشاه»، آدمکشی‌ها، حق‌کشی‌ها، قساوت‌ها و یغماگری‌هایش تا آنجا میرسد که فریاد مردم ذلیل و مستمند نیز بلند میشود، منتهی نه‌تنها گوش شنوائی برای شنیدن فریادها وجود نداشته، بلکه با ارسال خلعت‌های گاه و بیگاه و ارسال هدایائی از سوی شاه و ولیعهد و حتی «پادشاه انگلستان» حاجی معتمدالدوله در ستمگری‌های خود مورد تشویق قرار میگرفته است.

قبل از ادامهٔ بحث دربارهٔ (قانون مجلس تنظیمات) به چند گزارش از خفیه‌نویس توجه میکنیم:

«بدگوئی از طایفهٔ قاجار هم چوب خوردن داشته»
«گزارش خفیه‌نویس»

[«دیگر آنکه؛ «میرزا محمدعلی منشی محمدحسنخان» که بواسطهٔ کاغذپرانی باهل دشتستان، محبوس بود او را محبوساً بشیراز آوردند.

چون در آن کاغذ از «طایفهٔ قاجار» (بدگوئی) کرده بود «نواب اشرف والا معتمدالدوله» حکم کردند که: اول «جمیع قاجار و شاهزادگان که در شیراز هستند، او را (چوب زده) بعد فراش حکومتی (چوب بسیاری باو زدند).

خواستند (دست او را ببرند) از جهت «سیادت» عفوکردند ولی (محبوس)است.

«دست بریدن و در کوچه و بازار گرداندن»

[«دیگر آنکه؛ یازده نفر از طایفهٔ «عرب» که در فارس گرفته بودند و میگفتند. دزد هستند وارد شهر کردند حکومت ۹ نفر از آنها را (دست بریدند) و دو نفر را (در کوچه و بازار گردانیدند) و از آن ۹ نفر (دست بریده) هیچکدام نمرده!»

«دیگر آنکه؛ یکنفر از پسرهای «نصرالله‌خان بهارلو» و دو نفر دیگر را گرفته بودند در «نوبندگان» فسا میرغضب رفت در همانجا سر سه نفر را (بریدند!)

۱- اندیشه ترقی: ص ۱۷۸ نقل از «صدرالتواریخ خطی» (صدرالتواریخ: نوشتهٔ میرزا محمدحسین فروغی و میرزا غلامحسین ادیب است که اعتمادالسلطنه بر آن نظارت داشته و بعضی مطالب آنرا کم و زیاد کرده است. همان مأخذ. ص ۵۰۵]

«خفه‌کردن و دست بریدن حضوری»

«دیگر آنکه؛ هفده نفر از طایفهٔ اشرار (عرب) گرفته بودند، امروز که روز بیستم جمادی‌الثانیه بود (۵۱۲۹ هـ. ق) با (زنجیر) وارد شیراز نمودند.

«نواب مستطاب اشرف والا» در حضور خودشان و در (کاخ) روی صندلی نشسته و حکم نمودند که:

فوج سرباز لباس پوشیده [نشان میدهد که سربازان در مواقع دیگر لباس سربازی بر تن نداشته‌اند] حضرات مقصرین را در میان نظام سرباز انداخته آوردند.

و مقابل ایشان در حضور (چهار نفر را طناب انداختند) و (هفت نفر را دست بریدند) و (شش نفر را حبس نمودند. غلام و سرباز و تفنگچی‌ها کـه حضرات را گرفته بودند و بشهر آورده بودند، بقدر پانصد ششصدتومان انعام‌و خلعت‌دادند»][1]

«اعطائی پادشاه انگلیس»

چون در آنروزگاران شیر پیر استعمار هنوز قدم بدایرهٔ استثمار یا استعمار نوین نگذاشته بوده و بی‌پروا و آشکارا دم می‌جنبانیده است، هنوز برادر بزرگتر نداشته که بنام حقوق بشر و دفاع از آزادی کلاه بر سر ملت‌ها بگذارد و در امپراطوری روسیه نیز «طبقه‌ای جدید» بنام جامعهٔ بی‌طبقه بجامعهٔ بشری عرضه نشده بود کـه انسانها را بزنجیر و طلسمی جدید بکشد، هنوز «گاندی» در هند قد علم نکرده بود و «طلای سیاه بلای ایران» نبود[2] و دروازهٔ هند برای آنان اهمیتی دیگر داشت و از سوئی از آغاز سلطنت فتحعلیشاهی و دودمان او کمپانی هند شرقی و درواقع بریتانیای کبیر با اعزام فرستادهٔ جوانی بنام «سر جان مالکم» همراه با کیسه‌هائی از یك‌مشت سنگ درخشان رنگین و امتعهٔ چین و قسطنطنین یقین کرده بود که حاکمان ایـن سرزمین را با پول میتوان خرید، بنابراین برای نوهٔ خاقان مغفور وبرادر شاه مبرور و عموی شاه منظور هم با همهٔ آن بی‌رحمی‌ها «عصا و جبهٔ الماس‌نشان» میفرستاده است.

[«دیگر آنکه؛ از جانب اعلیحضرت پادشاه انگلستان «یك عصا و یك جبهٔ شمسهٔ الماس» بجهت «نواب مستطاب والا حاجی معتمدالدوله» فرستاده بودند.

در (باغ نو) خلعت‌پوشان کردند، جمیع اعیان و اهالی و کسبهٔ شهر در بیرون (دروازهٔ اصفهان) حاضر شدند بجهت تهنیت و مبارکباد خلعت‌پوشان معظم‌الیه»][2]

این مرحمتی بخوبی نشان میدهد که برای کشورهای خارجی چه شرق و چه غرب، چه بزرگ و چه کوچك تنها و تنها حفظ منافعشان مهم است و هرگز دلشان بحال هیچ ملتی نسوخته و اشك نریخته‌اند، آنها کاری ندارند که در کدام کشور چه

۱- وقایع اتفاقیه: ص ۹۱ ـ ۹۵ ـ ۹۰.

۲- «طلای سیاه یا بلای ایران» نام کتابی است باارج که توسط مرحوم (ابوالفضل‌لسانی) مرد آزاده و ایراندوست در زمینهٔ نفت بسال ۱۳۲۹ خورشیدی در تهران انتشار یافته است.

نوع حکومتی بر مردم مسلط است تنها زمانی که ملت‌ها بجنبش میآیند آنان نیز خود را با حرکت مردم وفق میدهند و منافعشان را بگونه‌ای دیگر فراچنگ میآورند، بیگانگان همواره از بی‌خردی‌ها و بی‌خبری‌ها سود میبرند و خوشبخت ملتی که خردمند و باخبر باشد....

«قانون مجلس تنظیمات»

برگردیم بر سر سخن خود و از تنظیمات سخن بگوئیم، تنظیماتی که سپهسالار میخواسته بااجرای آن جلواین نوع خودکامگی‌ها را بگیرد، هرچند تلاش‌هایش به نتیجهٔ مطلوب نرسیده‌است ولی تردیدی نیست که در بیداری جامعهٔ ایران تأثیری بسزا داشته است.

[«قانون مجلس تنظیمات «مشیرالدوله» روی گرده «مجلس شورای حکـومت» ریخته شد «شورای حکومت» در سال ۱۲۸۸ هـ. ق در برخی ولایات برپاگردید و «علما» و اعیان و اشراف و اهل دفتر در آن شرکت داشتند، «قانون تنظیمات» در چهل و هفت ماده پرداخته شده، فصل جداگانه‌ای هم «در تکالیف حکام» بر آن افزوده‌اند.

قانون ایجاد مجلس تنظیمات را در ولایات مقرر داشتند، صلاحیت آن را بروشنی معین نموده، حد اختیار حکام را مشخص کرده است.

تأثیری که مفاد قانون در ذهن خواننده میگذارد اینست کـه «طبقهٔ حکام» و پیشکاران آنها در نظر قانونگذار، مردمی بودند، متعدی بحقوق مردم و بحقوق‌دیوان هر دو، حتی در متن قانون، الفاظی بکار رفته که بر هر حاکمی گران میآید.

منطق تنظیمات، در محدودیت کامل قدرت حکام است و هدفش اینکه دستگاهی بوجود آید که بر اعمال حکومت ولایات نظارت مستقیم داشته باشد و آن را در نظام قانونی قرار دهد. بعلاوه قانون تأکید دارد که مردم را از اصول تنظیمات بیاگاهانند، البته این کار را بعهدهٔ حاکم نمیسپارد، بلکه در مسئولیت مجلس تنظیمات است که متن قانون را بفرستند در کل دهات در مساجد بخوانند و رعیت بدانند که برخلاف «عدل و انصاف» از احدی بآنها نباید معامله‌ای بشود.

«مجلس تنظیمات مرکب بود از: رؤسای اداره‌های دولتی در هر ولایت (منهای حاکم) تشکیل میشد از مستوفی یا سررشته‌دار، مأمور وزارت جنگ، امین دیوان‌خانه، امین وظایف و اوقاف، امین تجارت و منشی.»

این هیأت باید «کنفس واحده در اجرای قواعد تنظیمات مداخله نموده مشغول باشند و نمیتوانند هریك از این اجزا خودسر عمل اختصاصی خود را بدون استحضار آن دیگری مجری سازند از جزئی و کلی باید در مجلس تنظیمات بگذرد.»

«اما بزودی این قاعدهٔ مترقی برهم‌خورد» مجلس تنظیمات را رئیسی نبود، رئیس‌کل تنظیمات «اعتضادالسلطنه» در پایتخت بود.[۱]

۱ـ علیقلی‌میرزا اعتضادالسلطنه نخستین وزیر علوم در عهد ناصری و فرزند پنجاه و چهارم فتحعلیشاه،از شاهزادگان فاضل دارای کتابی است بنام «فلك‌السعادة» در رد اعتقاد باحکام نجومی.

شخص حاکم هم به‌آن مجلس راه نداشت، اما منشی مسئولیت مهمی داشت، بایستی گزارش پانزده‌روزهٔ مجلس را بنویسد، بمهر اجزای مجلس برساند و بطهران بفرستد بعلاوه باید «بصیرتی که برای آبادی و رواج صنایع در آن ولایت میتوان حاصل نمود، از قبیل بستن سد و حفاری قنوات اطلاع بدهد».

در این قانون دو وظیفه بر عهدهٔ (حاکم) گذاشته شده است «حفظ امنیت در شهر و راه» و «تحصیل مالیات» آنهم بنا بر قواعدی که «مجلس تنظیمات» مقرر میدارد و همهٔ تکالیف دیگر که قانون برای (حاکم) شمرده سلب اختیارات و منع کارهائی است که در سنت حکمرانان جاری بوده است.

«قناعت کردن بمواجب و حق‌الحکومهٔ دیوانی و دیناری علاوه از آن ازولایت و رعیت نخواستن» دیگر اینکه از نایبان حکومت و کدخدایان «دیناری پیشکش نباید بگیرند» همچنین، مأموران حاکم که به (بلوك) میروند نباید «خدمتانه و قلق»[۱] از رعیت بخواهند.

«رسم صندوقداری نیز همه‌جا بکلی متروك است»[۲] همچنین برعیت اعلام میگردد که: «هرچه تنخواه بصندوقدار و تحویلدار (حاکم) میدهند و سند میگیرند، سند را در «دفتر تنظیمات» ثبت کنند.

(در جهت دیگر، (حاکم) «در تنبیه مقصر و احقاق حق ملهوفین[۳] و رفع ظلم مظلومین خود را مختار نداند و تابع رأی قرارداد «اهل مجلس» باشد و تاکید دارد که (حاکم) «خود را مختار نداند که بسلیقه و میل خودش کسی را تنبیه و ترجمان[۴] کند» و اختیارش محدود بآن بود که «جانی و ضارب» را دستگیر کندو از آنجا «بمحکمهٔ شرع و عرف احاله میگردید» و حاکم در کار «تجارت و گمرك و اوقاف و مستمری و وظیفه» تابع مجلس باشد).

اما صلاحیت مجلس تنظیمات (امر تقسیم میزان مالیات، گمرك، خالصه، سربازگیری ایلات، سرشماری جمعیت، امور عمومی شهر، مستمری و وظیفه، اوقاف، اجرای احکام شرعی همه را بعهده داشت).

بنابر آنچه گذشت «جوهر تنظیمات اینست که قانونگذار هیأت تنظیمات را جانشین ارادهٔ فردی حاکم ولایت گرداند» و حکام را چهارمیخ کرده که از حد خود پا فراتر ننهند و راه دستبرد را از هر سو بسروی آنان بسه‌بندد و روح تنظیمات

۱ـ قَلَق (پولی بوده‌است که مأموران دولتی بعنوان رشوه و خدمتانه چون بانجام کاری خاصه بقراء و قصبات میرفته‌اند دریافت میداشته‌اند: لغتنامه)

۲ـ رسم صندوقداری این بوده که تنخواهی که رعیت به صندوقخانهٔ حاکم میآورده چیزی از آن کسر میکرده‌اند و باقی را رسید میداده‌اند.

۳ـ ملهوفین: ستمدیدگان، دادخواهان.

٤ـ ترجمان: جریمه [نیاز و تحفه‌ایکه بعذر گناه گذرانند (مصطلحات‌الشعراء) نقل از روزنامهٔ میرزا محمد کلانتر فارس: بتصحیح و اهتمام استاد فقید عباس اقبال]

پشتیبانی از حقوق مردم و رعایت حال خود مردم خورده‌پاست»][1]

«رئیس مجلس تنظیمات»

در بین شاهزادگان درجه اول تنها سه نفر جبهه‌گیری در نفی و بی‌اثر گذاشتن اندیشه‌های مترقی سپهسالار نمیکرده‌اند[2] ۱ـ اعتضادالسلطنه (علیقلی‌میرزا عموی فرهادمیرزا) ۲ـ (جلال‌الدین‌میرزا برادر اعتضادالسلطنه پسر پنجاه و هشتم فتحعلیشاه آجودان مخصوص ناصرالدینشاه که در جوانی درگذشت) ۳ـ (عمادالدوله امامقلی میرزا پسر محمدعلی‌میرزای دولتشاه و برادر زن بطنی فرهادمیرزا) و در میان مقامهای مهم مملکتی نیز چند نفری جزء یاران و حامیان میرزا حسین‌خان شناخته شده‌اند و با معاندین موافقت نداشته‌اند.[3] ۱ـ حسینعلی‌خان گروسی ۲ـ میرزا محمدخان مجدالملك سینکی ـ۳ـ محمودخان ناصرالملك ۴ـ مستشارالدوله ۵ـ میرزا محسن‌خان معین‌الملك ۶ـ میرزا ملکم‌خان ۷ـ میرزا علیخان امین‌الدوله که بعدها با سپهسالار اختلاف سلیقه پیدا کرده است.

در بین مستوفی‌ها نیز روابط میرزا حسین‌خان سپهسالار با میرزا هدایت‌الله وزیردفتر و نوهٔ عموی او میرزا موسی وزیرلشگر بسیار خوب بوده است (میرزاموسی وزیرلشگر شوهر عصمت‌السلطنه، دختر فرهادمیرزا بوده)[4]

[«یکی از شاهزادگان درجه اول و فاضل علیقلی‌میرزا اعتضادالسلطنه وزیرعلوم بود که بریاست «مجلس تنظیمات» برگزیده میشود.[5]

این انتخاب هم بی‌حکمت نبوده است «میدانیم بازگشت شاه و صدراعظم از فرنگ با توطئهٔ سیاسی شاهزادگان و درباریان علیه میرزا حسین‌خان مواجه گردید که بعزل وی از صدارت انجامید (۱۲۹۰ هـ. ق).

قانون تنظیمات خود ضربت کشنده‌ای بر قدرت حکام یعنی شاهزادگان وارد میساخت و در اجرایش هر آن ممکن بود (هنگامه‌ای) برخیزد گو اینکه برخاست، با سابقهٔ ذهنی که از توطئه‌چینی علیه میرزا حسین‌خان وجود داشت، مصلحت دانسته‌شد که ریاست تنظیمات بعهدهٔ یکی از شاهزادگان معتبر قرار گیرد.

پس اعتضادالسلطنه نامزد آن گردید که گذشته از پیوستگی بپایگاه سلطنت با افکار اصلاح‌طلبانه تا اندازه‌ای دمساز بوده، در هر حال تحرك میرزا حسین‌خان بود که چرخ تنظیمات را بگردش آورد و دشمنی مخالفان را باز بجان خرید.

تدبیر دیگر برای جلوگیری از دشمنی حکام و کارشکنی باطنی یا مخالفت آشکار آنان اجرای تدریجی قانون تنظیمات ابتدا در پایتخت (۱۲۹۱ ق) و چند ولایت و سال

۱ـ اندیشه ترقی: آدمیت. صفحات ۱۸۰ ـ ۲۱۸ ـ ۲۱۹ ـ ۲۲۰ ـ ۲۲۲.
۲ـ همان مأخذ بنقل از کتاب اسناد سپهسالار ـ فریدون آدمیت ص ۲۲۵.
۳ـ همان مأخذ ص ۲۲۴.
۴ـ تاریخ رجال ایران ـ ص ۵۵.
۵ـ اندیشه ترقی صفحات ۲۴۹ ـ ۲۵۰ ـ ۲۴۷.

بعد در چند ولایت دیگر بود که در قانون پیش‌بینی شده بود.

«در مسجد سلطانی سمنان» (قانون تنظیمات با استقبال مردم روبرو شده و بقول روزنامهٔ (دولتی) خلایق، از اصغای آن مضامین معدلت‌آئین با خرسندی تمام قیام جستند).

«اما در گیلان، بتحریك هیأت حاکمه بمخالفت تنظیمات‌برخاستند و بشاه و میرزا حسین‌خان اعتراض نوشتند» (مأخذ آگاهی ما تنها گزارش مأمور سیاسی انگلیس. در رشت است)[۱] کارنامهٔ تنظیمات از اواخر سال ۱۲۹۲ هـ. ق. از رونق افتاده و از سال ۱۲۹۳ چیزی دربارهٔ آن نمیشنویم (در گزارشات خفیه‌نویس مطرح است و ما بآن اشاره خواهیم کرد)

اما فاتحهٔ آنرا یکسره نخوانده‌اند در ۱۲۹۱ مجلس تنظیمات در «قزوین، قم، ساوه، نهاوند برقرار شد» یعنی کمتر از آنچه در قانون پیش‌بینی گردیده بود بسال ۱۲۹۲ بموجب دستخط شاه دایرهٔ شمول قانون به ۹ ولایت دیگر «اصفهان، شاهرود، بسطام، همدان، گیلان، مازندران، استراباد، کاشان و یزد» رسید.

در ولایاتی که «مجلس تنظیمات» برپا گشته فوق‌العاده نتایج‌حسنه ظاهرشد»][۲]

«نسخ منصب صدارت و قانون تنظیمات»

منصب صدارت پس از عزل سپهسالار در ایران منسوخ میشود و امر صدارت بین میرزا یوسف‌خان «مستوفی‌الممالك» معروف به «جناب‌آقا» و میرزا حسین‌خان مشیرالدوله، «سپهسالار اعظم» تقسیم میگردد.

باینصورت که ناصرالدینشاه از ۱۲۹۰ پس از مراجعت از فرنگ و عزل سپهسالار از صدارت تا ۱۲۹۲ با حذف این مقام، ابتدا در شوال ۱۲۹۱ هـ. ق. مملکت را بین (هیأت وزرای مختار) تقسیم میکند و سپهسالار و مستوفی‌الممالك را جزء وزرای مختار محسوب میدارد و چون کار ملك اختلال بیشتری پیدا میکند و این شیوه حکومت «من‌درآوردی» بجائی نمیرسد.

[«در ربیع‌الاول ۱۲۹۲، از آن دو وزیر نوشته‌ای پابمهر در مسئولیت ادارهٔ دولت میگیرد که هریك «مسئولیت و کار خود را تعهد کنند» بتعبیر شاه.

«نیك و بد امور لشکر و کشور ازین دو نفر خواسته میشود و مسئول هستند» شاه نوشتهٔ سپهسالار و مستوفی‌الممالك را در «جعبهٔ مخصوصی» ضبط میکند و هرگاه میان آن دو اختلافی بروز میکرد آن سند را برخ آنان میکشید و میگفت:

«من هیچ‌کاره‌ام!» مسئولیت با خودتان است. متن دستخط چنین است:][۳]

۱ـ اندیشه ترقی: ص ۲۲٤ (اسناد وزارتخارجه انگلیس ٦۰/۳۷٤ هنری چرچیل بتایلور طامسن هشتم مه ۱۸۷۵ مضمون تلگراف از ترجمهٔ انگلیسی بفارسی برگردانده شد.)

۲ـ همان مأخذ: تلخیص از ص ۲۲۳ـ۲۲٤ و نقل از ص ۲۹۰ـ۲۹۱.

۳ـ اندیشه ترقی: ص ۲۹۰ـ۲۹۱.

«دستخط شاه»

[«من کلیهٔ امور ایران را بشما و مستوفی‌الممالك رجوع کرده‌ام و در حقیقت، خودم هیچکاره‌ام نه پول‌بده هستم نه وزیر داخله

هرچه میخواهید باید از آنها مطالبه کنید چنانچه مسئولیت را قبول کرده‌اند باید از عهده برآیند» و با این‌ترتیب امور خزانه و ولایات را به «مستوفی‌الممالك» و وزارت خارجه و وزارت جنگ را باضافهٔ امور برخی از ولایات بعهدهٔ سپهسالار اعظم میگذارد.»][1]

البته فارس در ابتداء جزء ایالات تحت نظارت «مستوفی‌الممالك» دوست و خویشاوند و همفکر «معتمدالدوله» قرار داشته، شاه در نطقی که بمناسبت تفویض اختیارات به‌آن دو وزیر میکند چنین میگوید:

«نطق ناصرالدینشاه»

[«جناب آقا» چندان پیر نشده‌اند، «سپهسالار اعظم» هم جوان هستند، هر دو «دارای صفات حسنه».

اکنون «جناب آقا» را وزیر و مختار امور کشوری کلیتاً بدون استثناء فرمودیم و «جناب مشیرالدوله» را بلقب «سپهسالاری اعظم» در کلیهٔ امور لشگری بدون‌استثناء مختار و مسلط فرمودیم... امیدواریم که هم زحمت ما را بعد ازین کم کنند و هم از عهدهٔ خدماتی که بآنها سپرده شده است در کمال خوبی برآیند»

شاه ظاهراً خواسته کارهای نوسازی کشور بدست میرزا حسین‌خان پیش برده شود و میرزا یوسف که سلیقه‌اش با سایر وزیران و حکام سازگار بوده و نزد آنان منزلتی داشته در امور داخله دخالت داشته باشد.

اتفاق بین این دو شخصیت متضاد امکان‌پذیر نبوده است سپهسالار از اجرای قانون تنظیمات دست برنمیداشته:

و در این قضیه اجرای قانون تنظیمات مادهٔ‌اختلاف‌را سخت‌تر ساخت «سپهسالار» در اجرای آن پافشاری میکرد: «مستوفی‌الممالك» بعنوان وزیر داخله با اساس آن مخالف بود.

تضاد میان سبك «میرزا حسین‌خان» و سلیقه «مستوفی‌الممالك» فرض اتفاق بین آن دو را باطل گردانید، شاه همان زمان توزیع مسئولیت را تأیید نمود و رأی خود را به «سپهسالار» اعلام کرد.][1]

«قواعد پنجهزارساله»

ناصرالدینشاه در زمان صدارت سپهسالار از برنامه‌های اصلاحی‌اش حمایت

۱ـ اندیشه ترقی: آدمیت ص ۲۹۰ـ۲۹۱.

کرده بود ولی از یکسو گسیختن او بیکباره از شیوهٔ «حکومت ملطقهٔ ظل‌الهی» که به‌ارث برده بود بسیار دشوار مینمود و از سوی دیگر درباریان که سود خود را در حکومت خودکامه بدست آورده بودند و شاه قاجار را مانند نگین انگشتری احاطه کرده بودند نمیگذاشتند که شاد قاجار سپهسالار را هم در انجام اندیشه‌های مترقی مانند فرهادمیرزا «مبسوط‌الید» کند نتیجه نسخ منصب صدارت و تقسیم امور کشور بین دو شخصیت متناقض بود.

حمایت شاه در آغاز از برنامه‌های سپهسالار موجب برخوردهای شدید بین شاهزادگان درجه اول مانند (حسام‌السلطنه سلطان مرادمیرزا)، (معتمدالدوله فرهاد میرزا)، (مسعودمیرزا ظل‌السلطان) و شاهزاده (مؤیدالدوله) پسر محمدعلی‌میرزا (دولتشاه) حاکم کرمانشاهان شده بود از جمله:

[«از زورستانی شاهزاده مؤیدالدوله، حاکم کرمانشاهان شکایت رسید و مورد اتهام نیز این بود که بمال دیوان دست برده‌است.

میرزا حسین‌خان لازم دید مأموری «امین و متدین» بفرستد «بعد از تحقیق و یقین... درصدد اصلاح و چاره برآئیم» زیرا بهرحال این‌قبیل کارها و اخذ آن‌قدر (تنخواه) مکتوم نمیتواند ماند.

شاه، همانجا نوشت «این آدم‌های کهنهٔ بی‌معنی را همین‌که عزل میکنند و در طهران نگاه میدارند از شکوه و شکایت بیکاری و دردسرهای زیادی که میدهند، لابدأ ماموریت داده میشود، همینکه میروند، جمیع تعهدات نیك را فراموش کرده، این‌طورها راه میروند که همه شاکی میشوند، بخصوص اسیر دست نوکرهـای خـود هستند. این (میرزا ارسطو) هرجا که با (مؤیدالدوله) رفته است همینطور مردم از او شاکی بوده‌اند. احکام دولتی به «مؤیدالدوله» بنویسید ضرب بزنید»

آن سخن سنجیدهٔ شاه وصف درستی است از خود طبقهٔ شاهزادگـان بگاه نیاز خاکسار و مویه‌کنان روی بدرگاه میآورند و بگاه زبردستی چون گرگ گرسنه بجان مردم میافتند، این خود از عوارض فساد «قدرت نامسئول» بود.»[۱]

در مورد گفتگوی فرهادمیرزا با سپهسالار آدمیت اضافه میکند:

[البته از نظرگاه معتمدالدوله شیوهٔ میرزاحسین‌خان خطا بود:

«یکمرتبه بخواهید بکلی قواعد ایران را بهم بزنید که فلان (قجر پوسیده) چرا هزار تومان مواجب دارد... البته ممکن است ولی ممکن است در ایران باعث اختلال و اغتشاش گردد!» بخیال فرهادمیرزا نیکوترین سیاست آن بود که آئین مملکتداری بر مدار چند هزار سالهٔ آن بگردد»][۲]

«قواعد ایران از دیدگاه یك جهانگرد خارجی»

[«حاکم و اطرافیان او همیشه با تدابیر مخصوص و قوهٔ قهریه مشغول پرکردن

۱ـ اندیشه ترقی ۲۳۵.

۲ـ همان مأخذ ۲۳۵.

کیسه‌های خود هستند، حاکم علاوه بر اینکه از دولت حقوق نمیگیرد، در موقع رفتن بمأموریت هم مبلغ گزافی باید به شاه و وزرا بعنوان پیشکش تقدیم نماید و هرکس بیشتر پول داد بحکومت منصوب میگردد:

حاکم مجبور است علاوه بر مبلغ تقدیمی، مبالغ زیادی از اهالی بگیرد و بـا صندوق‌های پر از پول مراجعت کند، البته در نتیجهٔ این فشار تحمل‌ناپذیر، اهالی پریشان و بی‌سروسامان میشوند و اگر احیاناً کسی پولی داشته باشد مجبور است آنرا در زیر خاك پنهان کند...»][1]

«فرهادمیرزا و قانون تنظیمات»

[«از شاهزادگان معتبر دیگر (فرهادمیرزا معتمدالدوله) بود، جسارت داشت و امتیازش «در تحصیل ادب فارسی و عربی و معلومات قدیمی بود، اما از دانش و مدنیت نو و حکومت غربی چیزی نمی‌فهمید»][2]

«فرهادمیرزا معنی حکومت مشروطه را نمی‌فهمید»
«اوژن فلاندن»

[«در دید و بازدیدهای متعددی که با شاهزاده مینمودم پیوسته دوستیمان بیشتر میگشت که هنوز فراموش نکرده‌ام علاقهٔ بسیار داشت که از اوضاع اروپا باخبر شود:

بیشتر اوقات از من راجع به طرز حکومت‌هایمان سؤال میکرد، برای من سخت دردسر داشت که به او بفهمانم حکومت ما (مشروطه) است، وقتی که از (مجلس شورا) و قدرت نمایندگان و گذشتن هر قانونی از مجلس صحبت می‌نمودم، بحیرت میافتاد و صحبت‌های مرا با «بهت و حیرانی!» گوش میداد.

در حقیقت «مات و مبهوت» بود که چطور ممکن است کارهائی را که یك تن بنام سلطان باید بکند و (فرمانفرمای) مطلق است هزار نفر بنویسند:][3]

«گزارش‌های خفیه‌نویس»

در آخرین سالهای حکومت فرهادمیرزا در فارس سه‌بار از موضوع (تنظیمات) و یکبار از ایجاد (صندوق عدالت) و چندین‌بار از شکایات مردم نسبت به تعدیات حکومت و مداخلهٔ طهران و بی‌اعتنائی «فرهادمیرزا» «پاسخهای دندان‌شکن و خواندنی او» در گزارش‌های خفیه‌نویس سخن بمیان آمده است که از این مجمل حدیث‌های مفصل میتوان برخواند.

[«دیگر آنکه؛ تلگرافی از جانب آقای «مستوفی‌الممالك» بجهت حکومت رسیده است که با (رعایا) و (محکومین) خود بطور مدارا رفتار نمایند بواسطهٔ اینکه شاکی

۱ـ سفرنامهٔ مادام دیولافوا: ترجمهٔ مترجم همایون فره‌وشی ص ۱۶۹. چاپ خیام.
۲ـ اندیشه ترقی: آدمیت: ص ۲۳۵.
۳ـ سفرنامهٔ اوژن فلاندن: ص ۳۳۰.

هستند»][1]

منتهی چون «جناب‌آقا» از بستگان و دوستان و همدستان «فرهادمیرزا» بوده بعد از هر تذکری تلگراف محبت‌آمیزی مخابره میکرده و در پی آن مرحمتی «شاهانه» از راه میرسیده است.

البته هرگاه در فارس مشکلی پیش میآمده که «جناب‌آقا» با آن محاسن شریف و قیافهٔ موقر و عوام‌خرکن، از حل آن عاجز میمانده باز پای «سپهسالار» بمیان میآمده است. ابتدا نظری به بقیهٔ گزارش خفیه‌نویس میافکنیم:

«یك‌قبضه «قمهٔ‌مرصع» مرحمتی شاهانه»

[«دیگر آنکه؛ تلگرافی از «جناب آقای مستوفی‌الممالك» بجهت نواب مستطاب والا معتمدالدوله رسید که (یك‌قبضه قمهٔ مرصع) اعلیحضرت اقدس شهریاری خلعت مرحمت فرمودند...»][2]

«اختلال در امنیت فارس و مداخلهٔ «سپهسالار اعظم»

[«در سال (۱۲۹۳) امنیت فارس برهم خورد، و میان «معتمدالدوله» حکمران آنجا و حکومت مرکزی مشاجرهٔ تندی برخاست، شاه بموجب فرمان رسمی، انتظام‌آن مملکت را بطور کلی به «میرزا حسین‌خان» واگذاشت و او را مسئول قرار داد (قبلا گفتیم که فارس جزء ابوابجمعی مستوفی‌الممالك بوده است)

«متن فرمان در مرآت‌البلدان جلد سوم ص ۲۱۳» آمده است. سپهسالار که کار را پیش برده به شاه گوشزد کرد (بهر کاری که شخص از باب خودش داخل شده با رعایت نکات، اقدام نماید، قطعاً انجام می‌یابد، هرگاه از آن راه داخل نشود هرگز قرین انجام نمیشود»][3]

باری موضوع تنظیمات را دنبال میکنیم:

[«دیگر آنکه؛ از قراری که بحکومت نوشته بودند، مجدداً میخواهند «تنظیمات» جاری نمایند.»][4]

«این چند ماه تنظیمات لازم ندارد!»

فرهادمیرزا فرد مقتدر و بی‌پروائی بوده بدرگیریهای او با شاه در زندگی سیاسی‌اش اشاره خواهیم کرد بعلاوه با تلون مزاج و مال‌دوستی شاه قاجار آشنائی

۱ـ وقایع اتفاقیه: ص ۹۹.

۲ـ وقایع اتفاقیه: ص ۹۹.

۳ـ اندیشه ترقی: ص ۲۹۳ نقل از اسناد تاریخی دانشگاه «ییل» در امریکا شامل اسناد مختلف رسمی و نامه‌های خصوصی دورهٔ کامل. بکوشش خانم گیتی نشأت.

٤ـ همان مأخذ: ص ۹۹.

کامل داشته اجرای تنظیمات برای هر حکومت خودکامه‌ای آنگونه که دیدیم تعلیق بمحال بوده است بنابراین به تلگراف «مستوفی‌الممالك» جواب دوپهلو و جالبی میدهد:

[«دیگر آنکه؛ از قراریکه بحکومت نوشته بودند مجدداً بازمیخواهند (تنظیمات) جاری نمایند»

«دیگر آنکه؛ «نواب مستطاب والا حاجی معتمدالدوله» بطهران تلگراف‌کرده‌اند که: پنج شش ماه بسال باقی نیست این چند ماه «تنظیمات» لازم ندارد! اگر حکومت سال نو با من باشد، (تفصیلی عرض‌میکنم) اگر صلاح دولت است از این قرار حکم صادر شود!!»][1]

بدیهی است که فرهادمیرزا با این جواب خواسته هم میخ حکومتش را برای سال بعد محکم کند، هم تفصیلی عرض کند که دولت بر نسقی که دلخواه اوست (تنظیمات) بدهد در حقیقت باید گفت «جف‌القلم!»

«باز هم قمهٔ مرصع»

معلوم نیست حضرت والا به قمهٔ مرصع خیلی علاقه داشته کـه شاه در برابر اینگونه پاسخ‌های «ده من یك غاز» پشت سرهم برای او قمهٔ مرصع میفرستاده؟ یـا ایما و ایهامی در آن نهفته است باین معنی که عموجان «دستخوش» قمه را هرگونه که میل داری و بر سر هر کس که میخواهی فرودآر «سر خم می سلامت شکند اگر سبوئی!»

زیرا در وقایع سال ۱۲۹۶ که هنوز سپهسالار از وزرای مختار بوده و در ادارهٔ امور مملکت شریك جناب آقا، باز چنین میخوانیم:

[«دیگر آنکه؛ قمهٔ مرصعی خلعت[2] بجهت نواب مستطاب والا از جانب اقدس پادشاه آوردند در روز پنجشنبه در (باغ نو) خلعت پوشیدند][3]

«من حاکمم نه رئیس جمهور!»

[«دیگر آنکه؛ «جناب آقای مستوفی‌الممالك» بحکومت فارس حسب‌الامر حضرت اقدس شهریاری نوشته‌اند که ماهی دومرتبه خودتان با (ریش‌سفیدان) فارس پـای تلگراف حاضر شوید و ابلاغات همایونی را بشنوید

«حکومت فارس جواب داده‌اند که (من حاکمم نه رئیس‌جمهور!) اگر میخواهید من حاکم باشم از این حکایات! بمن نفرمائید.
اگر چنین باشد فوراً عازم طهران خواهم بود!»][4]

۱ـ وقایع اتفاقیه: ص ۹۹.

۲ـ خلعت بمعنی پوشش است ولی خفیه‌نویس همهٔ اهدائی‌های شاهانه را خلعت ذکر کرده است.

۳ـ وقایع اتفاقیه: ص ۱۰٤.

٤ـ همان مأخذ: ص ۱۰۵ـ۱۰٦.

در واقع نواب مستطاب اشرف والا هم برای شاه نـــاز کرده‌انـــد و هم اصفای فرمایشات تلگرافی! شاهانه را حکایت و قصه تلقی فرموده‌اند، خواننده تصورمیکند که بعد از این پاسخ عجیب و دندان‌شکن لابد دیگ غضب ملوکانه بجوش میآید.

اما با کمال حیرت می‌بینیم که خفیه‌نویس بـــه جناب کنسول انگلیس. چنین گزارش میدهد:

«سرداری شمسه الماس!»

[«دیگر آنکه خلعتی از جانب «اعلیحضرت همایون» بجهت حضرت والا «حاجی معتمدالدوله» توسط پیشخدمت خودشان میآورند روز شنبه پنجم شوال در «باغ نو» خلعت‌پوشان است»

دیگر آنکه؛ خلعتی که بجهت حضرت والا رسیده بود سرداری ترمه کشمیری زناردوزی شمسه الماس بود»][1]

بنا بر آنچه گذشت، حاجی معتمدالدوله با اتکاء باین‌همه مرحمت ملوکانـــه، همچنان بکار خود ادامه میدهد، کشتن و بستن و مال‌اندوختن.

سال ۱۲۹۷ هجری فرامیرسد در وقایع سیزدهم ربیع‌الاول چنین میخوانیم:

[«دیگر آنکه؛ در جهرم عالیجاه میرزا علی‌محمدخان جهرمی ضابط جهرم را چند نفر از اشرار جهرم سر راهش را بسته بودند، هنگام عبور مشارالیه را با گلوله زدند، فوراً فوت گردید.

این خبر بحکومت رسید، قهرمان‌بیگ یاور را با سرباز او که در قلعهٔ طبر ساخلو بودند، مأمور نمودند که برود در جهرم حکماً قاتل را پیدا کند و **«حکم بعلماء و ریش‌سفیدان جهرم نوشتند که اگر قاتل را بدست ندادند پنج هزار تومان خونبهای میرزا علی‌محمدخان از اهالی جهرم گرفته خواهد شد؟!»**][2]

«صندوق عدالت»

شاه بی‌عرضه و غارتگرقاجار، شاهی‌که سرگرم بازی با «ملیجك‌ها» و «دلقك‌ها» بوده و جز میخواری و قمار و شکار و گرفتن قرضه خارجی جهت سفرهای تفریحی به فرنگ و ساختن کاخهائی که هر خشت آن‌ها با خون هزاران بی‌گناه آمیخته بوده کاری نداشته است. «قانون تنظیمات» سپهسالاری را که میتوانسته بتدریج تحولات بزرگی در شیوهٔ حکومت و برقراری عدل و امن و رفاه بوجود بیاورد کنار میگذارد و بفکر نصب «صندوق عدالت» در شهرها می‌افتد.

اندیشه‌ای که بطور مسلم از مغزهائی علیل، تراوش کرده و ظاهراً نموداری از (زنجیر عدل) انوشیروان. بوده است.

۱ـ وقایع اتفاقیه: ص ۱۲۶.

۲ـ همان مأخذ: ص ۱۲۱.

«اختراع شاه و عضدالملك»

[«برای اینکه بعرض و داد مردم برسند «صندوق عدالتی» اختراع نمودند، آن از اختراعات «شاه و عضدالملك» بود و در ۲۴ محرم ۱۲۹۱ در میدان ارگ طهران افتتاح گردید.

در تمام شهرهای کوچك و بزرگ صندوقی نصب کردند. محل آن در مسجدجامع هر بلد بود و قراولی از آن پاسداری میکرد، درون هر صندوق کیفی قرار داشت و کلید آن (در حضور مهرظهور همایون) بود بدارالخلافه.

ماهی یکبار و گاه دوبار (کیف) را با چاپار مخصوص بدربار «عدالت‌پناه!» میآوردند، آنجا بعرضحال مردم رسیدگی میشد، مقصود این بود که با چنان قاعدهٔ «میمونهٔ مستحدثه» و «قرار مستحسنه» در کل ممالك محروسهٔ ایران به ادنی پیره‌زنی ظلم نشود و اگر هم بشود فوراً از او رفع جور و ظلم کلیتاً بشود.

دربارهٔ (صندوق عدالت) تبلیغات زیادی میکردند، گزارش آن از روز تأسیس در روزنامهٔ رسمی بطبع رسیده است. سپهسالار میگوید:

«وقتی مقرر فرمودند (صندوق عدالتی) بسازند و مردم طالب رسانیدن عرایض خود بودند، مشروط بر اینکه وحشت از مخالفت نداشته باشند» از آن کاغذها چیزی نداریم وگرنه بهتر میتوانستیم زمینهٔ افکار عمومی را بسنجیم، ولی از رغبت فراوان مردم بآن دستگاه آگاهیم، برخی عرضحال قضائی نوشتند، بعضی از همان بابت رنجیده! صندوق عدالت را پس از یکسال و چندماهی جمع کردند: «حاکم و محکوم» را آسوده ساختند! بهرحال آن شیوهٔ ایرادگیری سیاسی بکار دولت که آمیخته با ناسزاگوئی هم بود رواج یافته بود»][1]

«صندوق عدالت در گزارش خفیه‌نویس»

[«دیگر آنکه؛ از طهران مأموری برای «صندوق عدالت» فرستاده‌اند که مکرراً عریضه‌جات! بحضور «حضرت شهریاری» یکسره نمایند «نواب والا» قبول اجرای این کار را نکرده باولیای دولت تلگراف کردند: «**اگر من حاکم باشم این کار در حکومت من محال است**»

و اگر حتماً باید اینکار بشود (مرا احضار کنید)

هرچه از طهران گفتند به نواب والا که «اخبار ضرری بحکومت ندارد!» قبول نکردند.

لهذا، این کار را موقوف داشتند و نواب والا از ترك این حکم خرسند هستند!][2]

با این ترتیب است که حاجی! فاتحهٔ «صندوق عدالت» را نیز میخواند و ظاهراً

۱ـ اندیشه ترقی: آدمیت. ص ۴۱۵.

۲ ـ وقایع اتفاقیه: ص ۷۱.

برای همیشه در این صندوق را که در آن بطور قطع (جز لعنت!) هم چیزی یافت نمیشده می‌بندد.

«حکومت مرکزی شکایت را برای والی میفرستاده»
«گزارش خفیه‌نویس»

[«حاجی محمدصادق تاجر اصفهانی، از دست حکومت و عملهٔ حکومت شکایت زیادی بطهران نوشته بود، که بعضی از آنها راست و بعضی دروغ بود.

روز سه‌شنبه نهم (جمادی‌الاولی ۱۲۹۶، حکومت همهٔ بزرگان و اشراف و علما و تجـار را در عمارت حکومتی حاضر ساخته و کاغـذ حاجی محمد صادق را بجهت همگی خواندند.

قدری تغیر هم به مشارالیه نمودند، میخواستند اورا «تأدیب»نمایند «نصیرالملك و قوام‌الملك» توسط نموده او را مرخص نمودند»] [1]

با خواندن این گزارش آدمی به پوچ‌بودن مفهوم «صندوق عدالت» پی‌میبرد و بهمین‌دلیل است که بموجب نـوشتهٔ «آدمیت» کـه از اسناد آن دوره نقل شده است میخوانیم بعد از یکسال و چند ماه در صندوق عدالت از سوی شاه دادگستر قاجار قفل میشود که نه موجب رنجش کسی شود نه دادخواهان را منتظر بگذارند.

بنابراین فرهادمیرزا عدالت را بشیوهٔ خود ادامه میدهد، ابتدا نگاهی بنوشتهٔ صاحب فارسنامهٔ ناصری میافکنیم و سپس به چند گزارش خفیه‌نویس اشاره میکنیم و به مبحث عدالت در دوران حکومت فرهادمیرزا خاتمه میدهیم.

«فارسنامهٔ ناصری»

[حضرت معزی‌الیه حتی‌المقدور کارهای حکومتی را بر طبق شریعت مطهره میپرداختند:

«روزی مردی نوشته‌ای از جناب «میرزا محمد لاریجانی» که در عداد علمای شیراز بود بیاورد و بعد از ملاحظه، معلوم شد که «پدر این مرد باغی را باو بخشیده، بعد آز مدتی همان باغ را به تاجری فروخته‌است و این مرد در خدمت میرزامحمدحسین حقیقت خود را ثابت نموده است».

پس بفرمایش حضرت والا، مرد تاجر و پدر مرد مدعی را حاضر کرده فرمودند: (باید مرد تاجر بحکم شرع باغ را واگذارد. کارگذاران دولتی غرامت قیمت حالیهٔ باغ را که دو برابر از سابق است از فروشندهٔ باغ گرفته به تاجر دهند و دست مرد فروشنده را که باغ را بدزدی فروخته است بحکم دولتی ببرند!

که دزدی ملك بدتر از راهزنی است!] [2]

۱ـ همان مأخذ: ص ۱۰۹.

۲ـ فارسنامهٔ ناصری: حاج میرزا حسن طبیب فسائی. ص ۳۴۲.

«گزارش خفیه‌نویس»

[«دیگر آنکه؛ پیرمردی بحکومت شکایت میکند که یکنفر از طایفهٔ قشقائی قاتل پسر من است که خودش پیش جمعی اقرار کرده استشهاد هم در دست داشته، حکومت قاتل را میآورد می‌پرسد که:

تو پسر او را کشته‌ای و اقرار کرده‌ای؟ جواب میدهد که:

من ابداً از این مقدمه خبر ندارم.

حکومت به پیرمرد میگوید: «من این مرد را نمیکشم این قـاتـل پسر خودت! خودت دانی!

پیرمرد بلاتامل آن پسر را که بسن بیست و چهار پنجسال بود از حضور حکومت بیرون میآورد درمیدان «فوراً سر او را میبرد!»]۱

«مهر حاجی ملا آقابزرگ»
«فارسنامهٔ ناصری»

[«چون دعاوی مبهمه را رجوع به حاکم شرع مرضی‌الطرفین و کار (بقسم) میرسید علمای حالیهٔ شیراز احتیاط نموده (صیغهٔ قسم) را القاء نمی‌فرمودند و دعاوی مردم باختلاف باقی بود.

لهذا، جناب حاجی ملا آقابزرگ «پیشنماز» که مردی (مسئله‌دان) و از زمرهٔ علمای شیراز بود، برای القای صیغهٔ قسم معین فرمودند (مهری مربع بزرگ) بخط حاجی (حکاکی)کرده برای سجل قسم قسمنامه بجناب معزی‌الیه سپردند و تاکنون که سال به ۱۳۰۵ [سال فوت فرهادمیرزا. توضیح از ماست] رسیده است مهر (جناب حاج ملا آقابزرگ) در قسمنامه‌ها در دیوان عدلیه مطاع است»]۲

«رعایت امور اخلاقی در حکومت فرهادمیرزا»
«فارسنامهٔ ناصری»

[«در هر مجلس مکارم و محاسن اخلاق را به حاضرین القاء نموده، میفرمودند، حکام سابق فارس خود را مأمور باخذ مالیات دیوانی میدانستند و بس؛

من مأمورم که بعلاوه مردم را مجبوراً باخلاق حسنه رسانم...

و از سال ورود بفارس در (تفتیش) حال عموم اهالی شیراز و بلوکات برآمده، خصایل و رذایل هرکس را چنان دانستند که اقوام و عشایرش ندانستند.

هر روزه خبر تازه از مردمان شهری میفرمود که «محتسب و کلانتر» را خبر نبود! کار بجائی رسید که آواز کسی بخشونت برنخاست.

اگر میانهٔ زن و شوهر گفتگو بخشونت میرسید، روز دیگر در معرض مؤاخذه

۱ـ وقایع اتفاقیه. ص ۱۱۰.
۲ ـ فارسنامهٔ ناصری. ص ۳۴۲.

بودند و این اطلاعات برای آن بود که هرکس خبری‌مقرون‌بصدق بواسطه یا بی‌واسطه! بعرض میرساند به انعامی مخصوص میرسید!

عیال شهر شیراز را باسم و رسم میشناخت. روزی دو نفر طفل گردوباز از یکدیگر تظلم نمودند معلوم شد که بزرگتر، ستم کرده است (هزار دانه گردو به ستم رسیده انعام فرمود) و (گوش طفل ستمکار را پیچیده تا بگریه رسید)] [۱]

«گزارش خفیه‌نویس»

[دیگر آنکه؛ شخص سید کرمانی در ایام رمضان شراب خورده بود، زنش میرود بحکومت عارض میشود، حکومت فرستادند مشارالیه راگرفته آوردند. «چوب زیادی زده» او را «سوار الاغ نموده» در کوچه و بازار محلات شیراز گردانیدند.»

«یکنفر از دست‌پرورده‌های حکومت «مست» در بازار با سربازی نزاع کرده بود و سرباز را زده، بحکومت عارض شد.

فرستادند مشارالیه را گرفته آوردند، «چوب زیادی زده» «دو گوشش را بریدند»

«دیگر آنکه؛ دو نفر توپچی آذربایجانی که ساخلو فارس هستند، شب‌هنگام مست کرده بودند، و در کوچه و بازار مستی می‌نمودند، خبر بحکومت میرسد. آنها را فراش میفرستند که بیاورد، دو نفر از فراشان حکومتی را زخم منکری میزنند، بهر طریق که بوده آنها را میگیرند میآورند، صبح هریك را «هزار تازیانه» میزنند و حبس مینمایند»] [۲]

«محتسب تیز است»
«گزارش خفیه‌نویس»

[«دیگر آنکه؛ در روز ماه رمضان، شخصی شرب کرده بود، حکومت او را گرفتند و «دهنش را دوختند» و «مهارکرده» در کوچه و بازار شهر گردانیدند که عبرت دیگران شود.

«دیگر آنکه؛ در (سبزپوشان) که دو سه فرسنگی شیراز واقع است چند اشرار (سردزکی) مسبت کرده بوده‌اند، حکومت آنها را گرفت هریك را «چوب زیادی زدند» و «گوششان را بریدند»

«دیگر آنکه؛ دیشب در خانه‌ای مجلس شرب بوده، بدمستی میشود، یکی از اهل آن مجلس دو نفر را زخم میزند که یکی از آنها مشرف بموت است، آن شخص ضارب هم در آن شب گرفتار میشود، در محبس حکومتی حبس است، تا چه حکم دربارهٔ او شود؟»

«دیگر آنکه؛ دیشب، سه نفر سرباز از فوج (حاجی اردشیرخان) سرتیپ زنی در منزل خود برده بودند سربازان مست میشوند و ضعیفه: را با کارد میکشند.

۱ـ فارسنامهٔ ناصری ص ۳٤۲ـ۳٤۳.

۲ـ وقایع اتفاقیه: ص ۱۱۳ـ۱۰۵.

صبح، خبر به حکومت میرسد و سربازها در (شاه‌چراغ) پناه میبرند، از حکومت چهار نفر فراش مأمور میشوند که به چهار درب شاه‌چراغ بنشینند که سربازها فرار نکنند، قدغن کردند که اگر سربازها فرار کردند چهار فراش نسق شوند [قطع گوش و بینی و دیگر اعضاء].

«هرچه سنگه بپای لنگه!»

«دیگر آنکه؛ دیشب در خانهٔ (برادر میرزا رضای ایلخانی) مجلس شرب بوده، زنی داشته‌اند، آخر شب گفتگوشان میشود، مشارالیه چوبی بر سر آن ضعیفه! میزند که «سرش میشکند».

آدمهای (مقرب‌الخاقان! بیگلربیگی) مطلع میشوند، میریزند در آن خانه، ضعیفه را گرفته در خانهٔ کدخدا حبس نمودند.»][1]

«فارسنامهٔ ناصری»

«سر بنه آنجا که باده خورده‌ای»

[روزی مستی را بیاوردند، فرمودند «شراب خورده‌ای چرا از خانه درآمدی؟ که گفته‌اند، سر بنه آنجا که باده خورده‌ای» در جواب بگفت:

«در خانهٔ دوستی مهمان بودم، چون پاسی از شب گذشت مهمان‌دار، مرا از خانه اخراج نموده گرفتار عسس شدم.» مهمان‌دار را حاضر نموده فرمودند «چرا احترام از مهمان عزیز نداشتی؟» در جواب گفت: «عیال مرا بچشم بد نگاه نمود» فرمودند: «از لوازم مستی خیانت چشم است».

پس بفرمود که «تازیانهٔ مهمان‌دار را دوبرابر تازیانهٔ مهمان زدند.»

«اعمال خیر فرهادمیرزا»

«حضرت والا، هرگز سائلی را محروم نداشت، در دو سه سالهٔ آخر حکومت، بخششهای پنهانی خود را که بمردمان عزیز فقیر میرسانید از پانزده هزار تومان میگذشت و بخشش ظاهری که به اسم مواجب و وظیفه و مستمری به ارباب استحقاق عنایت میفرمودند، بهمین اندازه یا بیشتر بود.

اگر مرد محترمی ناخوش بستری میشد، هر روزه گماشته، به احوالپرسی میفرستادند، اگر محتاج بود، مخارج دوا و غذا و حق طبیب را برای او میدادند اگر وفات می‌یافت خرج کفن و دفن و تدارک ختم و آب و آش سه روزهٔ اول را عنایت میفرمود، بلکه قیمت سنگ لوح مزار را هم میدادند...

و هنگام حکومت فارس روز بعد از ورود در مجلس حکومتی نشسته و بعد از ازدحام خاص و عام اهل سلام، فرمودند: مردمان راستگو و یکرو را دوست میدارم و مرد دروغزن دورویه را دشمن»[2] .

۱ـ وقایع اتفاقیه ص: ۹۷ـ۶۸.

۲ـ فارسنامهٔ ناصری در وقایع سال ۱۲۹۵.

«مقرری برای زنی که سه پسر زائیده»
«گزارش خفیه‌نویس»

[دیگر آنکه؛ در شهر شیراز زنی سه اولاد ذکور زائیده، حکومت بدولت نوشتند که واجب و مستمری در حق او برقرار نمایند.»]

بدیهی است که خواندن چنین گزارشی در میان آنهمه قساوت حیرت‌آور و تحسین‌انگیز است، نکتهٔ جالب اینستکه خفیه‌نویس چند سطر بعد در نهایت زیرکی برای کنسول انگلیس چنین می‌نویسد:

«دیگر آنکه؛ ماده سگی، پانزده بچه زائیده است و همه درست و بی عیب‌بوده‌اند» لابد اگر در آن ایام انجمن حمایت از حیوانات هم مانند سازمان دفاع از حقوق بشر وجود داشت برای آن ماده‌سگ قهرمان هم تقاضای طوق طلا یا لوح افتخار میکرد و مخدره را زیر چتر حمایت خود قرار میداد!

«کمك بفقرای عثمانی»

[دیگر آنکه؛ نواب مستطاب والا «حاجی معتمدالدوله» مبلغ پانصد تومان بجهت فقرای اسلامبول، تلگرافاً بتوسط جناب «معین‌الملك» وزیرمختار اسلامبول دادند فرستادند.»] ۱

همانطور که میدانیم فرهادمیرزا بعد از بازگشت از سفر مکه بر سر حکومت فارس رفته بوده‌است و چون در عثمانی کمال احترام را از طرف سلطان و مقامهای بلندپایه دیده بود بدینوسیله خواسته بوده است که خودی بنماید و پانصد تومان برای فقرای عثمانی که تعدادشان بی‌حساب بوده است بفرستد وگرنه در گزارش‌های خفیه‌نویس‌جابجا ازخرابی‌دراثرسیل وزلزله سخن‌رفته‌است وبطورکلی دولت علیهٔ‌ایران بهیچوجه خود را در برابر این حوادث خانه‌برانداز و جانسوز مسئول نمیدانسته‌است و در جائی از یاری حکومت یا عطف توجه دولت اثری دیده نمیشود.

تنها در قحطی سال ۱۲۸۸ بموجب نوشتهٔ «آدمیت» در کتاب «اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون» میخوانیم که سپهسالار از جیب خود به قحطی‌زدگان مساعدت‌های بی‌دریغ کرده است. یا طبق نوشتهٔ صاحب فارسنامهٔ ناصری و مورخ تاریخ کردستان از مساعدت‌های فرهادمیرزا در چند قحطی بمردم کردستان و فارس سخن رفته است که ما نیز آن مساعدت‌ها را بازگو کرده‌ایم.

«وادارکردن مردم به اخلاق حسنه»
«گزارش‌های خفیه‌نویس»

فرهادمیرزا در امور مذهبی بسیار سخت‌گیر بوده، حلال و حرام هم در حد

۱ـ وقایع اتفاقیه ص ۱۱۲ـ۸۹.

متداول سرش میشده، در مورد مردم راستگو گذشت‌هایی داشته و حرمت افراد را نیز رعایت میکرده است (البته تا آنجا که منافعش اجازه میداده. در گزارش‌های خفیه‌نویس به این‌قبیل موارد نیز برمیخوریم.

«کشف سکهٔ تقلبی»
«گذشت در برابر مرد راستگو»

البته هر حاکمی در ایالت تحت حکمروائی خود به ضرب سکه مبادرت میورزیده، و یکی از راه‌های مداخل معیرالممالک‌ها همین ضرب سکه و تقلب در آن بوده است.

[«دیگر آنکه؛ بحکم حکومت در ضرابخانهٔ شیراز را باز نموده که پول سکه‌کنند، بقدر دو هزار و پانصد تومان قرانی سکه کردند، بفاصلهٔ دو روز چند قرانی بد در آن پولهای تازه سکه پیدا شد.

بحکومت، عارض شدند، حکومت هم در تفحص آن درآمده‌اند تا روز گذشته معلوم شد که «میرزا زین‌العابدین و میرزا شکرالله» پسران «میرزا محمدحسین پنجه» پول تقلب سکه کرده بودند، بقدر دو تومان سکه کرده بودند که بعد هم سکه نمایند که گرفتار شدند.

قرانی‌ها که اینها سکه کرده بودند. دانه‌ای ده‌شاهی ارزش داشت، چون نواب والا قول داده بودند که اذیتی به آن دو نفر نکنند، لذا آنها هم صدقش را عرضه کردند و از تنبیه و سیاست مستخلص شدند.»][1]

«نقل خاطره‌ای از مادام دیولافوا»
«ضرب سکه و تشخیص مسکوک»

چون بحث از ضرب سکه و کشف سکهٔ تقلبی بمیان آمد و مقصود ما تنها بازگو کردن شرح‌حال فرهادمیرزا نیست و علاقه داریم که خوانندگان گرامی ما بخصوص نسل‌جوان چنانچه باید و شاید از اوضاع دوران قاجار آگاهی یابند بهتر دیدیم که در همین مورد خاطره‌ای را از زبان مادام دیولافوا که مدتی کوتاه بعد از حکومت فرهادمیرزا راهی فارس شده نقل کنیم منتهی ذکر نکته‌ای را ضرور میدانیم و آن اینست که مادام دیولافوا و همسرش هنگامی به شیراز رسیده‌اند که ظل‌السلطان با دادن‌پیشکش‌زیادی به پدر خود برای‌چندمین‌بار حکومت فارس‌را به‌سایر حکومت‌هایش ضمیمه ساخته بود و از طرف خود پسر سیزده‌ساله‌اش «جلال‌الدوله» را با نیابت «فتحعلی‌صاحبدیوان» داماد فتحعلیشاه «همسر خرم‌بهارخانم» ملقب‌به «احترام‌الدوله به فارس فرستاده بوده است. مترجم کتاب «سفرنامهٔ مادام دیولافوا» همه‌جا حاکم قبلی را بجای عموی شاه برادر شاه نوشته است که باحتمال زیاد اشتباه از سوی خود نویسندهٔ سفرنامه سرزده است زیرا برادر شاه (رکن‌الدوله) سالها بعد یعنی در سال ۱۳۰۹ هـ. بجای سلطان اویس‌میرزا «معتمدالدوله» ثانی والی فارس میشود. چون در بحث‌های

۱ـ وقایع اتفاقیه ص ۹۰.

آتی چندبار «مادام دیولافوا» این اشتباه را تکرار کرده این تذکر را لازم دانستیم تصور میکنیم منظور برادر پدر شاه بوده نه برادر شاه ایران.

«نوشتهٔ دیولافوا»

[«۲۶ اکتبر، امروز شنیدم که یکی از صرافان مشهورشیراز ورشکسته و پانصد هزار قران مال مردم را تلف کرده است. [این شخص محمدحسین صراف بوده است. وقایع اتفاقیه: ص ۱۴۲]

خدا را شکر کردم که پرداخت حوالهٔ ما بعهدهٔ این صراف نبوده، از شنیدن این خبر، باین فکر افتادیم که زودتر به بازار رفته و حوالهٔ (سیصدتومانی) را که بعهدهٔ یکی از همکاران او داشتیم دریافت کنیم.

شمردن (سه هزار قران) کار آسانی نیست و تشریفات آن امروز باید بعمل‌آید. مستر «بلاکمر» یکی از کارمندان تلگرافخانه را در اختیار ما گذارد که پول‌های خوب و بد را رسیدگی کند.

صراف هم نمایندهٔ خود را معین کرد و این دو نفر هم بنوبهٔ خود شخص ثانی را تعیین کردند که اگر اشکالی پیش آید حل کند و در میان آنها حکم باشد.

اسکناس در این مملکت وجود ندارد، اشرفی طلا هم کمتر در عرض راه پذیرفته میشود، بنابراین ما مجبور هستیم که قران‌های نقره را باکمال زحمت حمل و نقل نمائیم و بدتر از همه آنکه ارزش این قران‌ها برحسب عیار و تاریخ و محل ضرب سکه تغییر میکند، بعلاوه اشخاصی هم اطراف این پولها را تراشیده‌اند و صرافان هم آنها را برای آزمایش با سنگ سائیده و یا در تیزاب انداخته‌اند و بنابراین کسر وزنی دارند (عقلشان نمیرسیده که مس ضرب‌کنند و بجای نقره بگردش درآورند).

صراف در میان اطاق نشسته و در حجره را کاملا بست، تا از مزاحمت مراجعه‌کنندگان فارغ باشد و کیسهٔ مسکوکی را در روی فرش خالی کرد و از پولها لوله‌هایی ترتیب داد که همه بیك اندازه باشند و بتواند آنها را در طول و عرض بشمارد.

پس از آنکه این عمل تمام شد، طرف ما، آنها را یکی بعد از دیگری روی سنگی میانداخت تا بوسیلهٔ صدا، خوبی و بدی آنها را آزمایش کند و آنچه را که در خوبی آنها تردید داشت، کنار میگذاشت.

بالاخره نمایندگان طرفین بمباحثه پرداختند و کار به کشمکش و داد و فریاد رسید!

بعد قاضی بمیان افتاد تا سازشی میان آنها فراهم نماید، پس از نزاع‌ها و قیل‌وقال‌ها پولها را در کیسه‌ای ریخته و بما که مالك حقیقی آنها بودیم تحویل دادند...»][1]

۱ـ سفرنامهٔ مادام دیولافوا: ص ٤٤٧ـ٤٤٦، چاپ خیام ترجمهٔ مترجم همایون فره‌وشی.

«تنبیه تنباکوفروش»

[«دیگر آنکه؛ شخص تنباکوفروشی بجهت تقصیری، پسر خود را داغ کرده‌بود، حکومت فرستاد او را آوردند، «چوب زیادی» به او زدند و «ریش او را بریدند»][1]

«چگونگی وصول مالیات»

هنگام بحث دربارهٔ «قانون مجلس تنظیمات» یا در حقیقت دستورالعمل این‌مجلس خواندیم که:

«دیگر اینکه، از نایبان حکومت و کدخدایان «دیناری پیشکش نباید بگیرند» همچنین مأموران حاکم که ببلوك میروند نباید «خدمتانه و قلق» از رعیت بخواهند و رسم صندوقداری نیز همه‌جا بکلی متروك است...»

بنابراین بهتر است تا آنجا که موجب اطالهٔ کلام نشود و در حد امکان نسبت به چگونگی دریافت مالیات و انواع رسومی که حکام قاجار بدلخواه از رعایای بی‌چیز و مستمند و زحمتکش این سرزمین میگرفته‌اند نگاهی داشته باشیم و بررسی‌مان را از رسم من‌درآوردی فرهادمیرزا آغاز کنیم.

«فارسنامهٔ ناصری»
«حکم عزبشاهی»

[«و چون حق مظلومی را از ظالم میگرفتند، ده‌یك از وصولی را برمیداشتند (یعنی فرهادمیرزا برمیداشته) و نام آن معامله را «حکم عزب‌شاهی» میگذاشتند و از رسوم ردیهٔ فارس آنکه، اگر قسط مالیاتی بلوکی از وعده میگذشت یا کسی را از بلوکی به شیراز میخواستند، مرد معتبری با پنج شش نفر و هفت هشت اسب بمأموریت آن خدمت روانه می‌نمودند و خدمتانه که باندازهٔ معیشت سالیانهٔ مأمور بود در رقم می‌نوشتند و این مأمور بعد از ورود قناعت به اصل خدمتانه نکرده مبلغی از ضابط بلوك باسم رشوه و مهلتانه دریافت مینمود و مبلغی گزاف بمخارج یومیهٔ این مأمور میرفت و در آخر سال دیوانیان، آن مخارج را بخرج ضابط بلوك نمی‌آوردند.

و ضابط لابد باید از رعیت دریافت نماید، چون رعیت از عهده نیاید فرار بجانب (بصره و هندوستان) نماید و باین‌وسیله سالی دو سه بلوك از حیز آبادی میافتاد و مالیات آنرا باسم باقی و تخفیف از دیوان اعلی در دفاتر ثبت می‌نمودند.

و حضرت والا زاد توفیقاته برای وصول اقساط و احضار مردمان به شیراز یکنفر (شاطر) از یك تومان بود تا ده تومان و خدمتانهٔ محصلین حکام سابق از پنجاه تومان بود تا هزار تومان! بغیر از شام و ناهار و جیره و علیق و رشوه و پیشکش، و در حقیقت اینگونه مخارج از کیسهٔ دولت اعلیحضرت شاهنشاهی میرفت و ....»

[در سنهٔ ۱۲۹۸، پس از برگزاری عید نوروز در پیشگاه اعلیحضرت همایونی

۱ـ وقایع اتفاقیه: ص ۹۲.

روز بیستم ماه ئیلان‌ئیل، بعد از سلام خاص و عام فرمودند....

پس مرد نویسنده را عریضه‌نگار قرار دادند که عرایض دادخواهان را باختصار نگاشته، هر نسخه‌ای را ده‌شاهی که معادل نیم مثقال نقره است به اجرت ستاند، پس دربان و قاپچی را خواسته فرمودند احدی را منع از آمدن بحضور نکنند و چون عریضه بخط عریضه‌نگار بیاورد بتوسط «ایشیك آقاسی» [رئیس تشریفات] حاضر گشته بعد از ملاحظهٔ عریضه جواب او را در حاشیه مرقوم داریم.

پس اجزای دیوانخانهٔ عدلیهٔ شیراز را حاضر نموده مقرب‌الخاقان «امیرالامرا» [ارتشبد!] «حاجی‌محمدهاشم‌خان نوری»[۱] امیردیوانخانه‌را مخاطب‌ساخته فرمودند:

«چون رجوع امری بدان خانه شود بی غرض و مرض اگر مطلب بوضوح پیوسته است، در عصر همان روز سند مدعی و مدعی‌علیه و دلیل حقیقت را معروض‌داشته حکم دیوانخانه صادر کرده در کنار حکم دستخط (صحیح است) مینویسیم و «ده یك» از مدعی را به حکم «عزب‌شاهی»[۲] می‌ستانیم! و در میانه قسمت میکنیم![۳] و اگر خفائی در اصل مطلب باشد بقید التزام از جانبین رجوع بحاکم شرع مرضی‌الطرفین نموده، حکم شرعی را مجری بدارید و اگر خسارتی از دروغگو بر راست‌گو وارد آید باید دروغگو از عهده برآید...»][۴]

«حاکم قبلی شیراز»
«نوشتهٔ: مادام دیولافوا»

همانگونه که پیش‌ازین گفتیم مادام دیولافوا همراه همسرش «مارسل دیولافوا»

۱ـ میرزا هاشم‌خان نوری، باجناق ناصرالدینشاه بوده و شرح حال او و همسرش در زندگی سیاسی فرهادمیرزا مورد بررسی قرار گرفته است. ظاهراً همین شخص بوده است.

۲ ـ در متن فارسنامه‌حکم (عزب‌شاهی نوشته) ولی چون در هیچیك از ماخذ چنین ترکیبی وجود نداشت بنظر دوست فاضل و محقق ارجمند آقای دکتر محمد دبیرسیاقی‌باحتمال قریب‌بیقین (عزب‌شاهی) صحیح است و ما در این مورد باز توضیح داده‌ایم.

۳ـ فارسنامهٔ ناصری: ص ۳۳۷ـ۳۳۹.

٤ـ فارسنامهٔ ناصری ـ ص ۳۳۷ـ۳۳۹. [عزب در لغت بمعنی محاسب و مستوفی درجه سوم هم هست. (عزب‌باشی) به رئیس محاسبان و منشیان درجه‌سوم میگویند (عزب‌دفتر) محرر و نویسنده دفتر و آنکسی است که در دفتر محاسبات شغل مخصوصی ندارد: لغتنامه ـ فرهنگ نفیسی. ظاهراً این‌قبیل مستوفیان کسانی بوده‌اند که حساب‌های (هوائی) و درآمدهای اتفاقی و پیش‌بینی‌نشده را در دفاتر استیفا ضبط و ثبت میکرده‌اند و چون نوع درآمدها مشخص نبوده شغل این مستوفیان هم درجهٔ سوم اهمیت را داشته است.

و چون در هیچیك از کتاب‌های لغت و فرهنگ‌ها که در اختیار و دسترس نگارنده بود به لغت (عزب‌شاهی) و چنین ترکیبی برنخوردیم و عوارضی هم که «فرهادمیرزا» وضع کرده بوده مثل ده یك گرفتن حق مظلوم از ظالم و یا ده‌یك‌گرفتن وجوهی که از مردمان عارض و شاکی اخذ میشده و تقسیم بین خودشان! در بین انواع مالیات‌ها و رسوم و وجوهی که میگرفته‌اند سابقه نداشته و درواقع ابتکار خود «حضرت والا» بشمار میآمده اسم آنرا بنا بنوشتهٔ صاحب فارسنامه (حکم عزب‌شاهی) گذاشته بوده‌اند.

مهندس و باستانشناس معروف مدت کوتاهی پس از عزل «فرهادمیرزا» یعنی در سال ۱۸۸۱ میلادی سفر نخست خود را به ایران آغاز کرده بوده و در همان اوان که ظل‌السلطان برای چندمین‌بار حکومت فارس را هم ضمیمهٔ سایر حکومت‌هایش ساخته بود به شیراز میرسد.

در زمینهٔ دادن و گرفتن مالیات و سودجوئی حکام ازجمله فرهادمیرزا چنین می‌نویسد:

[«... حکام به خزانهٔ شاه و مالیات دستبرد میزنند و زنان به شوهران خیانت میکنند و تا بتوانند از مال شوهر دزدیده برای خود ذخیره میکنند و نوکران نسبت به اربابان حیله‌ها بکار میبرند تا بمداخل برسند.»

«شنیدم حاکم قبلی شیراز که برادر اعلیحضرت بود از مداخل جزئی هم صرفنظر نمیکرد، حتی از دربان دیوانخانه هم روزی پنجقران میگرفت و بدینطریق به او اجازه میداد تا اشخاصی که با حکومت کار دارند سر کیسه برای‌او بازکنند»] [۱]

همین نویسنده در جای دیگر می‌نویسد:

[«... دزدان به آزادی بکسب و کار مشغولند، حکام هم ابداً به شکایت مردم رسیدگی نمیکنند بلکه بغارت آنها می‌پردازند و عدل و انصاف در نظر آنان خوار و بیمقدار است و ادای دین خود را نسبت بخالق و مخلوق در این می‌بینند که از شرابخواری اظهار تنفر کنند ولی حقیقت امر این است که اگر در انظار عامه از باده‌گساری پرهیزدارند در عوض در خلوت و در میان چهاردیواری به خالی کردن بطریها مشغولند!»] [۲]

البته فرهادمیرزا از این عیب بکلی مبرا بوده و نه‌تنها خود از خوردن مسکرات اجتناب داشته بلکه در اجرای حدود و انجام امور شرعیه نیز بسیار سخت‌گیر بوده است.

«مالیات گهواره»
«بررسی سر پرسی سایکس در زمینهٔ مالیات»
«قبل از انقلاب مشروطیت»

«سر پرسی سایکس» ژنرال معروف انگلیسی که تاریخ ایران خود را یکصدسال بعد از سر جان ملکم نوشته و در خراسان چندین سال سرکنسول انگلیس بوده دربارهٔ «عواید و درآمدها» در عصر قاجار بررسی‌هائی کرده که ما آنرا بمناسبت موضوع نقل میکنیم زیرا همانطور که گفتیم منظور ما تنها نوشتن شرح‌حال «فرهادمیرزا» نیست بلکه میخواهیم در زمینه‌هائی که پیش میآید تا حدودی اوضاع حکومت را در عصر قاجار به خوانندگان ارائه دهیم.

[... مالیات در قدیم و حال (در سال ۱۹۱۳ میلادی بلژیکی‌ها وصول مالیات

۱ـ سفرنامهٔ مادام دیولافوا. ترجمهٔ فره‌وشی ص ٤٤٥.

۲ـ همان مأخذ ص ٤١٥.

را تقبل نمودند، اکنون هم همان رویه با اصلاحاتی معمول است: توضیح مؤلف) از اقلام زیر گرفته میشود.

۱ـ مالیات غلات و صیفی‌جات
۲ـ مالیات بر کسبه و صنوف
۳ـ مالیات سرشماری
۴ـ مالیات اغنام و احشام
۵ـ مالیات معادن

جمع مالیات و عواید خراسان از منابع فوق در سال ۱۹۰۵ میلادی مبلغ یکصدو سی و هفت هزار و هفتصد و سیزده لیره نقد و بیست و یکهزار و هفتصد و هفتاد و هشت تن غله (گندم و جو) جنسی بود.

مقدار زیادی از غلات به جیره‌خواران و بازنشستگان و قشون داده میشد و فقط یکهزار و صد و شصت تن برای فروش باقی میماند، مسئلهٔ تعیین قیمت غلات اشکالات زیاد داشت و بدیهی است که در آخر ازین طریق هم چیزی عاید دولت نمیشد.

والی خراسان مبلغی در حدود سی هزار لیره بیش از حد نصاب مالیات خراسان جمع مینمود. بعداً، چهارده هزار لیره بشاه و ششهزار لیره به صدراعظم پیشکش میپرداخت. بدینطریق ده هزار لیره باقی میماند که بین وزیر و والی (استاندار) تقسیم میگردید.!

الف ـ چند درصد از حقوق و کلیهٔ مستمریات نقدی، بعلاوه بیست درصد از وظایف و انعامات جنسی.

ب ـ منافعی از محل دادگستری که فوقاً بدان اشاره شد.

ج ـ منافعی از فروش حکومت‌های کوچك و بخشداری‌ها و دیگر مشاغل، مثلا شخصی چهارصد لیره میپرداخت تا بشغلی منصوب گردد، چند ماه بعد او را از آن کار منفصل مینمودند، جانشین او مبلغ دویست لیره برای همان شغل میپرداخت و امید داشت که آن پست را تا شب عید نگاه دارد.

د ـ فرستادن مأمورین مخصوص برای بازجوئی از شکایات واقعی یا ساختگی‌که حکام محلی مبالغ زیادی باین مأمورین میپرداختند و آنها هم بنوبهٔ خود میبایستی آن پول را به ارباب خود پرداخته فقط صدی چند آنرا برای خود نگاه دارند.

هـ ـ تمول‌های بادآورده مثلا مرگ ثروتمندان که در چنین مواقع استاندار یا فرماندار بزور مبالغ زیادی از وراث میگرفتند [کاری که ناصرالدینشاه با وراث همهٔ شاهزادگان و وزرا و ثروتمندان میکرده و ما در جای دیگر بآن اشاره خواهیم کرد. توضیح از ما]

«مالیات‌گزاری»

از میان پنج نوع مالیاتهای بالا، اول مالیات بر محصول و غله است، واحد

این مالیات از روی شخم است، یعنی از هر سه شخمی، یك شخم بدولت تعلق میگیرد. از هر شخمی بمقداریکه هم محصول حقیقی خود یعنی ششهزار و پانصد پوند (درحدود ۲۹۵۰ کیلوگرم) گندم تقدیم میگردد و بدین‌ترتیب مالیاتی که گرفته میشود یکدهم میباشد و به عشر مرسوم است.

اساس این مالیات از زمان خیلی قدیم بوده اگرچه معمولا پنجاه درصد بیش از حد معمول گرفته میشود معهذا چنین سنگین نبود.

در بعضی دهات محصول بمرور ایام افزایش یافته بود و چون در میزان مالیات تغییری داده نشده بود بدین‌جهت میزان بسیار ناچیز و فقط اسمی از آن باقی بود.

مالیات بر کسبه و صنعتگران بر روی اصناف بسته میشد و هر صنف مسئول پرداخت مالیات خود بود. میزان مالیات سرشماری از هر خانواری هشت شیلینگ بود (هر بیست شیلینگ یك لیره و هر دوازده پنس یك شیلینگ است: مترجم)

اصولا مالیات از ده یا قریه جمع‌آوری میشد نه از هر خانواری، مالیات گله هر رأس شش پنس بوده ولی اینجا نیز طرز جمع‌آوری خیلی ناقص بود.

ایلات و عشایر ایران که بزرگترین گله‌داران میباشند، مالیات خود را توسط رؤسای ایل میپردازند. مالیات بر معادن فقط شامل معادن مشهور فیروزه در نیشابور میگردید.

در ایران نه‌فقط مالیاتهای قانونی جمع‌آوری میشود بلکه در پاره‌ای از موارد مالیاتهای عجیبی نیز اجرا و معمول‌میگردد که نمونه‌هائی‌ازآنرا بنظر من رسانیده‌اند.

مثلا دهی در یك قرن پیش برای تهیهٔ «گهواره» جهت پسر «بخشدار» مجبور بپرداخت مبلغی پول شده بود و این هنوز کماکان باقی بوده و هر ساله آن مبلغ بهمان نام دریافت میگردید.

در بعضی نقاط دیگر مالیاتهائی بعنوان مخارج تهیهٔ سوار برای مبارزه بـا ترکمن‌ها، تهیهٔ فشنگ و نیز اسب برای «طویلهٔ شاهی» و غیره تا هم‌اکنون در اغلب نقاط کشور گرفته میشود.»[۱]

پرداخت مالیات ایلات و عشایر بوسیلهٔ رؤسای ایلات که «سایکس» بآن اشاره کرده است باین سادگی‌ها نبوده، یعنی همان مالیات‌ها را هم خود خوانین که ایلخانی و ایلبیگی لقب داشته‌اند گاه پرداخت نمیکرده‌اند و حکومت مجبوربوده توسط مأموران مخصوص و سرباز و سوار از آنان بگیرد و گاه حتی آنان را محبوس سازد. زمانی هم ایلبیگی‌ها با هم برقابت میپرداخته‌اند و با دادن رشوه بحکومت یا وعده پرداخت مالیات بیشتر بر سر ایل مستولی میشده‌اند نمونه‌هائی را در گزارش‌های خفیه‌نویس‌میخوانیم.

«گزارش خفیه‌نویس»

[«مقرب‌الخاقان «حاجی نصرالله ایلبیگی» قشقائی را بواسطهٔ باقی که داشت،

۱ـ تاریخ ایران: ژنرال سر پرسی سایکس: ترجمهٔ فخر داعی گیلانی. مجلد دوم ص ۶۰۱ـ۶۰۳.

حکومت او را قراول انداختند و باقی را از او گرفتند و دارابخان را ایلبیگی کردند.

شش هفت هزار تومان ایل قشقائی را علاوه قبول کرده است بحمایت «نواب احتشام‌الدوله».

«دیگر آنکه: مقرب‌الخاقان «داراب‌خان» ایلبیگی تابحال از بابت مالیات طایفهٔ قشقائی یك دینار نفرستاده است!!

در این باب حکومت خیلی مضطرب است، اغلبی از طایفهٔ قشقائی متفرق‌شده‌اند و خود داراب‌خان در بهبهان خدمت نواب «احتشام‌الدوله» است!»][1]

«تفویض سمت ایلبیگی قشقائی»
«بحاجی نصرالله‌خان»
«بعلت ندادن مالیات از سوی دارابخان»

[«دیگر آنکه: چون «دارابخان ایل‌بیگی» بیست روزه مهلت خواسته بود که باقی خود را بپردازد و به شیراز بیاید و بوعدهٔ خود عمل نکرد، «نواب والا» او را معزول از منصب نمودند و «حاجی نصرالله‌خان بسرتیپ» را که از همین سلسلهٔ قشقائی است ایل‌بیگی قشقائی فرمودند....»][2]

آنچه از گزارش‌های خفیه‌نویس برمیآید اینستکه حضرت‌والا دائم برای وصول مالیات ایلات با ایل‌بیگی‌ها درگیری داشته و این سمت هم مانند سمت‌های دیگر خرید و فروش میشده است.

چون در مبحث «قانون تنظیمات» سپهسالار سخن از «قلق و خدمتانه و رسم صندوقداری» بمیان آمد بجاست بپاره‌ای از لغات که از دوران ترکان و مغولان بخصوص در زمینهٔ مالیات‌های ارضی بر جای مانده بوده اشارتی داشته باشیم:

«فهرستی از انواع مالیاتهای دوران مغول

قبل از اینکه فهرست مورد نظر را مطرح کنیم باید بگوئیم اصلاحات دورهٔ غازان‌خان در امر وصول مالیات و توجهی که او برفاه حال رعایای خود داشته بنظر ما بمراتب بهتر از رویهٔ شاهزادگان و حکام عصر قاجار بوده است.

«قسمتی از دستورهای ایلخان مغول»

[«قبل از ایام غازان مالیات ولایات بمقاطعه در عهدهٔ حکام گذاشته میشد. باین‌شکل که قسمتی از آنرا صرف پرداخت مخارج ضروری و وظایف ارباب عمایم و سیورغالات کنند و بقیه را به ایلچیان مأمور یا کسانی که از طرف دیوان براتی در دست دارند بسپارند.

این حکام که غالباً مردمانی ظالم و طمع‌ورز بودند و گاهی در عرض یکسال ده

۱ـ وقایع اتفاقیه: ص ۹۲ـ۱۰۱

۲ـ وقایع اتفاقیه: ص ۷۱.

و حتی بعضی اوقات هم بیست مرتبه از رعایا مطالبهٔ مالیات مینمودند.

هر وقت که از اردوی ایلخان یکنفر ایلچی برای تحویل گرفتن مالیات یـا مأموریت‌های دیگر میآمد بهانه‌ای بدست حاکم برای مطالبهٔ مالیات جدیدی از مردم جهت مخارج سفر و اقامت ایلچی میافتاد و بهمین جهت عیش و خوشی در این بود که از طرف ایلخان فرستاده‌ای به مأموریت پیش ایشان بیاید و او باسم تأمین مخارج ایلچی و یا تهیهٔ هدایا و تحف جهت ایلخان مردم را در شکنجهٔ پرداخت مالیاتی قرار دهد و پس از وصول قسمت عمدهٔ آن را خود بردارد و بقیه را هم بین «شحنه» یعنی فرماندهٔ لشگری حوزهٔ حکومتی خود و منشیان جمع و خرج یعنی «تبیکچیان» تقسیم کند تا ایشان پرده بر این قبیل تعدیات او بپوشند و وجوهی را که باین شکل از مردم گرفته شده در حساب دیوان نیاورند.

حاصل مالیات ولایات باید صرف مخارج جاریه و پرداخت براتهائی شود که از طرف دیوانخانه حوالهٔ ولایات میشده ولی حکام همه‌وقت با تراشیدن خراجهای گزاف بیشتر این عواید را تلف میکردند و براتها در دست مردم تأدیه نشده باقی میماند و بخزانه برمیگشت...

مردم بیچاره‌ای که از عهدهٔ تأدیهٔ مالیاتهای ظالمانهٔ خانه برانداز برنمیآمدند ترک‌خانمان میکردند ولی مأمورین حکومتی ایشان را تعقیب و آزار مینمودند و از نیمه‌راه برمیگرداندند و از ایشان کسی که در شهرها و آبادیهای خود مانده بودند از ترس عمال دیوانی درهای منازل خود را با سنگ می‌پوشاندند و در حصار میرفتند.

مأمورین وصول مالیات از اشرار و اوباش در یافتن‌مردم‌فراری استمداد میکردند و ایشان مردم را باقسام رذالت و سختی از پناهگاه‌ها بیرون میکشیدند و اگر بر آن جماعت دست‌نمی‌یافتند زنان و اطفـال ایشان را مثل گلهٔ گوسفند کوچه بکوچـه میگرداندند و از پای می‌آویختند و در بعضی شهرها همینکه مأمورین وصول میرسیدند از ترس هیچکس باقی نمیماند یا همه میگریختند یا در سرداب‌ها مخفی میشدند.

غازان از این اوضاع سخت متأثر شد و درصدد برآمد که قبل از همه وضع وصول مالیات را مرتب و دست عمال و حکام جورپیشه را کوتاه و عامه را ازین‌بابت آسوده‌خاطر کند بهمین جهت حکم کرد که هیچ ولایتی را به مقاطعه ندهند و در عرض سال بیش از یکبار از مردم مالیات مطالبه‌نشود و بهر ولایتی یکنفر «تبیکچی»[۱] مخصوص فرستاد تا صورتی از عایدات جمع آبادیهای آن مطابق آخرین ممیزی که شده بود باسم و رسم تهیه دیده پیش «غازان» بفرستد و از املاک شخصی و خالصه و اراضی خالصه یعنی «اینجو» و اوقاف علیحده صورت بدهد و اسامی اشخاصی را که در سی سال اخیر مسلماً از عایدات آنها بهره میبردند یادداشت کند و باصطلاح «قانون مال» هر ولایت مرتب و مدون گردد.

بعد از آنکه صورت‌ها بدیوان رسید و اشتباهات آنها رفع شد عمال دیوانی از

۱- بتیکچی = مأمور مالیات دورهٔ ایلخانان.

روی آنها خلاصهٔ عایداتی که باید هر سال مطالبهٔ خود خارج‌نویس کرده در دیوان ضبط نمودند و صورت مالیات هر آبادی را عمال عالی‌رتبهٔ دیوانی مهر کردند و آنها را «بآلتون‌تمغا» (مهر طلائی) نیز موشح ساختند...»[۱] سلطنت غازانی در ۷۰۳ ه. ق بپایان رسیده است تمامی دستورهای او واقعاً خواندنی و تحسین‌انگیز است.

درصورتیکه پس از قریب ششصد سال آنهم در ایامی که غرب چهاراسبه بسوی تمدن حرکت میکرده سرزمین ما گرفتار سلسلهٔ ترکمن «اشاقه‌باش» و «یوخاری‌باش» بوده و همان ستمگری‌های پیش از غازان‌خان بصورت‌های‌گوناگون اعمال میشده‌است.

«پولهائی که بنامهای مختلف از مردم میگرفته‌اند»

«احتساب=اعتبار رسمی برای مبلغ معینی پول

اخراجات=مخارج اتفاقی مانند پذیرائی از صاحبان منصب و همراه ایشان و غیره یعنی مالیاتی که برای تأمین مخارج و نگاهداری عمال مختلف دستگاه دولت و پرداخت هزینهٔ مسافرت ایشان از کشاورزان و دهقانان توسط دولت یا امیران و ملوك محلی اخذ میشد.

اخراجات دیوانی=مالیاتهائی که برای مصارف دیوانی وصول میشد

ادرار=اصطلاحاً بمعنی راتبه و مستمری است و اهدای بهرهٔ مالکانه بطور موروثی. یعنی حصه‌ئی از خراج زمینی، تمغا یا دیگر مالیاتهای موضع بمأموران کشوری یا افراد روحانی.

ارتفاع=حق انتفاع محصول زراعتی، جمع‌آوری محصول

اقطاع=قطعه‌ای از زمین خراج که بلشگریان میدادند و غلهٔ آن معاش آنان را تأمین میکرد.

الاغ یا اولاغ=اسبان چاپار دولتی برای رساندن ایلچیان، اسبان چاپار و پیك که رعایا بدرخواست رئیسان چاپار برای عبور مأموران دولت از یك ایستگاه یا مرکز چاپار «یام» به ایستگاه دیگر در اختیار ایشان میگذاشتند و حقوق و عوارضی که برای پیك یا چارپایان متعلق به پیکها میگرفتند.

الام: Olam =در اصل پارسی است، بمعنی پیام و رسالت و پیك که پیغام‌کسی را به کسی میرساند.

باج=حقوق مأخوذه بر راه‌ها[۲]

۱- نقل باختصار از تاریخ مغول: تألیف عباس اقبال ص ۲۸۷_۲۸۹.

۲- یکی از آگاهان فاضل فارس آقای عبدالحسین طباطبائی گفتند تا پایان عصر قاجار از شیراز تا بوشهر از مسافران و کالاهائی که حمل میکرده‌اند در نوزده محل باجی دریافت میداشته‌اند بنام «گوشی» یعنی از هر موجودی که گوش داشته، چه انسان و چه حیوان مبلغی میگرفته‌اند تا اجازهٔ حرکت بدهند بعضی ازین نقاط که مسافت آنها بین چهل کیلومتر تا در کیلومتر فاصله داشته عبارت بوده است از: کشن، چنارراه‌دار، دهشیخ، خانه‌زینان، دشت ارژن، میان‌کتل، پل آبگینه، تپه عابد، دریس، راه‌دار، کمارج، رودك، کنارتخته، دالکی، برازجان، چغادك، احمدی.

باقی = قسمتی از مالیات که تأدیه نشده باشد = بقایای پس‌افتاده مالیات
بهره = سهمی از محصول که به‌سود دیوان گرفته میشده.
پیشکش = هرگونه هدیه.
تبعور = Tabour . مالیاتی بوده فوق‌العاده برای ترتیب سپاه.
ترغو = Tarqou . هدیه و پیشکش.
تسعیر = ارزیابی تخمینی محصول پیش از رسیدن محصول، نرخی که بر حسب آن مالیاتی را که بدینار طلا بجنس تقویم شده بدینار رایج یا بطور کلی به پول نقد تسعیر میگردد.
تکلیف = مالیات مستمر یا فوق‌العاده، تکلیفات دیوانی، مالیاتهائی که ظاهراً در فقه اسلامی پیش‌بینی نشده (مثل خراج و غیره) ولی معهذا رعایا مکلف به پرداخت آن بودند تکلیف یا تکالیف گاهی بمعنی مالیاتهای فوق‌العاده هم استعمال شده‌است.
تمغا = Tamqa . مهر خان با مرکب سیاه یا آب طلا، حقوقی که از صنعت و مشاغل و پیشه‌های مختلف شهری اخذ میگردید.
توجیهات = ظاهراً بمعنی مالیات‌های فوق‌العاده یا عوارض منقول.
توفیر و تفاوت = اضافه و ذخیره و پس‌اندازیکه در نتیجهٔ وصول حد اعلای میزان مالیات حاصل میگردید همچنین اضافه بر مالیات.
توقعات = چیزی در شمار تکلیفات و اخراجات.
توقوز = هدایای ۹گانه
جهات = مالیاتی که از اراضی مزروع دریافت میشده است.
حرز = Harz . ارزیابی که غالباً خودکامانه بوده: ارزیابی محصول از نظر مالیاتی یا ارزیابی بهای نقدی خراج توسط عامل دیوان بمنظور وضع خراج در ولایتی
حق‌التحصیل = مالیاتی که بنفع تحصیلداران یا محصلان مالیات اخذ میشد.
حقوق دیوانی = مجموع مالیاتهائی که بنفع دیوان گرفته میشد.
سنهٔ خراجی = سالی که طبق آن مالیات دیوانی وصول میشد و آنسال شمسی بوده‌است.
سیورغال = ملك بخشی.
عشر = مالیات اراضی بمیزان ده‌یك.
علوفه یا علفه = اخذ آذوقه و علوفه برای لشگریان، سرکردگان، ایلچیان و عمال آنها و چارپایانشان.
عوارض = مالیات فوق‌العاده از قبیل جنگ‌ها و جشن‌ها و تشریفات خانوادگی درباری و مانند آنها.
قلان = qalan = نوعی مالیات، هرگونه مالیاتی که برای نگاهداری سپاه اخذ میشد.
متوجهات = مالیات بطور کلی.
محصل = مأمور گرفتن مالیات.

مرسوم = مالیات، عوارض.»][1]

«نظر دو نویسندهٔ خارجی»

فرزندان بی‌شمار خاقان مغفور و نوه‌ها و نتیجه‌های او در سراسر این سرزمین مانند بیماری خوره بجان و مال مردم افتاده بودند. این شاهزادگان دیناری بخزانهٔ دولت بعنوان مالیات نمی‌پرداختند و سنگینی بار مالیات‌ها و عوارض و رسوم و صدها نوع باج و خدمتانه و غلامانه و قلق و انعام و... بر دوش رعایای لخت و بی‌نوا و بیمار سنگینی میکرد بتصویری که مادام دیولافوا بدست میدهد توجه میکنیم:

[«در ایران گرفتن مالیات مطابق اصول منظمی نیست، دفاتر رسمی که طرز ادای مالیات را معین کند وجود ندارد، حکومت بدلخواه از مردم مالیات میگیرد (مانند مالیات عزب‌شاهی که فرهادمیرزا وضع کرده بوده است.)

و اگر از دادن مبلغ تقاضا شده سرپیچی کنند، مبتلا بانواع شکنجه و آزار میشوند....»

اگر تاجر ایرانی بخواهد مستقیماً مال‌التجاره‌ای به خارج حمل کند در دروازهٔ هر شهر داخلی مال‌التجاره‌اش توقیف میشود و برای آزاد کردن آن مجبور است مبالغی بعنوان پیشکش به حکام و کارمندان گمرک و حتی به نوکران آنها که حریص‌تر از اربابان خود هستند و کمتر از آنها اغفال میشوند بدهد!...

اما وضعیت تجار اروپائی غیر از اینست آنها در این مملکت با پشتیبانی «قونسول» خود در نهایت استقلال! بکار می‌پردازند و برای تمام مال‌التجاره‌های صادر و وارد فقط یکدفعه گمرک میدهند...

خلاصه آنکه این اوضاع از نقطه‌نظر اخلاقی و علمی و صنعتی بی‌نهایت اسف‌بار است و همین امتیازات بیگانگان موجبات فقر و پریشانی اهالی بدبخت این مملکت را فراهم کرده است و روز بروز بدبختی و فقر آنها رو به افزایش است...»][2]

«در آنجا هم حاجی مرحوم پدرت تشریف دارند!»

در پایان این مبحث بنقل مطلبی از تاریخ ایران «سر جان ملکم» میپردازیم.

[... «حاجی ابراهیم‌خان» مرحوم که در این اواخر وزیر ایران بود حکایت‌کرد که وقتی برادرش «بیگلربیگی» اصفهان بود و «قسطی» برخلاف معمول بر کسبهٔ شهر معین کرد، شخص سبزی‌فروشی در وقتی که «بیگلربیگی» در ایوان نشسته بود خود را به اندرون انداخت، عرض کرد که:

ممکن نیست که از عهدهٔ این قسط تواند برآید.

بیگلربیگی گفت:

۱ـ [نقل از ذیل جامع‌التواریخ رشیدی. باهتمام خان‌بابا بیانی، اقتباس از تحریر تاریخ وصاف «عبدالحمید آیتی» ص ۳۰۵ تا ۳۱۲]

۲ـ سفرنامهٔ مادام دیولافوا ص ۱۶۹ـ۱۷۵ ترجمهٔ فره‌وشی (مترجم همایون) جلد یکم.

اگر میتوانی بده والا ازین شهر برو.
سبزی‌فروش گفت: دادن قسط محال است و جائی را هم نمیدانم که بروم.
حاکم گفت: برو به شیراز یا کاشان اگر دلت میخواهد.
مرد گفت: برادرت در یکی ازین شهرها حکمران‌است و برادرزاده‌ات در دیگری. رفتن اینجاها چه فایده برای من خواهد داشت؟
والی گفت: اگر میخواهی برو طهران به شاه عرض کن که من ظلم میکنم!
بیچاره گفت: آنجا هم برادرت حاجی ابراهیم‌خان وزیر است!۲۰۵
حاکم بغضب رفته گفت: پس به جهنم برو و مرا بیش ازین عذاب مده.
دکاندار گفت: آنجا هم شاید مرحوم پدرت تشریف داشته‌باشند!
حضار مجلس نتوانستند خود را از خنده ضبط کنند، بیگلربیگی نیز با دیگران شریك شده سبزی‌فروش را وعده کرد که کارش را درست کند.»]۱

«مالیات لحاف کولی و مالیات آب پولی»

از جمله مالیات‌های صنفی دیگری که در عصر قاجار میگرفته‌اند مالیات (لحاف کولی) و مالیات (آب‌پولی) بوده است چون در آن ایام مهمانخانه یا مسافرخانه‌ای در ایران نبوده و عده‌ای شب‌ها در قهوه‌خانه‌ها میخوابیده‌اند و صاحب قهوه‌خانه به‌آنها لحاف کرایه میداده از آنان مالیات لحاف کولی میگرفته‌اند ظاهراً مالیات (آب‌پولی) هم مربوط به صنف (سقا) بوده است.

۱- [«حاجی ابراهیم‌خان کلانتر شیرازی اعتمادالدوله پسر سوم حاج هاشم (واجدالعین که نادرشاه در سال ۱۱۶۰ هـ. ق. در کرمان یك چشمش را کور کرده بود) و پدر حاج هاشم حاج محمود از تجار ثروتمند شیراز و بانی مدرسهٔ هاشمیهٔ شیراز کسی است که به لطفعلیخان زند خیانت کرد و بنا بگفتهٔ خودش برای جلوگیری از تلاشی ایران به یاری آقامحمدخان برخاست و بهمین دلیل ابتدا بوزارت آقامحمدخان و سپس بصدارت فتحعلیشاه درآمد. مردی باهوش و زیرك و لایق بوده است. دورهٔ صدارت و وزارت مطلق او از زمان آقامحمدخان تا سلطنت‌فتحعلیشاه هفت سال و اندی از ۱۲۰۹ تا ۱۲۱۵ قمری طول کشید و فتحعلیشاه با توطئه‌ای که علیه حاجی ابراهیم‌خان چیده بودند ابتدا او را کور کرد و پس از بریدن زبان و تبعیدش به طالقان حاجی را کشت و سپس برادران و فرزندان و بستگان او را نیز در غرهٔ ذیحجهٔ ۱۲۱۵ بقتل رسانید تنها دو نفر از فرزندان او چون طفل بودند کشته نشدند یکی علیرضا (معتمد حرم) و صاحب قنات معروف حاج علیرضا در طهران و دیگری میرزا علی‌اکبر ملقب به «قوام‌الملك» بوده است. (طایفهٔ صاحبدیوان، قوام‌الملك، نصیرالملك و محمدرضاخان بیگلربیگی همه نواده‌های همین حاجی‌ابراهیم کلانتر محسوب میشوند). محمود محمود در تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس او را مردی میهن‌دوست معرفی کرده است.

«سر جان ملکم» سه سفر در سالهای ۱۸۰۰ و ۱۸۰۸ و ۱۸۱۰ میلادی برابر با سالهای ۱۲۱۵ و ۱۲۲۳ و ۱۲۲۵ هجری قمری به ایران آمده و در سفر اول با حاجی ابراهیم کلانتر ملاقات داشته است در سفر دوم (۱۸۰۸ م) فقط تا بوشهر بیشتر نیامد و چون نفوذ فرانسوی‌ها در دربار ایران درین ایام رو به افزایش بود از آمدن به طهران منصرف گردیده و دوباره به هندوستان مراجعت کرد! نقل باختصار از تاریخ رجال ایران. بامداد جلد یکم]

همهٔ این نوع مالیات‌ها در بیستم دیماه ۱۳۰۴ خورشیدی از سوی مجلس شورای ملی لغو گردیده است (صورت ضمیمهٔ مادهٔ اول قانون الغای مالیات‌های صنفی و سرشماری).

«فتح قلعهٔ تبر»

فتح قلعهٔ تبرك که تبرد و تبر و تبری نیز گفته و نوشته‌اند، مهمترین امتیازی بوده که «فرهادمیرزا» در حکومت فارس کسب کرده بوده است تا آنجا که شهرت این فتح بخارج ایران نیز فرارسیده بوده و همهٔ تاریخهای آن عصر باین امر مهم اشارت کرده‌اند.

«فتحنامهٔ قلعهٔ تبر»
«بقلم میرزا ابوطالب نواب»

«میرزا ابوطالب نواب» فرزند «حاجی علی‌اکبر نواب»[۱] در پایان سفرنامهٔ فرهادمیرزا که یکبار در سال ۱۲۹۴ هـ. ق در طهران انتشار یافته و بار دیگر بکوشش نگارنده همراه با حواشی و تعلیقات بوسیلهٔ مؤسسهٔ (زوار) به‌چاپ رسیده و جلد دوم شرح‌حال فرهادمیرزا محسوب میشود. فتحنامهٔ قلعهٔ تبر را نوشته که معتمدالدوله آنرا در انتهای سفرنامهٔ خود جای داده است.

این سفرنامه و فتحنامه بخط «علیرضای حسینی شیرازی»[۲] یکی از خوشنویسان عصر قاجار همراه با دو قصیده از «میرزای وقار» و «میرزای‌فرهنگ» فرزندان‌هنرمند وصال که بمناسبت فتح این قلعه سروده‌اند بشیوهٔ نستعلیق نوشته شده است.

بغیر از مقدمهٔ منشیانه و تملقات ادیبانه یا بقول ادبا براعت استهلال که برای خواننده مثمرثمری نیست ما شرح مبسوطی را که دربارهٔ قلعه‌های نهگانهٔ فارس نوشته و از نقطه‌نظر تاریخی حائز اهمیت است همراه با دو قصیدهٔ موصوف بخصوص جهت ارائهٔ خط زیبای علیرضاحسینی در پایان شرح‌حال فرهادمیرزا چاپ کرده‌ایم.

بنابراین از ذکر مقدمهٔ «فتحنامه» میگذریم و آن قسمت را که مربوط به ایجاد

۱- [«میرزا علی‌اکبر نواب شیرازی» متولد سال ۱۱۸۷ هجری در شیراز فرزند آقا علی نقیب اصلا اصفهانی بوده و اجدادش در روزگار پادشاهی نادرشاه از اصفهان به شیراز رفتند. نواب از جمله مجتهدین و ادبا و شعرا بوده و دارای چندین تألیف در رشته‌های گوناگون‌میباشد.

تذکرهٔ «دلگشا» از اوست و در اشعار خویش «بسمل» تخلص میکرده است. نامبرده در نزد «حسینعلی‌میرزا فرمانفرما» حاکم فارس خیلی معزز و محترم بوده و در پیشگاه «فتحعلیشاه» نیز حق جلوس داشته است و در ۱۲۶۳ قمری بسن ۷۶سالگی درگذشت و در جوار امامزاده میرمحمد مدفون است.

دو پسر بنام «میرزا ابوطالب» و «میرزا علی» داشته میرزا ابوطالب در سال ۱۲۳۱ قمری زاده شد و در سال ۱۳۰۱ درگذشته است وی نیز از جمله فضلا و ادبای زمان خود بوده. تاریخ رجال ایران: بامداد ص ۱۶۶_۱۶۵ جلد ششم]

۲_ میرزا علیرضا حسینی شیرازی نوادهٔ «میرزا محمد کلانتر فارس» مؤلف کتاب روزنامهٔ میرزا محمد کلانتر فارس بوده «بتصحیح و اهتمام مرحوم عباس اقبال» ص ٦ مقدمهٔ استاد فقید.

امنیت است نقل میکنیم:

[«القصه، در این زمان قلیل که وسعت معرفت اشخاص و معارف و آگاهی از حال عارف و عامی و امتیاز فقیر گوشه‌گیر را از ظالم شریر نداشت، چه بسیار کارهای بزرگ فرمود و چه قرارهای محکم مقرر فرمود، تدارك مافات را بطوری فرمود که مخالف و مؤالفش برستایند و معاضد و معاندش در مقام تحسین برآیند.

سایه انعام و کرم بر خاص و عام افکند و جناح عدل بر پیر و جوان گسترده، نزدیك آمد که ملك روی بآبادانی نهد و کار بدان اختلال بانتظام رسد.

عمدهٔ عمل که امنیت سرحدات و ثغور بود که امکان عبور و مرور از آنها در کمال اشکال بلك نزدیك بمحال مینمود، بحمدالله والمنة چنان امن و آسوده شد که اینك مرور قوافل و کاروانیان و عبور مترددین با بارهای گران امتعهٔ چین و قسطنطین در نهایت آسان است و در غایت اطمینان خاطر علی‌التواترفی‌الایام واللیالی‌حاصلست.

«فتح قلعهٔ تبر و موقع جغرافیائی آن قلعه»

... درین زمان قلیل از کثرت شدت اهتمام، چه عدد کثیر از راهزنان‌نامی‌بی‌باك و دزدان نام‌آور ناپاك بدست آورده و بسیاست رسانیده.

آنکه بدست نیامده در مامنی متین و حصنی خدا آفرین که هیچ عقلی باور نمیکرد که از زبر آن قله کوه که از بسیط خاك سر بکرهٔ افلاك کشیده توان بزیرش آورد و درواقع رکن رکین آن گروه بدآئین است «فضلعلیخان بهارلو» بود که او هم درین اوان سعادت‌نشان از عون عنایت یزدانی و تأییدات آسمانی و یمن طالع میمون و بخت روزافزون اعلیحضرت شاهنشاه روح‌العالمین فداه و شرایط حراست و دقایق سیاست و عزم جزم و استبداد رای «نواب مستطاب معتمدی» که سایه‌اش بر مفارق اهل این بلد انشاءالله پیوسته پاینده و افکنده باد.

به اندك‌زمانی آن قلعهٔ رزین و حصن حصین مفتوح آمد و آن مطرود و مردود بتیغ آتش‌بار «فوج افشار» مقتول، اینك سرش بردار است و تنش در دار بوار.

چون این فتح نمایان با اختتام این روزنامه همایون مطابق آمد خوشتر آنشد که بر وجه اجمال نامی از این اعمال درین خجسته روزنامه که مشتمل بر بدایع و عجایب وقایع است برده شود که:

آن نیز یکی از وقایع عجیبه است و حکایات غریبه زیرا که، چنانکه خواهی‌شنید یکی در زمان «الب‌ارسلان» فتح این قلعهٔ تبر که یکی از قلاع (تسعه مشهورهٔ فارس است...) میسر آمد.

یکی دریـن اوان سعادت‌نشان و مختصر آن مفصل اینست کـه در یکـی از گرمسیرات فارس قلعه‌ایست بس رفیع و متین موسوم به قلعهٔ «تبر» و آن قلعه بر فراز «کوه تبر» که در شرقی قصبه «جهرم» است واقع شده و آن کوهی است در نهایت ارتفاع که عقاب سپهر بقوت طیران بحوالی قلهٔ آن نتواند رسید و نسر طایر با آن بلندپروازی به پیرامن فراز آن نتواند پرید، شعر:

ینـاط علیهـا للنجـوم قـلائـد و یسفل عنها للغام اهاضیب[1]

اطرافش غیرمتصل بکوهی دیگر در وسط صحرائی مسطح در نهایت وسعت افتاده مشتمل است بر سه فقره که فقرهٔ اولی و دومین را اهل صحرا و گرمسیرات دورگ خوانند و گویند، رگ اول و رگ دوم و در هر یك ازین دورگ دو چشمهٔ آب هست در نهایت گوارائی و سبیل، صعود بر آن دو رگ و هبوط از آن منحصر است براهی در نهایت باریکی و پستی و بلندی و اعوجاج که جز پیاده و یکنفر از آن‌طریق عبور نتواند کرد.

دو نفر پهلوی یکدیگر از آن راه نتوانند رفت مگر آنکه، از عقب هم بروند ؛ فقرهٔ سوم که بر اصل قلعهٔ آن کوه واقع است قلعه‌ایست در نهایت حصانت و متانت و رزانت، از شدت ارتفاع، سر بعیوق کشیده و قله بقمه سماك رسانیده.

موسوم است بعالم‌بین، صعود بر آن در نهایت صعوبت که دیده‌بان و هم، جز بنردبان خیال، خود را بر گوشهٔ ذروهٔ رفعتش نتواند رسانید و هرکه بدان قلعه تصاعد خواهد. جز بدستیاری طنابهای قوی که بر میانش بندند از زیر بر زبرش کشند در اصل آن قلعه خود را نتواند کشانید...

«چگونگی فتح قلعه بوسیلهٔ قوام‌الملك»

نویسندهٔ فتحنامه پس از نقل مطالبی از زبان عبدالله شیرازی وصاف در ذیل احوال اتابکان فارس و ملوك شبانکاره و اشارتی بمندرجات «شیرازنامه» در مورد انتقال امیر مبارزالدین بوسیلهٔ «شاه شجاع» از قلعهٔ اصطخر بقلعهٔ سفید و سپس بقلعهٔ تبر، بوصف تجاوزات «فضلعلی بهارلو» و همدستانش پرداخته و می‌نویسد:

«... دوازده سال بل، متجاوز بود که طریق تمرد و عصیان پیش گرفته، از تمام حکام روگردان بود، از دزدان و راهزنان و متمردان قریب به هزار نفر گرد او جمع آمده درین سالیان دراز طرق و شوارع را بر صادر و وارد بسته در هرجا وطن کردی و مأمن جستی، آنجماعت دزدان و فوج راهزنان گرداگرد او فارغ و آزاد نشستی.

در هر صحرا و بیدا که آرامش گزیدی، مجال گذار بر عابر و متردد، محال بل جنبش را مجال نبودی، آذوقهٔ زیاد درین مدت دراز از نشیب بفراز آن کوه برده و انبار نموده، از هر جنس متاعی که از قوافل و عابرین و مترددین و اهل بلد و بلوك در عبور و سلوك درین مدت متمادی میبرد، در آن قلعه بجهة روز تنگدستی خود آماده و مهیا کرده ولی خود پیوسته در صحاری و براری مشغول تمرد و عصیان و اذیت راهروان و مسافران و مسلمانان بود... با خاصان خویش که بیست نفر بیشتر یا کمتر از ابطال رجال «بهارلو» بودند بدان قلعهٔ رفیع و قلهٔ منیع پناهیدند و اهل و عیال خود را از زن و فرزند و خویش و پیوند، نیز در آن جایگاه منیع جای دادند و

۱ـ [ستارگان چون گردن‌بندها آنرا فرو گرفته‌اند ـ و ابرها از کوه‌های آن فروتراند.]

شیاع و اتباعش که از پانصد افزون بودند در فقرهٔ دومین فارغ و آزاد نشسته و راه عبور و آمد و شد بر خود بستند... غافل ازینکه:

گوشه گـرفتم ز خلق و فایـدهٔ نیست گوشهٔ چشمی بلای گوشه‌نشین است

پاس «معتمدی» پس‌از انجام پاره‌ای امور در پی اتمام عمل این مردود درآمد.

از اول برفق و مدارا از پی استمالتش برآمد که بلکه بمحاسن تدابیر عملی او را مطمئن خاطر از فراز به نشیب آرند و از تمرد باطاعتش درآورند که بی‌فتنه و آشوب خون بی‌گناهان در آن‌میان ریخته نشود و بسهولت گرد این فتنهٔ برخاسته، فرو نشیند.

هرچه زیادتر او را گفتند و بر وی خواندند، کمتر شنفت و حمل بر ضعف این طرف و قوت خود نمود، تا در آخر یکی از محارم خود را باستمالت وی فرستادند که هم اتمام حجتی بر وی شود و هم از ظاهر و باطن کار و جمعیت و مقدار استعداد و وضع محل و گنجایش بضاعت و اندازهٔ استطاعت وی آگاهی یابد و به‌بینند از آن جماعت بدعاقبت انقلاب و تشویشی پدیدار آمده یا نه؟

و اجتنابی از عزیمت و هزیمت خود دارند یا ندارند، پس از رسیدن و ابلاغ فرمایشات و اتمام‌حجت جز یأس از اطاعت حاصلی بدست نیامد دانستند که:

« و لا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم»[۱]

آنگاه، بدون تردید و تشکیك با توکل و توسل بدارای جزو کل، جیشی بهرام طیش و فوجی دریاموج، با سه عراده توپ و «قوپوز»[۲] عدوسوز بدان ساحت بریاست مقرب‌الخاقان «میرزا علیمحمد قوام‌الملك» پسر «حاجی میرزا علی‌اکبر قوام‌الملك» مأمور فرمودند و لوای ظفرفرجام را بدان صوب برافراشتند و فرمان لازم‌الاذعان بدان

۱ـ [«لا یؤمنون به حتی یروا العذاب‌الالیم: که بدان ایمان نیارند تا عذاب الم‌انگیز را نبینند. سورةالشعراء آیهٔ مبارکهٔ ۲۰۱»]

۲ـ قوپوز = این لغت به شکلهای گوناگون در تاریخها و نوشته‌های عصر قاجار مطرح شده است: ۱ـ توپ و توپوز؛ ۲ـ توپ و قوپوز؛ ۳ـ توپ و قوفوز؛ ٤ـ قپز. این لغت در لغتنامه‌ها موجود نیست. ولی در منشآت فرهادمیرزا که مرحوم فرصت‌الدوله بر آن حاشیه نوشته است، لغت قوفوز را چنین معنی کرده: «قوفوز = آتشخانهٔ معروف است که به سرب و باروت پر شود» (صفحهٔ ۱۰٦). قو = Qav بمعنی آتشزنه و بمعنی مشتعل‌کردن بوسیلهٔ پنبه و پارچه است و پوز بمعنی‌دهان این نوع توپ را که با سرب و باروت پر میکرده‌اند و بوسیلهٔ پنبه یا کهنه آتش می‌زده‌اند در واقع نوعی توپ سبك و ابتدایی بوده که با عراده حمل می‌شده است. خود فرهادمیرزا هنگام توضیح دربارهٔ فتح اورامانات ضمن نامه‌ای که به حسنعلی‌خان گروسی نوشته در چند جا به این کلمه اشارت می‌کند. از جمله: «فوج و سه‌عراده قوفوز از طرف یسار را برای جلب نفع و سود، سلب فتنهٔ نفسود (نوسود) مأمور نمود.» (صفحهٔ ۱۰۸) یا «گلولهٔ نارنجك و قوفوز در آن حوالی و حواشی چون ذرات متلاشی شد.»

نفاذ یافت.

آن فوج بلاجو، بی حرف و گفتگو بدان کوه چون دعای مستجاب مسلم برآیند و چون قضای مبرم بدان جرگ مردود احاطه نمایند و جمله را دستگیر نموده از زبر بزیر آرند.

و علم «شیر و خورشید» دولت علیهٔ ایران را بر فراز آن قلعه برافرازند، آن لشگر پیل‌پیکار دیوشکار با آنکه یقین داشتند که درین برف و سرما کار جنگ و دعوا صورت‌پذیر نشود جز اطاعت چاره نداشته، انگشت قبول بر دیده نهاده، کار رزم را ساخته و اسباب طعن و ضرب را آماده داشته. شعر:

«همه در بجوشن چو جوشنده دریا همه در بآهن چو سوزنده آذر»

چون باد که عرصهٔ خاك پیماید و یا سیل که از فراز به نشیب گراید، از شهر بیرون رفته راه هامون گرفتند و پس از رسیدن بصحرا، اطراف آن کوه فلك‌شکوه را گرفتند و بهزار مشقت دو عراده توپ جهان‌آشوب! را بکوه «ده‌مرده» که در مقابل کوه تبر سر بر فلك افراشته بردند.

و بتوجه و اقبال شاهنشاه جوانبخت گردون‌تخت! همت بر اندکاك آن کوه برانگیختند و بیك توجه بهفتاد تیر توپ دروازهٔ جهان‌پناهی که در «رگ دوم» کوه تبر ساخته بودند از هم فروریختند.

آنگاه «فوج افشار» و «چریك» جهرم و داراب و تفنگچی‌های اعراب‌مانند دریا که بموج درآید یا موج که از حضیض باوج گراید، بجنبش درآمده از نشیب کوه «الله‌اکبرگویان» بفراز برآمدند و مانند عقابهای دلاور بر آن ذبابهای لاغر حمله بردند و جمله را دستگیر نموده آن «دو رگ» را تصرف کردند.

آنگاه علامت رعب و انهزام و آثار ضعف و انکسار، بر اهل طبقهٔ بالا که قلعهٔ عالم‌بین بود ظاهر آمد، پس از روزی چند که آن مردود کافرنعمت، از فراز قله بجهة انجام مهمی به نشیب آمد که بناگاه فضل خدا و اقبال سایهٔ خدا و عزم و استبداد رأی معتمدی و کوشش جان‌نثاران و چاکران دست بهم داده هنگام مراجعت و صعود بقلعه که بمیانجی طناب خواسته بود برفراز قلعه تصاعد نماید.

چریك اعراب او را شناخته باتفاق سربازان افشار دفعتاً بر آنها شلیك تفنگ کرده. آن پیکر خبیث را هدف گلوله ساخته او و چهار تن از اتباعش را بضرب گلوله از پا درآوردند.

پیکر آنها را که بار سر بر آن پیکرها سنگین مینمود از بار سر سبکبار ساخته آنگاه، اهل قلعه امان خواسته در نهایت سهولت لشگریان از زیر بزبر شده و قلعه را تصرف کرده.

برحسب امر والا، رایت نصرت‌آیت «شیروخورشید»[1] را برفراز آن کوه برافراشته نحوست روز سیزدهم محرم را از داخل نمودن سر آن مردود در شهر شیراز

۱ـ در آن ایام نقش پرچم ایران تنها شیر و خورشید زردرنگ بوده بر پردهٔ سفید.

رفع نمودند و زن و مرد و صغیر و کبیر شهر از استماع این مژده از دروازه تا میدان گرد آن سر جمع‌آمده آنروز از برای اهل شهر با آنکه حرمت این ایام عزا را همیشه بی‌نهایت نیکو میداشتند، عید نوروز شد.

حضرت والا بر هرکه درین معرکه جزئی جلادتی ظاهر ساخته بود، نوازش و ریزش کلی فرمودند اهالی بلوکات حول و حوش را از قبیل فسا و جهرم و دارابجرد و اعراب، بل اهل شهر را خصوص تجار ذوی‌العزوالاعتبار را درین دو سه روز امن و فراغتی دست داده که از کسالت خوف و تزلزل دوازده ساله برآمدند....]

«محمودخان ملک‌الشعراء صبا»

[«... شحنه عدالتش ابواب ابیات را از بند و زنجیر بی‌نیاز کرد و هیبت سیاستش قوافل را از زحمت بدرقه، استغناء بخشید، هر خم که از بادهٔ ستم لبریز بود بشکست و هر خمر که خمارانگیز فتنه بود بریخت و دعای آسودگان را که بعمر و دولت شاه نمی گفتند، از صحن زمین بسقف آسمان رسانید و از تنکیل اشرار و تبجیل احرار و تقویت ضعفا و ایصال منال و تأمین شوارع و حفظ بضایع تجار و رعایت بیوت صالحه امتثالا لامرالسلطان و انقیادالحکم الخاقان دقیقهٔ مهمل نگذاشت...»][1]

«فارسنامهٔ ناصری»

[«... حاجی معتمدالدوله فتح این قلعه را که امری صعب بود وجههٔ همت فرمود. «قوام‌الملک» را مأمور باین خدمت نمودند و آنچه لازمهٔ تقویت بود از مال و رجال، اغماض نفرموده و در رمضان اینسال او را روانه داشتند... در ۱۲۹۴ قلعهٔ تبر گشوده و «فضلعلی‌بیگ» قلعه‌دار و اتباعش نزول بدار بوار نمودند...»][2]

«روزنامهٔ شرف»

[«در سنهٔ هزار و دویست و نود و سه بحکومت فارس مأمور و سرفراز شدند و در آن صفحات کارهای شایسته مثل «فتح قلعهٔ تبر» که سالها مسکن اشرار بود و قلاع گرمسیر خدمتگزاری کرده بشمشیرمرصع و عصای‌مرصع‌امتیازات حاصل‌کرده...»][3]

«کتیبهٔ تخت‌جمشید»

دربارهٔ حفاریهای فرهادمیرزا در تخت‌جمشید که از کارهای ناشایست او بوده جداگانه سخن خواهیم گفت، در اینجا متذکر میشویم که در سال ۱۲۹۴ هجری قمری پس از سرکوب «فضلعلی‌بهارلو» «عبدالعلی‌میرزا احتشام‌الملک» فرزنددوم فرهادمیرزا

۱ـ فرهنگ ایران‌زمین: جلد نوزدهم و بیستم ص ۸۳ـ۸۴.
۲ـ فارسنامهٔ ناصری: وقایع سال ۱۲۹۴ جلد یکم.
۳ـ روزنامهٔ شرف: شرح‌حال فرهادمیرزا معتمدالدوله.

که مردی شاعر و ادیب بوده بهمراه برادرش «سلطان اویس‌میرزا احتشام‌الدوله» نایب‌الایالهٔ فارس و حاکم بهبهان و کوه‌گیلویه به تخت‌جمشید میروند و کتیبه‌ای را بر تالار «تچر» «تالار آینه» نقر میکند که ما در جای خود نقل میکنیم. اینك قسمتی از آن نوشته:

«هوالله‌الباقی»

[«در زمان دولت اعلیحضرت شاهنشاه صاحبقران ناصرالدینشاه قاجار خلدالله ملکه، عم مکرم شاهنشاه ایران «نواب حاجی معتمدالدوله فرهادمیرزا» دام اقباله، به فرمانفرمائی فارس مأمور شد و سالیان دراز که مملکت فارس بی‌نظم بود، در اندك زمان از اقبال شاهنشاه جمجاه نظمی کامل گرفت.

اشرار تنبیه‌شده در ماه محرم‌قلعهٔ حصینهٔ‌طبر را که‌سالهامأمن‌اشرار بود مفتوح‌و سر «فضلعلی بهارلو» در شیراز زینت دار گردید.

در اواخر ربیع‌الاول به تخت‌جمشید آمده حسب‌الامر اعلیحضرت شاهنشاه. چندین هزار عمله بر تخت گماشت، جائی که قرون بی‌شمار از خاك انباشته شده بود برای مسافران داخل و خارج پاك کردند.

یکشنبه غرهٔ ربیع‌الثانی ۱۲۹۴ هجری قمری موافق نیسان اورومی بیست و شش فروردین‌ماه جلالی مطابق اوت‌ئیل ترکی»][۱۵]

«فتح قلعهٔ تبر در شعر فارسی»

در پایان فتحنامهٔ قلعهٔ تبر که ما قسمت‌های تاریخی آنرا مربوط بقلعه‌های نهگانهٔ فارس جهت مزید فایدت نقل خواهیم کرد دو قصیدهٔ استوار و بلند از میرزای وقار و میرزای فرهنگ را بطور کامل که بخط زیبای علیرضای حسینی شیرازی رقم زده شده است ارائه خواهیم داد.

در اینجا چند بیت مناسب مقال از این دو قصیده نقل میکنیم:

«قصیدهٔ میرزای وقار»

«فر ملك کوفت قلعهٔ تبری را — بست بدشمن مجال حیله‌گری را»
«لشگر شه شد بقلهٔ که بر آن نیست — راه شد آمد نه دیو را نه پری را»
«تیشهٔ فرهاد کوهی ار بتراشد — خیره بسی کرد مردم هنری را»
«تیشهٔ میر بلندمرتبه «فرهاد» — کوفت تبر را و مفسد تبری را»
«بود تبر قلعه‌ای منیع، که قطرش — اوج ثریا گرفته تا بثری را»
«کرد در آن، مفسدی وطن که فروبست — قافله را راه و مردم سفری را»
«معتمدالدوله عم اکرم خسرو — بست بخدمت میان کینه‌وری را»

[۱] ـ نقل از کتاب تأسیس پایتخت شاهان هخامنشی تألیف: علی سامی از نشریهٔ شمارهٔ ۹ دانشگاه شیراز ص ۲۵۸.

«تا نشود خون ناحقی بمیانه — یا متعذر شوند بی‌خبری را»
«گفت منادی همی کنند ز هر سو — فرقهٔ اوباش و مردمان جری را»
«در دل و در گوششان ز طالع منحوس — چرخ قساوت همی فزود و کری را»
«غم ملک، لشگری فزون ز ستاره — راند چو چنگیز لشگر تتری را»
«سیم و گهر بذل کرد و خلعهٔ بسی داد — کرتهٔ زربفت و جامه‌های زری را»
«پارسیانی که سالها بکشیدند — تهمت عصیان و رنج دربدری را»
«جمع نمود و امید و بیم بسی داد — تا بشناسند اثیم را و بری را»
«سرور ایشان «قوام‌ملک» که در باغ — نشو زریشه است شاخه‌های طری را»
«هیچ نکرد او مضایقت ز زر و سر — تا بکند قلع، غدر و بدگهری را»

«قصیدهٔ میرزای فرهنگ»

«حدیث تهمتن و داستان اسکندر — شنیده بودم و عقلم نداشتی باور»
«گزیده معتمدالدوله، عم شاهنشاه — که هم خجسته‌خصال است و هم ستوده سیر»
«درین دو هفته هنرها ازو پدید آمد — که خیره ماند ازو عقل و تیره گشت فکر»
«وگر بگفته فرهنگ اعتمادت نیست — بروزنامهٔ پاریس و انگلیس نگر»
«ببین چه مایه هنرها که یاد کردستند — بروزنامه از آن شهریار دانشور»
«فسانه‌های کهن را بهیچ انگاری — گرت حدیث کنم داستان فتح تبر»
«دژی که مأمن اشرار بود چندین سال — پناه غول بیابان و دیو بدگوهر»
«نه مردمان را در آن بلاد جای قرار — نه کاروان را از آن دیار راه گذر»
«باستواری دژ غره گشت خیره‌سری — هوای سر و ریش ز ابلهی فتاده بسر»
«فریب شرطلبان خورد و سر ز طاعت شاه — کشید و ماند بدان قلعه هشت سال اندر»
«بنرم‌خوئی شه غره گشت و غافل ازین — که باشد آتش سوزان بزیر خاکستر»
«خدایگان جوانبخت، میر کشورگیر — که خسروان را میر است و شاه را چاکر»
«بنظم فارس چو مأمور شد ز حضرت شاه — به پشت‌گرمی و تأیید خالق اکبر»
«سزای خائن بدخواه و خادم درگاه — بداد از بد و از نیك، لایق و در خور»
«از آنچه کردی در نظم ملك و قوت دین — جزای خیر بیابی وز ایزد داور»[1]

فرهادمیرزا حاکمی مقتدر و مدبر بوده است و واقعاً «سیاست را قرین‌کیاست» داشته. انصاف اینستکه مردی متعدی و راهزن سالهای متمادی با استفاده از وجود قلعهٔ تبر که دسترسی به آن براستی دشوار بوده‌است همراه عده‌ای از اشرار، عرصه‌را بر مردم فارس تنگ کرده بوده‌اند.

در طی سالها هیچ حاکمی یا نمی‌خواسته یا نمی‌توانسته باین غائله پایان دهد و ریشهٔ فساد را قطع کند.

---

[1] ـ فرهنگ این قصیده را در استقبال از قصیدهٔ معروف فرخی در مدح سلطان محمود و فتح‌سومنات ساخته با این مطلع:

«فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر — سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر»

صاحب فارسنامه در همین زمینه می‌نویسد:

[«فتح قلعهٔ تبر را که سالها در دست «فضلعلی‌بیگ بهارلو» بود و جماعتی از مردمان دزد و راهزن را جای داده بود هر روزه اموال قوافل را از راه‌های دور و نزدیك بغارت برده در قلعهٔ تبر باستراحت می‌نشستند و مدت پانزده سال بیشتر باین منوال میگذشت و چون فرمانفرمایان فارس فتح این قلعه را از قوهٔ خود نمی‌دیدند این عمل شنیع را کان لم‌یکن می‌پنداشتند.»] ۱

میرزای وقار در قصیدهٔ خود و میرزا ابوطالب نواب در فتحنامه هر دو متذکر می‌شوند که فرهادمیرزا ابتدا راه مسالمت پیش میگیرد و از آنان میخواهد بدون‌جنگ و خونریزی تسلیم شوند تا از سر گناهانشان درگذرد و فرهادمیرزا عادت داشته بقولی که میدهد عمل کند و از شنیدن دروغ بشدت ناراحت میشده است و چون حاضر به تسلیم نمیشوند معتمدالدوله قوام‌الملك را با توپخانـه و نفر و تجهیزات متناسب مأمور انجام این مهم میکند.

برای وی فتح قلعه نیز بسیار دشوار بوده ولی تحت فشار پیاپی فرهادمیرزا بالاخره این فتح نصیب او میشود و قلعه را چنان درهم میکوبد که در آینده دیگران هم نتوانند از آن سوءاستفاده کنند.

اهمیت فتح این قلعه بحدی بوده که بگفتهٔ میرزای فرهنگ در روزنامه‌هـای پاریس و انگلیس نیز منعکس میشود.

بهتر است ببینیم «شاهد عینی!» یعنی خفیه‌نویس انگلیس در این مورد چه می‌نویسد:

«گزارش خفیه‌نویس»

[«دیگر آنکه: لطفعلی‌نام پسر «فضلعلی بهارلو» با یازده نفر از تابعین آنها را قوام‌الملك (محمدعلیخان این لقب بعداً به محمدرضاخان بیگلربیگی برادر او داده میشود: توضیح از ما) بعد از کشتن «فضلعلی» با سرباز و سوار بشیراز بحضور «نواب والا حاجی معتمدالدوله» فرستاده بودند و نواب معظم‌الیه آنها را در انبار حبس کرده بودند، در شب چهارشنبه «عید نوروز» چهار ساعت از شب گذشته نواب والا حاجی معتمدالدوله» حکم فرمودند ده نفر آنها را برده در خارج دروازهٔ‌قصابخانه تا صبح «گچ» گرفتند و پسر فضلعلی را با یکنفر دیگر بخشیدند و همچنین در همان شب سر «فضلعلی» و چهار نفر دیگر که چهل روز بوده در فوق حصار نارنج‌قلعه آویخته بودند که عبرت باشد، حسب‌الحکم نواب والا بخاك سپردند.»

«تجلیل از قوام‌الملك»

«دیگر آنکه: در بیستم ربیع‌الثانی «قوام‌الملك» از داراب به شیراز آمدند و روز ورود، نواب والا، حکم فرمودند تمام خوانین و بعضی از صاحب‌منصبان باستقبال

۱ـ فارسنامهٔ ناصری وقایع سالهای ۱۲۹۳ـ۱۲۹۴ جلد یکم.

بروند و نیز کسبهٔ شهر، تماماً استقبال نمودند.

«نواب والا» حضوراً نهایت تمجید در خدمات ایشان فرمودند، فوج افشار هم با قوام‌الملك وارد شدند».

«به قوام‌الملك نشان و حمایل امیرتومانی میدهند»

«دیگر آنکه: برحسب سفارش «نواب والا» از بابت خدماتی که قوام‌الملك و همراهان ایشان در گرفتن قلعهٔ طبر نموده بودند، نشان و حمایل (امیرتومانی) بجهت قوام‌الملك، نشان و حمایل و منصب سرهنگی برای فضلعلی‌خان و منصب سرهنگی برای یاور فوج افشار و منصب سرهنگی برای یاور توپخانه فرستاده بودند.

و برحسب فرمایش نواب والا تمام بزرگان شیراز در عمارت حکومتی حاضر شدند و خود نواب والا فرمان و منصب هریك را دادند.»[۱]

«خاطرهٔ حاجی سیاح»
«برج‌های گچی»

«روزی «میرزای آسوده» شاعر بدیدنم آمده گفت: «چون تو سیر غرایب کرده‌ای و می‌بینم طالب سیاحت این امور هستی، بیا برویم سیاحتی» با هم از (دروازهٔ قصابخانه) بیرون رفتیم. قدری راه رفته در بیست و پنج ذرعی کنار از جاده بنائی مدور هفده‌پایه بارتفاع ده ذرع دیده پرسیدم این چیست؟

گفت: «اینان از برادران مایند که براستی یا تهمت نسبت دزدی و خطا بایشان داده شده.

شاهزاده آنها را زنده در اینجا امر کرده. «گچ‌گرفته» و «زنده‌بگور» کرده‌اند. آیا چنین چیزی در هیچ نقطه دیده‌اید؟»

خیلی حالم منقلب شد و خواهش کردم برگردیم به شهر.

حاجی سیاح اضافه میکند:

بسیاری از مردم فارس بااینکه از «خونریزی» و «حرص» شاهزاده«معتمدالدوله» شکایت داشتند از دو جهت دعاگو و ثناخوان او بودند یکی قلع دزدان و امنیت راه‌ها که الحق در کمال امنیت بود یکی کم‌کردن نفوذ...»[۲]

«چگونگی گچ‌گرفتن»
«روایتی از مادام دیولافوا»[۳]

گفتیم «گچ‌گرفتن» نوعی متداول از مجازات‌های عصر قاجار بوده‌است در این

۱ـ وقایع اتفاقیه. ص ۶۷ـ۶۹ـ۷۴ـ ۱۲۰

۲ـ خاطرات حاج سیاح: ص ۱۸.

۳ـ زمانی که مادام دیولافوا و همسرش وارد منطقهٔ تخت‌جمشید میشوند مصادف با ایامی بوده که بامر صاحبدیوان یکنفر را در تخت‌جمشید گچ گرفته بوده‌اند.

مورد بنقل روایتی از «مادام دیولافوا» میپردازیم که کیفیت گچ‌گرفتن را نیز تشریح میکند.

[«پرسیدم طریقهٔ گچ‌گرفتن چگونه است؟

شاید شما تصور کنید که در این نوع مجازات مقصرین بیشتر باید تحمل درد و رنج کنند ولی اینطور نیست ابتدا زیردستان میرغضب یك حفره‌ای مانند چاه در زمین درست میکنند. بعد چوبی در روی حفره میاندازند و پاهای مقصر را درحالیکه سرنگون شده باین چوب می‌بندند بطوریکه سرش در ته حفره قرار گیرد پس از آن دوغاب گچ درست کرده و آنقدر در روی او میریزند تا حفره پر شود و بعد خاك‌های بیرون آمده را بر روی آن میریزند و بدینطریق تپهٔ کوچکی تشکیل میشود.

با اینکه معروف است که در موقع مسافرت احساسات انسان کم میشود من از شنیدن این نوع مجازات بشدت متأثر شدم و از روی تنفر حرکتی بخود دادم. تفنگچی گفت:

بنظرم شما این نوع مجازات را نپسندیدید؟

آری خیلی تنفر آور است.

شما حق دارید. حیف است که در این نوع مجازات مقدار زیادی گچ بهدر رود درصورتیکه ممکن است مقصر را در زیر چماق کشت! ولی اگر شما بدانید که سختی این نوع مجازات باندازهٔ سایر انواع مجازات‌ها نیست و بسهولت بحیات انسان خاتمه میدهد چندان متأثر نخواهید شد!

باری درحالی که به بیانات عاقلانهٔ! تفنگچی گوش میدادم رسیدیم به پایهٔ مصطبهٔ بسیار وسیعی...»]۱

«تخت‌جمشید و فرهادمیرزا»

[«از شادروان شاهزاده «معتمدالدوله» فرهادمیرزا والی مقتدر ایالت فارس نوشته‌ای در ۹ سطر به خط نستعلیق در زیر طاقچه سنگی دیوار شمالی تالار «تچر» (تالار آینه) موجود میباشد که در سال ۱۲۹۶ هجری قمری برشتهٔ تحریر درآمده و بدین شرح است:

هوالباقی

بروزگار ملك جوانبخت و دارای تاج و تخت، خسرو صاحبقران «ناصرالدینشاه» که روزگارش فزاینده و دولتش پاینده باد.

عم‌اکرم‌آن‌شاهنشاه، حضرت«شاهزاده‌آزاده‌معتمدالدوله‌فرهادمیرزا»ابن‌عباس‌میرزا ولیعهدابن‌فتحعلیشاه‌طاب‌مثواهماکه‌درسنهٔ۱۲۹۵، ازشیراز بعزم‌سیاحت‌این‌ابنیه، موکب والا تشریف‌فرما شده بعضی نقوش احجار و آثار که از مرور ایام و گردش اعوام در

۱ـ سفرنامهٔ مادام دیولافوا جلد یکم ترجمهٔ مترجم همایون فره‌وشی ص ۳۸۰ـ۳۸۱ چاپ خیام.

خاك پنهان شده، امر فرمود پاك نموده نمودار کردند.

نه این طرفه‌مکان بفرمان این سترگ شاهزاده راد تنها پاك شد که تمامی خطهٔ جم از فر معدلتش از ناپاك پاك و رعیت شاد و هر خراب آباد شد.

تا دراین‌اوان‌که اواخر جمادی‌الاولی و سنین هجری به ۱۲۹۶رسیده خلف‌الصدق سرکار معظم‌الیه، نواب «احتشام‌الدوله» سلطان اویس‌میرزا بعزم تماشا و جستجوی برخی آثار باین مکان عتیق، تشریف آورده و چند شبی توقف فرمودند.

بنده برادر کهتر معزی‌الیه «عبدالعلی‌میرزا» نایب‌الایاله، ابن «فرهادمیرزا معتمدالدوله» این کلمات بیادگار بفرمان ایشان درین ایوان بنگاشت، همراهان «موسیو آندرسن» و «پاکرکرن» و «اسدالله‌میرزا» ابن عم و «آقامحمدحسین صراف»] [۱]

خفیه‌نویس در گزارش‌های خود طی حکومت فرهادمیرزا بموضوع حفاری در تخت‌جمشید اشارتی دارد که نقل میکنیم:

«گزارش خفیه‌نویس»
«حفاری در تخت‌جمشید حسب‌الامر دولت»
«از ۲۸ صفر تا ۲ ربیع‌الثانی ۱۲۹۴»

[«دیگر آنکه؛ حسب‌الامر دولت علیهٔ ایران «نواب والا حاجی معتمدالدوله» به سرکاری «میرزا باقر» ضابط مرودشت، عمله مأمور داشته‌اند، سطح خرابهٔ «تخت جمشید» را حفر نمایند که اسباب پارینه بدست بیاورند.

«نواب والا» هم خودشان عازم تخت‌جمشید هستند که چند روزی در آنجا توقف نمایند.

دیگر آنکه؛ «نواب والا» چند روزی برای‌سرکشی حفر نمودن «تخت‌جمشید» تشریف‌فرمای آن محل شدند.

«از قرار مسموع، سطح خرابه‌های «تخت‌جمشید» را که حفر نموده بودند، بعضی «مجسمهٔ سنگی» نمایان شده است و نیز جای عمارتی بزرگ هویدا گردید و یك «دهنهٔ اسب و یك لوح آهنی» هم پیدا شده است، ولی نقش روی آن لوح نمایان نیست. هنوز هم در کار حفر کردن میباشند.

«از ۱۵ رمضان تا ۱۰ شوال ۱۲۹۴»

[«دیگر آنکه؛ عالیجاهان «داکتر اندریاس» و «داکتر استلو» که مدتی بود در کازرون و سرحد کوهگیلویه بجهت سیاحت گردش میکردند، وارد شیراز شدند. و از «نواب والا معتمدالدوله» بتوسط وکیل سفارت خواهش کردند که در «باغ تخت» چند روزی منزل کنند.

نواب والا قبول این خواهش را ننمودند و باغ «عفیف‌آباد» را بجهت آنها معین

۱ــ کتاب تأسیس پایتخت‌های شاهان هخامنشی: تألیف علی سامی. از نشریهٔ شمارهٔ ۹ دانشگاه شیراز. ص ۲۵۸.

نمودند. چون دور بود آنها قبول نکردند و در شهر شیراز منزلی معین شد.
چند روزی در شیراز خواهند بود و بعد از آن میروند به «تخت‌جمشید».

«از ۱۱ شوال تا ۱۲ ذیقعدهٔ ۱۲۹۴»

معلوم میشود این دو نفر آلمانی نه‌تنها بقصد سیاحت بلکه بخاطر بررسی آثار باستانی ایران و بردن آثار عتیقهٔ سرزمین ما بایران آمده بوده‌اند و توقفشان در کازرون نیز بهمین منظور بوده است زیرا، خفیه‌نویس پس از عزیمت آنان به تخت‌جمشید، چنین گزارش میدهد:

[«دیگر آنکه؛ عالیجاه داکتر «هندریاس» مسافر «جرمانی» از «نواب والا» اجازهٔ حفر نمودن در «تخت‌جمشید» تقاضا نمودند و قید کرده بودند اگر چیز جزئی حاصل حفر نمودن آنها شود مالیهٔ آنها باشد! و اگر کلی باشد از قبیل طلا یا سنگ قیمتی مختار باشند که یا بعین و یا قیمت‌عادلهٔ روز آن فلز را بدولت ایران بدهند.

نواب والا این اجازه را ندادند ولی آنها را ممنوع از حفر نمودن نکردند، بشرط آنکه اگر چیزی پیدا شود، تصرف نکنند»][1]

این گزارش بخوبی نشان میدهد که هیأت‌های باستانشناس که بایران میآمده‌اند. چگونه اولیای عصر ناصری را فریب میداده‌اند، زیرا آثار باستانی ما را بغیر از طلا یا سنگ‌های قیمتی جزئی! قلمداد میکرده‌اند و بهمین دلیل «ناصرالدینشاه» برای غارت اشیاء گرانبهای کاشی و موزائیك و سایر آلات سنگی و مفرغی و آهنی و غیره اهمیتی قائل نبوده و آنها را (تیله‌پیله‌ها) می‌نامیده است.

کما اینکه مدت کوتاهی بعد از حکومت دوم «فرهادمیرزا» در فارس، مهندس «دیولافوا» و همسرش از سوی دولت فرانسه به ایران میآیند و با موافقت شاه قاجار حفاری‌های پرزحمت و گرانبهای خود را در «شوش» بانجام میرسانند که همهٔ آن آثار مکشوفه زینت‌بخش موزه «لوور» است.

سفرنامهٔ دوم «مادام دیولافوا» حاوی شرح تلاش‌های خستگی‌ناپذیر این زن و شوهر در شوش و بی‌خبری و جهل مأموران حکومت در خوزستان میباشد.

باری «فرهادمیرزا» که مردی دانشمند بوده و از ارزش واقعی این‌قبیل آثار آگاهی داشته با پیشنهاد «داکتر هندریاس» آلمانی موافقت نمیکند ولی معلوم‌نیست ضمانت اجرائی گفتهٔ او که (اگر چیزی پیدا شود تصرف نکنند) چه بوده و اگر هم در آن حفاری‌ها آقای «داکتر هندریاس» چیزی‌کشف‌کرده بدولت‌داده یا بشخص«نواب‌والا».

«نخستین حفاری و نقشه‌برداری به روش علمی در تخت‌جمشید»
«بوسیلهٔ «اوژن فلاندن» نقاش و دانشمند و «پاسکال کست»
«معمار فرانسوی در حکومت اول «فرهادمیرزا» ۱۲۵۶ قمری»

در سال ۱۲۵۶ هجری قمری که «فرهادمیرزا» بسمت نایب‌الایاله به‌فارس میرود،

۱ـ وقایع اتفاقیه: صفحات ٦٧ـ٧٠ـ٧٨ـ٧٩.

«اوژن فلاندن» دانشمند و نقاش زبردست فرانسوی و «پاسکال کست» معمار برجسته از سوی دولت فرانسه مأموریت می‌یابند که جهت کاوش و نقشه‌برداری دقیق و علمی از آثار باستانی ایران ازجمله «تخت‌جمشید» همراه سفیر فرانسه بایران بیایند.

لازم به توضیح است که در سال ۱۲۵۶ تا ۱۲۵۸ قمری = ۱۲۹۱ تا ۱۲۲۱ خورشیدی مطابق با ۱۸۴۰ـ۱۸۴۱ میلادی در زمان سلطنت «محمدشاه» دولت فرانسه تصمیم میگیرد از نقطه‌نظر اهمیتی که ایران در دایرهٔ سیاست‌های بین‌الملل پیدا کرده بود و با توجه به فشاری که از سوی روس و انگلیس بر سرزمین ما وارد میشد، هیأتی را بریاست فردی آگاه و باتدبیر بنام «موسیو، اد، دوسرسی: که سمت وزیرمختار داشت بایران اعزام دارد.

بنابراین علاوه بر یك هیأت ۹ نفره که «سرسی» را بعنوان دبیر و مترجم و پزشگ و زمین‌شناس و متخصص امور سواره‌نظام همراهی میکرده‌اند دو نفر دیگر را برای کاوش و نقشه‌برداری و بررسی آثار باستانی ایران تا حدود بغداد (که در آنروزگار در حیطهٔ دولت عثمانی بوده است) بکشورمان گسیل دارد «انجمن صنایع مستظرفه» با طرح یك مسابقه «اوژن فلاندن» را بعنوان نقاش و «پاسکال کست» را بنام معمار از میان شرکت‌کنندگان در مسابقه برمیگزینند و بایران میفرستد.

این هیأت هنگامی به طهران میرسند که بقول «اوژن فلاندن» فرهادمیرزا (در سن بیست‌سالگی با بی‌صبری در دربار برادرش محمدشاه انتظار حکومت میکشیده) و این درست مطابق با همان سالی است که مردم شیراز علیه «فریدون‌میرزا» شورش‌کرده بودند و محمدشاه بناچار «فریدون‌میرزا» را به پایتخت احضارکرده‌بود و «فرهادمیرزا» پس از مرگ «نصرالله‌خان سرکشیك‌باشی صاحب اختیار» که بعلت بیماری بفاصلهٔ چهار ماه حکومت در فارس درگذشته بود بعنوان «نایب‌الایاله» در سن بیست و چهار سالگی بفارس رسیده بود.

«اوژن فلاندن و پاسکال کست» وقتی وارد شیراز میشوند که فرهادمیرزا در دروازهٔ شیراز منتظر اعلام ساعت سعد از سوی منجم‌باشی بسر میبرده که وارد شیراز شود.

ما در جای خود در مورد ملاقات‌های اوژن فلاندن و فرهادمیرزا سخن خواهیم گفت اینك بنقل گزارش «انجمن صنایع مستظرفه» در مورد نتیجهٔ کاوش‌های فلاندن و کست» مبادرت میورزیم.

«گزارش هیأت‌های صنایع مستظرفهٔ فرانسه
«در مورد مأموریت فلاندن و کست»
«متن تشویقنامه که بدستور موسیو دوشاتل»
«وزیر کشور فرانسه صادر شده است»

[«... انجمن صنایع مستظرفه از مدیر انجمن وزرا «مارشال دوك دودالمانی» خواهش نمود که بهمراهی سفیر مأمور در ایران در آخر سال ۱۸۳۹ دو صنعتگر، یکی

معمار و دیگری نقاش انتخاب نماید تا از بقایا و آثار قدیمهٔ این کشور در ازمنهٔ مختلفه یادداشت‌ها و نقشه‌هائی بردارند.

پس «موسیو کست» و «موسیو فلاندن» که اولی مدتی در بناهای قاهره کارکرده و از خود ابراز لیاقت نشان داده بود به آکادمی معرفی شدند....

این انجمن بخوبی دانست که این دو صنعتگر قابل با منتهای جدیت مأموریت خود را تعقیب خواهند کرد چه بر خود واجب میدانستند اعمالی را که از آنها خواستار شده‌اند با دقت انجام دهند.

امروز زحماتشان مورد آزمایش در آکادمی قرار گرفته و ارزش و قیمت کارشان معلوم گشته....

محالی که بناهای قدیمی کم و بیش قابل‌توجه دارند بتوسط سیاحان شرح داده شد و همگی بدو زمان مهم هخامنشیان و ساسانیان تعلق دارند. اما موسیو کست و موسیو فلاندن در تهران، اصفهان، همدان، کرمانشاه، کنگاور، بیستون، سرپل‌زهاب، مادرسلیمان، پازارگاد، استخر، تخت‌جمشید، چهل‌منار، صفحهٔ قصور هخامنشیان، نقش‌رجب، نقش‌رستم، شیراز، شاپور، فیروزآباد، فسا، دارابجرد و سروستان، ایالت شوشتر یا «سوزیان» قدیم اکتشافاتی کرده‌اند.

بعضی ازین امکنه در اثر اشکالاتی زیاد مانع ورود سیاحان گردیده‌اند و تاکنون کسی از سیاحان اروپائی پا بدانها نگذاشته بود.

باید گفت دو نفر مأمور ما خوب از عهدهٔ کار خود برآمده و با دقت و فرصت زیاد یکایك بناها و جزئیات را بررسی کرده‌اند.

مثلا هجده روز در کرمانشاه و دو ماه در تخت‌جمشید، چادر برپا ساخته تا توانستند کار خود را کاملا اجرا نمایند، نقشه‌هائی که ازین کشور وسیع برداشته‌اند بعضی بمعماری و برخی بحجاری تعلق دارد، ۱۶۳ صفحه راجع به معماری و ۸۶ نقش از حجاری میباشد، بعلاوه ۳۵ کتیبه که مقداری بزبان پهلوی سه تا بخط کوفی و دیگران میخی است.

تمام این نقشه‌ها بویژه آنهائیکه برجسته‌است تماماً صحیح و سالم و در موقع چاپ زحمتی ندارند، سیاحان پیشین نیز گرده‌هائی ازین ابنیه برداشته‌اند که خوب از کار در نیامده است، اما نقشه‌های این دو تماماً برعکس صحیح و بادقت طراحی شده و بدان‌ها اعتماد کامل هست.

گمان نمیکنم نقشه‌های فلاندن لازم به توصیف باشد چه از هر جهت رسم و طرز عمل او بدو انجمن فرانسه ثابت شد.

حجاری‌های «تخت‌جمشید» را گسی مانند وی بادقت و هنرمندی طرح نکرده نقشه‌هایش از هر حیث مورد پسند و اطمینان واقع گشته است. گراورهای کرپورته که در عالم علم شهرتی عظیم داشت در موقع انتشار نقشه‌های فلاندن از خاطره‌ها فراموش گشت.

پس باید فرانسه بوجود چنین شخصی مفتخر باشد و خود را بر انگلیس از جهت

علم برتر بداند.

کمی هم از عملیات موسیو کست صحبت بداریم.

دقتی که این شخص در عملیات معماری کرده و اندازه‌ها و طرز معماری بناهای قدیمه را معین داشته ویرا معماران فرانسه از هر جهت شایستهٔ تمجید و تشویق دانستند، بعلاوه غالب صفحات بویژه از مادرسلیمان و استخر اهمیت تاریخی این امکنه را معین میدارند.

همین تعاریف را دربارهٔ کتیبه‌ها که بتعداد ۲۳ در خرابه‌های «تخت‌جمشید» تنها وجود دارد باید گفت موسیو اوژن بورنو که دربارهٔ این کتیبه‌ها سررشتهٔ کاملی‌دارد آنها را به سه دسته تقسیم میکند:

سبك تخت‌جمشیدی، سبك مادی و سبك آشوری که خواندن و کتیبه‌کردنشان مشکل است، تا حال کسی بجز موسیو کست نتوانسته است در این کتیبه‌ها کاملا تعمق و بررسی کرده با دقت و دلسوزی مأموریت خود را انجام دهد.

هرقدر از اهمیت نقشه‌های کست و فلاندن صحبت کنیم کافی نیست و ارزش واقعی زحماتشان معین نمیگردد، در «تخت‌جمشید» کـار عمدهٔ مأموریتشان نه‌تنها نقوش برجسته را مورد بررسیشان گذاشت، بلکه آثار قصورش نیز مورد دقتشان قرار گرفت. چند نقشهٔ برجسته را که تا نصف بزیر آوارهای دوران اسکندر فرورفته‌اند بعضی سیاحان پیشین نقش و طـرح برداشته‌اند از جملـه شالبرون (C-LEBRUN) و شاردن از قدیمیان، اوزلی. نی‌یه‌بوهر و کرپورته از جدیدیها...

در اثر مجاهدت این دو در خرابه‌های «تخت‌جمشید» و «نقش‌رستم» نقوش و کتیبه‌هائی بدست آمد هشت نقش برجسته که اغلب کامل و دست‌نخورده است در اثر حفاریها بدست آمد.

مثلا یکی «ورزآبی» است که در «تخت‌جمشید» پیدا شد و برای صنعت علم به آثار و تاریخ گوهری گرانبهاست از زحمات این دو است که امروز میتوان به جزئیات و سبك معماری قصور «تخت‌جمشید» پی برد.

صنعتگران ما، زمین، صفحه و پلکانهای هفت قصر شاهـی، دالان بـزرگ چهلستون و کلیهٔ عناصر بقایای این قصور را بررسی و بازرسی کردند....

انجمن صنایع مستظرفه نقشه‌های ایندو را با گراورهای سایر سیاحان مطابقت و مقایسه کرده ارزش حقیقی نقشه‌های آنها را به آکادمی فرانسه اطلاع داد. آکادمی هم اغلب نقشه‌ها را آزمایش و بازدید نمود. بوزیر امور خارجه گزارش داد که:

کارهای موسیو کست و موسیو فلاندن کاملا مورد دقت و بررسی قرار گرفت. تحقیقات و زحماتشان معلوم گشت، کمك شایانی به شناسائی ازمنهٔ قدیم، تاریخ و صنعت نموده‌اند. بنابراین اگر زحماتشان مورد نشر و چاپ واقع شود بعالم علم فایده‌ای بزرگ رسیده و کشور ما سرفراز و مفتخر گردیده است.»[۱]

۱ـ سفرنامهٔ اوژن فلاندن، ترجمهٔ حسین نورصادقی: ص ۱۰ـ۹ مقدمهٔ دوم.

«عقیدهٔ دو صاحب‌نظر دربارهٔ اوژن فلاندن و کست»

[«مرحوم پیرنیا در جلد اول ایران باستان راجع‌به ایندو مینویسد: «در ۱۸۴۰ـ۱۸۴۱ میلادی فلاندن و کست بطور کلی نقشهٔ «تخت‌جمشید» را ترسیم و ضمناً حجاریهای جالب‌توجهی کشف کردند، از آثار معلوم شد که طالار بزرگ (آپه‌دان) کجا و چگونه بوده...»

«مرحوم سید محمد تقی مصطفوی باستانشناس و محقق نامی در گزارش‌های سومین مجمع سالانهٔ کاوش‌ها و پژوهش‌های باستانشناسی در ایران در ۱۳۵۳ در سخنرانی مفصل و جامع خود بعنوان: سخنانی دربارهٔ «تخت‌جمشید» پیش از آغاز کاوشهای علمی آنجا، از این مؤلف بدین‌نحو یاد نموده:

«دانشمند و جهانگرد فرانسوی اوژن فلاندن که در زمان محمدشاه قاجار در سالهای (۱۸۴۰ـ۱۸۴۱ میلادی برابر با ۱۲۵۶ـ۱۲۵۸ قمری=۱۲۱۹ـ۱۲۲۱ خورشیدی) باتفاق هنرمند هموطن خود بنام پاسکال کست به ایران آمده و آثار تخت‌جمشید و نقش‌رستم را مانند بسیاری آثار تاریخی دیگر ایران بدقت دیده و بررسی نموده است.

در کتاب مفید و ارزندهٔ خود بنام مسافرت بایران در سالهای ۱۸۴۰ـ۱۸۴۱ شرح مفصل و گویائی دربارهٔ آثار تخت‌جمشید نگاشته است و چگونگی نوشته‌های او حکایت از تیزبینی و صاحب‌نظری و مراتب دانش و بینش وی در آن زمان میکند...»

روزنامهٔ کیهان در شمارهٔ ۱۰۱۶۵ سه‌شنبه ۲۷ اردیبهشت ۳۶ بعنوان شصت و سه کتاب قدیمی و نایاب دربارهٔ فرهنگ و تاریخ ایران تجدید چاپ شده دربارهٔ اثر فلاندن می‌نویسد:

«پرارزش‌ترین و گرانبهاترین کتاب دربارهٔ ایران سفرنامهٔ فلاندن و کست در ۶ جلد است که تابلوهای زیبا و بی‌نظیری از آثار قدیمی ایران دارد... در این کتاب تابلوهائی از تمام آثار ایران تا دوران ناصرالدینشاه چاپ شده و نمونهٔ قدیمی‌ترین نقاشی‌های ایرانی در آن موجود است و برای تعمیر بسیاری از آثار نقاشی‌های ایران باین کتاب مراجعه میشود»][1]

البته شش جلد آثار فلاندن حاوی نقشه‌های دقیق و تابلوها و شرح هریك در موزهٔ ایران‌باستان موجود بوده است.

«دیدار فرهادمیرزا با اوژن فلاندن»
«در تخت‌جمشید»

اوژن فلاندن بعد از دیدار نخست خود با فرهادمیرزا در پایتخت، همراه سفیر باصفهان میرود با «محمدشاه» که برای سرکوب آشوبگران باصفهان رفته بوده ملاقات میکند، در جلفا اقامت میگزینند و پس از بازدید از بناهای تاریخی آنشهر، از سفیر

۱ـ همان مأخذ: مقدمهٔ مترجم ص ج. د.

و سایر همراهان جدا شده و باتفاق «پاسکال کست» برای نقشه‌برداری و پژوهش در آثار باستانی در سی و یکم ماه مه ۱۸۴۰ میلادی به همدان و کرمانشاه میرود.

فلاندن سپس باصفهان بازمیگردد و بفارس میرسد، ورود فلاندن بفارس و پایان توقف دوماهه‌اش در «تخت‌جمشید» مصادف با وقتی است که «فرهادمیرزا» ازسوی محمدشاه با سمت نایب‌الایاله در سن بیست و چهارسالگی برای نخستین‌بار والی و حاکم فارس شده بوده است. شرح این دیدار را از قول این دانشمند گرامی نقل میکنیم:

[«روزی بحیرت افتادم از اینکه دیدم جاده را سوار پوشانده است، غلامان که از پیشتر باخبر بودند گفتند والی فارس است که برای تماشای خرابه‌ها بدینجا میآید.

این شخص یکی از شاهزادگان و برادر شاه «فرهادمیرزا» بود که در شیراز اقامت داشت، میخواست مقر شاهان گذشته را که در بیست قرن قبل بدینمحل پایتخت داشته ببیند.

این شاهزاده را من در تهران قبلا دیده بودم، بعلاوه سفیر در موقع عزیمت بمن تحفه‌ای داد که تقدیمش کنم، پس به پیش‌بازش رفتم، وقتی بهمدیگر رسیدیم دید و بوسی و احوالپرسی از دو جانب رد و بدل شد، برایش تعریف تکه تکهٔ این خرابه‌ها را نمودم.

بنظر من این شاهزاده دانا و عالم رسید، چه از وقایع تاریخی سلطنت جمشید که مورخین خبر داده‌اند خبر داشت، باغلب نقوش برجسته نسبتی میداد که مربوط بدورهٔ اسلامی میشد، از دین گبرها بدگوئی میکرد و میگفت بیشتر آثارشان شیطانی است.

«فرهادمیرزا» از اعمال ما بسیار تمجید و تعریف کرد، در وقتی که نوشتجاتمان را یکایك از نظرش گذراندیم مکرر در مکرر گفت: خوب؛ خیلی خوب! پس از اینکه رفع خستگی نمود سوار بر اسب شده با ما خداحافظی کرد و گفت خواهش دارم بشیراز آمده تا مدتی با هم باشیم، سپس از پله‌کان‌ها بزیر شده از نظرمان ناپدید گشت.»][1]

«یادگاریهای منقور بر تخت‌جمشید»

امروزه نوشتن یادگاری یا خدشه‌دار ساختن آثار باستانی در نظر افراد بصیر کاری ناهنجار جلوه میکند ولی در نیمهٔ اول قرن نوزدهم نه‌تنها در ایران بلکه در سایر کشورهای جهان نیز امری طبیعی بشمار میآمده است دراین‌باره نگاهی بـه نوشتهٔ اوژن فلاندن میافکنیم:

[«نخواستیم تخت‌جمشید را ترك‌گوئیم مگر اینکه یادبودی از خود باقی گذاشته باشیم. در جائی که سیاحان گمنام یادگار خود را بر روی سنگها گذاشته‌اند، آیا ما که

---

۱ ـ همان مأخذ: ص ۳۲۲ـ۳۲۱.

از کارکنان جدی و عاشق صنعتیم حق نخواهیم داشت از خود یادبودی بگذاریم تا آیندگان از دیدن اسم‌ما، زحماتی که متحمل شده و آنقدر کارهای پرسودی‌که کرده‌ایم باخبر شوند؟

پس یکی از محکمترین و بلندترین جرزها را انتخاب کردم و بکمك نردبانی بالا رفته با خط خوانا در بلندترین نقطه‌اش نامهای خود، شغل، کارهائی را که کرده بودیم، کشفیات، تحقیقات بویژه هرچه بود، حتی مدت اقامتمان را بر روی این جرز نقش‌گردانیدم.

«یادگاری‌هائی که دیگرای نوشته بوده‌اند»

«بعضی اروپائیان که سابق باین محل آمده برای اینکه خود یادبودی جهت دوران آینده گذاشته درواقع مباهات کنند مابودیم که باین سرزمین آمده نام خود را بر این سنگها حك کرده‌اند.

بیشتر این یادبودها از انگلیس‌هاست و مابین این یادگارها از دو کس را توانستیم بخوانیم یکی «سر جان ملکم» سفیر انگلیس بدربار «فتحعلیشاه» در سال ۱۸۰۷ که تاریخ مبسوطی راجع بکشور ایران نوشته، دیگری مصنف مشهور ژیل‌بلاس ایرانی یا «حاجی‌بابا» «موریه» که بنوشتن کتابی در باب آداب‌وعقاید ایرانیان‌پرداخته و ابتکاراتی بخرج داده، بعلاوه از افسران و تجاری که ازین راه به هند رفت‌وآمد میکرده‌اند نیز یادبودهائی باقیمانده‌است.

از فرانسویان تنها دو کس در برابر اینهمه انگلیسی! یادگاری نوشته و اینها هم دو نفر افسر همسفر ما و وابسته به موسیو «سرسی‌بوفور و دارو» بودند.

هیچ نامی از فرانسویان که از بسیاری پیش بدین محل آمده[اند] نیست در صورتیکه اولین کسی‌که از اروپائیان بدین محل پا گذاشته فرانسویها میباشند. تەونو (Thévenot) در ۱۶۵۰، شاردن ۱۰ سال بعدتر، تاورنیه که در ظرف مدت کمی چندین‌مرتبه بایران سفر کرد اولین کسانی بشمار میروند که بایران پا گذاشته‌اند.

چرا نامهای فابویه (Fabvier) ، ترزل (Trezel) ، لامی (Lami) در تخت‌جمشید یافت نمیشود؟ آیا از انگلیس‌ها که تنها از ایران عبور کرده بیشتر نام و نشان ندارند؟....»[۱]

آزارهائی که انگلیسی‌ها همواره با کمال ناجوانمردی بما رسانده‌اند از یکسو و حس میهن‌دوستی که در خون یك فرانسوی اصیل متموج بوده از سوی دیگر موجب گردیده که «اوژن فلاندن» در سراسر سفرنامهٔ خود باکینه و نفرت از آنان یاد کند.

لازم بتوضیح است که سروان جان ملکم «سر جان ملکم» بعدی که بعلت‌خدماتش باستعمار انگلیس لقب سر گرفته بوده نخستین‌بار بعنوان سفیر فرماندار کل‌هندوستان همراه با «نامهٔ دوستی ختامه پادشاه والاجاه دولت قویشوکت انگلیس و بعضی تحف

۱ـ همان مأخذ ص ۳۲۳ ـ ۲۹۹ ـ ۳۰۰.

و هدایای مرغوبهٔ نفیس، با شش نفر از نایبان و صاحب‌منصبان»[۱] در سال ۱۸۰۱ میلادی وارد ایران شده است.

یکی از همراهـان او بنـام «ویلیام هالینگبری» (William Hollingdery) سفرنامه‌ئی نوشته بنام «روزنامهٔ سفر هیأت سر جان ملکم که اسامی افرادی را که در تخت‌جمشید یادگاری نوشته‌اند ذکر کرده است ما بمناسبت موضوع آن نامها را نقل میکنیم.

این شخص از جمله افرادی است که نسبت به ایرانیان بدگـوئی فراوان کـرده است متأسفانه تصویری را که او و سایر استعمارگران بداندیش از ملت ما ارائـه داده‌اند موجب گردیده که سیاست آنان تا حد زیـادی بر مبنای چنین قضاوتهائی دربارهٔ سرزمین گرامی ما طراحی شود.

[«۱ ماندل اسلو	Mandel Slo	در ۱۶۳۸ میلادی
«۲ـ سی. دی. بروین	C.D. Bruyne	در ۱۷۰۴ میلادی
«۳ـ ا. بکر	A. Backer	در ۱۷۰۴ میلادی
۴ـ سی. نیبور	C. Niebuhr	در ۱۷۶۵ میلادی.
«۵ـ اف. هرکولس	F. Hercules	در ۱۷۶۵ میلادی
«۶ـ جا. مور	Ja. Moore	در ۱۷۶۵ میلادی
«۷ـ جی. اسکیپ	G. Skippe	در ۱۷۶۷ میلادی
«۸ـ و. رابینز	W. Robbins	در ۱۷۶۷ میلادی
«۹ـ و. فرانکلین	W. Franchlin	در ۱۷۸۷ میلادی
«۱۰ـ اچ. جونز	H. Zones	در ۱۷۸۷ میلادی
«۱۱ـ بی. فرایز	B. Frise	در ۱۷۹۵ میلادی
۱۲ـ جی. یوزکه	J. Uske	د ر۱۷۹۵ میلادی.

اضافه بر نامهای بالا، نامهای بسیار دیگری دیده شد که خوانا نبود و تشخیص آنها میسر نگردید.»] [۲]

«آخرین دیدار اوژن فلاندن با فرهادمیرزا»

[«در وقتیکه فرهادمیرزا شنید ما بشیراز وارد شده‌ایم (به باغ‌نو) دعوتمان کرد، این اسم نام باغی است که در آن منزل گرفته، بخوبی از ما پذیرائی کرد، مصاحبت‌های شیرین و دلپسند رد و بدل شد، عاقبت تمامی آثار قدیمهٔ (تخت‌جمشید) را که جمع‌آوری نموده بودم بدو نشان دادم!

خواهش کرد اغلب بدیدنش بروم، میل داشت مدتی من در شیراز بمانم تا از من استفاده کرده چندین نقاشی برایش بکشم، با خود فکر کردم شاهزاده بیکار

۱ـ نقل از: روضة‌الصفای ناصری در وقایع سال ۱۲۱۵ هجری (۱۸۰۱) میلادی ص۳۶۵، جلد نهم چاپ خیام.

۲ـ نقل از روزنامهٔ سفر هیأت‌سرجان‌ملکم: ترجمهٔ امیرهوشنگ‌امینی. انتشارات کتاب‌سرا.

است و میخواهد مواقع بیکاری و خستگی‌هایش را با وقت من بگذراند.

(باغ نو) قصری کوچکست که در وسط باغی بزرگ بنا گردیده، درین باغ انواع درختان سرو و لیمو و نارنج، مورد، انار و سایر میوه‌های منطقهٔ گرم کاشته شده، این باغ همیشه در اثر برگهای سبز درختان خرم و دلفریب است.

اطاقها تزییناتی ندارند، معهذا بسیار قشنگند، تالار پذیرائی یا دیوانخانه از اطراف باز و شهر، دشت و کلیهٔ امکنهٔ اطراف از آنجا پدیدار است، از طرف جنوبش نیز کوه‌های قشنگی آنرا تزیین ساخته‌اند.

در جلوی پنجره‌ها حوضی هشت‌گوش است که ازاره‌هائی از سنگ مرمر سفید دارد و پیوسته آب صاف زلالی در آن جستن میکند و بیش از پیش بر زیبائی و حسن باغ میافزاید.

روز بعد بنابر خواهش «فرهادمیرزا» بباغ رفتم تا تصویری از او و قصر بردارم، بامداد زود بناچار رفته مدتی را به اینکار مشغول شدم، در ظهر بناهار دعوتم کرد، سفره بر روی فرشی بزرگ انداختند، هنوز در ایران نمیدانند که برای ناهار میز لازم است، مجبوراً چهارزانو بزمین نشستم، این غذا بسیار لذیذ و مطبوع من شد، در دوریها و بشقابها انواع خوراك از گوشت، چلو، کباب، خورش، مرباها و میوه‌های نادر و خوب وجود داشت.

شاهزاده با انگشتان دست راست مشغول صرف غذا شد، منهم مجبوراً تبعیتش را نمودم، با دست چیز خوردن را نمیدانستم، لذا از همان وهلهٔ اول شاهزاده دریافت و پنداشت که مسخرگی میکنم.

بدون شك تصور میکرد که از کوچکی من بسیار بد بار آمده‌ام، اما بدو فهماندم نمیتوانم با دست غذا بخورم، خواهش دارم بفرمائید قاشقی برای من بیاورند، قاشقی که بسیار زینت و کنده‌کاری داشت برایم آوردند، لیکن این قاشق با آنهمه ظرافت و قشنگی بدرد کار من نمیخورد، چه توگود بود و جهت خوردن غذا فایده نداشت.

خوشبختانه شاهزاده بزودی سیر شد و در مشقت و زحمت من که نمیتوانم بدین‌گونه غذا بخورم گویا خجل گشت. بسیار خوشحال شدم که بزودی ناهارخوردن بپایان رسید. در این وقت رل روباهی که لك‌لك دعوتش کرده بود بازی‌نمودم...»

«سنگ‌نبشته‌های تخت‌جمشید»
«نوشتهٔ آقای علی سامی»

هنگامیکه این مبحث در شرف اتمام بود بهتر دیدیم برای مزید فایدت بطور کلی بنقل سنگ‌نبشته‌های موجود در «تخت‌جمشید» بپردازیم.

بدین‌منظور از دوست گرامی و باستانشناس نامی آقای علی سامی که سالهای دراز بتحقیق و تتبع دربارهٔ آثار باستانی ایران پرداخته و بتدریس در دانشگاه‌شیراز اشتغال ورزیده‌اند و تألیفات سودمندی بیادگار گذارده‌اند یاری خواستیم.

آقای سامی نیز با سعهٔ صدر و بزرگواری قابل ستایشی که خصیصهٔ مردم اصیل

شیراز است بدرخواست نگارنده پاسخ گفتند و بلافاصله آنچه را که مورد نیاز بود بنقل از کتاب «پایتخت‌های شاهان هخامنشی نشریهٔ شمارهٔ ۹ دانشگاه شیراز» ارسال فرمودند که ما عیناً به خوانندگان گرامی تقدیم میداریم ۱

«سنگ‌نبشته‌های میخی کاخ تچر»
«یا تالار آینه»

الف ــ از داریوش بزرگ:

۱ــ بر بالای درگاه جنوبی در هر دو طرف بسه زبان: بابلی و عیلامی، میخی پارسی، بدینمضمون: «داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، پسر هیستاسپ هخامنشی، این تچر را ساخت.»

۲ــ بر روی چین‌خوردگی لباس شاه، در همان درگاه بدنهٔ غربی‌اش، به سه زبان بدین مضمون: «داریوش شاه بزرگ پسر ویشتاسب هخامنشی».

۳ــ هجده کتیبه بر بالای حاشیهٔ تمام نیمدرها و طاقچه‌ها، میخی پارسی بر بالای نیمدر و طاقچه‌ها، و در حاشیهٔ سمت چپ میخی عیلامی، و سمت راست میخی بابلی بدین مضمون:

«گیلوئی سنگی برای کاخ «خانه شاهی» داریوش شاه».

ب: از خشایارشا:

۱ــ بر دو جرز غربی و شرقی ایوان جنوبی تچر، پارسی باستان ۱۵ سطر در بالا، عیلامی در وسط و بابلی در پائین بدین مضمون:

«خدای بزرگی (است) اهورامزدا که این زمین را آفرید، که آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که خشایارشا را شاه کرد، یك پادشاه از بسیاری، یك فرماندار از بسیاری

من خشایارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای دارای‌همه‌گونه مردم، شاه در این زمین بزرگ، پسر داریوش‌شاه هخامنشی

خشایارشا، شاه بزرگ گوید: «بخواست اهورامزدا، این کاخ راداریوش‌شاه که‌پدر من بود (بنا) کرد.»

۲ــ بر روی لباس نقش پادشاه بر درگاه جنوبی بدنهٔ شرقی برحسب تشخیص پروفسور «هرتسفلد» بدینمضمون: «خشایارشا، پسر داریوش‌شاه هخامنشی» در این

۱ــ نخستین راهنمای تخت جمشید را مرحوم حسین بصیری دائی نگارنده که سالها بعنوان بازرس معارف، بازرس ادارهٔ کل باستانشناسی، مدیر موزهٔ پارس، مدیر موزهٔ مردم‌شناسی خدمت کرده بود و با هیأت‌های خارجی در حفریات نقاط باستانی یا بطور مستقل دخالت داشت در سال ۱۳۳۰ خورشیدی نوشت که از سوی وزارت فرهنگ بچاپ رسید، دویمین راهنما را مرحوم مصطفوی مدیرکل باستانشناسی نوشت که با جملهٔ «الفضل للمتقدم» در آغاز کتاب از مرحوم بصیری یاد کرده کتاب «پایتخت‌های شاهان‌هخامنشی» آقای‌علی‌سامی جامع‌ترین اثر در این‌زمینه بحساب میآید.

کتیبه خشایارشا بدون عنوان پادشاهی یاد شده و حدس زده‌اند که کتیبه در زمان ولایتعهدی او نقرگردیده که سرپرستی ساختمانهای تخت‌جمشید را بعهده داشته است.

ج ــ از اردشیر سوم ۳۵ سطر کتیبهٔ پلکان:

«۱ــ خدای بزرگی (است) اهورامزدا که این زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که برای مردم شادی آفرید، مرا که اردشیر (هستم) شاه کرد، یگانه شاه از شاهان بسیار، یگانه فرمانروا از فرمانروایان بسیار.

۲ــ اردشیر شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، شاه این سرزمین گوید: من پسر اردشیرشاه (هستم) اردشیر پسر داریوش شاه، داریوش پسر اردشیرشاه، اردشیر پسر خشایارشاه، خشایارشاه پسر داریوش‌شاه، داریوش پسر ویشتاسپ‌نام. کتیبه خشایارشا بدون عنوان پادشاهی یاد شده و حدس زده‌اند که کتیبه در زمان ویشتاسپ پسر ارشام‌نام هخامنشی.

۳ــ اردشیرشاه گوید: این پلکان بوسیلهٔ من بنا شد.

۴ــ اردشیرشاه گوید: «اهورامزدا و میترا خدا، مرا و این کشور را و آنچه بوسیلهٔ من کرده شد بپایاد.» میترا که در این کتیبه بعد از اهورامزدا یاد شده، از خدایان آریائیها و از دیرزمانی مورد پرستش و اعتقاد آنان بوده است.

در نوشته‌های داریوش و خشایارشا از آن نامی برده نشده ولی در نوشته‌های اردشیر دوم نخستین‌بار پس از اهورامزدا، بهمراه آناهیتا ظاهر میگردد.

نوشتهٔ اردشیر دوم که از میترا نام برده در روی پایهٔ ستونی است که درشوش پیدا شده و همچنین پایهٔ ستون دیگری که در همدان یافت گردیده است، در هردوی این نوشته‌ها اهورامزدا و آناهیتا و میترا را باهم، نام برده است. قسمتی از نوشتهٔ پایهٔ ستون شوش بر این مفاد است:

«اردشیرشاه گوید: «بخواست اهورامزدا این کاخیست که من در زندگانی خود (چون) آسایشگاهی بنا کردم. اهورمزدا، آناهیتا، میترا مرا و آنچه را که بوسیلهٔ من کرده شد از تمام بلا بپایند.»

و نوشتهٔ پایهٔ ستون همدان هم بر این مضمون است:

«این کاخ را بخواست اهورمزدا، آناهیتا و میترا بنا کردم، اهورمزدا، آناهیتا، میترا، مرا از هر بلا بپایند و اینرا که من بنا کردم خراب نکنند و صدمه نرسانند!»

برسوس (Berossos) مورخ بابلی زمان آنیتوخوس اول قرن سوم پیش ازمیلاد از قول کلمنس اسکندرانی (Clements, L' Alexandrin) نقل کرده که اردشیر دوم نخستین کسی بوده که مجسمهٔ آناهیتا را در بابل و شوش و هگمتانه برپا ساخت و بمردم ایران ستایش این رب‌النوع را توصیه کرد[۱]

در سنگ‌نبشتهٔ اردشیر سوم، بر دیوار پلکان تچر نیز از آناهیتا یاد شده است و این خود اطلاع تازه‌ای از احترام و تقدیس بیشتر این فرشته و فرشتهٔ میترا در اواخر

۱ــ یشت‌ها تألیف استاد فقید پورداود ص ۱۶۴.

دوران هخامنشی میباشد.

دربارهٔ آناهیتا و میترا در کتاب تمدن ساسانی جلد اول صفحهٔ ۳۱۶ و ۳۸۱ تألیف این نویسنده بتفصیل صحبت شده است.

علاوه‌بر کتیبه‌های میخی مشروحهٔ بالا بر درگاهها و درون طاقچه‌ها و نیمدرهای این کاخ از زمان ساسانیان تا اواخر قاجاریه، یادبودهائی از خط پهلوی، کوفی، ثلث، نستعلیق و نسخ باقی‌مانده که خود مجموعه‌ای ازین خطوط را مربوط بدوران مختلف، بوجود آورده است که بنقل قسمتی از آنها مبادرت مینماید:

کتیبهٔ پهلوی ساسانی: بر جرز سنگی شمالی ایوان دو کتیبهٔ پهلوی یکی مربوط بسال بیست و دوم و دیگری سال چهل و هشتم پادشاهی شاپوربزرگ، (۳۱۰تا۳۷۹م) نقر گردیده است.

کتیبهٔ بالائی ۱۲ سطر و مفاد آن چنین است: «در ماه سپندارمز، بسال بیست و دوم، پادشاهی خداپرست خدایگان شاهپور شاهنشاه ایران و غیر ایران که از نژاد خدایان است (که نژادش بخدایان پیوسته است.)

در آنزمان بود که شاپور سکانشاه پادشاه هند (سند) و سیستان و تخارستان (افغانستان فعلی) دبیران‌دبیر پسر خداپرست خدایگان هرمزد شاهنشاه... از درگاه خدایگان (مقصود شاپور بزرگ است) نماز برد و مرخص گردید.

باین راه بر استخر اندر سوی سیستان شدو بمبارکی و صواب، برست‌ستون (صدستون) آمد. پس اندرین کاخ غذا خورد و بوسیلهٔ او هرچیز در این کاخ... بود، پس بهرام پسر نخو و هرمزد اندرزبدسیستان و نرسی پسر موبد گرازان و...یی‌نمی؟ پسر ریو مهران شتربان (شهربان) زرنگ و نرسی دبیر و دیگر پارسیان آزاد و سیستانیان آزاد و مردمی از شهر زرنگ و فرستاده همه فادوسپانان (نزد او آمدند) و مرجان با او بود.

پس بزرگ شادی کرد (شادی فراوان کرد). پس بهرمزد پدر آفرین کرد. پس بشاهنشاه شاپور آفرین کرد، پس بخویشتن آفرین کرد، پس به آن کسانیکه این کاخ را ساختند آفرین کرد.»[1] کتیبهٔ زیرین که مربوط بسال ۴۸ سلطنت شاپور بزرگ است که‌توسط دو نفر از نزدیکان شاپور «سلوکوس پسر راست شاپور و کاور قاضی» در ۱۰٫۵ سطر نوشته شده است مفاد آن چنین است:

«در ماه تیر سال چهل و هشتم (یعنی چهل و هشتم پادشاهی شاپور دوم) در روز اورمزد (نخستین روز ماه) این سلوکوس پسر راست شاهپور و کاور قاضی به ستستون آمدیم و کتیبه‌ای که سابقاً نوشته شده و شاپور سکانشاه دستور داده بود آنرا بنویسند، از طرف ما دستور داده شد خوانده شود و از طرف ما عرض نیایشی شد که شاهپور شاه شاهان، بهترین مردان و جاویدان و نجات‌دهندهٔ کشور شاهنشاهی است و شاهپور سکانشاه... باشد و هر کاری را که بوسیلهٔ خدایان و بوسیلهٔ شاهپور

۱ـ کتاب پایکولی تألیف پرفسور هرتسفلد جلد اول ص ۱۲۱.

شاه شاهان انجام یافته نیکو است... و بنابراین و بدلیل آنچه در... اجرا میکند که خدایان و اعلیحضرتشان شاهپورشاه‌شاهان از راه خداپرستی... و از آنجا دوردست مستقیماً بدرگاه اعلیحضرتشان میآید و خدایگان شاهپورشاه‌شاهان از راه‌لطف دوردست آمده است و... از راه لطف دوردست بجانب کاور میآید.»[۱]

«کتیبهٔ امیر عضدالدولهٔ دیلمی»

از عضدالدوله (۳۳۸ تا ۳۷۲ هـ. ق) دو نوشته بخط کوفی در «تچر» موجود است:

الف ــ در کنار دو کتیبهٔ «پهلوی» مشروحه بالا ۸ سطر خط کوفی است مربوط بسال ۳۳۴ هـ. ق. (برابر ۹۵۵ میلادی)

هنگامیکه لشگر خراسان را شکست داده و پسر ماکان را زندانی کرده و از اصفهان برگشته بدین عبارت است: «بسم‌اللهحضرةالامیر الجلیل عضدالدوله فناخسرو ابن‌الحسن سنه اربع و اربعین و ثلثمائه فی متصرفه مظفراً من فتح اصبهان و اسرة ابن ماکان و کسرة جیش خراسان واحضرمن قراهافی هذه‌الاثار من‌الکتابة.»

ب ــ بر دیوار پنجرهٔ کنار همین کتیبه، نوشتهٔ کوفی دیگری است مربوط بسال ۳۴۴ هـ. ق. که شخصی بنام علی فرزند سری (کاتب کرخی) نوشته‌ها را برای او خوانده است. نوشته چنین است:

«حضرةالامیر ابوشجاع عضدالدوله ایدالله فی صفر سنة اربع و اربعین و ثلثمائه و قری‌له مافی هذه‌الاثار من‌الکتابه قراة علی‌بن‌السری‌الکاتب الکرخی و مارسعیدالمؤبدالکازرونی.»

۲ــ کتیبهٔ کوفی از ابونصر پسر عضدالدوله

مربوط بسال ۱۳۹۲ هـ. ق. در همان درگاه برابر کتیبهٔ پدرش در هفت سطر بدین عبارت:

«بسم‌اللهالامیرالجلیل افتخارالملة بهاءالدولة و ضیاءالمله و غیاث‌الامة ابونصر بن عضدالدوله و تاج‌الملة حرس‌الله امارته و ادام سلطانه هذالموضع متصیداً مع عسکر عظیما و معه امیرالامراء ابومنصوربن بهاءالدولة و ضیاءالمله و غیاث‌الامة اطال‌الله بقاهما فی‌سنة‌اثنین و تسعین و ثلثمائه».

۳ــ کتیبهٔ خط نسخ از عمادالدوله ابوکالیجار[۲]

بر بدنهٔ درگاه «تچر» بین ایوان و تالار در شش سطر متعلق بسال ۴۳۸ هـ. ق. که عازم کرمان بوده است، در کتیبه تصریح شده که در سال ۴۱۸ هـ. ق. هم پس از فتح فاروق (ناحیه‌ای در شمال بلوك خفرك سیدان و فاروق امروز هم معروف و نام دو

۱ــ همان مأخذ.

۲ــ مرزبان‌بن سلطان‌الدوله ابوشجاع.

آبادی در همانجا میباشد.) این کتیبه از قدیمترین نمونهٔ خط نسخ میباشد:
«حضرت شاهنشاه المعظم ملك‌الملوك محی‌دین و غیاث‌عبادالله و قسیم خلیفةالله ابوکالیجاربن سلطان‌الدوله معزامیرالمؤمنین اطال‌الله بقاه هذاالمکان روز بهمن ماه ابان سنة ثمان‌وثلثین و اربع مائه متوجهاً بالطالع‌الاسعد الی کرمان و کان حضره فی سنه ثمان عشرة و اربع مائه وهی سنةالفتح بفاروق».

۴ـ سه کتیبه بخط سلطان بایزید[1]

دوتا بخط خود او و دیگری بفرمانش نوشته شده است:
الف: بخط نسخ ریز در پنجرهٔ شرقی در ۸ سطر:

«بماند سالها این نظم و ترتیب — ز ما هر ذره خاك افتاده جائی»
«غرض نقشی است کز ما باز ماند — که هستی را نمی‌بینم بقائی»
«مگر صاحبدلی روزی برحمت — کند در کار درویشان دعائی»

حرره اضعف عبادالله الصمد الغفور ابویزیدبن محمدبن مظفرالمنصور اللهم اصلح شانه و غفرله ولوالدیه و بجمیع‌المسلمین برحمتك یاارحم‌الراحمین و یرحم‌الله عبداً قال آمنافی اواخر ذی‌الحجه اثنیتن و سبعین و سبعمائه.

ب: در طاقچه بین ایوان و تالار بخط ریز:
«الدنیا دار ممرلا دار مقر فاعتبروها ولا لقمروها (از نهج‌البلاغه). در اینجا بخط خودش امضائی دارد بنام «محمدابویزید» که در سنگ کنده شده‌است.

«جهان ای پسر ملك جاوید نیست — ز دنیا وفاداری امید نیست»
«کسی زین‌میان گوی دولت ربود — که در بند آسایش خلق بود»
«بکار آمد آنها که برداشتند — نه گرد آوریدند و بگذاشتند»

حرره العبد الاصغر ابویزید محمدبن‌المظفر بخطه فی سنه ثلث و سبعین و سبعمائه».

ج: کتیبهٔ سومی در همان درگاه و روبروی کتیبهٔ دومی بدستور ابویزید و بخط احمدبن ولی:
«حضرت السلطان‌بن السلطان و الخاقان‌بن‌الخاقان نور حدیقه‌السلطنة و نور

۱ـ سلطان مظفرالدین بایزید (ابویزید) (۷۵۷ـ۷۹۲ هـ. ق) فرزند امیر مبارزالدین محمد مؤسس سلسلهٔ مظفریان (۷۰۰ـ۷۶۵ هـ. ق) نوهٔ اشرف‌الدین مظفر میباشد. او از امراء آل مظفر و کتیبه را در سن ۱۶ سالگی و بقولی ۱۷ سالگی نوشته است.
صاحب جامع‌التواریخ حسنی راجع باو نوشته است: «سلطانی شجاع، خوب‌منظر، پری‌پیکر، زیباصورت، نیك‌سیرت و بکمالات آراسته، از اشعار آبدارش این رباعی در قلم میآید، رباعی سلطانی است:

از واقعه‌ای ترا خبر خواهم کرد — وآنرا بدوحرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاك فرو خواهم شد — با مهر تو سر زخاك برخواهم کرد

(صفحهٔ ۴۱۳. بحث در آثار و افکار حافظ جلد اول تألیف شادروان دکتر قاسم غنی.)

حدقةالخلافة فرع‌الدوحه[۱] السنیة ثمره شجرة العلیه مظفر الحق والدنیا والدین ناصرالاسلام والمسلمین‌السلطان‌ابوعبدالله ابن سلطان الاعظم السید مبارزالحق‌والدنیا والدین محمد بن المظفر بن المنصور خلد سلطانه بهذالمکان الغریب والبنیان‌العجیب فی غره محرم سنهٔ ثلث و سبعین و سبعمائه».

کتب احمدبن ولی، نقشه مرتضی‌بن محمد الحلی.

کتیبه‌ای در زمان ابویزید توسط کاتب دیگری در طاقچهٔ غربی موجود است که بعداً نقل خواهد شد.

۵ـ از سلطان ابراهیم‌بن شاهرخ تیموری

چهار کتیبه بخط خود او بشرح زیر:

الف: بر درگاه شرقی طاقچهٔ اولی کاخ «تچر»:

این الاکاسرة الجبابرة اولی کنزو الکنوز فما بقین و مابقوا

کتبه ابراهیم سلطان‌بن شاهرخ فی سنه ۸۲۶.

ب ـ در پنجرهٔ سومی: الله‌الباقی کتیبه ابراهیم سلطان‌ابن شاهرخ سنه ۸۲۶.

ج ـ بر جرز سنگی غربی ایوان، زیر خطوط میخی بخطی ثلث:

«کرا دانی از خسروان عجم ز عهد فریدون و ضحاك و جم»
«که در تخت و ملکش نیامد زوال ز دست حوادث نشد پایمال»
«نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه‌السلام»
«بآخر ندیدی که بر باد رفت خنك آنکه با دانش و داد رفت»
«الا تا درخت کرم پروری که بیشك بر کامرانی خوری»

کتبه، سلطان ابراهیم‌بن شاهرخ فی سنه ست و عشرین ثمانمائه (۸۲۶ هـ. ق.).

۶ـ دوکتیبه بخط سلطانعلی پسر سلطان‌خلیل آق‌قوینلو[۲]

یکی بسال ۸۸۱ هـ. ق در سن نه‌سالگی بر قسمت فوقانی سنگ درگاه «تچر» رو به ایوان جنوبی در یازده سطر بخط ثلث عالی نوشته بدین شرح:

«آنکه پاینده و باقی است خدا خواهد بود»

صحبت دنیا که تمنا کند با که وفا کرد که با ما کند»
«ملك سلیمان مطلب کان هباست ملك همان است سلیمان کجاست»
«زین گهر و گنج که نتوان شمرد سام چه برداشت سلیمان چه برد»
«خاك‌شد آنکس‌که درین‌خاك‌زیست خاك چه‌داند که درین‌خاك چیست»
«هر ورقی چهرهٔ آزاده‌ایست هر قدمی فرق ملکزاده‌ایست»
«عمر بخشنودی دلها گذار تا ز تو خشنود بود کردگار»

۱ـ متن ـ دوجه اشتباه چاپی است دوحه بمعنی درخت بزرگ و تنهٔ درخت است.

۲ـ سلطان‌خلیل فرزند اوزون‌حسن پادشاه سلسلهٔ آق‌قوینلو.

«هرکه به نیکی عمل آغاز کـرد «نیکی او روی بـدو بـاز کـرد»

حرره علی‌بن سلطان خلیل‌بن سلطان حسن اصلح‌الله شأنهم فی شهور سنه احدی و ثمانین ثمانمائه ۸۸۱.

و دیگری در پنجرهٔ اولی بین تالار و ایوان «تچر» بسال ۸۹۹ هـ. ق بدینشرح:

الله الباقی لامیرالمؤمنین علی کرم‌الله‌وجهه:

«ایـن الملوك التـی کـانت مسلطة حتی سقاهـا بکاس الموت ساقیها»

«کم من مـدائن فی الافاق قدبنیت امست خراباً و دارالموت اهلیها»

حرره علی‌بن سلطان‌خلیل‌بن سلطان حسن و هوسنه تسع و تسعین و ثمانمائه (۸۹۹ هـ. ق).

۷ـ در زیر این کتیبه جملهٔ هوالباقی و کل شیئی‌هالك در یك سطر نوشته‌شده و کاتب در سطر دیگر معرفی گردیده است:

«خط بندهٔ کمترین احمدبن حسن غلام حضرت شاهزاده عالمیان علی‌میرزافی ۸۸۱».

اکنون محل این کتیبه‌ها و سایر نوشته‌های کوچك را توضیح میدهد:

۱ـ پنجرهٔ اولی بین تالار و ایوان از سمت مشرق: در درگاه شرقی این پنجره یك کتیبه از امیر عضدالدوله و یك کتیبه از سلطان شاهرخ و یك نوشته از سلطانعلی نوهٔ اوزون‌حسن و کتیبهٔ خطاط همراه سلطانعلی موجود است که عین نوشتهٔ آنها نقل شد.

۲ـ طرف مغرب: الف: ان آثارناتدل‌علینا، فانظر و بعد نااالی‌الاثـار، صنعت نورالدین‌بن پیرمحمدالثانی الخطاط غفرالله له فی یوم اثنین جمادی‌الثانی سنه ۹۸۲ هـ.

ب:هوالباقی: «**همان منزلست این جهان خراب کهدیده‌است ایوان افراسیاب**»

بتاریخ یوم‌الاحد من ربیع‌الاول در حمل ۱۰۹۳. اقل خلق‌الله محمد علی‌بن حاجـی ابونعیم تاجر اصفهانی وارد این بنا شد.

ج ـ العلیم الحاج یوسف علی‌المغربی یوسف‌ابن

د ـ العزالله حضرها هنا الفقیر الی رحمت احمدبن ابو جعفربن البایانی سنه ثمانیه و اربعین و ستمائه (۶۴۸ هـ. ق)

هـ ـ یك سطر (پهلوی)

و ـ باخرابوالوفا فی سنه تسع‌وتسعین

ز ـ

«دریغا که بی مـا بسی روزگـار بـروید گـل و بشکفـد نوبهار»

«کسانی که بـا ما بغیظ اندرنـد بیایند و بـر خاك مـا بگذرنـد»

کتبه العبد بهزاد... کندکار بتاریخ ۱۰۱۰.

ح ـ حضر امیرالاجل امیرالامرا... حمیدالدین شمس‌الدوله ابی‌علی هزاراسب‌بن

سیف‌الدوله ابی‌الحسن نصرابن الحسن بن فیروزان مولی امیرالمؤمنین مهدی... فی شوال سنه اربع و اربعین مائه (۴۴۴).

ط ــ حضرها هنا ابوالفوارس‌بن رزمیاربن ابی‌منصور بتاریخ جمادی‌الاحد سنه ثلث و ستین و خمسین مائه (۵۶۳ ه) مع مردوان بن اسعد ارکانی.

۲ــ پنجرهٔ دوم طرف مشرق:

۱ــ یا علی،

«بهست و نیست مرنجان ضمیر و خوشدل باش که نیستی است سرانجام هر کمال که هست»
تراب اقدام، محمودبن عنابادی مهر خواسقانی ۹۵۷.

ب ــ بیادگار شیخ محمودبن حافظ شیخ جهرمی فی سنه ۸۸۳.

ج ــ حضر فی هذالمکان العبد المذنب المحتاج الی رحمة ربی محمدبن بریر الطشتی... سنه ۶۶۸.

د ــ هوالله سبحانه:

«غرض نقشی است کز ما بازماند که هستی را نمی‌بینم بقائی»
بندهٔ کمترین خلق‌الله...

ه ــ هوالله‌الباقی کتبه بخش علی

و ــ

«نوشتم بر این لوح این یادگار بدان تا بماند بسی روزگار»
سیدحسین‌بن‌علی ۹۵۷

طرف مغرب:

۱ــ حضر هما فی سنه ثلثین و ثمانین و تسعمائه و اعتبرو...

ب ــ و ما توفیقی الاباالله (بخط ثلث عالی)

«مشمر کمال خود را ز سگان آستانش که بپایهٔ بلندی نرسند خودپسندان»
چاکر خاندان آل علی الفقیر الحقیر بخش‌علی (نستعلیق خوب) السنة سبع خمسین تسعمائه.

ج ــ ابواسحق‌بن محمود شاه فی سنه ۷۳۸.

د ــ نقشه ایاز حجار شیرازی

«این رقم تازه برین کهنه سنگ کرد بنقش قلم تیز چنگ»

«تا بودم بعد بسی روزگار این سخنان از جهت یادگار»
حرره العبد علی العرب اوصله‌الله الی من طلب.

ه ــ

«این نوشتم تا بماند یادگار این نماند وانماند روزگار»
کمینه درویشان درویش ابواسحاق مهرخواسقانی.

دو کتیبهٔ دیگر یکی از عضدالدوله و دیگری از بایزید درینجاست که قبلا نقل گردید.

اللهالباقی

«ای همه هستی ز تو پیدا شده — خاك ضعیف از تو توانا شده»
«زیرنشین علمت کائنات — ما بتو قائم چو تو قائم بذات»
«هستی تو صورت پیوند نه — تو بکس و کس بتو مانند نه»
«هرکه نه گویا بتو خاموش به — هرچه نه یاد تو فراموش به»
«ما همه فانی و بقا بس تراست — ملك تعالی و تقدس تراست»

بتاریخ یوم‌الاثنین ۲۱ جمادی‌الثانیه که سال پنجاه و سه از سلطنت فرمانفرمای ماءوالطین خلف‌اخلاف سیدالمرسلین شاه‌طهماسب بهادرخان بوده سمت تحریر یافت. حرره‌المتوکل علی‌الله التعالی عبدالله سلمان علی جابرالانصاری.

۳ـ طاقچهٔ سوم طرف مغرب:

الف ـ لااله‌الاالله محمد رسول‌الله.

ب ـ کتبه الفقیر الی‌الله الغنی، الحاج احمدبن شیرازی عفاالله عنه کتبه فی اواخر شوال سنه ثمان و ستین سبعمائه (۷۶۸).

ج ـ یا غیاث‌المستغیثین العبد غیاث‌الدین علی‌المرودشتی الشیهر بموستوفی بتاریخ شهر ربیع‌الاول سنه ۱۰۳۱.

د ـ کتبه‌الفقیر الی‌الله المنجی شیخ محمدبن الحاج محمدالتبریزی المملانی المشرجی رحمت‌الله بدعائه بالرحمت فی سنه ۸۲۸.

هـ ـ یا الله یادگار شیخ محمود بن حافظ شیخ محمد جهرمی بتاریخ سنه ۸۸۳.

و ـ عبدالملك قلعه (بخط ثلث خوب)

طرف مشرق طاقچهٔ سوم:

الف ـ

«جهان یادگار است و ما رفتنی — بگیتی نماند بجز مردمی»

کتبه العبد چاکر مردان... بن پیر محمود بن نوروز کتبه الفیروز انی فی ثانی محرم الحرام سنه ثلث و سبعین و سبعمائه (۷۷۳)

ب ـ

«امید بیکران دارد بیزدان — ابوالمحسن غلام شاه مردان»

ج ـ

«غرض نقشی‌است کز ما باز ماند — که هستی را نمی‌بینم بقائی»

... بن منصور.

د ـ هوالمحسن:

«ای همه هستی ز تو پیدا شده — خاك ضعیف از تو توانا شده»

حرره العبد الاقل ابوالمحسن‌بن منصوربن ملك احمد مهرخواسقانی بتاریخ شهر ربیع‌الاول سنهٔ ۱۰۳۱.

هـ ـ یا علی عبده ملك احمد بن روزبهان محمدبن محمود مهرخواسقانی بتاریخ سنه ۱۰۳۱.

و ــ یك کتیبه از سلطان ابراهیم شاهرخ بخط ثلث. اللهالباقی کتبه سلطان ابراهیم شاهرخ سنه ۸۲۶.

در پنجرهٔ چهارم طرف مغرب:

۱ــ در رکاب همایون بندگی خاتون عظمی خلاصه‌الملکات الدنیا عظمته‌الدنیا والدین بدیع‌الجمال‌خاتون‌الامیرالاعظم‌السعید ظهیرالدین‌بهرامشاه‌بن... کنیة‌الایقوری خلدالله اعظمها و سلطنتها در سنهٔ ثلاث و سبعین و سبعمائه هجریه این مکان و بنای بدیع را مشرف فرمود» (۷۷۳ ه)

طرف مشرق پنجرهٔ چهارم:

ب ــ اللهالباقی و کل شیئی هالك الا وجهه لهالحکم و الیه ترجعون. کتبه علی‌بن شیخ محمد النیریزی فی سنه ست و عشرین و ثمانمائه‌الهجریه (۸۲۶).

طاقچهٔ غربی در داخل طاقچه:

۱ــ «بتاریخ شوال سنه ستو عشرین و ثمان‌مائه که رایات نصرت شعار بندگی حضرت خلافت‌پناه پادشاه جهان اعدل خواقین ایران و توران، مغیث حق‌والسلطنة والدنیا والدین، ابوالفتح ابراهیم سلطان خلدالله ملکه و سلطانه این محل رفیع و مکان منیع را مضارب خیام دولت و مراکز اعلام سلطنت گردانیدند، کمترین بندگان علی‌الاطلاق کمال‌الدین اینان عفاالله عنه که از بندگان درگاه است بکتابت این حروف شرف استسعاد یافت:

«غرض نقشی است کز ما بازماند — که هستی را نمی‌بینم بقائی»
«مگر صاحبدلی روزی برحمت — کند در حق درویشان دعائی»

ب ــ بر جرز همین طاقچه بخط ثلث بسیار خوب:

«الدنیا واحة ترکها راحة، کتبه مرتضی محمدبن اسمعیل الحسینی بحضور جماعت سید قطب‌الدین احمد و مولانا کمال‌الدین ابن‌الخطیر و سید مجدالدین حفظهم‌الله فی سنه اثنین و سبعین و سبعمائه (۷۷۲).

«زیر طاقچهٔ سنگی دیوار شمالی تالار تچر»

در این قسمت فتحنامه قلعهٔ تبر بوسیلهٔ فرهادمیرزا وشرحی در مورد حفاری در تخت‌جمشید نوشته شده است که ما پیش ازین هردوی‌این سنگ‌نبشته‌هارا نقل‌کرده‌ایم.

«کتیبه‌های متاخر اسلامی در تخت‌جمشید»

خاورشناس نامی فقید پرفسور مینورسکی، تحقیقی دربارهٔ کتیبه‌های سلطان ابراهیم فرزند شاهرخ تیموری و سلطان علی فرزند سلطان خلیل ضمن رساله‌ای تحت عنوان «عرض‌نامه» دارد که توسط آقای «دکتر حسن جوادی» ترجمه و در شمارهٔ ۱۸ و ۱۹ مجلهٔ بررسی‌های تاریخی درج گردیده.

نویسنده که خود چند مرتبه درك محضر و بیانات محققانه خاورشناس فقید را

کرده بر خود فرض دانستم که قسمتی از تحقیقات معظم‌له که با موضوع ما بستگی دارد نقل نماید تا بدینوسیله یادی ازین ایران‌شناس نامی هم در این کتاب شده‌باشد.

«قسمتی از «عرض‌نامه» پرفسور مینورسکی»
«ترجمهٔ آقای دکتر حسن جوادی»

«کتیبه‌هائی که دوانی[۱] ذکر میکند هنوز موجود است «کارستن نی‌بوهر «Carstennibuhr» از آنها نسخه‌برداری و «سیلوستردوساسی» بعد از اصلاحات زیاد بفرانسه ترجمه کرده است[۲]

ولی از آن پس مثل اینست که کسی به‌آنها اعتنائی نکرده و بعلت شهرت و اهمیت کتیبه‌های هخامنشی و ساسانی در بوتهٔ فراموشی مانده‌اند.

نی‌بوهر ممکن است نسخهٔ آنها را از دانشمندان محلی بدست آورده و هنگام نسخه‌برداری مجدداً اشتباهاتی رخ داده باشد.

دوانی گوید «که اول توجه سلطان خلیل معطوف کتیبه‌های «شاهزاده سعید شهید» ابراهیم‌میرزا شد. این شاهزاده تیموری پسر شاهرخ است که در ۲۶ شوال ۷۹۶ هـ. ق (برابر ۲۵ مه ۱۳۹۷ میلادی متولد و در ۸۱۷ هـ. ق (۱۴۱۴ میلادی) ابراهیم‌میرزا در اثر عارضه‌ای درگذشته و بعد از حکومت او حکومت به پسرش عبدالله رسیده است[۳]

اولین کتیبهٔ او (D) نقل شعر سعدی است بمطلع (که رادانی از خسروان‌عجم...» که بوسیلهٔ خود شاهزاده امضاء شده و تاریخ ۸۲۶ (۱۴۲۳ م) را دارد.

کتیبهٔ (E) مورخ شوال ۸۲۶ (سپتامبر ۱۴۲۳) و حاکی از رسیدن اردوی ابراهیم‌میرزا باین نقطه است، و بوسیلهٔ کمال‌الدین ایناق که یکی از مصاحبان شاهزاده بوده امضاء شده است.

کتیبهٔ سومی نیز از ابراهیم‌میرزا جزء شمارهٔ (B) نیبوهر گشته است که با «الله‌باقی» شروع میشود اشعار نقل شده توسط دوانی بنام علی‌ابن ابیطالب نسبت داده شده است و جملهٔ «کرم‌الله وجهه» نشان میدهد که نویسنده سنی بوده‌است.

بعد ازین اشعار نوشته شده «حرره علی‌ابن سلطان‌خلیل‌بن‌سلطان‌حسن (سنه تسع وستین و ثمان‌مائه ۸۶۹) (برابر ۱۴۶۴ میلادی) که امکان ندارد زیرا قبل از تسخیر فارس بوسیلهٔ اوزون‌حسن میباشد.

کتیبهٔ دیگری با «هوالباقی و کل شئی هالك» شروع شده سپس یك جمله فارسی میآید که خراب شده و بدرستی خوانا نیست. (این) ... خط است .... از کمترین بندگان ابن‌حسین غلام بندگان حضرت پادشاه جهان میرزا علی سنهٔ ۸۸۱ هجری».

۱ـ مقصود علامهٔ دوانی (جلال‌الدین محمدبن اسعد دوانی ۸۳۰ تا ۹۰۸ هـ. ق. برابر ۱۴۲۷ـ۱۰۵۲ م) میباشد.

2— «Memoires, sur, Diverses. Antiqés, de, la Pers 1793 Page»

۳ـ حبیب‌السیر جلد ۳ ص ۱۹۱.

این تاریخ (۱۴۷۶ م) باید درست باشد ولی ناگفته نماند که تاریخ کتابت بدرستی معلوم نیست بعد از این شعری است از متبنی:

«این الاکاسرة الجبابرة الاولی کنزوالکنوز فما بقین و مابقوا[۱]

پس از این اسم ابراهیم‌سلطان و تاریخ ۸۲۶ (۱۴۲۳) نوشته شده و معلوم است که این ادامهٔ کتیبهٔ میباشد.

کتیبهٔ (D)**دو سطر مغلوط فارسی** دارد و بعد از آن شعر نظامی از مخزن‌الاسرار آمده است که دوانی نیز آنرا نقل میکند:

صحبت دانا کـه تمنا کند با که وفا کرد که با مـا کند

بعد ازین اشعار نوشته شده «حرره علی‌بن سلطان خلیل‌بن سلطان‌اصلح‌الله‌شانهم فی مشهور سنه احدی وثمانین و ثمانمائه» در خاتمه شعری است که مطابق دوانی فی‌البداهه توسط صدر علاءالدین بیهقی گفته شده قرار دارد ولی مصرع دوم آن عوض شده و بدینگونه است:

که بر سنگ حرفی نوشتم چنین

با در نظر گرفتن این نکات باید گفت:

۱ـ تاریخ ۸۸۱ (۱۴۷۶) که دوبار تکرار شده است تاریخ‌درست‌کتیبه‌علی‌میرزا و در نتیجه تاریخ ثانی است که دوانی شرح آنرا میدهد.

۲ـ تاریخ ۶۸۹ بغلط خوانده شده است چون خود نیبوهر مسلماً چنین اشتباهی را در نسخه‌برداری از روی سنگ نمیکرد.

باید فرض کرد که مستنسخ دیگری آنرا برایش از حافظه نقل کرده و درنتیجه اشتباهی رخ داده است.

این مطلب متفاوت‌بودن مصرع دوم شعر صدر تأیید میشود و چون وزن شعر تغییر نکرده است میتوان گفت یك ایرانی آنرا تغییر داده است. شاید نکتهٔ اصلی یعنی (که نه‌ساله‌ام مینویسم چنین) در زمان نی‌بوهر (۱۷۶۴) از بین رفته بود[۲]

درصورتیکه آن شعر بطریقی که دوانی نقل میکند مهارت شاهزاده را در خطاطی بیان میکند و مصلح‌الدین لاری که معاصر دوانی بوده، این مطلب را تأیید میکند و میگوید:

«در صغر نوعی مینوشت که لطافت آن، سوز انظار و موجب حیرت اولی‌الابصار بود»[۳] غلام شاهزاده علی در ۸۸۱ یادگاری نوشته و چیزی بمتن اصلی افزوده‌است

۱ـ شرح تبیان دیوان المتنبی قاهره ۱۲۸۷ ج ۱ ص ٤٦٩.

۲ـ این مصرع[کذا] بهیچوجه ازبین نرفته و بحال خود باقی‌است نیبوهر یااشتباه‌کرده‌ویا نتوانسته است درست آنرا بخواند و یا برای او بخوانند و پرفسور مینورسکی هم همین اشتباه را کرده است (مؤلف).

۳ـ مرآت‌الادوار نسخهٔ موزهٔ بریتانیا (۷٤٥۰.) ورق ۳۲۹ در مدح تملق‌آمیز دیگر دربارهٔ مهارت شاهزاده در خطاطی، در تذکرهٔ قاضی‌احمد قمی (آخر قرن شانزده میلادی) آمده‌است که مصرع: «که نه‌ساله‌ام مینویسم چنین» را نقل کرده و تاریخ ۸۸۱ را تأیید میکند.

۱۳۷۳

و یا ممکن است این اضافات امضاء کسی بوده است که نوشته شاهزاده را روی‌سنگ کنده است.»

«آخرین سال حکومت فرهادمیرزا»
«۱۲۹۸ هجری قمری»

مسعودمیرزا «ظل‌السلطان» فرزند حریص و مال‌پرست ناصرالدینشاه از مدت‌ها پیش تلاش میکرده که حکومت فارس را نیز از چنگ فرهادمیرزا بیرون بیاورد و ضمیمهٔ سایر حکومت‌های خود کند در نوروز سال ۱۲۹۸ هنگامیکه ظل‌السلطان برای عرض تبریك نوروزی به پایتخت میآید با دادن پیشکش و رشوه‌ای کلان به پدر خود بالاخره بمراد خویش میرسد.

[«ناصرالدینشاه در بیست‌ودوم ربیع‌الثانی ۱۲۹۸ ق که ظل‌السلطان برای عید نوروز بعادت هر سالهٔ خود برای تقدیم هدایا و پیشکشی بتهران آمده بود حکومت فارس را هم که در این تاریخ با «شاهزاده معتمدالدوله» بود ضمیمهٔ حکمرانی سایر ولایات کرد. به ظل‌السلطان واگذار نمود و میرزا فتحعلی‌خان صاحبدیوان پسر دوم میرزا علی‌اکبر قوام‌الملك شیرازی» را بسمت وزارت و پیشکاری حکومت فارس برگزید[۱] ظل‌السلطان در پنجم‌جمادی‌الاولی پسربزرگ‌خود «جلال‌الدوله» را در سن ۱۲ سالگی بحضور شاه برد و او از طرف ظل‌السلطان با تصویب شاه بنیابت حکومت فارس تعیین گردید»][۲]

۱ـ [میرزا فتحعلی‌خان صاحب‌دیوان و وزیرنظام شوهر خرم‌بهارخانم احترام‌الدوله دختر چهل و چهارم فتحعلیشاه در سال ۱۲۳۶ هجری قمری در شیراز متولد و در سال ۱۳۱۴ در سن ۷۸سالگی درگذشت و در مشهد در حرم امام‌رضا (ع) در قسمت دارالسعاده مدفون گردید. در آغاز جوانی که در تهران می‌زیست در دستگاه صدارت میرزا آقاخان نوری و بجهت تقویت کارهای پدر خود حاجی قوام‌الملك با صدراعظم مربوط بوده و در ۱۲۵۶ در دفتر استیفاء (وزارت دارائی) وارد خدمت شده و بسمت مستوفی امور محاسبات چند شهر از قبیل همدان و قزوین و غیره را عهده‌دار گردید و پس از آن مدتی حاکم بلوك خوزستان شد در ۱۲۸٤ که ظل‌السلطان حاکم اصفهان شد بوزارت و پیشکاری (معاونت) او تعیین گردید در اوایل ۱۲۸٦ خودش مستقلا حاکم اصفهان شد در اواسط سال ۱۲۸۸ بجای میرزا قهرمان امین‌لشکر به پیشکاری مظفرالدین‌میرزا ولیعهد به تبریز رفت در ۱۲۹۰ به تهران آمد و هنگام بازگشت علاوه بر سمت قبلی منصب و لقب وزیرنظامی گرفت. ناصرالدینشاه معتقد بود که او و ظل‌السلطان غارتگر بوده‌اند در ۱۳۰۸ قمری استاندار خراسان و متولی‌باشی آستان قدس رضوی میشود و تا سال ۱۲۱۰ در این سمت باقی بوده‌است. نقل باختصار از تاریخ رجال ایران جلد سوم ص: ۷۳ـ۷۲ چاپ زوار»]

۲ـ [مسعودمیرزا ظل‌السلطان تا اوایل مشروطیت یعنی مدت ۳٤سال حاکم مطلق و مسلط بر هستی مردم اصفهان بوده است او روزگاری بر (۱٤) ایالت و ولایت غربی و جنوب‌غربی‌ایران حکومت داشته این ایالاتو ولایات عبارت‌بوده‌است از: اصفهان، یزد، فارس، خوزستان، کرمانشاه، کردستان، بروجرد، لرستان، اراك، کمره، گلپایگان خونسار، ملایر، تویسرکان، نهاوند، محلات و تقریباً حکومت نصف ایران را داشته، بنا بگفتهٔ رضاقلیخان سراج‌الملك «یه‌خورده از شاه کوچکتر بوده!» رابطهٔ او با انگلیس‌ها معروف است و روزگاری علاقه داشته که ایران تجزیه‌شود و ایشان شاه قسمتی از ایران باشند!» نقل‌باختصار از همان مأخذ جلد چهارم].

«ظل‌السلطان از مدتها پیش پا در کفش فرهادمیرزا کرده بود»
«گزارش خفیه‌نویس»

[«دیگر آنکه؛ «فلارد» که جزو خاك فارس است و چند سال دست حسین‌قلیخان ایلخانی بختیاری بود پارسال باصرار حکومت فارس از حسین‌قلیخان گرفتند و آدمی از حکومت فارس در آنجا بجهت اخذ مالیات فرستاده بودند.

در چند روز قبل «حضرت والا ظل‌السلطان»که ازآنجا میگذشتند، به‌حسین‌قلیخان حکم کرده‌اند سوار و جمعیت برداشته رفته است به «فلارد» با سربازهایی که ساخلو آنجا بودند جنگ میکند، دو نفر سرباز کشته میشود بعضی زخمدار، هرچه رعیت و جنس در آنجا بوده حمل میکنند و میکوچانند، سربازها را غارت میکنند. آدمی که از حکومت در آنجا بوده بقدر دو هزار تومانی از نقد و جنس از بابت مالیات جمع‌آوری کرده، آنها را بزور گرفته و او را هم قدری میزنند و مراجعت مینمایند، قلعهٔ فلارد با چند سرباز زخمی بی‌آذوقه و بی اسباب باقی مانده است»][1]

«نامه‌پرانی ظل‌السلطان علیه فرهادمیرزا»

ظل‌السلطان از سال اول حکومت فرهادمیرزا چشم بحکومت فارس دوخته بوده است بنابراین در سال ۱۲۹۴ نامه‌ای به ناصرالدینشاه می‌نویسد که در گزارش‌های خفیه‌نویس منعکس است.

[«دیگر آنکه؛ از قرار مسموع گویا جناب «نصیرالدوله» محرمانه به نواب والا «معتمدالدوله» نوشته بوده‌اند که «نواب والا ظل‌السلطان» بحضور حضرت‌شهریاری شکایتی از نواب والا معتمدالدوله کرده بوده است باین معنی که:

«نواب والا معتمدالدوله بسیار خرابی در فارس نموده است. چهارصد هزار تومان خودش و سیصد هزار تومان (نواب احتشام‌الدوله) علاوه بر مالیات از رعیت گرفته‌اند».

نواب والا معتمدالدوله از بابت این مطلب خیلی اوقات‌تلخ شدند، ولی از اینکه زیاده از حکام دیگر در ولایات علاوه بر مالیات عمل کرده‌اند شکی نیست»][2]

«قضاوت ظل‌السلطان دشمن فرهادمیرزا»
«دربارهٔ طرز حکومت او در فارس»

محمود فرهاد معتمد پسر مشیراکرم و نوادهٔ دختری فرهادمیرزا در مورد عزل معتمدالدوله از حکومت فارس در جلد دوم کتاب خود بنام «سپهسالار اعظم» از صفحهٔ ۱۵۶ تا ۱۵۸ شرحی نگاشته که ما در اینجا نقل میکنیم:

[فارس در مدت کمی دارای نظم و نسق بی‌نظیر گردید «ظل‌السلطان» دشمن

۱ـ وقایع اتفاقیه ص ۱۲۶.
۲ـ همان مأخذ ص ۷۸.

«فرهادمیرزا» در این موضوع چنین می‌نویسد:

«حاجی فرهادمیرزا حاکم فارس بود تا شش هفت سال حقیقتاً خیلی نظم داشت و خوب خدمت کرد تا عزل شد و من بار چهارم، حکمران فارس شدم.

این ولایاتیکه بمن دادند که تقریباً جنوب ایران بود، تماماً وقتی بمن دادند بی‌نظم و خراب و باقی گزاف داشت (متن گذاف!) درهم و برهم بدتر از اصفهان که شمهٔ او را نوشتم، مگر فارس که وقتی بمن دادند از «حاجی معتمدالدوله» گرفتند، هیچ باقی نداشت و مملکت هم در کمال نظم بود.

نه نیکی را می‌توان پنهان کرد نه بدی را، منهم با قدرتی که داشتم که هزار یك آنرا «حاجی معتمدالدوله» عمویم نداشت، فارس را بهتر از او نگاه نداشتم (تاریخ مسعودی ص ۱۳۶).

«علت اصلی اختلاف فرهادمیرزا با ظل‌السلطان»

نظم و نسق فارس باعث تیرگی رابطهٔ بین «ظل‌السلطان» و «فرهادمیرزا» شد و علت اصلی آن بود که بختیاریها میخواستند با قدرتی که داشتند مزاحم قشقائی‌ها شوند.

شاهزاده میگفت: «من تا موقعی که حاکم فارسم نخواهم گذاشت که بختیاری‌ها نسبت به قشقائیها تجاوز و تعدی نمایند».

(همین موضوع باعث شد که شاهزاده «فرهادمیرزا» به قشقائیها امر کند که گندم منطقهٔ مورد نزاع را برداشت نمایند «گزارش خفیه‌نویس در موضوع غارت فلاردی‌ها بدستور ظل‌السلطان مؤید این نظر است)

«ظل‌السلطان» خواسته شخصاً مزاحم قشقائی‌ها بوسیلهٔ بختیاری‌ها شود که مورد شماتت و نامه‌های نیشدار «فرهادمیرزا» واقع گردید.

ناچار موضوع شکایت به «ناصرالدینشاه» رسید، شاه برای تقویت «فرهادمیرزا» در مقابل «ظل‌السلطان» انگشتری برای او فرستاد.

در همین موقع به «فرهادمیرزا» پیشنهاد حکومت آذربایجان شد.

«فرهادمیرزا پیشنهاد سپهسالار را در مورد حکومت «آذربایجان نمی‌پذیرد»

شاهزاده در جواب «میرزا حسین‌خان» چنین می‌نویسد:

«ثانیاً از تفصیل عرایض که در حق این بندهٔ ذلیل در خیرخواهی بخاکپای همایون روحنافداه کرده و مختصری اشاره فرموده بودید، جناب بندگان عالی بزعم خود در دولت‌خواهی پادشاه آنطور دانسته‌اند و آنطور عرض کرده‌اید و اگر بگویم از نیکی ذاتی و محبتی بود که باین بندهٔ درگاه داشته، آنطور عرض کرده‌اید خلاف نگفته‌ام.

و اگر بگویم خدانکرده خطا فرموده‌اید باز هم خلاف نگفته‌ام مدلول فقرهٔ اولی همان شعر شاعر است که گفته:

«گر هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند بجز آن یك هنر»

مدلول فقرهٔ ثانیه همین است که خود عرض میکنم:

«کـه هـر کس خـویش را بهتر شناسد دوصد من استخوان باید که صد من بار بردارد»

این بنده را کجا تاب و توانائی این بار گران بود که بتواند خدمت آذربایجان را از پیش برد و در کار این ولایت که صد یك زحمت آذربایجان را ندارد حیران مانده‌ام. الخ.

«نامهٔ فرهادمیرزا به میرزاموسی وزیرلشگر»
«در مورد حکومت آذربایجان»

«مرقوم شد، کار آذربایجان شأن دارد، من علیل را باین کارهای جلیل چه‌کارست؟ والله از کار فارس که حالا بالجمله نظم دارد بیزارم.

با ولیعهد روحی‌فداه، درافتادن، بکار من می‌آید یا بکار اولاد من؟ حضرت والا در همسایگی اگر نصایح اعلیحضرت همایون روحنافداه سودمند نشد، راه طهران نبسته‌اند.

اگر کسی نوکری نتواند بکند، تقصیر و گناه نیست. آخرالامر حکم بدین نحو صادر میشود و شاهزاده بطهران احضار میگردد.

«حکم احضار فرهادمیرزا به پایتخت»
«از تهران بشیراز روز شنبه ۱۲۹۸»

«مخبرالدوله، این تلگراف را از قول ما به «معتمدالدولـه» بفارس زده جواب بگیر، احوال شما انشاءالله خوب است. شما را با کمال افتخار، التفات و مرحمت احضار فرموده‌ایم.

در این مدت حکومت شما در فارس کمال رضامندی را از رفتار و حسن سلوك و نظم شما داشتیم، با کمال احترام انشاءالله باید حرکت بکنید.

نمیدانم «احتشام‌الدوله» کجا و در بهبهان کیست؟ کمال تأکید شده است کـه کسان و بستگان شما هرکجا که هستند، محترماً خارج شوند.

در این فقرات اگر عرض و مطلبی داشته باشید معروض دارید وجود شخص شما این اوقات در دربار اعظم لازم است، بتاریخ ۲۵ ربیع‌الثانی.»

«ارسال انگشتری الماس قبل از عزل برای فرهادمیرزا»

رشوه و پیشکش ظل‌السلطان بشاه که ظاهراً بالغ بر دویست هزار تومان بوده است موجب عزل فرهادمیرزا میشود. منتهی برای اینکه فرهادمیرزا با آبرومندی از کار برکنار شود و عموی مقتدر شاه زیاد دلخوری پیدا نکند ناصرالدینشاه انگشتری الماس خود را برای او میفرستد.

[«دیگر آنکه؛ انگشتر الماس مال دست خود اعلیحضرت همایونی، خلعت بجهت

نواب مستطاب والا معتمدالدوله فرستاده‌اند، در راه است این دو سه روزه خواهد رسید.

دیگر آنکه؛ انگشتر الماس نواب والا معتمدالدوله رسید با فرمان التفات: در روز عید نوروز فرمان را خواندند و انگشتر را بدست نمودند»][1]

«از ۲۱ ربیع‌الثانی تا ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۲۹۸»

«امنیت فارس بعد از عزل معتمدالدوله مختل میشود»

وقتی حکومت بنیاد صحیحی نداشته باشد، وقتی حکومت فردی باشد، بدیهی است که با مرگ یا با تعویض و برکناری آن فرد همه‌چیز درهم میریزد. گزارش خفیه‌نویس روشنگر این حقیقت است.

[«بعد از عزل «نواب مستطاب والا معتمدالدوله» شهر و اطراف شهر و بلوکات فارس بسیار مغشوش شده است، شبی نیست که دو سه خانه را نبرند و در بیرونها آدم کشته نشود.

«دیگر آنکه؛ از قراریکه خبر رسیده «پنجعلی» باز بنای دزدی را گذارده است، دیگر آنکه؛ مقرب‌الخاقان «قوام‌الملك» مشغول امرونهی ولایتی است.

«دیگر آنکه؛ شب‌هنگام مرد رنگرزی را درب دکان خفه کرده و برده‌اند درب دروازهٔ اصفهان انداخته‌اند.

«دیگر آنکه؛ هر شب آدمهای مقرب‌الخاقان قوام‌الملك شبها یراق و حربه می‌بندند و در کوچه‌ها مشغول اذیت خلق میباشند! چند نفر از آنها را قوام‌الملك گرفته چوب زیادی زدند.

«فرهادمیرزا مساعده‌ای را که گرفته‌بود مسترد میسازد»

«دیگر آنکه؛ مبلغ بیست و پنجهزار تومان نواب مستطاب والا «معتمدالدوله» از بابت مساعده دریافت کرده بودند، ایشان به مباشر مسترد ساختند.

مجدداً «قوام‌الملك» از مباشرین دریافت کرد ولی مباشرین از روی اکراه داده‌اند چونکه تکلیف خود را نمیدانند.

«قوام‌الملك باقی محلی فرهادمیرزا را قبول نمیکند»

«دیگر آنکه؛ از طهران نواب والا «معتمدالدوله» و مقرب‌الخاقان «قوام‌الملك» را در تلگرافخانه حاضر کردند، حسب‌الامر اعلیحضرت همایون بقوام‌الملك اظهار کردند که باقی محلی نواب والا معتمدالدوله را قبول کند، قبول نکرد.

چونکه قدری در نزد مقرب‌الخاقان «داراب‌خان» ایلبیگی است و قدری هم در

۱ـ همان مأخذ ص: ۱۳۱.

دشتی است، جای دیگر باقی ندارند و این هر دو محل هم بقدر پنج شش هزار تومان بیشتر باقی ندارند.»

«بعد از فرهادمیرزا کسی آسوده نمی‌خوابد»

«دیگر آنکه؛ یکنفر مرد را در شهر کشته‌اند، قاتلش معلوم نیست، تابحال بعد از عزل «نواب والا معتمدالدوله» سه نفر کشته شده و قاتلش بدست نیامده.
در شهر از دزدی و مغشوشی کسی شب خواب آسوده نمیرود...»

«نوکری حاکم منصوب»

قوام‌الملك که مدت پنجسال تحت حمایت‌های فرهادمیرزا بهره‌ها برگرفته بسراغ «ظل‌السلطان» حاکم‌منصوب‌میرود، بعلاوه‌صاحب‌دیوان پیشکاری و وزارت جلال‌الدوله کودك ۱۲ ساله‌ای را عهده‌دار بوده و با این ترتیب برای مدتی دیگر دنیا بکام خانوادهٔ حاجی قوام خواهد بود بنابراین مصلحت حکم میکند کـه گوش بفرمـان «ظل‌السلطان» بود، منتهی چون هنوز فرهادمیرزا در شیراز بوده و طرف‌شدن با او کار آسانی بحساب نمیآمده قوام‌الملك شیوهٔ کج‌دار و مریز را در پیش میگیرد با اینهمه از فحش و تغیر معتمدالدوله مصون نمی‌ماند. گزارش خفیه‌نویس را قبل از عزیمت فرهادمیرزا ورق میزنیم.

«دیگر آنکه؛ مقرب‌الخاقان قوام‌الملك تلگراف بحضرت والا ظل‌السلطان کرده بود که باید «میرزا محمدرضای مستوفی و میرزا مصطفی لشگرنویس و میرزا سید باقر» حاکم نیریز را تلگراف کنی که نگاه داریم.

این خبر بنواب مستطاب والا «معتمدالدوله» رسید، تلگراف بطهران کردندکه: «اگر چنین است از شیراز حرکت نخواهم کرد، مادامی که جمیع نوکرهای من همراه خودم نیایند و میرزا محمدرضا و میرزا مصطفی اگر در طهران حاضر نباشند حساب پس‌نخواهم داد.»

جناب «مستوفی‌الممالك» تلگراف کرده‌بودند که البته آنها در رکاب شما باشند، بعد از رسیدن تلگراف «قوام‌الملك» و «محمدرضاخان بیگلربیگی» را خواستند خیلی اوقات‌تلخی کردند «فحش زیاد دادند» آنها انکار میکردند که چنین تلگرافی مـا نکرده‌ایم.»

«عزیمت فرهادمیرزا و بدرقهٔ بی‌سابقه»

«دیگر آنکه؛ روز سه‌شنبه چهارم مـاه جمادی‌الثانیه، «نـواب مستطاب والا معتمدالدوله» با «نواب احتشام‌الدوله» از شیراز حرکت کردند.

جمیع اهالی فارس از اعلی و ادنی مشایعت نمودند، هرگـز چنین مشایعتی بهیچ حاکمی تاکنون نشده بود.»[۱]

۱ـ همان مأخذ ص ۱۳۱ـ۱۳۲ـ۱۳۳.

«روایتی از فارسنامهٔ ناصری»

[... و چون بعزم دارالخلافهٔ طهران، در روز پنجم ماه جمادی دوم اینسال از شیراز نهضت فرمود، عموم اهل شیراز از مأموم و امام و خاص و عام بعنوان‌مشایعت، بیشتر از ازدحام استقبال، مجالس کاروانسرا و مدارس و بازارها بسته از شیراز درآمده سواره و پیاده در رکاب ظفرانتساب آن شاهزادهٔ عاقل عـادل باذل روانـه گشتند.

چون به تپهٔ سلام که تل کوچکی از سنگ خرد و درشت بر روی یکدیگر ریخته است باندازهٔ یك میل و نیم در جانب صبوی[1] شیراز رسیدند، حضرت‌والا پیاده گشته روی بجانب قبله داشته خطبهٔ عربی مشعر بر وداع بفصاحت تمام خوانده بـا تمامت مشایعین خداحافظ فرموده رخصت انصراف داده بر کالسگـه سوار گشته تشریف بردند][2]

حاجی فرهادمیرزا معتمدالدوله که در شیراز «بشاهزاده سبیل‌سیاه» معروف بوده در میان چنین بدرقهٔ بی‌سابقه‌ای پس از پنجسال حکومت آنچنانـی فارس را ترك میگوید.

زندگی فرهادمیرزا در سه جمله خلاصه میشود: «در مذهب سخت‌کیش، در جمع مال سخت‌کوش و در حکومت سخت‌کش».

مردم فارس هنوز هم از او بنام حاکمی مقتدر و مدبر یاد میکنند و مردم بجان آمدهٔ فارس از زورستانی و جور عوامل حکومت وقتی می‌بینند بجای فرهادمیرزا «ظل‌السلطان» حکومت فارس را ضمیمهٔ سایر حکومت‌های خـود میکند و اصابون ستمگری‌های او پیش از اینهم چند بار بجامهٔ فارسیان خورده بوده است و با اعزام فرزند خردسال و بی‌خرد خود همراه با پیری تجربه‌اندوخته مـانند «صاحب‌دیوان» دارودستهٔ قوام برای مدتی دیگر باقی مانده رمق مردم فارس را خواهند گرفت رضایت خویش را از فرهادمیرزا بصورت بدرقه‌ای بی‌مانند نشان‌میدهند.

گزارش خفیه‌نویس بوالهوسی‌های «جلال‌الدوله» و نگرانی مردم شیراز را از حکومت «صاحبدیوان» بخوبی نشان میدهد:

«تیراندازی جلال‌الدوله»

[«دیگر آنکه؛ نواب جلال‌الدوله در «دلگشا» تفنگ‌اندازی میکرده [دلگشا باغی است در شمال شرقی شیراز بین شهر و آرامگاه سعدی و فرهنگ و هنر آنرا از خانم «لقاءالدوله» خواهر «ابراهیم قوام» بمنظور حفظ آثار باستانی خریداری کرده‌بود] غفلتاً چهار نفر از فعله که در آنجا کار میکردند ساچمه خورده بودند، ولی کاری نبوده قدری از تن آنها مجروح شده بود.

۱ـ صَبُوی = شمالی.

۲ـ فارسنامهٔ ناصری ص ۳۴۲.

انعامی بآنها داده‌اند که دیگر حرفی نداشته باشند ولیکن «جناب صاحب‌دیوان» که میشنوند میخواستند عمله‌جات ایشان را ازقبیل ملاباشی‌و لله‌باشی‌و پیشخدمت‌باشی را چوب بزنند واسطه پیدا شد نگذاردند و خود نواب جلال‌الدوله [را] زیاد تأدیب کردند! و بحضرت والا «ظل‌السلطان» تلگراف کردند.

ایشان حکم داده‌اند که هرچه تفنگ نواب جلال‌الدوله دارند بگیرند و مرخص نیست دیگر تفنگ دست بگیرد اگر احیاناً تفنگ بخواهد دست بگیرد ملابـاشی و لله‌باشی مورد سیاست خواهند شد.»

«اخطار مردم به صاحبدیوان»

این گزارش نشان میدهد که مردم مقاومت‌هایشان در برابر حکـام متجاوز بتدریج شکل میگرفته است.

«گزارش خفیه‌نویس»

«دیگر آنکه؛ درب «مسجد نو» کاغذی چسبانیده بودند که مضمونش این بوده، فحش زیاد بجناب صاحب‌دیوان و امام‌جمعه و بیگلربیگی و قوام‌الملك که «اگر درست حکومت کردید که بسیار خوب والا ما صد نفر متفق هستیم بلوایی بکنیم که از شیراز فرار کنید. هنوز معلوم نشده که آن کاغذ را که نوشته و آن صد نفر متفق کیستند؟»

دیگر آنکه؛ جمعی از غلامان سیاه درب دروازه‌اصفهان جمع شده بودند در این اثنا امام‌جمعه سوار کالسکه میخواسته از آن راه عبور کند، اطراف امام را میگیرند که مشارالیه را از کالسکه بیرون بکشند و اذیت کنند، فحش زیادی میدهند. امام‌جمعه بزبان چاپلوسی خود را از چنگ آنها خلاص میکند، بحکومت عارض‌میشود. میفرستند هرچه از آن غلامان سیاه دستگیر میشوند میآورند تنبیه میکنند.»] [1]

«فرهادمیرزا در پایتخت»
«پس از عزل هم پیشکش باید داد»

یکی از راه‌های دخل شاه رفتن بخانهٔ رجال و اعیان بوده، بعلاوه شاه نه‌تنها وقت انتخاب حکام رشوه میگرفته و بهنگام مرگ هم از بازماندگان آنها سهم‌الارث میخواسته بلکه بعد از عزل هم حکام بایستی با دادن پیشکش محبت ملوکانه را مستدام نگاه دارند.

[۸ جمادی‌الثانیهٔ ۱۲۹۸: «شاه عصر باغ‌امین‌حضور که در شهر است تشریف آوردند، پول و شالی پیشکش کردند. شاهنشاه‌زاده‌ها (ولیعهد و نایب‌السلطنه) هردو بودند، ظاهراً آنها هر یك شالی فایده بردند.

ششم رجب ۱۲۹۸: «عصر شاه سوار شد اسدآباد ملکی امام‌جمعه (زین‌العابدین) از آنجا حسن‌آباد تشریف‌آوردند (ملك ییلاقی اعتمادالسلطنه) بیست عدد اشرفی

۱ـ وقایع اتفاقیه: ص ۱۳۹ـ۱۳۸.

حلال! در قوطی انفیه ریخته در حسین‌آباد پیشکش کردم.

بیستم رجب ۱۲۹۸: «معتمدالدوله فرهادمیرزا» پانصد اشرفی و یك اسب پیشکش فرستاده بود...»]۱

«عضویت فرهادمیرزا در دارالشورای دولتی»

فرهادمیرزا پس‌از آمدن به پایتخت بعضویت دارالشورای دولتی درمیآید.

[«یکشنبه غرهٔ ربیع‌الثانی ۱۳۰۲: صبح دارالترجمه رفتم بعد از مدتی که آنجا کار کردم خدمت شاه رسیدم. باز مشاورهٔ وزرا در میان‌است. روایت مختلف است. اعتقاد جمعی بر اینست در مسألهٔ کتابچهٔ وزیردفتر (آقا هدایت) که سه کرور و چندین هزار تومان بعد از خلع خودش از وزارت دفتر (وزارت‌دارائی) تقلب افراد را معین کرده است مشاوره میشود.

جمعی دیگر میگویند، استراباد مغشوش است، بعضی میگویند ترتیبات جدید میخواهند در امور دولت بدهند، اما هیچیك از این‌ها نیست، عمل سرحد خراسان و مسألهٔ تطاول روس است ولکن کجا مشاوره چاره خواهد کرد؟!

باید پولتیك داشت! و شمشیر تیز والا این وزرای بی‌علم‌وبی‌عمل چه خواهند کرد؟ بخصوص همهٔ آنها بایـد مطاوعت رای شاه بکنند شاه هم مخصوصاً در امـور پلتیکی سلیقهٔ خوبی دارند که ملایمت باشد. اما بی‌علمی و بی‌اطلاعی از همهٔ تدابیر حالیه دارند اینستکه کارها مغشوش است.

خلاصه مقرر شد که وزراء در اطاق «شمس‌العماره» جلوس کنند و زیاده از هشت نفر نباشند.

صدراعظم (میرزا یوسف‌خان مستوفی‌الممالك) ـ نایب‌السلطنه (کامران‌میرزا) نصرةالدوله فرمانفرما (فیروزمیرزا) ـ معتمدالدوله (فرهادمیرزا) ـ مخبرالدوله (علیقلی‌خان) ـ امین‌الدوله وزیر خارجه (محمودخان ناصرالملك) ـ قوام‌الـدوله (میرزا عباسخان تفرشی) سایر وزرای کاردار و وزرای شوری حق حضور در این مجلس مخصوص را نداشته باشند...»]۲

«شایعهٔ حکومت فرهادمیرزا در تهران»
«روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه»

[«صبح بدرخانه رفتم. تا عصر بودم، تازه‌ای روی نداد. از قراریکه شنیدم خیال دارند، حکومت طهران را به «معتمدالدوله» بدهند. اما نبایـد اصل داشته باشد...»

۱ـ تاریخ رجال ایران: جلد ٤ ص ۳۱۳ بنقل از خاطرات اعتمادالسلطنه.

۲ـ همان مأخذ جلد ٤ = ص ٤۸۵.

«فرهادمیرزا پیشکاری ولیعهد را نمی‌پذیرد»

«امروز صبح خدمت ولیعهد رفتم، خیال دارند بواسطهٔ خرابی بـاغ ایلخانی، نگارستان منزل فرمایند. مدتی منتظر شدم، تا بیرون تشریف آوردند، خیلی باطناً خوشحال بودند، ندانستم چه بود؟

درخانه که رفتم معلوم شد «امیرنظام» (حسنعلی‌خان گروسی) از آذربایجان استعفا نموده است. خواسته است بطهران بیاید، شاه اگرچه او را ملتمس شده است نیاید، اما دو سه روز است مجلس شورای خاص تشکیل میدهند که جانشین او را معین نمایند.

به «معتمدالدوله» تکلیف شده است قبول نکرده‌است درحال تردیدهستند...»[۱]

«فوت همسر فرهادمیرزا»
«شنبه دهم شوال ۱۳۰۱ ق»

«دیروز عیال «معتمدالدوله» دختر مرحوم شاهزاده محمدعلی‌میرزا «دولتشاه» که عمهٔ عیال من است بعد از ناخوشی ممتدی در سن شصت و شش‌سالگی در تجریش فوت شد»][۲]

«ز منجنیق فلك سنگ فتنه می‌بارد»
«عزل ظل‌السلطان و نصب سلطان اویس‌میرزا»
«احتشام‌الدوله بحکومت فارس»

[«... اما وقایع تازه «ز منجنیق فلك سنگ فتنه می‌بارد». سبحان‌الله! کـی تصور میکرد جلالت و شوکت «ظل‌السلطان» بآن واحد هباء منثورا خواهد شد؟

دیروز از حکومت‌ها که عبارت بود از فارس، بروجرد، یزد، عراق، عربستان، لرستان، کرمانشاهان، محلات، گلپایگان، خونسار و غیره و غیره معزول شدند و همان حکومت اصفهان تنها برای شاهزاده ماند.

قشون و اسلحه هرچه بود ضبط شد، فی‌الواقع خانه‌نشین و مقیم طهران خواهند بود معلوم نیست چه‌طور شد و برای چه اینکار واقع شد؟ در هر صورت شاه اثبات قدرت فرمودند، تا ده سال دیگر عظم سلطنت که فی‌الواقع ازمیان رفته بود دوباره مستحکم شد.

جمعی مردم بکار رسیدند، از حکام جدید آنچه تابحال یقین شد «اویس‌میرزا احتشام‌الدوله» حاکم فارس، حسام‌السلطنه ابوالنصرمیرزا حاکم گیلان شدند.

حکومت‌های نایب‌السلطنه هم که عبارت‌از رشت و استراباد و مازندران و ملایر، تویسرکان، نهاوند و قم و ساوه باشد گرفتند. اما از آنطرف قشون جمعی ظل‌السلطان

۱ـ روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه: بکوشش ایرج افشار ص ۲۵۲ـ۱۵۸.
۲ـ همان مأخذ ص ۳۴۹.

جمع نایب‌السلطنه شد...»][1]

«امروز روز شاهی تست»

[... معروف است که پس‌ازعزل «ظل‌السلطان» «حاجی‌فرهادمیرزامعتمدالدوله» پیش شاه رفت و گفت: «امروز روز شاهی تست و شاه حکومت‌های او را فوراً بین ارکان معتبر دولت تقسیم نمود][2]

«درگذشت حاجی فرهادمیرزا معتمدالدوله»
«شنبه ۲۵ ذی‌القعدهٔ ۱۳۰۵ قمری»
«روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه»

تاریخ درگذشت فرهادمیرزا را بامداد در جلد سوم تاریخ رجال ایران بیست و یکم ذیقعدهٔ ۱۳۰۵ هـ. ق نوشته. خفیه‌نویس در وقایع اتفاقیه نیز خبرفوت‌فرهادمیرزا را ضمن وقایع ۱۳۰۵ ذکر میکند. همچنین‌تسلیت‌نامهٔ«ناصرالدینشاه» به‌احتشام‌الدوله هم در ذیقعدهٔ ۱۳۰۵ از ییلاق کجور در بیست و پنجم ذیحجه ۱۳۰۵ مرقوم رفته‌است بنابراین تصور میرود که ۱۳۰۶ اشتباه چاپی باشد بخصوص از اینجهت که وقایع سال ۱۳۰۶ قبل از ۱۳۰۵ چاپ شده و از نظر توالی یادداشتها درست بنظر نمیرسد.»

[«شنیدم حاجی معتمدالدوله فرهادمیرزا روز سه‌شنبه مرحوم شد (مطابق بیست‌ویکم ذی‌القعده میباشد) این شاهزاده مرد بزرگی بود اما خوش‌قلب نبود.

از خودش شنیدم به شاه عرض میکرد ششصد نفر آدم کشته‌ام، حکومتهای‌بزرگ کرد ازقبیل عربستان و کردستان و فارس (نویسندگان عصر قاجار غالباً از روی بی‌توجهی و ناآگاهی خوزستان را عربستان می‌نوشته‌اند) مکنت زیاد اندوخته. ممکن نبود عریضه‌ایکه بشاه می‌نوشت از کسی بد نگوید. شاهزاده سوادی داشت![3] اکثر تالیفات او هست. مبالغی مخارج صحن حضرت جواد «علیه‌السلام» نموده از این بنا مکنت او معلوم میشود»][4]

۱ـ همان مأخذ ص ۶۲۰.

۲ـ تاریخ رجال ایران: مهدی بامداد جلد ٤ ص ۸۰.

۳ـ مطلبی که اعتمادالسلطنه در مورد فرهادمیرزا نوشته بهیچوجه صحیح نیست و مانند سایر اظهارنظرهایش دربارهٔ افراد مغرضانه میباشد.

اعتمادالسلطنه خود سواد درستی نداشته و تنها امتیازش دانستن زبان فرانسه بوده که هنگام تحصیل در فرانسه آموخته بوده است. بگفتهٔ خودش در سن چهل‌سالگی به آموختن زبان عربی پرداخته است.

غلط‌های املائی او را جابجا در ذیل صفحات روزنامهٔ خاطرات آقای ایرج افشار یادآوری کرده است.

٤ـ روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه: ص ٦٦٧.

«تسلیت ناصرالدینشاه به احتشام‌الدوله»
«در مرگ شاهزاده فرهادمیرزا»
«۲۵ ذی‌الحجهٔ ۱۳۰۵ هجری قمری»

احتشام‌الدوله از قضیهٔ ارتحال عم اکرم حاجی معتمدالدوله که از رجال بی‌مثل و مانند این سلسلهٔ ابدپیوند و جامع خصائل حمیده بود، زائدالوصف متاثر وبی‌اندازه متأسف‌خاطر شدیم.

آن نورچشم چنان گمان نکند که خود فاقد چنان پدری گردیده بلکه اثر اسف‌انگیز آن بجمع این دودمان رسیده و در حقیقت وجود او از دست شخص ما رفته اما بفضل خداوند متعال از برای آن نورچشم پدر حقیقی که مرحمتهای مخصوصهٔ کاملهٔ قبیلهٔ ماست و خود آن نور چشم بجای آن مرحوم، برای بازماندگان بمقام پدر بلکه برتر و بهتر و بالاتر بوده و هست و خواهد بود و علاوه بر ملاحظهٔ خدمات صادقانه و دولتخواهی‌های غیورانه و احترام قرابت آن مرحوم هم همواره شمول عنایات کاملهٔ ما روز بروز در حق آن نورچشم در تزاید و مقام خود آن نورچشم نظر بمراتب استعداد و کفایات و خدمات دولتخواهی و غیرت فطری و صدق جبلی در ارتقاء و اعتلاء خواهد بود.

پس در اینصورت خود این حالت عین‌تسلیت و صارف هر نوع غصه و تعزیت است و باید بکلی ان افکار این غصه منصرف و بعنایات کامله متکی و بحلیهٔ صفات و خدمات آن مرحوم، بل احسن و اکمل متصف و متحلی و بمدارج عالیه مراحم ما امیدوار و مشغول حل و عقد این خدمت عمده که در عهده دارد، بوده، خود را یقیناً در نزد ما بهمان مقام و درجهٔ آن‌مرحوم دانسته، هیچگونه اندوه بخاطر راه نداده در اقصی درجهٔ استظهار و اطمینان باشد.

و چون در مملکت معظمی مثل فارس حکومت دارید و مسئول نظم هستید، مؤکداً مقرر میفرمائیم که بوصول این‌دستخط، ختم و فاتحه‌را برداشته، عزای‌خودرا ختم‌نموده، باستظهار مراحم بیکران ما که در حق شخص شما داریم، با نهایت تحمل و شکیبائی مشغول نظم و انتظام مملکتی بوده غفلت و تسامح جایز ندانید. ۲۵ ذی‌حجه از اردوی ییلاق کجور، مرقوم شد.][1]

«خبر فوت معتمدالدوله»
«به سلطان اویس‌میرزا احتشام‌الدوله»
«گزارش خفیه‌نویس»

[«دیگر آنکه؛ سرکار والا احتشام‌الدوله در باغ «عفیف‌آباد» قوام‌الملك بود، خبر فوت مرحوم معتمدالدوله که رسید، حاجی نصیرالملك رفت ایشان را بشهرآورد. وقت ورود در باغ شهر جمعی از ملاها حاضر شده بودند که این خبر را بایشان

[1] ـ مجلهٔ یغما سال ۲ ـ شمارهٔ ٤.

بدهند. در مسجد وکیل هم قوام‌الملك اسباب ختم را حاضر کرده بود.

ایشان خبر دادند، از آنجا بمسجد آمدند سر ختم نشستند، تـا سه روز ختم گذاردند، بازار وکیل را بستند هر سه روز تمام ده محله کتل بستند و آوردند در مسجد وکیل سینه زدند. و تعزیه‌داری معتبری کردند.

روز سیم عصری ختم را برچیدند، تمام بزرگان و اشراف سیاهپوش بودند، در اندرون تمام زنهای بزرگان از صبح تا شام بجهت عزاداری میرفتند. همهٔ اهل شیراز از فوت آن مرحوم افسرده و دلتنگ شده‌اند. خود «سرکار والا احتشام‌الدوله» کمال افسردگی دارند بحدی که حال تکلم ندارند.

دیگر آنکه؛ یك روز و یك شب جناب امام‌جمعه «سرکار والا احتشام‌الدوله» را در باغ «مسجد بردی» ضیافت و پذیرائی خوبی نمودند.

دیگر آنکه؛ خلعت «سرکار والا احتشام‌الدوله» از قرار مذکور بجهت مولود اعلیحضرت شهریاری خواهد رسید که از سیاه بیرون بیایند.

«خلعت ناصرالدینشاه برای احتشام‌الدوله»
«بیست و سیم ربیع‌الاول ۱۳۰۶ ق»

«روز چهارشنبه بیست و سیم شهر ربیع‌الاول از جانب اعلیحضرت همایونی یك خرقهٔ خز ترمه سفید شمسه‌الماس خلعت بجهت «نواب مستطاب والا احتشام‌الدوله» مصحوب یکی از پیشخدمت‌های مرحوم «حاجی معتمدالدوله» آوردند.

تمام اعیان و بزرگان و علما و تجار و کسبه استقبال رفتند. خود نواب والا هم تا «تل سلام» رفتند، همانجا خلعت را پوشیدند با احترام زیاد و شلیك‌توپ و نقاره‌خانه وارد شهر شدند.

در عمارت کاخ سلام نشستند، علما همگی حاضر بودند بعد از صرف شربت و شیرینی برخاستند.[۱]

«اعطای لقب معتمدالدوله به سلطان اویس‌میرزا»
«یکشنبه ششم رجب ۱۳۰۶»

[«دیگر آنکه؛ سرکار مستطاب‌والا احتشام‌الدوله روزیکشنبه ششم از تخت‌جمشید وارد شیراز شدند. در همان روز تلگراف از جانب اعلیحضرت همایونی رسید که مورد التفات و مرحمت بود و لقب «معتمدالدوله» را بایشان و لقب ایشان را به برادرایشان احتشام‌الملك و لقب احتشام‌الملك به امیرزاده‌پسرایشان [محمدعلی‌میرزا] مرحمت‌شد. همان دستخط را در مسجد وکیل جناب امام‌جمعه در منبر قرائت کردند.»][۲]

۱ـ وقایع اتفاقیه: ص ۳۱۸ـ۳۱۸ـ۳۲۵.

۲ـ همان مأخذ: ص ۳۳۳.

«فرزندان فرهادمیرزا»

۱ـ سلطان اویس‌میرزا ۲ـ عبدالعلی‌میرزا ۳ـ عصمت‌السلطنه ۴ـ حرمت‌الدوله ۵ـ شمس‌السلطنه. سلطان اویس‌میرزا دارای پسری بنام محمدعلی‌میرزا و عبدالعلی میرزا دارای دو پسر بنام سلطان جنیدمیرزا و حمزه‌میرزا بوده‌است.

همسر فرهادمیرزا «جهان‌آراخانم» دختر شاهزاده محمدعلی‌میرزا دولتشاه دختر عموی فرهادمیرزا بوده است عصمت‌السلطنه هنگامیکه عباس‌میرزا ملک‌آرا کوچك بوده بعلت علاقهٔ محمدشاه لقب «نایب‌السلطنه» داشته این دختر نامزد او میشود. که پس از فوت محمدشاه بخاطر اختلاف‌های درباری این ازدواج برهم میخورد که در زندگی‌سیاسی فرهادمیرزا مورد بررسی قرار گرفته است.

بنابراین عصمت‌السلطنه نخستین‌بار با «میرزا محمد قوام‌الملك» ازدواج‌میکند و پس از مرگ او بهمسری «میرزا موسی وزیرلشگر» درمیآید و بعد از درگذشت وزیرلشگر با «میرزا عبدالوهاب‌خان شیرازی ملقب به آصف‌الدوله» مزاوجت میکند.

عصمت‌السلطنه ازمیرزاموسی‌وزیرلشگردارای چهارپسر بنامهای، منتصرالملك، مشیراکرم، وثوق‌السلطنه و قوام‌السلطان میشود.

آقایان محمود فرهاد معتمد نویسندهٔ کتاب «سپهسالار اعظم» و احمد فرهاد رئیس پیشین دانشگاه تهران و جلال‌السلطنه پسران مشیراکرم بوده‌اند. پسران دیگر او از وثوق‌السلطنه (مهدی دادور) و سرتیپ دادور از (قوام‌السلطان) بوده‌اند: نقل از کتاب سپهسالار اعظم تالیف محمود فرهاد معتمد.

میرزا موسی وزیرلشگر پسر میرزا هادی از احفاد «آقاسی‌بیك» پسر آقامحسن آشتیانی بوده، در سال ۱۳۹۰ قمری که میرزا محمد قوام‌الدوله آشتیانی وزیر محلسبات (وزیر دارائی) بمرض محرقه درگذشت میرزاهدایت‌الله آشتیانی (پدر مرحوم دکتر مصدق) که در سال ۱۲۸۹ قمری وزیرلشگر بود بجای وی با لقب وزیردفتر، رئیس دفتر استیفا و وزارت لشگر به میرزا موسی آشتیانی که با قوام‌الدولهٔ وزیردفتر نبیره عمو بود رسیده است .

«سلطان اویس‌میرزا احتشام‌الدوله»

[«سلطان اویس‌میرزا متولد ۱۲۵۵ قمری، پسر بزرگ حاج فرهادمیرزا معتمدالدوله و داماد عموی خود سلطان‌مرادمیرزا حسام‌السلطنه بوده (خفیه‌نویس‌انگلیس در وقایع اتفاقیه همسر او را دختر نصرت‌الدوله «فیروزمیرزا» برادردیگر فرهادمیرزا ذکرمیکند و می‌نویسد: «دیگرآنکه؛ زن‌نواب‌نایب‌الایاله که دختر سرکاروالا نصرت‌الدوله باشد بناخوشی تب‌لازم روز هشتم شهر رمضان فوت‌گردید. معزی‌الیها را در حافظیه دفن کردند و در مسجد وکیل ختم گذاردند، جمیع بزرگان فارس محض احترام نسبت به نواب نایب‌الایاله در این سه روز سیاه پوشیدند. ص۱۲۵: تصور میرود بعد از فوت او با دختر حسام‌لسلطنه دخترعموی دیگرش ازدوج کرده باشد)

در سال ۱۲۸۷ هـ. ق که حکومت همدان ضمیمهٔحکومت کردستان گردید و به فرهادمیرزا معتمدالدوله واگذار شد او از طرف خود سلطان اویس‌میرزا را بحکومت فرستاد.

در سفر اول ناصرالدینشاه به اروپا در سال ۱۲۹۰ ق سلطان اویس‌میرزا که ملقب به احتشام‌السلطنه شده‌بود از همراهان شاه باروپا بود.

در سال ۱۳۰۵ هـ. ق که ظل‌السلطان از جمیع ولایاتی که تحت ادارهٔ او بود باستثنای اصفهان معزول گردید، سلطان اویس‌میرزا احتشام‌الدوله بجای وی بحکومت فارس منصوب شد و در همین سال که پدرش فرهادمیرزای معتمدالدوله بدرود حیات گفت بلقب معتمدالدوله ملقب و لقب سابقش احتشام‌الدوله به عبدالعلی‌میرزا پسر دوم فرهادمیرزا که لقبش احتشام‌الملك بود رسید و لقب احتشام‌الملکی به محمدعلی‌میرزا پسر سلطان اویس‌میرزای معتمدالدوله داده شد.

حکومتش در فارس تا سال ۱۳۰۹ هـ. ق. ادامه داشت تـا اینکه در اینسال محمدتقی‌میرزای رکن‌الدوله برادر صلبی ناصرالدینشاه بجای وی تعیین گردید.

سلطان اویس‌میرزای معتمدالدوله در سال ۱۳۱۰ هـ. ق پس از دو ماه ابتلا به ناخوشی یرقان درگذشت و خانه‌اش را بامر ناصرالدینشاه برای استفاده از اموال او مهر و موم کردند! و نعشش در مقبرهٔ خانوادگی در سمت شرقی صحن کاظمین(ع) که از بناهای پدرش بود بخاك سپرده شد... باختصار: تاریخ رجال ایران، بامداد ص ۷۵ جلد دوم»]

«تعویض جلال‌الدوله و عزل ظل‌السلطان امری انقلابی»
«تلقی میشده. استقبال مردم از احتشام‌الدوله»
«و تلگراف امین‌السلطان»

عزل ظل‌السلطان از تمامی حکومت‌های زیر سلطه و بیدادگری او و همدستانش در ایران آنروز امری انقلابی تلقی میشده‌است.

ظل‌السلطان دوپنجم‌ایران را در اختیار داشته و بیهوده نیست که فرهادمیرزا بعد از برکناری او به ناصرالدینشاه میگوید (امروز روز شاهی تست). نکتهٔ جالب در زندگی ظل‌السلطان اینستکه برخلاف فرهادمیرزا یا سایر اعیان و اشراف، بقول اوژن فلاندن حتی بخاطر گذاشتن نام و شهرت نیز نه‌تنها اثر خیری از خود باقی نگذاشته بلکه آنچه را هم پیشینیان باقی گذاشته بوده‌اند ویران ساخته است. بنابراین خبر عزل ظل‌السلطان و برکناری ایادی او موجب خرسندی مردم میشود.

تلگرافی که امین‌السلطان صدراعظم بفارس مخابره میکند و استقبال عجیبی که هنگام ورود احتشام‌الدوله به‌شیراز از وی بعمل میآورند نظر ما را تأیید میکند بنابراین بگزارش خفیه‌نویس میپردازیم:

«تلگراف ظل‌السلطان به صاحبدیوان و تلگراف»
«احتشام‌الدوله به بیگلربیگی»

[«دیگر آنکه؛ غروب روز جمعه (جمادی‌الثانی ۱۳۰۵) تلگرافی از جانب نواب والا «احتشام‌الدوله» به بیگلربیگی (محمدرضاخان) و صمصام‌الملك رسید که ایالت فارس با من شده شما شهر و بیرون‌ها را منظم دارید که خودم بچاپاری حرکت خواهم کرد.

و نیز تلگرافی از حضرت والا ظل‌السلطان به جناب صاحبدیوان رسید که از اداره‌جات خود استعفا کرده‌ایم! شما نواب جلال‌الدوله را برداشته بزودی بیائید. مجدداً تلگرافی از حضرت والا رسید که «اصفهان را قبول کرده‌ام!» شما معجلا بیائید طهران تا من حرکت نکرده‌ام.

از قرار مذکور و از تلگراف جناب «امین‌السلطان»، حاکم بجهت تمام اداره‌جات! حضرت والا «ظل‌السلطان» معین شده است.»

«تلگراف امین‌السلطان به رئیس تلگرافخانه»

«دیگر آنکه؛ جناب امین‌السلطان تلگرافی برئیس تلگرافخانهٔ شیراز کرده که صورت آن ازین قرار است:

«رئیس تلگرافخانه، اولا شما مأمورید تلگرافی که به حاکم شده است ببرید برسانید و جواب گرفته تلگراف نمائید و **بهمهٔ مردم بفهمانید که ازین تغییرات برای مردم باب اشاعه و بسط مکرمت و مرحمت همایونی و آسودگی و امنیت و رفاه کلیه مفتوح خواهد شد!**

وضع حالیه بکلی موقوف و متروك است و حکام جدید با دستورالعملهای تازه که متضمن منافع و نفع عمومی میباشد خواهد رسید آسوده باشید....»[1]

«کسی از من استقبال نکند»

«دیگر آنکه؛ نواب احتشام‌الدوله به بیگلربیگی تلگراف کرده‌اند که: «مرخص نیست کسی بجهت استقبال من پا از دروازهٔ شهر بیرون بگذارد.»

احتشام‌الدوله با مخابرهٔ این تلگراف خواسته است اینطور وانمود کند که عزل ظل‌السلطان مقدمهٔ تغییرات اساسی در شیوهٔ حکومت و روش حکومتگران عصر ناصری خواهد بود و خود او نیز طرز حکومت‌کردن پدرش را با آن تندی و قساوت کنار گذاشته، مردم را پس ازین بحساب خواهد آورد تا آنجا که راضی باستقبال و ایجاد مزاحمت برای اهالی نیست ولی از یکسو امنیتی که فرهادمیرزا بهر تقدیر در دوران حکومت‌اش در شیراز برقرار ساخته بود هنوز خاطره‌اش در مردم شیراز باقی بود. و از سوی دیگر تغییر ناگهانی ظل‌السلطان و دست‌نشاندگانش همراه با تلگراف امین‌السلطان

۱ـ وقایع اتفاقیه: ص ۳۰۶ـ۳۰۵ـ۳۰۷.

که ازین‌پس در اثر (بسط مکرمت و مرحمت همایونی) آسوده خواهند بود و درهای رحمت با دستورالعملهای تازه که بحکام جدید داده شده بروی‌مردم باز خواهد شد با توجه به خوشخدمتی بیگلربیگی که میخواسته در آغاز حکومت احتشام‌الدوله از خود نشان دهد موجب میگردد که مردم شیراز از وی استقبالی بی‌مانند بعمل آورند. بـه گزارش خفیه‌نویس نگاه میکنیم.

[دیگر آنکه؛ سرکار والا احتشام‌الدوله روز یکشنبه هیجدهم (رجب ۱۳۰۵) پنجساعت بغروب مانده وارد شهر شیراز گردید.

استقبالی از مرد و زن باندازه‌ای بایشان کرده بودند که برای هیچ حاکمی چنین استقبالی نشده، یکشب در یك‌فرسخی شیراز توقف نمودند، تمام بزرگان و اعیان تا آنجا و زرقان و کناره و تخت‌جمشید و بالاتر استقبال کردند. بنقد از حکومت ایشان کمال خوشوقتی را دارند.»

احتشام‌الدوله در میان چنین استقبالی وارد شیراز میشود مردم منتظر اقدامهای او و وعده‌های صدراعظم هستند که فرمان و اعلان دولتی هم از سوی شاه فرامیرسد و طبیعی است که مردم برای مشاهدهٔ اصلاحات حریص‌تر میشوند گزارش خفیه‌نویس را ورق میزنیم:

«فرمان و اعلان دولتی از اعلیحضرت»
«از ۲۹ رمضان۱۳۰۵»

«دیگر آنکه؛ فرمان و اعلان دولتی از اعلیحضرت رسیده بود که رعیت آسوده‌حال برعیتی خود مشغول باشند! تمام اهل شهر از علما و کسبه را در مسجد وکیل جمع کرده بودند.

سرکار والا احتشام‌الدوله و حاجی نصیرالملك و قوام‌الملك و بزرگان فارس تماماً در مسجد حاضر شدند، فرمان را خطیب خطبه کرد. یك ورقه از اعلان کـه مضمون فرمان هم همین قسم بود! فرستاده شد.»

حالا دیگر مردم انتظار کرامت از حکومت و مکرمت و مرحمت از سوی‌شاه دارند ولی خبری نمیشود. خفیه‌نویس چنین گزارش میدهد:

«دیگر آنکه؛ بعد از خواندن اعلان و فرمان از بابت ترفه حال رعایا تابحال چیزی بظهور نرسیده است. تفاوتی از سابق نکرده است!»

دو ماه میگذرد ولی چیزی دستگیر مردم نمیشود و بقول خفیه‌نویس ترفهی پدید نمیآید بنابراین خفیه‌نویس انگلیس واقعیت را از زبان مردم شیراز بدینگونه رقم میزند.

«خیال خلق این است که این فقره»
«دام است!!»

«دیگر آنکه؛ اعلانی که در دو ماه قبل فرستاده شد و در مسجد وکیل خوانده و

باطراف فرستادند چیزی و اثری تابحال بظهور نرسیده. اغلب خلق خیالشان اینست که این فقره «دام‌است» که هرکس چیزی دارد ظاهر کند و بعد از او بگیرند!؟»][1]

مردمی که تصور میکرده‌اند در حکومت خودکامهٔ عصر ناصری با تعویض و جابجا شدن افراد در روش حکومت تغییری حاصل میشود در اشتباه بوده‌اند.

بطور کلی تا حکومت بر اساس قوانین استوار نباشد، دولت و مردم خود را باجرای قوانین و حرمت به قانون ملزم ندانند، عدالت شکل نمیگیرد و تبلور پیدا نمیکند.

بنابراین می‌بینیم که با عزل ظل‌السلطان و جلال‌الدوله و صاحب‌دیوان و نصب احتشام‌الدوله و یاران جدید و قدیمش نه‌تنها مردم رنگ رفاه و آسایشی که دلخواه آنان بوده نمی‌بینند بلکه اعلان شاه و تلگراف صدراعظم را پس از چند ماه که از حکومت احتشام‌الدوله میگذرد دام و فریبی تازه تلقی میکنند.

حق هم با آنان بوده است زیرا پس از آنهمه های و هو و انعکاسی که طبعاً تعویض ظل‌السلطان در سراسر ایران بخصوص در منطقهٔ فارس داشته دیده‌اند که فقط یکعده پیاده شده‌اند و عده‌ای دیگر بر دوش مردم سوار، کار مردم سواری دادن‌است و کار دولت سواری گرفتن و دروغ‌گفتن و مال‌اندوزی.

منتهی در حکومت احتشام‌الدوله واقعیتی که بچشم میخورد نرم‌خوئی اوست برخلاف پدرش و برخلاف رفتار خودش در حکومت گذشته دیگر از مهار کردن انسان‌ها و خفه‌کردن حضوری و گیج‌گرفتن و پیاپی دست و پی بریدن خبری نیست.

بیشتر مسائل با تغیر حضرت‌والا و گاه تازیانه‌زدن و گوش بریدن حل و فصل میشده است ولی مطلب عمده که زورستانی و زورگوئی حتی از سوی افراد بی‌مسئولیت بوده ادامه داشته است.

در دوران حکومت احتشام‌الدوله حوادث جالبی در گزارش‌های خفیه‌نویس بچشم میخورد که ما بنقل دو مورد آن میپردازیم:

«فرهادمیرزا تلگراف میکند که یك مرد کافر فاسقی»
«بجهنم رفته است رضاقلی‌میرزا را اذیت نکنید»
«از ۲۹ رمضان ۱۳۰۵»

[«دیگر آنکه؛ در شب دویم شوال «حاجی محمدابراهیم‌خان باشی» رئیس درخانهٔ سرکار والا احتشام‌الدوله که حاکم بهبهان و ممسنی‌شده‌بود. درباغ‌مرحوم «محمدرضای مستوفی» که هزارقدمی شهر است نقل‌مکان کرده بود.

«صفدرمیرزا» رئیس‌خلوت سرکار والا احتشام‌الدوله با «رضاقلی‌میرزا» پسرزادهٔ مرحوم «بهرام‌میرزای معزالدوله» که برادر سرکار مستطاب والا «حاجی معتمدالدوله» باشد و بعضی عملجات خلوت مهمان حاجی محمد ابراهیم‌خان بوده‌اند.

همه رفته‌بودند سوای رضاقلی‌میرزا که خیال رفتن نداشته، مجلس شرابخواری

۱ـ همان مأخذ: ص ۳۰۹ـ۳۱۷ـ۳۲۰.

داشته با مطرب! چون در راه که میآمدند رضاقلی‌میرزا با پسر حاجی محمدابراهیم‌خان نزاعی کرده بودند، حاجی محمد ابراهیم‌خان بتلافی میخواسته اذیتی برضاقلی‌میرزا برساند.

ساعت چهار شب میفرستند رضاقلی‌میرزا را میبرند بطور مهمانی. بعد از ساعتی حرف بد برضاقلی‌میرزا میزند رضاقلی‌میرزا همه را فروتنی میکند، جواب نمیگوید.

صفدرمیرزا که داماد حاجی محمد ابراهیم‌خان باشد میانه میافتد که اصلاحی‌کند، حاجی محمدابراهیم‌خان دو سه کشیده باو میزند. باز هم ساکت نمیشود.

حاجی محمدابراهیم‌خان آتش تغیرش زیادتر میشود، حکم بآدمهایش میدهد که رضاقلی‌میرزا را ببرید پائین باغ عمل قبیح باو بکنید. آدمهای مشارالیه که میخواهند رضاقلی‌میرزا را ببرند نمی‌توانند، صفدرمیرزا مانع‌میشود.

در این بین رضاقلی‌میرزا چاقوی خود را بیرون میآورد دست میگیرد که اگر هرکس بیاید بزند. برادرزن حاجی محمد ابراهیم‌خان جلو میرود که او را بگیرد زخمی میزند باو، صفدرمیرزا میخواسته چاقو را از او بگیرد زخمی بشکم او میرسد.

حاجی محمدابراهیم‌خان خودش میرود که با آدمها او را بگیرد زخمی بر بازوی حاجی‌محمدابراهیم‌خان میزند فوراً مشارالیه میافتد، بقدر سه چهار من خون از او میرود، میفرستند جراح بیاورند، عاقبت نه نفر را زخم میزند تا او را میگیرند.

ساعت شش از شب گذشته حاجی محمدابراهیم‌خان فوت میشود، صفدرمیرزا با حالت زخم‌خورده فرار کرده خود را بشهر میرساند، تا جراح و حکیم میرسد حاجی محمدابراهیم‌خان فوت شده بود.

صبح زود خبر به سرکاروالا احتشام‌الدوله میدهند، رضاقلی‌میرزا را حبس مینمایند و تلگراف هم بطهران میکنند، رضاقلی‌میرزا را بقدر دو ساعت چوب میزنند که او هم بی‌حال است، ولی مابقی زخمی‌ها باك ندارند از خطر گذشته‌اند.

سرکار والا «حاجی معتمدالدوله» تلگراف کرده‌اند:

«یك مرد فاسقی بجهنم رفته است رضاقلی‌میرزا را اذیت نکنید»

هنوز حکمی درین باب از اعلیحضرت همایونی نیامده، رضاقلی‌میرزا هنوز حبس است و یکی از نوکرهای حاجی محمدابراهیم‌خان که رضاقلی نام دارد و میگویند منشأ فساد او بوده و در انبار محبوس است حکومت بهبهان و ممسنی هنوز معلوم‌نیست به کی داده شود»] [۱]

«بسیار خوب کردید که کشتید»

باید قبلا توضیح دهیم که ایل عرب بصورت چریك در اختیار قوام‌الملك بوده طایفهٔ ابوالویردی هم در حکومت فرهادمیرزا که کارشان مثل سایر طوایف بعلت فقر و بیکاری راهزنی بوده بسبب پناه بردن پنجعلی ابوالویردی بسرطویلهٔ معتمدی مورد

۱ـ همان مأخذ ص ۳۱۵.

حمایت او قرار گرفته بوده‌است و بدیهی است که هرکدام از مقرب‌الخاقان‌ها مانند قوام‌الملك و نصیرالملك و سایر حکام محلی عده‌ئی از این طوایف را سرپرستی میکرده‌اند، مالیاتشان را میگرفته‌اند و بین این حکام که اکثرشان برادر و پسر عمو و برادرزادهٔ یکدیگر بوده‌اند بر سر منافع گاه اختلافاتی بروز میکرده که حتی بفحاشی بهمدیگر هم در حضور والی منجر میشده است.

بنابراین درحکومت احتشام‌الدوله واقعه‌ای‌اتفاق‌میافتد که بخواندنش میارزد:

[«دیگر آنکه؛ هنگام معزولی صاحبدیوان چند نفر از طایفهٔ عرب روی چند خانوار ابوالویردی ریخته بودند که غارت کنند آنها را، ابوالویردی‌ها محض دفاع از خود با عرب‌ها نزاع کرده بودند، یکنفر از عرب‌ها مقتول میشود.

پس از ورود قوام‌الملك بمشارالیه عارض میشوند و ادعای قاتل مقتول را می‌نمایند، قوام‌الملك بدون اذن و اجازه سرکاروالا احتشام‌الدوله محصلی میفرستد که قاتل را از ابوالویردی‌ها بگیرد.

حضرات ابوالوردی میآیند بسرکار والا احتشام‌الدوله عارض میشوند و مقدمه‌را عرض میکنند، ایشان میفرمایند که:

«بسیار خوب‌کردید که کشتید، کسی را با شماها ادعائی نیست».

قوام‌الملك ازین مطلب مطلع میشود، آن چند نفر عرب را جمع میکند همراه خود میآورد خدمت سرکار والا احتشام‌الدوله و عرض میکند. شاهزاده جواب‌میدهندکه: «خیلی خوب‌کردند کشته‌اند، میخواستند روی خانهٔ آنها نروند». قوام‌الملك بی‌احترامانه عرض میکند که:

«اگر اینطور است کار مشکل است» سرکار والا احتشام‌الدوله متغیر میشوند و فحش زیاد بقوام‌الملك میدهند حتی اینکه میگویند:

«چه بخیالت میرسد؟ میخواهی الان طنابت بیاندازم!»

عرب‌هائی که همراه قوام‌الملك آمده بودند سرکار والا احتشام‌الدوله حکم کردند توسری زیاد زده از باغ بیرون کرده‌اند، در آن مجلس هم بحاجی نصیرالملك تغیر کردند.

قوام‌الملك رفت درخانه نشست، میخواست از ابوابجمعی‌های خود استعفا کند، سعدالملك نگذارده بتوسط سعدالملك بعد از دو سه روز خلعت بجهت قوام‌الملك فرستاده‌اند درخانه.»][1]

«حکام باید اسب‌های سرطویلهٔ شاهی را هم»
«تامین کنند»

[«دیگر آنکه؛ جلودار شاهی بجهت گرفتن اسب از حکام بشیراز آمده هیجده رأس اسب میخواهد»][2]

۱ـ همان مأخذ: ص ۳۱۱.
۲ـ همان مأخذ: ص ۳۲۲.

[«دیگر آنکه؛ در یکی از کاروانسراهای شهر شیراز، شب‌هنگام، عربی از اهل بغداد! عرب دیگری را با پسرش! در منزل خود مهمان میکند. گویا شخص میزبان با این پسر عرب سابقه داشته‌اند.

شخص میزبان مست میشود، از اطاق بیرون میآید در وقتی که آن پسرهٔ عرب! هم بیرون حیاط بوده با پسرهٔ عرب خواسته شوخی نماید، پسرهٔ عرب امتناع کرده بنای فحاشی و فریاد را میگذارد. پدر پسر از منزل بیرون میآید با عرب میزبان گفتگویشان میشود، میزبان دشنه‌ای‌راکه دردست‌داشته میزند بگردن پدر پسر، فوراً کشته میشود و زخمی هم به پسر میزند.

فریاد و صدا بلند میشود، داروغه و گزمه میریزند در آنجا شخص قاتل را میگیرند می‌برند، جنازه را هم بهمان حالت میگذارند، تا صبح خبر بحکومت میدهند.

شخص قاتل را حبس می‌نمایند که بعد از ماه صفر بسزای خود برسانند و جنازه را حکم میشود دفن نمایند.»][1]

«احکام قتل از طهران میرسیده است»

نکتهٔ جالب بعد از تغییر ظل‌السلطان اینست که تلاش‌های سپهسالار با اینکه در آن تاریخ فوت شده بوده است ظاهراً بتدریج به نتیجه میرسیده‌است بیاد داریم که در قانون تنظیمات سپهسالار مقرر کرده بود که حکام هیچکس را حق ندارند بدون اذن همایونی بقتل برسانند. بنابراین گزارش خفیه‌نویس روشنگر این مطلب است که حکم اعدام قاتل مرد عرب از طهران بحکومت ابلاغ گردیده است.

[«دیگر آنکه؛ قاتل شخص عرب را بحکم از دارالخلافهٔ طهران بدست ورثهٔ‌مقتول دادند، سر بریدند»][2]

از وقایع قابل ذکر دیگر در دوران حکومت چهارسالهٔ احتشام‌الدوله یا بقول مورخان آن عصر معتمدالدولهٔ ثانی یکی، بلندپروازی‌های سیدفال اسیری است که از ضعف حکومت استفاده کرده و برخلاف دوران حکومت فرهادمیرزا که این افراد در برابر او فرصت جولان نداشته‌اند کمر بقتل یهودان شیرازی می‌بندد تا آنجا که وزارت خارجه و دولت در این امر مداخله کرده و سید را بعتبات تبعید میکنند.

وموضوع‌قابل‌ذکر دیگر قضیهٔ‌رژی و تحریم‌تنباکواست که‌درفارس هم‌مانند سایر نقاط ایران مردم علیه این قرارداد قیام میکنند.

ازدواج پسر سلطان اویس‌میرزا با دختر برادرش احتشام‌الدوله (عبدالعلی‌میرزا) خبر فوت همشیره معتمدالدوله ثانی که ظاهراً شمس‌السلطنه همسر «نیرالدوله» بوده است جزء گزارش‌های خفیه‌نویس بچشم میخورد.

فوت میرزای فرهنگ فرزند هنرور وصال را خفیه‌نویس روز جمعه بیست وششم ربیع‌الاول سال ۱۳۰۹ ق بدین‌ترتیب ذکر میکند.

۱ـ همان مأخذ: ص ۳۲۳.
۲ـ همان مأخذ: ص ۳۲٤.

[«دیگر آنکه؛ میرزای فرهنگ پسر مرحوم وصال که سرسلسلهٔ عرفا بود روز جمعه بیست و ششم شهر مزبور بناخوشی غش فوت شد جمیع اهل شیراز از فوت مشارالیه افسوس دارند»]۱

سلطان اویس‌میرزا که مانند پدرش به بیماری نقرس مبتلا بوده مرضش بحدی شدت میگیرد که روزهای متوالی در اندرون میماند و خفیه‌نویس از اینکه کارهای حکومتی مختل مانده است گزارش میدهد.

بهرحال در حکومت او میدان‌دار معرکه قوام‌الملك و نصیرالملك و همین دارودسته بوده‌اند و بحدی سرکاروالا خود را در اختیار این دو نفر قرار داده بوده است که اغلب اوقات یا قوام‌الملك قهر میکرده یا نصیرالملك و حکومت هم بدلجوئی آنان میپرداخته است. خفیه‌نویس دربارهٔ سوءاستفاده‌ها و مال‌اندوزی‌های قوام‌الملك گزارشی دارد که ما بنقل آن میپردازیم و بشرح دوران حکومت «احتشام‌الدوله» پایان میدهیم.

[«دیگر آنکه؛ از قرار تحقیق در این چندماهی که قوام‌الملك بشیراز آمده قروضی که در عوض ترجمان [جریمه] حضرت والا «ظل‌السلطان» کرده بود و خسارتهائیکه بمشارالیه رسیده بود، در این مدت که بقدر صد هزار تومان میشد ادا کرده، قریب بیست هزار تومان دیگر باقی است، آن هم در محل دارد که خواهد رسید. باز به همان غرور سابق باقی‌است!]۲

گزارشگر یا خفیه‌نویس انگلیس سلطان اویس‌میرزا را هنگامی که از تجاوزات قوام‌الملك و زورستانی او از اقلیت یهود ذکر میکند بیحال میخواند.

بهرصورت در این چهار سال سلطان اویس‌میرزا چند بار بدریافت خلعت و تشویق و در پایان حکومت هم باخذ عصای مرصع از سوی شاه مباهی میشود تا اینکه بعلت شدت بیماری و پر شدن پیمانهٔ حکومت‌اش در سال ۱۳۰۹ از ولایت فارس خلع میشود و خفیه‌نویس چنین می‌نویسد:

[«دیگرآنکه؛ روز هیجدهم شهر حال (رجب ۱۳۰۹. ق) تلگراف معزولی نواب والا «معتمدالدوله» و منصوبی سرکاروالا «رکن‌الدوله» رسید. حاجی نصیرالملك و حاجی صمصام‌الملك را پای تلگراف خواستند حاجی صمصام‌الملك را نایب‌الحکومه کردند که بمعاونت حاجی نصیرالملك شهر و بیرون‌ها را منظم دارد، تا ورود معزی‌الیه.

نواب‌والامعتمدالدوله همینطور ناخوش‌حال‌هستندو ازاندرون بیرون‌نیامده‌اند»]۳

بار دیگر حاکم جدید با دنیائی طمع میآید و حاکم قدیم با کیسهٔ پر پول میرود و آسیاب ستمگری همچنان در گردش است شاه و دولت ازحال‌مردم‌غافل، ملیجك‌بازی‌های ناصرالدینشاه و شکار و قمار و باده‌خواری بزرگترین گرفتاری خاقان صاحبقران ولی گلولهٔ میرزارضا نمیگذارد که این قران بگذرد...!

۱ـ همان مأخذ: ص ۳۸۸.
۲ـ همان مأخذ: ص ۳۲۵.
۳ـ همان مأخذ: ص ۳۹۸.

«عبدالعلی‌میرزا احتشام‌الدوله ثانی و»
«معتمدالدوله ثالث»

[«عبدالعلی‌میرزا (احتشام‌الملك، احتشام‌الدوله، معتمدالدوله) پسر دوم حاج فرهادمیرزا معتمدالدوله که در زمان حیات پدر ملقب‌به احتشام‌الملك‌بوده و پس‌ازفوت پدرش درسال ۱۳۰۵ هجری قمری که سلطان‌اویس‌میرزا احتشام‌الدوله برادر بزرگ ملقب به معتمدالدوله گردید، احتشام‌الملك برادرکوچك احتشام‌الدوله بلقب‌سابق برادر ملقب شد.

محمدحسنخان اعتمادالسلطنه در یادداشت‌های روزانهٔ خطی می‌نویسد:

«عبدالعلی‌میرزا احتشام‌الملك جوان بسیار فاضل و شاعر باسوادی است». درسال ۱۳۰۹ ق بجای میرزا محمودخان «احتشام‌السلطنه» که از سال ۱۳۰۶ تا ۱۳۰۹ ق حاکم خمسه بود بحکومت زنجان با دادن پیش‌کشی معین و تا سال ۱۳۱۰ حکمرانیش در آنجا ادامه پیدا کرد.

اعتمادالسلطنه در یادداشت‌های روزانهٔ خطی خود (۴ شعبان ۱۳۰۹ ق) در این مورد می‌نویسد: «عبدالعلی‌میرزا احتشام‌الدوله پانزده هزار تومان داده است حکومت خمسه را گرفته».

حکومتش با اینکه قبلا پیش‌کشی هم داده بود چندان دوامی پیدا نکرد و از حکومت آنجا معزول شد. جهت احضار و عزل او را «عبدالله مستوفی» در صفحهٔ ۴۳۷ مجلد اول تاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجاریه چنین می‌نویسد:

«روزی جهانشاه‌خان افشار از ده خود که در نزدیکی شهر داشت نزد حکمران آمد و ایشان را برای تفرج به ده خود دعوت کرد، شاهزاده هم موقع را برای اجرای فکر خود (یعنی سروکیسه‌کردن خان افشار) مناسب دانست و دعوت او را پذیرفت و با دم و دستگاه و اثاثهٔ قدرت از قبیل تفنگدارباشی و فراش‌باشی و شاطرباشی و از این قماش باشی‌ها بمهمانی به ده جهانشاه‌خان رفت.

در سر بازی تخته میان طرفین که هر دو پی بهانه میگشتند مشاجره‌ای پیش آمد هر دو بفکر غلیظ کردن ماده بودند، شاهزاده که خان افشار را خالی‌الذهن تصور میکرد درشتی آغاز نمود.

خان افشار هم که تدارك کار خود را دیده بود عملا معارضه بمثل کرد، شاهزاده از جا دررفت و بعد از فحاشی امر بتوقیف خان داد، کار که باینجا رسید، تفنگچی‌ها و سوارهای جهانشاه‌خان، دور مهمان‌ها را گرفته همگی را یراقچین و شاهزاده را در طویله حبس کردند![۱] خبر بشهر رسید وزیر شاهزاده با چند نفر از اعیان آمدند و

۱ـ جهانشاه‌خان امیر افشار از رجال میهن‌خواه و متشخص ایران بوده که بعد از عصر قاجار نیز با عزت و احترام میزیسته است. فرزند او محمدحسن‌خان امیر افشار در دورهٔ شانزدهم و هفدهم از زنجان نمایندگی در مجلس شورای ملی را داشت و مردی سخی و گشاده‌دست بود. نوهٔ دختری جهانشاه‌خان نیز «دکتر جهانگیر نوری» فرزند مرحوم باباخان نوری نوهٔ پسری مشیرنظام بود.

با هزار التماس حضرت والا را از طویلهٔ خان بیرون آورده بشهر بردند.

معلوم است دیگر برای شاهزاده آبروئی باقی نماند و چاره‌ای جز خالی کردن مقر حکمرانی و آمدن بطهران نداشت اولیای امور مرکز هم حاکم دیگری برای خمسه فرستادند فقط کاری که شد یك تصنیف که بکنایه از فرار شاهزاده خبرمیداد در دهن‌ها منتشر شد که یکی از اشعار آن، شعر ذیل بود:

عبدی جان خوب کردی رفتی قاش زین بگیر نیفتی!

و نیز دو شعر ذیل که گویندهٔ آن معلوم نشد در محافل ادباء خوانده می‌شد و از گویندهٔ آن تحسین میکردند:

احتشام‌الدوله ای نراد بن فرهاد راد در چنین بازی باین زودی چرا دادی گشاد!
خان «افشارت» چو یابو بسته اندر آخیه خانهٔ «افشار» و ششدر؟! به‌به از این اوستاد!

و در نتیجه همین جلفی و سبکی بود که شاهزاده با اینکه بزودی بعد از برادرش بلقب

→

دکتر جهانگیر نوری که در جوانی درگذشت از جراحان دانشمند و زبردست و مردم‌دوستی بود که ایران بخود کم دیده است. نامبرده در سال ۱۳۲۷ خورشیدی از دانشکده‌پزشکی ایران با رتبهٔ شاگرداولی فارغ‌التحصیل شد و بدریافت نشان درجه اول علمی نائل آمد، با خرج خود به امریکا رفت و در جراحی قلب باز و جراحی عمومی تخصص یافت وی از دستیاران پرفسور کولی معروف بود و نخستین کسی بود که با امتیازات علمی فراوان برای خدمت در بیمارستان جدید‌التأسیس نمازی در شیراز از سوی بنیاد نمازی همراه با عده‌ای از پزشکان معروف امریکائی و ایرانی انتخاب شد و بایران آمد، مدتی ضمن جراحی در بیمارستان نمازی استادی دانشکدهٔ پزشکی شیراز را نیز عهده‌دار بود.

روزی از وی پرسیدم چرا مطب شخصی باز نکرده‌اید؟ در پاسخم با آن نگاه نافذ و چهرهٔ مهربان گفت کاسبکار نیستم! باید در یك مرکز علمی کار کنم، متأسفانه هنگامیکه بیمارستان نمازی نظم اولیهٔ خود را از دست داد به تهران آمد و با کمك عده‌ای از همکارانش به تأسیس بیمارستان پارس در خیابان فرانسه همت گماشت. از بخت بد در سال ۱۳۴۳ خورشیدی سرنوشت او را از دست ملت ما گرفت و بسینهٔ خاك سپرد.

وقتی جهت معالجهٔ بیماری خود به لندن رفته بود مرحوم فضل‌الله شرفی مدیر روزنامهٔ گرانقدر پارس که خدمات باارزشش بفرهنگ فارس بنوبهٔ خود فراموش‌نمیشود ضمن شرح جامعی دربارهٔ دکتر جهانگیر نوری زیر عنوان «بجستجوی تندرستی دعای بیماران و مردم پاکدل شیراز بدرقهٔ راه این مسافر عزیز باد» نوشت:

«آقای دکتر نوری از پزشکان عالم و زبردستی است که علم و تجربه را بهم آمیخته و با استعداد خداداد در عالم جراحی تحولی عظیم بوجود آورده است.

کسانی که با این طبیب عیسوی‌هش سروکار داشته‌اند و چالاکی او را در عمل‌های دشوار و صعب جراحی دیده‌اند هیچگاه نمیتوانند قدرت و نیروی علمی او را که مولود مطالعهٔ وسیع و تجربهٔ بسیار او میباشد از یاد ببرند...»

نگارنده این شرح را دربارهٔ آن طبیب عالیقدر و مردم‌دوست که از بی‌نوایان نه‌تنها دستمزد نمیگرفت بلکه به آنان مساعدت مالی هم میکرد در این ذیل بیادگار جای دادم تا جوانهائی که در این رشتهٔ پرمسئولیت و خطیر تحصیل میکنند بدانند که خدماتشان هرگز از یاد نخواهد رفت و نامشان در سینهٔ تاریخ باقی خواهد ماند. روانش شاد باد.

«معتمدالدوله» هم سرافراز شد همیشه خانه‌نشین بود.

جهانشاه‌خان هم باج این کله‌شقی دهاتی خود را داد و بقدر حمامی که رفته‌بود عرق کرد! منتهی عرق‌های او را امین‌السلطان بوسیلهٔ شاهزاده سیف‌الملك (وجیه‌الله میرزا یا آقاوجیه) حکمران بعدی خمسه پاك کرد.

طبقهٔ اول اولاد عباس‌میرزا هم همه مرده بودند، دیگر کسی باقی نبود که از برادرزاده تعصب‌کشی‌کند و نزد ناصرالدینشاه کلاه بر زمین زند»....

و نیز اعتمادالسلطنه در تاریخ بیست و دوم صفر ۱۳۱۰ ق ضمن یادداشتهای خود مینویسد: «جهانشاه‌خان معروف تبریز رفته خانهٔ مجتهدتبریز (حاج‌میرزا جوادآقا) بست نشسته».

قضیهٔ توهین جهانشاه‌خان بشاهزاده حاکم و عملیات دیگر او ماست‌مالی شد و بکلی از بین رفت. عمل جهانشاه‌خان امیرافشار با احتشام‌الدوله بیشتر باتکای امین‌السلطان بود زیرا از سالهای پیش (۱۳۰۰ ق) جماعت شاهسون افشار و سواران افشار تحت اداره و ابوابجمعی امین‌السلطان بوده و جهانشاه‌خان سرکردگی آنجماعت را داشته و با امین‌السلطان کاملا مربوط بوده است.

باین مناسبات امین‌السلطان در این قضیه با امیر افشار همراهی نمود و کسی متعرض او نگردید. عبدالعلی‌میرزا احتشام‌الدوله پس‌از فوت برادرش در سال ۱۳۰۱ق «معتمدالدوله» شد و با وجود اینکه مردی باسواد و تحصیل‌کرده بود ولی شاهزاده‌ای از خود راضی، جلف و سبك و قمارباز و با وجود این حالات میخواست مثل زمان پدرش فرهادمیرزا معتمدالدوله بطور استبداد با مردم رفتار کند، درصورتیکه اوضاع زمان او با زمان فرهادمیرزا خیلی تفاوت کرده بود و در نتیجهٔ همین اعمال و قضیهٔ حکومت خمسه همیشه بیکار و خانه‌نشین بود.

سلطان جنیدمیرزا پسر عبدالعلی‌میرزا معتمدالدوله است که پس از فوت پدر ملقب‌به معتمدالدوله گردید. مدتی حاکم استراباد بود وی در سال ۱۲۹۰ ق متولد و در سال ۱۳۳۸ ق در سن ۴۸ سالگی موقعی که حاکم استراباد بود از شدت ناخوشی قلب خودکشی کرد.

نامبرده نیز مردی نسبتاً باسواد بود اما نه باندازهٔ پدر و جدش، سلطان جنیدمیرزا برادری هم بنام «حمزه‌میرزا» داشته»[۱]

همسر سلطان جنیدمیرزا «قدرةالسلطنه» دختر ناصرالدینشاه بود که دو پسر، امیرفرهاد و امیرناصر از آن دو باقی مانده است.

همسر دوم سلطان جنیدمیرزا «ایران‌السلطنه» دختر شاهزاده «ناصرالدوله فرمانفرما» بود که دختری از او باقی ماند و همسر دکتر فرهاد رئیس پیشین دانشگاه تهران بود (از یادداشت‌های مرحوم معیرالممالك، مجلهٔ یغما سال ۱۳۳۵ ص ۵۶۵) و نقل از «نبی‌السارقین: نوشتهٔ استاد باستانی پاریزی ص ۱۱۲).

---

۱ ـ تاریخ رجال ایران بامداد شرح‌حال عبدالعلی‌میرزا.

«فضائل معتمدالدوله ثالث عبدالعلی‌میرزا»

[«از جمله معتمدالدوله ثانی» مرد باکمال و موقری بود، واقعاً از حسن‌رفتار و کردار او افادهٔ علوم معموله وقت ایشان لذت میبردم.

همینطور معتمدالدوله ثالث «عبدالعلی‌میرزا» که درعلوم و فنون‌خارجه و داخله! و علم عروض و تاریخ اطلاعات موثقی داشت، و وحید عصر خود بود.

چنانکه هیچیك از شاهزادگان قاجار را بدان فضل و دانش ندیدم، از هر علم و هنری که در حضور او صحبت میشد افادت مینمود.

مثل اینکه سالها در آن علم تدریس نموده باشد در سخنرانی! و ادبیات فارسی اطلاعات وسیع داشت. بسیار خوش‌منظر و خوش‌محضر بود (بشرط آنکه مشروب استعمال ننموده باشد) فقط عیبی که داشت اسراف در کشیدن دخانیات و نوشیدن مشروب بود و قدری هم افادهٔ شاهزادگی داشت! و بعضی اوقات جلف میشد![1]

از او پسری باقی است موسوم به معتمدالدوله رابع که از فضایل پدر بی‌بهره نباشد][2]

«عبدالعلی‌میرزا در حضور مظفرالدینشاه»

عبدالعلی‌میرزا «معتمدالدوله ثالث» را همهٔ مورخان عصر قاجار مردی ادیب و فاضل و شاعر ذکر کرده‌اند او درشعر عبدی‌تخلص‌میکرده‌است. «غلامحسین‌افضل‌الملك» در کتاب خود بنام «افضل‌التواریخ» در وقایع سال ۱۳۱۵ ق بهنگام سلطنت «مظفرالدینشاه» دربارهٔ عبدالعلی‌میرزا می‌نویسد:

[«عصر روز عید سعید، (تولد مظفرالدینشاه) که چهاردهم شهر جمادی‌الاخر بود، بندگان اقدس شاهنشاهی محض اعزاز جانب وزارت عظما، تشریف‌فرمای باغ و منزل ایشان شدند.

جناب مستطاب امین‌الدوله، وزیر اعظم، تقدیم مراسم شکرگزاری این موهبت را صرف میوه و چای، بندگان اقدس همایون بمقر سلطنت رجعت فرمودند.

نواب والا، شاهزاده عبدالعلی‌میرزای «معتمدالدوله» فرزند برومند مرحوم شاهزاده فرهادمیرزای« معتمدالدوله» که از بنی‌اعمام عظما و مجمع فضائل و فنون و خداوند مطالب حکیمه ارسطو و افلاطون!، دارای هنرهای گوناگون بخصوص در علوم عقلیه و تحقیقات عرفانی و فن موسیقی و ادبیه و شعر و تاریخ که استادی ماهر و خداوندی قاهر هستند، روز عید مولود مسعود اعلیحضرت شاهنشاهی، قصیده‌ای عرض و انشاد کرده؛ زایدالوصف مستحسن و مقبول خاطر مبارك افتاد.

همان حال، پیکر نواب معزی‌الیه را بیك ثوب خرقهٔ ترمهٔ بطانه خز، از خلاع

۱ـ خاطرات ممتحن‌الدوله، بکوشش حسینقلی خانشقاقی ص ۲۹.

۲ـ متأسفانه عادت ما اینست که بهنگام تمجید و تجلیل از فضائل افراد با گفتن یك کلمه، اما و لکن و فقط با آبروی فرد موصوف بازی میکنیم.

خاصهٔ خسروانی مشرف و مخلع فرمودند.»][1]

«عبدالعلی‌میرزا» جزء حلقهٔ دراویش نعمت‌اللهی و از جمله مریـدان مرحوم «صفی‌علیشاه» بوده است افضل‌الملك در مورد سلسله‌های طریقت چنین می‌نویسد:

[«بعد از فوت مرحوم حاجی‌میرزا غلامرضای زجاجی، [شیشه‌گر] معروف باستاد، دیگر سایر مرشدان و سرسلسله‌ها در تهران چندان عظمت و رونقی نداشتند، مگر جناب «صفی‌علیشاه» که بساط عرفان را مبسوطاً گشاده، سلسلهٔ نعمت‌اللهی باو گرویدند و او را ولی زمان دانستند.

مردمان بافضل و کمال، مثل: شاهزاده عبدالعلی‌میرزای معتمدالدوله ابن مرحوم حاجی فرهادمیرزای معتمدالدوله، طاب‌ثراه باو ارادت می‌ورزیدند.»][2]

«والیه دختر ناصرالدینشاه همسر عبدالعلی‌میرزا»

[«والیه» دختر شاه که زن «اعتضادالملك» حاکم سمنان بود، در این اوقات بزوجیت آقا عبدی، که حالا «معتمدالدوله» شده است درآمد الطیبات‌للطیبین».

«تخته‌بازی ناصرالدینشاه با عبدالعلی‌میرزا»

«امروز در حضور همایون در جنگل بازی تخته کرده بودند، اعلیحضرت به نفس نفیس با عبدالعلی‌میرزا احتشام‌الملك بازی کرده بودند، دوازده اشرفی برده بودند.»

«کتك‌خوردن عبدالعلی‌میرزا»

«چند شب پیش از این دامـاد «والیه» صبیه شاه از اعتضادالملك، با شوهـر والده‌اش «عبدالعلی‌میرزا معتمدالدوله» دعوای سختی‌کرده، عبدالعلی‌میرزا کتك‌خورده، سرشکسته، از خانهٔ زوجهٔ خود به «باغ جنت گلشن» پیاده رفته بود.

اما روز بعد «حاجی میرزاحسن مرشد» (صفی‌علیشاه) که مراد عبدالعلی‌میرزاست بین طرفین را صلح داد»][3]

«مآثر حاجی فرهادمیرزا معتمدالدوله»

۱ـ آینه‌کاری حرم مطهر شاه‌چراغ در شیراز
۲ـ احیای مسجد طاهری جنب مسجد جامع عتیق شیراز
۳ـ احداث صحن کاظمین (ع) و تعمیر بقعهٔ مبارکه و مطلا ساختن مناره‌ها[4]

۱ـ افضل‌التواریخ. بکوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی) سیروس سعدوندیان. نشر تاریخ ایران کتاب ششم (قاجاریه): ص ۱۵۲.

۲ـ همان مأخذ: ص ۳۷۲.

۳ـ روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه: ص ۱۰۹۸ـ۵۵۹ـ۱۱۲٤.

٤ـ ریحانة‌الادب جلد پنجم مطلا ساختن گلدسته‌ها را نیز به فرهادمیرزا نسبت داده، هنگامیکه مادام دیولافوا و همسرش به کاظمین میرسند مشغول بنای صحن بوده‌اند ولی آنان را بداخل صحن راه نمیدهند: سفرنامهٔ مادام دیولافوا. ص ۵۷۱.

۴ـ احداث صحن امامزاده صالح در شمیران
۵ـ احداث عمارت و باغ فرهادآباد در شمال شیراز که‌گویا در اثر زلزلهٔ شیراز در ۱۲۶۹ هـ. ق بکلی نابود شده است (صاحب فارسنامه و صاحب روضة‌الصفای ناصری محل آنرا در شمال شیراز ذکر کرده‌اند)
۶ـ بنای مسجد مخصوص طایفهٔ شیعه در گله‌دار فارس
۷ـ احیای قنات‌های ویران‌شده کریمخانی جهت استفادهٔ باغداران مسجد بردی در شیراز
۸ـ احداث قنات در زمین موات کناره نهر اعظم در شیراز که یك سنگ آب میداده است
۹ـ ساختن سربازخانه در سنندج که گنجایش یك فوج سرباز داشته است
۱۰ـ تجدید و مرمت بنای (قلعهٔ مریوان)
۱۱ـ ساختن یك مسجد در خرزان بعد از کاروانسرای پاچنار راه قدیم تهران به منجیل
۱۲ـ احداث یك پل در کن هنگام بازگشت از مکه جهت ادای نذر
۱۳ـ ایجاد معجری چوبی بر دور مقبرهٔ حافظ[۱]
۱۴ـ «در چهل تن شیراز بر قبور چهل زاهد و عارف که هویتشان مشخص‌نیست مرحوم فرهادمیرزا در نیمهٔ دوم قرن ۱۳ سنگ نهاده است»[۲] .

«امتیازات و نشانهای فرهادمیرزا»

[۱ـ نشان تمثال محمدشاه
۲ـ نشان و حمایل میرپنجی از سوی ناصرالدینشاه
۳ـ نشان تمثال ناصرالدینشاه
۴ـ دریافت لقب «معتمدالدوله» که از القاب مهم عصر ناصری بوده است
۵ـ نشان و امتیاز امیرتومانی بمناسبت سرکوب یاغیان اورامان در حکومت‌کردستان
۶ـ دریافت انگشتری الماس بعلت ادارهٔ امور مملکت در غیاب شاه و سپهسالار (سفر فرنگ ۱۲۹۰ هـ. ق)
۷ـ دریافت شمشیر و عصای مرصع بعلت فتح قلعهٔ تبر در فارس
۸ـ دریافت انگشتری الماس هنگام حکومت فارس (دوبار)
۹ـ دریافت عصا و جبهٔ شمسه‌الماس از سوی پادشاه انگلیس در حکومت فارس
۱۰ـ قمهٔ مرصع ازسوی ناصرالدینشاه در حکومت فارس
۱۱ـ سرداری شمسه مرصع از سوی ناصرالدینشاه و ولیعهد در حکومت فارس دوبار»][۳]

۱ـ تاریخ اجتماعی ایران مرتضی راوندی.
۲ـ توضیحات امیرهوشنگ امینی بر روزنامهٔ سفر هیأت سر جان ملکم، ص ۱۰۹.
۳ـ روزنامهٔ شرف: شرح‌حال فرهادمیرزا، وقایع اتفاقیه ص ۸۸ـ۱۰۴ـ۱۱۱ـ۱۳۰.

«خانهٔ مسکونی فرهادمیرزا در طهران»
«باغ جنت گلشن»

فرهادمیرزا غیر از باغ تجریش خانهٔ مجللی در خیابان امیریهٔ فعلی داشته که دوستعلی‌خان معیرالممالك آن را چنین توصیف میکند:

[«... آخرین دیدار در باغ خود شاهزاده دست داد، پدرم قبل از رفتن بسفر ییلاقی. روزی بدیدن فرهادمیرزا رفت و من را نیز همراه برد.

«معتمدالدوله» در بالاخانهٔ وسیع سردر ورودی نشسته بود، ازسی «پنجره»های بزرگ آن از سوئی به‌باغ و از سوی دیگر به خیابان امیریه نگاه میکرد.

باغ مزبور «جنت گلشن» نامیده میشد و در قسمت جنوبی محل تلاقی خیابانهای امیریه و ارامنه واقع بود، بطوریکه هر دو خیابان بدر باغ منتهی میگردید، راستی باغی بهشت‌آئین و بامسما بود.

برابر بالاخانه حوضی وسیع مثمن با لبهٔ مرمر خودنمائی میکرد، پیوسته دوسنگ آب زلال، از دهانه‌های سنگ آب وسط میجوشید و چهار فواره دور آن بآسمان میجهید، سروهای نسبتاً کهن گرداگرد حوض در چمن نشسته و رشتهٔ آن تا انتهای خیابانی که رو به جنوب سوی عمارت اصلی میرفت کشیده میشد، آنقدر انواع گل و از هر نوع آن بحد وفور در این باغ بود که صحن آنرا میتوان گلباران گفت و آن لطایفی که در افسانه‌ها از بوی گلها و آواز مرغان خوانده‌ایم در آنجا بر مشام و گوش میرسید»][1]

اما امروز در شهر غبارآلود و ناهنجار تهران از آن باغ مجلل مانند سایر باغها و کاخهائی که روزگاری بعده‌ای خاص اختصاص داشت و از آنهمه زیبائی و شکوه افسانه‌ای جز نام آن باقی نمانده است و فقط مسافرانی که در اتوبوس‌های پر دود سوار هستند هنگام رسیدن به آن محل برانندهٔ میگویند «آقا خواهش میکنم در ایستگاه جنت گلشن نگهدار!!

بنابراین باید گفت:

نام نیکو گر بماند زآدمی — به کزو ماند سرای زرنگار

«پایان زندگی حکومتی فرهادمیرزا»

۱ـ تاریخ رجال عصر ناصری معیرالممالك شرح‌حال فرهادمیرزا.

وضع عشایر چریک در عصر ناصری و دورهٔ قاجار

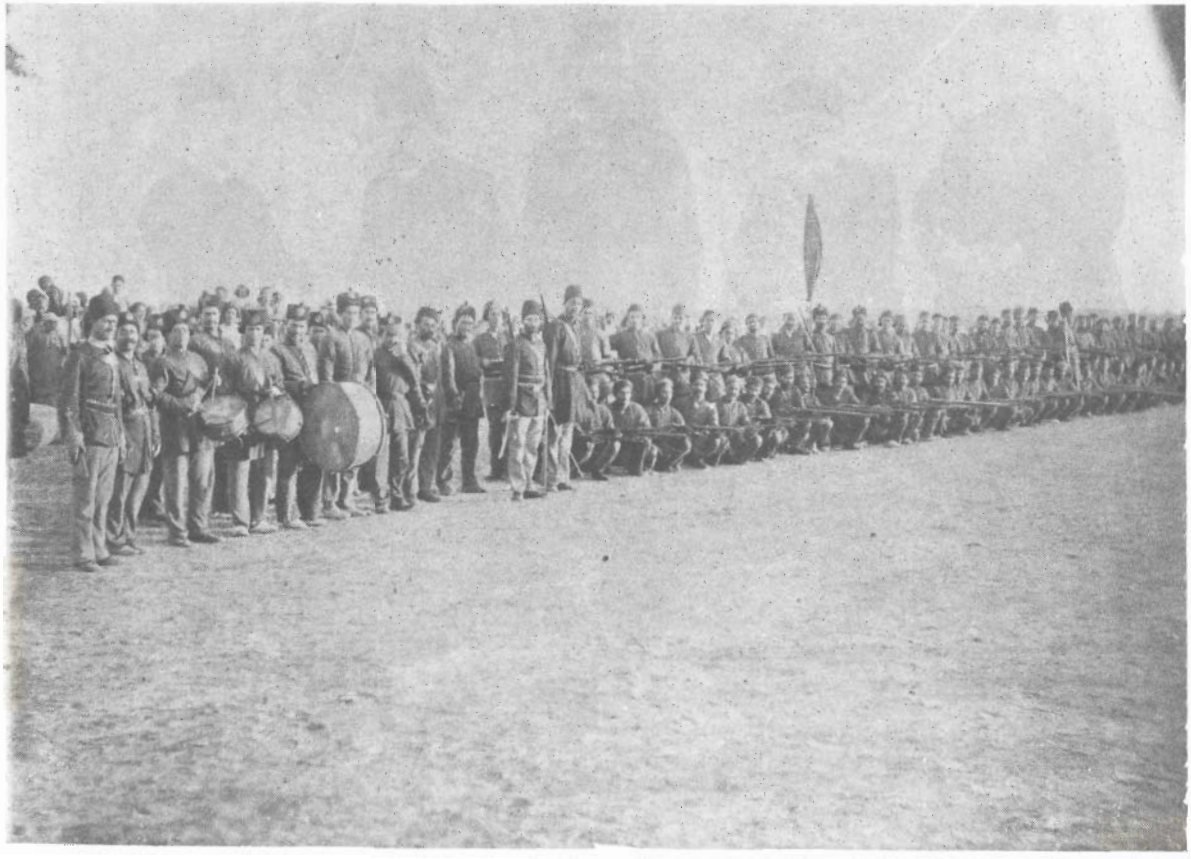

نمونه‌ای از ارتش ایران در عصر ناصری

ابراهیم قوام　　ارفع　　مصدق　　نصیرالملک　　مؤیدالملک

هنگام والی‌گری آقای دکتر مصدق در فارس هدایائی که ارفع‌الدوله ملقب به پرنس برای پادشاه موناکو به اروپا می‌برده دزدان در راه به‌غارت می‌برند این عکس به مناسبت کشف هدایا برداشته شده است　　از آلبوم اختصاصی غلامحسین صارمی

زندگی‌سیاسی فرهادمیرزا

از اوایل قرن نوزدهم بعلت جنگ‌های توسعه‌طلبانهٔ ناپلئون و جزرومدهای سیاسی که در آن گیرودار، اروپا را فراگرفته بود، پای کشور ما هم خواه ناخواه بدایرهٔ سیاست‌های جهانی کشیده شده بود.

تجزیهٔ ایالات سرسبز و پرنعمت قفقاز و گرجستان، محصول همان کشمکش‌ها و زد و بندها و بگیر و بستان‌ها و توافق ناگهانی روس و انگلیس در عرصهٔ سیاست بین‌الملل بوقوع پیوست که البته از موضوع بحث ما خارج است.

ولی حوادثی که در زندگی سیاسی فرهادمیرزا روی داده است، از جمله عزل وی از حکومت فارس در پایان سال ۱۲۵۸ هـ. ق، پناهندگی او به سفارت انگلیس که تجزیهٔ افغانستان را در پی داشت و نقش فرهادمیرزا در مبارزه با میرزا حسین‌خان سپهسالار و لغو قرارداد «رویتر» در ۱۲۹۰ هـ. ق.

همه از مسائلی است که باید در زندگی سیاسی «معتمدالدوله» مورد بررسی قرار گیرد. چنانچه در زندگی حکومتی او مشاهده میکنیم در سال ۱۲۵۴ هجری که برادرش «محمدشاه» عازم هرات میشود مدت شانزده ماه بعنوان (نایب‌الایاله) و در سنی نزدیك به بیست‌سالگی، حفاظت پایتخت را عهده‌دار بوده‌است.

بنابراین اشارتی کوتاه به علت لشگرکشی «محمدشاه» به هرات و وضع سیاسی ایران در آن عصر ضرورت دارد.

«سیاست روس و انگلیس در ایران»

[«انگلیس‌ها در ۱۸۳۱ میلادی تصور میکردند که دربار ایران و پادشاه آن «فتحعلیشاه» بعد از معاهدهٔ ترکمانچای آلت سیاست روس در آسیای وسطی میباشد.

بخصوص هنگامیکه «عباس‌میرزا» عازم سرکوبی امرای خراسان شد این سوءظن انگلیس‌ها بیشتر قوت گرفت و حس میکردند که ازین قشون‌کشی ایران بطرف خراسان و افغانستان خطری متوجه هندوستان خواهد شد.

پس در صدد جلوگیری و برانگیختن وسائل برآمدند و کوشیدند که از آن جلوگیری کنند، ولی تا مرگ «عباس‌میرزا» در سال ۱۲۴۹ هجری = ۱۸۳۳ میلادی و مرگ «فتحعلیشاه» در ۱۲۵۰ هجری این سیاست را علنی نکردند، فقط روزنامه‌های

آنها تبلیغات را شروع کرده بودند.»]۱

عباس‌میرزا بدخالت‌های «کاپیتن شی Capitan, Shee » که در قشون ایران نفوذ داشته و حرکت او را (بخیوه) بتعویق میانداخته و نظریات «مستر مکنایل Sir, John McNeill » وزیرمختار انگلیس که با «عباس‌میرزا» روابط خوبی‌هم داشته و مانع حرکت او به هرات میشده، اعتنائی نمیکند.

و در سال ۱۸۳۲ یا ۱۲۴۹. هجری به «محمدمیرزا» پسر ارشد خود دستور میدهد هرات را بتصرف درآورد.

[«وزیر مختار انگلیس که در آن تاریخ موسوم به «مکنایل» بود طاقت نیاورده بدنبال قشون «عباس‌میرزا» به خراسان رفت و مقصود او از مسافرت به خراسان این بود که مانع از رفتن عباس‌میرزا بدان سمت شود.

«عباس‌میرزا» دو سال تمام در خراسان مشغول دادن امنیت بآن صفحات بود و تمام امراء یاغی را باطاعت امر دربار طهران وادار نمود و آنهائیکه سر اطاعت و تمکین فرود نیاوردند، همه را دستگیر و محبوس داشت.

شهر (سرخس) را که مرکز خرید و فروش اسرای ایرانی شده بود بقهر و غلبه تسخیر و مرکز غارتگران ترکمان را با خاك یکسان نمود و عدهٔ زیادی از زن و مرد را که در دست تراکمه اسیر بودند نجات داده به اوطانشان روانه نمود»۲.

«مرگ ناگهانی عباس‌میرزا نایب‌السلطنه»

«ولی متأسفانه مرگ بی‌موقع «عباس‌میرزا» برای ایران یك بدبختی بزرگ‌بود، چونکه در این تاریخ جز او مرد مقتدری وجود نداشت.

شاه نیز خسته و ناتوان شده بود و درباریان او نیز یك عده شیاد و چاپلوس و طماع و دسیسه‌کار بیش نبودند. مردان دیگری هم که صاحب فکر سلیم و عزم ثابت باشند وجود نداشت و در میان شاهزادگان نیز مرد بانفوذی که بتواند آنرا اداره کند پیدا نبود.

تنها کسیکه میتوانست ایران را اداره کند «میرزا ابوالقاسم پسر میرزا بزرگ قائم‌مقام» بود که پس از فوت عباس‌میرزا وزیر «محمدمیرزا» فرزند عباس‌میرزا بود. این مرد هم دشمنان و مدعیان زیاد در دربار شاه داشت که تمام آنها با نظر حسد بر او مینگریستند.

در نوشتجات مصنفین انگلیسی نیز درین تاریخ دیده میشود که عمال سیاسی انگلیس نسبت باو حس دشمنی و بدبینی داشته و تا توانسته‌اند نسبت روس‌پرستی باو داده‌اند...»

فقط گناهی که قائم‌مقام داشت اعزام «محمدمیرزا» بسوی هرات بود و دلیل

۱ـ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ جلد اول باختصار: ص ۳۳۳ـ۳۲۵ تألیف محمود محمود.

۲ـ همان مأخذ: ص ۳۲۶.

مخالفت انگلیس‌ها با او نیز همین موضوع بود.»][1]

«عباس‌میرزا پدر فرهادمیرزا»
«از دیدگاه دشمنان ایران»

هنگام بررسی زندگی حکومتی «فرهادمیرزا» دیدیم که شاهزاده چگونه حکومت میکرده و امنیت را با چه شیوه‌ای در منطقهٔ حکمرانی خود برقرار میساخته است.

دیدیم که چگونه حکام در عصر ناصری برای دریافت سمت یا گرفتن القاب و بهره‌وری از آن نام‌های بی‌مسما و لقب‌های بی‌محتوی به شاه و صدراعظم و سایر درباریان رشوه و پیشکش میداده‌اند و در حقیقت رعایای این سرزمین را خریداری میکرده‌اند.

و دانستیم عمال حکومت زیر چه نامهائی از مردم بی‌پناه پول میگرفته‌اند و در همهٔ امور ازجمله ستاندن جان انسان‌ها خویش را «مبسوط‌الید» میشمرده‌اند.

و بی‌جا نیست هرگاه چنین تصور کنیم که این نظام غیرعادلانه غیرانسانی را مردم میهن ما، طی قرن‌های متمادی امری عادی و طبیعی دانسته و آنشیوه حکومت را پذیرا بوده‌اند.

و همه حکومتگران قاجار (حکومت غیرمسئول) را حق مسلم خود و ستم‌پذیری‌را جزء خصائل مردم میشناخته‌اند اما در بررسی‌احوال «عباس‌میرزا» به‌گزارشی‌برمیخوریم که برایمان غیرمنتظر و حیرت‌آور است.

یعنی می‌بینیم فرد والای مملکت که لقب «نایب‌السلطنه» داشته و در سراسر عمر کوتاهش برای حفظ استقلال ایران و دفاع از شرف ملی تلاش میکرده است اندیشهٔ دیگر داشته، حق هم همین است که چنان مردی چنین بیاندیشد.

اندیشهٔ (حکومت قانون) و (رعایت اصول عدالت) و نفی (خودکامگی) و (ستمگری) از آن نوع اندیشه‌ها که در افرادی مانند «امیرکبیر» و «قائم‌مقام» و «میرزا حسین‌خان سپهسالار» نیز تبلور داشته است.

بنابراین بهتر است سخن را کوتاه کنیم و قضاوت «جیمز موریر» را گواه بگیریم.

«گزارش جیمز موریر»

[«بعد موضوع حکمرانی شاهزاده یعنی «عباس‌میرزا» در آذربایجان بمیان آمد و شاهزاده از طرز حکومت خود قدری صحبت کرد و اظهار داشت:

«اولین قدم برای ایجاد یك حکومت صحیح اینست که حکمران رعایا را در تحت حمایت خود قرار دهد و برای همین مقصود است که من (فروش حکومت‌ها را) قدغن نموده‌ام، تا دیگر هرکس نتواند با دادن مبلغی زیادتر از سایرین بحکومت برسد.

مثلاً با دادن یك مقرری دوازده هزارتومانی به یك‌نفر که حاکم مراغه و اطراف

۱- همان مأخذ: ص ۳۲۸_۳۲۷.

و نواحی آن میباشد تمام بدهی هر رعیتی را که باید بدولت بپردازد با جزئیات روی کاغذ میآورم و بدست او میدهم و میزان مالیاتی هم که باید سالیانه بدولت برسد معین میکنم.

بعد تلاش میکنم دیناری اضافه بر این مبلغ از رعیت گرفته نشود، ولی حکام باین مبلغ بهیچوجه قناعت نمیکنند و میخواهند خودشان بهر میزان که مایلند مالیات بگیرند و (رعیت را زجر و شکنجه کنند و صدمه بزنند).

ولی حاضر نیستند، بیك مقرری معین سالیانه قناعت کنند و از طـرف دیگر، اطراف این حکام را یکدسته متملق و چاپلوس گرفته‌اند و او را تحقیر میکنند از اینکه نمی‌تواند برعایا و زارعین صدمه زده اموال آنها را غارت کند.

ایرانی حاضر است دارای قدرت و نفوذ باشد که برعیت صدمه بزند، امـا حاضر نیست که بیك مقرری صحیح و قابل بسازد و عادلانه حکومت کند.»][1]

[«با اینکه در میان ایرانی‌ها راستی و صداقت وجود ندارد[2] بر ما مسلم شده بود که «شاهزاده عباس‌میرزا» ایرانی است.

با این احوال میدانستیم آنچه اظهار میکند، عین حقیقت است. عباس‌میرزا بدون اینکه چیزی از مسائل سری را پنهان کند، همه را صمیمانه برای «سرگوراوزلـی» حکایت میکرد[3].

موریر، عباس‌میرزا را یك آدم خیلی جدی و وطنخواه ایرانی معرفـی میکند و میگوید: «این آدم دارای صفات پسندیده و افکار عالی میباشد» و علاوه میکند که «کمتر کسی تابحال باین آراستگی مشاهده نموده‌ام، در لباس بسیار ساده است و لباسش هیچ فرقی با لباس دیگران ندارد در این قسمت مانند اسکندر کبیر میباشد، عشق سرشاری بمطالعهٔ کتب و کسب اطلاعات دارد، مخصوصاً تاریخ وطن خود را خوب میداند و کتاب شاهنامهٔ فردوسی را بسیار دوست دارد و همیشه آنرا مطالعه میکند.»][4]

«نظر قائم‌مقام دربارهٔ عباس‌میرزا»

«میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام» دربارهٔ چگونگی تفکر و زندگی ساده و خصوصیات اخلاقی «عباس‌میرزا نایب‌السلطنه» چنین می‌نویسد:

[«حضرت ولیعهد، تا حال دنبال آکندن مال نرفته‌اند و این کار [را] بسیار سهل گرفته‌اند، حتی بخاصهٔ وجود مبارك، منتهای قناعت از ماکول و ملبوس کنند، و هرچه باشد، صرف مدافعهٔ روس و محافظت ملك محروس سازند.

۱ـ همان مأخذ: جلد یکم، ص ۱۶۱.

۲ـ قضاوت دربارهٔ این اظهارنظر را بخوانندگان وامیگذاریم.

۳ـ Sir, Gorousely وزیرمختار انگلیس که در جنگ‌های آخر ایـران و روس و در شکست ایران نقش اساسی داشت و نخستین سفیر انگلیس است که در جامعهٔ فراماسونری عضویت داشته است.

۴ـ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس: جلد یکم، ص ۱۵۵.

امصار و قلاع را بر انبار متاع، مقدم دانند و هیچ گنج زر و درج گوهر را، با یك‌جعبه آلات حرب، و یك کیسهٔ باروت و سرب برابر ندانند.

این ملك مختصر را که از سه طرف بحر و بر با روم و روس مجاور است و جمیع اوضاعش با سایر ممالك مغایر، مالك‌الملکی چنین باید، رزمخواه نه بزمخواه، نامجو نه کامجو.

چنانکه این وجود مسعود بنانی قانع است و عزمش بجهانی مانع نیست، چیت و کرباس پوشد و لعل و الماس بخشد، فتح و نصرت خواهد و عیش و عشرت نخواهد.

نای جنگش شکار است نه نای و چنگ، اگر از ملك جهانش حاصلی است، همین راحت خلق است و زحمت خود، دادن گنج و بردن رنج، خلاف سایر ملوك کـه گاه وحشیانرا صید کنند و گاه سرکشان را قید، حضرتش را اگر صیدیست قلوب است و اگر قیدیست همان گفتار نیك است و کردار خوب.» منشآت قائم‌مقام ص ۷۵ و ۷۶ با مقدمه و تحشیه و تصحیح آقای محمد عباسی: انتشارات شرق»]

آدمی انتظار دارد این طرز تفکر و فضایل اخلاقی لااقل در عده‌ای از فرزندان او نیز دیده شود ولی به دو علت این امر امکان‌پذیر نبوده است.

یکی کثرت فرزندان او و دیگری مشکلات و درگیری‌های سیاسی و جنگ‌هائی که دامنگیر مملکت کرده بودند. بنابراین فرصت رسیدگی به‌کار تعلیم و تربیت‌فرزندان خود را نداشته، وانگهی در یك محیط فاسد، فساد رشد میکند و فضیلت مجال نمو نمی‌یابد.

و همانطور که خود «عباس‌میرزا» حکایت و شکایت کرده است نبودن حکمرانان بی‌طمع و قانع و وجود اطرافیان متملق و چاپلوس مانع از اجرای عدالت و جلوگیری از تجاوز در جامعه میشده است و این درد بی‌درمانی است که همواره در سرزمین‌هائی که از زیربنای فکری و فرهنگی درستی برخوردار نیستند گریبانگیر ملت‌هاست و بهمین دلائل در زندگی حکومتی «فرهادمیرزا» دیدیم که تلاش‌های «سپهسالار» در راه تحقق این نوع اندیشه‌ها بی‌فرجام بوده است.

در سال فوت «عباس‌میرزا» فرزند ارشد او «محمدمیرزا» گرفتار جنگ هرات بوده است، یکسال بعد ۱۲۵۰ هـ. ق. «فتحعلیشاه» هم میمیرد و اختلاف و چنددستگی بین فرزندان فتحعلیشاه بر سر احراز مقام سلطنت بروز میکند.

«محمدمیرزا» با تدبیر «قائم‌مقام» و حمایت روس و انگلیس از او که خود را نسبت به تداوم سلطنت در میان فرزنـدان «عباس‌میرزا» متعهد میدانستند، بمقام سلطنت میرسد، تذکر این نکته بی‌جا نیست که بهر صورت وجود افراد خـردمند و شخصیت روحی و معنوی آنان در سرنوشت ملت‌ها تأثیر میگذارد.

«محمدشاه» هم در ابتدای شاهی و یا در دورانی که سرگرم جنگ‌های هرات بوده است هنوز بابتذال دوران سلطنتش کشیده نشده بود، زیرا اگر فرد لایق و شایسته‌ای نبود «عباس‌میرزا» او را برای این مهم برنمیگزید.

از سوی دیگر، شخصیت عاقل و میهن‌خواه و فاضلی مانند «میرزا ابوالقاسم

قائم‌مقام» که سالها در دستگاه «عباس‌میرزا» خدمت کرده بود و از وضع سیاست جهان و اوضاع بین‌الملل تا حدی آگاهی داشت در آن ایام در کنار «محمدشاه» قرار داشت، بنابراین برای اینکه بتوانیم بعلت حوادث بعدی که در زندگی سیاسی «فرهادمیرزا» تأثیر داشته است بهتر پی ببریم لازم است با طرز تفکر این دو شخصیت و تأثیر بود و نبودشان در زندگی «فرهادمیرزا» و بطور کلی آیندهٔ ایران آشنا شویم.

در این مورد نیز قضاوت را بر عهدهٔ مأمورن کارکشتهٔ انگلیس که قدم بقدم جنگهای هرات را پیگیری میکرده‌اند و مراقب اوضاع داخلی ایران‌بوده‌اند وامیگذاریم.

«طلاهای سر جان ملکم»

[«هرگاه سیاست غلط دربار «فتحعلیشاه» نبود و فریفتهٔ نیرنگهای سیاسی‌خارجی نمیشد و (طلاهای سر جان ملکم) «Sir, John, Malcolm» چشمهای درباریـان او را خیره نمیکرد و حرف‌های «زمانشاه» را میشنیدند و به «محمود» دیوانه و «فیروز» شیاد مساعدت‌های مادی و معنوی نمی‌نمودند و آنها را بر علیه «زمانشاه» تقویت و مسلح نمیکردند و در افغانستان آنهمه اغتشاشات بروز نمیکرد، نه دولت ایران گرفتار یاغیگریهای امراء خراسان و خوارزم میشد و جنگ هرات نیز در زمان «محمدشاه» پیش نمیآمد که اسباب (تحقیر و تخفیف) دولت ایران گردد.

وقایعی که بعدها پیش آمد بایران و افغانستان ثابت شد که هر دو فریب خورده و هر دو با سیاست غلط و بی‌مطالعه اسباب ضعف ملت و خرابی مملکت خودشان را با دست خود فراهم آورده‌اند.

از نوشتجات خود انگلیس‌ها در این تـاریخ خوب پیداست کـه قبل از مرگ «فتحعلیشاه» مشغول بعضی اقدامات و انتشار بعضی اخبار و تحریك بعضی اشخاص بودند.

اگر کسی تنها دو جلد کتاب «فریزر» «Jamec, Bailie, Fraser» معروف را که در سالهای ۱۸۳۳ـ۱۸۳۴ میلادی در ایران سیاحت مینمود خوانده باشد، هرگاه جزئی تردیدی هم داشته باشد رفع خواهد گردید.

در دورهٔ مأموریت خود در ایران ایالات آذربایجان و خراسان و استرابـاد و مازندران را سیاحت نمود، و قبل از مرگ «فتحعلیشاه» باروپا مراجعت کرد و شرح جامعی از اوضاع و احوال آنروز ایران را با (منطق مخصوص بخود) تهیه نموده‌است.

مراجعه به این دوجلد کتاب خیلی از مسائل راجعه بآن ایام را روشن خواهد نمود.

«در این موقع (۱۲۵۰ هجری) چون «محمدمیرزا و قائم‌مقام» در خراسان بودند «فریزر» نیز مأمور گردید بخراسان برود، در اول بهار سال ۱۸۳۴ م بطرف خراسان حرکت نمود، در (مزینان) باردوی شاهزاده «محمدمیرزا» که عازم طهران بود برخورد کرده در آنجا با شاهزاده و قائم‌مقام ملاقات نمود و این ملاقات تـا نیمه‌های شب

طول کشید».

«فریزر و محمدشاه»

[«در نزدیك غروب‌بود که‌به (مزینان)رسیدم، پس‌از تحقیق، معلوم‌شد، شاهزاده، فردا صبح زود حرکت خواهد نمود.

من کاغذهائی که همراه داشتم فوری برای شاهزاده و وزیر او فرستادم. نتیجه این شد که اول شب با شاهزاده ملاقات نمایم و بعد با وزیر او «قائم‌مقام».

شاهزاده «محمدمیرزا» بزرگترین فرزند مرحوم «نایب‌السلطنه» و بااستعدادترین اولاد فتحعلیشاه میباشد، هم از حیث اخلاق و پاکدامنی و هم ازحیث زندگانی‌خصوصی.

این شاهزاده مردی خداشناس و بانجام وظایف خود آشناست و هنوز دامن او بهیچ نوع فساد اخلاق آلوده نشده و مدام، مایل به اجرای عدالت و حکمرانی صحیح میباشد.

در هوش و ذکاء شاید درجه اول نباشد ولی در میان فامیل خود، بین آنهائی که حیات دارند، در استعداد و لیاقت بر همهٔ ایشان برتری دارد و در امور لشگری میتواند ادعا نماید که یگانه و منحصر بفرد است.

وقتی که از روی مقیاس ایرانی و از ایل قاجار بودن قیاس بگیریم این شخص از هر حیث در ایران نادر میباشد و امیدواری زیاد میرود که شاه او را بولیعهدی خود انتخاب نماید.

در ظاهر رفتار این شاهزاده چیزی پیدا نیست که او را بخوبی معرفی نماید، در هیکل کمی تنومند و چهارشانه است و قیافه‌ای عبوس دارد.

با این حال صورت او برای ریش که تمام فامیل او دارا هستند خوب و مناسب میباشد، در محاوره تند است انسان تصور خشونت میکند ولی آهنگ صدای او زننده نیست بلکه مطبوع است.

من این شخص را موقر و خوش‌سیما و عاری از هر نوع تکبر و یا احوالی که نمایندهٔ هر نوع خودستائی باشد یافتم و آن حالت را هم نداشت که مخصوصاً خودنمائی کند.... در این هنگام میخواست خود را موقع‌شناس نشان دهد» بدین معنی که شاهزاده مطلع بود من از دربار لندن حامل مراسلاتی چند به وزیرمختار انگلیس میباشم و بزودی هم به لندن مراجعت خواهم نمود و با اینکه چیزی بیش ازین از مقام و پایهٔ من نمیدانست، همین یك‌موضوع شاهزاده را نسبت بمن ذی‌نفع نموده بود.

بهمین جهت با اینکه ۲۸ میل راه پیموده بود، باز مایل بود مرا بحضور بطلبد. این ملاقات خیلی طولانی بود و اگرچه شاهزاده داخل در موضوعات مهم نشد ولی مسائل مناسب و محدودی مورد مذاکره قرار گرفت و بیانات شاهزاده بطوری تند و سریع بود که بیش از یکبار استدعا نمودم، مطلب خود را تجدید کند، زیرا نمیتوانستم خوب درك کنم.

شاهزاده از اعضاء فعلی و قبلی دولت انگلیس سؤال نمود، مخصوصاً از «دوك ولینگتون» پرسید که حال چه میکند؟ و از دول اروپا و روابط آنها با یکدیگر سؤالات

کرد و از جنگهای اسپانیول و پرتقال تحقیقات نمود.

بعد، صحبت از داخله‌شد، از ایالت‌خراسان شاهزاده تعریف‌زیادکرد وگفت: «این ایالت بایالت عراق و آذربایجان برتری دارد».

ولی من در این مورد نظر مخالف داشتم. بالاخره تاریك شد و موقع عبادت شاهزاده رسید و مرا مرخص نمود.

تشریفات چادر شاهزاده خیلی ساده بود، لباس خود شاهزاده هم خیلی ساده مینمود، وقتی که من وارد چادر شدم مشغول تحریر بود و چیزی در اطراف او جز یك جعبهٔ تحریر انگلیسی! از چرم روسی! ندیدم. مگر یك کتاب که تصور میکنم قرآن‌باشد»][1]

«دیدار فریزر با قائم‌مقام»

[«از چادر شاهزاده، به چادر «میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام» رفتم، این شخص پسر میرزا بزرگ قائم‌مقام است که صدراعظم «عباس‌میرزا نایب‌السلطنه» بود.

چادر قائم‌مقام خیلی محقر و کوچك بود، همینکه من نزدیك آن میشدم بدون تشریفات، خود بیرون آمده دست مرا گرفت و بداخل چادر رفتیم.

در آنجا فقط دو نفر منشی و چند نفر غلام بودند، که برای انجام خدمات قائم‌مقام حضور داشتند، میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فعلا یکی از اشراف مهم مملکت ایران میباشد.

«قیافهٔ او خیلی زننده و تند بنظر میآید و هیچ نشان نمیدهد که دارای هوش سرشار باشد، هوش فوق‌العاده‌ای که حقیقتاً این شخص داراست در چشم‌های مخصوص برآمده و نیم‌باز او نیز ابداً ظاهر نیست.

قائم‌مقام، خیلی نزدیك‌بین است و کاغذ را میخواهد بخواند، باید تا نزدیك بینی خود ببرد و اشخاص را در دو قدم فاصله تشخیص نمیدهد ولی برعکس (به هوش فوق‌العادهٔ او همه اتفاق دارند).

پدر او میرزا بزرگ در هنگام حیات به هوش و فراست معروف بوده ولی همه تصدیق دارند که پسر بر پدر ازین‌جهت برتری دارد و بمراتب فهیم‌تر است....

«قائم‌مقام» یك دیپلمات صحیح و بامعنی ایرانی است، تیزهوش و مآل‌اندیش و بااراده است، غالباً ازروی دقت و احتیاط فوق‌العاده، مقصود را هدف قرار میدهد و در نتیجه مشاهده میکند که با طرز عملی ساده مقصود، بهتر از دیگران انجام میگردد.

بواسطهٔ فوت «عباس‌میرزا نایب‌السلطنه» بعضی مسائل سیاسی غامض پیش آمده است که برای او اشکالات زیادی تولید نموده و بسیار دشوار مینماید که او بتواند خود را از آنها خلاص گرداند.

یك اطلاعات صحیح از اوضاع و احوال دسته‌های مختلف اطراف شاه و احساسات اشخاص در طهران نسبت به «محمدمیرزا» برای او خیلی لازم و مفید میباشد و چون

۱ـ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس باختصار ۳۲۸ ـ ۳۲۹ ـ ۳۳۱ ـ ۳۳۲.

او اطلاع داشت که من از تمام آنها باخبرم! باکمال میل حاضر بود از من پذیرایی خوبی بکند.

موضوع مذاکرات با قائم‌مقام، کاملا غیر از آن صحبت‌ها بود که با شاهزاده «محمدمیرزا» نمودم.»

در اینجا نویسندهٔ کتاب شرح مفصلی راجع به نحوهٔ مدیریت و دقت او در انجام جزئیات مربوط به اردو مثل یك فرماندهٔ آگاه اشاره کرده و اضافه میکند:

«پس از اینکه «قائم‌مقام» همه را روانه نمود بمن گفت: «حال فریزرصاحب!، من اینجا را برای شما خلوت کردم، اینك، آنچه که میخواهید بگوئید بیان کنید، و من میدانم که شما خیلی چیزها دارید که بمن بگوئید! حال شروع کن و بگو و همه را هم یکمرتبه بگو!، من نیز بدون معطلی و بدون مقدمه شروع نمودم و مذاکرات ما خیلی طول کشید.

پس از آنکه صحبت ما بآخر رسید شام خبر کرد، این نیز مدتی طول کشید، باز ما مشغول تکرار مطالب گذشته شدیم، تا شام حاضر شد. پس از صرف شام تا نیمه‌شب من در نزد قائم‌مقام بودم، بعد مشاهده نمودم که از وقت خود خیلی تجاوز نموده‌ام.

او هم خیلی خسته شده بود، اظهار نمودم، حال چهار ساعت دیگر باید حرکت کنید، خوب است قدری استراحت نمائید، در جواب گفت:

«استراحت؟! خواب...؟ من چگونه میتوانم بخوابم؟ خیر... خیر... استراحت برای من ممکن نیست»][1]

بنابر آنچه گذشت «محمدمیرزا» برای احراز مقام ولیعهدی آمادهٔ حرکت بطهران بوده که این دیدار با «فریزر» در مزینان انجام میگیرد.

«محمدمیرزا بولیعهدی میرسد»

[«شاهزاده اعظم «محمدمیرزا» در اوایل سال ۱۲۵۰هجری=۱۸۳۴ م به طهران ورود نمود و در دوازدهم ماه صفر، جشن ملوکانه، در نگارستان آراسته بنا بر خدمات و زحمات ولیعهد مرحوم «عباس‌میرزا» و آراستگی ذات پسندیده‌صفات شاهزاده معظم «محمدمیرزا» ولایتعهدی دولت علیه را، اعلیحضرت خاقان صاحبقران «فتحعلیشاه» به ایشان مخصوص داشتند».

«پس از اینکه «محمدمیرزا» بولیعهدی معین گردید، عازم تبریز شد و «میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام» نیز بعد از او روانهٔ تبریز گردید.»

«حسینعلی‌میرزای فرمانفرما» چهار سال بود مالیات دیوانی فارس را نپرداخته بود، شاهنشاه صاحبقران بقصد اصفهان حرکت نمود، که این مالیات را وصول نماید و بعضی اغتشاشات دیگر را که در میان ایلات جنوب بروز نموده بود، ساکت و آرام گرداند، اما اجل مهلت نداد و چندی پس از ورود به اصفهان، کسالت شاه روبفزونی

۱ـ همان مأخذ: ص ۳۳۳ـ۳۳٤.

گذاشته در ۱۹ جمادی‌الثانی ۱۲۵۰ مطابق ۲۳ اکتبر ۱۸۳۴ دار جهان را وداع‌نمود.»

«سلطنت محمدشاه ۱۲۵۰ هجری»

«در اوایل سلطنت محمدشاه سیاست روس و انگلیس هر دو بخوبی در ایران معین شده بود **یعنی بقول انگلیس‌ها «حرکت دائمی روس‌ها بطرف هندوستان و جلوگیری انگلیس‌ها از نزدیک‌شدن روس‌ها به سرحدات هندوستان».**

این دو سیاست در این هنگام در ایران داشت بیکدیگر نزدیک شده با هم تصادف مینمود.

در سال ۱۸۳۳ م. یك قرارداد سری بین دولتین روس و عثمانی منعقد گردید که دولت عثمانی (تنگهٔ داردانل) را بر روی تمام کشتی‌های سایر دول بجز کشتی‌های دولت روس مسدود نماید!؟ و انگلیس‌ها ازین معاهدهٔ سری! مطلع شده درصدد جلوگیری بودند.

از طرف دیگر در مدت «جنگهای ایران و روس»، انگلیس‌ها امتحانات‌خوبی نسبت بایران ندادند (مثل همیشه) و ایرانی‌هـای حساس، دیگر اعتمادی بقول و قـرار انگلیس‌ها نداشتند، از طرف دیگر هم چشمشان از روس‌ها ترسیده و حاضر بودند بار دیگر با روس‌ها در جنگ و ستیز نباشند.

بنابراین رفتارشان با روس‌ها بطوریکه تاریخ نشان میدهد خیلی ملایم و با مدارا بود و خود این مناسبات با روس‌ها سبب شده بود که انگلیس‌ها اظهار سوءظن کنند و شاید هم سیاست دولت انگلیس یك چنین سوءظنی را در این موقع لازم داشت!

با این مقدمه میتوان چنین نتیجه گرفت که در این تاریخ روس‌ها، هم با دولت عثمانی، هم بـا دولت ایـران نزدیك بودنـد! و بین ایران و انگلیس هم بالطبع اگر کدورت‌هائی موجود نبود، سوانح گذشته، خود بهترین سبب و عاملی بود که از نزدیك شدن زیاد بیکدیگر خودداری نمایند.

«لرد کرزن در جلد دوم کتاب خود راجع بروابط سیاسی دولت انگلیس با ایران در این تاریخ در صفحهٔ ۶۰۶ می‌نویسد»:

«در سال ۱۸۳۳ م. ما فوق‌العاده در اضطراب بودیم که مبادا از حرکت قشون ایران بطرف هرات خطری متوجه ما شود...!»

«مرد توانای ایران»
«اتحاد روس و انگلیس»

«میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام» در این هنگام یگانه مرد توانای ایران است که بعلت اطلاعات و تجارب خود باوضاع و احوال سیاست همسایگان ایران آشنا بود و بطوری احاطه داشته است که ممکن نبود بتوان از او امتیازاتی که متضمن ضرر دولت ایران باشد بدست آورد.

قائم‌مقام همچنین از امور داخلی ایران نیز کاملا آگاهی داشت. این است که

انگلیس‌ها یقین کرده بودند تا او مصدر امور دولتی است ممکن نیست بتوان در امور داخلی ایران نفوذ پیدا کرد.

و یگانه راهی که باز بود همانا جلب موافقت دولت روس بود که بـآن‌وسیله بتوانند در مسائل داخلی ایران دخالت نمایند.»][1]

[«پس از رفع خطر ناپلئون، ایران دیگر برای انگلیس‌ها دارای وزن سیاسی نبود! حتی امور سیاسی آنرا هم در سال ۱۸۳۳ م بحکومت هندوستان محول نمودند و در جنگ‌های ایران و روس ۱۸۲۶ تا ۱۸۲۸م کاملا ایران را ترك گفتند.

معاهدهٔ سری بین سه دولت معظم اروپائی یعنی دول انگلیس و روس و فرانسه که در سال ۱۸۲۷م منعقد گردید هیجان زیادی در اروپا تولید نمود.

در مقابل تعویضات سیاسی، ایران کاملا در اختیار روس‌ها واگذار شده بود و مادامیکه روس‌ها در سیاست، با دولتین عثمانی و ایران نزدیك نمیشدند، هرگز دیده نشد انگلیس‌ها بفکر دوستی ایران بیفتند.»

«در پایان سال ۱۸۳۴م انگلیس‌ها پس از آگاهی از معاهدهٔ سری بین دولتین روس و عثمانی بخیال افتادند، با دولت ایران نزدیك شوند و مأموران سیاسی آنها خیلی سعی نمودند مجدداً قرارداد سال ۱۸۱۴م را که بواسطهٔ دادن «دویست هزارتومان» مواد اساسی آنرا لغو کرده بودند، یا روی مواد و شرایط تازه‌ای تجدید کنند ولی این تقاضا در دربار ایران مورد قبول نیافت.

پس از جلوس «محمدشاه» باز هم انگلیس‌ها در تجدید مواد و شرایط معاهده نوامبر ۱۸۱۴ خیلی اصرار داشتند، اما دولت ایران حاضر نمیشد و این مذاکره تا سال ۱۸۳۷م ادامه داشت...

«یکی از فصول دستور سیاست جهانگیری اینستکه برای‌تصرف و تملك یك‌مملکت تعیین منطقهٔ نفوذ نمایند، پس از آن، آنجا را تحت‌الحمایه قرار دهند و در مرحلهٔ سوم آنرا ضمیمهٔ مملکت خویش سازند، که بطور دائم جزء ممالك متصرفی محسوب‌شود.»

انگلیس‌ها نیز در این تاریخ نفوذی در دربار ایران نداشتند و ایران هم بدست کسانی مانند «محمدشاه و قائم‌مقام» افتاده بود و «میرزا ابوالحسن شیرازی» (که از کمپانی هند شرقی سالانه حقوق داشته) و امثال او تحت‌الشعاع واقع شده بودند.

روس‌ها نیز سیاست مسالمت‌آمیز را با ایـران و عثمانـی تعقیب مینمودند، انگلیس‌ها چون موقع را مناسب دیدند حاضر شدند استقلال و تمامیت ایران را در این تاریخ با روس‌ها ضمانت نمایند.

این اولین قدم عملی بود که برای از بین بردن تمامیت و استقلال مملکت‌ایران در آن تاریخ برداشته شد. «در قاموس سیاست اروپائی معنی جملهٔ «ضمانت، استقلال و تمامیت» یك دولت از طرف یك یا چند دولت خارجی، اینست که آن مملکت ضمانت تعیین منطقهٔ نفوذ است بعد از آن الحاق...»

۱ـ همان مأخذ: ص ۳۳۶ ـ ۳۳۷ ـ ۳۳۸.

«در سال ۱۸۳۴ م در موقع تعیین «محمدمیرزا» بسمت ولیعهدی ایران که از طرف شاهنشاه ایران بعمل آمد، بین دولتین روس و انگلیس موافقت حاصل شد که هر دو دولت استقلال و تمامیت آنرا محترم شمارند، ولی در این باب معاهدهٔ مخصوص بین دولتین برقرار نگردید.

فقط موافقت نظری بود که بعدها در چندین موقع تکرار و تصدیق شد، و آخرین بار آن در تاریخ ۱۲ مارس ۱۸۸۸ میباشد، اولین دفعه که این موضوع در نوشتجات رسمی ذکر شده در زمان «ویسکونت پالمراستون» صدراعظم و وزیر امور خارجهٔ دولت انگلستان میباشد که در یك مراسلهٔ رسمی خطاب به سفیرکبیر انگلیس مقیم‌پطرزبورغ در تاریخ ۵ سپتامبر ۱۸۳۴، این ضمانت پیشنهاد شده است.»

پس از نامه‌ای کـه «پالمراستون» وزیـر خارجـهٔ انگلیس به مستر «بلای Bligh » سفیر دولت انگلیس مقیم پطرزبورغ، در تاریخ پنجم سپتامبر ۱۸۳۴ مینویسد و در آن از وی میخواهد مراتب رضایت دولت انگلیس را بدولت امپراطوری روسیه از اینکه «محمدمیرزا» را بولیعهدی برگزیده و در نتیجه از جنگ داخلی در ایران جلوگیری خواهد شد، ابلاغ کند چنین ادامه میدهد:

«این مطلب را نیز علاوه کنید که دولت پادشاهی انگلستان نهایت خرسندی را دارد از اینکه بداند دولتین روس و انگلیس از اموریکه مربوط به ایران میباشد موافقت نظر دارند و با یك روح صمیمیت و یگانگی مایل میباشند نه‌تنها در مسائل امنیت داخلی بلکه در حفظ استقلال و تمامیت ارضی آن مملکت نیز موافق باشند!..

«پس با این مراسلهٔ سیاسی انگلیس‌ها تا حدی از طرف روس‌ها ایمن شدند، از آنجهت که هرگاه روسها بخواهند داخل عملیات سیاسی و نظامی گردند، با مشارکت انگلیس باشد... در این هنگام است که در سه نقطهٔ مهم دسایس سیاسی علیه ایران شروع میگردد.

یکی در خود ایران، دیگر در افغانستان و هندوستان.»

«در بدو جلوس (محمدشاه غازی) دو مدعی برای او پیدا شد، یکی در طهران و دیگری در فارس، در طهران شاهزاده (علیخان به‌اسم علیشاه) جلوس نمود و در فارس (حسینعلی‌میرزای فرمانفرما) ادعای سلطنت کرد، ولی هر دوی آنها یکی متعاقب‌دیگری مغلوب شدند...

در این بین سه نفر از پسران شاهزاده «حسینعلی‌میرزای فرمانفرما» موسوم به «رضاقلی‌میرزا، نجفقلی‌میرزا، و تیمورمیرزا» از شهر شیراز فرار نموده از راه‌شامات گذشته از (لندن) سر درآوردند!»

«بدبختی بزرگ برای ایران»

«در سال ۱۲۵۱ هجری=۱۸۳۵ م که سال دوم سلطنت «محمدشاه» بـود یك بدبختی بزرگ برای ایران روی داد که مقدرات ایران و محمدشاه هر دو را در این موقع بخطر انداخت و آن عبارت از این بود که (میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام) که مرد

قادر و توانائی در ایران بشمار میرفت، در این هنگام بدسایس معلوم و معین اجنبی بدست جلادان (محمدشاه) بقتل رسید و همین یك قتل سبب شد که همهٔ مطلعین فال بد زدند و سلطنت (محمدشاه) را برای ایران یکنوع بدبختی تصور نمودند.

عیب بزرگ سلاطین قاجاریه این بود که هریك بنوبهٔ خود دشمن مردان توانای ایران بودند. هرگاه قائم‌مقام در این موقع بقتل نمیرسید و در رأس امور مملکت باقی میماند هرگز این افتضاح برای سلطنت (محمدشاه) و ایران فراهم نمی‌آمد....

«واتسون» نویسندهٔ انگلیسی می‌نویسد: «محمدشاه در این هنگام کاملا در تحت نظر قائم‌مقام وزیر خود میباشد، این وزیر فوق‌العاده مدام مواظب شاه است و راضی نیست کسی بدون اطلاع او به نزد شاه برود بجز کسانی که خودش معین نموده‌است.»

«مخالفت قائم‌مقام با نظر نمایندهٔ مختار انگلیس»

و در جای دیگر گوید:

«قائم‌مقام، کاملا با نظر نمایندهٔ مختار انگلیس مخالفت میکرد» همچنین‌مینویسد: «قائم‌مقام مهام امور دولت ایران را سفت و سخت در دست خود گرفته است و بر آقای جوان خود همان‌قدر نفوذ و اقتدار دارد که (کاردینال مازارن) بر لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه داشت.

شاه در اینوقت حتی جرأت این را هم ندارد که به نوکران مخصوص خود بدون مشورت قبلی قائم‌مقام امری صادر کند.» و نیز مینویسد:

«قائم‌مقام به هیچکس اعتماد ندارد و تمام رشته‌های امور دولتی ایران را خود بدست گرفته است البته این اجازه برای مدت خیلی کمی بود.»

بهرصورت بعد از مدتی مردم را وادار به تشکی میکنند و موضوع بگوش شاه میرسد.

«در ایران از جلال و عظمت تا بدبختی و ذلت یکقدم فاصله است! [۱]

یك وزیری که خدمات او دیگر مورد احتیاج نیست هرگز آزاد نمیشود که رفته برای خود زندگی کند. او باید بهر قیمتی که شده یا خود را در رأس امور حفظ‌کند، یا اینکه بفنای خود راضی شود.

«توقیف و خفه‌کردن قائم‌مقام»

شاه همینکه مصمم شد، خیال خود را بموقع اجرا گذارد، حکم کرد «قائم‌مقام» را توقیف بکنند، متعاقب آن پسران او نیز توقیف گردیدند. برخلاف انتظار هیچ حادثهٔ شومی هم رخ نداد!

بلکه رضایت عمومی نیز حاصل گردید!... نتیجه این شد که شاه حکم کرد او را در حبس (خفه) نمودند و این حکم در شب سلخ صفر ۱۲۵۱ هجری قمری = ۲۶ جون

۱ـ همان مأخذ: ص ۳۳۹ تا ۳٤٥ ـ باختصار.

۱۸۳۵ م. بموقع اجرا گذاشته شد.»] [۱]

[قائم‌مقام اوراق پراکندهٔ دفتر سلطنت قاجار را در عصر محمدشاه با رشتهٔ سیاست و سوزن تدبیر شیرازه بست و بهمین سبب دست جنایت‌خویش با مقراض‌سیاست بیگانه رشتهٔ عمرش را بزودی از هم درگسست»] [۲]

«از مکافات عمل غافل مشو»
«گندم‌ازگندم‌بروید جو ز جو»

آنچه در مورد مراتب فضل و هوشمندی و کاردانی و میهن‌خواهی قائم‌مقام گفته‌اند عین حقیقت است، نثر فارسی بطفیل و برکت خامه و اندیشهٔ او دگرگونی یافت و روی بسوی ساده‌نویسی گذاشت، قائم‌مقام یکی از سخنوران و خوشنویسان توانا و صاحب سبك عصر قاجار است. همهٔ خارجیانی که با او روبرو شده‌اند از او بنام یك شخصیت هوشمند و عاقل یاد کرده‌اند و در میهن‌دوستی‌اش جای‌تردیدی نیست.

لکن در درجهٔ نخست مراتب فضل و دانش این مرد بزرگ و تسلط معنوی‌اش بر روی محمدشاه و اینکه تدابیر وی محمدمیرزا را محمدشاه کرده و بر اریکهٔ سلطنت رسانده است نوعی تفرعن و خودخواهی در او ایجاد کرده بود که بهیچکس اجازهٔ نزدیك شدن به‌شاه را نمیداده و در نتیجه دشمنان زیادی برای خود فراهم ساخته بود و بدیهی است که تحکمات او هرچند پدرانه بر شاه گران میآمده است.

در درجهٔ دوم سیاستمداران خارجی هم که نافذه‌ای در او نداشته‌اند و نمی‌توانسته‌اند مانند دوران فتحعلیشاه، درباریان را با پول خریداری کنند و به هدف‌های ناپاك سیاسی خود دست‌یابند مخالفان داخلی را تحریك کرده و درنهایت، این مرد بزرگ را از نعمت حیات محروم کردند و بنوبهٔ خود از نظر انجام اصلاحات، حرکتی را که امید میرفت بدست او آغاز گردد متوقف ساختند ولی زشت‌ترین عمل قائم‌مقام کور کردن برادران محمدشاه بود که بخواست او با کمال قساوت از سوی محمدشاه بمورد اجرا گذاشته شد و نقطهٔ تاریکی بر زندگی سیاسی‌اش باقی گذارد و باعتقاد مردمی که بمعنویات ارج مینهند، «آه صاحب‌درد را باشد اثر».

«کور کردن خسرومیرزا و جهانگیرمیرزا»
«بدستور قائم‌مقام»
«الملك عقیم»

[«خسرومیرزا پسر هفتم عباس‌میرزا و برادر تنی جهانگیرمیرزا و فرزند مورد علاقهٔ پدر بود. در سال ۱۲۴۴ پس از قتل گریبایدوف (سفیر روسیه در طهران) که قرار شد هیأتی برای عذرخواهی به دربار تزار روس نیکلای اول برود، خسرومیرزا برای این سفارت تعیین شد...

۱ـ همان مأخذ. باختصار: ۳۴۵.

۲ـ مقدمهٔ دیوان قائم‌مقام بقلم مرحوم وحید دستگردی ضمیمهٔ سال دهم ارمغان.

این سفارت خطیر خاطر عباس‌میرزا ولیعهد را سخت نگران داشته بود، زیرا کار بسیار دقیق بود و دشوار و خسرومیرزا جوان و مغرور. عباس‌میرزا در نامه‌ای به خسرومیرزا چنین مینویسد:

«آن فرزند بمزید مدرك و کیاست مورد کمال وثوق و اعتماد ماست، اما یکنوع خودسری و خودپسندی در او سراغ داریم که بخصوص در این سفر از این جهت بسیار مشوشیم.»

این نامه هرچند بامضای نایب‌السلطنه عباس‌میرزاست اما بانشاء میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام است و میرساند که نسبت‌به‌شاهزاده چه‌نظری داشته... بااین‌حال، خسرومیرزا این سفارت را با کاردانی تمام بپایان رسانید و با هوش و آداب‌دانی و ظرافت طبع، نظر تزار روس را طوری جلب نمود که تزار یك کرور از غرامات جنگ را بپای مزد وی بخشیدو پرداخت یك کرور دیگر را پنج سال مهلت داد...

بهمین جهت که پدر وی را سخت عزیز میداشت به برادر ارشد خود محمدشاه اعتنائی نمیکرد و همین امر، که سیاست‌بازی و صحنه‌آرائی‌های (قائم‌مقام) آنرا تندتر و تیزتر میکرد و شرح آنرا جهانگیرمیرزا بدقت و تفصیل در کتاب خود بنام «تاریخ‌نو» آورده، موجب شد که خسرومیرزا پس از مرگ پدر هراسناك شده از حیطهٔ ریاست محمدمیرزا گریخته به تهران آید...»

جهانگیرمیرزا فرزند سوم عباس‌میرزا در سال ۱۲۲۵ هـ. ق. بدنیا آمده و در رکاب پدر دلیر خود در جنگ با روسیه دلیرانه شرکت کرده و پادگان روس را در ناحیهٔ سالیان درهم شکسته و توپهای آنان را بدریا ریخته است.

هنگامیکه محمدمیرزا عنوان ولیعهدی یافت و به آذربایجان رفت، به صلاحدید و بلکه تاکید (قائم‌مقام) دستور داد تا جهانگیرمیرزا و سه برادر تنی او را بنامهای (خسرومیرزا) احمدمیرزا، مصطفی‌قلی‌میرزا، دستگیر کرده و در قلعهٔ اردبیل زندانی کنند و موقعی که محمدمیرزا عنوان شاهی یافته و عازم تهران بود، (قائم‌مقام) به‌شاه نو گفت

«باید جهانگیرمیرزا و خسرومیرزا را که خاطر من از ایشان مشوش است و ایشان مرا باعث این بدخواهی نسبت به خود در خدمت شما میدانند بهلاکت و اعدام ایشان، حکم صادر فرمائی تا مرا آسودگی از طرف ایشان بهم رسیده بخدمات دولتی اقدام نمایم.»

در این امر مادر محمدشاه نیز ظاهراً با قائم‌مقام همداستان بوده‌است، (سپهر در ناسخ‌التواریخ) می‌نویسد: «قائم‌مقام بیم کرد که مبادا بعد از سفر شاهنشاه به‌تهران، ایشان آذربایجان را آشفته کنند. لاجرم بصلاحدید و صوابدید او، برحسب فرمان، اسمعیل‌خان فراشباشی با چند تن دژخیم روانهٔ اردبیل گشت.»

اسمعیل‌خان فراشباشی، چشم جهانگیرمیرزا و خسرومیرزا را کور کرد و آنان همچنان در زندان کوری و محبس اردبیل بسر میبردند تا قائم‌مقام کشته شد...

«نامهٔ التماس‌آمیز و هشداردهندهٔ مادر»
«شاهزادگان زندانی به قائم‌مقام»

«در جزو اسناد وزارت خارجهٔ ایران نامه‌ای است از دره‌خانم مادر جهانگیرمیرزا و خسرومیرزا به‌قائم‌مقام در خصوص فرزندان دلبند خود.

در این نامه، این مادر رنجدیده، گاهی به‌تندی و گاهی بنرمی و ملایمت، از قائم‌مقام خواسته است که از آزار دربارهٔ پسران عباس‌میرزای ولیعهد خودداری کند و بالاخره پیش‌بینی کرده است که قائم‌مقام از اینهمه زمینه‌سازیها و توطئه‌گریها و سنگدلیها طرفی نمی‌بندد.

بلکه خود نیز سر در این راه می‌نهد و نمك سی‌سالهٔ ولیعهد (عباس‌میرزا) او را خواهد گرفت و چه خوب پیش‌بینی کرده بود.

«یك دو روزی پیش و پس شد ورنه‌از دورسپهر بـر سکندر نیز بگذشت آنچه بر دارا گذشت»

«اصل نامه»

«جناب اتابك اعظم

نور چشمی جهانگیرمیرزا و خسرومیرزا و احمدمیرزا و مصطفی‌قلی‌میرزا باعتقاد شما مقصر و مورد حبس بودند که بعضی را در خوی و ارومی (احمدمیرزا در خوی و مصطفی‌قلی‌میرزا در ارومی که محل حکومتشان بوده) با ذلت تمام بردند به اردبیل.

آنجناب را به نان و نمك نایب‌السلطنه (عباس‌میرزا فرزند رشید فتحعلی‌شاه) انارالله مضجعه میسپارم که دو نفر جوان را مثل مسلم، در کدام مذهب رواست که بگیرند و مثل غلام حبس کنند؟

انشاءالله بزودی آنجناب را خواهد گرفت. هرگاه دربارهٔ نورچشمان قراری بگذارد، اینجانب چه تقصیر دارد که ایل افشار نگذارند پا بخارج بگذارد و تبریز بیاید با نورچشمی ولیعهد دو سه فقره گفتگو نماید و زیاده از نور چشمان اینجانب را حبس اندازند؟

معلوم است حبس ما بدون اذن شما نیست، والا ایل افشار این جرأت را ندارند که اهل و عیال (نایب‌السلطنه) را باین مرتبه بی‌حرمتی کنند.

هرگاه، آنجناب حق نان و نمك (نایب‌السلطنه) را میدانست، باین‌گونـه امور بهیچ‌وجه من‌الوجوه راضی نمیشد که سی‌سال نمك بخورد و نداند.

معلوم است بزودی خواهد گرفت و این مصیبت را بر سر او خواهد آورد (یعنی محمدمیرزا که بعداً محمدشاه شد).

فرضاً آنجناب دانست که‌جهانگیرمیرزا و خسرومیرزا از سر تا پا مقصر، بلکه خون هم کرده بودند، اولا بدر خانهٔ نورچشمی ولیعهد پناه آوردند، کسی که پناه آورد اینگونه با او رفتار میکنند؟

ثانیاً کسیکه مثل آنجناب در خانه باشد، هرگز اینطور راضی نمیشد، بلکه اخراج بلد می‌نمودند. باری توقعی که دارم این است بزودی جواب مراسلهٔ اینجانب را بنویس که تبریز آمده با ولیعهد گفتگو نماید که اسیران اینجانب را از حبس خلاص کند و بدست اینجانب بسپارد که بجائی دیگر ببرد.

اولاد نایب‌السلطنه از اولاد حضرت یعقوب نیستند بلکه نوکر آنها هستند، به آنها اینطور رفتار ننمودند، باری بالتماس بیگلربیگی، دو سه روز آمدن خود را بتأخیر انداخت.

هرگاه جواب زود رسید فبها والا بدون معجر خواهم آمد، بخدا خوش نمیآید که بعد از مرحوم نایب‌السلطنه، به اولاد او اینطور بگذرد.

دنیا فانی است، شما را قسم میدهم بسر ولیعهد هنوز که اینجانب نرسیده‌است بجای من با ولیعهد گفتگو نمائید، بنائی بگذارید.

خوب اسم و رسم میگذاری!؟، در این پنجاه ساله که نزدیك است دختر (محمدقلی‌میرزا) بمیرد، خودش سهل است بلکه کسی را هم ضایع کند، انشاءالله قبل از آمدن اینجانب بنائی خواهید گذاشت.

مهر پشت کاغذ: کنیز فاطمه، دره.»][1]

و می‌بینیم که قائم‌مقام با همهٔ زیرکی و دوراندیشی تنهامدتی‌کوتاه بعد از سلطنت محمدشاه، در مقام صدارت باقی میماند و بدستور همان محمدشاه که بخاطر رساندنش به تخت سلطنت از هیچ قساوتی فروگذار نکرده، در قصر نگارستان بدست میرغضب شاه (خفه) میشود.

قصد ما از ذکر این مقدمات در زندگی سیاسی «فرهادمیرزا» اینست که خوانندگان گرامی با فضای سیاسی آنروز ایران آشنائی بیشتری پیدا کنند و هنگامیکه فرهاد میرزا برادر دیگر محمدشاه پس از مرگ برادر گرفتار توطئه‌های مهد علیا و مخالفان دیگر خودش قرار میگیرد و برادرزاده‌اش «عباس‌میرزا» ملقب به «ملك‌آرا» کودك نه‌ساله تهدید بکوری میشود،

بحال تبعید به‌طالقان‌میرود وپس از چندی به سفارت انگلیس پناه می‌برد. توجه داشته باشند که در برابر اینگونه حکومتهای بی‌رحم و حق‌ناشناس و متزلزل از پناه‌بردن به سفارت بیگانه و با موقعی که داشته بخاطر حفظ و صیانت جان خویش ناگزیر بوده است.

نکتهٔ قابل‌توجه دیگر اینست که خواهر عباس‌میرزا آنهم خواهر تنی او بنام «گوهرملك‌خانم»، بعد از طلاق از «محمد امین‌خان نسق‌چی‌باشی» بهمسری میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام درمیآید. و می‌بینیم که در عصر محمدشاه نیز مانند عصر ناصرالدینشاه نه قرابت مورد اعتنا و توجه بوده است نه حسن خدمت!

۱ـ نقل باختصار از توضیحات مورخ و محقق گرامی آقای دکتر عبدالحسین نوائی بر تاریخ عضدی ص ۲۰۸ـ۲۸۲.

محمدشاه فرمان خفه‌کردن صدراعظم خدمتگزار و شوهر عمهٔ خویش را میدهد، ناصرالدینشاه شوهرخواهر خود «امیرکبیر» را با همهٔ حسن خدمتش میکشد و خود قائم‌مقام هم با بی‌رحمی و بخاطر رفع تشویش‌خاطر برادرزاده‌های زن خود و فرزندآن «عباس‌میرزا نایب‌السلطنه» اربابش را از حلیهٔ بصر محروم میسازد و بناله و استغاثهٔ مادری دردمند توجه نمیکند. بهرحال بقول خود قائم‌مقام:

«چرخ بازیگر است»

«روزگاراست اینکه گه عزت‌دهد گه خوار دارد چرخ بازیگر ازین بازیچه‌ها بسیار دارد»
«مهر اگر آرد، بسی بی‌جا و بی‌هنگام آرد قهر اگر آرد، بسی ناساز و ناهنجار دارد»
«هرچه زین اطوار دارد عاقبت چون نیك بینی بر مراد چاکران (خسرو قاجار) دارد»

«حاجی میرزا آقاسی کی بوده»
«که جانشین قائم‌مقام میشود»

[«اسمش «میرزا عباس» پدرش «میرزا مسلم» از اهل ایروان بوده[۱] وقتی که بسن رشد رسید، به عتبات رفته و مدتی در آنجا تحصیل کرده، بعداً به آذربایجان آمده است.

عباس‌میرزا نایب‌السلطنه او را برای معلمی تعیین کرده که شاهزاده محمدمیرزا را تعلیم دهد. از اینجا یکنوع آشنائی و الفت بین میرزاعباس و محمدمیرزا پیدا میشود.

در سال ۱۲۵۱ هجری که قائم‌مقام بقتل رسید. این میرزاعباس معلم‌سرخانه، بنام حاجی‌میرزا آقاسی، بصدارت ایران نامزد شد، این مرد کوچك و نالایق که باین مقام برسد پیداست که خیلی غلو میکند.

معروف است «حاجی میرزا آقاسی» زشت میدانست که کسی او را وزیر و صدراعظم گوید!، و رتبهٔ خود را خیلی بالاتر از اینها میدانست.

نمایندگان دول خارجی نیز این مطلب را فهمیده بودند و او را مثل سایر مردم درباری «شخص اول ایران» خطاب میکردند!»

«بعد از قتل قائم‌مقام، صدارت ایران بدست کسی افتاد که در انظار خودی و بیگانه مایهٔ رسوائی گردید.»][۲]

«هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مرد»
«روش روس و انگلیس و فرانسه با ایران»
[«ایران را روس‌ها تهدید و تخویف نمودند، فرانسوی‌ها ریشخند کردند و

۱ـ قلعه عباس‌آباد که امروز منطقهٔ بزرگی از پایتخت را در شمال شهر در بر گرفته از بناهای (میرزا عباس) ایروانی معروف به حاجی‌میرزا آقاسی است.

۲ ـ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس: ص ۳۳۶ ـ ۱۶۷.

انگلیس‌ها هرگز نشده که در سیاست خودشان با ایران ولو برای یکبار هم شده با آن عادلانه رفتار کنند.»[۱]

[«حاجی میرزا آقاسی در ظاهر بسیار ساده و عوام‌فریب بود ولی در باطن از شیادان بی‌نظیر بشمار میرفت.

در پیش (محمدشاه) خود را دارای کرامت معرفی کرده بود، زمانی که مرض نقرس شاه خیلی سخت بود، به حاجی‌میرزا آقاسی متوسل میشد که دعائی‌بکند و اورادی بخواند که درد پای شاه تخفیف پیدا کند.

در سال ۱۲۵۳ که (محمدشاه) برای تسخیر هرات بخراسان رفت حاجی‌میرزا آقاسی نیز همراه شاه بود «در همین سال است کـه فرهادمیرزا برادر مورد علاقـهٔ محمدشاه با سمت نایب‌الایاله عهده‌دار حفاظت پایتخت میشود).

یکی از علل عدم موفقیت شاه در جنگ هرات تسامح و تعلل خود حاجی میرزا آقاسی بود که نمیتوانست در کارهای بزرگ و مهم تصمیم بگیرد...»][۲]

«حاجی میرزا آقاسی و فرهادمیرزا»
«۱۲۵۷ـ۱۲۵۸ ه. ق.»

در سال ۱۲۵۶ هجری همانطور که در زندگی حکومتی «فرهادمیرزا» گفتیم، بعلت شورش مردم فارس علیه (فریدون‌میرزا) شاگرد محبوب حاجی‌میرزا آقاسی که بموجب نوشتهٔ بعضی از مورخان مورد علاقهٔ مخصوص! (مهد علیا) مادر ناصرالدینشاه نیز بوده است و بالاخره با همهٔ حمایت‌های حاجی و این زن توطئه‌گر (محمدشاه) بناچار فریدون‌میرزا را از شیراز احضار میکند و نصرالله‌خان سرکشیك‌باشی را بجای او میفرستد.

این شخص نیز بعد از چهار مـاه بعلت ابتلا به بیماری‌های بومـی میمیرد و محمدشاه «ناصرالدین‌میرزا» ولیعهد خود را که در تبریز بوده ولایت فارس میدهد و «فرهادمیرزا» را بعنوان نایب‌الایاله با وزارت (میرزا فضل‌الله نصیرالملك علی‌آبادی) بفارس اعزام میدارد.

«فرهادمیرزا» ظاهراً جزء معدود شاهزادگانی بوده که با زبان انگلیسی آشنائی داشته و با انگلیسی‌ها نیز محشور و مربوط بوده است و با اینکه سنین جوانی را طی میکرده برخلاف انتظار حاجی میرزا آقاسی با قدرت امنیت و نظم را در فارس برقرار میسازد و در نتیجه تیر حاجی که سعی داشته دوباره «فریدون‌میرزا» را بفارس بفرستد

۱ـ همان مأخذ بنقل از صدرالتواریخ: البته باید گفت که خود ما هم هرگز با خودمان و میهنمان عادلانه رفتار نکرده‌ایم، انگلیس‌ها و بطور کلی خارجی‌ها همیشه بدست عوامل داخلی این مملکت را غارت یا تجزیه کرده‌اند، اگر مردم و بخصوص رجال یك مملکت آگاه و وطنخواه باشند هیچگاه خارجی‌ها در رسیدن به هدف‌های شوم و شرم‌آورشان توفیق نمی‌یابند.

«همه از دست غیر می‌نالند　　سعدی از دست خویشتن فریاد»

۲ـ همان مأخذ: ص ۵۹۱.

بسنگ میخورد.

بنابراین توطئه و دسته‌بندی علیه فرهادمیرزا بوسیلهٔ ایادی حاجی میرزا آقاسی و یاران فریدون‌میرزا و باحتمال زیاد (مهدعلیا) که نگران بسلطنت رسیدن ناصرالدینشاه بود آغاز میشود و پس از یکسال حکومت با اینکه مالیات فارس را هم تا دینار آخر بنمایندهٔ اعزامی محمدشاه «فرخ‌خان کاشی» تحویل میدهد ببهانهٔ ارتباط با انگلیس‌ها از حکومت فارس عزل میشود.

«دلایل عزل فرهادمیرزا از حکومت فارس»

برای عزل فرهادمیرزا از حکومت نخست او در فارس سه دلیل ارائه شده‌است.

۱ــ نوشتهٔ سپهر در ناسخ‌التواریخ دائر بارتباط نهانی او با دولتی دیگر. باین عبارت:

«جماعتی از اعیان فارس «که ظاهراً همان ایادی فریدون‌میرزا بوده‌اند» در حضرت کارداران دولت معروض داشتند

که شاهزاده (فرهادمیرزا) حقوق دولت ایران را از گردن خویش فرو گذاشته و در «نهانی» با دولتی دیگر آشنا و یگانه شده.

کارداران دولت بیم کردند که مبادا از میانه فتنه انگیزد و با دولتی که سالها طریق مؤالفت سپرده‌اند (یعنی انگلیس‌ها) مورث مخالفت شود، لاجرم، او را از نیابت ایالت فارس خلع کردند و «فتح‌الله‌خان مافی» را با سواری چند از مردم «مافی» فرمان کردند تا سفر شیراز کرده او را بحضرت آورد: نقل از حقوق‌بگیران انگلیس درایران در شرح‌حال فرهادمیرزا.»]

۲ــ «حاجی میرزا حسن فسائی» صاحب فارسنامهٔ ناصری علت عزل او را چنین می‌نویسد:

[«چون اهالی فارس در هزار و دویست و پنجاه و شش از نواب اشرف والا «فریدون‌میرزا» فرمانفرما شکایت بدربار معدلت‌مدار، شاهنشاهی بردند و «جناب حاجی میرزا آقاسی ایروانی» وزیر اعظم، از خیرخواهان معزی‌الیه بود و هرچه خواسته «دریدگی‌های» کار او را رفو کند ممکن نشد».

او را برخلاف رضا معزول بداشت و همیشه طالب پریشانی فارس بود بلکه دوباره «نواب فرمانفرما» را بایالت فارس برقرار بدارد و چون جناب «حاجی میرزا آقاسی» نواب والا «فرهادمیرزا» را از بیشتر شاهزادگان جوان‌تر و کم‌تجربت‌تر می‌پنداشت، حکومت فارس را بقصد بی‌انتظامی نامزد او فرمود.

و چون وارد آن مملکت گردید، با آنکه چند مرحلهٔ دیگر از زندگانی را میخواست تا به‌سی‌سالگی‌رسد، گسیخته‌های پنجاه‌سالهٔ‌فارس را پیوندنموده، طرق و شوارع را از آسیب دزد و بدخواه ایمن فرمود و مالیات دیوانی را بلکه بقایای سنواتی را بوصول رسانید...

و چون طبعش از طینت‌پاك سرشته بود، بغبار نفاق و طمع آلوده نبود، گمان طمع

و نفاق در کسی نداشت و در زمان حکمرانی خود رشوتی بمردمان دغاکار نداد.

پس آنهائی که زندگانی را از رشوه‌خواری و نفاق‌کاری داشتند، در دربار همایونی و حضرت وزارت‌مآبی قضایای غیرواقعه را دربارهٔ نواب نایب‌الایاله که دامنش آلوده نبود گفته و چنان جلوه دادند که اگر او را به دارالخلافه بخواهند نیاید.

و اعلیحضرت شاهنشاهی «امتحاناً» او را بخواست، بعد از طلوع آفتاب بی‌درنگ و تأنی رهسپر دارالخلافه گردید و بعد از ورود چون تکلیف معاودتش نمودند قبول نفرمود»: فارسنامهٔ ناصری، ص ــ ۲۹۷].

۳ــ «تیلور طامسن»، کاردار سفارت انگلیس که دربارهٔ او بتفصیل سخن‌خواهیم گفت پس از پناهنده شدن «فرهادمیرزا» بسفارت‌انگلیس بمیرزاآقاخان‌نوری صدراعظم ناصرالدینشاه می‌نویسد:

[«شاهزاده را عزل کرده در کمال خفت و بی‌احترامی بدارالخلافه میآورند»: مکاتبات ایران و انگلیس در مورد پناهندگی فرهادمیرزا بکوشش محدث ارموی.»]

بنابراین دو مورد یعنی اعتراض کاردار سفارت انگلیس و نوشتهٔ صاحب ناسخ‌التواریخ نشان میدهد که داشتن ارتباط «فرهادمیرزا» با انگلیس‌ها بهانهٔ قطعی برای عزل او بوده و صاحب فارسنامه هم به قضایای غیرواقعه اشارت دارد که مربوط بهمین اتهام میشود و بدین‌ترتیب است که «فرهادمیرزا» در سال ۱۲۵۹ هـ. ق از حکومت فارس برکنار میشود و تا سال ۱۲۶۴ که «ناصرالدینشاه» بسلطنت میرسد دیگر نامی از وی در میان نیست و تا سال ۱۲۷۸ یعنی قریب بیست سال دستش از کارهای حکومتی کوتاه بوده است.

«فوت محمدشاه»

[«محمدشاه در ششم ماه شوال ۱۲۶۴ هجری در طهران وفات نمود، انگلیس‌ها بوسیلهٔ دکتر معالج او، اطلاع داشتند که شاه، بیش از چند ساعت دیگر زنده نیست.

این بود که توسط (قاصد مخصوص) خودشان جریان را به تبریز نوشتند، وقتی که این خبر را بناصرالدینشاه دادند، هنوز در دربار طهران خبری نرسیده بود و چند ساعت بعد خبر فوت شاه رسید.

ناصرالدینشاه در نوزدهم شوال حرکت نموده بطهران وارد شد، و روز ۱۲ ذیقعده در طهران رسماً بتخت سلطنت جلوس نمود و «حاجی‌میرزا آقاسی» که در حضرت عبدالعظیم متحصن شده بود [از ترس مخالفان] در ذیحجهٔ همین سال عازم عتبات شد.[۱]

البته همیشه در مرگ شاه انتظار میرفت که راه‌ها ناامن شده اغتشاشات اطراف

۱ــ [«ناصرالدین‌شاه شش هفته بعد از فوت محمدشاه (ششم شوال ۱۲٦٤ هجری) در بیست‌و یکم ذیقعده بطهران میرسد. مجلهٔ یادگار. عباس اقبال سال سوم شمارهٔ ۷ و ۸ ص ۱۰٦] سرپرسی سایکس در تاریخ ایران می‌نویسد: شش هفته بعد از مرگ پدرش از تبریز به‌تهران رسید و در نیمشب تاجگذاری کرد: جلد دوم ص ۵۲۹.

شروع شود، در اینموقع نیز فتنه و آشوب تقریباً در همه‌جا بروز کرد، اما چیزی که بود همراه شاه شخص مدبر و مجرب و باعزم و صاحب‌نفوذی بطهران آمده بود که می‌توانست تمام این اغتشاشات و بی‌ترتیبی‌ها را بزودی اصلاح نماید و به‌رشته‌های گسیختهٔ مملکت سروصورت حسابی بدهد.

آن شخص «میرزاتقی‌خان امیرنظام فراهانی» امیر کبیر بود که در روز جلوس شاه بمنصب صدارت عظمی با لقب اتابکی برقرار گردید.»][1]

مدت سلطنت محمدشاه را هدایت در روضة‌الصفای ناصری چهارده سال و سه‌ماه و عمر او را چهل و دو سال و کسری ذکر میکند.[2]

«آغاز فتنه‌گریهای مهد علیا»

[«محمدشاه بعلت بعضی امور ناشایسته که از «ملک‌جهان‌خانم ملقبه به مهد علیا» مادر پسر اول خود ناصرالدین‌میرزا مشاهده کرده بود با او و پسرش چندان صفائی نداشت[3] برخلاف «خدیجه‌خانم» زوجهٔ دیگرش «خواهر یحیی‌خان چهریقی از گردان» و پسرش «عباس‌میرزا را بیشتر طرف مهر و محبت قرار میداد.

و این پسر را بقدری میخواست که نام پدر گرامی خود «عباس‌میرزا» و لقب او «نـایب‌السلطنه» را باو داد و همین کیفیت بیش از پیش «مهـد علیـا» و پسرش «ناصرالدین‌میرزا» را نسبت باین طفل (که هشت سال از ناصرالدینشاه کوچکتربوده) و مادرش دشمن و کینه‌ور ساخت.

موقعی که محمدشاه در قصر «محمدیه» تجریش جان‌سپرد (شب سه‌شنبه ششم‌شوال ۱۲۶۴ هجری) عباس میرزا قریب نه سال و سه ماه داشت و تحت للگی «رضاقلیخان هدایت» که بهمین جهت او را للهباشی میگفتند در طهران سرمیکرد.

در ایام مرض «محمدشاه» حاجی‌میرزا آقاسی که در تمام دورهٔ صدارت با بدگوئی و استبداد و بی‌کفایتی و خرابکاری همهٔ مردم را از عالی و دانی از خود رنجانده [از جمله فرهادمیرزا] و در حفظ مقام جز شخص محمدشاه پشت و پناهی نداشت از

۱ـ تاریخ روابط ایران و انگلیس. ص ۵۹۲.

۲ـ اوژن فلاندن در مورد نوع سلطنت «محمدشاه» و تقوای‌او درمورد خرافی‌بودنش‌می‌نویسد: [«در کتابی به‌اسم «شاه نعمت‌الله» اسماء و مـدت سلطنت ۸ پادشاه پیشگوئی شده کـه «محمدشاه» هشتمین آنها می‌باشد و چنانکه پیشگوئی شده وی روز و ساعت و دقیقه را حساب میکند (البته چنین نیست). این منجم گفته‌است که وی یازده سال سلطنت خواهد کرد بنابراین شاه باین عقیده باقیست و پیوسته پول و طلا به ملاها و دراویش میدهد که در حقش دعا بنمایند. محمدشاه اکنون سی و سه سال دارد حالتش گندم‌گون، چشمانش سیاه و شدیدالبیان است (یعنی تند حرف میزند) ریشش کوتاه لیکن پر توپ هیکلش متوسط‌القامه و چاق و در اثر مرض نقرس کمی می‌لنگد...» سفرنامهٔ اوژن فلاندن: ص ۱۴۳ ترجمهٔ حسین نورصادقی»] البته نویسنده شاعر و عارف را با منجم اشتباه کرده و از سوی دیگر این پیش‌بینی درست نبوده زیرا در حدود ۱۴سال و سه ماه سلطنت کرده است.

۳ـ شرح‌حال عباس‌میرزا ملک‌آرا بکوشش عبدالحسین نوائی. ص ۱۸ـ۱۷.

ترس جرأت آنکه از قلعهٔ «عباس‌آباد» بر سر راه طهران بشمیران بیرون آید نکرد.

حتی در مراسم تکفین شاه نیز حاضر نشد. با تمام این احوال باز از خیال جاه‌طلبی و ریاست‌خواهی دست برنمیداشت و بمحض اینکه حس کرد که ایام عمر محمدشاه رو به نهایت است چند مراسله به رضاقلی‌خان هدایت «لله‌باشی» نوشت و از او جداً خواست که«عباس‌میرزا» را پیش وی ببرد و غرضش این بود که تا ورود ناصرالدینشاه به طهران «عباس‌میرزا» را نایب‌السلطنه قرار دهد و خود ظاهراً تحت حمایت و بنام او کماکان زمامدار باشد و باطناً پادشاهی کند.

اما رضاقلی‌خان از ترس «مهد علیا» مادر ناصرالدینشاه، که دشمن «عباس‌میرزا» و مادر او بود و بعلت مخالفت سختی که از جانب رجال دولت با تقاضای حاجی میرزا آقاسی در مقام صدارت مشاهده کرد، تکلیف حاجی را نپذیرفت. و ازین تمهیدی که حاجی فراهم کرده بود نتیجه‌ای بدست نیامد.

جز اینکه، کینهٔ «مهد علیا» نسبت به عباس‌میرزا و مادرش بیش از پیش شد و این زن دسیسه‌کار بد نیت که بعضی از اطرافیان نیز در تیز کردن آتش کینهٔ او سعی بسیار میکردند مثل «حاجی علی‌خان مقدم مراغه‌ای» پدر «محمدحسنخان اعتمادالسلطنه» و قاتل امیرکبیر مصمم گردید که «عباس‌میرزا را کور کند! و دو برادر خود «اسدالله‌خان» و «سلیمانخان» قوانلو را باین‌کار مأمور نمود.»[۱]

«نجات ملک‌آراء از کور شدن»
«بوسیلهٔ فرهادمیرزا»

[«والدهٔ اعلیحضرت شاهنشاه، ناصرالدینشاه، برادر خود اسدالله‌خان و سلیمان‌خان قوانلو را مأمور فرمودند که با چند نظام منتظر من باشند که از حرم بیرون آمدم مرا گرفته «کور» نمایند.

نواب شاهزاده «فرهادمیرزا» که مرا عم مکرم است مستحضر شده باسم اینکه

۱ـ [خسرومیرزای نابینا بیشتر اشعار شاهنامه را حفظ داشت در اواخر عمر شاهنامه‌خوان ناصرالدینشاه بوده یکی از شبها موضوع راجع به فرستادن کیخسرو گیو را برای آوردن مادرش فرانگیس بود. شاه که سرش گرم بود و سر کیف، از خسرومیرزا پرسید عمو میخواستم از تو بپرسم کیخسرو با این راه دور و دراز چطور به گیو اطمینان کرد و او را برای آوردن مادرش فرستاد؟ خسرومیرزا فوراً جواب داد: «در سابق کسی نمیتوانست و جرأت نداشت که به مادر شاه تجاوز کند و چون مادران شاه در آنزمان نجیب و عفیف بودند معمول هم نبود که مادر شاه غیر از شوهر خود چه در حیات باشد و چه در ممات! با دیگری عشق ورزد و چندین فاسق داشته باشد و آنزمان غیر از این زمان بوده. شاه که در حال مستی بود و از حال مادرش کاملا مسبوق از این گفتهٔ خسرومیرزا بخنده افتاده و مدتی میخندید و خسرومیرزا بشاه میگفت خلاف عرض نکردم عین حقیقت را عرض کردم! میگویند ناصرالدینشاه دستور داد هزار تومان باو انعام بدهند. رفقای مهد علیا بطور مشهور عبارت بوده‌اند از: علیقلی‌میرزا اعتضادالسلطنه، میرزا آقاخان نوری، علی‌خان حاجب‌الدوله قاتل امیرکبیر و فریدون‌میرزا برادر بزرگتر فرهادمیرزا: باختصار. تاریخ رجال ایران بامداد جلد ٤ ص ۳۲۸»].

میخواهند همشیره‌های خود را ببینند به اندرونی آمده با عمه‌ها و والدهٔ من گفتگوکرد.

صلاح در آن دیدند که بدخالت «ایلچی دولت بهیهٔ انگلیس» برویم، و چون بیرون آمدن من متعذر بود، کاغذی برسم دخالت نوشته بـه نواب «فرهـادمیرزا» داده شد معزی‌الیه سوار شده از بیراهه شش هفت فرسخ، اسب تاخته به (قلهك) که ییلاق ایلچی انگلیس است رفته و ابلاغ دخالت نموده فی‌الفور، «فرند صاحب: = Farrant حکیم خود «دیکسون‌صاحب» را فرستاده بهمه ابلاغ نموده که «عباس‌میرزا» در تحت حمایت دولت انگلیس است و اطمینان حاصل نموده ما را مطمئن کرد.»]۱

«سرنوشت عباس‌میرزا و فرهادمیرزا»
«مهد علیا در انتظار فرصت مناسب»
«علت دشمنی مهد علیا با فرهادمیرزا»

[«محمدشاه، در آخر عمر نسبت به فرهادمیرزا کمال محبت را مرعی میداشت و برای آنکه تقویتی از عباس‌میرزای نایب‌السلطنه ملك‌آراء بنماید و حامی بعد از خود برای او تهیه کند از اینرو شاهزاده «مهرماه خانم» عصمت‌السلطنه دختر بزرگ فرهادمیرزا را نامزد پسر خود عباس‌میرزا نمود که نظر بوقوع فوت محمدشاه و رسیدن «ناصرالدینشاه» بسلطنت و مغضوب شدن عباس‌میرزا و تبعید او بعتبات عالیات، این فکر جامهٔ عمل نپوشید.

همین رابطهٔ صمیمیت که بین فرهادمیرزا و عباس‌میرزا ملك‌آرا بود، «میرزا آقاخان صدراعظم» [البته بعد از قتل امیر] درصدد سعایت برآمدند فرهادمیرزا را نزد «ناصرالدینشاه» مقصر قلمداد کرد و به طالقان تبعید شد، در نامه‌ای که فرهادمیرزا به امام‌جمعهٔ تهران نوشته و در منشآت فرهادمیرزا بچاپ رسیده است ادله و براهین اقامه‌شدهٔ میرزا آقاخان را رد و تکذیب نموده است...»]۲

بااین‌ترتیب می‌بینیم که «فرهادمیرزا» با هوشیاری و اقدام بموقع که شاید تنها راه‌حل موجود بوده است، بـرادرزادهٔ مورد علاقهٔ خود را از دام تـوطئهٔ وحشتناك «مهد علیا» زن بد نیت و کینه‌توز نجات میدهد.

ولی قهر «مهد علیا» و غضب «ناصرالدینشاه» را برای خود میخرد. بنابراین باید حوادثی را که بتبعید «ملك‌آرا» بعتبات و «فرهادمیرزا» بطالقان منجر میشود دنبال کنیم.

۱ـ شرح‌حال عباس‌میرزا ملك‌آرا بقلم خودش: بکوشش نوائی. ص ٤٤.

۲ـ جلد ۲ سپهسالار اعظم، تاریخ روابط سیاسی ایران و عثمانی. تألیف محمود فرهادمعتمد ص ۱۵٤ـ۱۵۳.

«ورود ناصرالدینشاه بطهران و نقش»
«یك زن فرانسوی از مردم اورلئان»
«در توطئه‌های حرم، تا رسیدن شاه»
«بتخت سلطنت»

«مهد علیا» کسی نبوده که برای رسیدن پسرش به شاهی و از میان بردن دشمنان بالقوه و بالفعل او دست از دسیسه‌چینی بردارد.

منتهی در این ایام از همدستی زنی زیرك ازاهالی «اورلئان» که چندین سال در دربار مقیم بوده سود می‌جسته و نام این زن کمتر مطرح بوده است که ما در اینجا بمعرفی آن مخدره نیز مبادرت میورزیم.

[«ناصرالدینشاه، به طهران نزدیك میشود، در «یافت‌آباد» عباس‌میرزا و سایر شاهزادگان به پای‌بوس میروند و از او استقبال میکنند.

شاه «عباس‌میرزا» را مورد التفات خاص قرار میدهد ولی پس از ورود به طهران و گزارش امر از سوی «مهدعلیا» و مشوب ساختن ذهن او دو سه روزی نمیگذرد که بوسیلهٔ «آغابهرام» حرم آغاسی، بتحریك مهدعلیا تمام جواهرات عباس‌میرزا و مادرش را مصادره میکنند حتی از شمشیر بچگانهٔ او نمیگذرند.

چند روزی بعد نوکران «عباس‌میرزا» را «بچارمیخ» میکشند و شکنجه میدهند تا آنچه را می‌نویسند اقرار کنند، «عباس‌میرزا» بار دیگر به ایلچیان روس و انگلیس ملتجی میشود و ناصرالدینشاه در انجام نقشه‌های مادرش احتیاط میکند.

روز جمعه بیست و دوم ربیع‌الاول ۱۲۶۵ هـ. ق بتحریك خارجیان و بعضی عوامل داخلی در ارگ شاه فوج «قهرمانیه» علیه امیرکبیر، شورش میکنند، از جمله حرف‌ها این بوده که

«ای امیر تو میخواستی عباس‌میرزا را که پسر آقای ماست کور کنی!» شورش فوج قهرمانیه را بحساب «عباس‌میرزا» و «مادرش» میگذارند و «امیر این سخن را بدل میگیرد.»[۱]

[«اما حقیقت این بود که دشمنان امیر در این کار دست داشتند و کسانی که بعلت جلوگیری‌های امیر از حرکات بیقاعدهٔ‌ایشان و جهد او در قطع‌حقوق و مستمریات بی‌جا، از او رنجیده و بیمناك شده بودند سربازان را تحریك کرده و در اینکار خلوتیان اندرون شاهی و بعضی از اعیان دخالتی تام داشتند.»][۲]

«مادام حاجی‌عباس گلساز»
«همدست مهدعلیا»
«۱۲۰۵ـ۱۲۹۵ هـ. ق»

[«در زمان «محمدشاه» زنان حرم به گلهای مصنوعی که تاجری فرانسوی بـه

۱ـ باختصار. مقدمهٔ دکتر نوائی بر شرح‌حال ملك‌آرا.
۲ـ همان مأخذ.

ایران آورده بود، علاقه‌مند میشوند، محمدشاه، مردی نقاش را بنام «حاجی‌عباس شیرازی» در حدود سال ۱۲۳۵ هـ. ق. به پاریس جهت تعلیم میفرستد.

این شخص پس از مدتی کوشش متوجه میشود که انگشتان مردانه‌اش برای این کار ظریف ساخته نشده است، بنابراین با موافقت محمدشاه یکی از زنهای اهل «اورلئان» را که در آن کارگاه کار میکرده با حقوقی معادل هشت هزار فرانك درسال به استخدام دولت ایران درمیآورد و با او راهی ایران میشود.

این مادام (سی ساله) علاوه بر هوشیاری زیاد از هنرهای دیگر هم نظیر قلابدوزی، خیاطی، آشپزی و (رقاصی) بهره‌مند بوده است.

در نزدیکی ایران (حاجی) بفکر میافتد با این زن هنرمند ازدواج کند! (مادام) هم راضی میشود! اسلام می‌پذیرد و با (چادر و چاقچور) بایران میآید!

پس از ورود به دربار بسرعت زبان فارسی میآموزد و تا آنجا در ذهن «محمدشاه» نفوذ میکند که در مصالح مملکتی! نیز با او مشورت میکرده‌اند.

«مادام حاجی‌عباس» که از حاجی فرزندی نداشت پس از فوت او که بسن چهل سالگی رسیده بود در همان اندرون شاهی ماند و در جمیع بندوبستها و توطئه‌های حرم و دربار همکار و دستیار «مهدعلیا» شد و هنگامیکه «ناصرالدینشاه» بسن ازدواج رسید یعنی، در سال ۱۲۶۱ هجری «محمدشاه» مادام را مأمور کرد که در اندرون شاهزادگان در پی دختری مناسب بگردد و آنرا که می‌پسندد برای زوجیت ناصرالدین‌میرزا اختیار کند.

(مادام حاجی‌عباس) هم چهار شاهزاده‌خانم را معرفی کرده که از آنمیان دختر شاهزاده «احمدعلی‌میرزا» بعقد ولیعهد درمیآید.

«مهدعلیا» با وجود اینکه پسرش ولیعهد رسمی مملکت بوده طرف مهر و محبت شاه قرار نداشت بلکه تا حدی منفور و مطرود بود، بهمین علت دائماً در این وحشت سر میکرد که مبادا پسرش، بسلطنت نرسد و این وحشت موقعی که «محمدشاه» در ششم شوال ۱۲۶۴ مرد به حداعلی رسید، بخصوص که جماعتی از «عباس‌میرزا» حمایت میکردند.

در مردن «محمدشاه» مهدعلیا، در طهران بود وی بدستیاری و راهنمائی و توطئه‌های «مادام حاجی‌عباس» تا رسیدن «ناصرالدینشاه» از تبریز به پایتخت، در بیست‌ویکم ذی‌القعده که شش هفته بطول کشید، با کفایت مخصوصی زمام امور را بدست گرفت و در اثر همین خدمات که مادام، به مهدعلیا در رساندن ناصرالدینشاه به سلطنت کرده بود، ناصرالدینشاه هم اندکی پس از ورود (مادام حاجی‌عباس) را با ماهی «هزار فرانك» حقوق بسمت مترجم رسمی اندرون مفتخر کرد و یکباب منزل به او بخشید.

مادام عباس در سال ۱۲۹۵ هجری اندکی قبل از فوت برای خانمی ایتالیائی بنام «کارلا سرنا = Carla, Serena که بسیاحت ایران آمده بود چنین نقل کرده که «وی در ایام موت «محمدشاه» مهدعلیا را برای در دست گرفتن زمام امور مهیا میساخته و

تاریخ بعضی از ملکه‌های اروپا را که پس از فوت شوهر تا برشد رسیدن پسر خود، شخصاً سلطنت نموده و اختیاردار جمیع مهام کشور بوده‌اند نقل میکرده و باو میآموخته که بعد از مردن «محمدشاه» با عزم و ارادهٔ محکم بنام مادر پادشاه تا رسیدن پسرش از تبریز مقام صدارت را مخصوص خود بداند و با وزرای مختار روس و انگلیس، بدستور او گفتگو کند.

چنانکه «مهد علیا» در ملاقاتهائی که وزرای مختار مزبور از او میکردند با زبان چرب و نرمی از مساعدتهائی که دولتین روس و انگلیس در رسانیدن «ناصرالدینشاه» پسرش بتخت سلطنت کرده بودند تشکر مینموده و از آراء آنان در مصالح خود استمداد میجسته و بدین‌وسیله بیش از پیش دل ایشان را نسبت بخود و پسرش گرم نگاه میداشته است.

جای هیچ شك و شبهه نیست که یك مقدار از بلاهائی که بر سر «عباس‌میرزا ملك‌آرا» برادر ناصرالدینشاه و مادر او آمده است بدست همین «خانم حاجی‌عباس» همدست و مشیر «مهدعلیا» انجام گرفته باشد.

«مادام حاجی‌عباس» قریب نود سال عمر میکند و تا سال ۱۲۹۰ که «مهدعلیا» میمیرد بهمراهی او دربار را اداره میکرد. شاید هم قسمتی از توطئه‌هائی که بر ضد مرحوم میرزا تقی‌خان امیرکبیر تهیه و بعزل و قتل آن مرد باکفایت منتهی شده است بدست همین (خانم حاجی‌عباس) صورت پذیرفته است»][1]

«اوژن فلاندن هم با مادام حاجی‌عباس» دیدار داشته است»

اوژن فلاندن دانشمند فرانسوی هم که پیش ازین با او آشنا شده‌ایم در مورد این بانوی «اورلئانی» می‌نویسد:

[«همچنین زن جوان دیگری را با همین وضع دیدیم (منظور مادام مارینر نام است) که میهنش اورلئان بود، کاملا مسلمان و ایرانی شده، بطوریکه زبان اصلی‌اش را تقریباً فراموش کرده است.

زبان فرانسه را میفهمد لیکن صحیحاً نمیتوانست صحبت نماید. از تقدیر خود کاملا رضایت داشت، از شوهرش تعریف میکرد که پیوسته، رعایت احترامش را دارد و هرگز نمیخواهد آداب کشورش را بدو تحمیل نماید یا زنی‌دیگرهم بخانه‌اش‌بیاورد.»][2]

«قتل امیرکبیر»

در سال ۱۲۶۸ هجری، مرد بزرگ تاریخ ایران امیرکبیر با توطئهٔ مهدعلیا و تحریك خارجیان و با همدستی‌حکومتگران‌سودجو و بعلت عدم‌نرم‌خوئی و سازش‌ناپذیری خود او بقتل میرسد و ننگی دیگر بر ننگ‌های این خاندان افزوده میشود.

۱ـ باختصار: مجلهٔ یادگار سال سوم شمارهٔ هفتم و هشتم ص ۱۰۶. بقلم استاد فقید عباس اقبال. نام دو کتابی را که خانم «کارلا سرنا» نوشته مرحوم اقبال چنین ذکر کرده است.
۱ «یك زن فرنگی در دربار ایران»، ۲ «چیزها و اشخاصی که من در ایران دیده‌ام».
۲ـ سفرنامهٔ اوژن فلاندن: ترجمه نورصادقی. ص ۱۱۶.

شگفت حادثه‌ای! پدر «قائم‌مقام» را میکشد و پسر، «امیرکبیر» را، بجای قائم‌مقام «حاجی‌میرزاآقاسی» و بجای امیر «میرزاآقاخان‌نوری» تبعهٔ‌انگلیس! بصدارت‌می‌نشینند.

بهرحال امیر میمیرد و چراغ امید ایران برای مدتها خاموش میشود. در شوال ۱۲۶۸ هـ. ق سوءقصد بابیه بجان شاه در شمیران صورت میگیرد و در این حادثه دشمنان «عباس‌میرزا» و مادرش انگشت اتهام را بسوی آنان دراز میکنند.

شاه دستور میدهد عباس‌میرزا را که حکومت قم داده بودند به سمنان ببرند و در بین راه این برادر را سربه‌نیست کنند دستور ناصرالدینشاه چنین است:

«... و رفع ضرر و مفسدهٔ باطنی عباس‌میرزا و اطرافیان او را بطور شایسته! که اطمینان کلی حاصل توان کرد بکنند!»[۱]

خانهٔ عباس‌میرزا را در قم، شبانه محاصره میکنند و او بـا کمك بعضی از خدمتگاران باوفایش بوسیلهٔ مردی عرب ناشناس که بقصد زیارت از قم عازم مشهد بوده نامه‌ای به (جستن‌شیل = Justin - Sheil) وزیرمختار (انگلیس) مینویسد تقاضای کمك میکند.

این‌بار نیز توطئهٔ «مهدعلیا» با مداخلهٔ وزیرمختار انگلیس به نتیجه نمیرسد ولی او و پسرش از تعقیب مقصد خود دست‌بردار نبوده‌اند و به امر شاه، میرزا آقاخان استشهادی با امضای هشتاد نفر از شاهزادگان و رجال حکومت تهیه میکند و برای سفرای خارجی میفرستد که «عباس‌میرزا» در سوءقصد به شاه دست داشته است.

وزرای مختار روس و انگلیس این اتهام را بیك کودك سیزده ساله نمی‌پذیرند و بالاخره با وساطت آنان، ناصرالدینشاه با پیشنهاد تبعید عباس‌میرزا بعراق که در آن ایام جزء امپراطوری عثمانی بوده موافقت میکند و عباس‌میرزا و مادرش خدیجه‌خانم با وجود مشکلاتی که برایشان بوجود آمده بوده است در اواخر سال ۱۲۶۸ از ایران خارج میشوند و به بغداد میرسند.[۲]

مقارن همین روزها «فرهادمیرزا» هم مورد بی‌مهری شاه قرار میگیرد و به‌طالقان که از زمان محمدشاه تیول و سیورغال او بوده تبعید میشود.[۳]

۱ـ دستخط ناصرالدینشاه در حاشیهٔ نامهٔ میرزا آقاخان: شرح‌حال عباس‌میرزا ملك‌آرا. بکوشش دکتر نوائی.

۲ـ باختصار: شرح‌حال عباس‌میرزا ملك‌آرا بقلم خودش بکوشش دکتر نوائی.

۳ـ [«کلنل جستن‌شیل از افسرانی است که در اواخر سلطنت فتحعلیشاه (۱۲۴۹ق = ۱۸۳۴م) برای تعلیم ارتش ایران مخصوصاً سربازان آذربایجان استخدام میشود و بایران میآید. در ۱۲۵۰ در جنگ علیه حسینعلی‌میرزا فرمانفرما شرکت میکند تا ۱۲۵۳ در ایران بوده و چون لشکرکشی محمدشاه به هرات برخلاف میل انگلیسها بوده همراه با سایر افسران انگلیسی از ایران میرود. در ایام صدارت حاجی میرزا آقاسی از ۱۲۵۵ تا ۱۲۵۸ کاردار سفارت و در ۱۲۶۰ مدت کمی وزیرمختار شد. شیل در ۱۲۶۴ باز بعنوان وزیرمختار به ایران میآید و تا ۱۲۷۰ میماند که با وسائلی اسباب عزل امیرکبیر را فراهم میآورد و سپس بعلت بیماری به انگلیس برمیگردد و در فتنهٔ پسر سالار در خراسان هم دست داشته در ۱۸۰۳ متولد و در ۱۸۷۱م درمیگذرد. باختصار تاریخ رجال ایران جلد ٤، ص ۳٦۷»]

«نامهٔ فرهادمیرزا به امام‌جمعهٔ طهران دربارهٔ «بی‌مهری ناصرالدینشاه»»

«فرهادمیرزا» طی نامه‌ایکه هنگام تبعید به طالقان خطاب به «میرزا ابوالقاسم امام‌جمعهٔ طهران» نوشته و ضمن «منشآت» او مندرج است، به دو نکتهٔ‌اساسی در زندگی سیاسی خود اشارت کرده‌است.

یکی حمایتش از «عباس‌میرزا ملك‌آراء» و دیگری اتهامش در مورد ارتباط با (انگلیسی‌ها). و این دو مطلب بهانه بدست معاندانش یعنی «مهدعلیا» و عوامل و همدستانش مانند «میرزا علیخان حاجب‌الدوله» قاتل مرحوم «امیرکبیر»، «میرزاآقاخان نوری» داده بوده است که ذهن «ناصرالدینشاه» را مشوب سازند و او را (بطالقان) بنام حاکم که تیول و سیورغالش بوده تبعید کند.

دشمنی با «فرهادمیرزا» همانطور که پیش ازین گفتیم از زمان «محمدشاه» و در وقتی که او نایب‌الایالهٔ فارس بوده، شکل میگیرد و علت آنهم حمایت «حاجی میرزا آقاسی» از «فریدون‌میرزا»، محبت خاص «مهدعلیا» و رابطهٔ عاشقانه و نهانی‌اش با «میرزا آقاخان نوری» و «فریدون‌میرزا» و بیم آن زن از وجود شخصیت‌هائی مانند «فرهادمیرزا» و «عباس‌میرزا» بوده که آنان را دشمنان پسرش و بخصوص «عباس‌میرزا» را رقیب او میدانسته است.

و بدلایلی که بررسی کردیم حتی در آغاز کار «امیر» را هم نسبت به این دو نفر بدبین‌میسازد، اینك با حذف قسمت‌هائی از نامهٔ «فرهادمیرزا» نکات مورد نظرمان را نقل میکنیم.

[«همین رابطهٔ صمیمیت که بین «عباس‌میرزا» و «فرهادمیرزا» بود، «میرزا آقاخان» صدراعظم درصدد سعایت برآمد، «فرهادمیرزا» را بنزد «ناصرالدینشاه» مقصر قلمداد کرد و به طالقان تبعید شد]۱

«گزارش خلاف حاجب‌الدوله»

[... از قصهٔ حساد و کینهٔ اضداد و دبیب عقارب۲ و تضریب اقارب [اقارب منظور فریدون‌میرزا فرمانفرما و مهدعلیاست]، زندگی بر این بنده قاصر بلاناصر، حرام شده و در این مدت امروز در خاکپای همایون، عرض‌های خلاف‌کردند، سخنهای گزاف گفتند، تا وحشتی و دهشتی برای اینجانب دست داد.

از جمله عرایض یکی این بود که «حاجب‌الدوله»، در عتبهٔ چرخ مرتبه بعرض رسانید که در جائی بودیم، فلانی به «عباس‌میرزا» اخبار ضاره۳ می‌نوشت!!

و بالای سر او ایستاده، کاغذ را میخواندم! و این عرض از بدبختی من قبول افتاد

۱ـ سپهسالار اعظم جلد یکم: ص ۱۵٤. محمود فرهادمعتمد.

۲ـ دبیب عقارب: سخن‌چینی و ایذاء «نفیسی».

۳ـ ضاره: ضررزساننده.

و هیچکس در مقام استعلام برنیامد که در کدام مکان و چه زمان، کجا؟ چنین امر خطیری از من حقیر سر زد؟

وانگهی مست طافح[۱] نبود که آن پست طالح[۲] از بالای سر او نگاه کند! و او اگر در عدالت «حاجب» را با محجوب حاضرمیکردند و بحقیقت این‌کار میرسیدند چه ضرر داشت؟ (کفی بالله شهیدا) راضی بود که در صورت صدق بهر نحو از انحاء بعذاب و بهر نوع از انواع عقاب مؤاخذم سازند تا عبرت ناظـرین و حیرت حاضرین میشدم و از آن عرض بنقد، که فتوی قتل من بود، خاطر بحرذخایر همایون بتلاطم‌آمده، امواج نقمت[۳] بتراکم حکم‌همایون صادر شد که این‌بندهٔ‌عاصی، شاحطاً[۴] عن‌بلده، شاحضاً[۵] عن اهله و ولده، در این سرمای زمستان مقیم طالقان شوم....

ناچار دست تضرع دراز کرد و گفت:

باب‌انابت‌فرازاست، بخدمت جناب جلالتمآب... صدراعظم افخم... مراسله نوشتم که شفاعتی ازین گمنام در آستان همایون کنند... پس از چند روز جواب آمد (من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه) که ناچار طلیق[۶] شد و بطالقان رفت.

«علیقلی‌میرزا اعتضادالسلطنه را بوساطت نزد «مهدعلیا میفرستد»

«و پس از آن بحکم استخاره و استشاره، خدمت نواب شاهزاده «علیقلی‌میرزا»... رسیدم و ایشان را خدمت سرکار جلالتمدار «مهدعلیا» و ستر کبری دامت شوکتها و عفتها! واسطه نمودم که بوجه طلق و لسان ذلق و بیانی کافی و حدیثی شافی در آنحضرت شفاعتی کنند و ایشان در خاکپای فرقدان‌سای همایون از زلت بندگان معذرت خواهند و از غفلت چاکران معذرت طلبند....

پس از چند روز جواب یأس و بأس رسید (خاب من‌استخار و خسر من‌استجار)[۷] با این اوضاع جز اطاعت چاره نبود ولی تشویش عیال که موی‌کنان و مویه‌کنان زبان ملامت گشودند، مرا بتشویش انداخت که در صورتیکه در طهران که میزان حق و باطل در میان است چنین تهمتی بزنند و کسی فریاد نرسد، پس از آنکه مثل بوتیمار برنج و تیمار، ساختی در آن وادی اگر باز اعادی خدیعتی کنند که فلانی ارادهٔ فرار دارد و یا چنین و چنان گفته و کرده، آفتی دیگر و مخافتی بدتر حادث شود، ما چه‌سازیم؟

۱ـ مست طافح = شخص بدمست.
۲ـ طالح = بدکردار.
۳ـ نقمت = رنج و عذاب و آزار.
٤ـ شاحط = دورشونده.
٥ـ شاحضَ = مسافر از قید رسته، آزاد شده، جدا.
٦ـ طلیق = از قید رسته، آزاد شده، جدا.
۷ـ خاب من‌استخار: الخ = نومید و زیانکار شد کسی که بهتر امری را طلب نمود و زیان کرد کسیکه زنهار خواست.

«دو تقصیر را شرح میدهد»

«بلی، اگر مقام عرض‌حالی برآئی دور نیست که دو تقصیر برای این بنده وارد آرند پس بهتر آنست که خود در مقام اعتراف برآیم (لاصغیرة بالاصرار و لا کبیره بالاستغفار)، یکی اینست که فلانی در عهد شاهنشاه مبرور «محمدشاه»... با «نایب‌السلطنه» [منظور عباس‌میرزای ملک‌آراست] مقام الفت داشت، اولا قال‌الله تعالی (قل لااملك نفسی نفعاً ولاضراً الاماشاالله و لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من‌الخیر ما مستنی السوء)[۱]

در آن روزگار چه میدانستم که حقوق و خدمت پادشاهی باعث عقوق و نقمت پادشاهی دیگر خواهد بود وانگهی، پادشاه قاهر قادری، صبیه مرا نامزد کرده بود، او کفو کریم بود، اگر فی‌المثل بفراشی یا اوباشی می‌بخشید مرا چه توانائی و قدرت بود که خلاف کنم؟

ثانیاً پس از فوت شاهنشاه مرحوم، چندی نگذشت از حالات مرحوم «امیر» طوری شد که الفت بکلفت و خویشی بناخوشی انجامید که همه خارج و داخل شهادت دارند.

«شعر»

«کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس ولم یسمر بمکة سامر»[۲]

ثالثاً اگر این تقصیر است که باید تا قیامت ملامت کشید و ندامت دید، همهٔ چاکران دربار همایون در عهد شاهنشاه مبرور اسکنه‌الله فی بحبوحة‌الجنان، علل و وهلی[۳] داشتند که بیان آنها با وجود عیان مایهٔ خسار و ضرار است.

اگر بر همه عفو ملوکانه شامل شده (یعفو عن‌الذنب العظیم مکرماً[۴]، پس ازین چاکر نیز، عفو فرمایند سبقت رحمته غضبه، چرا که همه بندگان حضرت و چاکران دولت

«ز یك شاخیم اگر شیرین اگر تلخ ز یك بزمیم اگر هشیار اگر مست»

«توضیح دربارهٔ ارتباط با انگلیسی‌ها»

«و علت تعویض خود از حکومت فارس در عهد محمد شاه»

«و یکی آنکه خواهند فرمود، فلانی، چرا با دولت بهیهٔ (انگلیس) و مأمورین

۱ـ [گو مالك نیستم از برای خود سودی را و زیانی را مگر آنچه بخواهد خدا و اگر بودم که بدانم غیب را هرآینه بسیار میکردم از نیکی و نمی‌سود مرا بدی (یعنی اختیار صحت و سلامت را مینمودم.) سورهٔ اعراف مبارکه ۱۱۸.]

۲ـ [گوئی بین حجون تا صفا همدمی نمی‌باشد و بمکه داستانسرائی داستان نمی‌گوید: [یعنی گویا هیچکس باقی نمانده]. حجون با فتح اول نام کوهی است نزدیك مکه و این شعر که بعسورت مثل سایر درآمده در معجم‌البلدان همراه پنج بیت دیگر ذیل کلمهٔ حجون از سوی یاقوت نقل گردیده است:

۳ـ وهل = سست شدن و غلط‌کردن و مرتکب سهو شدن.

٤ـ [عفو میکند (می‌آمرزد) از گناه بزرگ از روی کرم و مردمی].

سفارت راهی دارد و آشناست؟ اولا اینکه این آشنائی در عهد شاه مرحوم [محمدشاه] وقتی بندگان شاهنشاه به هرات تشریف‌فرما شده و این بنده را در طهران نایب بحکم ایشان با «سر جان» [منظور سر جان ملکم است] مکاتبتی داشت و پس از من که مأمور فارس شد بحکم اتحاد دولتین و قرب سرحد که دائماً مراوده بود، آشنائی و دوستی پیدا شد که خلافی درمیان نیامد که درطهران شکایتی‌کنند و نکایتی‌رسانند.[۱]

تا کار بجائی کشید که ارباب غرض اینکار را منشأ اسباب کردند و بدین تهمت اغراض نفساني، مملکتی را بمهلکت، ما را از آنجا خواستند، عالیجاه «فرخ‌خان»[۲] در آن هنگام و هنگامه در فارس بود، او باشد و خداش که ازین حرف‌ها در شیراز شنید و به بندر (ابوشهر) رفت هیچ ازین سخنان بیهوده آنجا فهمید؟ ولی «حاجی»[۳] چنان این مقدمات را فراهم آورد که اگر سعهٔصدر و حسن خلق شاهنشاه مبرور نبود نتایج ذمیمه از آن حادث میشد.

مثلا نوشت که کجا خواهی رفت یا چه خواهی نمود یا فلان یا بهمان با دولت (انگلیس) است که بتواند تو را نگاهدارد و بحول‌الله‌تعالی، دست‌بسته از ینگی‌دنیا میآورم.[۴]

بهرحال خلافاً لعقیدته، روزیکه «فتح‌الله‌خان مافی» که حکم ماءنافیه داشت[۵] وارد شد. فردای آن روز حرکت کردیم، که این کار مایهٔ حیرت بود.

باری چون شاهنشاه مبرور میدانست من با ایشان آشنائی دارم ولی آشنائی من هیچ ضرری بدین و دولت نداشت، لهذا در خاطرش اندیشه نبود و هرگز باین مقالات اعتنائی نکردند.

چنانچه، چند ماه قبل از فوتشان، در اغتشاش مازندران با اطمینان‌خاطری که داشتند این بنده را مأمور فرمودند که طمع و شره «حاجی» نگذاشت.

ثانیاً اگر این مرحله را گناه دانند که با آنها آشناست باید طرد قبایل و نفی محافل شود و بر این گناه باید از اولیای دولت و امناء حضرت عقوبت کنند[۶]، باید

۱ـ نکایت = جراحت و کشتار دشمن.

۲ـ منظور فرخ‌خان کاشی (غفاری) است که در آن تاریخ پیشخدمت خاصهٔ محمدشاه بوده.

۳ـ حاجی منظور حاجی‌میرزا آقاسی است که باحتمال زیاد بخاطرمساعدت به «فریدون‌میرزا» این توطئه را ترتیب داده بود.

۴ـ ینگی‌دنیا = امریکا: دنیای‌جدید. ینگی‌ازریشهٔ‌یانگ‌است‌به‌امریکائی‌ها‌هم‌یانکی‌میگویند.

۵ـ ماء نافیه = مای حرفی چند نوع است اول مای نافیه بمعنی لیس و لاولم و در اینصورت هرگاه بر جملهٔ اسمیه داخل شود بیشتر از تازیان به‌آن عمل لیس میدهند و اگر بر جمله فعلیه آید عمل نمیکند.

۶ـ اشارهٔ ظریفی است بارتباط «میرزاآقاخان نوری» با انگلیس‌ها که قبل از احراز منصب صدارت جهت حفظ ظاهر بناچار از تبعیت دولت انگلیس خارج شده بود. «لیدی‌شیل» در این مورد می‌نویسد: شوهرم در حاشیهٔ نامهٔ میرزا آقاخان نوشت «تبعیت انگلیسی اهمیتش از تاج و تخت کیان بیشتر است» البته چنان تاج و تختی چنین صدراعظمی را هم میخواسته‌که تکیه بر جای «امیر» زند.

بکلی از مملکت دارالمرز و طبرستان بلکه نصف ایران چشم پوشید!!

و در سیاست ایشان بکوشند، وانگهی، از آشنائی و دوستی من چه ضرری در دین و آئین واقع شده؟ که در میان امثال و اقران باید دور از وطن و مهجور از اهل و مسکن شوم؟

«امیر» مرحوم با همهٔ سختی و درشتی و کم‌لطفی چنین عملی نکرد و از آن گذشته اظهار این مرحله از من قبیح است. چرا که تصدیق نور آفتاب کردن، اظهار بدیهی کردن است، اتحاد این دو ملت، سالهاست (اظهرمن‌الشمس و اشهر من‌الامس) است، در حفظ آن دولت دفاین، حمل سفاین کردند و با اسلحهٔ‌رزم و امتعهٔ‌بزم و مردان کاری و گردان شکاری یاری نمودند.

اگر گمنامی با ایشان سلامی کرد، نه دوستی چندین ساله را تاوانی و نه اتحاد مابین را خسرانی خواهد بود وانگهی درین طبقه علیه کسانی بودند که مأنوس دین و دولت بودند و منکری نبود که نکردند و مسکری نماند که نخوردند از همه، عالماً اغماض شد و عامداً اعراض، اگر ازین عبد ذلیل نیز آن ملك جلیل بگذرد از محتدا پاك و عنصر تابناك آن پادشاه جمجاه بعید نیست.

«عفو کن ای عفو در صندوق تو سابـق لطفی و ما مسبوق تـو»

اگردراین‌مراسله بث‌شکوی۲ نمود چون نفثةالمصدور است۳ معذور است.

«هر این گفته‌ها گـر بود نـاصواب بسوزان بـآتش بشویـان بـآب»۴]

«پناهندگی فرهادمیرزا به سفارت انگلیس»
«نخستین بار ۱۲۶۹ هجری»

[«تقارن تبعید این دو نفر [«عباس‌میرزا و فرهادمیرزا»] نشان میدهد که در رابطه با یك موضوع انجام پذیرفته است و آنهم از حساسیت و بدبینی «ناصرالدینشاه» و تحریکات «مهدعلیا» برای ایجاد محیطی امن در دارالخلافه وادامهٔ بی‌دغدغهٔ سلطنت پسرش ناشی شده است.

در گزارشی که سفارت فرانسه در ایران بتاریخ ۱۸ ربیع‌الاول سال ۱۲۷۱هجری بدولت متبوع خود فرستاده بصراحت ازین همکاری و ارتباط بعد هم از پناهنده شدن «فرهادمیرزا» در سفارت انگلیس صحبت شده است.

سواد نامهٔ «شیل» بمیرزا آقاخان نوری که ممهور بمهر او بوده دربارهٔفرهادمیرزا چنین است:

۱ـ محتد = بر وزن مسجد = اصل و طبع.

۲ـ بث‌شکوی = فاش‌کردن اندوه، درددل کردن.

۳ـ نفثةالمصدور = در امثال عرب است. کسی که از درد سینه شکایت کند و نفث چیزیکه از دهان افتد مثل خیو.

٤ـ منشآت فرهادمیرزا: چاپ بمبئی: تحشیهٔ مرحوم فرصت‌الدوله شیرازی. ص ۱۷٦ـ۱٦۸. باختصار.

«سواد نامهٔ جستن شیل»

«جناب جلالتمآبا:

شرحی دربارهٔ نواب «فرهادمیرزا» نگارش رفته بود که در آن واهمه‌کرده در ضمن آن قسم‌های مؤکده یاد کرده بودند و از دوستدار خواهش کرده بودند که ایشان را اطمینان داده روانه نماید رسید.

اگرچه دوستدار از همان تفصیلات شفاهی آنجناب که در حقیقت تعهد و اطمینان از آن بالاتر نمیشود اطمینان حاصل کرده و یقین دارد که از قرار همان نوشته از هر جهت بشخص نواب والا جاناً و مالا برحسب شأن و آبرو بهیچوجه خللی راه نخواهد یافت لذا، محض خواهش اولیای آن دولت او را اطمینان داده روانه می‌نماید.

ولی در دوستی از آنجناب خواهش مینماید تا سیزده صفر به ایشان مهلت‌بدهند که روز سیزده برحسب امر شهریاری حکماً روانهٔ طالقان گردد. زیاده زحمتی ندارد. تحریراً فی محرم ۱۲۶۹»[۱]

این نامه نشان میدهد که نامهٔ فرهادمیرزا به امام‌جمعهٔ طهران تأثیری در مزاج «ناصرالدینشاه» نگذاشته و «مهدعلیا» تحریکات موذیانهٔ خود را ادامه داده است و در نتیجه عموی شاه ایران برای رهائی از توطئه‌های دربار بسفارت انگلیس پناه برده‌است و بدیهی است که این پناهندگی بحفظ شئونات سلطنت لطمه وارد آورده است و چون فرهادمیرزا شاهد بوده که با همهٔ خدمات امیرکبیر، شاه بی‌تجربه تحت تأثیر مادر و سایر اطرافیانش او را بقتل رسانده و حتی از کور کردن برادر خود که با دخالت سفرای خارجی منجر به تبعیدش گردیده ابائی نداشته، از رفتن به طالقان بیمناك بوده و میدانسته که در چنان اوضاع و احوالی ممکن است شاه و مهدعلیا به تبعید او آنهم در نزدیکی پایتخت اکتفا نکنند و بعد ازمدتی یا کورش کنند و یا نابودش سازند.

از طرف دیگر فرهادمیرزا در زمانی که نایب‌الایالهٔ فارس بوده باتهام ارتباط با انگلیس‌ها از حکومت برکنار گردیده بود و داشتن رابطه با انگلیس‌ها بخصوص هنگام مداخلهٔ او در ممانعت از کور کردن عباس‌میرزا با گرفتن یاری از سفارت انگلیس مزید نگرانی شاه و مادرش گردیده بود بنابراین فرهادمیرزا از رفتن به‌طالقان‌خودداری میکند و به سفارت انگلیس پناهنده میشود.

اقدام‌های پنهان و آشکار دربار موجب اطمینان خاطر او نمیشود و از سفارت بیرون نمیآید بنابراین میرزا آقاخان نوری برای خاتمه‌دادن باین غائله علاوه‌برقول‌های شفاهی قسمنامه‌ای کتبی برای یك سفارت خارجی میفرستد که خود مایهٔ رسوائی است اینك متن قسمنامه:

«قسمنامهٔ صدراعظم ایران»

[«به علی‌بن ابیطالب و بحقهٔ مبارك سرکار اعلیحضرت شهریـاری و بمرگث

۱ـ کتاب حقوق‌بگیران انگلیس در ایران. رائین شرح‌حال فرهادمیرزا ص ۳۵۱.

فرزندی «نظام‌الملك»! که اگر «فرهادمیرزا» فرمایش ولینعمت خود را اطاعت کند و به طالقان برودابداً ضرر جانی و مالی برایشان نیست»[۱]

«شیل» وزیرمختار انگلیس به فرهادمیرزا اطمینان میدهد که جانش در خطر نیست و اموالش مصادره نخواهد شد.

فرهادمیرزا نیز می‌پذیرد و به طالقان (اوغلان‌تپه) که تیول او بوده میرود و ظاهراً تا سال ۱۲۷۱ هـ. ق در آنجا میماند.

در این فاصله کلنل شیل وزیرمختار انگلیس بعلت بیماری به انگلیس بازمیگرد و «ویلیام تیلور طامسن» کاردارسفارت تا آمدن «چارلز موری» وزیرمختار جدید امور سفارت را برعهده میگیرد.

«دومین دور پناهندگی فرهادمیرزا بسفارت انگلیس»
«زمینه‌سازی برای تجزیهٔ افغانستان»

«کتابی که طامسن باز میکند و موری می‌بندد»

در سال ۱۲۷۱ هـ. ق. «فرهادمیرزا» چندین‌بار بوسیلهٔ «تیلور طامسن» میرزا آقاخان نوری را واسطه قرار میدهد که بعلت سختی زندگی در طالقان، شاه با بازگشت و اقامت او در طهران موافقت کند.

ولی این تقاضا مورد قبول ناصرالدینشاه قرار نمیگیرد و میرزاآقاخان به طامسن می‌نویسد:

«بجهات عدیده که یکی از آن همدستی با نواب عباس‌میرزا و تقویت خیالات زنانهٔ مادر اوست مضر وجود مبارك میدانند.»[۲]

این پاسخ آنچه را که در مورد نگرانی شاه و مهدعلیا از وجود فرهادمیرزا به بهانهٔ ارتباط با عباس‌میرزا ملك‌آرا و مادرش بیان داشتیم تأیید میکند.

البته در مورد نگرانی ناصرالدینشاه باید گفت که بی‌اساس هم نبوده است زیرا انگلیس‌ها سعی داشته‌اند برای رسیدن به مقصد نهائی خود که تجزیهٔافغانستان بوده از وجود عباس‌میرزا بهره گیرند و شاه قاجار را در حال ارعاب و اضطراب نگاه‌دارند.

فرهادمیرزا هم فرد آرام و ساکتی نبوده بعلاوه خود را از هر حیث برتر و بالاتر از خود شاه و سایر شاهزادگان میدانسته ولی چون فرد میهن‌فروشی نبوده حاضر به خیانت به ایران نمیشود.

عباس‌میرزا و مادرش هم حاضر بهمکاری با انگلیسی‌ها برای پیش‌برد مقاصدشان نبوده‌اند ولی از اسنادی که اینك مورد بررسی قرار میدهیم چنین مستفاد میشود که بعلت تحریکات مداوم «مهدعلیا» و کسانی که موجبات تبعید او را به طالقان فراهم ساخته‌بودند و بخصوص پاسخ روشنی که «میرزا آقاخان نوری» به «طامسن» میدهد که بعلت «همدستی با نواب عباس‌میرزا و تقویت خیالات زنانهٔ مادر او» با بازگشت

۱ ـ همان مأخذ.
۲ ـ همان مأخذ.

«فرهادمیرزا» به طهران موافقت نمیشود «فرهادمیرزا» بار دیگر نگران میشود و بدون توجه به عواقب کار خود و نقشه‌هائی که «طامسن» بمنظور بهره‌برداری ازین پناهندگی دارد برای بار دوم بسفارت انگلیس پناهنده میشود.

«تاریخهای عصر قاجار و اسناد سیاسی موجود» «در مورد پناهندگی فرهادمیرزا»

[«از موضوع پناهنده شدن «فرهادمیرزا» در سفارت انگلیس در تاریخهای دورهٔ قاجار ذکری بمیان نیامده و ظاهراً مورخان این دوره بخاطر اعتبار و نزدیکی او بـا پادشاه، موضوع را بسکوت برگزار کرده‌اند.

تنها نادرمیرزا در «تـاریخ و جغرافیای دارالسلطنهٔ تبریز» ضمن شرح‌حـال مختصری از «فرهادمیرزا» باین موضوع اشاره کرده است.

«پس از آن او را غلطی افتاد تا بدولت انگلیس پناهید و سالها از درگاه دور ماند، بحکم پادشاه بطالقان قزوین ساکن بود و وجوه دیوانی انحائی او را مشاهره بود...» و در پایان شرح‌حال او چنین اضافه میکند: «چون از افتادن بپای خاست، از دولت خارج ببرید....»

خوشبختانه با بدست آمدن بیست و چند نامه که بر سر همین مسأله بین دولت ایران و سفارت انگلیس در طهران مبادله شده است و اصل آن نامه‌ها در وزارت خارجهٔ ایران ضمن مجموعه‌ای بشمارهٔ (۶۰۵۹) موجود می‌باشد می‌توان تا حدی از ابهام این قضیه کاست و ارتباط آنرا با تاریخ دورهٔ قاجاریه روشن ساخت»][1]

مجموعه‌ای حاوی (سی و سه نامه) توسط آقای میرهاشم محدث که متعلق بـه کتابخانهٔ پدرشان «سید جلال‌الدین محدث‌ارموی» بوده همراه با مقدمه‌ای کوتاه بنقل از کتاب «حقوق‌بگیران انگلیس در ایران» تألیف «رائین» و «تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس از دوران فرمانفرمائی مغولان تا عهد قاجاریه» تـألیف «ابوالقاسم طاهری» زیر عنوان «مکاتبات ایران و انگلیس دربارهٔ پناهندگی فرهادمیرزا» به‌چاپ رسیده است که ما در بررسی مسئلهٔ پناهندگی فرهادمیرزا بسفارت انگلیس از آن کتاب ارزنده یاری میگیریم.

«ناصرالدینشاه از فرهادمیرزا چه تعهدی میخواهد؟»

«ناصرالدینشاه» از فرهادمیرزا میخواهد نامه‌ای بدهد که «بهیچوجه من‌الوجوه آشنائی بسفیر انگلیس ندارد» و ظاهراً چون «فرهادمیرزا» از دادن چنین نـامـه‌ای خودداری میورزد و پیامهائی که در این‌میان ردو بدل میشده، وحشت و اضطراب او را

۱ـ همان مأخذ. شرح‌حال فرهادمیرزا. در اینجا باید متذکر شد که مسئلهٔ پناهندگی غیر از حقوق گرفتن از سفارت انگلیس است و نویسندهٔ کتاب «حقوق‌بگیران انگلیس در ایران» سندی در مورد حقوق گرفتن فرهادمیرزا ارائه نداده است.

زیادتر میکرده دوباره راهی سفارت انگلیس میشود.

شاه که احتمال میرود تا حدی از اقدام‌های پشت پردهٔ انگلیس‌ها باخبر بوده و بعلاوه عظم و حرمت سلطنت را هم ملکوك میدیده، از اقدام مجدد «فرهادمیرزا» بشدت ناراحت میشود و دستور میدهد املاك و اموال او را در «اوغلان‌تپهٔ طالقان» و حتی باغ وی را در شمیران توقیف کنند و حقوق دیوانی‌اش را که بالغ بر سالی «چهار هزار تومان» بوده نپردازند.

«ویلیام تیلور طامسن» از این پناهندگی بهره‌برداری کرده و درخواست استرداد فرهادمیرزا یعنی عموی شاه ایران را «اهانت و بی‌احترامی بزرگ بدولت انگلیس» تلقی میکند و موجب میشود که مدت‌ها وقت دولت ایران صرف برطرف ساختن این ادعا و خارج ساختن «فرهادمیرزا» از سفارت انگلیس گردد.

بنابراین بهتر است پیش از اینکه به بررسی نامه‌های متبادله بین دولت ایران و سفارت انگلیس بپردازیم دستوری را که «میرزا آقاخان نوری» صدراعظم جهت دستگیری «فرهادمیرزا» به «حاجی علیخان حاجب‌الدوله» صادر کرده نقل کنیم:

«نامهٔ میرزا آقاخان نوری به حاجب‌الدوله»

[«مقرب‌الخاقان، برادر مهربان «حاجب‌الدوله» «فرهادمیرزا» از مقر حکومت طالقان و تیول خود بی‌اذن و اجازهٔ دولت به طهران آمده بجهت «شیطنت و فساد» به سفارت انگلیس پناهنده شده، شب‌ها اگر از سفارت بیرون آمد و پنهانی بخانهٔ این و آن رفته و فساد در مملکت نماید فراشان او را گرفته بحضور اعلیحضرت همایونی بیاورند لکن تا در سفارت است بعلت احترام سفارت کسی متعرض او نشود، ربیع‌الاول ۱۲۷۱»][1]

«نخستین نامهٔ طامسن بدولت ایران»
«در مورد فرهادمیرزا»

بعد از عنوان: [در سه سال قبل از اینکه بی‌میلی اولیای دولت ایران بشاهزاده، باعث توهم گردیده بود، در این سفارت آمدند و در آن وقت آنجناب اشرف نوشته‌ای بمهر خود بجناب وزیرمختار پادشاه انگلستان داده‌اند (منظور کلنل شیل است) باین مضمون که «به علی‌ابن‌ابیطالب و به جدهٔ مبارك سرکار اعلیحضرت شهریاری و بمرگ فرزندی نظام‌الملك که اگر نواب فرهادمیرزا فرمایش پادشاه و ولینعمت خودش را اطاعت کند و به طالقان برود ابداً ضرر جانی و مالی و آبروئی برای ایشان نیست.»

بعد از خاطرجمع‌شدن شاهزاده تا این اوقات اگرچه گاهی اظهار بدمیلی زیاد

---

۱ ـ تاریخ رجال ایران. بامداد جلد سوم. ص ۸۷.

بشاهزاده شد، لیکن حرفی بمیان نیامده بود که سبب واهمه و عدم اطمینان شاهزاده از سلامت مال و وجود خود و عیالش گردد ولیکن در این اواخر «پیغامات وحشت‌آمیز اولیای دولت ایران به شاهزاده رسانیدند که کاغذ بدهید بهیچوجه من‌الوجوه آشنائی بسفیر دولت انگلیس ندارید» باید حکماً در طالقان که یکی از ییلاقات سرد است و جائی است که ایلات معتاد بسرماهای سخت نمیتوانند زندگانی کرد. در چادر بسر ببرید یا «با کمال خفت و ذلت» مانند رعایا در خانه‌های رعیتی ساکن شوید.

علاوه بر اینها، اگر تقصیر هم نداشته باشند «فراش میفرستم که پانصد چوب بزنند و کی می‌تواند یك کلمه حرف بگوید؟.... اولیای دولت ایران بعد از استحضار از آمدن شاهزاده باین سفارت بصدور حکم و فرستادن آدم قدغن کردند، تیول‌دیوانی و املاك اربابی شاهزاده حتی باغی که در ییلاق شمیران دارد ضبط نمایند و عیال و اطفال هم در ده بطور حبس باشند و همه‌جا اشتهار داده‌اند که «این کار محض از جهت آمدن شاهزاده به سفارت انگلیس است...»

در این فقره بلاشك بی‌احترامی عظیم قصداً بعمل آمده و فرض دوستدار است که تلافی آن را از دولت ایران بخواهد. لهذا، از دولت ایران مطالبه مینماید که حکم صادر کنند و آدم به طالقان و دهات اربابی شاهزاده روانه نمایند که آنها را بطور سابق تسلیم کسان شاهزاده کنند و آنچه محصل‌ها تفریط نموده‌اند، بعینها رد شود و قرار بدهند که بعد ازین قطع گفتگوی، ترك مراوده بشود.

و شاهزاده در سرکشی تیول و دهات خود مانند امثال و اقران خود باشد، چون شاهزاده فرهادمیرزا فیمابین اهالی ایران مشهور به «دیانت و امانت و صداقت با پادشاه خود و معروف به کم‌آزاری هستند» موجب مزید حیرت است که اولیای‌دولت‌ایران چرا شاهزاده را اینطور تعاقب کرده‌اند.»

«پاسخ میرزا آقاخان نوری به طامسن صاحب!»

قبل از اینکه قسمت‌هائی از پاسخ صدراعظم ایران را نقل کنیم لازم به یادآوری است که هم پادشاه و هم صدراعظم و بطور کلی همهٔ مردم ایران بمقامات انگلیسی از وزیرمختار و کاردار و طبیب گرفته تا هر آدمی که کلاه لگنی بر سر داشته صاحب میگفته‌اند.

این لغت بجای دوستدار بکار میرفته ولی بتدریج معنی واقعی خود را از دست داده بود و مفهوم خفت‌باری یافته بود.

بیاد دارم در جنگ جهانی دوم که قشون باصطلاح متفقین ناخوانده تشریف آورده و سرزمین ما را که بعداً «پل پیروزی» نام گرفت اشغال کرده بودند و من سنین نوجوانی را می‌پیمودم فروشندگان دوره‌گرد بهر سرباز خارجی ولو استرالیائی و نیوزیلندی و هندی و عضو سایر مستعمرات انگلیس صاحب خطاب میکردند.

و تصور میکنم این عنوان از سرزمین هند که روزگاری مستعمرهٔ مستقیم‌انگلیس

بود بایران سرایت کرده بوده است.

بعد از عنوان:

«... چون این‌قبیل فقرات از امورات، داخلهٔ مملکت است و موافق قانون، هیچ دولت دوستی نیست که مأمور آن دولت در امورات داخلهٔ دولت دیگر مداخله نماید، خاصه در کارهای اشخاصی که از اقارب سلطنت کبری و داخل دایرهٔ وجود همایون میباشند، سیما [مخصوصاً] اولاد ولیعهد مبرور، باین جهت دوستدار حسب‌الامر ممنوع و معذور از سؤال و جواب رسمی است و از آنجناب در کمال توقیر و احترام معذرت در سؤال و جواب رسمی می‌خواهد....

اولا: نوشته بودند در این روزها «بی‌احترامی بزرگ و غریب» از اولیای این دولت نسبت به آن‌دولت شده و مطالبهٔ تلافی آنرا در عهدخود گرفته‌اند وآن بی‌احترامی را راجع برفتار اولیای این دولت نسبت به نواب «فرهادمیرزا» قرار داده‌اند.

باعث حیرت و تعجب و افسوس اولیای این دولت گردید و از آنجناب، منصفانه تصدیق میخواهد که آیا رفتار ناهنجار نواب «فرهادمیرزا» و آمدن او بدارالخلافه! بخلاف رأی و اذن و اجازهٔ اعلیحضرت اقدس شهریاری روحی‌فداه، علاوه در آن سفارتخانه منزل‌کردن با اینکه قبل از شکار جاجرود چندین دفعه خود آنجناب واسطهٔ آمدن نواب معزی‌الیه بدارالخلافه بودند و بجهات عدیده، اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی (آمدن او را مقرون بصلاح و صواب ندانسته اذن و اجازت نفرمودند، و نگاهداشتن آنجناب او را در سفارت‌خانه و حال اینکه یقین و صریح میدانستند خلاف رضای خاطر مبارك پادشاهی است بی‌احترامی آشکار نسبت بدولت ایران است یا رفتار اولیای دولت علیه نسبت به او؟

ثانیاً: نگاشته بودند که سابق بر این هم که نواب معزی‌الیه حاکم فارس بودند و مراقبت در دوستی فیمابین دولتین می‌نمودند، مرحوم «حاجی میرزا آقاسی» بهمین جهت او را معزول نمود.

در فقرهٔ «مرحوم حاجی‌میرزاآقاسی» بآن تفصیلی که نوشته بودند، چون فقرات مسطوری از روی حدس و ظن را لازم بجواب نمیداند...

لکن، عزل و نصب هریك منوط برأی انور ملوکانه و مقتضای وقت و مصالح ملکیه بوده و خواهد بود. اگر نواب «فرهادمیرزا» عزل خود را بجهت مراوده با مأموران آندولت وانمود کرده باشد «محض فساد جبلی اوست که همیشه در مکون داشت...»

«سوء استفادهٔ افراد از رابطه با ماموران انگلیس»

میرزا آقاخان نوری درمورد آمد و شد دوستانهٔ افراد با سفرای کشورهای دوست چنین ادامه میدهد:

«چون اولیای این دولت باحوال اهالی ایران زیادتر از دیگران بصیرت دارند و

مکرر بتجربه معلوم شده است که همین‌که بعضی اشخاص در مراوده، اصرار و مبالغه نمودند، یك استظهاری از برای آنها حاصل میشود و بخیالات بعیده حرکت و رفتار متمردانه پیش میگیرند، چنانکه بهمین استظهار نواب معزی‌الیه نیز تمرد از حکم همایون نموده خودسرانه به دارالخلافه آمده مأمورین آندولت از مقصود اطلاع ندارند و بی‌جهت و بی‌حق بزحمتی که متعلق به امور رسمیهٔ خودشان نیست و خلاف مصلحت دولت دوست است میافتند.

باین جهت، اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی روحی‌فداه حق دارند که راضی بمراوده چنین اشخاصی که دور از قاعده هستند، نشوند والا اشخاصی که ازین‌خیالات عاری و بری هستند و از قاعده‌دانی و ادب ربط و استحضار دارند هیچوقت ممنوع نبوده و نیستند.»

«توضیح دربارهٔ قسمنامه بکلنل شیل»

صدراعظم پس از آن دربارهٔ قسمی که یاد کرده و «طامسن» بآن استناد جسته توضیح میدهد که: «چرا کاغذ دوستانه دوستدار را بدان تفصیل در کاغذ دولتی ناقص مندرج ساخته بودند و کاغذ دولتی ضرور به توکید و ایمان [سوگند] ندارد.

و قسم‌خوردن دوستدار بجان فرزندی «نظام‌الملك» چیزی نیست که در کاغذ دولتی مندرج شود. و اضافه میکند که:

«اگر در عفو و اغماض تقصیری از مقصری یك‌وقتی دوستدار از خاکپای مبارك مستدعی شود، دلیل آن نخواهد بود که مادام‌العمر باتقصیر های دیگر مطلق‌العنان خواهد بود...

تعهد «فرهادمیرزا» این بود که به طالقان برود و در سر حکومت و تیول خودش باشد و در آنجا آسوده و محفوظ و محترم بماند، بی‌اینکه بی‌التفاتی باو ظاهر شود تمرد نموده، خودسر، بدارالخلافه آمد.

چگونه است که آنجناب اعمال واضحهٔ اولیای این دولت را که از امورات محسوسه است و بمعاینه ملاحظه میشود، غیرکافی میدانند که محل مواجب و حکومت از برای او قرار داده بودند در دست او بوده که بتواند ایام ییلاق را در آنجا و قشلاق را در «اوغلان‌تپه» نزدیك شهر و گرمسیر بسربرده در کمال آسودگی مدارا نماید».

«مکنت و ثروت فرهادمیرزا»

آنگاه در مورد پیغام وحشت‌آمیز دولت که فرهادمیرزا مدعی آن بوده اشاره کرده و میگوید: «عدم صدق آن معلوم و مبرهن است که با مکنت و ثروتی که در شاهزاده موجود است و قادر است در هرجا خواسته باشد، عمارات عالیه بنا کند.

اولیای دولت هرگز تکلیف و تحکم به نشستن در چادر باو نمی‌نمایند و در حال اینکه در «اوغلان‌تپه» که گرمسیرتر از طهران است عمارت و جای نشستن زمستانی هم دارد».

«علت مخالفت شاه با حضور فرهادمیرزا در طهران»

«رابعاً خود آنجناب اطلاع دارند که اعلیحضرت همایون شهریاری بودن او را در دارالخلافه بجهات عدیده که (یکی از آن همدستی با نواب «عباس‌میرزا» و تعلیم و تقویت خیالات زنانهٔ مادر اوست) مضر وجود مبارك میدانند و با این حالت، محض رعایت قرابت و نیکنامی و رأفت (بچنین آدم مرسوم و تیول مرحمت فرموده) حکومت طالقان را باو مفوض داشته بودند و او محض (پیروی خیالات فسادآمیز خود پیغامات مجعوله را مایهٔ وحشت کاذبانهٔ خود قرار داده بجهت آمدن به دارالخلافه و فتنه».

«پناهگاه‌های آنروز در ایران»
«جهت احقاق حق»

«دیگر اینکه؛ بخاطر آنجناب میآورد مضامینی را که جناب وزیر خارجهٔ آندولت به «شفیع‌خان» مصلحت‌گذار [کذا] این‌دولت، ایام توقف در لندن اظهار داشته بودند که (خوش داریم اولیای دولت ایران قراری بدهند که ظلم بکسی نشود و اطمینان از برای مردم حاصل شود که آسوده باشند و پناه بجایی نبرند و یا پناهگاهی بجهت مردم مضطر قرار بدهند که سفرا در این زحمت‌ها نباشند).

اما بی‌خبر از حالت بعضی‌اشخاص‌بوده‌اند که بهمه‌جهت اسباب امنیت و آسودگی و عدالت! از برای آنها حاصل است و اغراض نفسانی، آنها را بحال خود نمیگذارد و محرك میشود که خود را بسفارت انداخته باعث زحمت میشوند.

با این مراتب باز سزاوار و شایستهٔ مثل آنجناب مأمور دولت دوستی آنست که نوکرهای این دولت ر اهمیشه به اطاعت و تمکین ولینعمت خود و ترك اغراض‌نفسانی و فساد ملکی ترغیب نمایند.

برفرض محال، اگر به نواب معزی‌الیه ظلمی هم شده بود محل بست و پناهگاه حسب‌الامر در روزنامهٔ دولتی جاهای زیادی معین شده بود، میخواست به «دارالایمان قم» یا «بآستانهٔ حضرت عبدالعظیم» و یا «بسرطویلهٔ مبارکه!» برود و رفع ظلم را از خود نماید، نه اینکه بدون اذن و سبب به «سفارت» بیاید و مایهٔ زحمت آنجناب و سؤال و جواب گردد.

در مورد بازگرداندن تیول و مواجب و حکومت فرهادمیرزا می‌نویسد:

«مواجب و حکومت بسته بخدمتگزاری و اطاعت چاکران است، در غیراینصورت کسی استحقاق مواجب و تیول و حکومت نخواهد داشت» میرزاآقاخان سپس اضافه میکند که:

«از سؤال و جواب اموریکه متعلق به کارهای داخله است خاصه اطراف نزدیك حرم سلطنت دوستدار را معذور دارند.»

«لجبازی و یکدندگی طامسن»

تا اینجا نامهٔ نخست طامسن و پاسخ میرزا آقاخان را مشروح‌تر آوردیم که بـا

اصل موضوع و نوع تلقی هر دو طرف بیشتر آشنا شویم و از اینجا ببعد، مهمترین نکات و مسائل را که مبین یکدندگی و لجبازی انگلیسی‌مآب کاردار سفارت انگلستان برای حصول به نتایجی است که باحتمال زیاد اولیای دولت ایران از آن بی‌خبر بوده‌اند مطرح میسازیم.

«اهانت بدولت انگلیس»

«طامسن» کوشش دارد موضوع رفتار با «فرهادمیرزا» را که دولت ایران یك موضوع داخلی میداند، اهانت بزرگی بدولت انگلیس قلمداد کند. نگاهی به چگونگی استدلال او ضرور بنظر میرسد.

«در این مرحله خیال دوستدار بکلی منافی خیال آنجناب اشرف است. و اگرچه دوستدار حاضر است و قبول‌دارد که ظهوز تعدی و تعاقب و تنبیه از اولیای دولت ایران برعایای خودشان مدخلیت بامور داخلهٔ ولایت دارد ولی بعد از آنکه اولیای دولت ایران در آنرفتار (اسم دولت خارج) را منضم میسازند، آن ملاحظه از میان میرود!

حال در این فقره قویاً اظهار میدارد که از طور تحقیری که قصداً اولیای دولت ایران باسم دولت انگلیس به‌سبب و جهت تعاقب شاهزاده نموده‌اند، این سفارت را ملزم ساخته‌اند که (مطالبهٔ تلافی‌شایسته بکند. و این‌مطالبه را مجدداً و رسماً می‌نماید!)

«شاهزاده طالب تعلیم حکمت‌های «یوروپ!» بوده»

این قسمت نامهٔ «طامسن» از مضحك‌ترین استدلال‌های اوست زیرا میدانیم که «فرهادمیرزا» نه‌تنها با هر نوع نوآوری مخالف بوده با اینکه مراتب فضل و دانش او در زمینهٔ ادبیات و فقه و فرهنگ اسلامی‌بر کسی پوشیده نیست ولی با علوم جدیده آشنائی نداشته و با مسافرت به اروپا هم مخالفت ورزیده است. اینك پاسخهای «طامسن» را به صدراعظم دنبال میکنیم:

«اولیای دولت انگلیس چقدر متحیر خواهند بود وقتی که موافق آنچه فرض دوستدار است ایشان را مشخص و مطلع بسازد که یکی از (شاهزادگان بسیار رئوف! و بی‌ضرر که کمال اخلاص را به پادشاه خود دارد و صاحب‌کمال‌تر از شاهزادگان ایران و بسیار شایق تعلیم حکمت‌های یوروپ بوده.

وقتی لابداً بسفارت انگلیس پناه آورده او را اخراج کردند بیکی از ییلاقات شدید و سخت و این رفتار سخت بر او وارد شده است از اینکه مرتکب این گناه بود که از مراوده به صاحب‌منصبان سفارتخانهٔ پادشاه انگلستان، طالب ترقی در علم یوروپ بود!

در مراسلهٔ آنجناب اشرف سمت تحریر یافته بود که اعلیحضرت پادشاه، شاهزاده را مضر میدانند و اشاره کرده‌اند بوصلتی که در زمان سابق خیال داشتند یکی از صبایای خود را به نواب «عباس‌میرزا» بدهند.

«دوستدار مستحضر است که بعضی اشخاص مفسد شاهزاده را متهم ساخته‌اند

که در شمیران در خانهٔ آنجناب اشرف کاغذ به نواب «عباس‌میرزا» می‌نوشته، اما این تهمت بر همه‌کس آنقدر آشکار و بی‌پا بوده که لازم نمیداند زیاده بر این در این خصوص اظهار بدارد!»

«البته هم بنظر هرکس بسیار غریب میآید که اینطور رفتار با شاهزاده بسبب «مراودهٔ دوستانه» با صاحب‌منصبان سفارتخانه‌ای است که اولیای دولت ایران اظهار میدارند که با دولت آن بسیار دوست هستند.

لهذا، مجدداً مطالبه می‌نماید آن تلافی را که در مراسلهٔ ۲۶ ربیع‌الاول خود مندرج کرده بود و متوقع است که اولیای دولت ایران که آن مطالبهٔ سهل و جزئی! را قبول نمایند.

نه‌تنها از برای اینکه عمل محقانه! نسبت بدولت انگلیس است بلکه از برای اینهم که (ناموس) این دولت محفوظ باشد! و آن چیزی‌است که اولیای دولت‌اعلیحضرت پادشاه انگلستان بسیار مایل و طالب هستند.

«مرغ یکپا دارد! طامسن دولت ایران را» «تهدید میکند»

میرزا آقاخان پاسخ میدهد که: «نواب معزی‌الیه از خانوادهٔ سلطنت این دولت میباشد و از جانب سنی‌الجوانب سرکار اعلیحضرت ولینعمت خود اذن و رخصت ندارد که در اینگونه امور که راجع بنفس نفیس و دایرهٔ سلطنت است سؤال و جوابی با سفرای دول متحابه نماید...»

ولی «طامسن»صاحب! از خر شیطان پائین نمی‌آید و باز یك موضوع داخلی را (بی‌حرمتی بدولت انگلیس) میداند و جوابهای حیرت‌آور میدهد مثلا می‌نویسد :

«در ضمن آن مراسله آنجناب اشرف خود را معاف داشته‌اند از گفتگو در خصوص (بی‌حرمتی) که بدولت انگلیس وارد آمده، بعلت اینکه این فقره را تنها داخل امور داخلهٔ این مملکت شمرده‌اند، سابقاً هم که در خصوص «حاجی عبدالکریم» بی‌احترامی بدولت انگلیس وارد آمده بود! در جواب از این‌قبیل طفره‌ها و بهانه‌ها مشهود میشد.

بعد از آن چون دوستدار امید داشتم که اولیای دولت ایران طریقه و رویهٔ رفتار را که لایق و شایستهٔ اولیای دولت انگلیس باشد معلوم کرده باشند و در پاس (احترام سفارت بشبهه نیفتند) آنجناب اشرف ظاهراً میخواهند چنین وانمود نمایند که اینکار فقط به «نواب فرهادمیرزا» مدخلیت دارد.

اما چنین نیست، آنچه مطالبه میشود اینستکه: «تلافی بی‌احترامی که به (اسم) دولت انگلیس وارد آمده باید بشود و چون این بی‌احترامی از اولیای دولت ایران ناشی شده و خود اولیای دولت ایران بمیل خود خواستند که (بی‌حرمتی) بواسطهٔ شاهزاده که از دودمان سلطنت است وارد بیاید، هر صعوبتی که بعد ازین بظهوربرسد راجع بخود اولیای دولت ایران خواهد بود.

و بالاخره این دوستدار مجدداً به آنجناب اشرف اظهار میدارد که دوستدار!

قبول نمیکند و نخواهد کرد که این امر از امور داخلهٔ این مملکت باشد و اگر اولیای دولت ایران (بمشقت بیفتند چون خود اولیای دولت ایران بر خود قراردادهاند، با خود اولیای دولت ایران است.

«مقصود واقعی آنجناب ازین رفتارها چیست؟»

بنابر آنچه گذشت هرچه دولت ایران با پاسخهای مستدل و منطقی و قانع‌کنندهٔ خود موضوع‌پناهندگی«فرهادمیرزا»را یك‌امرداخلی‌دانسته‌ومیخواهدامنهٔگفتگورا کوتاه سازند، کاردار سفارت انگلیس سعی دارد که موضوع را بسط دهد و حتی سایر موضوعات کهنه را که هیچ ربطی به مسئلهٔ پناهندگی «فرهادمیرزا» ندارد داخل مقال کرده و این جمله را بی‌احترامی بزرگ بدولت انگلیس تلقی کند و تلافی این بی‌احترامی را از دولت ایران بخواهد».

دولت ایران هم که از نیت واقعی «طامسن» بی‌خبر بوده میخواسته ضمن این مکاتبات سرنخی بدست بیاورد، در نامهٔ دهم ربیع‌الاول ۱۲۷۱ هجری که یکی از مفصل‌ترین نامه‌هاست چنین میخوانیم:

«اولا چیزی که بر حیرت اولیای این دولت افزوده اینست که هنوز باولیای این دولت معلوم نگردیده که مقصود واقعی آنجناب ازین رفتارها چه‌چیز است؟»

از آن روزی که آنجناب بمنصب شارژدافری [کارداری] در این دربار همایون مقیم شده‌اند تا امروز در هر وقتی از اوقات بتقریبی اقدام بیك مطلب خارج از دایرهٔ مأموریت آنجناب بوده‌است که در سر آن اگر جزئی هم بوده است بمرتبه‌ای کشمکش و گرفت و گیر نموده‌اند که مگر اولیای دولت با کمال وثوق و اعتماد بدوستی دولت انگلیس بتردید افتاده‌اند.

اینکه نگاشته‌اند آنجناب قبول دارند که ظهور تعدی و تعاقب و یا تنبیه از اولیای دولت ایران برعایای خودشان مدخلیت بامور داخله ولایت دارد، بعد از آنکه اولیای دولت ایران در آن رفتار اسم دولت خارج ر امنضم میسازد آن ملاحظه ازمیان میرود...

دولت ایران حاضر است که (در روزنامه‌ها اشتهار دهد) که اسم دولت و سفارت انگلیس ضمیمهٔ این کار نبوده است! در اینصورت موافق نص مراسلهٔ آنجناب که نوشته‌اند (مدخلیت بامور داخلهٔ ولایت دارد) اصلا جهتی باقی نمی‌ماند که سفارت را برای مطالبهٔ تلافی رسمانه! لابد سازد».

بیاد داریم که «طامسن» در نامهٔ قبلی خود نوشته بود مراودهٔ «فرهادمیرزا» با سفارت برای آموختن علم یوروپ! است و میدانیم که علم یوروپ با مزاج فرهادمیرزا سازگار نبوده و حتی ایجاد راه‌آهن را موجب آمدن فساد به این‌سرزمین میداند ولی دولت ایران در مورد علاقهٔ او به فراگرفتن حکمت یوروپ پاسخ درخور توجهی به آقای کاردار که ظاهراً کارش ازاین‌قبیل کارها بوده‌است میدهد به این پاسخ توجه‌میکنیم.

«اما علم و حکمت آموختن شاهزاده از سفارتخانهٔ آندولت: سؤال از آنجناب‌میشود مدرسهٔ دارالفنون دارالخلافه که علوم فرنگ، امروزه در آنجا انتشار دارد و شاهزادگان

و نجیب‌زادگان این دولت همه‌روزه در آنجا تحصیل می‌نمایند آیا فرض علوم و توسعهٔ خیال، از آنجا بهتر ممکن است؟ یا در سفارتخانهٔ دولتی که اساس آن بر تقدیم تکالیف دولتی است نه بر تعلیم علوم و توسعهٔ خیالات مردم »

«تبدیل سفارتخانه به شهر مفسدین و متمردین!»

صدراعظم ایران سپس به پاسخ خود ادامه میدهد:

«از باب فقرهٔ وصلت که به آن تفصیل نگاشته بودند، کارگذاران دولت انگلیس در ایران نباید از مراودهٔ این دوخانواده با همدیگر بهتر از اولیای این‌دولت اطلاع داشته باشند!

باری، اعلیحضرت پادشاهی بجهات چند «فرهادمیرزا» را مضر وجـود مبارك میدانند که از آن جمله یکی، فقره مراوده با «عباس‌میرزاست».

دولت‌ها برای حفظ انتظام داخلهٔ خودشان بسی اشخاص‌نامی‌را از مملکت اخراج، بل، در ممالك خارجه هم تعاقب مینمایند، اعلیحضرت پادشاه ایران چگونه قادر نباشند که یك نوکر و رعیت خودشان را فقط از پایتخت خودشان بری سازند، سهل است سفارت آن دولت در کمال اتحاد دولتین، حفظ آدم مفسد را در پایتخت این‌دولت بانواع امتیازات داخل شرایط ترضیه، خفت ادعائی خود قرار میدهند.

این تکالیف و انصاف اولیای دولت انگلیس البته مناسب نخواهد بود، بااینکه تمرد شاهزاده مقدم است بر ضبط تیول و سلب حکومت او و محسوس و مبرهن است، باز از تنبیه و سزای عمل متمردانهٔ فاحش او هیچ ذکری نمیشود.

اما بی‌احترامی ادعائی نسبت بدولت انگلیس را که اولیای این دولت هنوز نمیدانند چه بی‌احترامی است مطالبهٔ ترضیه میشود؟! و آنگاه مواجب و تیول و حکومت دیوانی این دولت را جزء شرایط ترضیه قرار میدهند.

«و در حقیقت این معنی اسباب دعوت غریبی از کل مفسدین بسفارتخانهٔ آن دولت است. زیرا متمردی آنچه بخواهد طوعاً و کرهاً بگیرد و در کمال آزادی مشغول شرارت فطری باشد.

عنقریب سفارتخانه باید شهری بشود که مفسدین و متمردین این مملکت را گنجایش دهد و همه رفته با مواجب و مرسوم این دولت در آنجا مامون و محفوظ بمانند».

آنجناب خود انصاف دهند که آیا این‌نوع تکالیف ممکن بقبول است؟ یا نه.

اگر آنجناب ترضیه را از برای حفظ شأن دولت انگلیس مطالبه می‌نمایند به‌چه ملاحظه در مقام تکلیفی برآمده که راجع بشخص و حرف‌های شاهزاده و تحسین اولیای دولت بر تمرد است و بس؟ زیاده زحمتی ندارد.»

«دستخط ناصرالدینشاه به صدراعظم»

جواب‌هـای دور از منطق و خـارج از نـزاکت و عـرف بین‌الملل، بالاخره

«ناصرالدینشاه» را وادار به صدور دستخطی به صدراعظم خود میکند.

گوئی «تیلور طامسن» مشتاق و منتظر چنین عکس‌العملی بوده است تا بهانه‌های دیگر ساز کند. اینست متن دستخط شاه که در ربیع‌الثانی ۱۲۷۱ هجری صادر گردیده است:

«اگر قرار این باشد که هرکس به سفارتخانهٔ انگلیس برود و دو روز بنشیند هم تیول و مواجبش بی‌عیب شود و هم در مدت عمرش همیشه مورد عنایت بوده معاف از مؤاخذهٔ هر نوع جرم و تقصیر باشد، کدامیك از نوکرهـای من طالب چنین نعمتی نخواهد بود؟

«فرهادمیرزا» بخلاف رای ما از طالقان برخاسته بسفارت انگلیس آمده است «طامسن‌صاحب!» هم با کمال استحضار از این معنی داشت که آمدن او به دارالخلافه منافی حکم و رای ما میباشد.

عوض اینکه او را بجای خود بفرستد و شفاعت این نوع تقصیر را در حضرت ما نماید بعد از یازده روز بمقام مطالبهٔ ترضیه برخاست [متن برخواست] که چرا حرکات متمردانهٔ «فرهادمیرزا» را تحسین نمیکنیم و او را مورد عنایت نمیسازیم:

نمیدانم این تفصیل حمایت متمردین ما و باین‌طریق بدراه و جسورکردن خلق‌را «طامسن‌صاحب» خودسر میکند یا بدستورالعمل دولتش؟ در هر صورت تحمل چنین‌دستگاه که خلق را از جادهٔ اطاعت درآورد و به بی‌باکی اشرار و متمردین بیفزاید نه بشأن سلطنت ما درست درمیآید نه با شرایط حزم و احتیاط درست درمیآید.

سواد این دستخط را «فرخ‌خان» [منظور فرخ‌خان کاشی امین‌الدوله است] ببرد و برای «طامسن‌صاحب» بخواند و رفع این غائله را بآن تفصیل که زبانی بشما فرمایش و حالی شد بکند.

«اگر گوش‌داد و عمل کرد فبها، والا خود هر قسم باشد سواد و ترجمهٔ این دستخط را در جوف مراسلهٔ مخصوصهٔ خود جناب ایلچی بزرگ دولت انگلیس مقیم اسلامبول و جناب وزیر خارجهٔ آن دولت رسانیده و چارهٔ این افطاع [متن افضاع] ناگوار را از خیرخواهی آنها بخواهید».

«بهانه‌های تازهٔ طامسن‌صاحب»

در دهم ربیع‌الثانی ۱۲۷۱ هجری «تیلورطامسن» دایرهٔ بهانه‌ها را وسعت‌میدهد و بحران تازه‌ای میسازد و بدولت ایران اهانت عجیبی روا میدارد، نامهٔ او را میخوانیم.

«جناب اشرف ارفع.... چون در ایران قاعده این بود که در روز عید بزرگ انگلیس اولیای دولت ایران بصحابت اشخاصی که مأمور مینمایند، مرسومات متداوله را میفرستادند.

از اینکه فردا که روز دوشنبه است عید میباشد، بر دوستدار لازم آمد: باولیای دولت ایران اظهار بدارد اگر بخواهند بقاعده و قانون سابق رفتار نمایند. (بسبب بی‌احترامی عظیمی که بتوسط نواب شاهزاده «فرهادمیرزا» بدولت انگلیس وارد آمده

است!)

مادامی که آن بی‌احترامی رفع نشده است، دوستدار، کمال افسوس را دارد که چنین تعارفات را نمیتواند قبول کند چون مطلب انحصاری دارد زیاده زحمت ندارد).

«شما برای فصل‌کردن آمده‌اید نه وصل کردن»

صدراعظم در همان روز پاسخی به «طامسن» میدهد که قسمتی از آن را نقل میکنیم:

«... قریب دو سال است که «جناب شیل صاحب» وزیرمختار آن دولت از اینجا رفته‌اند، آنجناب پیوسته برای مطالبهٔ امورات جزئیه غیرحقه همیشه خیالی و کاری را پیش گرفته‌اند که مورث نقض عهد و خلف مودت است.

و حال آنکه، مأموریت سفرا از دولتی بدولت آخر، محض اتحاد و وصل است برخلاف آنجناب که میخواهید اسباب انزجار و فصل بوده باشند».

میرزاآقاخان نوری پس از اشاره باینکه وظیفهٔ یك فرستاده «مجاهده و کوشش در راه تحکیم مراتب دوستی بین دول متحابه و استحکام مبانی مودت و وداد است» اضافه میکند:

«نه مثل آنجناب که پیوسته مشغول تسدید این باب است و برای کارهای جزئیه بغیر حق، بهانه‌جوئیهای برودت‌آمیز پیشنهاد دارند و بناء علیه، محض ملاحظهٔ اتحاد دولتین، آنچه لازمهٔ تشریفات تهنیت بدان دولت است، این‌دولت آماده و موجودنموده‌اند و ادعای این توقیر و احترام را بنا به پاس دوستی دولت انگلیس لازم میشمارند.

هرگونه‌کوتاهی و قصور اسبابی که در انظار علامت کمال مودت باین دولت است خود را راضی نمیدارند و در عمل «فرهادمیرزا» هم، کاری که موجب بی‌احترامی به دولت انگلیس را که منتهای بی‌احترامی در حق این دولت است و معایب ماحصل چنان حرکت را بعهدهٔ خود آنجناب میگذارند...»

«طامسن دولت ایران را تهدید میکند»

«طامسن» در پاسخ نامهٔ اخیر، ایران را بخواستن پوزش مکلف و تهدید میکند که:

دوستدار، اعلام میدارد که سواد ترجمه‌ها و سوادهای مراسلات فیمابین، در باب شاهزاده بخط انگلیسی و فارسی هر دو نزد جناب وزیر امور خارجهٔ اعلیحضرت پادشاه انگلستان ارسال میشود که اشتباه و سهوی در گفتگو و صحبت که فیمابین دوستدار و مقرب‌الخاقان «فرخ‌خان» که روز یکشنبه باین سفارت آمده بود بمیان نیاید، با وجود اینها دوستدار لازم میداند که **مجدداً تکلیف کند! که اولیای ایران تعمق و تفکرنمایند که بچند مرتبه بی‌احترامی بزرگ بدولت انگلستان وارد آمده و در این ملاحظهٔ جدید خیال سهوانه! را دور نمایند که این فقره محض از برای یکنفر از خانه‌زادان همایون است (حرف) همان است که سابق نوشته شده است.**

«مطالبهٔ دوستدار، تلافی بی‌حرمتی است که بدولت انگلیس شده است و لازم است اظهار بدارد که آن بی‌حرمتی قصداً و عمداً از اولیای ایران ظهور یافته است و چون حفظ ناموس و شان و احترام دولت انگلیس را اولیای این دولت اینقدر کم‌اعتنائی نمودند، حالا بعهده دوستدار است که فقط ملاحظه نماید به آنچه لایق شان دولت خود است...»

«بی‌احترامی کوچك هم نشده چه رسد به بزرگ»

دولت ایران بناچار پاسخی به «طامسن» میدهد که بذکر چند جملهٔ آن بسنده میکنیم:

«نوشته بودند کـه اولیای دولت ایران تعمق و تفکـر نمایند کـه بچه مرتبه بی‌احترامی بزرگ بدولت انگلیس وارد آمده...»

در جواب آنجناب اظهار میدارد که با اینکه اولیای دولت علم صریح دارند که خلاف احترام جزئی هم واقع نشده چگونه بی‌احترامی بزرگ را بنا باظهارات مفروض آنجناب اذعان نمایند؟

لهذا، اعلیحضرت پادشاهی هیچ اطمینانی از توقف او ندارند و نباید با حالت تمرد توقف نماید، باید در کمال اطاعت به ولینعمت خودش بی‌استظهار احدی، کهمایهٔ خودسری او نشود، بمقر حکومت و محل مأموریت خود برود یا مثل «نواب بهمن‌میرزا»[۱] از خاك ایران خارج شود.

بعد از این دوستدار در باب «فرهادمیرزا» راضی بزحمت سؤال و جواب‌نمیشود و آنرا بی‌ثمر میداند.

تا بانتظار ورود وزیرمختار آن دولت که بزودی انشاءالله تعالی وارد خواهد شد خواهد ماند و از صفت انصافی که از جانب معزی‌الیه معروف است، بطوریکـه مأمول اولیای این دولت است حفظ شأن این دولت را مثل حفظ شأن دولت خود خواهد شمرد یا بلاواسطه با وزیر امور خارجهٔ اعلیحضرت پادشاه انگلستان مکتوباً سؤال و جواب خواهد نمود.»[۲]

«شیرینی ارسالی دولت ایران روابط را تلخ‌تر میکند»

در پانزدهم ربیع‌الثانی ۱۲۷۱ هجری با وجود تذکر «طامسن» در مورد عدم قبول

۱ـ بهمن‌میرزا پسر چهارم عباس‌میرزا برادر بزرگتر فرهادمیرزا از شاهزادگان فاضل قاجار بشمار میآید. این شاهزاده بتهمت شرکت در فتنهٔ سالار بروس‌ها پناه برد و تا آخـر عمر در نواحی قراباغ بسر برد. به شرح‌حال او ضمن سفرنامهٔ فرهادمیرزا و زندگی علمی و ادبی او اشاره کرده‌ایم.

۲ـ وزیر مختاری که طهران منتظر ورودش بوده «چارلز موری» است که با قصد تیره‌تر کردن روابط و تجزیهٔ افغانستان به ایران میآمده است. ظاهراً او را بدولت ایران فرد منصف و بی‌طرفی معرفی کرده بوده‌اند.

مرسومات بمناسبت حلول سال مسیحی دولت تصمیم میگیرد که طبق معمول هرساله برای سفارت انگلیس شیرینی بفرستد.

بنظر میرسد دولت ایران با توجه به روحیهٔ «طامسن» و عکس‌العملی که نشان خواهد داد خواسته این کاردار لجباز را در موضع دفاعی و در تنگنای سیاسی قرار دهد، غافل از اینکه قصد او تیره‌تر ساختن هرچه‌بیشتر روابط و آماده‌کردن زمینه برای اقدام‌های آتی وزیرمختار جدید بوده است و همان‌طور که انتظار میرفته طامسن در برابر ارسال مرسوم عکس‌العملی بسیار موهن از خود نشان میدهد، و دولت ایران در اینمورد ضمن یادداشتی چنین می‌نویسد:

«اولا مدتی دلیل[1] تفقد اعلیحضرت پادشاهی را که بسیار عمده و خیلی محترم است در بیرون معطل داشته، بعد از مدتی آمد و شد، کسان آنجناب چند دفعه از اندرون بنزد حاملین شیرینی در حالتی که بعد از یأس از قبول، در کار مراجعت با شیرینی و نزدیك به بیرون آمدن از جلوخان در عمارت سفارت بودند، شیرینی پادشاهی را از بین راه برگردانیده شیرینی دوستدار را بالصراحه پس‌دادند.

و در حقیقت شیرینی پادشاهی را هم بعد از استخفاف بین طوری قبول کردند که تفاوتی با عدم قبول نداشت». میرزا آقاخان نامهٔ خود را چنین ادامه میدهد.

«باز عالیجاه «محمدحسن‌خان را» با لباس [منظور لباس رسمی است] که در نفس‌الامر صورت شاهنشاهی محسوب میشد، از جانب همایون بجهت تهنیت به سفارتخانه فرستادند.

آنجناب او را هم نپذیرفته با کمال بی‌اعتنائی در حق او رفتار نمودند و کسان سفارت با کمال استخفاف با او حرکت کرده دو بار از بی‌اعتنائی و نپذیرفتن او بی‌احترامی بین و آشکار نسبت بشأن‌سلطنت واردآوردند و درحقیقت‌این‌بی‌احترامی‌های عظیمه متوالیه که بشأن دولت از چندین جهت عمداً روا داشتند ترضیهٔ بزرگ لازم دارد.

و اولیای دولت مترصد هستند آنجناب بچه طور قرار ترضیه که شایستهٔ تلافی این بی‌احترامیهای بزرگ باشد خواهند داد».

«طامسن شاهزادگان را هم بسفارت راه نمیدهد»

صدراعظم، سپس اضافه میکند:

«در ثانی زحمت‌میدهد که امروز هم شاهزادگان‌عظام «حشمت‌الدوله حمزه‌میرزا[2]

۱ـ دلیل = راهنما. در اینجا منظور شخصی است که از سوی دولت پیشاپیش هدایا حرکت میکرده و بسفارت میرسانده است و از میان مقام‌های بلندپایهٔ دربار برگزیده میشده است.

۲ـ [«حمزه‌میرزا ملقب به حشمت‌الدوله فرزند بیست‌ویکم عباس‌میرزا و برادر اعیانی سلطان مرادمیرزا حسام‌السلطنه است. وی از شاهزادگان طماع و بی‌عرضهٔ عصر ناصری بوده و حکومت‌ها و مأموریت‌های گوناگونی برعهده داشته است ناصرالدینشاه در زیر عکس او نوشته «حشمت‌الدوله نجس» و هنگام سرکوبی شیخ‌عبیدالله کرد در حین مأموریت بمرگ طبیعی در سال ۱۲۹۷ هـ. ق درگذشته است. تاریخ رجال ایران: بامداد جلد یکم ص ٤٦٥ـ٤٦٨»]

و نواب «محسن‌میرزا»۱ با نوکران محترم اعلیحضرت همایونی که عبارت از مقرب‌الخاقان «نصیرالملك»۲ و «میرزا مهدی مستوفی» و «میرزا علینقی مستوفی» باشند محض دلجوئی و تسهیل عمل و اطمینان دادن از واهمهٔ موهومه کاذبانه برای ملاقات «فرهادمیرزا» بسفارت آمدند که شاید مابین اولیای دولت و سفارت کار بزحمت و اشکال نکشد.

با اینکه از سابق موافق خط خود «فرهادمیرزا» دعوت شده بودند۳.

«جناب کاردار مست میکند»

دنبالهٔ نامهٔ میرزا آقاخان خواندنی است:

«آنجناب بعد از صرف مکیف زیاد و تغییر کلی در حالت خود بدون خبر باطاقی که شاهزادگان و مقربوالخاقان مشارالیهم نشسته بودند، و در کمال بی‌احترامی و خشونت وارد شده و در عوض جاآوردن توقیر و احترام و رسوم سولزاسیون (منظور Civilisation **است) نسبت به مثل نواب «حشمت‌الدوله» (عموی شاه) و همراهان ایشان خشونت و درشتی کردند و از اجتماع نوکرهای مست سفارت در آن اطاق حرکات تهدیدآمیز وارد آوردند.**

و علاوه از این نواب «محسن‌میرزا» که حامل «دستخط همایون بود» (گویا شاه برای اطمینان خاطر فرهادمیرزا دستخط تأمین هم باو داده بوده است) **با اکراه ازخانهٔ سفارت بیرون کردند و این بی‌احترامی بزرگ، مجدد را نسبت به شاهزادگان محترم دولت و پادشاه جمجاه که هیچ قصدی جز خیرخواهی نداشتند وارد آوردند.**

این بی‌احترامی بزرگ علانیه و آشکار، علاوه بر سابق، باعث حیرت دوستدار گردید و اینگونه رفتار آنجناب که این دولت را بتوالی و تواتر بخفت‌های کلیه عمده دچار ساخت، اولیای این دولت را لابد و ناچار بمطالبهٔ ترضیهٔ جداگانه نمود و اکنون منتظر عمل‌آوردن دو ترضیهٔ بزرگ و شایسته شایان از آنجناب می‌باشد. حرره فی لیل

---

۱ ـ [«محسن‌میرزا معروف به میرآخور از شاهزادگان باسواد قاجار و فرزند عبدالله‌میرزا متخلص به دارا پسر یازدهم فتحعلیشاه محسوب میشود. در نزد ناصرالدینشاه خیلی مقرب و مورد شور بوده است. وی مانند پدر خود شاعر و سلطانی تخلص میکرده است. منشآت وی از بهترین تألیفات اوست: همان مأخذ جلد پنجم، ص ۱۸۹] هنگامیکه فرهادمیرزا در ۱۲۹۲ به مکه میرود محسن‌میرزا فوت کرده بوده است و حاجی حسن حجه‌خر از سوی او بزیارت میرفته‌است. سفرنامهٔ فرهادمیرزا بکوشش نگارنده.

۲ ـ نصیرالملك «میرزا فضل‌الله فرزند نصرالله گرکانی از رجال معتبر قاجار و در نخستین بار که فرهادمیرزا نایب‌الایالهٔ فارس میشود نصیرالملك وزیر او بوده است این شخص نیابت تولیت آستان رضوی را هم برعهده داشته است.

۳ـ این موضوع نشان میدهد که فرهادمیرزا از اینکه آلت‌دست طامسن شده بوده است ناخشنود بوده و از شاهزادگان قاجار تقاضا میکند که در این ماجرا پایمردی کرده و او را ازین مخمصه نجات دهند ولی «طامسن» نقشهٔ خود را دنبال میکرده است و از هیچنوع اهانتی جهت عصبانی‌کردن شاه و در نتیجه بهره‌برداری سیاسی فروگذار نمیکرده است.

جمعه ۱۵ شهر ربیع‌الثانی ۱۲۷۱.»

«هر کس از این خط تجاوز کند او را بقتل میرسانم!»

پیش از اینکه بحث پناهندگی «فرهادمیرزا» را بپایان ببریم و دفتر این کتاب غم‌انگیز و نفرت‌آور را که مبین ضعف دولت قاجار و غرور استعمارگران انگلیس در زمانی است که بجای امیر امثال میرزا آقاخان نوری بر مسند صدارت ایراز تکیه زده بودند ببندیم.

بمطلبی‌که مرحوم رائین درکتاب حقوق‌بگیران‌انگلیس نقل‌کرده اشارت‌می‌کنیم:

[«دخالت «فرهادمیرزا» در امر نجات «عباس‌میرزا» بی‌گمان موجب گردید که فرهادمیرزا مورد کینه و بی‌مهری مهدعلیا قرار بگیرد و سالها از کار برکنار بماند.

چه آنکه سالها بعد از آنکه با پادشاهی ناصرالدینشاه بساط قدرت «حاجی میرزا آقاسی» برچیده شده معذالك چون مهدعلیا هنوز قدرت مطلقه را در دست داشت، فرهادمیرزا را تا حدود سال ۱۲۷۶ هجری برکنار نگاه داشت.

(درصورتی‌که فرهادمیرزا پس از عزل از حکومت فارس در سال ۱۲۵۸ تا آخر حکومت میرزا آقاسی هم بی‌کار بوده است) و فقط بدریافت نشان میرپنجی و حمایل مخصوص آن مفتخر گردید «منتظم ناصری».

درحالی که او در دستگاه دولتی راه و جائی نداشت، اسناد و شواهد تاریخی نشان میدهد که در خلال این ایام، یعنی از سال ۱۲۶۴ تا ۱۲۷۶، «فرهادمیرزا» دوبار به سفارت انگلیس پناهنده شد.

(در سال ۱۲۷۶ هم صحیح نیست زیرا غائله در سال ۱۲۷۱ پایان میگیرد) و مکاتباتی که بر سر پناهندگی او میان دولت ایران و سفارت انگلیس مبادله گردیده، ثابت میکند که موضوع بوخامت کشیده بود تا جائی که وقتی مأموران دولت ایران برای مذاکره در خصوص بازگرداندن «فرهادمیرزا» بسفارت انگلیس میروند سفیر انگلیس.

«خطی بر روی زمین در مقابل ایشان میکشد و میگوید:
(هرکس ازین خط تجاوز کند او را بقتل خواهم رساند!؟)»][1]

البته معلوم نیست مرحوم رائین این سند را کجا دیده است ولی از یك سفیر مست چنین عملی مستبعد نیست بخصوص اینکه می‌تواند با مراجعهٔ شاهزادگان به سفارت و سایر بی‌حرمتی‌ها مرتبط باشد.

«آقای کاردار میفرماید ترضیه را از لرد کلارندن»
«وزیر خارجه بخواهید.»

از شب جمعه پانزدهم ربیع‌الثانی تا یکشنبه هفدهم ربیع‌الثانی پنج نامه ازسوی «طامسن» برای «میرزاآقاخان نوری» صدراعظم ارسال میشود و سه نامه از جانب

۱ـ حقوق‌بگیران انگلیس در ایران: رائین. ص ۳۵۲.

صدراعظم برای طامسن.

ابتدا موضوع اهانت‌به‌شاهزادگان و پس‌دادن‌شیرینی و نپذیرفتن«محمدحسن‌خان» (ظاهراً اعتمادالسلطنه) را انکار میکند و در آخرین نامهٔ خود طامسن می‌نویسد:

«دوستدار تصدیق دارد که شیرینی آنجناب اشرف را که برخلاف اظهار صریح دوستدار فرستاده بودند لابد گردیده پس داد و همچنین بجهت حرف‌های نامناسب و رکیك و نالایق که شاهزاده در مجلس زده بودند لابدبود که آن‌طور رفتار نماید و حالا هم باز اظهار میدارد که:

تا دوستدار بزرگ این سفارت می‌باشد راضی نخواهد شد که این دو شاهزاده را بهیچوجه در سفارتخانهٔ پادشاهی انگلستان راه بدهد.

چون کسی در این ولایت از خود دوستدار نیست که منصبش بالاتر باشد و دوستدار کار خود را می‌پسندد، معلوم است اولیای دولت ایران از کسی می‌بایست ترضیه بخواهند که حکم او بر دوستدار جاری باشد؟! و از این سبب بود که دوستدار نوشت در این باب می‌بایست ترضیه را از «لرد کلارندن» وزیر امور خارجهٔ دولت انگلیس خواست.

اگر گفتگو در حق کسی بود که در زیر حکم دوستدار است آن‌وقت جا داشت که ترضیهٔ او را از دوستدار بخواهند...»

«ختم غائله و خروج فرهادمیرزا از» «سفارت انگلیس»

«فرهادمیرزا» که پس از اینهمه اهانت بدولت ایران و کشمکش‌ها و مکاتبه‌های شرم‌آور سفیر متوجه میشود که آلت دست شده و شاه هم علاقه‌دارد که «این غائلهٔ هائله» هرچه زودتر بپایان رسد بالاخره از سفارت انگلیس بیرون میآید و صبح روز دوشنبه ۱۸ ربیع‌الثانی ۱۲۷۱ نامه‌ای باین شرح از سوی صدراعظم بسفارت انگلیس میرسد.

«نامهٔ میرزا آقاخان نوری»

«نواب «فرهادمیرزا» پس از ملتفت شدن بر قبح حرکات خود و بر معایب و خطرات راهی که اختیار نموده بود، اظهار ندامت کرده، در باطن بحضور همایون واسطه‌ها برانگیخت.

از آنجا که عفو و اغماض جبلی ذات اقدس همایون شاهنشاهی روحی‌فداه بود، قلم عفو بر این حرکات و خیالات او بتوسط و شفاعت کشیدند

چنانکه نواب معظم‌الیه دیشب (که شب دوشنبه ۱۸ ربیع‌الثانی بود) از آن سفارتخانه خودسر، باستظهار و اطمینان بالطاف همایون بیرون آمده رفتار حال و استقبال خودش را بر کمال اطاعت ولینعمت خود گذارده، از تمرد اظهار ندامت و طلب عفو و اغماض نموده مثل عموم شاهزادگان و چاکران دربار همایون بی‌هیچ امیدواری و چشم‌داشت، خود را منحصر بمرحمت و اعطاف شهریاری روحی‌فداه، بی حمایت و

مداخلهٔ احدی از دول متحابه قرار داده، در ظل رأفت همایون راه میرود.

و سرکار اقدس همایون شاهنشاهی روحی‌فداه فرمودند اعلام شود که:

«اگرچه این دفعه این (غائلهٔ هائله) و این (هنگامهٔ عظیمه) که از عدم التفات آنجناب در مراسم دولتخواهی برخاسته‌بود، بقسمی که سمت تطیر یافت رفع شد.

ولی اولیای دولت ایران چشمداشت آن را در دوستی و مودت دولتین دارند که من‌بعد آن سفارت بدست اعیان و نوکر «رعیت این دولت اسباب این‌طور مرارت برای طرفین نگردد و عظم این سلطنت در نظر بیگانه و بومی کاهیده نشود...»

البته سفارت انگلیس برای منظورهای خاص خود باز هم دست از دامن (ترضیه) برنمیدارد و چند نامه در این زمینه از سوی هر دو طرف مبادله میشود، ولی بهرصورت (غائله) با ملاقات «طامسن» از صدراعظم و بازدید «نظام‌الملك» فرزند میرزا آقاخان نوری از طامسن خاتمه می‌یابد.

«ورود چارلز موری وزیرمختار جدید انگلیس»
«که بانصاف معروف بوده و پی‌آمد»
«کارهای او»

درحالی‌که بجای قائم‌مقام، حاجی‌میرزاآقاسی می‌نشیند و بر کرسی امیرکبیر، میرزا آقاخان نوری قرار میگیرد خارجی‌ها هم از ضعف مدیریت و بخصوص مال‌پرستی و بی‌اعتنائی زمامداران کشور به نفع مصالح و حفظ مطامع خویش بهره میگیرند.

هر کشوری قائم بوجود رجال آنست و هنگامیکه در بحران قرار میگیرد این رجال آگاه و کاردان هستند که باید با حسن‌تدبیر میهن خویش را از بحران‌های سخت رهائی بخشند.

اگر شخصیت‌های ممتاز و آگاه بمسائل جهان و دلسوز ملت خویش وجود داشتند، ممکن نبود که کاردار یك سفارت بتواند چنین اهانت‌هائی را به عالی‌ترین مقام‌های مملکت و در حقیقت بملت ایران روا دارد. مرحوم امیر تا بیخ گوش سفرای خارجی مأمور داشت و از کم و کیف کار آنان باخبر بود.

ولی وقتی چنین حکومت‌هائی جای خردمندان را به احمق‌ها میسپارند باید در چاه نکبت و خفت و بدنامی فروافتند و عظم و احترام خود را در چشم خودی و بیگانه از دست بدهند و سزای خویش را ببینند.

افسوس که در اینگونه موارد تاوان خیانت‌ها و جهالت‌ها را ملت‌ها باید بپردازند، برای رجال ایران آبهای شور خلیج فارس آنقدر بی‌اهمیت بود که نمیخواستند کام دوستان از شیرینی بتلخی گراید و برای میرزا آقاخان هم عدم نافذه حکومت ایران بر قسمتی از خراسان و در نتیجه تجزیهٔ افغانستان چه دغدغهٔ خاطری می‌توانست در پی داشته باشد؟

مملکت بدست زنی جاهل جاه‌طلب و طماع و بدنیت مانند «مهد علیا» و عده‌ای مردم سودجو و فرصت‌طلب افتاده بوده‌است.

تلاش او تنها بخاطر حفظ سلطنت پسرش بوده و توطئه برای کور کردن «عباس‌میرزا» و بالاخره تبعید او و مادرش به بغداد، کشتن امیر، تبعید فرهادمیرزا به طالقان از پی‌آمدهای این تلاش.

«طامسن» هم بخاطر منافع میهن خویش و رسیدن به هدف‌های انگلستان تلاش میکرده و بهمین دلیل پس از چندی بدریافت لقب «سر: Sir » مفتخر میشود و بزودی خواهیم دید که وزیرمختار جدید انگلیس «چارلز موری» که دولت ایران او را منصف می‌پنداشته با چه قصدی به ایران آمده و این مأموریت را که پی‌آمد آن تجزیهٔ «افغانستان» بوده است با چه تمهیدی بمرحلهٔ اجرا گذاشته است.

«یکی از شاهکارهای سیاسی انگلیس.»
«نقش چارلز موری»

[«یکی از شاهکارهای سیاسی دولت انگلیس اینست که برای اجرای نظریات سیاسی خود در مملکتی که تا حدی دارای اهمیت میباشد و در آن مملکت برای خود یکنوع منافع سیاسی فرض نموده است. غالباً دو دسته از رجال خود را در امور سیاسی آن مملکت ذی‌نفع مأمور میکند.

همیشه یکی از این دو دسته بطرفداری و دستهٔ دیگر بمخالفت آن مأمور میشوند، بسا میشود که بین این دو دسته در سر امور مملکت مبارزه‌های شدید پیش میآید ولی این مبارزه‌ها تقریباً شبیه بهمان جنگهای معروف زرگری میباشد.

هرگاه پیش‌آمد طوری است که باید سیاست وفق و مدارا نسبت به آن مملکت اعمال شود، آندسته موافق ساختگی بجانبداری آن مملکت خودنمائی میکنند.

اما همینکه مقصود انجام شد و اوضاع سیاست تغییر کرد طولی نمیکشد که دستهٔ دیگر یعنی رجال متعدی و جابر نسبت بآن مملکت جلو آمده، لعن و طعن را آغاز مینمایند.

نایب «سرهنگ شیل» که در زمان محمدشاه در ایران بوده و یك سیاست بسیار ملایم و آرامی را نسبت به ایران تعقیب مینمود، چونکه سیاست آن ایام دولت انگلیس چنین اقتضا داشت و در این مدت فرمانهای متعددی بملایمت و آرامی بنفع دولت خود از «محمدشاه» بدست آورد.

اینك چون سیاست عوض شده و قضایائی پیش آمده بود، لازم بود امور سیاسی ایران بدست یکی از رجال مخالف سیاست مدارا حل و عقد شود.

چون دربار لندن در این موقع لازم میدید که فشارهائی بدولت ایران وارد شود این بود که «سر چارلز موری» مأمور دربار طهران گردید و در سال ۱۲۷۱ هجری (۱۸۵۹ م) وارد طهران شد.

تا این تاریخ «میرزا آقاخان نوری» پادشاه ایران را بمناوینی سرگرم کرده به مساعدتهای مادی و معنوی انگلیس‌ها امیدوار نموده بود و در ضمن مانع بود از اینکه شاه به روس‌ها نزدیك شود.

چه انگلیس‌ها در این هنگام مایل بودند مخصوصاً درموقع‌جنگ‌کریمه سروصدائی در آسیای مرکزی بلند نشود. تا اینکه بتوانند قدرت و نفوذ روس‌ها را در اروپا درهم شکنند.

در این تاریخ نفوذ سیاسی انگلستان در ممالك آسیای مرکـزی بدرجهٔ صفر رسیده بود، در افغانستان نفوذسیاسی نداشتند، «دوستمحمدخان» درکابل‌دشمن‌انگلیس‌ها بشمار میرفت و بدولت ایران نظر مساعد داشت.

در قندهار «کهندلخان» خود را مطیع و دست‌نشاندهٔ دولت ایران میدانست، هرات کاملا در تحت اطاعت و اوامر دولت ایران بود.

در این هنگام است که دولت‌ایران‌برای افغانستان مشاق نظامی میفرستد و قشون قندهار مشغول فراگرفتن تعلیمات نظامی میشود و برای هرات، پول و اسلحه میفرستد که یك اردوی منظم در افغانستان تشکیل دهند.

«دوستمحمدخان» هرساله تحف و هدایای فراوان به دربار شهریار ایران فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد میکند و عموم سکنهٔ افغانستان پادشاه‌ایران‌را شاهنشاه اسلام‌پناه میخوانند.»

در یك‌چنین موقع انگلیسی‌ها دنبال بهانه میگردند که علم مخالفت را علیه دولت ایران بلند کنند و مقصودشان نیز معلوم است، یعنی به نفوذ مادی و معنوی ایران در افغانستان و ممالك آسیای مرکزی خاتمه دهند.

ایران در دورهٔ زمامداری «میرزا تقی‌خان امیرنظام» قدرت و نفوذی بهم زده، شهرت آن مملکت‌های دوردست، هندوستان، ترکستان و افغانستان را فراگرفته بود.... در اینصورت برای انگلیس‌ها لازم بود از نفوذ دولت ایران در این ممالك جلوگیری کند و یگانه راه هم فقط از طریق جنگ و مبارزه بود.»] [۱]

«قضیهٔ میرزا هاشم‌خان نوری و پروین‌خانم»
«بهانهٔ جدید سفارت انگلیس»
«و قطع رابطهٔ ایران و انگلیس»

دربارهٔ هنگامهٔ تازه‌ای که بر سر قضیهٔ «میرزا هاشم‌خان نوری» شوهر پروین‌خانم که باجناق ناصرالدینشاه بود، و پناهندگی او بزیر بیرق انگلیس‌ها بعد از پناهندگی «فرهادمیرزا» و افتضاحی که «چارلزموری» براه میاندازد. محمود محمود در تاریخ خود بآن اشاره کرده است.

این ماجرا منجر بعصبانیت ناصرالدینشاه و قطع رابطهٔ ایران‌و انگلیس‌و بالاخره تجزیهٔ افغانستان میشود. در این‌باره که از وقایع بی‌مانند «در تاریخ دیپلوماسی جهان» محسوب میشود مآخذ مختلفی وجود دارد که از آنجمله است «روزنامهٔ وقایع اتفاقیه سال ۱۲۷۲ هـ»، «کتاب جنگ انگلیس و ایران» تألیف «کاپیتن هنت»، «سیاستگران دورهٔ قاجار» تألیف «خان ملك ساسانی»، «تاریخ ایران» تألیف «سر پرسی سایکس» توضیحات

۱ـ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس: محمود محمود. ص ۶۷۷ـ۶۷۸.

«دکتر نوائی» بر «تاریخ عضدی» «مجلهٔ یادگار سال سوم» بقلم «ثقفی‌اعزاز» و بالاخره «تاریخ رجال ایران» تألیف «مهدی بامداد» که ما در این مورد مندرجات تاریخ ایران را که حاوی مقالهٔ «کاپیتن هنت» نیز هست نقل میکنیم.

«میرزا هاشم‌خان نوری کی بوده؟»

[«میرزا هاشم‌خان نوری متولد ۱۲۴۰ هجری قمری پسر میرزا محمدرحیم‌خان نوری و خواهرزادهٔ محمداسمعیل‌خان نوری «وکیل‌الملك» والی کرمان بود و یکی از اختلافاتی که بین دولت ایران و سفارت انگلیس در سنوات ۱۲۷۰ـ۱۲۷۱ قمری در طهران روی داد موضوع میرزا هاشم‌خان و عیال او «پروین‌خانم» زن بسیار زیبا و دلربا دختر «احمدعلی‌میرزا» پسر نوزدهم فتحعلیشاه خواهر «گلین‌خانم» اولین زن عقدی ناصرالدینشاه است.

شرحی‌که درکتاب (جنگ‌انگلیس‌و ایران) تألیف «کپیتن هنت Ca. Hunt » انگلیسی در باب این شخص نوشته شده عیناً در اینجا نقل میشود:

«در شرحی که در پانزدهم ژوئیهٔ ۱۸۵۴ م. مطابق ۱۹ رمضان قمری «مستر تیلور طامسن: Wiliam, Taylor, Thomson» کاردار سفارت انگلیس به لرد «کلارندون =Celarendon » وزیر خارجهٔ انگلیس نوشته چنین مسطور است:

«این شخص که در بادی امر بسمت منشیگری سفارتخانهٔ انگلیس معرفی شده بود. سی سال از سنین عمرش میگذرد و منسوب بیکی از خانواده‌های محترم نوری‌است.

ولی نه از طایفهٔ صدراعظم، پدر او میرزا محمدرحیم‌خان از زمان سلطان سابق ایران مکرر حکومت مشگین و سراب و میانه را داشته و خود او از زمانیکه شاه فعلی ولیعهد بوده در خانواده سلطنتی خدمت میکرده و با عدهٔ کثیری از درباریان روابط دوستانه دارد و امیرنظام مرحوم [منظور امیرکبیر است]. از طرفداران جدی او بوده و سه روز قبل از اینکه بکاشان تبعید شود، تصمیم داشته که مقام مهمی را در خدمات کشوری به او تفویض نماید و اخلاقاً تا آنجا که اینجانب تحقیق نموده عملیات او رضایت‌بخش بوده! و با یکی از خانواده‌های سلطنت نیز وصلت کرده است.»

(لرد کلارندون) پیشنهاد طامسن را پذیرفت، لکن چون میرزا هاشم‌خان مستخدم دولت بوده، دولت ایران با انتصاب او در سفارت انگلیس موافقت نکرد و بعد سفارت خواست او را بسمت نمایندگی انگلستان به شیراز فرستد، با این قسمته نیز موافقت نشد و حتی به مسترموری «هانورابل‌شارلز اوگوستوس موری=H. CH. A. Murray »۱ وزیرمختار انگلیس اطلاع داده شد درصورتیکه مشارالیه بشیراز برود مأمورین ایران او را دستگیر و توقیف خواهند نمود.

۱ـ مستر موری از تاریخ سوم سپتامبر ۱۸۵٤ تا ٥ ژوئن ۱۸۵۹ میلادی وزیرمختار انگلیس در طهران بوده است نامبرده در تاریخ ۲۲ نوامبر ۱۸۰٦ متولد و در سوم ژوئن ۱۸۹٥ درگذشت: تاریخ رجال ایران. بامداد ص ٤۱۸ جلد ٤.

طولی نکشید که «زوجهٔ میرزا هاشم‌خان» از طرف مأمورین ایران توقیف شد، ترتیب دستگیری خانم بدین قرار صورت گرفت که «سلطان‌حسین‌میرزا» پسر دوم «احمدعلی‌میرزا» برادر خانم، که از شهرت این معنی و شماتت مردم به‌تنگ آمده‌بود، از علمای روحانی برای این عمل استفتاء کرد، سپس یکی از دوستانش را واداشت که خانم را برای ناهار دعوت کند.

همینکه خانم بآن منزل رفت گرفتند و حبسش کردند، «مستر موری» بفوریت استخلاص مشارالیها را خواست و صدراعظم جواباً اظهار تعجب نمود و کتباً اطلاع داد که، سزاوار نیست نمایندهٔ یك دولت خارجی راجع بیك‌چنین موضوعی آنهم درخصوص زنی که منسوب به خانوادهٔ سلطنتی است مداخله نماید.

روز شنبه هفدهم نوامبر (۶ ربیع‌الاول) «مستر موری» رسماً بدولت ایران اطلاع داد که اگر تا ظهر روز دوشنبه (زوجهٔ میرزا هاشم‌خان) را آزاد نکـرده در اختیار شوهرش نگذارند بیرق دولت بریتانیا را از فراز سفارتخانه پائین آورده روابط بین دولتین را قطع خواهد کرد!

این مذاکرات ادامه پیدا کرد و در این میان شارژدافر (کاردار) دولت عثمانی و وزیرمختار فرانسه نیز وساطت کردند تا کار اصلاح شود ولی لجاج مأمورین ایران بالاخره بر آن باعث آمد که در بیستم نوامبر (۹ ربیع‌الاول) «مستر موری» قطع روابط را اعلام نماید!

«اظهارات صدراعظم بمأموران خارجی»
«دربارهٔ روابط زن میرزاهاشم»
«با موری و طامسن»

از همه بدتر اینکه صدراعظم، در دو جلسه بدو نفر از مأمورین سیاسی اروپا گفته بود که علت استخدام «میرزا هاشم‌خان» از طرف مستر طامسن این بوده است کـه مشارالیه با زوجهٔ او روابط نامشروع داشته و بعدها همین نسبت را به مستر موری نیز داده و این خبر را در قصر شاه شایع کرده و در نوزدهم نوامبر، طی یك نامهٔ‌رسمی هم که به مستر موری نوشته تلویحاً باین امر اشاره نموده بود.

این پیش‌آمد، اشکال قضیه را بیشتر از پیشتر کرد، روابط و مناسبات دولتین مدتی بحال تعلیق بود و مکاتیبی با لحن خشن و سخت، فیمابین مبادله میشد، تا بالاخره «در پنجم دسامبر ۱۸۵۵ = ۲۵ ربیع‌الاول ۱۲۷۱ ق» مستر موری از طهران حرکت‌کرد [بطرف بغداد] و دولت انگلستان تقاضاهای ذیل را از دولت ایران خواستار شد»:

«تقاضاهای دولت انگلستان از دولت ایران»

«۱ــ (زوجهٔ میرزا هاشم‌خان) را دولت ایران مستخلص کرده در دسترس شوهر خویش قرار دهد و با استخدام خود او در سفارتخانه موافقت شود.

۲ــ صدراعظم در سفارت انگلیس حاضر شده رسماً از (مستر موری) عذرخواهی

کند و کلیهٔ مراسلاتی که راجع به روابط مشارالیه با زوجهٔ میرزا هاشم‌خان بسفارت انگلیس و سایر مأمورین سیاسی دول دیگر ارسال نموده مسترد بدارد.

۳ــ یکی از سه نفر صاحب‌منصبی که (مستر موری) تعیین میکند، به سفارتخانه بفرستند تا مراسلهٔ شدیداللحن شاه را پس‌گرفته، عذرخواهی کند!؟

۴ــ چون جماعتی از روحانیون نیز بتحریك صدراعظم فتاوی غیروارد بر ضد مأمورین بریتانیا نشر کرده‌اند، باید رئیس و سردستهٔ آنان در سفارتخانه حضور بهمرسانیده صریحاً اذعان نماید که عملیات غیرمنتظره برخلاف واقع بوده و متعهدشود که‌بعدها اگر چنین مذاکراتی در حضور روحانیون بعمل بیاید جداً تکذیب نمایند.»:

«یادداشت دولت ایران مبنی بر شکایت از «طرز رفتار نمایندگان بریتانیا»

«دولت ایران، یادداشتی مبنی بر شکایت از طرز عملیات نمایندگان بریتانیا تهیه کرده و برای وزرای مختار ایران در اروپا فرستاد و آنها عین آنرا در اروپا منتشر کردند.

در این یادداشت‌ها از مستر (مکنیل)[۱] (کلنل شیل) و (کلنل فرانت = Col-Francis. Farrant)[۲]و مستر طامسن و مستر موری عموماً شکایت شده و موضوع عیال میرزا هاشم‌خان و موضوع (مستر موری) مطرح گردیده بود ضمناً شخص اخیرالذکر را درعین‌حال جلف قلمدادکرده‌بودند و ایرانی‌ها بدستور مقامات‌دولتی‌بیانیه‌ای راجع به میرزا هاشم‌خان در بعضی از جراید اروپا منتشر ساختند

«متن بیانیهٔ ایرانیان در اروپا»

[«میرزا هاشم‌خان، در زمان محمدشاه، غلام‌بچهٔ اندرون بوده، پس از آن در دربار

۱ــ سر جان مکنیل. در سال ۱۸۱۰ م (۱۲۲۴ ق) بعنوان جراح همراه سر جان ملکم‌بایران میآید. در سال ۱۸۳۵ نایب سفارتخانه و در سال ۱۸۳۶ (۱۲۵۱ ق) وزیرمختار انگلستان در طهران میشود. همانطور که در مقدمهٔ زندگی سیاسی فرهادمیرزا و اوضاع سیاسی آنروز ایران گفتیم پس از تلاش‌های نافرجامش در مورد محاصرهٔ هرات از سوی ایران ضمن دادن اولتیماتومی بدولت ایران روابط سیاسی بین دولتین بکلی قطع میشود. او از ۱۸۳۶ تا ۱۸۴۴م وزیرمختار انگلستان در طهران بوده و در ۱۸۸۳ بسن ۸۸ سالگی درمیگذرد.

۲ــ کلنل فرانسیس فرنت از افسران انگلیسی بوده که در ۱۲۴۸ ق هنگام سلطنت‌فتحعلیشاه برای تشکیلات سواره‌نظام از هندوستان به ایران فرستاده میشود و در زمان بسلطنت رسیدن محمدشاه برای دفع مدعیان سلطنت با عده ابوابجمعی‌اش با ارتش ایران همکاری میکند. در سال ۱۲۵۲ ق پس از برکناری از ارتش منشی مخصوص مکنیل میشود و در ۱۸۳۸ همراه وی به‌هرات میرود از ۱۸۳۹ تا ۱۸۴۴م وابستهٔ نظامی سفارت انگلیس در طهران بوده و در ۱۸۴۲ (۱۲۵۷ق) بعضویت کمیسیون نمایندگان اعزامی برای رفع اختلاف‌های مرزی ایران و عثمانی به ارزنةالروم میرود از ۱۸۴۷ تا ۱۸۴۹ در غیاب (یوستل شیل) وزیرمختار، کاردار سفارت بوده و در سال۱۸۶۸م میمیرد. نقل از تاریخ رجال ایران: بامداد. جلد ٤ ص ٤۲۰.»]

شاهنشاهی، بسمت غلام‌پیشخدمتی انجام وظیفه مینمود و بعدها در رکاب ناصرالدینشاه که در آن موقع ولیعهد بود، بآذربایجان رفته است.

وقتیکه پادشاه بتهران آمد و بتخت سلطنت جلوس‌کرد، میرزا هاشم‌خان با سالی دویست تومان حقوق بسمت غلام‌پیشخدمت‌باشی پادشاه تعیین گردید.

سپس بر طبق تقاضای خود مأموریتی نیز در قشون باو داده شد[۱]، ولی طولی نکشید که روزی غفلتاً بدون هیچگونه علت و جهت گریخته، در سفارت انگلیس متحصن گردید.

(مستر طامسن) تصمیم گرفت که مشارالیه را بسمت منشیگری سفارتخانه تعیین نماید و مراتب را بدولت ایران اطلاع داد.

ولی وزیر امور خارجهٔ ایران مشارالیه را از این کار بدلایلی چند منصرف نمود و او نیز صرف‌نظر کرد و دیگری را برای اینکار تعیین نمود.

اولیای دولت ایران میخواستند میرزا هاشم‌خان از تحصن خارج شود ولی او از ترس اینکه مبادا مورد اذیت واقع شود از بست خارج نمیشد.

(مستر طامسن) بالاخره تصمیم گرفت که او را با یکی از مأمورین سفارتخانه نزد هیأت دولت بفرستد ولی دولت ایران از قبول این امر امتناع نمود، زیرا در هر مورد دیگر هرکسی با یکی از مأمورین سفارتخانه در هیأت دولت حضور بهم میرسانید او نیز از طرف سفارتخانه بمنزلهٔ یکی از اتباع و تحت‌الحمایه‌های بریتانیا تلقی‌میشد.

بهمین جهت، اطمینان دادند که اگر میرزا هاشم‌خان، بدون مداخلهٔ سفارتخانه از تحصن خارج شود مورد هرگونه لطف و رأفت واقع خواهد شد.

میرزا هاشمخان از ترس از سفارتخانه خارج نگردید تا (مستر موری) بایران وارد شد، در تابستان که اعضاء دربار سلطنتی و مأمورین سفارتخانه‌ها به شمیرانات میروند، او نیز بمعیت مأمورین سفارت بریتانیا به قلهک رفت.

بر طبق اطلاعات واصله از ایران، که صحت و سقم آن تاکنون تأیید نشده‌است. میرزا هاشم‌خان در موقع عزیمت به قلهک عیال خود را نیز که از خانوادهٔ قاجاریه است و حکایات مفصلی دارد! که فعلا از شرح‌آن در این اعلامیه بمناسباتی صرف‌نظر میشود با خود به قلهک برد و نزدیک باغ (مستر موری) منزل کرد.

برای این موضوع عامهٔ مردم از این روش بد میگویند و هیأت دولت نیز ناگزیر در طی مراسله‌ای شرحی بطور رسمی (به مستر موری) و سفارتخانه‌های خارجی نوشته و بابهام و کنایه موضوع را شرح داده و توصیه میکند که (مستر موری) حرکات خود را تغییر دهد و عبث خود و ایران را دچار مخمصه ننماید.

ولی متأسفانه، (مستر موری) باین تذکرات اعتنائی نکرد و در بازگشت ازییلاق

۱ـ همین میرزا هاشم‌خان ظاهراً در حکومت دوم فرهادمیرزا در فارس بعنوان (امیردیوانخانه) و با مقام (امیرالامرائی) که میتوان آن را درجهٔ ارتشبدی دانست خدمت میکرده قضیهٔ رشوه‌گرفتن او و حاجی ملاباشی را در زندگی حکومتی فرهادمیرزا خواندیم در مورد این شخص باز هم ضمن نوادر احوال فرهادمیرزا سخن گفته‌ایم. **اشاید هم برادر یا پسر شخص مورد بحث بوده**

عمارتی نزدیك سفارتخانه برای (عیال میرزا هاشم‌خان) اجاره نمود!

روحانیان و اکثر طبقات مردم بمحض اطلاع ازین قضیه، نامه‌های پی در پی به هیأت دولت فرستاده و باین عملیات ناهنجار که برخلاف دیانت اسلام است اعتراض کردند و چیزی نمانده بود که دکاکین را بسته انقلابی برپا کنند.

(مستر موری) که پیش‌آمد را اینطور می‌بیند، بفوریت شرحی بدولت ایران می‌نویسد حاکی از اینکه، میرزا هاشم‌خان را استخدام نموده و قصد دارد مشارالیه را بفارس بفرستند و با وجود توصیه و تذکر هیأت دولت، راجع بـاینکه از استخدام مشارالیه که از مستخدمین رسمی دولت ایران است، صرف‌نظر شود، (مستر موری) نه فقط از اقدام خود منصرف نگردیده بلکه راجع بعیال او در نامه‌های رسمی صریحاً اظهار عقیده کرده و مینویسد:

اینك که میرزاهاشم‌خان در سفارتخانه مقیم می‌باشد، عیال او را نیز مأمورین دولت باید به سفارتخانه بفرستند!

بدیهی است دولت ایران که متوجه اهمیت قضیه و عواقب وخیم امر بوده، از موافقت با تقاضای (موری) امتناع نموده و او نیز بهانه کرده قطع روابط دولتین ایران و بریتانیا را اعلام نمود و بیرق سفارت را پائین آورد[۱]

«عقیدهٔ مخبر روزنامه در اروپا»

«بعقیدهٔ مخبر ما، جای بسی تعجب است که اینگونه قضایا در مملکت اسلامی بیك انقلاب موحش و خونین منجر نگردیده، معلوم میشود که دولت ایران فوق‌العاده برای جلوگیری از این واقعهٔ غیرمنتظره، زحمت و مرارت کشیده است.

مخبر ما میگوید که عقیدهٔ بعضی اینست که اگـر (مسترطامسن) سابقاً بیرق سفارتخانه را پائین کشید برای خاطر یك تاجر بود ولی نه مثل این مرتبه برای یك امر جزئی.

زیرا که واقعاً شرم‌آور است که برای خاطر یکنفر زن روابط دو دولت قطع شود، معلوم نیست دولت انگلیس برای جبران قضیه چه اقدامی بعمل آورده و بـا مأمورین خود چگونه رفتار خواهد کرد؟»[۲]

«طرز پذیرفتن شرایط (مستر موری)»
«از سوی ایران»

(چارلز موری) وزیرمختار منصفی. که طهران انتظار مقدم میمونش را داشت تا بعد از جنجالی که (مستر طامسن) بخاطر پناهندگی «فرهادمیرزا» براه انداخته بود

۱ـ [«این قطع رابطه مربوط به زن (میرزا هاشم‌خان)نبوده بلکه تمام بهانه‌جوئی‌ها چنانکه دیده شد با مواضعهٔ میرزا آقاخان نوری با آنان در این تاریخ مربوط به (هرات) و افغانستان بوده که ناصرالدینشاه را عصبانی نموده است: تاریخ رجال ایران. بامداد. جلد ٤ ص ۳۲۱»].

۲ـ همان مأخذ ص ٤۱۵ـ٤۲۱.

تعدیلی در روابط سفارت انگلیس و دولت ایران ایجادکند، کار را باینجا میکشاند ولی [امنای دولت بملاحظهٔ حفظ ناموس سلطنت! و محافظهٔ اتحاد و مساعدت، مقرر کردند که: عیال او جز دردایرهٔ سفارت در هر مکان که (میرزا هاشم‌خان) خواهد بدو سپرده شود.

در باب تکلیف ثانی که با عهود و شروط سابقه موافقتی نداشت، تعدیلی کردند که چون منظور وزیرمختار توسعهٔ معاش اوست: بی‌مداخلهٔ‌غیر، مبلغی‌بر مرسوم امروزهٔ او افزوده خواهد شد.

و در باب فقرهٔ ثالث چون امر عظیم و خطیر واقع نگشته که باین تکلیف شاقه مجبور شود، محض رعایت سلم: و صفای جانبین و ملاحظهٔ سوابق مواحدت دولتین، مقرر داشتند که «مؤتمن‌السلطنه» میرزا سعیدخان وزیر دول خارجه که بسلامت نفس و عدم اغراض معروف و موصوف است به سفارتخانه رفته برضاجوئی خاطر وزیرمختار بهیهٔ! انگلیس کوشد.

اما وزیرمختار به هیچیك از این فقرات «ترضیه» نیافته در نهم ربیع‌الاول بیرق سفارتخانه را فرود آورده و بعد از چند روز مهمانداری خواسته برنجیده به تبریز رفت.

«در این موقع نمایندهٔ سیاسی دولت فرانسه (مستر بوره Bourrée) خیلی‌کوشش نمود، شاید بتواند از قطع رابطهٔ دولتین جلوگیری کند چه موضوع بهانه را خیلی سست! و خالی از اهمیت میدانست.

بعدها که جنگ (کریمه) بپایان رسید (۱۸۵۶ م) و روس‌ها مغلوب شدند دیگر اتحاد دولتین فرانسه و انگلیس موضوعی نداشت، نمایندهٔ فرانسه به طرفداری ایران قیام نمود و از دولت ایران دفاع کرد و حق را بجانب ایران داد!.

اما این قطع‌رابطه چنانکه معروف شده بود مربوط به (میرزا هاشم‌خان) نبود بلکه تمام بهانه‌جوئی‌ها در این تاریخ مربوط به (هرات) و (افغانستان) بود و رفتار (مستر موری) نیز طوری بی‌ادبانه و جسورانه بود که «ناصرالدینشاه»را عصبانی نمود.

در این موقع چند فقره کاغذهای رسمی از طرف وزیرمختار انگلیس به شاه نوشته شده است که عبارت آنها خیلی تند و زننده بوده و خیلی سعی شد که شاید بتوان سوادی از آنها بدست آورد ممکن نشد:

ولی جوابی که «ناصرالدینشاه» داده، در کتب انگلیسی در چندجا دیده شده‌است اینك سواد آنها در اینجا نقل میشود.

«سواد نامهٔ سخت ناصرالدینشاه»
«به میرزاآقاخان نوری»

«بتاریخ اول دسامبر «۱۸۵۵ = ۱۲۷۲ هجری»:

شب گذشته، ما کاغذ وزیرمختار انگلیس را خواندیم، از بی‌ادبی و بی‌معنی و بی‌باکی او خیلی تعجب کردیم که این‌طور جسورانه نوشته است.

و کاغذی هم که قبلا نوشته بود خیلی خودسرانه بود، بعلاوه ما مکرر شنیده‌ایم که در منزل خود از ما بدگوئی میکند و نسبت بما خیلی بی‌ادبانه سخن میگوید.

ما هرگز این مسئله را باور نداشتیم، اینك جسارت نموده در کاغذ رسمی می‌نویسد، بنابراین بر ما مسلم شده‌است که «این مرد احمق نادان دیوانه «مستر موری» دارای این اندازه از جسارت و جرأت است که حتی به سلاطین نیز توهین کند.

اززمان (شاه سلطان‌حسین) که ایران در آن تاریخ به منتهادرجهٔ هرج‌ومرج‌رسیده بود، مخصوصاً در چهارده سالهٔ اخیر زندگانی او که بکلی علیل و رنجور و ناتوان‌شد، نمی‌توانست به‌کارهای مملکت رسیدگی کند، کسی تا بامروز قادر نبوده ولو یك‌دولتی یا نمایندهٔ آن نسبت به شهریار ایران سوءادب نشان بدهد. حال مگر چه شده است که وزیرمختار «احمق» اینطور جسورانه رفتار میکند؟

پیداست وزرای مختار که نسبت بما دوست می‌باشند، از مندرجات این مراسله اطلاع ندارند، اینك کاغذ را بدهید میرزاعباس[۱] و میرزا ملکم[۲] ببرند پیش وزیر-مختار فرانسه و «حیدرافندی» وزیرمختار دولت عثمانی آنها بخوانند و بدانند ایـن شخص کاغذ بی‌ادبانه‌ای نوشته است.

از دیشب تابحال اوقات ما بتلخی گذشته است، اینك بشما امر میکنم تا بدانید وزرای مختار را هم اطلاع دهید که تا «خود ملکهٔ انگلستان» عذرخواهی کاملی از بی‌ادبی و جسارت نمایندهٔ خود نکند، ما هرگز راضی نخواهیم شد نمایندهٔ «احمق» ملکه را در دربار خود بپذیریم.

این یك آدم (سفیه و نادان) است و هرگاه عذرخواهی صورت نگیرد هیچ وزیری را از دربار انگلستان نخواهیم پذیرفت.»[۳]

«نامهٔ دیگری از ناصرالدینشاه»

ناصرالدینشاه در تاریخ ۲۲ نوامبر ۱۸۵۵ نیز نامهٔ دیگری درمورد دخالت‌ناروای عمال حکومت انگلستان به (میرزا سعیدخان) وزیرخانه می‌نویسد که در اینجا نقل میکنیم:

«آیاوظیفهٔ چنان دولت بزرگی در طهران فقط اینست که هر روز لطمهٔ جدیدی بحیثیت و اعتبار دولت ما وارد آورد؟

چون همیشه حامی متمردین و لجوج‌ها و احمق‌های خانوادهٔ ماست [به فرهادمیرزا هم کنایه دارد] و این اشخاص را بدون اینکه لطمه‌ای به آنها وارد آید، بطمع بالابردن مواجب و مقام به سفارتخانـه دعوت میکند، حتی مایلند که ایـن دولت را خوار و سرافکنده کنند و بطوری در امور داخلی مملکت دخالت میکنند که حق مهمان از حقوق

۱ـ میرزا عباس، منظور میرزا عباسخان تفرشی منشی وزارت خارجه بوده که بعدها لقب «قوام‌الدوله» گرفت و بوزارتخارجه رسید.

۲ـ میرزاملکم‌خان ناظم‌الملك «ناظم‌الدوله» بعدی که درآن‌ایام مترجم‌وزارتخارجه‌بوده‌است.

۳ـ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس: محمود محمود. جلد دوم ص ٦٨٠ تا ٦٨٧.

صاحب‌خانه زیادتر شده‌است.

مطابق عهدنامه حق داریم که در صورت ناراضی بودن از کنسول‌های خارجی، انفصال و عزل آنها را بخواهیم، آنها حتی میل ما را در خصوص شخصی مثل «میرزا هاشم» که نوکر دولت ما و یکی از اتباع ماست محترم نمیشمارند...

اینکه نوشته قنسولی در طهران بجا میگذارد، اگر مقصودش «مستر استیونسن» است، رفتار و مفسده‌جوئی او ضمن اقامتش در تبریز دو کتاب را پر خواهد کرد...!

اگر سفیر برود بگذارید «مستر استیونسن را هم ببرد.....» ما تا زمانی که قدرت داریم تن به هیچ بی‌احترامی نخواهیم داد.

«یك روز از عمویمان فرهادمیرزا حمایت»
«و او را نسبت بما بیگانه میکنند»

«ناصرالدینشاه پس از اطلاع از مفاد نامه «مستر موری» به وزیر خارجه، بار دیگر به «میرزا سعیدخان» می‌نویسد:

نامهٔ «مستر موری» را خواندیم، در نامهٔ او عبارت زننده‌ای نسبت به صدراعظم ما وجود دارد که ما را متغیر کرده است. بطور واضح باو پیغام بدهید که هرچه او گفته یا کرده، طبق فرمان همایون ما بوده است.

لازم نمیدانیم که هیچ خارجی در خصوص ادارهٔ امور مملکت خودمان بما تعلیم بدهد. چند شایعهٔ تهدیدآمیز درشهر وجودداشت‌که فکر نمیکردم از طرف سفارت منتشر شده باشد ولی حالا نامهٔ «مستر موری» این شایعات را تأیید میکند.

مثل اینکه قصد دارد آشوب و مزاحمتی در مملکت ایجاد کند، اگر روابط‌سیاسی قطع و نامه‌های رسمی رد و بدل شده، علت تجدید مطلع چیست؟...

می‌نویسد که اولیاء دولت انگلیس همیشه طالب بوده‌اند که استقلال ما را حفظ کنند. یك روز از عمویمان «فرهادمیرزا» حمایت و او را نسبت بما بیگانه و مخالف فرامین ما میکنند روز دیگر یکی از نوکرهایمان را خلاف میل ما علناً میبرند. امروز هم میخواستند خواهر [زن]مان را ببرند...

ما، تن باین خفت و خواری نباید بدهیم... حالا که روابط را قطع کرده است و میخواهد حرکت کند، این‌نوع حرف‌ها نتیجه‌ای جز عصبانی‌کردن ما ندارد.

بدیهی است که دوستی ما و روابط سیاسی با انگلستان مربوط بوجود «مستر موری» نیست، ما خودمان بطریقی که مناسب میدانیم دوستی صمیمانهٔ خودمان را نسبت بدولت انگلیس اظهار میکنیم و رفتار ناشایستهٔ «مستر موری» را کاملا شرح میدهیم...»[۱]

۱ـ تاریخ اجتماعی ایران: آقای مرتضی راوندی ص ۵۴۸. جلد ٤ بخش اول.

«طرح موضوع از سوی «لایارد» در مجلس انگلیس»

آقای ثقفی‌اعزاز ضمن بررسی همین موضوع و ترجمهٔ نامهٔ نخست که با ترجمهٔ مرحوم «محمود محمود» مختصر تفاوت‌هائی دارد، انعکاس اقدام «مستر موری» را در خارج از ایران مورد بررسی قرار داده و از جمله می‌نویسد:

[«بنابراین طرح این مسئله بوسیلهٔ «لایارد» در مجلس انگلیس که «خود شاه ایران نیز از مقام شامخ سلطنت نزول کرده، ملاحظهٔ شؤون مقام سلطنت را بیکباره کنار گذاشته با جان و دل داخل معرکه گردیده» مربوط به نامه‌های تندی است که بین دولت ایران و «مستر موری» مبادله گردیده است.»][1]

«گناه دولت ایران»

[«گناه دولت ایران در آن ایام، در نظر دولت انگلستان این بود که به افغانستان لشگرکشی نموده است، هرگاه در این عمل نیز دسیسه‌ای بکار نرفته باشد، باید اینطور نتیجه گرفت که وسائل این لشگرکشی را خود عمال دولت انگلیس و حکومت هندوستان از سال ۱۸۵۲ م در افغانستان تهیه کرده بودند.

از یك طرف از «میرزا آقاخان» سند گرفته برای حاکم هرات میفرستادند و اورا متقبل می‌نمودند، از طرف دیگر امیر دوستمحمدخان را بادادن پول‌و اسلحه و صاحب‌منصب تحریك کرده به قندهار میفرستادند و او را تحریص میکردند که هرات را جزء قلمرو خود قرار دهد.

ضمناً خراسان را هم ضمیمهٔ افغانستان بکند، در هر حال آنچه را که دولت‌روس در سال ۱۸۲۸ م=۱۲۴۳ ه بموجب معاهدهٔ ترکمانچای پس از بیست و پنجسال جنگ بدست آورده بود، انگلیس‌ها نیز بعد از ۲۵ سال کشمکش و مبارزه و جنگ‌و خونریزی در سال ۱۲۷۳ هجری (۱۸۵۷ م) بموجب معاهدهٔ پاریس بدست آوردند.»][2]

«فرهادمیرزا و چارلز موری»

در وقایع (سال ۱۲۷۱ ه) صاحب ناسخ‌التواریخ درمورد «فرهادمیرزا» و «مستر موری» چنین نوشته است:

[«... و چون «مستر موره» از ایران میرفت جماعتی از مردم ایران را که در ظل حمایت دولت انگلیس میدانست. نام و نشان ایشان را جریده کرده به «موسیو قوبینو» منظور «کنت دو گوبینو است» شارژدافر دولت فرانسه فرستاد و اعلام داد که این مردم در حمایت دولت انگلیس‌اند و بعد از سفر کردن من رعایت ایشان بر ذمت دولت فرانسه است و در آن جریده، نام «شاهزاده فرهادمیرزا» رقم بود.

۱ـ مجلهٔ یادگار سال سوم شمارهٔ دهم ص ۳۷.

۲ـ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس: جلد دوم ص ۷۰۰ـ۷۰۱.

شاهزاده چون اصفای این سخن را کرد، روز هفتم ربیع‌الثانی، کلمه‌ای چند نگار کرده خاتم برزد و به «شارژدافر» داد که:

«من پناهندهٔ هیچ دولتی نیستم، بلکه یکتن از چاکران درگاه شاهنشاه ایرانم و اگر مرا حکم گردن‌زدن برسد، گردن نهاده‌ام و چاره نمی‌جویم و روی با دولت بیگانه نمی‌کنم.»

لاجرم «شارژدافر» نام او را از میان اسامی محو کرد و ازین قضیه وزیرمختار انگلیس را آگهی فرستاد.»]۱

«نامهٔ میرزا آقاخان نوری به فرخ‌خان کاشی» «در مورد فرهادمیرزا»

میرزا آقاخان نوری به فرخ‌خان کاشی (امین‌الدوله) چنین می‌نویسد:

[«نواب فرهادمیرزا که فهمید «استیونس» اسم او را به «شارژدافر» فرانسه داده است، خودشان بی‌آنکه من مستحضر باشم، بصرافت کاغذی به شارژدافر معزی‌الیه نوشته که: «من از بندگان اعلیحضرت شاهنشاهی روحی‌فداه هستم و در حمایت انگلیس و هیچ دولتی نیستم و نخواهم بود.

و اعلیحضرت اقدس همایونی اعلی ولینعمت من هستند، هر حکمی که بر من جاری سازند مطیع و منقادم. شارژدافر فرانسه هم در جواب کاغذ نواب معزی‌الیه رسیله‌ای نوشته است و از تحت حمایت سفارت فرانسه که بجای حمایت سفارت انگلیس است نواب معزی‌الیه را بیرون آورد.

بعد از آن نواب «فرهادمیرزا» خودش کیفیت را بمن اظهار کرد، کاغذ را بوزارت امور خارجه دادم ضبط نمایند و همچنین سواد کاغذ خودشان را که به شارژدافر مشارالیه بود بمن داد که سواد هر دو را در جوف این پاکت برای استحضار شما فرستادم.

منهم مراتب ارادت‌شعاری نواب معزی‌الیه را به خاکپای همایون عرض کردم، ایشان را مورد التفات فرمودند و بعطای یك «ثوب کلچهٔ تن مبارك همایون اعلی» نواب معزی‌الیه را قرین مباهات فرمودند.»]۲

«سر پرسی سایکس چه میگوید؟»

«ناصرالدینشاه» از آنچه آنروزها در ایران میگذشته عصبانی بوده است و نسبت بمداخلات یك دولت بیگانه در امور داخلی کشورش سخت معترض، و بدیهی است که در این گیرودار حق با او بوده.

ولی همانگونه که در پیش گفتیم هر مملکتی احتیاج به رجال دلسوز و باشرف و

۱ـ حقوق‌بگیران انگلیس در ایران: شرح‌حال فرهادمیرزا.

۲ـ نقل از اسناد و مدارك مأموریت امین‌الدوله: قسمت سوم، بکوشش اصفهانیان. ص۱۵۱.

خردمند دارد، رجالی که دامنشان بفساد آلوده نباشد و خودفروشی نکـرده باشند. تقوای سیاسی و مالی را بر هر چیز دیگر مرجح بدانند.

زیرا بیگانه جز بمنافع میهن خود نمی‌اندیشد و هر اقدام ناشایست را هم برای حفظ مصالح کشور خویش و رسیدن به هدف‌هائی که باو ابلاغ گردیده است مشروع میداند.

بسیار کم هستند مأمورانی که ضمن انجام مأموریت، بمسائل انسانی نیز پای‌بند باشند و نوعدوستی و اخلاق را خمیرمایهٔ خدمت خود قرار دهند.

«ناصرالدینشاه» آنروزی که بهر دلیل «امیرنظام» را بدست جلاد سپرد از این حقیقت غافل بود که ازدست دادن شخصیت منحصربفردی مانند او چه ضایعات جبران‌ـ ناپذیری در پی خواهد داشت. او کسی را میخواست که بر طبق نصیحت سعدی عمل کند یعنی:

«اگر شه روز را گوید شب‌است این بایـد گفت اینك مـاه و پـروین!»

فردی مانند امیر را نمی‌پسندید که به او پرخاش کند. از او بخواهد تا مـادرش را بکشد و مملکتی را از وجود جرثومهٔ فساد آسوده سازد.

مزاج شاه خودکامهٔ قاجار صدراعظمی را میخواست که او را در بی‌خبری نگاه دارد تا بی‌دغدغهٔ‌خاطر، به عیش‌ونوش بپردازد و در روزیکه باید از ارتش سان‌بگیرد باو بنویسد: قربانت گردم امروز هوا برفی است بهتر است وجود مبارك در (داودیه) که وسایل عیش از هر حیث فراهم است بشادکامی، فارغ‌البال بگذرانند.

سفیری که میدانست صدراعظم قبلا تبعهٔ انگلیس بوده و مرد فاسد زراندوز میهن‌فروشی است مسلماً به او به دیدهٔ یك نوکر نگاه میکرده و از هیچ بد گفتن و بد نوشتن و بدکاری و حتی اهانت به مقام شاه قاجار پروائی نداشته، و میدانیم که همهٔ بهانه‌جوئی‌های او و بیهوده‌گوئی‌های «مستر طامسن» در مسئلهٔ پناهندگی «فرهادمیرزا» نیز حساب‌شده بوده‌است.

بخصوص اینکه یك مأمور خارجی با صدراعظم یك کشور هرقدر دوست و نزدیك باشد ولی فاسد و رشوه‌خوار و میهن‌فروشش بداند باو بچشم یك نوکر نگاه میکند و هرگز در قلب خود برای چنان شخصی احترامی قائل نیست.

ولی همان مأمور در برابر عظمت اخلاقی و تقوا و فضیلت یك شخصیت داخلی ولو اینکه دشمن و خصم منافعش باشد با چشم تعظیم و تکریم می‌نگرد.

باری «سر پرسی‌سایکس» که سعی کرده تاریخ خود را مستند بنویسد در زمینهٔ قهر «مستر موری» و ماجرای «میرزاهاشم‌خان» سندی آشکار بدست نداده است.

بنابراین ابتدا نظر «سایکس» یعنی مأمور یك کشور استعمارگر را در مورد «امیرنظام» نقل میکنیم و آنگاه علت قطع رابطهٔ «چارلزموری» را بطور اختصار از زبان او میخوانیم

«خلایق هرچه لایق!»

[«میگویند هر ملتی شایستهٔ حکمرانانی است که دارد و اگر همین‌طور است که گفته شده، برای ایران خیلی باید تأسف خورد.

زیرا این کشور مانند اروپا در قرون وسطی، بوسیلهٔ حکامی اداره میشد کـه یگانه منظور و آمالشان جمع‌کردن ثروت بود! .

در هر صورت وقتی یك مسافر باغهای فریبنده و غرفه‌های زیبای (فین) را تماشا میکند، دچار تأسف و حسرت شده و مخصوصاً وقتی فکر میکند که اگر این وزیر مدت بیست سال در مقام خود باقی مانده بود، میتوانست مردان شرافتمند و وفاداری تربیت کند که لیاقت جانشینی او را داشته باشند.

تحسر و تأسف انسان زیادتر میشود، واقعاً قتل (امیرنظام) برای ایران یك مصیبتی بود، زیرا که آن جلوی ترقی و پیشرفت‌هائی که بزحمت و با رنج و محنت بآن نایل شده بود گرفت و همانطور که در آتیهٔ نزدیکی معلوم میشود، این عمل اثرات میشومی در روابط و مناسبات خارجی دولت ایران داشت.»][۲]

«بهم‌خوردن روابط دوستانه با بریتانیای کبیر» «۱۸۵۵ م»

[«ایران بی‌شك از بریتانیای کبیر آزرده بود (دلیل آن را ذکر نمیکند). اما این مسئلهٔ جزئی که دو دولت را از یکدیگر جدا ساخت نبایستی باعث قطع روابط آنها شده باشد.

ممکن است که آنرا برای این منظور عمداً بهانه کرده باشند. (چه کسی بهانه ساخته بوده است؟) ولی همینطور ممکن است گفت که قضیه بهم‌خوردن روابط دوستانه که دنبال این مسئله واقع شد از طرف دولت ایران پیش‌بینی نشده و اراده و قصدی در آن نبوده است (یعنی دولت ایران روابط را قطع کرده بوده‌است نه چارلز موری).

بهرحال در سال ۱۸۵۴ میلادی سفارت انگلیس، شخصی را بنام «میرزا هاشم‌خان» که قبلا در خدمت دولت ایران بود ولی چندین سال پیش از خدمت دولت خارج شده‌بود بسمت منشی‌گری فارسی استخدام نمود (درحالیکه در بررسی‌های قبلی و اسنادی که ارائه دادیم معلوم شد میرزا هاشم‌خان از دولت ایران سالی دویست تومان حقوق‌میگرفته و چارلزموری ضمن تکالیفی که بدولت ایران میکند یکی هم اضافه‌کردن حقوق او بوده و دولت ایران می‌پذیرد. بنابراین آقای «سایکس» خواسته از اول تا آخر همهٔ گناهان

۱ـ [مؤلف در اینجا یك ضرب‌المثل معروف لاتین Per-fas. Aut Nefas را بکار برده که معنی آن اینست: «برای جیب خویش به هر عمل خلافی دست میزند. مترجم» تاریخ ایران: «سر پرسی سایکس) ص ۵۴۰ جلد ۲.

۲ـ همان مأخذ ص ۵۴۰.

را بر گردن دولت ایران بیاندازد).

صدراعظم، به استخدام این شخص و برقراری او به پست مزبور اعتراض نمود و سفارت هم در مقابل آن تسلیم شد!، زیرا واضح بود که واسطهٔ مابین دولت نبایستی شخصی باشد که مورد نفرت وزیر وقت ایران بوده باشد.

در ابتدا که صدراعظم، نظر خود را دربارهٔ انتصاب «میرزا هاشم» ابراز داشته و اعتراض نموده بود اظهار کرده بود که «میرزا هاشم» میتواند بسمت یك نمایندهٔ انگلیس به شیراز فرستاده شود. ولی وقتی که نامبرده بدین سمت تعیین شد، مشارالیه تغییر رویه داده اظهار کرد که:

«چون این شخص از خدمت دولت ایران معافیت و انفصال رسمی حاصل نکرده، نمی‌تواند زیر نظر انگلیس‌ها مصدر شغلی گردد و ازین‌رو باو اجازهٔ قبول نمایندگی داده نمیشود.

این ایراد سست و بی‌پایه بنظر میآمد چه تا آنوقت لفظ انفصال رسمی بگوش کسی نخورده بود، صدراعظم بر اهانت و سوءرویهٔ خود افزوده (اهانت به کی؟) حکم توقیف و بازداشت زوجهٔ «میرزاهاشم» را داد.

«موری» سفیر تازه‌وارد بریتانیا برای ابقاء صلح و آرامش موافقت نمود که اگر دولت ایران به «میرزا هاشم‌خان» شغلی بدهد که حقوقش بیش از حقوق شغل حاضر او باشد! و نیز امان جانی باو داده و بالاخره «زنش» را باو برگرداند وی «میرزا» را از خدمت دولت بریتانیا معاف خواهد ساخت (نویسنده بهیچوجه موضوع زن میرزاهاشم و نسبتش را با شاه قاجار و علت بازداشت این زن را مطرح نساخته و از طرفی‌میگوید اگر دولت ایران شغلی باو بدهد که بیش از حقوق شغل حاضر او باشد... و این نشان میدهد که میرزاهاشم‌خان دارای شغل بوده است).

وزیر مشارالیه، نه فقط باین پیشنهاد معقولانه جواب رد داد، بلکه با کمال بی‌پروائی اظهار داشت که سفیر بریتانیا «میرزا» را محض‌خاطر «زنش» نگاه‌داشته است و در تعقیب آن از طرف دولت مراسلهٔ اهانت‌آمیزی رسید که بریتانیا را تهدید نموده بود که اگر پرچم دولت خود را برافرازد باعث بروز وقایع ناگواری خواهدشد. (درصورتی که طبق اسناد موجود دولت ایران چنین حرفی نزده و این سفیر بریتانیا بوده که ایران را تهدید به قطع رابطه و پائین‌آوردن بیرق انگلستان کرده بوده‌است).

سفیر بریتانیا بالاخره، مناسبات را قطع‌نموده و در انتهای‌سال (۱۸۵۵م)تهران را ترك گفت و هفته‌ها و بعد ماه‌ها گذشت بدون اینکه با انگلستان هیچگونه مراوده‌ای برقرار باشد.

صدراعظم در نتیجه خیال کرد که «موری» را مغلوب ساخته است، بنابراین در این وجد و انبساط پیش از موقع خود تصمیم گرفت که بآرزوی ملی خود در تصرف هرات جامهٔ عمل بپوشانه...»][1]

۱ـ تاریخ ایران سر پرسی‌سایکس. ترجمهٔ فخر داعی‌گیلانی، جلددوم، ص ۵۴۲، چاپ‌علمی.

بطوریکه ملاحظه فرمودید (سرپرسی سایکس) هیچگونه سندی برای استدلال‌های خودبدست نداده است شاید اسنادی در بایگانی وزارت خارجهٔ انگلستان وجود داشته باشد ولی همهٔ کسانی که تا به امروز در این باره تحقیق کرده‌اند برخلاف سنت دیرینهٔ آنکشور بر این اسناد مهم که پی‌آمد آن تجزیهٔ افغانستان است دسترسی نیافته‌اند.

ولی آنچه از سوی محققان و مورخان ایرانی انتشار یافته و مبتنی بر دلایل غیرقابل انکار می‌باشد قضیهٔ «میرزاهاشم‌خان و زن او پروین‌خانم» بهانه‌ای بوده‌است حساب شده که از سوی «چارلز موری» با زیرکی و بشکلی موهن دستاویز قرار گرفته است.

خود «سر پرسی سایکس» هم در ادامهٔ وقایع همانسال بلافاصله مسئلهٔ «هرات» و لشگرکشی انگلستان به جنوب ایران را مطرح ساخته است.

بنابراین ما نیز ناچاریم مسیر حوادث را هرچند باختصار دنبال کنیم و ببینیم بعد از عزیمت «چارلز موری» از ایران چه پیش آمده است و هرگاه قضیه بهمان‌سادگی بوده که «سایکس» در تاریخ خود منعکس ساخته است دیگر استفاده از وجود «عباس‌میرزا ملک‌آرا» و تحریك او بمنظور مخالفت با «ناصرالدینشاه» چه محملی داشته است.

«دولت انگلستان میکوشد پس از قطع رابطه»
«از وجود عباس‌میرزا که در بغداد بحال تبعید بسر می‌برده»
«برای اخافهٔ ناصرالدینشاه بهره‌برداری کند»

پس از رفتن «چارلز موری» وزیرمختار باانصاف! و قطع رابطهٔ سیاسی‌انگلستان با ایران.

[«در ایام جنگ ایران و انگلیس که بسال ۱۲۷۳ هجری بوقوع پیوست و انگلیس از راه بوشهر تا برازجان و از طریق محمره (خرمشهر) تا اهواز پیش آمدند.

برای تهدید و اخافهٔ «ناصرالدینشاه» اصرار داشتند که «عباس‌میرزا» را ازبغداد به جنوب ایران ببرند.

از طرفی دیگر «ناصرالدینشاه» نیز مدتی بود مقرری و مستمری برادر را قطع کرده بود، در مقام تعبیب‌و استمالت‌وی‌برآمد و «عباس‌میرزا» موردعفو«ناصرالدینشاه» قرار گرفته بایران آمد...»][1]

«عباس‌میرزا ملک‌آراء سخن میگوید»

بین «عباس‌میرزا» و مادرش «خدیجه‌خانم» بهم میخورد:

[«حاصل این شد، مرا در سن شانزده سالگی با یکدست لباس از خانه بیرون کردند.

مواجب دولت علیهٔ ایران از شدت انتظام و کثرت اهتمام و کلا روزی که بکسی

---

۱ ـ مجلهٔ یادگار: سال پنجم. شمارهٔ اول و دوم ص ۳٤. حسین سعادت نوری.

التفات داشته باشند نمیرسد! چه جای آنکه من مغضوب هم بودم.

کار از هر طرف تنگ شد، آنچه هم به «قنسول انگلیس» اظهار شد مفید فایده و منتج نتیجه نشد، «میرزا ابراهیم‌خان» (شهبندر) ایران فرصت را غنیمت شمرده، پیغامی با نایب خود مخفیانه بمن فرستاد و نایب‌اش «حاج محمدعلی‌نام شیرازی» بود و در شیطنت همدست ابلیس بود!.

مطلب اینکه: «هرگاه شما از حمایت دولت انگلیس بیرون آئید و چون از والده هم جدا شده‌اید من تعهد میکنم التفاتهای گوناگون در حق شما بشود و دو سال مواجب عقب‌افتادهٔ شما را میرسانم و آنچه توانست افسون خواند و مرا مسخر کرد، زیرا که گرسنگی بلای جان و برهم‌زن خانمان است.

میرزاآقاخان... اقبال مرا دید در محبت قصور نکرد مواجب دوساله را رسانید، پانصد تومان هم بر مقرری که دو سه هزار تومان بود افزود، چهار هزار تومان هم خرج عروسی داد من نمیدانستم که این مهرهای نبوده از کجاست؟!

«شاهد معنی پرده برمیدارد»

«ناگاه، شاهد معنی پرده برداشت و دولت بهیهٔ! انگلیس، با دولت علیهٔ ایران بنای محاربه گذاشت!

از طرف انگلیس تکلیفی بمن شد که همراه آنها بر سر بوشهر و محمره بروم، پاس نمك شاهنشاه و التفاتهای جدید... مانع آمد که حرکت نمایم و امیدوار بودم باین‌سبب التفاتهای بسیار خواهم دید، تا آنکه محاربه بمصالحه کشید، روز بروز التفاتها سست شد!...»][1]

«عهدنامهٔ پاریس و تجزیهٔ افغانستان»

[«در این هنگام است که دیگر «میرزا آقاخان نوری» نمی‌تواند علناً با انگلیس‌ها اظهار مساعدت کند و ناچار میشود تسلیم پیش‌آمد شود.

از آنجائیکه دولت ایران قسمت مهم افغانستان را جزء متصرفات خود میدانست ناچار بود. در این موقع اقدامات مؤثری بکند. و این بود که به والی خراسان امر شد از (هرات) و (قندهار) دفاع بکند و نگذارد «دوست‌محمدخان» در آنجا نفوذ پیدا کند.

در اوایل سال ۱۲۷۳هجری = ۱۸۵۷ م، (هرات) بتصرف دولت ایران درآمد و اقدامات میشد که (قندهار) و سایر نقاط افغانستان را نیز اشغال کنند، که در این‌بین دولت انگلیس در تعقیب نقشه‌های خود که شرح آن گذشت خود را داخل معرکه کرده بدولت ایران اعلان جنگ داد و کشتی‌های جنگی آن دولت در خلیج فارس شروع بعملیات جنگی نمودند و مقصود عمده تهدید دولت ایران بود که از (هرات) و (قندهار) صرف‌نظر کند»][2]

---

۱ ـ شرح‌حال عباس‌میرزا ملك‌آراء بقلم خودش بکوشش: دکترعبدالحسین‌نوائی ص۵۳ـ۵٤.

۲ ـ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس: محمود محمود. ص ۶۸۹ـ۷۰۲.

این بود داستان غم‌انگیز و عبرت‌آمیزی که منجر به معاهدهٔ خفت‌بار چهارم مارس ۱۸۵۷ با وساطت. ناپلئون سوم در پاریس گردید و برگی دیگر بر اوراق سیاهکاریها و بی‌خردی‌های حکومتگران قاجار و سیاه‌بازی‌های دولتمردان انگلیس افزود.

ولی به‌بینیم در پایان این ماجرای دردناک‌که بعد از معاهدهٔشرم‌آور ترکمانچای ضربه‌ای دیگر بر پیکر این سرزمین بلازده وارد ساخت در (هرات) چه میگذشته و به «حسام‌السلطنه» برادر «فرهادمیرزا» والی خراسان که از یکسو در آن قسمت از ایران با دلیری میجنگیده و از سوئی با مزدوران انگلیس دست و پنجه نرم میکرده و بوسیلهٔ «میرزا آقاخان نوری» از پشت خنجر میخورده چه میگذشته و مردم ملتهب و مضطرب (هرات و قندهار) که بحق خود را ایرانی میدانسته‌اند در آن لحظات جدائی چه میکرده‌اند.

«روزهای جدائی در هرات»

نویسندهٔ این سطور که روزهای جدائی هرات را شرح میدهد و از ماجراهائی پرده‌برمیداردکه درکمترجائی‌منعکس‌است شخصی‌بنام «محمدیوسف‌هراتی»است وی که اللهیار خان (آصف‌الدوله) را جد مادری خود معرفی میکند فردی است که بقول «سر پرسی سایکس» «بمثابه نامزد ایران برای حکمرانی شناخته میشد» [۱]

زمانی پرچم انگلیس را برمیافراشته، روزی در مشهد پناهندهٔ ایران بوده و هنگامی هم دست بدامان روس‌ها میزده است و بالاخره همان کسی است که موجب توپ بستن گنبد مطهر امام‌رضا (ع) گردید و عاقبت هم با «تسلیم او بخویشاوندان «صید محمد» که بدست وی بقتل رسیده بوده است از سوی حکومت ایران سزای خیانت‌های خود را می‌بیند و کشته میشود.»[۲]

این شخص که از طایفهٔ «سادوزائی» بوده از بازیگران آن روز عرصهٔ سیاست در ماجرای افغانستان بشمار میآید.

بر طبق نوشتهٔ آقای «احتشام کاویانیان» در کتابی بنام «شمس‌الشموس یا انیس النفوس» «محمدیوسف هراتی» مردی سخنور بوده و در تشجیع مردم و ایجادآشوب فردی زبردست، کتابی دارد بنام «بحرالفوائد» که بچند قسمت منقسم است و یك بخش آنرا «عین‌الوقایع» نامیده که ما داستان مورد نظر را از آن نقل میکنیم.

این کتاب کم‌یاب است و در حدود هشتاد سال پیش با چاپ سنگی در مشهد بچاپ رسیده‌است ایشان بخیال خودشان شعر هم میگفته‌اند که از نظر ادبی بی‌مقدار است. بهرحال برای انعکاس آنچه مورد نظر ماست دارای ارزش است.

«محاصرهٔ هرات نوشتهٔ محمدیوسف هراتی»

[«مطلب عمده، گفتگوی محاصرهٔ هرات بود، اما بعد از چندی «عیسی‌خان» از در

۱ـ تاریخ ایران سرپرسی‌سایکس: جلد دوم، ص ٥٤٤.
۲ـ همان مأخذ.

صلح درآمده بنای معاهده با مرحوم «حسام‌السلطنه» گذاشت و پیمان امان خواست.

«مرحوم حسام‌السلطنه» سوگند یاد کرده بود که (والله) «من خونم را روی خون تو دیده‌ام و نمیگذارم کسی بتو صدمه برساند» [در روضة‌الصفای ناصری‌قتل «عیسی‌خان» را برگردن همین محمدیوسف‌خان هراتی گذاشته‌اند].

عیسی خان مطمئن شده دروازه‌ها را باز کرده سواره به اردو آمده بود، در سر توپخانه اردو بدون اطلاع مرحوم «حسام‌السلطنه» یکنفر توپچی سر راه او را گرفته بود:

«عیسی‌خان توئی؟

بلی.

کپه‌اوغلی، منم یلداش‌لرم الدروپ‌سن! من سنی دری قویارم؟»

یعنی رفیق‌های مرا تو کشته‌ای من ترا زنده میگذارم؟ و باگلوله سینهٔ «عیسی‌خان» را هدف قرار داده او را کشته‌بود.

خبر به «حسام‌السلطنه» داده بودند، از عبدالعلی‌خان توپچی‌باشی بازخواست این حرکت را نموده «عبدالعلی‌خان» گفته بود توپچی اینکار را از نافهمی کرده چه باید کرد؟ جواب این مطلب را خودم بحضور همایونی میدهم:

لهذا، مرحوم «حسام‌السلطنه» محض بجاآوردن پیمان آمده روی خونهای «عیسی‌خان» قصد کرده بود: و «میر عبدالعظیم» از رؤسای تسنن را «حسام‌السلطنه» باردو خواسته بانعام و خلعت خشنود نمود و او فتوی داد که با لشگر قاجار مخاصمه و مجادله حرام است!

(هرات) در اوایل ربیع‌الثانی ۱۲۷۳ هجری بتصرف سپاه ایران آمد و خبر فتح را به طهران چند نفر از رؤسا بردند، منجمله مرحوم «امیرحسین‌خان زعفرانلو» برادر «سام‌خان کرد» که بعدها «شجاع‌الدوله» و حاکم قوچان شد و هم «امیرعلم‌خان» پسر مرحوم «امیر اسدالله‌خان و امیر حسین‌خان شهاب‌الملك» که با سرعت تمام، مژدهٔ این فتح را به دارالخلافه بردند و این خبر میمنت‌اثر را روز چهاردهم ربیع‌الثانی ۱۲۷۳ ق به پیشگاه همایونی رسانیدند و خلعت و انعام بتمام رئیس و مرئوس اردو خصوص به خود «حسام‌السلطنه» فرستادند.

و این خبر باعث هیجان (دولت انگلیس) گردیده، بامتعداد حربی سرحدات هندوستان افزودند، بعد از چند روزی سفیر آن دولت با تمام اجزای سفارت خود بیارقی: «بیرق‌هائی» که در خاك ایران داشتند خوابانید عازم هندوستان شدند (منظور نویسنده چارلز موری است)[1]

از این طرف «نواب حسام‌السلطنه» بهرات روز خلعت‌پوشی مجلسی در باغ «شاهزاده ملك‌قاسم‌میرزا» بسمت شمالی (هرات) ترتیب داده فرموده بودند که شلیك

۱ـ ملاحظه میفرمائید که برخلاف ادعای (سر پرسی سایکس) قضیهٔ میرزا هاشم‌خان نوری بهانه‌ای برای انجام مقاصد انگلیس‌ها بوده و همهٔ مورخان و محققان ایرانی این واقعیت را نشان داده‌اند.

توپ‌ها بطرف (قندهار) نمایند.

یعنی بعد ازین خلعت‌پوشی در تهیهٔ تسخیر قندهارم، این مطالب بیشتر موجب وحشت (دولت انگلیس) شده در اواخر ماه ربیع‌الثانی اینسال ۲۶ فروندکشتی‌جنگیشان به بنادر (خلیج فارس) حمله آورده و لنگرافکن شد و حملهٔ سفاین‌شان قبل از اینکه دولت ایران بدان صفحات تهیه استعداد و لشگری نماید بود (بیچاره تنگستانی‌ها که بدون پشتوانهٔ دولت مرکزی مردانه جنگیدند).

فقط چند فوجی در آن صفحات برسم ساخلو حالیه حاضر بودند، با وجود آن نهایت رشادت را بخرج داده سد سدید در مقابل حملات شدیدهٔ انگلیس شدند، منجمله دو فوج و دوازده عراده توپ در بندر بوشهر که لنگرگاه را مواظب بودند، یکروز از صبح طرف جنگ با سفاین جنگی انگلیس شدند.

چهار ساعت تمام متواتر از طرفین شلیك توپ در کار بود با آن توپ‌های دهان‌پر ایرانی، صدمات زیاد بسفاین انگلیس وارد آوردند، منجمله یك توپ بقورخانهٔ یکی از سفاین خورده آتش گرفت و تمام آن کشتی را متلاشی ساخت و هم نارنجك توپخانه انگلیس خسارت زیاد به بنادر فارس وارد آورده بود.

خلاصه، انگلیس‌ها (رشوه) به مرحوم «میرزاآقاخان» صدراعظم نوری وعده کردند و او رأی پادشاه ایران را از ضبط هرات منصرف کرد.

«حکمی به مرحوم حسام‌السلطنه نوشتند که (هرات) را تخلیه نماید و به مشهد برگردد که دولت انگلیس دست از محاربه و مجاهده تصرف بنادر در فارس بردارد.»

مرحوم «حسام‌السلطنه» بجواب نوشت: «که حالا سزاوارنیست دولت‌ایران (هرات) را تخلیه نماید، زیرا خسارت فوق‌العاده متحمل شده‌ایم و آنگاه بسیاری مردم (قزلباشیه) که (تقیه) در طریقهٔ خود داشته‌اند آشکارا شده‌اند، خرابی و صدمات کلی از هر حیث و هر جهت بدولت و ملت ایران فراهم میشود.

بهتر آنکه شما بدولت انگلیس اظهار نمائید «حسام‌السلطنه» را دولت ایران بوالیگری خراسان منصوب داشته بود و او بدون صلاح رجال دولت رفته (هرات) را تصرف کرده، خودش هم مقصر دولت است و آنچه باو بنویسیم اطاعت ندارد.

در اینصورت (انگلیس‌ها) از بنادر برمیگردند و طرف منازعه با من خواهند شد و من (بعون‌الله تعالی)، با این لشگر قلیل از عهدهٔ جواب (انگلیس) برمیآیم و آنها را از سرحد (قندهار) نیز دور خواهم ساخت.[۱]

اما مرحوم «حسام‌السلطنه» در (هرات) باب محبت بر رخ شیعه و سنی گشوده بود، بطوری که اهالی برضای خاطر اسامی اطفال خود را که عمر و عثمان و ابابکر گذاشته بودند، تبدیل نموده، علی و حسن و حسین میگفتند...

بتمام قضات و طلاب و اعیان شیعی و سنی استمرار و مواجب و تیول برقرار

۱ـ سرپرسی‌سایکس می‌نویسد: «بالاخره در ماه اکتبر سال ۱۸۵۶.م. علم و مهارت مهندس فرانسوی (بولر = Buhler) سقوط شهر را نزدیك ساخته و تصرف هرات بدست ایرانیان انجام گرفت. جلد دوم تاریخ ایران. ص ٥٤٤».

نمود، عدالت پیشه داشت. جای داد و تیولی هم بعموی مؤلف داده بودند.

«لکن از گوشه و کنار محرك پیدا شد، و چند نفر قضاة و مفتی را واداشته بر اینکه آنها بایلات افاغنه اطراف «تابکوا» و «زمین‌داور» نوشته کمك خواسته بودند، که یك نوشته آنها را مؤلف در سنهٔ هزار و سیصد و شش بجائی دیده، خلاصه عنوانش این بود:

«ای مؤمنین و مسلمین اهل سنت و جماعت، لشگر قاجار، آمدند در هرات اول (رافضیان) داخله شهر (دوراجی) شده، بسیاری لشگریان آنها را در وقتی که مسلمانان به نماز جمعه در مسجد جامع بودند، بشهر وارد کردند و آنروز شجاعان اسلام! متفقاً حمله برده غزای سختی کردند.

یکی از افسران قاجار که مذهب اسلام حنفی دارد برای خیر مسلمانان، شیپور بازگشت کشید و سربازهای قجر، بحکم شاهزاده قجر نکرده برگشته و فتح برای غازیان اسلام روی داد.

و بسیاری رافضیان را طعمهٔ شمشیر آبدار و «تلوار»[۱] خونخوار قرار دادند و «سیدمحمدنام» (شیخ کلان) شیعه را کشته گوشتش را بریان نمودیم! و خوردیم!!

اما بعد از چندی قجرهای کافر! حیله بکار برده، با «سردار عیسی‌خان» (بردرانی) شهید! بند و بست کردند و قسم خوردند و او را باردو خواستند و بشهادت‌رسانیدند.

حال هم که ملك را گرفته‌اند، غیر از (رفض) کار دیگر ندارنـد و عـاشورا میخوانند و شبیه بیرون میآورند، تمامشان با (رافضیان) ولایتی، متجاوز از هزار نیستند، شما همه یاری دین اسلام را نموده، کمر بسته بعزم جهاد! حاضر شوید کـه همه متفق شده و اینها را از پیش برداریم و بقتل برسانیم و یکتن از رافضیان ولایتی را هم زنده نگذاریم!»

ازین نوشته قضاة مغرض، این اعلامیه منتشر شده بود، همه‌جا در ایلات افاغنه تهیه جنگ و جدال بود!

(همانطور که پیش‌ازین گفتیم، بنوشتهٔ صاحب روضة‌الصفای ناصری «جلد دهم» قاتل «سردار عیسی‌خان بردرانی» همین «محمدیوسف‌خان هراتی» بوده و از محتوای اعلامیه نیز نفاق‌افکنی انگلیس‌ها که شیوهٔ مرضیه و همیشگی آنهاست بخوبی مشهود میباشد).

مرحوم «حسام‌السلطنه» خبردار شده و بعضی از آن قضاة را دستگیر نموده، سربازان را بخدمت نظامیشان مستعد داشت.

ناگاه، دوباره کاغذ «صدراعظم نوری» رسید، خطاب به «حسام‌السلطنه» که: «معلوم میشود شما را خیال سلطنت و پادشاهی بسر افتاده که بهرات تعلیقه دولت را اینطور داده‌اید؟ اگر خود را جزء دولت ایران و خیرخواه پادشاه میدانید، بزودی هرات را تخلیه نموده به مشهد برگردید که تصدیعات فوق‌العاده از بنادر فارس به اعلیحضرت

---

۱ ـ تلوار در لغتنامه‌ها دیده نشد. ظاهراً بمعنی خنجر یا ساطور و قمه و شمشیر است.

شاهنشاه و رجال دولت قاهره فراهم شده».

«حسام‌السلطنه» که نقص کار را میدانست! با کمال اوقات‌تلخی، به «قزلباشیه» هرات اعلان کرد که ما عزم حرکت داریم، از شما مردم، هرچه و هرکه هست باید مهاجرت اختیار نموده، همراه ما به ایران بروید که بعد از رفتن ما نسبت به شما بی‌اعتدالی از افاغنه بظهور خواهد رسید.

از اهل تشیع، بعضی که کمتر آلودگی داشته، یا مجبور به آمدن بودند، با موکب والا حرکت اختیار نمودند **و سایرین که آلودگیشان زیاد بود روز حرکت مرحوم «حسام‌السلطنه» (مثل زنان بچه‌مرده های‌های گریه و زاری مینمودند و تا یکفرسنگ بمشایعت آمده وداع میکردند.)**

مرحوم «حسام‌السلطنه» خود نیز آنها را دلداری میداد و گریه میکرد...

از آنطرف معاهده‌نامهٔ جدید، در مملکت فرانسه، شهر پاریس، بخواهش «ناپلئون سوم» فرانسه بین سفیر ایران (فرخ‌خان امین‌الدوله کاشی و مستر کولی «لرد کولی» رد و بدل شده قرار صلح بدادند...»][1]

«نقش فرهادمیرزا در لغو قرارداد رویتر»

قرارداد «رویتر» و لغو آن از مسائل مهم دورهٔ ناصری و «عصر سپهسالار است» که «فرهادمیرزا» در لغو آن نقش مهمی بر عهده داشته است و قصد ما، بررسی مواد قرارداد یا بحث دربارهٔ سود و زیان آن نیست، زیرا دربارهٔ این قرارداد مآخذفراوانی وجود دارد که مهمترین آنها کتاب «اندیشهٔ ترقی» فریدون آدمیت نویسندهٔ ارجمند آنست.

منتهی برای اینکه بطور اجمال از مسئلهٔ قرارداد و نقش «فرهادمیرزا» در لغو آن آگاهی پیدا کنیم و اینگونه بررسی‌ها از بی‌خبری‌های نسل جوان با مسائل حیاتی میهنشان خواهد کاست بهتر است تاریخچهٔ کوتاهی دربارهٔ «ایجاد راه‌آهن در ایران» که جزء آرزوهای ملی مردم ما بوده و در «عصر سپهسالار» منجر بقراردادی میشود که بالاخره هم تحقق نمی‌یابد بپردازیم و سپس از نقش «فرهادمیرزا» در ایامی که در

۱ـ [باختصار از کتاب «بحرالفوائد» بخش سوم بنام «عین‌الوقایع» تألیف «محمدیوسف‌خان هراتی» متخلص به (ریاضی) برادر کوچکتر «محمدایوب‌خان» از سلسلهٔ (ابدالی) ص ۱۲۹ـ۱۳۱ چاپ مشهد.]

این بود ماجرای روزهای تجزیهٔ افغانستان و گریه و زاری مردم هرات که شاهد جدائی میهنشان از پیکر ایران بوده‌اند. برای انگلیس‌ها که با زور و زر و تزویر باین بازی دست زدند و برای امثال محمدیوسف هراتی و میرزاآقاخان نوری جز بدنامی چه بر جای مانده است؟ و امروز بعد از یکصد و سی سال در نقشهٔ جغرافیای منطقه شاهد چه دگرگونیهائی هستیم؟

«دیدی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد و دیگران زر!»

در جائی از این کتاب دیدم نویسنده در حدیث معروف نبوی یعنی «حب‌الوطن من‌الایمان» دست برده و برای توجیه خیانت خود نوشته است «حب‌الوطن نصف‌الایمان!» گفتم خدا پدرش را بیامرزد که «حب‌الوطن ضدالایمان» ننوشته و نصف آنرا پذیرفته است.

غیاب شاه و صدراعظم عهده‌دار امور مملکت بوده در لغو این قرارداد سخن بگوئیم.

«ایجاد راه‌آهن یك آرزوی ملی»

از نیمهٔ دوم قرن سیزدهم هجری ایجاد راه‌آهن جزء آرزوهای ملی درآمده بوده آرزوهای افرادی که کم‌کم با پیشرفت‌های کشورهای اروپائی بخصوص ممالکی مانند ژاپن و عثمانی و مصر آشنائی یافته بودند.

این افراد که تعدادشان هم انگشت‌شمار بود و در حکومت دستی داشتند تلاش میکردند که حکومت قاجار را از خواب گران بیدار کنند و نگذارند ایران با امکانات مادی و طبیعی که دارد از قافلهٔ تمدن عقب بماند.

بعضی تصور میکردند که اگر در ایران راه‌آهن ایجاد شود، بدنبال آن صنایع ایران رونق خواهد گرفت، منابع زیرزمینی مورد بهره‌برداری قرار میگیرد، در مملکت ایجاد کار خواهد شد و بتدریج ایران بدایرهٔ کشورهای متمدن گام میگذارد و لااقل بپای ژاپن خواهد رسید!

البته توجه نداشتند که ژاپن شدن بدون وجود خصلت‌های فکری و داشتن زیربنای فرهنگی و سایر خصوصیاتی که برای حصول و وصول باین آرزوها لازم است امکان‌پذیر نیست ولی چه میشود کرد هر ملتی حق دارد که زنده و سرافراز باشد از مظاهر رفاه و تمدن بهره گیرد خاصه ملتی که خود روزگاری پرچمدار تمدن جهان بوده‌است.

باری، گروهی هم گمان میکردند که اگر راه‌آهن در ایران راه بیفتد و بخصوص پای فرنگی‌های کافر به ایران باز شود، همه‌چیز این سرزمین بر باد خواهد رفت (شاید هم تا اندازه‌ای در این ارزیابی خود محق بوده‌اند).

این درواقع یك‌طرف قضیه یعنی تضاد بین دو اندیشه در داخل ایران بوده ولی طرف دیگر سیاست‌های خارجی بوده که همواره مثل «بختك» برای حفظ منافع خود «چهارچنگولی» بر دوش ناتوان ایران فرو افتاده بودند.

و نه‌تنها هرگونه نوآوری و بیداری را مخالف مصالح سیاسی خود میدانستند بلکه از نقطه‌نظر سوق‌الجیشی هریك بدلیلی با ایجاد راه‌آهن در ایران مخالفت میکردند.

از سوی دیگر انقلاب صنعتی اروپا موجب شده بود که صاحبان سرمایه بطمع فراهم‌ساختن سودهای کلان در گوشه و کنار جهان راه بیفتند و برای خود بازاریابی کنند.

بازارهائی بدست آورند که نیروی انسانی را با ارزان‌ترین بهاء و گاه بصورت برده و غلام در اختیار آنها قرار دهد و ضمن بهره‌وری از منابع طبیعی آن‌سرزمین‌ها کالاهایشان را هم بمردم محتاج عرضه کنند این بازارها بیشتر در سرزمین‌های‌آسیائی و افریقائی قرار داشت، بازارهائی که میشد سالیان دراز مردم آنرا غارت کرد. کما اینکه هنوز هم استعمار نو بعناوین ظاهرفریب و تقسیم کردن دنیا بشرق و غرب و گذاشتن نام مجعول «جهان سوم» بر روی سایر کشورها، نقشه‌های پلید و شیطانی

خود را هر روز بگونه‌ای که همهٔ قساوت‌ها را در کپسولی از بشردوستی نهفته‌اند در کشورهائی که در تار و پود حمق و بی‌خردی اسیراند، از قوه بفعل درمیآورند.

ایران ما هم آن روزها برای سودجویان غربی و شرقی بتدریج شناخته میشد، سرزمینی بود که منابع ثروتش بکر و دست‌نخورده مانده بود و با ارزانی کارگر و فقر عمومی و وجود مواد غذائی ارزان میتوانست سودهای سرشاری نصیب آنان کند.

«امیرکبیر و راه‌آهن»

[«قضیهٔ سرمایهٔ خارجی نخستین‌بار در رابطه با نقشهٔ راه‌آهن سرتاسری غرب و شرق عنوان گردید، بزمان «امیرکبیر» بود.

گرچه آن نقشه هیچگاه بمرحلهٔ گفتگو با دولت ایران نرسید از نظر ماهیت بحث اقتصادی و سیاسی و اجتماعی اهمیت دارد.

طرح مزبور را مهندس نامدار انگلیس (ربرت استفن‌سون = R. Stephenson در ۱۲۶۶ هجری = ۱۸۵۰ م ریخت.

او از پیشروان صنعت راه‌آهن انگلیس است، راه‌آهن‌های هندوستان را ساخته و همان کسی است که سی سال بعد بزمان «میرزا حسین‌خان سپهسالار» نقشهٔ راه‌آهن آناتولی و ایران را کشید (۱۲۹۵ هجری) طرح راه‌آهن اروپا و آسیا از وین شروع میشد به آسیای صغیر میآمد، به بغداد میرفت به بصره یا محمره «خرمشهر» می‌پیوست.

از ایالات جنوب ایران می‌گذشت و به سند میرسید «پالمرستون آن نقشه را برای بررسی سفارت انگلیس! به طهران و اسلامبول فرستاد.»

«نظریات دوگانهٔ شیل»

«شیل» به «استفن‌سون» نوشت:

بنای راه‌آهن در ایران دشواری‌هائی زیاد دارد، اما در برابر علم و عمل و سرمایه همهٔ آن سختی‌ها را میتوان از میان برداشت و در ضمن «از دولت و ملت ایران نباید انتظار کمك مالی داشت، از آنکه دولت فقیر است و ملت عاری از نیروی فعال و فکر مآل‌اندیش...

البته از هیچ یاری باستثنای مدد مالی دریغ نخواهد کرد و مردم بسیار خرسند خواهند گشت چنین دستگاه نیرومند جدیدی که درباره‌اش خیلی شنیده‌اند و آن را از شگفتی‌های روزگار می‌انگارند! در ایران برپا گردد.

خاصه چون بدانند کار سودمندی است بآن روی میآورند» ارزانی قیمت زندگی و کارمزد ارزان موجب تسهیل اجرای نقشهٔ مزبور است. (مزد عمله روزی هفتصد دینار، نان از قرار منی یك عباسی، گوشت منی یك‌قران بود.)

امنیت هم برقرار است، بنابراین کشیدن چنین راه‌آهن که راه عمومی تجارت اروپا و هندوستان را تغییر خواهد داد کار پرمنفعتی است.»

«نظری که شیل به پالمرستون وزیر خارجه میدهد»

«اما در نامهٔ خود به وزیر امور خارجه، با اساس فکر کشیدن راه‌آهن مخالفت کرد! از آنکه راه‌آهن عامل ترقی (اجتماعی و اقتصادی و نظامی) ایران خواهد گردید. مصلحت سیاسی انگلیس غیرازاینهاست، چنین برهان آورد:

«صد سال دیگر باید بگذرد تا ایران فقیر ناتوان و دولت و ملت سست بی‌تهور و بی‌ابتکار آن شایستگی شرکت در نقشهٔ راه‌آهن را پیدا کند.

ساختن راه‌آهن البته موجب افزایش قدرت ایران خواهد گردید، استعدادهای آن را که تاکنون براثر فقر و نیازمندی و خمودگی خفته مانده بیدار خواهد ساخت!

در جهت دیگر منحرف شدن راه تجارت مغرب به‌هندوستان و حتی صدور قسمتی از کالاهای اروپا از طریق ایران به هندوستان، بر اهمیت و اعتبار ایران بسیار میافزاید و آن را متکی به انگلستان میکند.

درعین‌حال سرنوشت تجارت عظیم انگلیس با مشرق تا خاک‌چین، بدست‌هوس‌کاری این ملت متقلب دور و سپرده خواهد شد...[1] هیچ تناسب و تعادلی میان نفعی که ایران در کشیدن آن راه‌آهن خواهد برد و فایده‌ای که برای انگلستان خواهد داشت وجود ندارد.»][2]

«آقای شیل همهٔ پرده‌ها را بالا میزند»
«اینست مبنای سیاست استعماری انگلیس»

همین سیاستگران‌اند که سرنوشت ما و همهٔ ملت‌های مشرق‌زمین را رقم‌می‌زنند آقای «یوستن‌شیل» بعد از اشاره به ایجاد راه‌آهن در ایران و اتصال آن به هندوستان از نقطه‌نظر نظامی و خطری که در زمان یك جنگ احتمالی برای منافع انگلیس درهند دربر خواهد داشت باز هم در مورد ملت ما چنین قلمفرسائی میفرمایند:

[**«فراموش نکنیم که از شرف و ایمان و حق‌شناسی در این مملکت خبری نیست؛ سودپرستی و طمعجوئی انگیزه‌های کردار و رفتار مردم آنست...**

اگر روزی ایران و روس متحد گشتند، راه‌آهنی که بمرز هندوستان کشیده شده باشد بر دشواری‌های کار ما خواهد افزود.

«ویرانی و ناتوانی و فقر و وحشیگری، خصوصیات همهٔ کشورهائی هستند که در مغرب هندوستان واقع شده‌اند و همین خصوصیات است که عامل تحکیم قدرت انگلستان در سرزمین هند گردیده، البته دولتی در این صدد نیست که آن حالت عمومی جامعه‌های شرقی را تا ابد تثبیت کند و آنان را همیشه بهمین وضع موجود نگاهدارد!

اما، هیچ تعهد اخلاقی هم وجود ندارد که در برانداختن آن‌ویرانی و ناتوانی و فقر و وحشیگری تلاشی بکند.»

۱ـ البته قضاوت در مورد اظهارات آقای شیل را بعهدهٔ خوانندگان میگذاریم.

۲ـ اندیشهٔ ترقی: آدمیت. ص ۳۳۷ـ۳۳۶.

گزارش وزیرمختار جای چون و چرا نمیگذارد که انگیزه‌اش در مخالفت با ایجاد راه‌آهن، همان مخالفتش هست با ترقی اجتماعی و اقتصادی و نیرومند گشتن ایران.

البته پیشرفت ایران با منطق سیاست استعمار تضاد داشت آرای دیگر او مورد بحث ما نیست... در انجام نقشهٔ مزبور، گامی برداشته نشد. در ۱۲۷۲ هجری از نو عنوان گردید بازمتوقف ماند؛

در واقع از ۱۲۷۵ هـ. ق. ببعد است که موضوع سرمایه‌گذاری خارجی در پیوند نقشهٔ ترقی ایران نمایان گشت و از سوی دیگر افراد و کمپانیهای خصوصی اروپائی بخیال بکارانداختن سرمایه تولیدی در ایران افتادند.»][1]

«تلاش‌های ایران برای جلب سرمایه‌های خارجی

طبق بررسی‌های سودمند «فریدون آدمیت» در کتاب «اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون» بعد از تلاش «امیرکبیر» چهار بار کوشش‌های ایران برای جلب سرمایه‌های خارجی بجهت ایجاد راه‌آهن تا زمان انعقاد قرارداد «رویتر» با ناکامی روبرو شده‌بود.

[«۱ـ در ۱۲۷۶ هجری صاحبان صنایع فرانسوی آمادگی خود را برای ایجاد راه‌آهن بوسیلهٔ «حسنعلی‌خان گروسی» وزیرمختار ایران در فرانسه اعلام میکنند که به نتیجه نمیرسد.

۲ـ در دورهٔ ده ساله ۱۲۷۸ تا ۱۲۸۸ هجری دلال‌ها و سرمایه‌داران اروپائی و گاه امریکائی پیشنهادهائی در بکارانداختن سرمایه در ایران عرضه میکنند.

«پیشنهاد سرمایه‌دار پروسی که ضمانت دولتی هم نمی‌خواسته ازین بابت بهم میخورد که حق‌العمل نمیداده است!!:»

۳ـ در ۱۲۸۱ هجری به «میرزا محسن‌خان معین‌الملك» وزیرمختار ایران در لندن برای بستن قرارداد با یك سرمایه‌دار خارجی اختیارنامهٔ مخصوص میدهند و در همان سال (قرارنامهٔ) کشیدن راه‌آهن با «سالاوان‌خان» فرانسوی بسته میشود.

«میرزا حسین‌خان سپهسالار» در این وقت سفیر ایران در اسلامبول بوده، نسبت به شخص «سالاوان» خوش‌بین نبوده و ایجاد کمپانی فرانسوی هم به نتیجه نمیرسد.

۴ـ «میرزا محسن‌خان معین‌الملك» با سرمایه‌دار معتبری از اهل (پروس) که راه‌آهن‌های (مجارستان) و (رومانی) را بعهده گرفته بود، طرح (قرارنامه‌ای) میریزد و در سفارت (پروس) مبادله میشود.

دو مهندس هم روانهٔ ایران میشوند و نظری مساعد در مورد کشیدن راه‌آهن کوتاهی بعنوان شروع بکار ابراز میگردد و ضمانت دولتی هم مطالبه نمیکرده‌اند.

یکباره دونفر دلال (یهودی انگلیسی؛) که یکی از آنها «سالامون» نام داشته بسراغ «معین‌الملك» میروند و از او میخواهند که این عمل را بدانها واگذار کند،

۱ـ اندیشهٔ ترقی: ص ۳۳۸ـ۳۳۷.

وعدهٔ رشوه هم میدهند که او نمی‌پذیـرد زیرا سرمایه‌ای نـداشته‌اند و منظورشان کلاه‌برداری بوده.

همین «سالامون» روانهٔ طهران میشود و اولیای دولت را تطمیع میکند و در نتیجه طهران شروع بگرفتن ایرادهای بی‌سروته میکند و (قرارنامهٔ قبلی هم بر هم میخورد.»[۱]

«قرارداد رویتر»

پس از آنهمه تلاش‌های بی‌فرجام برای جلب سرمایه‌های خارجی دورهٔ صدارت «میرزا حسین‌خان سپهسالار» آغاز میشود. ایـران در آن روزگار از همهٔ خـدمات عام‌المنفعه بی‌بهره بود، در عوض همهٔ مفاسد بر آن حکومت میکرد.

مطامع خارجی هم روز بـروز در ایـران زیادتـر میشد. در چنین شرایطی «ناصرالدینشاه» به صدراعظمی جوان و خیرخواه و جهان‌دیده و با پشتکار و ایران‌خواه و مردم‌دوست دست یافته بود که می‌توانست ایران را از آنهمه خفت و خواری نجات دهد و مملکت ما بتواند بدایرهٔ دنیای متمدن گام بگذارد.

«سپهسالار» را جبر زمان روی کار آورده بود، ولی حکومتگران قاجار که او را سد راه ترکتازیها و غارتگریهای خود میدیدند و بخصوص با (تعلیقه)ای که در پدو صدارت صادر کرده بود متوجه شده بودند که باید در جیب‌های گشاد خود را بدوزند و از ستمگری و بی‌عدالتی که لازمهٔ سودجوئی بوده دست بردارند.

با توطئه‌ای ناجوانمردانه کوشیدند او را از منصب صدارت بزیر کشند و موفق هم شدند و بدیهی است که سیاست‌های خارجی هم که همواره از این بی‌خردی‌ها سود میجویند، در این رهگذر از پای ننشستند، و جریان حوادث را بسوئی که دلخواهشان بود هدایت کردند.

ایران در میان دو سنگ آسیاب قرار گرفته بود و بتدریج با زدوبندهای پشت‌پردهٔ روس و انگلیس مثل همیشه از پای درمیآمد. حکومت نالایق و زرپرست و زورگو و دشمن حیله‌گر و زبردست بود.

«سپهسالار» گمان میکرد که با دادن امتیاز بیکی از اتباع انگلیس و جلب حمایت ضمنی انگلیس‌ها از سرمایه‌گذاران خودشان میتواند پشتیبانی آنان را در عرصهٔ سیاست و رقابت‌های روس و انگلیس جلب کند و بعلاوه با استفاده از این سرمایه‌ها و بکارانداختن منابع و استعدادهای طبیعی این سرزمین بهدف‌های ملی خویش نیز میرسد.

بعضی از مورخان ما در مورد قرارداد «رویتر» نتوانسته‌اند به نتیجهٔ صحیحی از بررسی‌ها و استدلال‌های خود نائل آیند، بطور مثال نوشتهٔ آقای محمود محمود را نقل میکنیم:

---

۱ ـ همان مأخذ: ۳٤٦ـ۳٤۳.

[«تا امروز کسی نتوانسته بداند چه صفت از صفات (انگلیس) در «میرزا حسین‌خان» تأثیر داشته که این اندازه در مقابل (انگلیس) سر تسلیم فرود آورده‌است؟ و بآن اعتماد بی‌حد و حساب داشته است.

گذشته از سایر امتیازات و بخشش‌ها یك‌چنین امتیاز عریض و طویلی را بیکی از اتباع (انگلیس) واگذار نموده است. فعلا اسناد صحیح و قابل اعتمادی از منابع خود ایران در دست نیست که انسان قضاوت بکند و دلیل اینهمه بخشش چه بوده؟ و چه انتظاری در مقابل از (انگلیس) داشته است.

اما عمال خود انگلیس بقدر کافی اطلاعاتی بدست میدهند که موضوع از چه‌قرار بوده...» نکتهٔ جالب اینست که خود آقای محمود محمود چند سطر بالاتر از قول همان عمال انگلیس در مورد سپهسالار چنین می‌نویسد:

«سر هنری رالنسون در شرح‌حال «میرزا حسین‌خان سپهسالار» میگوید: «دو مادهٔ مهم اساسی در پروگرام میرزاحسین‌خان سپهسالار بود، یکی دادن امتیاز بهره‌برداری از تمام منابع ثروت سرتاسری ایران، یکی بردن «ناصرالدینشاه» به اروپا ولی از سایر مواد آن چیزی نمیگوید...»][1]

«انگیزهٔ سپهسالار در جلب سرمایه‌های خارجی» «از نظر محققان داخلی»

تصور میرود که مرحوم محمود که با کوششی در خور ستایش ده جلد اثر تحقیقی خود را در زمینهٔ «روابط سیاسی ایران و انگلیس» تألیف فرموده‌اند بمنابعی که بعضی محققان داخلی بعداً مورد نقد و بررسی قرار داده‌اند در این مورد خاص دسترسی نداشته‌اند.

بهرحال ما کتاب «اندیشهٔ ترقی» و اسناد سپهسالار را در مورد قرارداد «رویتر» یك اثر تحقیقی باارزش و یك پژوهش تاریخی علمی سزاوار ستایش میدانیم بهمین دلیل برای روشن‌شدن حقیقت قسمت‌هائی از آن تحقیقات را در معرض قضاوت خوانندگان قرار میدهیم.

[«با صدارت میرزا حسین‌خان سپهسالار، اندیشهٔ بکارانداختن سرمایهٔ خارجی تحرك تازه‌ای یافت، بلکه مفهوم تازه‌ای پیدا کرد.

وجههٔ نظر «سپهسالار» از جهتی با نقشهٔ ترقی اقتصادی، و از سوی دیگر با اساس سیاست خارجی ایران همبستگی داشت، دو انگیزهٔ متمایز سیاسی و اقتصادی بودند که سیاست کلی میرزا حسین‌خان را در قضیهٔ جلب سرمایه ساختند، امتیازنامهٔ معروف (رویتر) پرداختهٔ آن دو فرض اصلی بود.

در این موضوع هیچ تحقیق تحلیلی مضبوطی (بزبان فارسی یا خارجی) ما سراغ نداریم (سخنان مربوط و با مایهٔ خیلی کم، و نامربوط و بی‌مایه چه بسیار گفته‌اند)

۱ـ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس: محمود محمود جلد سوم ص ۱۰۰۹.

نه میزان فکر «سپهسالار» در تغییر وضع ایران در پهنای سیاست جهانی شناخته گردیده، نه مؤلفان ما توجهی به تـأثیر سیاست «بیسمارك» در ماجـرای (رویتر) داشته‌اند.

رابطهٔ اقتصادی سیاسی و سیاست خارجی را نیز خوب تمیز نداده‌اند.

(مقدمهٔ امتیازنامهٔ بالابلند «رویتر» بدست «معین‌الملك» فراهم‌آمد. با سرمایه‌دار یهودی بنام «بارون جولیوس رویتر» که بتبعیت انگلستان درآمده بود بگفتگوپرداخت):

نخستین طرح پیشنهادی رویتر از لندن رسید، این طرح مقبول نیفتاد، نمایندهٔ (رویتر) بنام «ادوارد کوت» با طرح دوم بطهران آمد.

کمیسیونی تحت نظر «میرزا حسین‌خـان» با حضور چند تن از وزیـران و «ملکم‌خان» مستشار صدارت تشکیل شد، گفت و شنود با «کوت» اوایل (۱۲۸۹ ه) آغاز گردید و چند تن از وزیران دیگر به کمیسیون مزبور پیوستند.۱

طرح دوم را نیز نپذیرفتند... ایراد اساسی بمسئلهٔ ضمانت دولتی و اجارهٔ گمرك گرفته شد، در این دو ماده تجدیدنظر شد و کار کمیسیون پیش‌رفت، شاه به صدراعظم گفت:

«انشاءالله این کار را خوب انجام بدهید خدماتی به دین و دولت کرده‌اید که مافوق ندارد...»

بلحظهٔ آخر که متن (قرارنامه) در مجلس وزیران ساخته گردید و با «مسیو کوت» اتفاق آراء حاصل نمودند و مهر هم کرده بود از (رویتر) تلگرافی رسید که اصرار در فقرهٔ ضمانت دولت نموده بود موجب اوقات‌تلخی همگی گردید.

بیدرنگ «صدراعظم» به «معین‌الملك» دستور داد به (رویتر) بگوید:

«اگر بهمان شرایط قبول دارید بسیار خوب والا کمپانی دیگر هست با او قرار اتمام عمل را خواهیم داد...»

در واقع کمپانی دیگری دست بنقد در بین نبود که «میرزا حسین‌خان» چنان‌پیامی برای (رویتر) فرستاد، در هرحال رویتر بدون اینکه ضمانت دولتی محکمی بدست‌آورد موافقت خود را اعلام کرد.

کمیسیون مخصوص وزیران که مأمور مطالعهٔ امتیازنامه بود رأی قاطع خود را در تأیید و قبول آن «بشاه» نوشت.

میدانیم که روش «میرزاحسین‌خان» همیشه این بود کارهای عمده را به هیأت مشورتی ارجاع میکرد، اما خودش در رأی کمیسیون مشورتی شرکت نمیکرد، تااینکه گزارش آن در هیأت دولت مطرح گردد.

۱ـ اندیشهٔ ترقی بنقل از «اسناد سپهسالار» ۱۲۸۹ ه. ق. اسامی شرکت‌کنندگان در کمیسیون را در مرحلهٔ اول و دوم باین‌شرح ارائه داده است:

[«در مرحلهٔ اول این کسان در کمیسیون شرکت نمودند: اعتضادالسلطنه، عمادالدوله، میرزا سعید خان، معتمدالملك و ملکم‌خان بعد این کسان افزوده شدند: نظام‌الدوله، قوام‌الدوله، پاشاخان امین‌الملك و دبیرالملك» ص ۳۴۴»]

در این مورد نیز رأی مشورتی کمیسیون مزبور بدون امضای صدراعظم صادر گشته است.

امتیاز (رویتر) در هجدهم جمادی‌الاولی ۱۲۸۹ هـ. ق مطابق ۲۵ ژوئیهٔ ۱۸۷۲ م به مهر وزیران و امضای «کوت» نمایندهٔ (رویتر) رسید.

با توشیح «شاه» اعتبار حقوقی یافت «یحیی‌خان معتمدالملك» (قلمی را که در دست شاه بود برای «بارون رویتر» گرفت، که چون افتتاح ترقی و ثروت ایران را این قلم کرده است یادگار تاریخی خواهد بود.»][1]

«زمزمهٔ مخالفت روس‌ها»

از همین زمان است که زمزمهٔ مخالفت روس‌ها با قرارداد آغاز میشود، «میرزا حسین‌خان» به «شاه» گوشزد میکند ولی شاه به این اعتراض توجهی نمیکند و به صدراعظم می‌نویسد:

[«منفعت این کار را درست فهمیده‌ایم. سفارت روس هرقدر میخواهد دلخور باشد بشود، چه حقی دارد؟

البته قدرت این کمپانی از کنار بحر خزر و رشت الی دریای‌فارس بهیچوجه ضرری برای روس ندارد اما برای ایران انشاءالله خوب است و خوب باشد.»

پیش از آنکه به ارزش‌یابی و تحلیل امتیازنامه بپردازیم، دو نکته را روشن میکنیم یا دو فرض را رد میکنیم. «اغلب مؤلفان ما (قرارنامهٔ رویتر) را از شاهکارهای سیاسی (انگلیس) پنداشته‌اند، معتقدند (انگلیسیان) با مهارت دیپلماسی حریف خود روس‌ها را در شطرنج سیاست مات کردند.

باید بگوئیم از ساعتی که «معین‌الملك» گفتگوی خود را در لندن با «رویتر» آغاز نهاد تا زمانی که امتیازنامه بامضاء رسید، مطلقاً دستوری از وزارت امور خارجهٔ انگلیس صادر نشده، تا مرحلهٔ بلافصل بستن (قرارنامه) «طامسن» نمایندهٔ انگلیس در طهران گزارش و نامه‌هائی که پس از امضای آن به لرد «گرانویل» نگاشته، بهیچوجه اشاره‌ای نرفته که نمایندهٔ «رویتر» با سفارت انگلیس سروکاری داشته. و نه دولت ایران با «طامسون» مذاکره‌ای در ماهیت امتیازنامه کرده بوده... این حرف «طامسون» به «میرزا حسین‌خان» راست است که:

«از روزیکه گفتگو و مذاکرهٔ راه‌آهن با «بارون رایتر» بمیان آمده است دولت انگلستان کلیتاً بی‌طرف مانده است. یعنی که تا امروز یك کلمه با دولت ایران مذاکره در این فقره نکرده است؛ نه اعانت و تشویق و نه اهانت و ممانعت کرده‌است.»

«پس از نظر حقیقت تاریخ توهم دخالت دولت انگلیس را در کار مذاکره و بستن قرارداد (رویتر) باطل میدانیم.

درواقع سروکلهٔ دیپلماسی بمرحلهٔ بعد پیدا شد که مسئلهٔ الغای آن بمیان آمد،

۱ـ همان أخذ ص ۳۴۳ ـ ۳۴۴ ـ ۳۴۵ ـ ۳۴۶.

بفرض اینکه انگلیس دخالتی هم داشت آن را شاهکار مهارت در فن دیپلماسی نمیشماریم، شاهکار حماقت بود.
تاریخ‌پردازان و سیاست‌بافان ما ندانسته‌اند که انگلیسیان در دیپلماسی‌بین‌المللی چه بسیار خطا کرده‌اند و گاه مثل خر در گل فرومانده‌اند.»][1]

«ایرادهای عمده بر قرارداد رویتر»

[«عمده‌ترین ایرادهائی که بر آن امتیازنامه داریم، تمرکز کامل قدرت اقتصادی و فعالیت صنعتی کشور در دست یکفرد یا کمپانی واحدی بوده.

این فکر در اصل خطا بوده که هر کمپانی خارجی‌را حاکم بر دستگاه اقتصادی مملکت گردانند، چنان کمپانی می‌توانست قدرتی یابد افزون‌تر از قدرت دولت.

این معنی را آنزمان درست تمیز نمیدادند، ایراد اساسی دیگر، حق مطلق صاحب امتیاز در فروش کل یا جزء امتیازنامه بود، این ایراد بیك معنی عمده‌تر از ایراد اولی است، امکان داشت دشواری‌های سیاسی بزرگ از آن برخیزد.

انتقاد دیگر اینکه هیچ دستگاهی برای نظارت بر کارهای کمپانی و رسیدگی به حساب و کتاب آن پیش‌بینی نگردیده بود. بتجربه میدانیم زمانی بزرگترین شرکت‌های خارجی از همینگونه دغلکاری و حساب‌سازی و پایمال‌کردن حقوق دولت روی‌گردان نشده.

این ایراد را نیز گرفته‌اند که (رویتر) اساساً سرمایه‌دار خیلی معتبری نبود که بتواند از عهدهٔ تعهدهای پردامنه‌اش برآید، میدانیم «میرزاحسین‌خان» در لندن باین معنی برخورد که «رویتر» سرمایهٔ کافی در اختیار ندارد و همین معنی را به سفیر آلمان گوشزد کرد، اما حقیقت اینست که اگر «رویتر» نتوانست سرمایهٔ کافی از بازار سرمایهٔ اروپا فراهم آورد بسبب دشواری سیاسی بود چون امتیازنامه‌اش در انگلیس تخطئه گردید.[2]

تحصیل سرمایه و جلب یاری دستگاه‌های مالی آسان نبود، در اینکه (قرارنامهٔ) مزبور چه‌اندازه می‌توانست عامل رشد اقتصادی یعنی افزایش درآمد ملی گردد، بستگی بنحوهٔ اجرای آن داشت و چگونگی بمصرف‌رساندن سود دولت از آن محل با کژی و کاستی که در نظام سیاسی وقت میشناسیم و در قیاس تاریخ، خوش‌بینی عین کج‌اندیشی است.

شاید تأثیر نسبی آن انکارناپذیر نمی‌بود، از لحاظ وضع قواعد و قوانین جدید اجتماعی و همچنین فراهم‌گردانیدن زمینهٔ تحولات سیاسی بعدی بی‌تأثیر نمی‌توانست

۱ـ اندیشهٔ ترقی: ص ۳۴۷ـ۳۴۶.

۲ ـ البته‌دربررسی آقای آدمیت‌مسئله امتیاز نفت بالاخص در قرارداد رویتر مورد بررسی قرار نگرفته چون نویسنده نقطه‌نظرهای اجتماعی و سیاسی و اداری را دنبال کرده است درحالیکه در متن قرارداد رویتر از معدن پطرول هم نام برده شده، علاقه‌مندان می‌توانند دربارهٔ قراردادهای عصر ناصری بخصوص مسئلهٔ نفت از جمله بکتاب «طلای سیاه یا بلای ایران» نوشتهٔ «ابوالفضل لسانی» مراجعه کنند.

باشد.

آن انتقادها را پس از قرنی که از امتیازنامهٔ «رویتر» میگذرد وارد میدانیم، اما شاه و صدراعظم به‌آن ایام چه می‌اندیشیدند؟

جان کلام اینجاست که ما را به آن دوران نزدیك میکند و بدرك درست تاریخ رهنمون مینماید، نتیجهٔ تحقیقات ما اینست که «میرزا حسین‌خان» دو انگیزهٔ اصلی داشت.

«بکار انداختن سرمایهٔ خارجی در جهت تحول اقتصادی، تحولی تند و همه‌جانبه، دوم تغییر وضع وقت سیاسی ایران در کشاکش سیاست بین ملل.»[۱]

[«اما راجع به انگیزهٔ دوم سپهسالار از جهت تغییر وضع ایران در سیاست بین ملل، انگیزه‌ای که ریشه‌اش ناایمنی سیاسی بود... امری که ایران همواره با آن مواجه بوده است] غایت سیاست خارجی «میرزاحسین‌خان» ایمنی سیاسی و تمامیت خاك ایران بود، در این راه، در دورهٔ ده سالهٔ وزارت و صدارتش نبوده تلاشی که‌نکرد، بیك سلسله تدابیر گوناگون دست زد که کتاب مفصل سیاست خارجی او را میسازند، خواست با جلب علاقهٔ انگلستان پشتیبانی فعال آندولت را در تضمین تمامیت ارضی ایران بدست آورد.

کوشید که یاری (آلمان) را تحصیل نماید، سعی کرد با میانجیگری اتریش و آلمان بی‌طرفی سیاسی ایران را انگلیس و روس ضمانت کنند و حتی بر سر این بود که بی‌طرفی ایران و تمامیت خاك آن را در اعلامیهٔ چندجانبهٔ بین‌المللی بگنجاند. آن افکار حکایت از قوت ذهن فروزان او در کار سیاست خارجی دارند.

«دیدار میرزا ملکم‌خان با گرانویل»

«حتی در ملاقاتی که «ملکم‌خان ناظم‌الملك» با «گرانویل» داشته، باو میگوید: «با افکار صدراعظم نیك آشناست، این صدراعظم، از نظر فکر و شخصیت دخلی بسایر اهل دولت ایران ندارد... نه فرزندی دارد نه داعیهٔ شخصی، مرد وطنخواهی که سعادت وطنش را آرزومند است....

حکومت ایران را او و شاه در دست دارند و مصمم هستند سیاست را در داخل و خارج مملکت پیش ببرند و علاقهٔ دولت انگلستان را بعمل نه با حرف! بسوی ایران جلب کنند، سرمایهٔ انگلیسی را در ایران بکار اندازند و برای ساختن راه‌آهن و بهره برداشتن معادن و کارهای دیگر امتیازاتی بدهند.»

«پاسخ گرانویل وزیر خارجهٔ انگلیس»

«مایهٔ خرسندی است که دولت ایران ترجیح میدهد برای ترقی کشور غنی خود، سرمایهٔ انگلیسی را بکار اندازد

۱ـ اندیشهٔ ترقی: باختصار. ص ۳۵۳ـ۳۵۲.

بدیهی است اگر قرار منصفانه‌ای میان دولت و سرمایه‌داران داده شود بنفع هر دو طرف خواهد بود و البته تمیز این امر با طرفین قرارداد است نه با دولت انگلیس.»

«دیدار ناصرالدینشاه و صدراعظم با الکساندر دوم»
«و گورچاکف صدراعظم روس»
«مخالفت علنی روس‌ها با قرارداد»

«یکسال پس از امضای (امتیازنامه) گذر شاه و صدراعظم در سفر فرنگ به (پطرزبورگ) افتاد. (ربیع‌الثانی ۱۲۹۰ هجری) با «الکساندر دوم» و گورچاکف» صدراعظم روس ملاقات کردند.

تزار و وزیرش هر دو بـه رجزخوانی برخـاستند، خاصه «گورچـاکف» علیه (قرارنامه) به رویتر اعتراض کرد، اعتراض آمیخته به تهدید... «شاه» در مذاکرهٔ (پطرزبورگ) گفته بود:

«هرطور بوده است حالا (قرارنامه) امضاء شده ما در دست مومی‌الیه (بارون رویتر) است، گذشته، چاره‌ای ندارد اگر از عهدهٔ مواعید و تعهدات خود برآید که کاری است گذشته چاره‌ای ندارد.

اگر اندك غفلت و قصور از جانب او بعمل آید، در آتیه بهیچوجه مساعدت و موافقتی با او نخواهیم فرمود و این (قرارنامه) را لغو خواهیم کرد.»

شاه و صدراعظم در گفت و شنود با دولت روس، تعهد قطعی در مذاکره آنان در لندن بود هنوز بلندن نرسیده، خبر تصرف (خیوه) بدست قزاقان روس در اروپا منتشر گشت.

بر هراس دولت ایران افزود «میرزا حسین‌خان» انتظار داشت با بستن قرارداد (رویتر) دولت انگلیس پشتیبانی قطعی خود را در حفظ تمامیت خاك ایران دریغ ندارد.»][1]

«انگلستان حاضر بدادن اعلامیه جهت»
«شناختن تمامیت ارضی ایران نمیشود»

«اما انگلستان هم رسماً حاضر به دادن اعلامیه دربارهٔ شناختن تمامیت ارضی ایران نمیشود، فقط، «لرد گرانویل» در پاسخ نامهٔ «سپهسالار» می‌نویسد:

«میان دولت انگلستان و روس هیچ عهدنامه یا موافقت‌نامـهٔ رسمی مبنی بر شناختن تمامیت ارضی ایران وجود ندارد، اما در سال ۱۸۴۳ م. بمناسبت انتصاب

۱ـ همان مأخذ. باختصار ص ۳۵۶ ـ ۳۵۵ ـ ۳۵٤.

[آنها که میگویند ایران محکوم به‌استقلال است از دید ما سخت در اشتباه هستند. تجربه بما آموخته است که انگلستان برای حفظ منافع خود حاضر به هرگونه معامله‌ای با روسیه بوده است چیزی جزبیداری و هوشیاری و علاقه بسرزمینی که همهٔ موجودیت خود را مدیون به او هستیم ضامن استقلال وتمامیت ایران نبوده و نیست.]

«محمدمیرزا» به ولایتعهدی ایران موافقتی بین دو دولت بعمل آمد، موافقتی که برپایهٔ علاقه صمیمی انگلستان و روس بجهت حفظ آرامش داخلی و همچنین‌استقلال و تمامیت ایران قرار دارد.»

و پس از توضیحاتی در همین زمینه اضافه میکندکه: «بهترین روشی که موجب تأیید همان علاقه‌مندی دو دولت انگلیس و روس نسبت به ایران میگردد اینستکه دولت ایران در عین‌اینکه حق خود را بعنوان دولت مستقلی کـاملا محفوظ دارد، تعهدات بین‌المللی خود را از هر جهت نسبت به هرکدام دقیقاً اجرا کند...»

«در ارزش قرارداد ۱۸۳۴ که «لرد گرانویل» به‌آن اشاره کرده است باید بگویم که دو سال بعد منطقهٔ اترك و گرگان مورد تجاوز لشگر روس قرار گرفت و انگلیس خواست مطلب را با روس در میان گذارد «گورچاکف» نه حق حاکمیت ایران را بر آن منطقه شناخت نه اجازهٔ مداخله به انگلیس داد.

«لب پاسخ روس به انگلیس این بود که فضولی موقوف.»

«ملکم» دراین‌باره به «مونستر» سفیر آلمان در لندن گفت: «حالا ایران ناتوان باید بنشیند و بلعیدن سرزمین خود را بوسیلهٔ روسیان تماشا کند، سرزمینی که حق مالکیت ایران بر آن تا دیروز مورد بحث و تردید نبود.»

«حاصل سفر شاه و صدراعظم به لندن»

«حاصل سفر لندن این بود که شاه و صدراعظم بچند معنی عمده پی بردند، انگلستان تمامیت ارضی ایران را تضمین نمیکند و تعهد خاصی نسبت به دفاع حقوق آن در مقابله با تعرض روس‌بگردن نمیگیرد.

انگلستان سفارش میکند، دولت ایران در روابط خود با دو همسایهٔ شمالی و جنوبی رویهٔ متعادل پیش گیرد.

انگلستان خود را آلوده بکار «رویتر» نمیگردانـد و حمایتی از صاحب‌امتیاز ندارد! آن مطالب در ذهن شاه و صدراعظم تأثیر کـرد خاصه در تغییر سیاست شاه تأثیری ژرف نهاد.»][1]

«همه‌چیز بسود روس تمام میشود»

[«پس همه‌چیز بسود روس تمام شد، هیچ‌چیز بدلخواه دولت ایران نگردید، شاه و صدراعظم یکباره دریافتند که در کار امتیازنامهٔ «رویتر» (گز نکرده پاره‌کرده‌اند) ورق برگشت، بخیال تغییر یا موقوف‌الاجـرا نمودن آن افتادند، صحبت ابطال هنوز بمیان نیامده بود (روس) بساط توطئهٔ سیاسی چید.

در مراجعت از سفر فرنگ« میرزا حسین‌خان» بـا بلوای ساختگی از صدارت افتاد...»][2]

۱ـ همان مأخذ: باختصار. ص ۳۵۹ ـ ۳۵۸ ـ ۳۵۷.
۲ـ همان مأخذ: ص ۳۵۹.

«نقش فرهادمیرزا در سقوط میرزا حسین‌خان»
«از مقام صدارت»، نظر یك مأمور»
«بیگانه»

در زندگی حکومتی «فرهادمیرزا» گفتیم که شاه هنگام عزیمت بفرنگ «معتمدالدوله» را از حکومت کردستان فرامیخواند و ادارهٔ مملکت را در غیاب خود و «میرزا حسین‌خان صدراعظم» به عموی مقتدر و مدبر خود میسپارد.

حقیقت‌امر اینست که هیچیك از شاهزادگان قاجار شایستگی‌و تدبیر فرهادمیرزا را نداشتند، بعلاوه اکثر آنان همراه با عده‌ای از رجال نیز با شاه به فرنگ‌میرفتند. تصور میکنیم که حسن‌رابطهٔ او با انگلستان از جمله عواملی بوده که در این گزینش از سوی شاه و صدراعظم بی‌تأثیر نبوده است.

بهرصورت توطئهٔ عزل سپهسالار که در تاریخ از آن به «هنگامهٔ عزل» سپهسالار نام برده شده است بدست گروهی انجام میگیرد که هریك بدلیلی وجود سپهسالار را در مقام صدارت منافی منافع و امیال شخصی خود میدانسته‌اند و چون این توطئه زمانی صورت می‌پذیرد که «فرهادمیرزا» عهده‌دار ادارهٔ امور مملکت بوده است طبعاً انگشت اتهام بسوی او نیز دراز میشود، در اینجا ابتدا نظر «رالینسون» را نقل میکنیم و سپس بنوشتهٔ محققان ایرانی می‌پردازیم.

«عزل سپهسالار در بندر انزلی»

[«شاه خود را بعجله به طهران رسانید، در اینموقع دسایس زیادی در پایتخت احساس میگردید و عدم رضایت در میان طبقهٔ اعیان و اشراف زیاد شده بود و تمام آن‌ها برضد «میرزاحسین‌خان صدراعظم» دسته‌بندی کرده بودند و ظاهر شکایتشان اول برضد صدراعظم و سیاست او بود، دوم بر علیه «امتیاز بارون رویتر».

اول‌مخالف میرزا حسین‌خان «ملکه‌ایران» بود (منظور انیس‌الدوله زن سوگلی شاه است) که نفوذ فوق‌العاده در شاه داشت و مایهٔ دشمنی ملکه هم این بود که شاه بصوابدید «میرزاحسین‌خان» او را از مسکو مراجعت داده بود.

دوم. علما و همچنین وزیر مالیه (مقصود نویسنده میرزا یوسف‌خان مستوفی‌ـ الممالك است) که با نفوذ اروپائی‌ها مخالف بود و با هر بدعتی مخالفت میکرد.

سوم. شاهزادگان درجه اول که همراه شاه در سفر اروپا بودند و از صدراعظم ناملایمات زیاد دیده بودند و حال میخواستند تلافی کنند.

چهارم. طرفداران سیاست روس که آنها را وزیر امور خارجهٔ ایران [میرزا سعیدخان انصاری] اداره مینمود و خود را رقیب «میرزا حسین‌خان» میدانست.

پنجم. (ملیون) بودند که در رأس آنها «فرهادمیرزا» قرار گرفته بود و در غیبت شاه مقام (نایب‌السلطنه) را داشت.

این شاهزاده بسیار مرد سلیم‌النفس، باهوش و خوش‌برخورد بود و یك آدم

وطنپرست و نسبت به شاه فوق‌العاده وفادار بود، بعلاوه نسبت به امتیاز «بارون‌رویتر» بی‌اندازه بدبین بود و اظهار مینمود تمام صنایع ایران را این امتیاز پایمال خواهد کرد.»[۱]

خلاصه، درمقابل یك‌چنین مخالفت‌های مؤثر و جدی «میرزا حسین‌خان سپهسالار» از مقام خود معزول شد.

شاه عاقلانه از این پیش‌آمد خطرناك جلوگیری کرد، اول تسلیم این‌پیش‌آمد شد، بعد موفق شد باین جریان مخالف بآرامی غلبه کند و بر آن فایق آید و بمسببین این پیش‌آمد جزای کافی بدهد.

شاه در اندك‌مدتی از نفوذ شاهزادگان جلوگیری کرد، قدرت آنها را از دستشان گرفت که دیگر نتوانند توطئه کنند.

«فرهادمیرزا» عاقلتر و باهوش‌تر از سایر شاهزادگان بود او را مأمور (اردلان) نمود [منظور کردستان است] برای مدتها راضی نشدند او را در مرکز یا جای دیگر مأموریت دهند.

وزیر امور خارجه نیز بخراسان محرمانه تبعید شد «میرزا سعیدخان» در آنجا رفته تمایلات خود را نسبت به روس‌ها طوریکه مایل‌است درصورتی‌که خطراتی برای مملکت تولید نکند، تقویت کند.

وزارت خارجه را به «میرزا حسین‌خان سپهسالار» که با تمام این پیش‌آمدها هنوز هم طرف اعتماد شاه بود واگذار نمود.»][۲]

«نظریات محققان ایرانی دربارهٔ نقش فرهادمیرزا»
«در سقوط سپهسالار»
«انیس‌الدوله و مشیرالدوله»

[«ناصرالدینشاه، هنگامیکه در ایران مسافرت مینمود، حرم را همراه می‌برد، (حرم عبارت بود از زنان و خدمتگزاران شاه) حتی در مسافرتی که به عتبات‌عالیات نمود حرم شاه همراه بود....

در مسافرتی که شاه در سال (۱۲۹۰ هجری) به اروپا نمود، طبق معمول درصدد برآمد دو نفر از زنان خود را همراه بفرنگستان ببرد، بدین‌جهت آنان را همراه تا (مسکو) برد.

یکی از آنان «انیس‌الدوله» زن سوگلی پادشاه بود لیکن شاه در مسکو متوجه گردید که بردن زن مسلمه، بفرنگستان اشکالاتی دارد که ممکن است در آینده موانعی برای او تولید نماید.

از اینرو از (مسکو) تصمیم بمعاودت زنان‌خودگرفت، اشکال عمدهٔ آن عمل این بود که در آن زمان در ایران حجاب معمول بوده و مردم مشرق به مخفی‌داشتن صورت

۱ـ نقل نظریات H. Rawlinson از اندیشهٔ ترقی: ص ۳۵۹.

۲ـ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس. محمود محمود: جلد سوم، ص ۱۰۳۵ـ۱۰۳٤.

زنان از مردان اهمیت میداده‌اند [البته پوشاندن چهره در ایران مرسوم بوده است نه در تمام سرزمین‌های شرقی] و از طرفی آنرا مخفی نمودن در پارچه و به اروپابردن مسلماً در بین اهالی فرنگستان انعکاسی تولید نموده و باعث جار و جنجال گردیده و بصورت مضحکه جلوه میکرد و در ممالك اروپا برای پذیرائی خانوادهٔ سلطنت قواعد و رسومی متداول است که استنکاف از آن چندان در بین اروپائیان خوش‌آیند نبوده و اگر شاه میخواست بطرز اروپائیان بزنان خود اجازهٔ بی‌حجاب‌شدن بدهد، بدون تردید مورد شماتت روحانیون قرار گرفته و باعث سستی عقاید مردم نسبت به شاه میگردید.

شاه از این لحاظ تصمیم گرفت که زنان خود را از مسکو به تهران معاودت دهد، «انیس‌الدوله» تصمیم شاه را در این موضوع منوط و بسته بسعایت «میرزا حسین‌خان» میدانست، بدینجهت در مراجعت بتهران کینهٔ او را در دل گرفته و باعث تحریك و دسیسه گردید و جبههٔ ضد «مشیرالدوله» در حرم پادشاه نیز تشکیل شد که سردستهٔ آنان «انیس‌الدوله» بوده است.

«قسمتی از شکوائیهٔ سپهسالار به ناصرالدینشاه»
«و موضوع مخالفت انیس‌الدوله»

.... «اگر درنظر انور همایون شاهنشاهی روحنا فداه باشد، درسفرفرنگستان، ذات اقدس همایونی محض رأفت و مرحمت دربارهٔ ملتزمین رکاب، با آنها بملایمت رفتار نموده، اگر گاهی ازین بنده بد گفتند یا نوشتند، بطوریکه لازم بود تغیر و اعتراض ندیدند، و نیز درحین معاودت‌دادن سرکار نواب‌علیه عالیه «انیس‌الدوله» دامت‌شوکتها از (مسکو) محض اینکه ایشان همچو تصور فرموده بودند که باعث و بانی معاودت ایشان بندهٔ کمترین هستم.

و حال آنکه خدا و سایهٔ خدا روحنا فداه میدانند که ابداً بندهٔ کمترین دخیل نبوده و هیچ‌نوع عرضی در مورد معاودت‌دادن ایشان بخاکپای مبارك نکرده بودم.

از برای دلجوئی ایشان چند فرمایش تغیرآمیز نسبت به بنده در نزد ایشان و مخفیاً فرمودید، همین دو فقره باعث جسارت آنها شد، نوشتند و تحریك نمودند و باعث دو سال زحمت عظیم بوجود مسعود مبارك شاهنشاهی روحی‌فداه گردیدند که اگر غیر از تدابیر صائبه قویهٔ همایونی بود نتایج خیلی وخیم حاصل مینمود..»][1]

«همراهان ناصرالدینشاه در سفر اول فرنگ»

چون توطئهٔ عزل سپهسالار تنها در پایتخت شکل نگرفته بوده است و همانطور که در نامهٔ «سپهسالار» خواندیم شاهزادگان و رجالی که ملتزم رکاب بوده‌اند از بدگوئی کوتاهی نمیکرده‌اند و بصورت مرتب بین مخالفان «سپهسالار» بمنظور عزل او از مسند صدارت مکاتبه‌و رمز در جریان بوده‌است، نام همراهان ناصرالدینشاه‌را بمناسبت مقال در اینجا میآوریم.

۱ـ سپهسالار اعظم. محمود فرهاد معتمد، جلد یکم ص ۱۳٤ـ۱٤۰.

منتهی لازم بتذکر است که برخلاف نظر بعضی از مورخـان ایرانی منظور سپهسالار از بردن شاه و همراهانش به فرنگ، نشان‌دادن عظمت امپراطوری(انگلیس) نبوده‌است.

زیرا شاه قاجار در این سفر طبق برنامهٔ تنظیم‌شده از قبل، از کشورهای روسیه، آلمان، بلژیك، فرانسه، سویس، ایطالیا، اطریش و عثمانی نیز دیدن کرده است.

منتهی همانطور که خواندیم با همهٔ احتراماتی که در این سفر انگلیس‌ها بشاه ایران میگذارند بهدف‌هائی که داشته‌اند و مهمترین آن جلب حمایت انگلیس بمنظور حفظ تمامیت و استقلال ایران از تجاوزات روس بوده نائل نمی‌آیند.

«اسامی همراهان با کشتی قسطنطین»

[«۱ـ میرزا حسین‌خان سپهسالار صدراعظم، ۲ـ معتمدالملك [یحیی‌خان برادر سپهسالار که بعدها لقب «مشیرالدوله» یعنی لقب برادرش را هم میگیرد. یحیی‌خان بزبان فرانسه تسلط کامل داشته‌است]، ۳ـ عضدالملك، ۴ـ منشی‌حضور، ۵ـ امین‌السلطان [اتابك که سالهای بعد بصدارت میرسد]، ۶ـ امین‌السلطنه، ۷ـ حیدرقلی‌خان پیشخدمت‌خاصه، ۸ـ دکترطولوزان طبیب‌مخصوص‌شاه، ۹ـ غلامحسین‌خان‌زین‌دارباشی، ۱۰ـ محمدحسنخان محقق، ۱۱ـ امین‌خلوت، ۱۲ـ فرخ‌خان کاشی امین‌الدوله، ۱۳ـ امیرزاده وجیه‌الله‌میرزا، ۱۴ـ جعفرقلی‌خان قهوه‌چی‌باشی، ۱۵ـ حاجی محمدخـان، ۱۶ـ آقارضای ده‌باشی، ۱۷ـ میرزا عبدالله فراش‌خلوت، ۱۸ـ میرزا عبدالکریم‌خان ساعدالملك، ۱۹ـ سلطان‌حسین‌میرزا، ۲۰ـ آقامحمدعلی، ۲۱ـ آقاحسنعلی آبدار، ۲۲ـ آقاباقر جبار قهوه‌چی، ۲۳ـ صنیع‌الدوله محمدحسنخان اعتمادالسلطنه مترجم حضور و سه نفر نوکرهای صدراعظم. این عده در کشتی حامل شاه بنام (قسطنطین) حضور داشته‌اند.

«بقیهٔ همراهان در کشتی براتنسکی»[1]

۱ـ عزالدوله (عبدالصمدمیرزا)، ۲ـ اعتضادالسلطنه وزیر علوم، ۳ـ حسام‌السلطنه (سلطان مرادمیرزا) برادر فرهادمیرزا، ۴ـ نصرةالدوله (فیروزمیرزا) برادر دیگر فرهادمیرزا، ۵ـ عمادالدوله پسر محمدعلی‌میرزا دولتشاه و برادر زن فرهادمیرزا که جزء دوستان سپهسالار بوده، ۶ـ علاءالدوله، ۷ـ حسنعلی‌خان گروسی وزیر فوائد (این شخص هم ازدوستان سپهسالار و طرفداران اندیشهٔ ترقی بوده)، ۸ـ الله‌قلی‌خان ایلخانی یا حاجی ایلخانی (بانك ملی ایران منزل او و معروف به باغ ایلخانی بوده این شخص مدتی ریاست ایل قاجار را داشته است)، ۹ـ میرزاقهرمـان امین‌لشگر، ۱۰ـ حکیم‌الملك، ۱۱ـ احتشام‌الدوله سلطان اویس‌میرزا پسر ارشد فرهادمیرزا، ۱۲ـ نصرالملك سرتیپ (برادر سپهسالار)، ۱۳ـ مخبرالدوله (پدر حاجی مخبرالسلطنه

۱ـ فرهادمیرزا در سال ۱۲۹۲ با همین کشتی معروف به (براتنسکی؛ از طریق انزلی به روسیه میرود. سفرنامهٔ فرهادمیرزا بکوشش نگارنده.

هدایت‌و جد مرحوم‌صادق‌هدایت)، ۱۴ـ محمدباقرخان‌شجاع‌السلطنه، ۱۵ـ حسینعلی‌خان ژنرال‌آجودان، ۱۶ـ میرزا رضاخان سرتیپ اول صدارت۱ ، ۱۷ـ ابراهیم‌خان نایب، ۱۸ـ میرزا احمدخان علاءالدوله باتفاق دو نفر جلودار، یکنفر مهتر و نوکر ملتزمین هشت نفر.۱

نکتهٔ قابل توجه اینست که سه نفر خارجی هم در کشتی‌برتنسکی حضور داشته‌اند که عبارت بوده‌اند از «طامسن‌صاحب.» همان شخصیت کذائی کـه هنگام پناهندگی «فرهادمیرزا» در سفارت انگلیس بتفصیل از او سخن گفتیم، ۲ـ «دیکسن‌صاحب.» حکیم سفارت فخیمهٔ انگلیس که در آن تاریخ طبیب دربار هم بحساب میآمده و در رفتن و برگشتن جزء ملتزمین رکاب بوده است.

این شخص در «هنگامهٔ عزل» سپهسالار نقشی بازی کرده که در صفحات آتی بآن اشاره خواهیم کرد. سوم. «موسیو دوبسکی وزیرمختار نمسه (اطریش).»]۲

«روایتی از مادام دیولافوا از قول» «زیباخانم دربارهٔ بازگشت انیس‌الدوله»

«مادام دیولافوا» که در سال ۱۸۸۱ م. بایران می‌آیـد هنگام اقامت در جلفای اصفهان باتفاق زنی ارمنی بنام «مادام یوسف» بدیدار زنی باسم «زیباخانم» میرود که از زیبائی خداداد واقعاً بهره‌مند بوده است.

«مادام دیولافوا» او را از همراهان «انیس‌الدوله» معرفی میکند و از قول او میگوید:

[«... باری زیباخانم بصحبت پرداخت و از خوشبختی زمان گذشته که در نزد شاه بوده داستانهائی گفت. از مسافرت‌های شاه به اروپا خاطراتی داشت زیرا که او هم با دونفر زنان سوگلی شاه تا (مسکو) همراه شاه بوده است و بسی اظهار تأسف میکرد که بامر شاه مجبور شده از مسکو به‌ایران بازگردد.

میگفت: «وقتی که شاه بکشتی نشست و از بندر انزلی جدا شد بسیار اندوهناك گردید. تمام اهل اندرون تا بندر انزلی همراه بودند.

تنها ما سه نفر با او بکشتی وارد شدیم، همینکه ناخدا فرمان کشیدن لنگر را داد زنانی که در ساحل مانده بودند بطوری گریه و زاری و شیون کردند که ساحل بلرزه درآمد، از دیدن این منظره شاه متأثر گردید و بفکر فسخ عزیمت افتاد!

امر کرد که او را دوباره بساحل برگردانند اما «دکتر طولوزان» و چند نفر که

۱ـ [این شخص رضاخان مؤیدالسلطنه گرانمایه سرابی است از تحصیل‌کرده‌های نظامی سلطنت قاجار است. موطن اصلی او «ارشق» از دهات سه‌گانهٔ مشکین‌شهر می‌باشد در صدارت سپهسالار بدرجهٔ سرتیپی و آجودانی صدارت رسید. و در سفر اول فرنگ جزء همراهان شاه بود او در ۱۳۰۲ هـ. با دادن هشت هزار تومان وزیرمختار ایران در برلن میشود. در ۱۳۲۶ هجری وزیر دادگستری گردید: تاریخ رجال ایران جلد دوم ص ۲۴ـ۲۳.]

۲ـ مجلهٔ یادگار سال دوم شمارهٔ پنجم ص ۴۳: محمود فرهاد معتمد.

در نزد او تقرب داشتند بنصیحت پرداخته و به‌او فهماندند که بازگشت او در ایران و مخصوصاً در اروپا تأثیر بدی خواهد داشت.

زیرا که دولتهای مقتدر دنیا زحمت کشیده و جشن‌ها فراهم کرده‌اند و انتظار مقدم اعلیحضرت شاهنشاه را دارند.

اگر بفهمند که اعلیحضرت نظر بگریه و زاری زنان فسخ عزیمت کرده است میخندند و بمقام بزرگ سلطنت توهین وارد میشود! بنابراین شاه از مراجعت منصرف گردید.»

من از «زیباخانم» پرسیدم:

«مملکت روسیه را چگونه دیدید، آیا از اوضاع آنجا خوشتان آمد؟ در پاسخ گفت:

من ابداً این مملکت را ندیدم زیرا بمحض ورود بکشتی من و دو نفر همراهم را در یکی از اطاق‌های کشتی محبوس کردند و در محل تنگ و بدون هوائی بسربردیم و چون کشتی به (بادکوبه) وارد شد ما را فوراً داخل راه‌آهن کردند و در آنجا زندانی شدیم. حتی پنجره‌های واگون را هم بستند و ممکن نشد که نظری به بیرون‌اندازیم.

بمحض ورود (بمسکو) هم ما را در اطاقی حبس کردند و خواجه‌ها مواظب ما بودند که از اطاق خارج نشویم. شاه هم نظر به جشن‌ها و پذیرائی‌های باشکوهی که بافتخار او فراهم ساخته بودند نمی‌توانست برحسب معمول تهران از اول شب در نزد زنان حرم خود باشد و ما هم از تنها ماندن و محبوس بودن محزون و اندوهناک‌بودیم.

همینکه شاه فهمید ما را با تحمل چه زحمتی با لباس ایرانی تا مسکو آورده‌اند و احساس کرد که با این وضع مسافرت برای او مشکل است و محفوظ ماندن زنان از آلایش‌ها امکان‌پذیر نیست؛ تصمیم گرفت که ما را بایران برگرداند...

درست دو ماه میگذشت که ما رنگ آفتاب یا گوشه‌ای از آسمان کبود را ندیده بودیم، بعلاوه ناصرالدینشاه هم از مسافرت خود خوشوقت و شادمان بود....

«پرخاش ناصرالدینشاه به سپهسالار»

«چون در اولین مانور نظامی که در روسیه بافتخار او تشکیل داده بودند حضور پیدا کرد، وضع قشون و لباس‌های قشنگ سربازان در او تأثیری کرد و در موقع مراجعت در نهایت خشم و غضب به سپهسالار گفت:

«اینهمه پولی که برای لباس قشون از من میگیری به چه مصرفی میرسانی؟ قیصر روس چه نوکران درستکار و بی‌طمعی دارد، برعکس شما نوکران نالایق من که همه باید در زیر چوب و شکنجه بمیرید.

ما از اطاق‌مجاور تغیرات شاه را شنیدیم و بر خود لرزیدیم و بر قتل سپهسالار یقین حاصل کردیم **اما این مرد بزرگ که هیچکس نمی‌توانست نسبت اختلاس باو بدهد خود را نباخت و چنان با حضورقلب بشاه جواب داد که خشم شاه مانند ژاله زمستانی که از اولین اشعهٔ خورشید برطرف میگردد زایل شد.**

او گفت: «مگر اعلیحضرت نمیدانند که قیصر روس بافتخار عبور جانشین جمشید و کیخسرو مجبور شده است به یک‌قسمت از قشون خود لباس نو بپوشاند؟»

من از زیباخانم پرسیدم که شاه از مسافرت به ممالک مختلف اروپا چه ارمغان مفیدی آورد و این مسافرت چه‌تأثیری در او داشت؟

در پاسخ گفت: «ناصرالدینشاه فرنگستان را زیاد دوست میدارد او بزرگترین سلاطین و تواناترین ملکه‌های روی زمین را در مقابل خود دیده و هنرمندی و حرکات رقاصه‌ها را میستاید! و از آراستگی و زیبائی خانم‌های اروپائی زیاد تعریف‌میکند....

با وجود این شاه از مسافرت خود بفرنگستان و اوضاع شهرهای بزرگ آنجا با میل و رغبت صحبت میکرد و برای اینکه یادگاری ازین سفر طولانی خود باقی بگذارد امر کرد که «گوی بزرگی از طلا»[۱] بسازند و از تاج کیانی و تاجهای شاهان پیش جواهری از قبیل یاقوت و زمرد و لعل و غیره بردارند و از دریاها و جبال و دره‌ها و شهرهای بزرگ که در مسیر واقع شده بوده‌اند نقشه‌ای در روی آن ترسیم کنند و برای نشان‌دادن قشنگترین پای‌تخت‌ها بهترین الماس‌ها را در آن نصب نمایند.

من گفتم: خانم آیا شما این کره را دیده‌اید؟

بلی، این کره چند روزی در نزد «انیس‌الدوله» بود و ما آن را تماشا میکردیم، انیس‌الدوله شاه را ملامت میکرد که چرا اینهمه جواهر گرانبها را باین مصرف رسانده است....

باری از زیباخانم پرسش دیگری هم کردم و گفتم با اینهمه زیبائی چرا از دربار سلطنتی تهران کناره‌جوئی کردید؟

گفت: «نظر باینکه حاجی حسن خدمات زیادی به ناصرالدینشاه کرده و کارهای مهمی برای او انجام داده بود شاه هم در پاداش مرا بازدواج او درآورد و منهم از بخت خود شکایتی ندارم، نصیب و قسمت اینطور بوده است، بعلاوه حاجی‌آقا هم مرد خوبی است!....»][۲]

«علت مخالفت شاهزادگان قاجار و حکام عصر ناصری» «با سپهسالار و ذکر تعلیقهٔ معروف او»

آنچه را «مادام دیولافوا» از زبان یك شاهد عینی بنام «زیباخانم» در مورد عدم مداخلهٔ «سپهسالار» در بازگرداندن «انیس‌الدوله» و زنان همراه او از مسکو بازگو کرده بود مانند یك شاهد غیبی اسنادی را که ارائه شده بود تأیید کرد و ثابت ساخت

۱ـ این همان کرهٔ جواهرنشانی است که در بانك ملی ایران جزء جواهرات سلطنتی موجود است.

۲ـ سفرنامهٔ مادام دیولافوا: جلد یکم: ترجمهٔ مترجم همایون فره‌وشی. باختصار از ص ۲۷۱ـ۲۷۲، متأسفانه حاجی حسن موصوف و زیباخانم شناخته نشدند. شاید این زن که از زیبائی فوق‌العاده‌هم‌برخوردار‌بوده جزء صیغه‌های‌شاه یا خدمهٔ‌مخصوص‌انیس‌الدوله محسوب‌میشده‌است.

که «سپهسالار» سزا گفته و دیگران ناسزا.

بنابراین مشاهده میکنیم که شاهدان عینی تاریخ بعضی‌اوقات راستگوتر از شاهدان عینی برخی سخن‌پراکن‌ها هستند که گاه خورشید را «ستارهٔ کوره» می‌بینند و زمانی موش‌های «گذر مهدی‌موش» و چاله‌چوله‌ها و دست‌اندازهای «میدان اعدام» را هم میشناسند.

حتی گفتگوی شاه را با سپهسالار که در خفا انجام شده بود و سپهسالار در شکوائیهٔ خود به ناصرالدینشاه مطرح ساخته بود از زبان «زیباخانم» روایت‌کردیم.

بنابراین سخن درست اینستکه مخالفان «سپهسالار» از وجود «انیس‌الدوله» و عصبانیت او بخاطر نرفتن بفرنگ بصورت اهرمی مؤثر در براندازی سپهسالار از مسند صدارت بهرهٔ کافی گرفته‌اند.

انتخاب «فرهادمیرزا» از سوی شاه همانطور که پیش ازین گفتیم بطور مسلم با موافقت شخص سپهسالار انجام گرفته بوده است.

سپهسالار مرد کم‌هوشی نبوده از خوی توطئه‌گر «فرهادمیرزا» و دشمنی باطنی او و سایر شاهزادگان با خودش آگاهی داشته بنابراین انتخاب «فرهادمیرزا» برای ادارهٔ مملکت از یکسو بی‌غرضی سپهسالار را میرساند و از سوی دیگر اعتقاد او را بمراتب لیاقت و وطنخواهی و علاقهٔ او به ناصرالدینشاه جهات سیاسی دیگر نیز بخصوص سیاست خارجی در این انتخاب میتواند از دلایل درخور توجه باشد.

«نظر سپهسالار در مورد فرهادمیرزا»

در جمادی‌الاولی سنهٔ ۱۲۸۸ هجری که «میرزا حسین‌خان سپهسالار» وزارت عدلیه را عهده‌دار بوده است شکوائیه‌ای را که خانوادهٔ «اسدالله‌خان کردستانی» معروف به «وکیل» در مورد (روانسر) که بوسیلهٔ خانوادهٔ «والی‌زاده‌ها» بغصب و عدوان متصرف شده بوده‌اند جهت رسیدگی برای «فرهادمیرزا» حاکم کردستان میفرستد.

«سپهسالار» عادت داشته که بکلیهٔ شکایات شخصاً رسیدگی کند تا حقی از صاحب‌حقی ضایع نگردد او درضمن ارسال نامه نظر فرهادمیرزا را جویا می‌شود و در پایان چنین می‌نویسد:

[«... گذشته از اینکه حکمرانی دارید و مردم آنجا را کماهوحقه شناخته‌اید، بندهٔ عبد صمیم و مخلص قدیم سرکارم، شما را صاحب عدل طبیعی و انصاف فطری میدانم و از هرکه بتصور بگذرد، سرکار را با عقل‌وادراک‌تر میدانم.

قطع‌نظر از اعتقادی که بنده در حق سرکار دارم، الحمدلله، طوری رفتار فرموده‌اید که شرع و عرف سرکار را مقبول‌القول و صحیح‌العمل میدانند...»][1]

۱ـ سپهسالار اعظم: محمود فرهاد معتمد جلد یکم. ص ۴۵.

«تعلیقهٔ سپهسالار»

[«سپهسالار» بی‌اندازه متجدد و ترقیخواه بوده و همان جنس خیالات مرحوم «امیرکبیر» را در ترقی مملکت و اصلاح سپاه و جلوگیری از رشوه‌خواری و تعدی حکام و درباریان و شاهزادگان داشت.

طولی نکشید که اکثر این جماعت بمخالفت جدی با او قیام کردند و ازین شاهزادگان کسانی که بیش از همه باعث شکست کار او بودند یکی «حسام‌السلطنه سلطان مرادمیرزا» عموی شاه و (فاتح هرات) و دیگری «شاهزاده فرهادمیرزا» عم دیگر شاه و «سلطان مسعودمیرزا ظل‌السلطان» پسر بزرگ ناصرالدینشاه بود.»][1]

«سپهسالار پس از رسیدن بمقام صدارت (۱۹ شعبان ۱۲۸۸ هـ. ق) در مورد راه و روش خود در ادارهٔ امور کشور دستورالعمل یا (تعلیقه)ای صادر کرد.

نکات مهم این (تعلیقه) عبارتست از: «مبارزه با رشوه‌خواری و اخذ هدیه و پیشکش در دربار»، «جلوگیری از خودکامگی شاهزادگان حاکم»، «رعایت بی‌غرضی و بی‌طمعی» که لازم و ملزوم یکدیگراند، «واگذاری مشاغل برحسب لیاقت و استحقاق» ممانعت از اتلاف «مال خزانهٔ دولت کـه در واقع بیت‌المال مسلمین است»، «تحدید حدود بین حکام و رعیت»، «تحصیل رفاه آن بیچاره‌ها» که ودیعهٔ الهی هستند، «صرف مالیات‌ها برای حفظ ثغور مملکت» و «بیضهٔ اسلام» قناعت کردن حکام که [اکثریتشان را شاهزادگان و خویشاوندان آنها تشکیل میداده‌اند] «بمواجب بقدر گذران.»[2]

«سوگند ناصرالدینشاه»

جالب اینستکه در این (تعلیقه) سپهسالار به سوگند ناصرالدینشاه در روز بیست‌وپنجم شوال همان سال در سلام عام اشاره کرده و می‌نویسد:

«سرکار اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی روحی‌فداه» بلفظ مبارك فرمودند و (بصیغهٔ جلاله) بر وجود مبارك خودشان (مخمر) نموده‌اند که:

«در آتیه هریك از حکام که (علاوه بر مالیات دیوانی) یا (بوسیلهٔ دیگر) بجهت نفع خود «تعدی برعیت نماید» اگرچه بسیار قلیل باشد «ابقا بر جان و ملك و اعتبار او نفرمایند.»

در پایان این (تعلیقه) اضافه میکند که: «در زمین بلامالك ولایت قسمت حکومت خود هرقدر کفایت دارید در این امور بکار برده بر ثروت خود بیفزائید.»

دیگر دولت ضامن اینکه شما میل دارید «چهار دست یراق تیپ‌طلا داشته‌باشید» یا در مجلس شما «قاب و قدح صورتی» چیده شود یا فوراً «چند پارچه ملك شش‌دانگ ابتیاع نمائید یا تجملات دیگر بجهت خودتان حاضر کنید نیست.»

«اگر بهمان مواجب استصوابی مرحمتی قناعت دارید و طمع‌وتعدی را می‌توانید

۱ــ مجلهٔ یادگار: سال دوم، شمارهٔ هفتم، ص ۵۱. محمود فرهاد معتمد.

۲ ــ همان مأخذ: ص ۵۲.

از خودتان دور نمائید نعم‌المطلوب» و الا اصلح در امور «خلع خودتان از حکومت‌است زیرا که گرفتار خواهید شد و بد هم گرفتار میشوید.»

یك فقره دیگر هم هست که جهال می‌توانند اسباب تسلیت خودشان قرار دهند و آن‌اینست که بگویند: «خیلی ازین‌قبیل حرف‌ها سابقاً شنیده‌ایم» تحقیق‌کننده‌کیست و مجازات‌دهنده که؟

سپهسالار در پایان اتمام‌حجت میکند که: «در همه‌جا چشم دولت با شماست و از رفتار و اطوار شما از روی حقیقت و بی‌غرضانه مطلع است اگر ذره‌ای برخلاف‌آنچه درین‌ورقه نوشته شده از شما بصدور و وقوع‌برسد «نمك» پادشاه اسلامیان‌پناه را بحرامی خورده و بدین و شریعت محمدیه صلوات‌الله و سلامه علیه، خیانت نموده باشم که اگر بقدر خردلی اغماض یا سکوت نمایم.»

«حالا تقدیرات آتیهٔ شما بعد از وصول این تحریرات در دست خودتان خواهد بود.»

«سپهسالار حسام‌السلطنه را از حکومت»
«خراسان برکنار میکند»

با خواندن مفاد این (تعلیقه) آدمی متأسف میشود که چگونه سرنوشت ملت ما در پیچ و خم‌های تاریخ با مرگ بعضی افراد تغییر یافته است.

فردی مانند فرهادمیرزا که با شیوهٔ دوران حکومت او آشنائی کامل یـافتیم چگونه می‌توانسته خود را با خواست‌های سپهسالار که برای آیندهٔ ایران و سرنوشت هم‌میهنان خویش نگران بوده است تطبیق دهد؟

حسام‌السلطنه نیز که عنوان «فاتح هرات» را هم یدك میکشیده بالطبع حاضر به تعدیل در ستمگری و مال‌اندوزی خویش نبوده است و در نتیجه مورد سرزنش سپهسالار قرار میگیرد.

[«بدین امید که بعد از وصول این کاغذ تغییر کلی در رفتار و سبك و اسلوب خود بدهند که مردم آسوده شوند و متن آنرا برای استحضار شاه میفرستد.

ناصرالدینشاه در حاشیهٔ نامه چنین اظهار میدارد:

«جناب صدراعظم از این کاغذ شما انصافاً لذت بردم، کاغذ نوشتن بی‌غرضانه و بی‌طمعانه و از روی کمال غیرت اینستکه نوشته‌اید.

وزرای سابق بهزار ملاحظهٔ طمع و غرض و چیزهای دیگر هرگز بی‌پرده (بحاکم کاشان) اینطور نمی‌نوشتند تا به (والی خراسان و حسام‌السلطنه) چه رسد؟

خدا کند که این کاغذ بهر وسیله باشد زود بدست «حسام‌السلطنه» برسد، یقیناً بعد از دیدن این کاغذ تفاوت کلی در حرکاتش خواهد شد.»

«حسام‌السلطنه» که با آنهمه نفوذ و قدرت و قرابت بشاه تصور نمیکرده که «سپهسالار» این توانائی را داشته باشد که او را آسان‌تر از (حاکم کاشان) عوض‌کند باین تذکار هم بی‌اعتنا میماند **و در نتیجه صدراعظم او را برخلاف انتظارش بدون**

اطلاع شاه با رأی هیات دولت و با امضای خود از حکومت خراسان خلع میکند و «حاجی شهاب‌الملك» امیر توپخانه را بطور موقت بجانشینی او اعزام میدارد.

«ناصرالـدینشاه» نیز که مانند اوایل صدارت «امیرکبیر» هنوز بنوع تفکر «سپهسالار» در جهت پیشرفت و ترقی وفادار بود، این عزل و نصب را می‌پسندد.

در نتیجه «حسام‌السلطنه» کینهٔ سپهسالار را بیش از پیش در دل میگیرد، ولی بخاطر تقرب او به شاه جرات نمیکند که آشکارا زیانی باو برسانـد منتهز فرصت میماند، در توطئهٔ عزل او نقش خود را ایفا میکند و پس از سقوط «سپهسالار» از صدارت و انتصاب وی بوزارت خارجه و وزارت جنگ همه‌جا از او بطور آشکار بدگویی میکند.»[۱]

«توطئه‌گران اصلی فرهادمیرزا و میرزا سعیدخان انصاری»
«سیاست خارجی بیاری توطئه‌گران داخلی میآید»

[«تلاش «سپهسالار» در فرنگ در اینکه بتواند مقام بنسبت معتبرتـری در سیاست جهانی بدست آورد چندان توفیق‌آمیز نبوده، مگر اینکه توانست علاقهٔ‌عمومی (آلمان) را بسوی ایران جلب کند.

این توجه در عهدنامه‌ای که طی همان سفر با دولت «بیسمارك» بست (۱۲۹۰ هجری) منعکس است اما کوشش وی از اینکه حالت کشور پوشالـی ایران را از مناسبات (روس و انگلیس) برهم بزنند بجائی نرسید.

سیاست (روس و انگلیس) بروال همیشگی یعنی سازش‌کـاری و جـوش دادن منافع یکدیگر میگردید موافقت آن دو دولت در باطل‌ساختن امتیازنامهٔ (رویتر) نیز از همان رهگذر بود.

«سیاست فعال روس»

«بدنبال آن سیاست فعال روس در برانداختن صدرات «سپهسالار» بکارافتاد و مأموریت اینکار بعهدهٔ (الکساندر برگر) وزیرمختار روس در دربار شاه بود.

ابزار انجام این نقشه همان عنصر دشمن اصلاحات (میرزا حسین‌خان) بود، بهترین بهانه امتیاز (رویتر) بـود و غیبت شاه و صدراعظم از مملکت نیکوترین فرصت بود.

پس دستگاه توطئه‌چینی بیگانه و خویش علیه «سپهسالار» تعبیه گشت، مخالفت با «میرزاحسین‌خان» در میان طبقهٔ حاکمه ریشه‌دار بود، اکنون هرکدام از آن کسان بشیوه‌ای مجال جلوه‌گری یافتند و روش همگی بسنت دیرین آغشته به نیرنگ و افسون بود، توطئه‌گران اصلی دو نفر بودند «فرهادمیرزا» و «میرزا سعیدخان».

بسیاری از اهل دولت و «انیس‌الدوله» و عمله‌خلوت هم در این ماجرا بتفاوت دستی داشتند. باید بدانیم «انیس‌الدوله» با چند تن از زنان اندرون تا (پطرزبورغ)

۱ـ همان مأخذ: باختصار. ص ۵۲.

همراه شاه رفتند [سایر اسناد تا (مسکو) نوشته‌اند].

در آنجا حرف‌هائی بر سر زبان‌ها افتاد که حرم شاه خواسته بدون حجاب بمجلس تئاتر برود. معلوم است از چنان شایعه‌ای چه هنگامه‌ای ممکن بود برخیزد.

برای اینکه از شر زنان خلاص گردند همگی را بطهران بازگرداندند، شاه آنجا بدون صوابدید صدراعظم آب نمیخورد و «انیس‌الدوله» کینهٔ «میرزا حسین‌خان» را بدل گرفت.

از آنکه وی را مسبب اینکار میدانست «زن سوگلی شاه» را از محرکان اصلی آن توطئه نباید شمرد، او ابزاری بود در پیشرفت نقشهٔ دیگران، زمینه در حین سفر رفته‌رفته فراهم میگردید، در زمرهٔ همراهان شاه نیز مخالفان صدراعظم بسرکردگی «سلطان مرادمیرزا حسام‌السلطنه» بیکار ننشستند.

بحقیقت میان گروهی که در پای‌تخت بودند و ایندسته از همراهان رابطهٔ محرمانه و نامه‌نگاری به رمز برقرار بود.

«شاه و صدراعظم، بوسیلهٔ خبررسانان خود از توطئه‌چینی کم یا بیش آگاهی داشتند.

«روایتی از میرزا علیخان امین‌حضور»

«میرزا علی‌خان امین‌حضور» که همراه شاه بود، می‌نویسد:

«فرمودند مراد از این سفر ملاحظهٔ ترقیات و فضایل فرنگستان است نه نشستن خانه یا گردش در خیابان (غیرت کو؟) (همت کجاست؟) ببینید ما در چه حالیم و این ملل در چه مقام؟ شما را که با خود بسفر آورده‌ام و خاصه اعیان ایرانید، حیف است کور برگردید و بوطن خودتان از اینهمه افتخارات فرنگ چیزی نبرید....»

تقریرات ملوکانه بعضی را مست کرد که شاه در خیال ترقی ایران است و شست بعضی دیگر خبر شد که «صدراعظم» شاه را از نفاق شایع مطلع کرده است.

این سخنان تأثیری نکرد: دشمنان «میرزا حسین‌خان» حدی در تهمت و دروغ نمیشناختند.

«نوشتهٔ آرنولد دربارهٔ اتهام به سپهسالار»

«آرنولد» می‌نویسد:

«در مهمانی رسمی که در لندن برگذار شد یکی از اعضاء هیأت ایرانی بگوش من چنین نجوا کرد:

«سپهسالار یکی از زنان خودش را تازگی خفه کرده است» من فهمیدم که این حرف بجز ولنگاری بی‌معنی هیچ نیست.

(گرچه پست‌ترین نشانه‌ای است از سیاسات ایرانی!)[۱]

۱ـ اندیشهٔ ترقی: ص ۲۶۵ـ۲۶۴. ←

«هنگام بازگشت در قفقاز خبر اسباب‌چینی»
«در عزل سپهسالار رسیده بود!»

شاه و صدراعظم در راه بازگشت به (قفقاز) که رسیدند خبر اسباب‌چینی در عزل سپهسالار پراکنده گشته بود.

«روس‌ها» شایعه‌ای منتشر ساختند که «صدرات میرزاحسین‌خان تا رسیدن بانزلی بیشتر دوام نخواهد کرد؟!» این مطلب را طبیب (انگلیسی) شاه که همراه بود پیش از آمدن بایران از کارگزاران روس و دیگران شنیده بودند؟!

«ورود شاه بانزلی و عریضهٔ تلگرافی فرهادمیرزا»

(روز چهارم رجب ۱۲۹۰ هجری) بانزلی پیاده شدند... بورود بآنجا عریضهٔ تلگرافی از «معتمدالدوله» و وزیران و درباریان رسید.

استدعای عزل «میرزاحسین‌خان» را نمودند، مطلب چنین عنوان گردیده بود: «شاهزادگان و درباریان بخانهٔ «انیس‌الدوله» (بست) نشسته، مردم نیز در میدان (ارگ) گردآمده‌اند!

جملگی خلع «صدراعظم» را خواستار گشته‌اند. «وزیرمختار انگلیس» میگوید آن عریضه را بیش از هشتاد تن از اهل دولت امضاء کرده بودند.

«ریشهٔ توطئه بیقین از دستگاه روس‌ها و انگلیس‌ها آب‌میخورد و عامل‌آن کنسول روس در انزلی است، وزیر امور خارجه «میرزا سعیدخان انصاری» که تمایلات روس مآبانه‌اش را همه میدانند، بحقیقت یکی از محرکان اصلی توطئه می‌باشد.

«انیس‌الدوله» و دو نفر از علما با آنان همدست‌اند (بعلاوه در اولین قدمی که بخاك ایران گذاشت شاهزادگان ملتزم رکاب به (اصطبل همایونی) (بستی) شدند [واقعاً جای آن شاهزادگان هم همان اصطبل همایونی بوده‌است!] چرا که در شورش پایتخت دستی داشتند.

«ملامت شاه»
«استعفای صدراعظم»

شاه، آن شاهزادگان آزاده! را ملامت فرمود، از طویله! بیرون آوردند، اما آن «هنگامهٔ» طهران همچنان دوام داشت.

میرزاعیسی‌وزیر دارالخلافه[۲] عامل برانگیختن گروهی از بازاریان بود، بگفتهٔ

← ـ [این دروغ و تهمت مانند دروغی است که فرهادمیرزا در مورد سپهسالار گفته که میرزاحسین‌خان از بس خسیس بود نانهای خشك منزلش را میفروخت... باختصار سیاستگران عصرقاجار تألیف خان ملك ساسانی: ص ۱۲٤.

۲ـ [«میرزا عیسی تفرشی معروف به وزیر پسر میرزا موسی وزیر (متوفی ۱۲۸۲ هـ. ق) و شوهرخواهرمیرزا یوسف مستوفی‌الممالك صدراعظم ناصرالدینشاه بوده، در ذی‌الحجهٔ سال۱۲۸۳ ←

«میرزا حسین‌خان»: (برای اینکه مردم را سر خصومت بیاورند ورقه نوشته و آدم‌های «میرزا عیسی» شب در کوچه‌ها چسباندند).

در شانزدهم رجب ۱۲۹۰ هجری «میرزا حسین‌خان» استعفانامهٔ خود را تقدیم نمود.

«روایت کنسول انگلیس»

«کنسول انگلیس» در رشته می‌نویسد:

«شاه با تأثر عمیقی پذیرفت بدنبال آن میآورد «بدون تردید از مدتی پیش مقدمهٔ توطئهٔ مفصلی علیه صدراعظم، آماده میگشت.

آن دو گروه به رمز، مکاتبه داشتند تا نقشهٔ خود را اجرا نمایند، بقرار معلوم «حسام‌السلطنه» تحت تأثیر نفوذ روس عامل تسریع برانداختن دولت «میرزاحسین‌خان» است.

بدخواهان صدراعظم همان دشمنان اصلاح و ترقی ایران هستند، انگیزهٔ آنان صرف سودپرستی شخصی است، عاری از هرگونه علاقهٔ وطنپرستانه.»][1]

«پشیمانی شاه از استعفای سپهسالار»
«و انتصاب دوبارهٔ او»

[«ازاستعفای «میرزا حسین‌خان» یکروز و چند ساعت نگذشته بود که شاه از

→

قمری که ناصرالدینشاه عازم خراسان شد بنا بصوابدید مستوفی‌الممالك میرزا عیسی رسماً بسمت ریاست خالصجات و وزارت (معاونت) و پیشکاری کامران‌میرزا نایب‌السلطنه کودك ۱۲ ساله (حاکم تهران) منصوب شد. در سال ۱۲۸۸ ق که قحطی عمومی سراسر ایران را فرا گرفت و دولت بناچار از روس‌ها استمداد کرد و مقدار زیادی آرد برای نخستین‌بار از روسیه وارد ایران شد، چون از بندر حاجطرخان و از راه دریا به ایران رسیده بود به آرد حاجطرخانی معروف شد.

در این هنگام، دشمنان میرزا عیسی برای برکناری او تصنیفی ساختند که دنبالهٔ آن این بود «ما شدیم اسیر از دست وزیر از دست وزیر». شعر اول تصنیف اینست:

«شاه کج‌کلا رفته کربلا گشته بی‌بلا نان‌شده گران یك‌من یکقران یك‌من یکقران»

بچه‌ها این تصنیف را در کوچه‌ها میخواندند شاه که این تصنیف را شنید میرزا عیسی را معزول کرد. در هشتم صفر سال ۱۳۰۹ قمری برای بار دوم وزیر تهران شد و یکسال بعد در ۲۲ صفر ۱۳۱۰ ق به ناخوشی وبا درگذشت.

میرزا عیسی وزیر، شادروان حاج شیخ هادی نجم‌آبادی را که از روحانیون دیندار و متقی بود وصی خود قرار داد.

بنای مسجد «آقا شیخ هادی» در خیابان شاپور تهران و نیز بیمارستان «وزیری» از ثلث دارائی میرزا عیسی وزیر ساخته شده است و خود وزیر نیز در زاویهٔ شمال غربی مسجد مدفون میباشد. بیمارستان وزیری در سال ۱۳۱۸ ق افتتاح گردیده باختصار: تاریخ رجال ایران. بامداد جلد ۲ـ ص ۵۱۴»]

۱ـ اندیشهٔ ترقی: آدمیت. ص ۲۶۷ «انگلیس ۶ر۳۵۱ ـ الیوت بطامسن. یکم سپتامبر ۱۸۷۳ م مطابق هفدهم رجب ۱۲۹۰ هـ. ق.»

پذیرفتن استعفای او پشیمان شد.

در (رستم‌آباد گیلان) بودند که وی را از نو بصدارت گماشت (۱۷ رجب) مأخذ آگاهی ما تنها نوشتهٔ «دکتر دیکسون» طبیب مخصوص دربار است:

«دیشب شاه مهر و قلمدان جواهرنشان را که علائم منصب صدارت است، برای «میرزا حسین‌خان» پس‌فرستاد، مجدداً او را بهمان مقام منصوب داشت.

سپس به شاهزادگانی که علیه صدراعظم همداستان گردیده بودند، پیام فرستاد و آنان را سرزنش کرد و تأسف خورد که از سفر اروپا بهره‌ای نبرده‌اند.

شاه در پیام خود گفت: «هرگاه بخواهند همچنان نافرمانی کنند سخت تنبیه خواهند شد. «همگی بهراس افتادند» «بخطای خویش معترف گشتند تقاضای عفو نمودند» و «حاضر باجرای فرمان شاه گردیدند» و بدستور شاه آن‌گروه نزد صدراعظم رفته و «پوزش» طلبیدند.

«میرزا حسین‌خان» آنان را بشام دعوت کرد سوگند یاد کرد که در دل هیچ کینه‌ای ندارد و آنچه گذشت گذشته و فراموش شده است».

«استعفای مجدد صدراعظم»
«او را واجب‌القتل خوانده بودند»

«دو روز بعد در روز (بیستم رجب) در (منجیل) گیلان بودند که نامه‌های تندی از «حاج ملاعلی‌کنی» و «سید صالح عرب» رسید.

«بمیرزا حسین‌خان» تاخته بودند، حتی «سید صالح عرب» نوشته بود «صدراعظم» واجب‌القتل است.»

اینجا هم وزیرمختار انگلیس تصریح دارد که «فرهادمیرزا» و «میرزا سعیدخان انصاری» عامل آن تحریکات هستند.

چنانچه خواهد آمد بعدها مجتهدان شهر به «میرزاحسین‌خان» گفتند: «هر یك از ما رقعه‌ای بخط «معتمدالدوله» را داریم که نوشته است (میل مبارك همایون در نوشتن و مهر کردن آن عرایض است».

«روایت دکتر دیکسون»

بهرحال بقول «دکتر دیکسون» در (منجیل) بود که شاه به صدراعظم پیغام داد استعفانامه‌ایکه در (رشت) داده بودید حالا می‌پذیرد، و صلاح در اینستکه بطهران نیایند.

«میرزا حسین‌خان، به (اسمعیل‌آباد) قزوین دومنزلی آن شهر به رشت بازگشت» اما پیش از رفتن به رشت، در پاسخ شاه چند نکته را خاطرنشان میکند:

«بی‌گناهی مردم» و گناه «معتمدالدوله» در بزرگ جلوه‌دادن (هنگامه) در شهر «افزودن نامهای دروغین در پای تلگراف»، «انگیزهٔ سودپرستی سران دولت و اشاره بدوران «امیرکبیر».

«توطئه‌گران بخاکبوس شاه میروند»

«سپهسالار» بعنوان (حاکم) به‌رشت بازمیگردد و درنزدیکی‌پایتخت «فرهادمیرزا» معتمدالدوله و «میرزاسعیدخان انصاری» وزیر خارجه با اعیان و درباریان بخاکبوس میآیند.

«میرزا سعیدخان» خطابه‌ای «متضمن معذرت وروسیاهی،» از جانب چاکران عرض‌کرد که اگر بظاهر مخالف رویهٔ بندگی و اطاعت بود اما «دولتخواهی،» و حفظ صلاح دولت. و پادشاه آنها را جرأت داد و «ترجمان نظم عمومی شدند.»

بروی رضا و مرحمت همه را پذیرفته از آنچه رفته حکایتی نخواستند.»[۱]

«اظهار تاسف شاه از دوری سپهسالار»

ناصرالدینشاه از اقدام خود در مورد عزل «سپهسالار» و نشان دادن ضعف در برابر توطئه‌گران بشدت ناراحت و ناراضی بوده و از عکس‌العمل زنندهٔ این اقدام در جهان خارج بخوبی آگاه بوده‌است.

در مکاتبهٔ خود با «سپهسالار» می‌نویسد: «از دوری شما از حضور بسیار متأسف هستم از قراریکه معلوم میشود»

«مردم را گول‌زده‌اند» خلاصه بزحمات فرنگستان بسیار تأسف دارم که ایران را بی‌تربیت و بربر خواهند دانست، تأثیر بد را که حالا به (اروپ) رسیده باید از قلوب فرنگستان بیرون کرد.»[۲]

«شاهکار دکتر دیکسون»

شاه در همین نامه به سپهسالار می‌نویسد:

«ناصرالملك و حاجی سعدالملك» عریضه نوشته بوده‌اند، منجمله با چاپار انگلیس: (بانزلی) فرستاده بودند بوسیلهٔ «دیکسون» که او بمن بدهد حالا در قزوین که موقع گذشته از «دیکسون» سؤال کردم:

چرا عریضه را آنجا ندادی؟

میخندد! و عذرخواهی میکند که نفهمیدم چیست، دانستم فضولی بد است! خلاصه معلوم میشود که حکم تقدیر بوده‌است؟!»

«مردم را با ضرب فراش و محصل و فحش!»
«وادار به امضاء کرده بودند»

ناصرالدینشاه تصمیم میگیرد که از خود خونسردی نشان دهد و توطئه‌گران را بی‌سروصدا تنبیه کند و «سپهسالار» را بطهران بازگرداند.

---

۱ ـ خاطرات سیاسی امین‌الدوله بنقل از اندیشهٔ ترقی ص ۲۷۰.

۲ ـ اندیشهٔ ترقی باختصار ص ۷۷ـ۲۶۵.

در چند ماهی که «سپهسالار» در رشت بوده، شاه با او محرمانه مکاتبه داشته و در پاسخ نامهٔ شاه که (بالمره از خیال صدارت و وزارت اعظم) خود را فارغ سازید، سپهسالار چنین می‌نویسد:

«مرقوم شده است که مردم را گول زده‌اند و تأسف وجود مبارك از تأثیر این وقوعات در فرنگستان است که هنوز مردم ایران را بی‌تربیت و بربر خواهند دانست.»

در این خصوص مکرر عرض کرده‌ام که اصل مسئله باین اهمیت نیست که تلگراف «انیس‌الدوله» و «معتمدالدوله» که هر دو غرض دارند و اگر کسانیکه آن‌نامه را امضاء نموده بودند، آنان را «بضرب فراش و محصل و فحش در مجلس، وادار به مهر نموده‌اند.»

درضمن مردم جاهل و عوام چه میکنند وقتی که می‌بینند «حرم مقرب» و «معتمدالدوله امین‌سلطنت» و دیگر معاندان «باین‌قسم آشکارا اصرار نموده تهدید می‌نمایند» وگرنه در مدت صدارت من «یکنفر چوب نخورد، یك گوش بریده نشد، یك تومان جریمه گرفته نشد و احدی در ایران بلکه در جمیع دنیا نیست که بگوید ده‌شاهی الی صدهزارتومان از او بمن رسیده است» همچنین باقوام و عشایر خودم رو ندادم و مسلط بمردم نکردم» البته این طعنه بایل قاجار است...»][1]

«شاه توطئه‌گران را بدست خودشان رسوا میکند»
«ایرانی‌ها «سهل‌القبول» و «سریع‌الترك‌اند!»

«اغلب آن‌کسان که حالا عریضه‌نگار گشتند، توطئه‌گران دیروز بودند، شاه آنان را بدست خودشان رسوا کرد.

«معتمدالدوله» را با بی‌اعتنائی بحکومت (کردستان) برگرداند، گروهی از درباریان را معزول نمود و در روزنامهٔ رسمی از بی‌لیاقتی «میرزا سعیدخان» سخن رفت.

بامزه اینجاست که آنان دو سه هفته پیش، هم‌پیمان بودند و (بقرآن) سوگند یاد کرده‌که: «در نفع و ضرر شریك و در خوب و بد همراه باشند و پیمان تا آنجا بود که خوش‌میزیستند، و تا حکم (عزل و عقاب) میرسید، از یکدیگر برائت می‌جستند و گویا این هنر باایرانی‌ها مخصوص است؛ «سهل‌القبول» و «سریع‌الترك‌اند»[2]

«میرزا عیسی» وزیر دارالخلافه که چندی پیش ورقه علیه «میرزا حسین‌خان» نوشت و داد به دیوار کوچه‌های شهر چسباندند، به میرزا حسین‌خان پیغام فرستادکه: «مرا معتمدالدوله گول زده وادار باین حرکات کرد.»[3]

«روایت عبدالله مستوفی»

«عبدالله مستوفی» برادر «میرزا محمود وزیر» شوهر آخرین «حرمت‌الدوله»

۱ـ همان مأخذ ص ۲۷۴ـ۲۷۳.
۲ ـ همان مأخذ ـ نقل از خاطرات سیاسی امین‌الدوله. ص ۲۷۶.
۳ـ همان مأخذ: ص ۲۷۶.

دختر «فرهادمیرزا» در مورد عزل سپهسالار می‌نویسد:

[«همینکه شاه قدم بخاك ایران گذاشت برحسب قرار قبلی، از تمام طبقات نمایندگان که بعریضهٔ باقی افراد طبقهٔ خود هم مسلح بودند[۱] بدربار نزد «معتمدالدوله» رفتند و عزل صدراعظم را خواستار شدند.

شاهزاده اگر باطناً هم با آنها همدست بود ظاهراً قدری نصیحت کرد!، ثمری نداد، مطالب آنها را بوسیلهٔ تلگراف بعرض شاه رسانید.

شاه، در جواب از صدراعظم خود دفاع کرد و دولتخواهی او را تشریح نمود، ولی توطئه‌چیها، طوری زمینه را حاضر کرده بودند که اگر شاه با صدراعظمش به تهران بیاید همگی تهران، حتی ایران را ترك خواهند گفت!...»[۲]

البته عده‌ای از همان افرادی که جزء توطئه‌گران اصلی بودند بقراریکه نوشته‌اند [«پس از آمدن «میرزا حسین‌خان» نیز ساعت و انگشتر و پول نقد گرفتند و او را «مؤمن طاق» شمردند.

باج لعن بی‌جای ایشان هم رسید[۳] و همان «سیدصالح عرب» در مجلس روضه‌خوانی «سپهسالار» گلاب‌پاش بدست گرفت و بمردم گلاب میداد!»] [۴]

«میرزا حسین‌خان «مشیرالدوله بعد از عزل»
«وزیر خارجه و سپس وزیر جنگ میشود و باز»
«لقب سپهسالار اعظم میگیرد»

بهرصورت همانطور که اشاره کردیم «ناصرالدینشاه» پس از عزل «سپهسالار» را بعنوان حاکم در (رشت) میگذارد.

پس از آمدن به پایتخت حساب توطئه‌کنندگان را با خونسردی و تدبیر یك‌بیك میرسد. در این مدت ضمن اظهار دلتنگی از دوری سپهسالار و دلداری دادن به او ضمن نامه‌هائی که بطور محرمانه خطاب بوی می‌نویسد اظهار میدارد که «بالمره از خیال صدارت و وزرات اعظم خود را فارغ سازید» و همانطور که در زندگی حکومتی فرهادمیرزا نقل کردیم منصب صدارت را نسخ میکند ولی دو وزارتخانهٔ مهم مانند

۱ـ [«از قره‌نوکران و عمدهٔ خلوت این کسان بگناه پادوئی توطئه‌چیان از خدمت اخراج گشتند:

آقاعلی امین‌حضور، محمدعلی امین‌السلطنه، «محمدتقی افشاربیك در بردن علیق دواب‌دولتی» و «داغ غلطزدن» اسبان دیوانی هنرمند بود.

شرح دغلکاریهای او را «مجدالملك سینکی» نوشته‌ـ و از همان تیره بودند افشار قاسملو آدم بی‌مایهٔ عامی و بی‌حقیقت متقلبی که از عمال (انگلیسیها) بود و حرفه‌اش بامبولزدن و زدوبند کردن، پدرش در خدمت قزاقخانهٔ روس بود و خودش از همدستان «غلام» پلیس جنوب که‌انگلیس‌ها راه انداختند: اندیشهٔ ترقی. ص ۲۷۶»]

۲ـ شرح زندگانی من: عبدالله مستوفی جلد یکم. ص ۱۷٤.

۳ـ خاطرات سیاسی میرزا علیخان امین‌الدوله، ص ۵۲. بنقل از اندیشهٔ ترقی ص ۲۷۶.

٤ـ صدرالتواریخ خطی: بنقل از همان مأخذ ص ۲۷۶.

وزارت خارجه و جنگ‌را باضافهٔ نظارت بر امور چند ولایت باو میدهد.

مقصود «ناصرالدینشاه» از واگذاری وزارت خارجه به سپهسالار علاوه بر احتیاج او بعنصری لایق جبران عکس‌العملی بوده است که عزل سپهسالار در اروپا ایجاد کرده بود.

علت واگذاری وزارت جنگ هم «به میرزا حسین‌خان» که لقبش «مشیرالدوله» بوده یکی تجربهٔ قبلی سپهسالار در ادارهٔ وزارت جنگ و دیگری ادامهٔ اقدام‌هائی بوده که میرزا حسین‌خان برای احیای ارتش و آشنائی قوای نظامی با فنون جدید قبلا آغاز کرده بوده است. زیرا که بعد از تلاش‌های «عباس‌میرزا نایب‌السلطنه» فرزند رشید خردمند و عدل‌پسند ایران و کوشش‌های «امیرکبیر» مرد بزرگی که مرگش باحتمال زیاد سرنوشت ایران را دگرگون ساخته است بازسازی ارتش بجائی نرسیده بوده است. و می‌بینیم که عاقبت هم با تعویض سپهسالار از این وزارتخانه، بعد از چندی سرنوشت ارتش یك کشور بدست فرد بی‌خرد طماعی مانند «کامران‌میرزا» میافتد و تلاش سپهسالار نیز نافرجام میماند.

«وزیرمختار روس از آمدن سپهسالار مضطرب میشود»
«و سراغ همکار انگلیسی‌اش میرود»

[«میرزا حسین‌خان در بیستم شعبان به پایتخت آمد، هنوز کسی نمیدانست چه‌کاره خواهد شد.

«برگر» وزیرمختار روس، دست‌پاچه سراغ وزیرمختار انگلیس رفت؛ ببیند چه‌خبر است؟ «طامسون» می‌نویسد:

«همقطار روسی من شروع کرد به بدگوئی از صدراعظم سابق. و پشتیبانی دشمنان او. پرسید: به چه منظوری وی را بتهران خواسته‌اند، چه شغلی خواهد داشت؟

گفتم: ابداً با او هم‌عقیده نیستم.»][1]

«سپهسالار قبل از انتصاب هر روز بدربار میرفت»

[«پس از دو ماه در بیستم شوال ۱۲۹۰ میرزا حسین‌خان بوزارت امور خارجه تعیین شد. اما پیش از آن هر روز بدربار میرفت، در کارها مورد مشورت شاه بود.

قبل از آنکه بمنصب تازه گمارده شود، در روزنامهٔ رسمی اعلام گردید:

«وزارت خارجه بعلت سوء مزاج وزیر امور خارجه و غیره نظم ندارد.»

بگفتهٔ امین‌الدوله:

«آن مطلب از قلم شاه ناشی بود.»

۱ــ اندیشهٔ ترقی: ص ۲۷۷.

چون «میرزاسعیدخان» خودش تن باستعفا نداد، اخراجش کردند.»][1]

«سواد دستخط ناصرالدینشاه»
«دربارهٔ انتصاب میرزاحسین‌خان بوزارت‌خارجه»

[«چون وزارت امور خارجه، اعظم امور دولت است و انتظام آن پیوسته منظور نظر است لهذا در این اوقات اداره و منصب وزارت امور خارجه را بعهدهٔ کفایت جناب میرزا حسین‌خان «مشیرالدوله» واگذار فرمودیم که آنچه در قوهٔ خود داشته باشد صرف انتظام این کار نماید سنهٔ ۱۲۹۰ قوی‌ئیل.»][2]

«حاصل سفر ناصرالدینشاه بفرنگ»

[«سفر ناصرالدینشاه همیچکدام از انتظارات «میرزا حسین‌خان» را برنیاورد، نه در افق فکری آن کاروانیان تحولی پدیدار گشت، نه آنان را بترقی مملکت مؤمن گردانید، نه در اخلاق سیاسی ایشان اثری نهاد.

حاصل آنی آن، برانداختن خود او از صدارت بود و ایجاد بحران اصلاحات، بطنز می‌نویسد: «دنیا با چهار چشم منتظر نتایج و ترقیات حاصله از آن سفربودند» اما «بتصور احدی نمی‌آمد... جمعی دولتخواه و ملت‌پرست و بی‌غرض و بی‌طمع و از دنیا و پولتیك مطلع و بصیر!» جمع شوند و پادشاه را بعزل او وادار سازند و باین‌کار در انظار خارجه ملت را وحشی و اولیاء و رجال دولت را جسور و بی‌عقل، و دولت را جبان و ضعیف قلمداد بدهند و ثابت نمایند، فسبحان‌الله‌العظیم.»

در آن عبارت آنچه دربارهٔ دولتیان می‌اندیشیده گفته ولی «باز بگذشته نباید تأسف خورد که ثمری ندارد و باید در امید آتیه بود.»

«علت نصیحت شاه به میرزا حسین‌خان»

شاه قبل از انتصاب سپهسالار بوزارت خارجه در تاریخ یکشنبه چهار شعبان ۱۲۹۰ ضمن نامهٔ محرمانه‌ایکه باو نوشته و بوسیلهٔ برادر «میرزا حسین‌خان» «یحیی‌خان معتمدالملك» با چاپار به‌رشت فرستاده، در ضمن‌ازبرنامه‌های اصلاحی‌خود دم‌زده‌است، که البته هیچیك عملی نشده است.

ناصرالدینشاه در پایان چنین می‌نویسد:

[«... گذشته از انجام خدمات مخصوصه، همیشه در حضور هستید در کارهای

۱ـ همان مأخذ: در روزنامهٔ رسمی اعلام گردید: «در این اوقات که به بعضی جهات امور وزارت امور خارجه از حالت نظم و قاعدهٔ مقرره افتاده بود... شخص جناب حاجی‌میرزا حسین‌خان مشیرالدوله را برای اصلاح و نظم این وزارتخانهٔ جلیله معین و مقرر فرمودند که چنانچه از مراتب دانشمندی و کفایت کاملهٔ ایشان در خور و شایان است امر این وزارتخانه را کفایت نمایند.»

۲ـ مجلهٔ یادگار سال دوم، شمارهٔ پنجم، ص ۴۹.

دیگر هم از شما مشورت می‌شود.[۱]

آنچه بفهمید و بدانید بعرض رسانید و در بودن شما هم در رکاب، سایر وزرا بهیچوجه نمی‌توانند خلافی در کارهای سپرده بخود بکنند از ترس اینکه مبادا شما بعرض برسانید، منتظر حکم احضار باشید انشاءالله.

بشما نصیحت میکنم، در غیاب و حضور نوکرها و وزرا و شاهزاده‌ها چیزی نگوئید که باز باعث توحش! و رنجش تازه از شما بشود. بهیچوجه لزومی ندارد حرف زدن و مردم را مجدداً از خود رنجاندن زیاده فرمایش نبود.»[۲]

«حسام‌السلطنه برادر فرهادمیرزا» «همه‌جا از سپهسالار بدگوئی میکرده»

[«در سفر اول شاه بفرنگستان در ۱۲۹۰ «حسام‌السلطنه» ملتزم رکاب بود، پس از مراجعت ازین سفر و عزل «مشیرالدوله» بتحریك شاهزادگان و علمای طهران، موقع خوبی بدست معاندین افتاد، چنانکه تا مدتها مانع شدندکه وجود وی در کارها مؤثر باشد و در امور دولت دخالتی کند تا آنکه پس از عزل بوزارت خارجه منصوب شد.

این‌بار «حسام‌السلطنه» آشکارا باظهار دشمنی با «سپهسالار» پرداخت و در همه‌جا به بدگوئی از او مشغول شد.

«سپهسالار» در طی نامه‌ایکه سواد آن ذیلا نقل میشود ازین‌بابت بشاه گله‌میکند و شاه به سپهسالار نوید میدهد کـه او فعلا کاری نداشته باشد تا موقعی بـرای رساندن ضرب‌شستی بدست بیفتد.

«سواد شکوائیه سپهسالار»

این شکوائیه بخوبی نشان میدهد که سپهسالار بااینکه طبق‌توصیهٔ ناصرالدینشاه سعی میکرده برخلاف گذشته با درباریان و شاهزادگان بتلخی و تندی رفتار نکند ولی «حسام‌السلطنه» فاتح هرات عموی مقتدر شاه که بدست سپهسالار با خفت از حکومت خراسان برکنار شده بوده دست از کینه‌توزی برنمیداشته است. این شکوائیه مربوط به زمانی است که سپهسالار مجدداً بوزارت جنگ هم رسیده بوده است.«قربان خاکپای جواهرآسای اقدس همایون مبارکت شوم. الان بفدوی خانه‌زاد خبر رسید که دیروز نواب «حسام‌السلطنه» در ملاء و جمعیت اطاق نظام، به صاحب‌منصبان خطاباً گفته‌اند که هریك از شماها بدیدن و مبارکباد فلانکس بروید نه‌تنها از ادارهٔ نظام خارج میشوید بلکه بمؤاخذهٔ دولتی خواهید رسید.

غلام خانه‌زاد از روز ورود به دارالخلافه از این‌قبیل ناگواری‌ها بسیار دیده

۱ـ اسناد خان‌ملك ساسانی، میرزا حسین‌خان به ملکم، ۳ جمادی‌الاول ۱۲۹۱. بنقل از اندیشهٔ ترقی ص۲۷۸ـ۲۷۷.

۲ـ مجلهٔ یادگار سال دوم، شمارهٔ پنجم، ص ۴۹. بقلم محمود فرهاد معتمد.

و شنیده‌ام چون معزول بودم، راجع بشخص خودم بود تابحال بهیچوجه بخاکپای مبارك عرض نکرده و مصدع نگردیدم، چون روز قبل از جانب سنی‌الجوانب همایونی روحنا فداه، منصب و شغل مهم مرحمت شده و دستخط مبارك رسماً خوانده شده است و فردای آنروز این قسم اعلان علنی از جانب معزی‌الیه بشود راجع بدولت و ذات اقدس همایونی است.

لازم شد جسارت ورزیده عرضه دارم و اطلاع بدهم و عرض نمیکنم که بهمین راوی که به فدوی گفته است اکتفا بفرمایند.

شاید دروغ گفته‌باشد، مقرر فرمائید که از خارج هم تحقیق نمایند و بعرض خاکپای مبارك برسانند، غلام خانه‌زاد حاضر است که هر نوع خفت و وهن را قبول نماید و زحمتی بوجود شاهانه ندهد.

اگر اظهار این فقره صلاح حالیهٔ همایونی نیست فدوی ساکت‌است. امرالاقدس اعلی مطاع‌مطاع مطاع.»

«حاشیه بخط ناصرالدینشاه»

«بسیار تعجب حاصل شد که هنوز دست از این‌نوع‌حرکات‌بی‌معنی برنداشته‌اند، من بطور پخته تحقیق کرده ضرب میزنم، شما چیزی اظهار مکنید. کم‌کم کار قوامی گرفته خود بخود خوب میشود. انشاءالله تعالی.»[۱]

«توضیح فرهادمیرزا در مورد علت برکناری خود از حکومت کردستان»

«فرهادمیرزا» در مورد علت برکناری‌اش از حکومت کردستان در سفرنامهٔ خود توضیحاتی داده‌است که با آنچه نوهٔ دختری او «محمود فرهادمعتمد» در مجلهٔ یادگار نقل کرده است اندك‌تفاوتهائی دارد و چون ممکن است برخی، سفرنامه را که‌بکوشش نگارنده به‌چاپ رسیده است نخوانده باشند ما مقالهٔ مرحوم «فرهادمعتمد» پسر «مشیراکرم» را در اینجا نقل میکنیم و توضیح میدهیم که این نامه جزء یادداشت‌های باارزش «فرهادمیرزا» بشمار میآید.

[«وقتی که موکب اعلیحضرت همایون بسفر فرنگستان تشریف‌فرما شد و این بنده را بخدمات و زحمات ممالك محروسه در دارالخلافه گذاشتند، جمعی از علمای اعلام از حضرت ولیعهد روحی‌فداه، شکایت کردند که مذهب و طریقهٔ (شیخی) را اختیار کرده و از جادهٔ مستقیم انحراف دارد و ملتمس آن شدند که در بندگی آستان، بحضور ایشان شرحی عرض کنم و از قول علمای اعلام تفصیلی بعرض رسانم.

این بنده در آن وقت، موقع ندید که حضرت «ولیعهد» چنان تصور فرمایند که

۱ــ همان مأخذ. سال دوم، شمارهٔ هفتم، ص ۵۵.

دو روزی بفلانی گفتند: «در خلوت کریم‌خانی» بنشین، در مقام (للگی) ما برآمد.

یا (آقافضول‌ها.) مضمون بگویند تا آنکه موکب همایون تشریف‌فرمای طهران شدند. و این بنده بکردستان رفت و سال سابق «حضرت ولیعهد» ازین بنده مادیان خواسته بودند.

این بنده مادیان خوبی با ارمغان طهران با «محمودمیرزا» بحضورشان فرستاد و در آن ضمن، محرمانه عریضه‌ای بخط لایقرء خود نوشت که، علمای اعلام، از سرکار والا در طهران اظهار رنجش داشتند. و اگر حضرت‌والا طریقهٔ (شیخ) را هم داشته باشند، نباید این جمع دیگر را مطرود داشت.

مگر شاهنشاه مرحوم جد بزرگوار سرکار، مسلك عرفان نداشت و با دراویش مهربان نبود؟ ولی ظاهراً در حرمت علماء و وظیفهٔ آنها و دید و بازدید آنها طوری رفتار فرمودند که احدی از علمای ظاهر، برایشان بحثی نداشت.

سرکار والا، تأسی به جد بزرگوار فرموده، آنطور رفتار فرمائید و منهم کمال ارادت را به شیخ[1] دارم...

«حضرت ولیعهد» هم اظهار التفات کرد، خیلی اظهار امتنان ازین عریضه‌کرده بود و در این ضمن به «آقامیرزا جواد امام‌جمعه»[2] هم بجهت دختر مرحوم حاجی غلامرضا تاجر شوشتری کاغذ نوشته بودم که دختر او که مادرش کردستانی است کبیره شده وصی او را جناب آقای «مستوفی‌الممالك» به حاجی حسین قائم‌مقام سپرده.

زحمت نباشد یکی را مقرر دارید وارسی بکند که حق آن دختر چقدر است؟ و تفصیل او را مرقوم دارند، تا در ثانی خدمت شما نوشته شود.

پس از آنکه «محمودمیرزا» به تبریز رسیده «حاجی خسروخان کرمانی» ازین فقره مطلع شد به «آقامیرزاحسین» پسر مرحوم «ملامحمد مامقانی»[3] که به

---

۱ [«شیخ احمد احسائی فرزند زین‌الدین، متولد ۱۱٦٦ و متوفی ۱۲٤٤ هـ. ق، استاد «سیدکاظم رشتی» و مؤسس فرقهٔ (شیخیه) ازجمله تألیفات او کتاب (جوامع‌الحکایات و شرح‌الزیاره) است. باختصار تاریخ رجال ایران: بامداد، جلد یکم ص ۷٦»]

۲ـ [«حاج‌میرزا جوادآقا مجتهد تبریزی» در تمام آذربایجان بریاست کلیه و مطاعیت عامه ممتاز بوده درشعبان ۱۳۱۳ هـ. ق. در تبریز وفات یافت. در قضیهٔ (رژی) و تحریم تنباکو نقش مؤثری داشته‌است: همان مأخذ: باختصار ص ۲۹۹»]

۳ـ [«ملامحمد مامقانی» معروف به حجةالاسلام از کبار علمای شیخیه و از اعاظم شاگردان و اصحاب «شیخ احمداحسائی» و «سید کاظم رشتی» و رئیس علمای (شیخیه) آذربایجان بود. در جلسهٔ محاکمهٔ سید باب که با حضور «ناصرالدینشاه» در تبریز هنگام ولیعهدی تشکیل شد، ممقانی بر تمام رؤسای‌حاضر در جلسه ریاست و برتری داشت.

حجةالاسلام در۱۲٦۸ قمری درگذشت و او را سه پسر و یکدختر بود که همگی از علما و پیشوایان مردم بودند،«میرزاحسین» یکی از همان پسران بشمار میآید: همان مأخذ باختصار، ص ۲۸۹، جلد سوم.»]

حجةالاسلام معروف است ساخته و «حاجی فتحعلی‌خان بیگلربیگی»[1] هم که با امام‌جمعه در سر ملکی نزاع داشتند، رنجیده بود، سواد کاغذی که از قول من جعل کرده بتوسط «علی‌خان سرتیپ» کارپرداز اول خارجه پسر مرحوم «حسین‌خان نظام‌الدوله» فرستاده بود[2] بخاکپای مبارك فرستادند.

۱ــ [«فتحعلی‌خان بیگلربیگی» حاکم تبریز، فرزند «هدایت‌الله‌خان رشتی» و از رجال دورهٔ سلطنت فتحعلیشاه قاجار در دستگاه «عباس‌میرزا نایب‌السلطنه» محسوب میشود. پس از شکست ایران از روسیه در سال ۱۲۴۳ ق بدستور عباس‌میرزا از مرند برای افتتاح باب مذاکرات صلح نزد «ژنرال پاسکویچ» فرماندهٔ کل قوای روس که به اراضی نخجوان رسیده بود رفت. و «پاسکویچ» پس از گرفتن تبریز حکومت تبریز را کماکان باو واگذار کرد و پس از گفتگوی مصالحه که قرارداد ننگین ترکمانچای را در پی داشت عباس‌میرزا او را برای ابلاغ دعاوی دولت روس مخصوصاً مطالبهٔ ده میلیون تومان خسارت ازدولت ایران که سرانجام به پنج میلیون تومان مورد مصالحه قرار گرفت او را بطهران نزد فتحعلیشاه فرستاد. همان مأخذ. باختصار، جلد سوم ص ۶۱»]

۲ــ حسین‌خان یا محمدحسین‌خان مقدم مراغه‌ای «آجودانباشی» ملقب به «نظام‌الدوله» و «صاحب‌اختیار» از رجال معروف و خوشنام‌دورهٔ قاجاریه است. وی خواهرزادهٔ «میرزا جعفرخان مشیرالدوله» محسوب میشود و زمان فتحعلیشاه، محمدشاه و ناصرالدین‌شاه را درك کرده و در سلطنت دو پادشاه اولی در کارهای دولتی خدمت میکرده و مشاغل مهمی را عهده‌دار بوده است.

«نظام‌الدوله» در جنگ‌های دوم ایران و روس (۱۲۴۳ـ۱۲۴۱) در قشون «عباس‌میرزا» فرماندهی قسمتی از قشون ایران را داشته و در اثر خدمات خود و مساعدت امیرنظام «زنگنه» آجودانباشی لشگریان نایب‌السلطنه شد.

در زمان محمدشاه بسرداری قشون آذربایجان بجانب هرات مأموریت یافت و در بازدید «محمدشاه» از قشون آذربایجان بدریافت درجهٔ سرتیپی و خنجر مرصع و حمایل سرخ نائل گردید. در ۱۲۵۳ هـ. ق بعنوان سفیر فوق‌العاده مأمور اسلامبول و پاریس شد و بمناسبت جلوس «ویکتوریا» بتخت سلطنت برای تهنیت به لندن رفت مدتی وزیرمختار ایران در لندن بود و مدتی هم در پاریس اقامت داشت و برای برقراری روابط سیاسی ایران و فرانسه مذاکره کرد و در نتیجه هیأتی بریاست «لوکونت دوسرسی» Le, Comte, de, Sercy بایران آمدند [اوژن فلاندن و کست هم با همین هیأت بایران آمده بودند]

چون در سر مسئلهٔ هرات نقار و کدورتی بین ایران و انگلیس بوجود آمده بوده لرد پالمرستون Palmerston) وزیر خارجهٔ انگلستان حاضر نشد که «حسین‌خان» را بطور رسمی بپذیرد بالاخره او برای مذاکره با نمایندگان انگلیس مدتی در اسلامبول و بعد بوینه پایتخت اطریش رفت و چون مذاکرات بی‌حاصل ماند، برای استخدام عده‌ای افسر برای مشق دادن افواج با (مترنیخ Metternich) صدراعظم مشهور اطریش ملاقات و مذاکره کرد.

پس از ملاقات «مترنیخ» دستور داد یادداشتی راجع بجریان امر تدوین و ضمناً متعهد شد که یادداشت را بنظر هیأت دولت انگلستان برساند. «حسین‌خان» چنین کرد و حاضر شد تا وصول جواب در وین بماند.

«مترنیخ» مفاد یادداشت نمایندهٔ ایران را به (وهملر Wohmler) وزیرمختار اطریش در لندن ابلاغ کرد. «مترنیخ» که رجال سیاسی معاصر خود را (جماعتی بیچارگان هذیان‌گو) و (تهی‌مغزان و (حقه‌بازان و سفهاء) میخواند در مورد او چنین اظهارنظر میکند:

(حسین‌خان بعقیدهٔ اینجانب دارای هوش سرشاری است و از اوضاع اروپا اطلاعات جامع ←

روز دوازدهم محرم‌الحرام سنهٔ ۱۲۹۱ هجری، اعلیحضرت همایون روحنا فداه، چاپار مخصوص خواسته دستخط مبسوطی مرقوم فرمود و سواد کاغذ را به کردستان فرستاده، مقرر فرموده بودند که ایاب و ذهاب چاپار، زیادتر از پانزده روز نباشد.

و از اتفاقات و بجهت مفلوکی نسب‌های چاپارخانه و برف زمستان که آنسال فوق‌العاده برف آمده بود که چاپار روز ۱۳ صفر ۱۲۹۱ دستخط همایون را رسانید و حکم همایون بر آن شده بود که چاپار پانزده روزه بیاید و برگردد و چاپار سریع‌السیر در یك ماه و یکروز آمد و تأخیر چاپار ز در طهران مایهٔ بعضی حرف‌ها

→

و بسیطی دارد و در بیان عقاید خود صاحب تسلط کاملی است، گوئی سالهای متمادی در مراکز متمدنهٔ این قاره اقامت داشته است).

او در پنجم شوال ۱۲۵۵ هـ. ق به تبریز بازگشت مأموریت مزبور یکسال و چهار ماه بطول انجامید و عده‌ای افسر اطریشی استخدام کرد و بایران آورد ولی با ناخوشی‌شاه و بی‌اطلاعی «حاجی میرزا آقاسی» از فن نظام، چندان پیشرفتی در این کار حاصل نشد.

در سال ۱۲۶۰ هـ. ق بجای «میرزا نبی‌خان قزوینی امیردیوان» (پدر میرزا حسینخان‌سپهسالار) بحکومت فارس با لقب (صاحب‌اختیار) منصوب شد و نظم و نسق شایسته‌ای در آنجا برقرار ساخت و تا فوت «محمدشاه» ۱۲۶۴ هـ. ق در این سمت باقی بود...

در سال ۱۲۶۴ ق متأسفانه بین او و (امیرکبیر) بشدت تیره میشود و معزولا با وضع افتضاح‌آوری از شیراز حرکت کرد و بتهران وارد شد.

«نظام‌الدوله» از رجال و حکام باسیاست، مدبر، عاقل و خوب ایران بوده و در هرجا که حکومت کرده نظرش به آبادی قلمرو حکمرانی خود بوده است مثلا در مدت ٤ سال که حاکم یزد بود سه رشته قنات بین عقدا و نائین که ۲۰ کیلومتر مسافت دارد احداث کرد و ضمناً کاروانسرائی برای قوافل بنا نمود و همین کارها را نیز در مدت ٤ سال حکومت فارس بانجام رسانید. برای نگارنده معلوم نشد که مخالفت میرزا تقی‌خان امیرکبیر آن مرد سیاستمدار و افتخار ایران با وی بعلت کدورتهای شخصی بوده و یا جهات سیاسی داشته است.... نظام‌الدوله ظاهراً در سال ۱۲۸۲ هـ. ق. درگذشته است.

«نظام‌الدوله» پسری داشته بنام «علی‌خان» ملقب به مشیرالوزاره و سرتیپ و کارپرداز اول (ژنرال‌کنسول=سرکنسول) وزارت خارجه بوده و بطوریکه گفته شد نامبرده از کارمندان وزارت خارجه بود مدت سه سال هم از ۱۲۸۰ تا ۱۲۸۳ هـ. ق. مأمور در سفارت پاریس بوده سپس به ایران مراجعت میکند و پس از بازگشت از پاریس بسمت کارپرداز اول ایران در تفلیس منصوب و روانه گردید و تا اواسط سال ۱۲۸۷ هـ. ق. در سمت‌مزبورباقی‌بود. در اینسال «میرزااسدالله‌خان» (وکیل‌الملك ـ ناظم‌الدوله نایب اول سفارت ایران مقیم پطرزبورغ) بجای وی منصوب شد و بقراریکه «اعتمادالسلطنه» در یادداشت‌های روزانهٔ خود می‌نویسد... «بسیار جوان قابلی بود».

در سال ۱۳۰۱ هـ. ق. که از آذربایجان بتهران آمده بود در ربیع‌الثانی همانسال بناخوشی قلب درگذشت.

در جلد سوم منتظم ناصری ص ۲۹۳ نوشته شده علیخان پسر نظام‌الدوله بمنصب سرتیپی سیم مفتخر گردید.»

و در صفحهٔ ۳۰۱ در وقایع سال ۱۲۸۳ هـ. ق. چنین تذکر داده شده: «علیخان سرتیپ پسر مرحوم حسینخان نظام‌الدوله» برسم کارپرداز اول مأمور اقامت تفلیس شد.» باختصار تاریخ رجال ایران جلد ٦: بامداد.]

کردند که نوشتن آنها قبیح است.

«مهدیقلی‌میرزا»[۱] بعرض رسانید که چاپار آمد فلانی به بغداد رفته، حرف‌ها شد و عرض کردند، مؤیدالدوله هم که تعهد آوردن هفت هشت هزار خانه (جاف) را داشت و من انکار میکردم ضمیمهٔ اینکار شد. [طهماسب‌میرزا ملقب به مؤیدالدوله پسر دوم محمدعلی‌میرزا دولتشاه است که بعد از عزل فرهادمیرزا از حکومت کردستان جانشین او میشود] و او میگفت عاجلا ما از تعهد این کار شغلی و ولایتی را صاحب میشویم.

و اگر نشد کسی مؤاخذه ندارد. نعمت عاجل معلوم را نباید بـه نقمت آجل موهوم از دست داد.

حق با ایشان بود که در سه ماه هشتاد هزار تومان از کردستان گرفت به پانزده هزار تومان مصالحه شد و سی و دو هزار تومان پیشکش روز سیزدهم صفر مزبور، با تلغراف به نواب «مؤیدالدوله» حکومت کردستان را مرحمت کردند! و من همان روز که چاپار رسید، عرایضی حضور همایون نوشته با چاپار برق‌سیر فرستادم.

که جواب عریضه‌ها در منزل «بی‌بیك‌آباد» رسید و سواد عریضهٔ حضرت ولیعهد که درین فقره عرض کرده بودم و جواب ایشان و سواد کاغذ امام‌جمعه و جواب ایشان و جواب کاغذ «صاحب‌دیوان» [منظور میرزا فتحعلی‌خان صاحب‌دیوان پیشکار و وزیر ولیعهد است] را بحضور مبارك فرستادم و تفصیل را عرض کردم.

از عرش تا فرش و بهمهٔ انبیای مـرسلین و ائمهٔ معصومین و ارواح اجـداد بزرگوارم، اعلیحضرت همایون را قسم داده بودم.

آن کسی که سوادرا برداشته است، یقین اصل را دزدیده است، البته اصل پیش اوست اگر اصل این کاغذ را فرستادند، یا بخط من یا بخط «میرزا اسمعیل» و «میرزا ابوالحسن» دو نفر میرزای من و بمهر من باشد، اگر چنین است شفاعت احدی را قبول نکرده یکدست مرا قطع کرده هزار تومان «آقاتقی میرغضب!» رسوم بگیرد! و اگر دروغ شد، اصل را نفرستد یا وقوع این کار را نتوانستند معلوم کنند، بر آن شخص مدعی که سواد را فرستاده دو چوب بزنند.

یکی به پای راست، یکی به پای چپ! از من که نوکر پادشاه و عموی پـادشاه هستم قطع دست شود و از آن شخص مفتری به دو چوب یاسا و مؤاخذه گردد.

باری، حکمی نفرمودند ولی اینقدر بر من معلوم شد که بر اعلیحضرت همایون صدق عرض من معلوم گردید و این عقیده در دل این بنده بود که بیك تهمت‌بی‌معنی از «اعتبار حالی و مالی» افتاده در این دو سال چقدر «خسران و نقصان» داشته‌ام.

تا بزیارت بیت‌الله‌الحرام باصرار تمام استرضای حاصل شد، بجناب سپهسالار

۱ـ ظاهراً پسر بهمن‌میرزا ملقب به بهاءالدوله بوده است [«بهاءالدوله فرزند سی و هفتم فتحعلیشاه) دارای ٤ پسر بنامهای ساسان‌میرزا، مهدیقلی‌میرزا، داراب‌میرزا و فریدون‌میرزا بوده فریدون‌میرزا ومهدیقلی‌میرزا از یك مادر و برادر اعیانی بوده‌اند: تاریخ رجال ایران، جلد ششم. ص ۹۸.]

اعظم [میرزا حسین‌خان] گفتم:
«بزیارت بیت‌المقدس برای آن میروم که با حضرت مریم بتول این تهمت محض را عرض کنم. چون بآن پاك، تهمت زدند و العیاذبالله خفت زیاد دادند و گاهی‌گفتند، که حضرت زکریا چنین عمل کرده، ایشان میدانند که تهمت چه مزه دارد و استدعا دارم که انتقام مرا بگیرد که هرگز حلال نخواهم کرد.»][1]

«سند معتبر دیگری از زبان تاریخ درمورد»
«دخالت فرهادمیرزا در عزل سپهسالار و»
«دشمنی او با این مرد بزرگ»

«فرهادمیرزا» خواسته است علت عزل خود را از حکومت کردستان نوشتن چنین نامه‌ای به «مظفرالدین‌میرزا ولیعهد» و خصومت‌های شخصی وانمود کند.

درصورتیکه چنین نیست و سندی را که اکنون ارائه میدهیم بخوبی نشان‌میدهد که برکناری «فرهادمیرزا» از حکومت کردستان و بقول خودش دوسال خانه‌نشینی بعلت عصبانیت «ناصرالدینشاه» از دخالت او در «توطئهٔ» عزل سپهسالار بوده است و همانطور که پیش‌ازین خواندیم، «ناصرالدینشاه» با خونسردی و تدبیر یکایك توطئه‌گران را از کارها بیکار و منزوی میسازد.

منتهی در مملکت (قحط‌الرجال) بوده و وجود شخصیتی مانند «فرهادمیرزا» برای ادارهٔ مملکت، مفید بنظر میرسیده است.

بنابراین، مراجعت «فرهادمیرزا» از سفر مکهٔ معظمه مصادف با زمانی بوده که «میرزا حسین‌خان» علاوه بر وزارت خارجه، وزارت جنگ را هم بر عهده داشته و بر قسمتی از ولایات نظارت مستقیم میکرده است و ادارهٔ امور کشور بین «مستوفی‌الممالك» و «سپهسالار» تقسیم شده بوده است.

برای ادارهٔ استان فارس وجود فردی لایق ضرورت داشته، ناامنی‌های فارس علاوه بر اینکه مردم را مستأصل کرده بوده است بطور قطع نارضایتی (انگلیسی)ها را هم فراهم ساخته بوده است در نزدیکی «فرهادمیرزا» بسیاست انگلیس حرفی نیست ولی بتصدیق خود مأموران انگلیس فردی وطنخواه و طرفدار شاه بوده است و ممکن است در انتخاب «معتمدالدوله» به ولایت فارس این نزدیکی ملحوظ نظر «سپهسالار» بوده باشد.

در اینجا باید متذکر شویم که طرفداری بنفع مملکت از یك سیاست خارجی با نوکری یك دولت خارجی و اطاعت محض و کورکورانه از مطامع آن دولت فرق کلی دارد. بنظر ما هم «سپهسالار» و هم «فرهادمیرزا» برای حفظ موازنه در سیاست‌خارجی تمایل بسوی «سیاست انگلیس» را بخاطر تمامیت ایران مفید میدانسته‌اند ولی نه

۱ـ این نامه در متن سفرنامه مندرج است منتهی چون مختصر تفاوت‌هائی داشت آن را نقل کردیم.مجلهٔ یادگار، سال دوم، شمارهٔ پنجم ۵۱ـ۴۹: محمود فرهاد معتمد.

مزدور بوده‌اند و نه میهن‌فروش.

متأسفانه ما هر فرد میهن‌خواهی را بنحوی ملکوک ساخته‌ایم و از هر آدم میهن‌فروشی گاه بساختن تندیسی از قهرمانی پرداخته‌ایم.

بنا بر آنچه گذشت «فرهادمیرزا» پس از بازگشت از سفر بیت‌الله بر سر حکومت فارس میرود سند ما نشان میدهد که این انتخاب بوسیلهٔ شخص «سپهسالار» صورت پذیرفته است.

برای معرفی شخصیت «سپهسالار» و شیوهٔ تفکر «فرهادمیرزا» بهترین‌گواه است. تمام شخصیت «سپهسالار» از حیث گذشت، جوانمردی، بی‌غرضی و حفظ منافع‌کشور و تمام شخصیت «فرهادمیرزا» از جهت «خودکامگی» در آن متبلور است و ما را از دادن هرگونه توضیح بیشتر بی‌نیاز میسازد.

«اسباب قتل مرا فراهم آوردید ولی»
«خدا نخواست. مَضیٰ ما مَضیٰ»

[«... سپهسالار پس از مراجعت از تلگرافخانه، فرستاد «حاجی‌معتمدالدوله» را بمنزل خودش احضار کرد و به‌او گفت:

«من، با شما محبت و موافقت و مساعدت کردم و شما از بدی و تخریب هیچ فروگذار نکردید.

حتی اسباب قتل مرا هم فراهم آوردید و خدا نخواست، ولی من «محض مصلحت دولت» و «خیر مملکت»، از جمیع آنچه رفته چشم میپوشم.

مضی ما مضی، میخواهم از خاکپای مبارک استدعا کنم که حکومت فارس را بشما مرحمت فرمایند و میدانم در «نظم و آسایش خلق» حاجت بتوصیه و دستورالعمل ندارید.

منظورم فقط اینستکه بدانید که من بصرافت طبع این کار را برای شما اختیار کردم والا مشتری زیاد دارد.

دیناری هم نه شاه از شما پیشکش میخواهد و نه من که طبعاً عادت‌بتعارف‌و رشوه و چشم سوغات ندارم.»

«حاجی معتمدالدوله» محض تلافی سلوکی که نسبت به «احتشام‌الدوله» شده بود، جواب گفت:

«اگر شما تعهد میکنید که کمافی‌السابق فارس در ادارهٔ خودتان باشد و سروکار من با خودتان باشد و مرا طوری (مقتدر بفرستید) که تا یکسال ابداً در کار من چون‌و چرا نکنید و هرچه میکنم و میگویم‌و میخواهم ممضی باشد و بعد از آن هم که یکسال امتحان کردید، هرگاه موافق میل شما (نظم دادم و مالیات را وصول کردم)، مادامی که هستم همان اقتدار و اختیار تامه را بدهید قبول میکنم.»

روی هم را بوسیدند و سپهسالار درشگه خواست، سوار شد و رفت بحضور شاه و تفصیل تلگراف با «مشیرالملك» و قرارداد با «حاجی‌معتمدالدوله» را عرض کرد،

شاه هم پذیرفت.»][1]

«سواد نامهٔ میرزا یعقوب‌خان»
«اواخر محرم ۱۲۹۳ هـ. ق»

«فرهادمیرزا» در متن سفرنامه نظریات و دلایل خود را در مخالفت با قرارداد (رویتر) ضمن پاسخ به نامهٔ «میرزا یعقوب‌خان ارمنی» پدر «میرزا ملکم‌خان که در آن ایام وزیرمختار ایران در لندن بوده» بروشنی بیان میدارد.

«میرزا یعقوب‌خان» در آن تاریخ مقیم عثمانی بوده و هنگامیکه «فرهادمیرزا» به (اسلامبول) میرسد، توسط «میرزا محسن‌خان معین‌الملك» وزیرمختار ایران در دربار عثمانی نامه‌ای برای «فرهادمیرزا» ارسال میدارد.

«فرهادمیرزا» نیز در حین سفر پاسخ او را میدهد که از نظر اهمیت تاریخی و سندیت آنها هر دو نامه را نقل میکنیم. منتهی متذکر میشویم که نامهٔ «میرزا یعقوب‌خان» غیر از جهات سیاسی از حیث ساده‌نویسی و تحولی که در نثر فارسی بوجود آمده بوده است قابل توجه میباشد.

«اصل نامه»

[«هرچه میخواهم شرفیاب خدمت شوم، هوا مساعدت نمیکند، گوئی که آسمان گوی قرارم را تا ابد، بچوگان اضطرار در سپرده است، نتوانستم شرفیاب حضور اشرف والاشهزاده روحی فداه بشوم.

حاصل عمرهای این عهد این قسم خجالت‌هاست، نزد بزرگ و کوچك و پیش نفس خویش، دلم میخواست نواب معظم‌الیه «یك سیاحتی هم در فرنگستان نموده باشند و از خیالات عهد سوغاتی بوطن برده باشند.»

وجود ذیجود ایشان همه‌وقت در خیر و شر ایران، ممیز بی‌همتا بوده، البته بعد از مراجعت به دارالخلافه بیشتر از پیشتر واسطهٔ هرگونه اصلاحات و مؤسس هر نوع مقدمات خیریه خواهد بود.

(Un de prince le mieux éclairé de la perse).

«یکی از روشن‌بین‌ترین شاهزادگان ایران: ترجمه از ما.»

این قول و تصدیق یکی از وزرای مشهور فرنگستان است در حق ایشان:

در معامله (بارون رویتر = Julius de Reuter) مذکور شد که نواب معظم‌الیه زیاد منکر لزوم آن بوده‌اند و میفرموده‌اند که:

«جوانان این عهد ایران را بباد دادند.»

باعتقاد بنده:

چیزی از ایران باقی نمانده بود که به انگلیس و غیره بدهند، اگر چیزی به

۱ـ خاطرات و اسناد نظام‌السلطنهٔ مافی، جلد یکم ص ۵۶ـ۵۵.

(رویتر) میدادند از دهن غیری ربوده میدادند[۱] و از آب حمام میخواستند بلکه دوست هواخواه پیدا نمایند.

پیش از آنکه معاملهٔ (رویتر) بمیان آید بنده حالت و صورت ایران را نوشته به طهران فرستاده بودم باطلهٔ آن را پیدا کردم در جوف این عریضه میگذارم، اگر مصلحت بدانند بنظر انور ایشان برسانند انشاءالله بلکه اعتقادم کج رفته باشد.

چه میشود، پیر شده‌ام، خرفت شده‌ام. تمیزم عیب کرده است، باطله‌های جوف را شما را بخدا گم نکنید، ضرور دارم، کتابچه در دست دارم، از گذشته مینویسم، حیف که یکنفر محرر ندارم میترسم خوانا ننویسم. زیاده جسارت نماید.

«ایرادات میرزا یعقوب‌خان که پیش از»
«قرارداد (رویتر) بطهران نوشته بوده‌است»

احتیاج روس بر تصرف آذربایجان و گیلان و غیره، از مقتضیات حالات‌گرجستان و ترقیات ایالات غصبی از ایران است.[۲]

چیزی که در این مدت سبب مهلت و مدارای روس بوده، احتیاج بـر همدستی ایران بود برای خیالات دور و دراز خویش، از روزیکه دست به ترکستان انداخته. بهترین مقصد دانسته و خودش را مستغنی ازهمدستی ایران میداند.

خاصه، بعد از صدمات پیاپی سالهای آخر که دوستی ایران را از عظم و اعتبار انداخته، بقسمی که امروز بنیان (پولتیك) روس بایران (بر رحم و حیاست).

بلکه پس از انتخاب ترکستان و جیحون، برای مقصود دور و دراز خود قوت و قدرت ایران را من‌بعد، منافی مصلحت خود میداند.

دو سال است جای این اندیشه است که با حالت حال روس و (بـا غفلت و پریشانی) دولت ایران (خلق آذربایجان!) و دارالمرز (مازندران و گرگان) باندك تحریك ارباب غرض هرگاه با کمال شوق و میل بمقام «Annexion» (ضمیمه و الحاق) با نصف ملت و طایفهٔ خود که در ظل رعایت امپراطور غنوده و در هر باب محسود اهالی ایران شده‌اند برخیزند چارهٔ آن بهیچوجه متصور نیست (فتح حلال‌تر و لقمه راحت‌تر) از آن برای روس نخواهد بود و حرکت شایسته و شرعی برای خلق ایران بهتر از آن نخواهد بود. نه بر روس می‌توان بحث وارد آورد نه (بخلق آذربایجان) و غیره ملامت و تقبیح.

این اوقات دولت علیهٔ عثمانی در امر خیر مزبور کمال مساعدت را بترتیب ظاهر مینماید، متصل خلق ایران را از دولت ایران مأیوس و شاه‌را در نظرها بی‌اعتبار میسازد. و باینواسطه چشم امید مردم را خاصه آذربایجانی را بسوی روس میفرستد.

۱ـ منظور میرزا یعقوب‌خان این بوده که خانوادهٔ قاجار چیزی برای مردم ایران باقی نگذاشته بوده‌اند.

۲ـ دیدیم که بر ایالات غصبی ایران نام مجعول آذربایجان را گذاشتند. «کتاب آذربایجان و اران، آلبانیای قفقاز» نوشتهٔ دکتر عنایت‌الله رضا.

عنقریب آذربایجان بجهة حفظ حقوق و امنیت خویش در این مملکت لابداً رجوع بتدبیری خواهد کرد که تا قیامت برای دولت عثمانی در داخل و خارج بدنامی عظیم حاصل بشود.

جای تشکیك نیست که این خیال سفر شاه و این مقدمات راه‌آهن و توسیع خبر فرنگستان در ایران و فتح ابواب مراوده با (یوروپ)، چقدر مایهٔ اندیشه و حیرت روس شده، و جای تعجب نخواهد بود که از یمن مساعدت دولت‌عثمانی، دولت روس، فرصت بهیچیك ندهد و تا اشکال خارجی بمیان نیامده، با کمال سهولت به آرزوی دیرینهٔ خود برسد.

خلق ایـران طالب (امنیت) و (مقید خیر حقوق تجارت و زراعت و کاسبی هستند) از «ناصرالدینشاه توقع آنها برنیامده و در عوض از «امپراطور» برآید (جانشین قفقاز) را هزار بار (بشاهنشاه) خویش ترجیح میدهند.

جای هزار تأسف است که این وضع وکلای دولت علیهٔ عثمانی، همه مطابق آرزو و خیر دولت روس است، از ما هم در این زمینه، خدمات عمده و هنرهای زیاد برنیاید، عاطل و باطل ننشینیم.

اگر خیر و صلاح، نه اینست که متصل در کار ظهور و بروز است، هرچه‌زودتر چاره لازم است، یقین درین مسئله عمده‌تر از این نباشد.

تعجب دارم چرا روس، آشکار و نهان منکر وزارت «خلیل‌پاشا» بود؟ جای انکار و اختفا نیست که ایران، همهٔ مایه‌هایش را در این چند سال آخر، پی در پی باخته است.

همین یك مایه برایش باقی مانده و بس که بیمن چنان مایه منحصر میتوان جمیع دردها را چاره کرد و ایرانی تازه احیا نمود.

این نیز جای تردید نیست، عمده اعتبار بندگان اقدس در داخل مملکت، در انظار خادم و خائن، خیرخوه و بدخواه، عالم و جاهل، مفسد و مصلح، آن یك مشت پول است که در خزانه در اختیار ایشان است.

عمده خدمت پیشکار هشیار باید حفظ خزانه و ازدیاد آن باشد و خالـی‌شدن خزانهٔ عامره را اعظم مصائب برای دولت و ملت بداند.

ایران چند سال پیش در مقابل شماتت فرنگستان دو فقـره تسلی و افتخار داشت، یکی اینکه، هرقدر برحسب لباس و پوشاك از فرنگستان عقب بود، همان‌قدر از اغلب ممالك فرنگستان، از حیث آذوقه و خوراك، پیش بود، دویم آنکه ایران سوارخیز بود و در وقت ضرورت، دولت هزار سوار می‌توانست، بمیدان بیاورد که بدون دغدغهٔ‌خاطر از بابت آذوقهٔ عیال خویش، تا دو سال طاقت تحمل سفر دور و دراز را داشته باشند.

نان‌خانه ضامن ثبات لشگر و آرامش اهالی خانه بود و اعتبار سوار ایران موجب دوستی و احتیاج همسایهٔ قوی بود.

اکنون، چیزی که در ایران باقی مانده است، یك گله مردمان گرسنه و بیکار و

از زندگی بیزار، چشم همه دوخته به یك چنگ پول خزانه است، اگر چهار نفر آباد و صاحب مایه مانده‌اند از خطرات آنهمه فرقه‌پریشان نمی‌توانند از بضاعت خود تمتع بردارند.

خلق ایران از شاهنشاه رحم‌دل عادل! خود نان و گذران میخواهند، تحصیل نان و گذران موقوف بعمل و ابراز هنر خلق است، ابرازهنر بااسباب و افراد است. اسباب و افراد هم مایه میخواهد و تقویت از دولت.

اگر یك مشت پول خزانه را برسم سرمایه بمردم بدهند، اولا کفایت نمیکند. دویماً! خلل کلی به‌اعتبار اصلی میرساند و اسلم شقوق اینست. بقدر امکان هرچه زودتر بهر قسم که باشد از خارج تدارك مایحتاج اهالی ایران ببینند و هر صنف را بقدر استعدادش جلوه بدهند و هیچ وجود کاری را بی‌فایده نگذارند.

بدون تقویت زراعت و تجارت و ترویج صنایع، ملتی باقی نخواهد ماند که بر آن بندگان شاهنشاهی و خانوادهٔ ایشان مفاخرت داشته باشند.

میخواهید یك ملت را تحبیب‌کنید، صاحب چیز و بضاعتش کنید. میخواهید ملت را صاحب چیز کنید، اسباب ابراز استعدادش را فراهم بیاورید، امروز ابراز استعداد اهالی ایران موقوف بهمت و مروت شاهنشاه روحنا فداه است، که انشاءالله سبح مهر مبارك بعد ازین محی ملت و دولت است.

امروز بهترین سرمشق مملکتداری و رعیت‌پروری در مصر هویداست، اساس اسلام با علوم فرنگ در مصر امتزاج یافته انشاءالله سرمشق عموم ممالك اسلام خواهد شد.

اقتضای حال سفارت دولت علیه در اسلامبول دخلی بحالت سابق سفارت ندارد، سفارت ایران در اسلامبول بعد ازین محل جلوه دولت ایران باید باشد، عمده علامت نظم و اعتبار ایران سفارت علیه خواهد بود...»][1]

«پاسخ فرهادمیرزا به نامهٔ میرزا یعقوب‌خان»

«فرهادمیرزا» در پاسخ نامهٔ «میرزا یعقوب‌خان» که حاوی نکات بسیار مهمی بود، پس از رد این مطلب که (امروز بهترین سرمشق مملکتداری و رعیت‌پروری در مصر هویداست) اضافه میکند که همهٔ هستی رعایای مصر را حکومت بعنوان‌های گوناگون از آنان میگیرند و باوجود حاصل‌خیزی آن سرزمین، مردم مصر، بی‌چیز و فقیر هستند و میگوید در مصر از اسلام جز نامی باقی نمانده است. «فرهادمیرزا» آنگاه در مورد قرارداد (رویتر) چنین می‌نویسد:

[«... و اینکه، در مقدمهٔ (رویتر) مذکور شده فلانی زیاد منکر لزوم آن بوده، میفرمودند که «جوانان این عهد ایران را بباد دادند» (باعتقاد بنده از ایران چیزی باقی نمانده که بانگلیس و غیره بدهند).

اولا، راست است، من زیاد منکر این عمل (رویتر) بوده‌ام و هستم، بقول جناب

۱ـ سفرنامهٔ فرهادمیرزا باختصار ص ۳۸۲. بکوشش نگارنده.

(موسیو تیر) که در فرانسه گفته بود: «برای ایران هوائی باقی مانده» یکی از عقلای معروف فرنگستان است که چنین حرف زده است.

اگر درست بآن اصول و فصول ملاحظه کنید. می‌توان گفت که، هوای صاف‌ایران هم کدر شده. هوا هم نگذاشته‌اند که استنشاق کنند و قدرتی نمانده که استنطاق نمایند.

اگر قدرتی نداشته باشیم که باضطرار، خصم. کلاه ما را بردارد. حالا خودمان کلاه را باختیار از سر برداشته و بر سر دیگری گذاشته‌ایم.

کسی منکر راه‌آهن نیست. هرکه منکر باشد از عقل بیگانه است ولی نه بآنطور که باختیار دولت ایران خود را مسلوب‌الاقتدار نماید. بقول خواجه علیه‌الرحمه:

«چگونه شاد شود اندرون غمگینم باختیار، که از اختیار بیرون است»

دولت روس یکی از دولت‌های قوی است و صد سال است که کارهای بزرگ کرده است، بیست سال قبل، هزار ورس راه‌آهن در مملکت خود نداشت و هیچ‌نمیگفت چرا در انگلستان، صدهزار ورس راه‌آهن است و من ندارم اندك اندك ساخت و پرداخت، حالا. دو هزار ورس راه آهن دارد.

الحمدلله برای دولت ایران ممکن است که‌کم‌کم، باینکار بپردازد و سالی چهار پنج فرسخ! از مال خود بسازد که در عرض هفت هشت سال، به رشت و انزلی از طهران که محل تجارت است برسد!

دیگر چه‌لازم است که آب و کوه و جنگل انبوه و قنوات منظمسه و انهار منجمه و معادن ایران تسلیم (رایتر) بشود؟ که هرگامی مایهٔ هزار ناکامی است و چنین شهرت بدهند «اگر راه‌آهن، مقتضی شد از صحن مقدس قم بگذرد باید آن صحن را خراب کرد که مجرای راه‌آهن است.

و بدتر از همه ضمانت است که این پنج ملیان (منظور میلیون است) مالیات که گذران یك کرور مخلوق است که سالیان دراز چشم باین مواجب و وظیفه باز کرده‌اند باید در ازای ضمانت برود که همه گرسنه بمانند و از دولت مأیوس‌شوند.

اگر بدیدهٔ انصاف نگرند، بی‌غرض و بی‌مرض برشتهٔ تحریر درآورده‌ام، آن وزیر فرنگستان که در حق من این عقیده را دارد. اگر راست باشد و این تفصیل را بشنود و این نکات را بسنجد، دور نیست که بر این عقیده‌اش بیفزاید که فلانی هم «لب فطن» و هم «حب وطن» دارد.

«لارد پالمستان» که از عقلا و وزرای معروف فرنگستان بل جهانست، چنین معروف است که غالباً بادای مثل مطلب را بیان میکردند.

روزی در خدمتشان سفیرکبیر روس، از بی‌نظمی و بی‌اعتدالی دولت عثمانی صحبت داشت که، عنقریب، از سوءتدبیر وزرای ناشی معدوم و متلاشی خواهد شد.

«لارد پالمستان» گفتند که:

«دو سه نفر رفیق با یکدیگر براهی میرفتند. دستمال یکی از رفقا از جیبش درآمده آویزان شده بود، یکی از آن رفقا گفت: «دستمال میافتد نگاهدار» آن رفیق

دیگر گفت: «اگر خیال‌برنداشتن نداری همینطور تا منزل میرود!» حالا اگر کسی کلاه ما را برندارد مثل کلاه حاجی‌میرزا آقاسی سالها راه میرود و از سر نمی‌افتد.

همچنین لقمهٔ شیرینی هم نیست که کسی میل بکند...»][1]

ایرادات منطقی را از قول آقای «فریدون آدمیت» نویسندهٔ کتاب «اندیشهٔ‌ترقی» پیش از این ارائه دادیم، نامهٔ «میرزا یعقوب‌خان» حائز نکات بسیار مهمی بود، پاسخ «فرهادمیرزا» هم منبعث از نوع اندیشهٔ او و سایر شاهزادگان خودکامه و مخالف هرگونه نوآوری و نوعی سفسطه در مورد عبور راه‌آهن از صحن مقدس قم.

ولی دو نکتهٔ قابل‌توجه در نامهٔ «فرهادمیرزا» بچشم میخورد یکی اینکه برای کشیدن راه‌آهن از نزلی تا طهران هفت هشت سال وقت میخواسته است دیگر اینکه از محل درآمد دولت که صرفاً از طریق مالیات وصول میشده «پانصد هزار نفر» تمامی «پنج میلیون تومان» را بلع میکرده‌اند و بدیهی است که این یك کرور یا پانصد هزار نفر هم در کشوری که حداکثر ده میلیون جمعیت داشته همان شاهزادگان و درباریان و عوامل حکومت بوده‌اند نه مردم ایران.

در این مورد روایتی از «اعتمادالسلطنه» نقل میکنیم که خالی از لطف نیست.

«در وقایع روز یکشنبه یازدهم جمادی الثانیه»
«۱۳۱۲ ق.»

[«... طفل دوساله از شاهنشاهزادگان موسوم‌به «عین‌السلطنه!» فوت شد، از قراریکه شنیدم، بندگان همایون اظهار بشاشت فرموده بودند! که «خوب‌شد مرد! والا فردا بزرگ میشد خرجی از برای دولت ایجاد میکرده!

سالی دوازده کرور (شش میلیون تومان) بیهوده و بی‌جهت بمصارف ماها میرسید! اگر چنانچه سه چهار هزار تومان بمصارف پسر پادشاه برسد، مگر زیاد است؟[2]

زن آقابالاخان «معین‌نظام» و «وکیل‌الدوله» وسردار و وزیرقورخانه که حالا ده سال است این پسره ترقی کرده و نوکر نایب‌السلطنه شده در سال پنجاه هزارتومان جواهر زن «وکیل‌الدوله» کم بشود بدین و ملت ضرری وارد نخواهد آمد.»][3]

«از مرگ سپهسالار شاه، فرهادمیرزا و حسام‌السلطنه»
«خوشحال‌میشوند»

بهرصورت قرارداد (رویتر) هم خوب یا بد، مانند سایر کارها در عصر ناصری

۱ـ همان مأخذ: در ص ۳۱۰ تا ۳۱۳.

۲ـ [باید توجه داشت کسیکه وزیر بوده و داعیهٔ صدارت هم داشته در مورد خودش و سایرعملهٔ دربار و حکام عصر قاجار چنین قضاوت میکرده و بدیهی است که اینگونه افراد عاطل و باطل‌بایستی با افرادی مانند سپهسالار بدشمنی برخیزند.]

۳ـ روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۱۱۲٤. بکوشش ایرج افشار.

بانجام نمیرسد و با مرگ ناگهانی «سپهسالار» شاه و درباریان نفسی براحت‌میکشند.

مرد بزرگی میمیرد و جماعتی حقیر بزندگی بهیمی خود ادامه میدهند و باخیال راحت در فساد غوطه میخورند ولی قضاوت تاریخ تغییرناپذیر است و تأثیر وجودی «سپهسالار» در سیر تحولات تاریخی ایران غیرقابل انکار. سپهسالار آخر کار بـه فرمانفرمایی خراسان و سیستان و تولیت آستان رضوی منصوب میشود و در اول شعبان ۱۲۹۸ برای خداحافظی بحضور شاه میرود و این آخرین دیدار او بوده‌است.

[«مرگ سپهسالار هیچگاه بصورت امر طبیعی تلقی نگردید؛ از همان اوان مرگ سیاسی مرموزی شناختند. در روزنامه‌های فرنگ هم آن مطلب منعکس شد، ولی حکم قطعی آسان نیست.

شاید مجموع اطلاعات ما، ما را بمرز حقیقت نزدیك گرداند، تردید نیست که تحریکات علیه میرزا حسین‌خان دنباله یافت، اینکه اعتمادالسلطنه او را در والیگری خراسان هم متهم به «افساد» و «دشمنی با سلطنت» میکند، دلیل بر ادامهٔ نیرنگ‌سازی درباریان است.

نمونه‌ای از تلقین‌های مسموم‌کننده‌ای که (ملك‌آرا) شنیده، نقل کرده است: «عریضه‌ای خطاب به شاه نوشتند بمضمون اینکه:

«سپهسالار شخص پلوطیك‌دانی را که با تمام فرنگی‌ها راه دارد، و شما اینطور او را دل‌شکسته کرده‌اید، بکدام اطمینان ایالت خراسان می‌فرستید... چنین عملی جایز نیست، چگونه است که اولیای دولت متوجه این معنی نشده‌اند.»

اگر آن داستان راست باشد، هرکس چنان افسونی خوانـده روحیهٔ شاه را می‌شناخته و میدانسته چگونه بدگمانی او را برانگیزاند.

از سوی دیگر میدانیم «میرزا حسین‌خان» ناراحتی قلبی داشت، گرچه از کیفیت آن دقیقاً آگاهی نداریم.

یکجا خود می‌نویسد: «از بابت شدت طپش قلب» رگ زده بـود، از سوی دیگر عکس‌العمل شاه نسبت بقضیهٔ مرگ سپهسالار شایستهٔ دقت است.

اعتمادالسلطنه، نکته‌هایی را آورده، البته او از دشمنان میرزا حسین‌خان بود؛ از ناسزاگوئی هم دریغ نداشته. بهرحال از خلوت‌نشینان دربار و از خبررسانان بود و از آنچه در اندرون و بیرون دربار میگذشت، بی‌خبر نبود، خلاصه یادداشت‌های او این است:

روز بعد از مرگ سپهسالار که خبرش بتهران میرسد، می‌نویسد:

«شاه در اندرون بود، در بیرونی صاحب‌جمع (پسر امین‌السلطان) را دیدم که با نهایت شعف بمن برخورد، گفت: مژدهٔ مرا بده، سپهسالار در خراسان فوت شد، حرف این جوان طوری بمن اثر کرد که زیاده از حد پریشان شدم.... راست است سپهسالار مرحوم بمن صدمهٔ زیاد زده بود.... راضی به مرگ او نبودم.» بدنبال آن حرف شاه را دربارهٔ میرزاحسین‌خان می‌آورد:

«امروز شاه میفرمود، نسبت به من (=شاه) جسارت زیاد میکرد... اظهار تأسف

ظاهری کردند، در باطن چندان متألم نبودند، زیرا که می‌فرمودند: «این مرد بحالتی رسیده بود که جز مرگ برای او چاره نبود و ما را همیشه در زحمت داشت، بلکه یکنوع حالت (مدحت‌پاشا) را داشت، مقصود خیانت به ولینعمت بود.

خلاصه جمعی را دیدم بسیار مشعوف بودند و جمعی بی‌دماغ بودند.» از جمله «حسام‌السلطنه» و «معتمدالدوله» و پسر «علاءالدوله» خوشحال بودند.

سه‌هفته بعد هم گوید: شاه «از مردن سپهسالار کمال‌خوشحالی و شعفرا دارند.»

در رساله (خوابنامه) تصریح دارد باینکه سپهسالار را «بقول معروف» زهر خوراندند.

آنچه بنظر میآید اینست که، گویا شاه از مرگ سپهسالار، خشنود گشت و خود را آسوده یافت، با آنهمه دشمنان دولتی که سپهسالار داشت، و هراسی که آنان از او داشتند، و سوءظن فراوانی که در دل شاه نسبت باو تولید کرده بودنـد، شگفت نخواهد بود که تصریح اعتمادالسلطنه درست باشد که بزهر کارش را بساختند.

عبارت خود شاه نیز مبنی بر اینکه سپهسالار «ما را همیشه در زحمت داشت»و «جز مرگ برای او چاره نبود» ظاهراً تأیید تلویحی است در مسموم‌کردن او.

از کسان معدودی که شاید امر را میدانستند (حاجی میرزا عباسقلی) از رفیقان دیرین میرزاحسین‌خان است که با او بمشهد رفته بود.

باز بگفتهٔ اعتمادالسلطنه: پس از مرگ سپهسالار حاجی میرزا عباسقلی بـه تهران آمد. «فردای ورودش از مشهد، احضار حضور شاه شد، بلانهایت التفات‌شد... عصای مرصع گرفت تا بعد معلوم شود که مقصود چه بوده!»

مجدداً حضور شاه بار یافت و «خلوت ممتدی باو فرمودند.» همهٔ آن روایت‌ها را آوردیم اما آنها دلایل کافی برای ما نیستند که میرزا حسین‌خان بمرگ طبیعی رفت یـا نـه.

بهرحال از نظرگاه زندگی اجتماعی او، مگر تفاوت فاحشی بود میان عاطل گذاردن آن مرد و مرگ غیرطبیعی؟

با برافتادن دولت سپهسالار، دورهٔ تاریخی مهمی بسر آمد، دوره‌ای که رکن عمده‌اش او بود. اینکه ملکم نوشت: «هم پادشاه، هم رعیت، هم خدا و هم روزگار از شما طلب‌های بزرگ دارند و قطعاً... می‌توانید این طلب‌ها را بدهید.»

اعتقادش را بمسئولیت تاریخی آن وزیر بیان میکند. اینکه خود بشاه گفت: «با مردان بزرگ و وزرای نمرهٔ اول دنیا داعیهٔ همسری دارم» بحقیقت خویش معتقد بود.

آن غرور بجا را ما نشانهٔ عزت آدمی و فضیلت میشماریم، همانطور که زبونی و فروتنی دروغین را ناستوده میشناسیم.

اما اینکه در اوج قدرت صدارت «بمیرزا فتحعلی» [آخوندزاده] پـاسخ داد: «من... هنوز به‌آرزوی خودم نرسیده‌ام؛ بـه آرزو رسیدن اینستکه بیایم در مسند صدارت بنشینم، آخر کاری هم باید بکنم هنوز کاری نکرده‌ام» نشانه‌ایست از شرافت و وجدان منفعل او.

اینکه باز باو گوشزد شد: «اگر در ایران ده نفر (بیسمارك) میگذاشتند هر ده نفر زیر بار مشکلات تهران مضمحل می‌شدند.» وصفی است از فساد سیاست ایران و فرجام او.

سخن شاهزاده «اقبال‌الدوله» هندی کـه: «مصیبت سپهسالار الحق جگرمـرا خراشید... رکن بزرگ بکار ایران بود، و نباید باین‌زودی‌ها بمیرد» بیان درستی است در رثای آن مرد.

میرزا حسین‌خان بعنوان نمایندهٔ فکر ترقی، در حد بحران سیاسی و اقتصادی و باقتضای نیازمندیهای زمانه روی کار آمد، در این مرحلهٔ خاص تاریخی که دولت عامل اصلاح و ترقی بود، یا می‌بایستی هیأت حاکم معتقد به ایده‌ئولوژی اصلاح و ترقی گردد، یا هیأت حاکم را تغییر بدهند، وگرنه در منطق سیاست شکست هر دولت اصلاحگری محتوم بود.

نقشهٔ ترقی با مزاج سیاسی و خوی طبقهٔ حاکم نمی‌ساخت، از حـه اختیار سیاسی «میرزا حسین‌خان» هم بیرون بود که هیأت مدیر مملکت را تغییر بدهد.

حتی نتوانست از عنصر ترقیخواه گروه متشکلی در دولت بوجود آورد. پس سرنوشت او معلوم بود از این رو هر وقت نغمهٔ اصلاحات را در دربار ناصرالدینشاه ساز میکردند، «اعتضادالسلطنه» تك‌مضراب همیشگی خود را میزد.

«اصلاحات، محال است.»

در تقابل آن احوال، مقتضیات زمانه و فشار نیازمندی‌ها بر روی هم، عامل مثبت و محرکی بود؛ وگرنه در اصل نه «سپهسالار» روی کار میآمد و نه وزارت او یکروز دوام می‌یافت، کارنامهٔ دورهٔ میرزاحسین‌خان‌حاصل‌آن‌تضادها و برخوردهاست...

دورهٔ «میرزا حسین‌خان» اهمیت تاریخی زیاد دارد، نخستین تجربه را در راه تغییر حکومت استبدادی و ایجاد دولت منتظم غربی در این دوره داشتیم و دانستند که غیر از سنت کهنهٔ حکمرانی مطلق، اصول سیاست دیگری هم در دنیا متصور هست، مبدأ قانونگذاری جدید همین دوره است...»][1]

«انعکاس خبر مرگ سپهسالار در جامعهٔ ایران»
«روایتی از مادام دیولافوا»

«مادام دیولافوا» در سفرنامهٔ خود هنگامی که از بوشهر آمادهٔ حرکت بسوی بصره بوده خبر مرگ سپهسالار و انعکاس آن را در میان گروه‌های گوناگون مردم چنین روایت میکند:

[«همینکه ما آمادهٔ رفتن شدیم، چند نفر پیشخدمت با قیافهٔ گرفته وارد سالون شدند و تلگرافی بحاکم دادند که بواسطهٔ کنجکاوی، یا انتشار موضوع، محتوی آنرا میدانستند.

۱ـ اندیشهٔ ترقی: ص ۴۷۰ تا ۴۷۳.

این تلگراف از تهران مخابره شده و حاوی این مختصر بود:

«سپهسالار برحمت ایزدی پیوست.»

لقب سپهسالاری با عنوان «ژنرالیسیم» معادل است، این شخص یکی از متنفذترین درباریان ناصرالدینشاه بود.

مرگ غیرمترقبهٔ او باعث تأثر حضار گردید، زیرا که مدت چندین سال اقتداری داشت که مافوق تمام اقتدارات و نفوذ درباریان بود، سپهسالار پسر یکنفر استاد حمامی قزوینی بود که از شغل پدری دست کشید و وارد کاخ سلطنتی گردید.[۱]

ابتدا به شغل‌های پستت تن در داد و طولی نکشید که بواسطهٔ استعداد و هوش و لیاقت فطری بمقامات عالی رسید و از تاریکی درآمد و چنان نفوذی در خاطر شاه پیدا کرد که بالاخره مقام صدارت مملکت را اشغال نمود.

نظر به نظم و ترتیبی که در اعمال و رفتار خود نسبت به هیأت دیپلوماتیك بکار می‌برد طرف توجه و مهر و ملاطفت آنها واقع گردید و چون از انحرافات سیاست شرقی برکنار بود و با صداقت رفتار میکرد همه نسبت به او اعتمادی پیدا کردند و شاه هم او را محرم اسرار باطنی خود قرار داد... (نویسنده مطالبی را در مورد علت برکناری او از صدارت ذکر میکند که دور از واقعیت است بنابراین از نقل آن‌قسمت خودداری میکنیم).

در موقعی که الکساندر سوم به‌تخت سلطنت روسیه جلوس میکرد، چنین بنظر آمد که شاه کدورت قلبی خود را نسبت باین بزرگ فراموش کرده است، زیرا این مستخدم قدیمی را برای تبریك‌گفتن به پادشاه جدید روسیه بسفارت برگزید...

سپهسالار در این موقع بزرگی بخرج داده، از خزانهٔ دولتی درخواست خرج‌سفر نکرد بلکه با خرج خود عدهٔ زیادی را همراه برد و بطور شایسته شاه ایران را معرفی کرد و آبرومندانه به ایران مراجعت نمود بامید آنکه دوباره مشمول مراحم شاه گردد.

در خاطر دارم که هنگام عبور از تهران دوست و دشمن از بخت و اقبال این وزیر باتدبیر با هم صحبت میکردند و همه اظهار امیدواری میکردند که شاه پس از این مأموریت بزرگ که صدراعظم سابق در نهایت آبرومندی و شایستگی انجام داده، دوباره او را بر سر کار خواهد آورد.

اما برخلاف انتظار عمومی، سه روز پس از ورودش شاه او را بحکومت خراسان منصوب کرد و مجبور شد بمشهد برود... اگرچه این مأموریت یکی از مشاغل مهم مملکتی است و همیشه بیکی از اقوام و بستگان نزدیك شاه داده میشود زیرا که این

۱ــ نویسنده اشتباه کرده یا اشتباه فهمیده زیرا میرزا حسین‌خان پسر میرزا نبی‌خان قزوینی ملقب به امیردیوان است که سالها مقام‌های بلند مانند حکومت فارس را بر عهده داشته است و این میرزا نبی‌خان است که پدرش استاد حمامی بوده نه میرزا حسین‌خان. بلکه مرحوم سپهسالار از برکشیدگان امیر است و باتفاق برادرش یحیی‌خان معتمدالملك از سوی پدر به‌فرانسه اعزام میشود و پیش از صدارت در وزارت خارجه تا مقام وزیرمختاری ارتقاء یافته بوده است.

ایالت ثروتمند است و عایدات مهمی دارد و حاکم هم که به‌آنجا میرود اقتدار و اختیار تامی دارد.

اما «ژنرالیسیم» بقصد شاه پی‌برد و فهمید که محکوم به تبعید شده است، منتهی این تبعید تغییرشکلی پیدا کرده است.

... «سپهسالار» خدمات گرانبهائی بملت و دولت ایران کرد و برخلاف گذشته میانهٔ دولت ایران را با سیاست اروپائی سازش داد و در وحدت‌ملی کوشش‌فوق‌العاده‌ای کرد.

قبایل عربستان (منظور خوزستان است) و فارس را که کوس استقلال میزدند و همیشه یاغی بودند، مطیع و فرمانبردار مرکز کرد.

بدبختانه روش سیاسی او بیشتر از سیاستش موجب بحث شد، برعکس‌پیشینیان خود نه کارهای رسمی را بمعرض فروش درآورد و نه مأموریت‌های بیمورد به اشخاص نالایق داد و بدون ملاحظه و احتیاط امور مملکت را بشخصه اداره میکرد.

بمحض ورود بکار صدارت احساس کرد که باید خـود را از تحت کنترل و جاسوسی زیردستان خلاص کند و برای انجام رفورمی که در نظر داشت تمام کارمندان وزارتی را از شغل خود منفصل کرد.

عایدات را بشخصه بخزانه وارد میکرد و در خرج هم نظارت کامل داشت و بجاهای لازم قشون اعزام میکرد.

هم رئیس دفتر سلطنتی و هم رئیس‌قشون و هم رئیس مجلس شورای وزرا بود و با لیاقت و کفایت ذاتی امور کشور را اداره میکرد و مستقیماً بـا حکام مکاتبه داشت، تمام ایرانیان رفتار او را می‌پسندیدند.

امور اداری و اقتصادی را بر شالودهٔ محکمی استوار کرد، بطوریکه همه او را تمجید میکردند، اگر مثلا پیش از او لباس سرباز پنجاه فرانك برای دولت تمام میشد با مساعی او به بیست فرانك تخفیف یافت.

پیوسته شاه را تشویق میکرد که بر مواجب سرباز بیافزاید و از حقوق گزاف درباریان بکاهد. قبل از او سرباز و صاحب‌منصب شکایتی نداشتند، زیرا که همه در خانه‌های خود راحت بودند! و فرماندهانشان هم بسیار خوشوقت بودند که به افراد قشون، لباس و مواجب ندهند و فقط نام آنها را صورت بدهند تا باین‌عنوان حقوق آنها را از خزانه گرفته بجیب خود بریزند!

البته چنین وضعی در مملکت ایران قابل دوام نبود، وقتی که درباریان متملق یقین کردند که «ناصرالدین» در مراجعت از اروپا نسبت به این وزیر کدورتی حاصل کرده آتش را دامن زدند و از او سعایت‌ها و شکایت‌ها کردند تا شاه دست او را بکلی از کار کوتاه کرد.

اما ملت از این کار ناراضی بود، زیرا که میدید این صدراعظم در خیال چاپیدن نیست، زارعین و کسبه و تجار را لخت و غارت نمیکند، حتی اشخاص بزرگ هم در این احساسات شرکت داشتند و همه از عزل او افسوس میخوردند، امروز که باید

برای رسیدن بحکومت ولایات و ایالات و وصول بمقام سرتیپی و رسیدن به حق خود و درخواست عدالت و حتی برای توقیف و چوبخوردن هم باید پول داد! افراد ملت از فقدان چنین آدم بیغرض و عادل و منصفی قدردانی میکنند و از مرگ غیرمنتظرهٔ او افسوس میخورند و صفات نیك او را بیاد میآورند و از برای او از خداوند طلب روانشادی میکنند، البته خداوند سپاسگزاری مردم را برای افراد درستکار ذخیره کرده است.

خلاصه حاکم بوشهر با صداقت کامل بمن گفت: «امروزه پادشاه و حکام و وزرا همه در یك دایرهٔ پرفساد امرار حیات میکنند، شاه هم چون میداند که اقوام و بستگان و متنفذین دربارش همه در فکر مداخل‌اند گاهی‌بدون‌ملاحظه، کیسهٔ آنهارا خالی‌میکند و آنها ناچارند در صندوق آهنی خود را برای پیشکشی به شاه باز کنند.

اما از طرفی چون آنها آگاهند و منتظر چنین پیش‌آمدی هستند، با عجلهٔ تمام خون ملت را میمکند و خود را متمول میسازند که پس از برآوردن خواهش ارباب هم زندگانی راحتی برای خود داشته باشند.»][1]

ما در اینجا بخش دوم شرح‌حال «فرهادمیرزا» را که شامل زندگی سیاسی او و قسمتی از مسائل سیاسی عصر قاجار بود بپایان می‌بریم.

لکن از آنجا که همهٔ مباحث مورد بررسی ما به قراردادهای ۱۹۰۷، ۱۹۱۱ و ۱۹۱۹ میلادی منتهی میشو دو بخصوص قرارداد ۱۹۰۷ م. که ایران را به دو منطقهٔ نفوذ روس و انگلیس تقسیم میکند برای آگاهی ملت ما خاصتاً نسل‌های آینده مفید بنظر میرسد، ما فرصت را مغتنم شمرده و نقشهٔ تجزیهٔ ایران و متن قرارداد را درج میکنیم و این مبحث را با نقل قصیدهٔ معروف «استاد بهار» خطاب به «سر ادواردگری» زینت می‌بخشیم.

فاعتبروا یا الوالابصار

[«ترکستان و افغانستان و ماورای خزر و ایران، اینها کلماتی است که برای بسیاری از مردم مفهوم دورافتادگی مطلق را در بر دارد با خاطرهٔ تغییرات‌شگفت‌انگیز و دگرگونیهای شگرف و افسانه‌های خیال‌انگیز!

اما اقرار میکنم که این کلمات در نظر من بمعنی مهره‌های شطرنجی است که با آنها برای تسلط‌یافتن بر دنیا بازی میکنند:(جرج کرزن = Gorge-Curzon) وزیر خارجهٔ معروف انگلستان.»][2]

«نقشهٔ تجزیهٔ ایران»
«قرارداد ۱۹۰۷ م.»

۱ـ سفرنامهٔ مادام دیولافوا: باختصار، جلد یکم، ص ۵۰۱ تا ۵۰۳.

۲ـ روس و انگلیس در ایران: ترجمهٔ دکتر منوچهر امیری استاد فاضل دانشگاه شیراز.

«در مورد قرارداد ۱۹۰۷»

«گویند که انگلیس با روس عهدی بسته است تازه امسال»
«کاندر پلتیك هم در ایران زین پس نکنند هیچ اخلال»
«افسوس که کافیان این ملك بنشسته و فارغند ازین حال»
«کز صلح میان گربه و موش بر یاد رود دکان بقال»

ایرج‌میرزا

عکس سرادوارد گری وزیر خارجه انگلیس

«متن قرارداد روس و انگلیس در مورد»
«ایران ۱۹۰۷ میلادی»

[«اعلیحضرت پادشاه سلطنت متحدهٔ بریتانیای کبیر و ایرلند و کلیهٔ ممالک بریطانیا، واقعه در ماوراء دریاها و امپراطور هندوستان از طرفی.

و اعلیحضرت امپراطور کل ممالک روسیه از طرف دیگر، نظر بمیل صمیمی که در حل مسائل مختلف راجع به منافع خود در قارهٔ آسیا دارند، مصمم بعقد قراردادهائی شده‌اند که بوسیلهٔ آن از هر علتی که موجب سوءتفاهم مابین انگلیس و روس راجع بمسائل مذکوره باشد جلوگیری نمایند، و برای انجام این مقصود، نمایندگان مختار خود را بطریق ذیل معین کردند:

از طرف اعلیحضرت پادشاه انگلیس و ایرلند (سر آرتور نیکلسن = Sir Arthur Nicolson) سفیر فوق‌العاده و مختار در دربار اعلیحضرت امپراطور ممالک روسیه.

از طرف اعلیحضرت تزار، آقای (الکساندر ایزولسکی Alexandr Iswolsky وزیر امور خارجه.

نمایندگان فوق‌الذکر پس از ردوبدل اعتبارنامه‌های خود و رسیدگی و تصدیق صحت آن‌ها قرارهای ذیل را گذاشتند:

«راجع بایران»

از آنجائیکه دولتین بریطانیای کبیر و روسیه در برابر یکدیگر متعهد شده‌اند که تمامیت و استقلال ایران را محترم شمرده و صمیمانه مایل به حفظ نظم در تمام قلمرو این مملکت و نمو صلحجویانهٔ آن و همچنین طالب استقرار دائمی منافع تجارتی و صنعتی سایر ملل باشند، و نظر باینکه هریك از دو دولت از لحاظ ترتیبات جغرافیائی و اقتصادی ذینفع در استقرار صلح و امنیت در بعضی از ایالات متصله و یا همسایه سرحد روسیه از طرفی و مجاور بسرحدات افغانستان و بلوچستان از طرف دیگر میباشد، و نظر باینکه میخواهند از هرگونه موجبات اختلاف و کشمکش که ممکن است در منافع طرفین در ایالات مذکورهٔ ایران بروز نماید اجتناب کنند.

بمقررات ذیل موافقت حاصل نمودند:

«مادهٔ اول» دولت بریتانیای کبیر تعهد میکند که در ماوراء خطی که از قصر شیرین به اصفهان و یزد و خاف ممتد شده، بیك نقطه در سرحد ایران در محل تقاطع دو خط سرحدی روس و افغان منتهی‌میشود، تقاضای هیچگونه امتیاز سیاسی و تجارتی ازقبیل راه‌آهن، بانك، تلگراف، طرق، حمل‌ونقل، بیمه و غیره برای خود و یا تبعهٔ دولت ثانی ننماید و با درخواست این‌قبیل امتیازات از طرف دولت روسیه، در منطقهٔ فوق‌الذکر مستقیماً یا غیرمستقیم مخالفتی ابراز ننماید.

بدیهی است که امکنهٔ فوق‌الذکر در جزء منطقه‌ایست که دولت بریتانیای کبیر خودداری از تقاضاهای فوق خواهند نمود.

«مادهٔ دوم»:

دولت‌روسیه بنوبهٔ‌خود تعهدمیکند که در منطقهٔ واقعه درآن‌طرف‌خطی‌که ازسرحد افغانستان‌از«گازیك وبیرجندوکرمان»ممتدشده و به‌بندرعباس منتهی‌میشود، تقاضای هیچگونه‌امتیازسیاسی وتجارتی‌ازقبیل‌راه‌آهن، بانك، تلگراف، طرق‌شوسه، حمل‌ونقل، بیمه و غیره برای خود و اتباع خود و یا تبعهٔ دولت ثانی، ننماید و با درخواست این قبیل امتیازات از طرف دولت‌انگلیس در منطقهٔ فوق‌الذکرمستقیماً مخالفتی‌ابرازننماید. بدیهی‌است که امکنهٔ فوق‌الذکر در جزء منطقه‌ایست کـه دولت روسیه خودداری از امتیازات فوق خواهد نمود...

«مادهٔ سوم»:

دولت روسیه از طرف خود متعهد میشود کـه پیش از موافقت نظر با دولت انگلیس، هیچگونه مخالفتی با تفویض هرگونه امتیازات بیکی از تبعهٔ بریتانیا در نواحی ایران واقعهٔ بین دو خط مذکور در مادهٔ یك ننماید.

دولت انگلیس نیز نظیر تعهد فوق را در خصوص تفویض هرگونه امتیازی در نواحی مذکورهٔ ایران باتباع روسیه برعهده میگیرد.

کلیهٔ امتیازاتی که در موقع انعقاد این عهدنامه در مناطق مذکورهٔ در مادهٔ یك و دو وجود دارد بحال خود باقی خواهد ماند.

«مادهٔ چهارم»:

توضیح آنکه کلیهٔ عواید گمرکی ایران باستثنای عواید گمرکی فارس و خلیج فارس که وثیقهٔ برای تأدیهٔ منافع و استهلاك قروض حکومت شاه ایران، بـه بانك استقراضی (روس) که تا تاریخ امضاء این معاهده بعمل آمده است میباشد، برای اجرای منظور فوق اختصاص خواهد داشت، همچنین عواید گمرکی فارس و خلیج‌فارس بانضمام عواید صیدماهی آن قسمت بحرخزر که متعلق بایران است و عواید حاصله از پست و تلگراف، کمافی‌السابق برای تأدیه و استهلاك قروض حکومت شاه ایران در مقابل بانك شاهنشاهی «انگلیسی» که تا تاریخ امضاء این معاهده بعمل آمده است اختصاص خواهد داشت.

«مادهٔ پنجم»:

در مواردیکه مرتباً تأدیه منافع و یا قسط استهلاك قروضی که دولت ایران در مقابل بانك استقراضی و بانك شاهنشاهی تا تاریخ امضاء این معاهده برعهده دارد صورت نگیرد و هرگاه برای دولت روسیه لازم شود که نظارتی در موضوع منابع عایداتی که وثیقهٔ تأدیهٔ منافع قروض دولت ایران در مقابل بانك استقراضی است و در جزء منطقهٔ مذکوره در مادهٔ دو باشد برقرار نماید و یا دولت بریتانیای کبیر خواسته باشد که نظارتی در موضوع منابع عایداتی که وثیقهٔ تأدیهٔ منافع قروض ایران در مقابل بانك شاهنشاهی است و در منطقهٔ مذکورهٔ در مادهٔ یك این معاهده واقع باشد بنماید، دولتین انگلیس و روس تعهد میکنند که قبلا بطور دوستانه تبادل‌نظری بعمل آورده و متفقاً وسایلی را که برای انجام نظارت مذکوره لازم است اتخاذنمایند

و از هرگونه مداخله‌ای که موافق با اصول مندرجهٔ در این معاهده نباشد اجتناب ورزند...»][1]

قرارداد ۱۹۰۷، سپس در مقولهٔ افغانستان سخن میگوید که از موضوع مورد نظرما خارج است نکتهٔ در خور توجه اینست که دو ابرقدرت آنروز دنیا ابتدا از «میل صمیمی» در حل مسائل مختلف راجع «بمنافع خود در قارهٔ آسیا» صحبت میدارند آنگاه از «تعهد یکدیگر در حفظ تمامیت و استقلال ایران» و در نهایت هستی ما را وجه‌المصالحهٔ خویش قرار میدهند و اسمش را میگذارند «استقلال و تمامیت ایران!»

«راجع به خلیج فارس»

[«همانطور که میدانیم، معاهدهٔ ۱۹۰۷ م. مشتمل بر سه قرارداد است، یکی راجع‌به ایران و دیگری در خصوص افغانستان و سومی مربوط به تبت میباشد.

از ترجمه و طبع قرارداد راجع به تبت صرف‌نظر شده ولی بجای آن تلگرافی که «سر ادوارد گری» وزیر خارجهٔ انگلیس در موقعی که بسفیر خـود «سر آرتور نیکلسن» مقیم دربار روسیه اجازهٔ امضاء عهدنامه را میداد مخابره کرده است و از لحاظ ایران اهمیت دارد فعلا درج مینمائیم.

«تلگراف سر ادوارد گری وزیر خارجهٔ انگلیس»

امروز بجنابعالی بوسیلهٔ تلگراف اجازه دادم یك قراردادی که متضمن مقرراتی راجع به ایران و افغانستان و تبت با دولت روس است امضاء کنید؛

مقررات راجع به ایران محدود بنواحی است که با سرحدات بریتانیای کبیر و روسیه در آسیا تماس حاصل میکند:

خلیج فارس جزء این نواحی نیست و فقط قسمتی از آن در خاك ایران است، بنابراین بنظر نیامد که درج نظریهٔ مثبتی راجع به منافع مخصوصی که بریتانیای کبیر در خلیج داراست، در این قرارداد لازم باشد، زیرا که منافع مزبـوره نتیجهٔ عملیاتی است که بریتانیای کبیر، بیش از ده سال در آبهای مذکور تعقیب‌میکند.

دولت اعلیحضرت پادشاهی، دلایل صحیحی دارد که تصور کند در صورتی که حوادثی رخ دهد که مباحثهٔ جدیدی راجع به منافع بریتانیای کبیر در خلیج فارس لازم شود این مسئله باعث تولید هیچگونه اشکالی مابین دولتین نخواهد شد.

فی‌الواقع، دولت روس در موقع جریان مذاکراتی که زمینهٔ این قرارداد را تهیه نموده و منتهی به عقد آن شده، بطور وضوح اعلام کرده که منافع مخصوص بریتانیای کبیر را در خلیج فارس انکار نمیکند و دولت اعلیحضرت پادشاهی به اعلامیهٔ مزبور سندیت داده است.

برای اینکه کاملا روشن باشد که این قرارداد با این نیت منعقد نشده است که جزئی تغییری در وضع حاضر خلیج بدهد و هیچگونه تغییری را در سیاست بریتانیای

۱ـ مجلهٔ آینده سال دوم ص ۹۰ تا ۹۶.

کبیر که از این حیث در بر ندارد، حکومت اعلیحضرت پادشاهی تصور میکند، مقتضی است که توجه لازم را باظهارات سابق راجع به سیاست بریتانیا جلب نماید و از نو، بطور کلی بیانات سابق را راجع به منافع بریتانیای کبیر، در خلیج فارس گوشزد کرده و باز از نو اهمیت حفظ آن منافع را تأیید نمائید.

حکومت اعلیحضرت پادشاهی کمافی‌السابق، تمام مساعی خود را برای حفظ حـالت Statu-Quo =احوال حالیه) و حمایت بریتانیا بکار خواهد برد.

درعین‌حال دولت بریتانیا هیچ میل ندارد که تجارت مشروع هیچ دولت دیگر را ممانعت نماید. (ترجمه: د. پ)]۱

«برو قوی‌شو اگر راحت جهان طلبی کەدرنظام‌طبیعت ضعیف پامال است»

چهار سال بعد از این قرارداد شرم‌آور و درعین‌حال کاغذی و پوشالی که در مورد تجزیهٔ ایران به دو منطقهٔ نفوذ، بین روس و انگلیس منعقد میشود، قرارداد دیگری بنام قرارداد «پطسدام» در سال ۱۹۱۱ م. میان روس و آلمان در مورد ایجاد راه‌آهن و معاملات بازرگانی در سرزمین ما بامضاء میرسد که ما وارد این مقوله یـا سایر قراردادها مانند قرارداد ۱۹۱۹.م. نمیشویم.

همانطور که پیش ازین باشارتی بسنده کردیم، در همهٔ این قراردادها بخصوص قرارداد ۱۹۰۷ م. آن ذره که بحساب نیامده، ملت ما و مصالح این ملت بی‌گناه و بی‌خبر بوده است.

«سیاست سر ادوارد گری و مصالح انگلیس»
«از نظر یك حقوقدان آگاه ایرانی»
«دکتر محمود افشار»

[«اهمیت اروپائی قرارداد روس و انگلیس ۱۹۰۷ م، این بود که با اتحاد روس و فرانسه و ائتلاف انگلیس، فرانسه یکی از سه رکن ائتلاف مثلث گردید، و اما از نظر خصوصی ایران و انگلیس و روس و سیاست هندوستان؛

بعقیدهٔ نگارنده، این قرارداد نه‌تنها بضرر ایران بلکه برخلاف منافع انگلیس بود و منفعت آنرا تنها روس‌ها می‌بردند.

برای این باید فهمید هریك از دو دولت روس و انگلیس از قرارداد ۱۹۰۷ م راجع به‌ایران چه میخواستند؟...

- سیاست روس‌ها، پیش‌رفتن بطرف جنوب یعنی خلیج فارس و هندوستان بود و پلتیك انگلیس‌ها جلوگیری از آنها، پیشرفت سیاسی و تجارتی روسیه بحدی سریع بود که حکومت انگلیس را بوحشت انداخت، معاهدهٔ ۱۹۰۷ نیز مربوط به آنست.

«سر ادوارد گری» وزیر خارجهٔ آنوقت انگلستان، تصور میکرد که این قرارداد حدی برای روس‌ها معین خواهد کرد و سدی جلوی آنها خواهد بود.

«ایزولسکی» که در آن زمان وزیر خارجهٔ روسیه بود، خیال مینمود که این

۱ـ همان مأخذ.

معاهده عجالتاً روس‌ها را چند قدم جلوخواهدآورد و بمقصود نزدیکتر خواهد نمود[1] و در موقع خود که بخواهند باز پیشتر بروند، پاره‌کردن «یك کاغذ» زحمتی نخواهد داشت.

همچنانکه معاهدهٔ (گلستان ۱۸۱۳ م) و معاهدهٔ (ترکمن‌چای ۱۸۲۸ م) که هریك روس‌ها را فرسنگ‌ها جلو آورد، سد اشتهای مملکت‌گیری آنها را ننمود.

در حقیقت همینطور هم بود، روس‌ها دو سال بعد از عقد قرارداد ۱۹۰۷ در سال ۱۹۰۹ م تبریز را تصرف کرده و بعد بسایر نقاط شمالی دست انداخته، در سال ۱۹۱۱ تا نزدیکی‌های طهران آمده و چند سال بعد تا کرمانشاه و حتی اصفهان هم رفتند و به سرحدات هند نزدیکتر شدند.

«لارد کرزن» که کشیدن راه‌آهن سرتاسری ایران را مخالف مصالح امپراطوری بریتانیا میدانست، چون میترسید روس‌ها را بسرحدات هند نزدیك کند، با این قرارداد هم موافق نبود، زیرا این معاهده نیز روس‌ها را حقیقتاً به هندوستان نزدیك می‌نمود.

اگر «سر ادوارد گری» عاقد قرارداد ۱۹۰۷، این معاهده را سد لازم و کافی برای جلوگیری روس‌ها فرض میکرده مرتکب خطای سیاسی شده است...

بهرحال وقایع بعد از آن، عدم کفایت این معاهده را در جلوگیری روس‌ها مدلل داشت، چه تجاوز نظامی، سیاسی و اقتصادی آنها کم نگردید، بلکه زیاد شده و هیچ‌چیز مانع پیشرفتشان نشد.

اما در مسئلهٔ لزوم قرارداد، بنظر ما، بآن‌چیزی میشود گفت لازم و طرف احتیاج است که نتوان از آن صرف‌نظر نمود یا بجای آن چیز بهتری را بکار برد.

ولی قرارداد ۱۹۰۷، اینطور نبود و انگلیس‌ها می‌توانستند که بی‌غرضانه و صادقانه به ایران تقویت و همراهی نمایند. بنحویکه خود ایران بتواند یك سدی، یك مانعی در جلو روس‌ها باشد.

این بود سیاست «لارد لنسدون» که قبل از «سر ادوارد گری» وزیر خارجهٔ انگلیس بود در حفظ هندوستان از طرف شرق اقصی، موقعی که معاهدهٔ اتحاد با ژاپون را بست.

ایران‌را خود انگلیس‌ها یکی از قلعه‌های‌طبیعی در سر راه هند میدانند، در اینصورت آیا بهتر است این قلعه را طوری مستحکم نمود که تسخیرنشدنی باشد یا بقول و وعدهٔ دشمن قانع شد که حمله بآن نخواهد کرد و ضمناً نصف قلعه را در عوض این وعده باو تسلیم نمود؟

«سر ادوارد گری» درحقیقت طریقهٔ ثانوی را اختیار کرد[2] زیرا، مگر قرارداد

---

۱ ــ البته سیاست روس‌ها همیشه دو قدم بجلو و یك قدم بعقب بوده و در نتیجه در صورت عقب‌نشینی اجباری باز هم یکقدم جلو بوده‌اند.

۲ ــ صحت این نظریه امروز در افغانستان بخوبی آشکار است و پاسخ بکسانی است که انگلیس‌ها را عقل‌کل میدانند و معتقدند که اشتباه نمیکنند.

۱۹۰۷ غیر از «قول» و «وعده» چیز دیگری است؟

این معاهده در دست یك دولت استبدادی که هیچ عقیده به حقوق ملل نداشت، سندی بود که هروقت منفعت او حکم میکرد به‌آن استناد مینمود و هر زمان بیفایده بنظر او میرسید می‌توانست بهم بدرد.

روزیکه روس‌ها بطور قطعی و دائمی در قسمت عمدهٔ ایران مستقر شده اگر یك بهانه بدست آورده بطرف منطقهٔ بی‌طرف و منطقهٔ نفوذ انگلیس و سرحدات هند رهسپار میشدند، معاهدهٔ ۱۹۰۷ در کجا و چگونه جلوی راه آنها را میگرفت؟

آیا میشود تصور کرد که چنین موقع و بهانه‌ای بدست آنها نمی‌افتاد؟ تاریخ دیپلماسی خلاف آنرا شهادت میدهند...

ولی نهایت بی‌انصافی است اگر ما فقط این جنبه قرارداد ۱۹۰۷ یعنی تنها دفاع هندوستان را در نظر گرفته و دیپلماپی وزیر خارجهٔ سابق انگلستان را نکوهش کنیم.

باید عوامل دیگر یعنی رقابت انگلیس و آلمان و لزوم ائتلاف میان روس و انگلیس را نیز در نظر گرفت. حال با رعایت این نکات آیا سیاست «سر ادوارد گری» قابل ایراد نیست؟ آیا معاهدهٔ ۱۹۰۷ خاتمه برقابت روس و انگلیس در ایران داد؟

آیا ائتلافی که از آن تولید گردید، می‌توانست اطمینان‌بخش و قطعی باشد؟ بعقیده ما خیر.»]۱

نویسندهٔ فاضل و خردمند ما مرحوم «دکتر محمود افشار» پس‌از یك بررسی اجمالی در مورد سایر قراردادهائی که میان سایر دول بسته و گسسته شده بود، در پایان مقاله چنین نتیجه میگیرد:

«نظر پروفسور براندس دانمارکی»

[«نکته‌گیری بر یکی از سیاسیون بزرگ دنیا و شاهکار پلتیکی او کار آسان و شاید عاقلانه نباشد، معهذا ما تنها نیستیم و بعضی از نویسندگان سیاسی اروپا با قرارداد ۱۹۰۷ م شدیداً اظهار مخالفت کرده‌اند.

از جمله «پروفسور براندس» دانمارکی در جریدهٔ «پلتیکن» منطبعهٔ (کپنهاك) مورخهٔ بیست و نهم نوامبر ۱۹۱۶ می‌نویسد:

«یك عمل سیاسی اگر اخلاقی نیست باید اقلا مفید باشد. سیاست لارد گری نه این است و نه آن...»]۲

۱ـ مجلهٔ آینده سال دوم، ص ۳۵۲.

۲ـ همان مأخذ.

«انتقاد منظوم از قرارداد ۱۹۰۷»
«پیام به سر ادوارد گری»
«از استاد ملک‌الشعرای بهار»

«سوی لندن گذر ای پاك نسیم سحری — سخنی از من برگو به «سر ادوارد گری»
«کای خردمند وزیری، که نپرورده جهان — چون تو دستور خردمند و وزیر هنری»
«نقشهٔ «پطر» بر فکر تو، نقشی بر آب — رای «بیزمارك» بر رای تو رائی سپری»
«ز (تولون)[۱] جیش «ناپلئون» نگذشتی‌گر بود — بر فراز (هرمان)[۲] نام تو در جلوه‌گری»
«داشتی (پاریس) ار عهد تو در کف، نشدی — سوی (آلزاس و لورن؛ لشگر آلمان سفری»
«انگلیس ار ز تو میخواست در (آمریك) مدد — بسته میشد بواشنتن[۳] ره پرخاشگری[۴] »
«با «کماندرچیف»[۵] ار فر تو بودی همراه — به (بویر)[۶] بسته شدی سخت ره حمله‌وری»
«ور به (منچوری) پلتیك تو بد رهبر روس — نشد از ژاپن جیش «کروپاتکین» کمری»
«بود اگر فکر تو با عائلهٔ «مانچو»[۷] یار — انقلابیون بر شاه نگشتند جری»
«ور بدی رای تو دایر بحیات (ایران) — اینهمه ناله نمیماند بدون اثری»
«مثل است اینکه، چو بر مرد شود تیره جهان — آن کند کش نه بکار آید از او کارگری»
«تو بدین دانش، افسوس که چون بی‌خردان — کردی آن کار که افسوس جز از وی نبری»
«بر گشودی در صدساله فروبستهٔ (هند) — بر رخ روس و نترسیدی ازین دربدری»
«بچهٔ گرگ در آغوش بپروردی و نیست — این مماشاة جز از بی‌خودی و بی‌خبری»
«بیخودا نه بتمنای زبردست حریف — در نهادی سر تسلیم؟ زهی خیره‌سری»
«اندران عهد که با روس ببستی زین پیش — غبن‌ها بود و ندیدی تو ز کوته‌نظری»
«تو خود، از تبت و ایران و ز افغانستان — ساختی پیش ره خصم، بنای سه‌دری»
«از در (موصل)[۸] بگشودی ره تا (زابل) — وز ره (تبت) تسلیم شدی تا به (هری)[۹] »
«بیش از فایدت (هند) اگر گردد صرف — عاقبت فایدتی نیست بجز خونجگری»
«زین سپس بهر نگهداری این هر سه طریق — چند میلیون[۱۰] سپهی خواهد بحری و بری»

۱ـ تولون = Toulon بندری نظامی و مرکز صنعتی در ساحل مدیترانه.
۲ـ هرمان = منظور اهرام مصر است و ضمناً بجملهٔ منسوب به علی‌بن ابیطالب(ع) اشارت دارد (بنی‌الهرمان والنسر فی‌السرطان) یعنی دو هرم و نسر در سرطان بنا شده است. «نسر نام دو ستاره میباشد، یکی نسر طایر و دیگری نسر واقع که بفارسی شاهین گویند» و سرطان بمعنی خرچنگ و نام برج چهارم از دوازده برج فلکی است.
۳ـ مجلهٔ آینده. (واشنگتن).
٤ـ دیوان. (پرخاشخری).
٥ـ دیوان. (کماندارچف).
٦ـ بویر = مستعمرهٔ افریقای جنوبی: دیوان «دیویت».
۷ـ مانچو = خانوادهٔ پادشاهان اخیر چین بودند که در انقلاب ۱۹۱۵ منقرض شدند.
۸ـ آینده = تو ز موصل بگشودی.
۹ـ هری = هرات.
۱۰ـ آینده = نیم میلیارد قشون خواهد.

«انگلیس آن ضرری را که ازین پیمان برد تو ندانستی و داند بدوی و حضری»
«نه همین زیر پی روس شود ایران پست بلکه (افغانی) ویران شود و (کاشغری)»
«ور همی گوئی (روس) از سر پیمان نرود رو بتاریخ نگر تا که عجایب نگری»
«در بر نفع سیاسی، نکند پیمان کار این، نه من گویم، کاین هست ز طبع بشری»
«خاصه چون روس که او شیفته‌باشد بر هند همچو شاهین که بود شیفته بر کبك دری»
«ورنه روس ازپس‌یك حجة واهی ز چه‌روی[1] راند قزاق و نهاد افسر بیدادگری»
«در خراسان که مهین ره‌رو هند است چرا؟ کرد این مایه قشون بی‌سببی راهبری»
«فتنه‌ها»[2] از چه بپا کرد و چرا آخر کار کرد نستوده چنان کار بدان مشتهری؟»
«سپه روس ز (تبریز) کنون تا به (سرخس) بیش از بیست هزاراند چو نیکو شمری»
«هله[3] کز مشرق ما امن بود تا به شمال سپه روس چرا مانده بدین بی‌ثمری؟»
«گرچه خود بی‌ثمری نیست که‌این جیش گزین[4] سفری کردن خواهند بدین ناموری»
«سفر ایشان هند است و تمناشان هند هند خواهند بلی نرم‌تنان خزری!»
«ویژه گر پای بیفشاری تا از خط روس خط آهن بسوی روس کند راهبری»
«بعدو خط ترن ره را نزدیك کند تا تو دیگر نروی راه بدین پرخطری»
«سد بس معتبری ایران بد بر ره هند وه که برداشته شد سد بدان معتبری»
«باد نفرین بلجاجت، که لجاجت برداشت پرده از کار و فرو بست رخ پرهنری»
«بلجاج و بغرض کردی کاری که بدو طعنه راند عرب دشتی و ترك تتری»
«حیف ازان خاطر دانای تو و رای رزین که درین مسئله زو بیهده خود را نگری»
«زهی آن خاطر دانای رزین تو زهی فری آن فکر توانای متین تو فری»
«نام نیکو به ازین چیست که گویند بدهر هند و ایران شد ویران ز سر ادوارد گری[5] دگر»

«بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی!»

۱ـ آینده = ور نه این روس ز یك نوطه چرا در ایران = Navtat ، کینه و حقد و ناراستی «نفیسی».
۲ـ آینده = فتنه را.
۳ـ هله = مگر، هنوز.
٤ـ این بیت در آینده نیست.
٥ـ مجلهٔ آینده این بیت را ندارد.
٦ـ [سر ادوارد گری در سال ۱۸٦۲ م. متولد شده و در آکسفورد تحصیل نموده بدرجهٔ دکتری در حقوق مدنی نائل آمده است. در ۱۸۸٥ از طرف حزب آزادیخواه (لیبرال) بعضویت پارلمان انتخاب و از ۱۸۹۲ تا ۱۸۹٥ در دو کابینه معاون وزارت خارجه گردید و از سال ۱۹۰٥ تا ۱۹۱٦ یعنی بمدت یازده سال وزیر خارجهٔ انگلیس بود: مجلهٔ آینده سال دوم = ۱۳۰٥ خورشیدی ص ۱۳].

تشریف فرمائی اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی ارواحنا فداه در روز عید مولود و جشن معود بکامرانیه خوارزم
بهمن جمادی الثانیه ۱۳۲۴ خانه زاد مرتضی قلی عکاس مخصوص در ارب جلیله جنگ

نقشه سیاسی ایران با تقسیمات ۱۹۰۷ (قسمت شمالی) منطقه نفوذ روس ، (قسمت جنوبی) نفوذ انگلیس و قسمت سفید|وسط منطقه بیطرف

زندگی علمی و ادبی

«همراه با نوادر احوال «فرهادمیرزا»

«فتحعلیشاه» و عده‌ای از فرزندان و نوادگان او از شاعری و خط و ربط بهره داشته‌اند و در میان آنان چند تن از همه باسوادتر بوده‌اند که جزء دانشمندان عصر قاجار محسوب میشوند.

بااینکه این خاندان که همهٔ حکومت‌های محلی را بر عهده داشته‌اند از قوم ترکمن ساکن کنارهٔ رود اترك بوده‌اند و حتی در دربار فتحعلیشاه سخن‌گفتن بزبان ترکی رواج داشته، مانند سایر طوایف که از قرن سوم به بعد بصورت امرای محلی در گوشه و کنار ایران حکمرانی میکرده‌اند به شعر و ادب فارسی اقبالی تمام داشته‌اند و بهمین دلیل است که در عصر قاجار نیز سخنوری اوج گرفت و هنرپروری موج‌خیز شد.

در میان شاهزادگان قاجار چهار تن از همه فاضل‌تر بوده‌اند:

۱ــ علیقلی‌میرزا «اعتضادالسلطنه» ۲ــ بهمن‌میرزا ملقب به «بهاءالدوله» ۳ــ فرهادمیرزا «معتمدالدوله» ۴ــ ابوالحسن‌میرزا «شیخ‌الرئیس» متخلص به حیرت.

البته در میان سایر شاهزادگان افراد بافضلی مانند طهماسب‌میرزا «مؤیدالدوله» فرزند محمدعلی‌میرزا دولتشاه متخلص به دولت نیز وجود داشته‌اند ولی برجسته‌ترین افراد این خاندان از حیث فضل و دانش همان چهار تن بوده‌اند که در رأس آنان «فرهادمیرزا» قرار داشته است.

ما در پایان شرح زندگی ادبی «فرهادمیرزا» سایر فرزندان شاعر و ادیب این خاندان را تا روزگار خودمان باختصار معرفی خواهیم کرد.

«مراتب علمی و ادبی فرهادمیرزا»

همانگونه که در آغاز شرح‌حال او گفتیم «فرهادمیرزا» از ابتدای نوجوانی شعر میگفته و بدیهی است که از همان اوان مانند سایر شاهزادگان زیر نظر استادان ممتاز، با متون نظم و نثر فارسی و قواعد زبان عربی و معارف و علوم متداول زمان‌خویش آشنا شده بوده است.

«اوژن فلاندن» در مورد او می‌نویسد:

[«شاهزاده از فرانسه و اوضاع جغرافیائی اروپا بااطلاع و بویژه معلومات

شرقی‌اش بسیار خوب است، چند دفعه نزد «مادام ماری‌نیر = Marinier » فرانسوی۱ که از او صحبت شد درس‌خوانده و برادرش هم بدو علاقهٔ تام دارد] (منظور محمدشاه است).

«نظر صاحب فارسنامهٔ ناصری»

«حاجی میرزاحسن» طبیب فسائی که خود از دانشمندان قـرن سیزدهم بشمار میآید دربارهٔ مراتب علمی «فرهادمیرزا» چنین میگوید:

[«در بیشتر علوم رسمیه، فایق بر بیشتر علمای عصر خود بودند، ید طولای معظم‌الیه در علوم، از قبیل، حساب، هندسه و هیأت و نجوم و علم اکـر Okar ۲ و اسطرلاب و از علوم ادبیه مانند لغة و نحو و صرف و اشتقاق و علم معانی و بیان و تفسیر و تأویل از علمای راسخین درازتر بود»]۳

«فرهادمیرزا درجهٔ اجتهاد داشته و انگلیسی را» «بخوبی میدانسته، روایتی از» «معیرالممالك»

دوستعلیخان «معیرالممالك» میگوید:

[«چون به بالاخانه، خدمت شهزاده رفتیم، دیدیمش سرگرم ترتیب تعدادی کتاب برای وارد کردن به کتابخانهٔ خود بود.

شاهزاده «فرهادمیرزا» دارای کتابخانهٔ مفصلی بود که شاید بعد از کتابخانهٔ سلطنتی، بزرگترین کتابخانهٔ آن زمان بوده است.۴

تمام کتابهای خود را خوانده، بر اغلب آنها حواشی افزوده بود و امروز در بیشتر کتابخانه‌های معتبر از کتب «فرهادمیرزا» وجود دارد که در پشت جلد آنها عبارت:

(دخل فی‌نوبتی و اناالعبد فرهاد بن ولیعهد) خوانده میشود.

متأسفانه، پس از «معتمدالدوله» کتابها نیز ازبین رفت و تنها جزئی از آن که نزد نواده‌اش باقی بود بنا به توصیهٔ «ذکاءالملك فروغی» به‌کتابخانهٔ (مجلس‌شورای ملی) هدیه شده، یك نسخه (نهج‌البلاغه) خطی از کتابهای «فرهادمیرزا» نزد نگارنده

۱ـ مادام ماری‌نیر خانمی فرانسوی بوده که همراه شوهرش مدت سی سال در ایران اقامت داشته و بفرزندان خانوادهٔ سلطنتی فرانسه می‌آموخته است و هنگام دیدار با «فلاندن» پیر شده بوده است و در همان سال میمیرد: سفرنامهٔ اوژن فلاندن ص ۱۱۵.

۲ـ اُوکر [دانش شناختن کره از فروع علم ریاضی و شامل دو بخش است اوکر ساکن و اوکر متحرك: فرهنگ معین].

۳ـ فارسنامهٔ ناصری، ص ۳٤٤ جلد یکم.

٤ـ دوست دانشمند و صاحب‌نظر آقای «احمد سهیلی خونساری» فرمودند، کتاب‌های نادر و نفیسی در کتابخانه‌های ایران و اروپا وجود دارد که متعلق به مرحوم «فرهادمیرزا» بوده است.

موجود است، پشت آن بخط خود نوشته که کتاب را بسال ۱۲۵۲قمری «محمدشاه غازی» در قریهٔ (خرقان) از توابع (بسطام)، بوی بخشیده است، در ذیل یادداشت مهر او نیز دیده میشود.

شاهزاده «فرهادمیرزا» ادیب و شاعر و اهل مطالعه و در علوم مذهبی درجهٔ (اجتهاد) یافته بود. زبان انگلیسی را نیز خوب میدانست، بسیار مقتدر و درعین‌حال مؤدب بود و بیشتر اوقات خود را با شعرا و ظرفا میگذرانید...»][1]

اما در مورد کتابهای «فرهادمیرزا» و اهداء آنها از سوی نواده‌اش به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، دوست فاضل آقای «عبدالحسین حائری» رئیس کتابخانهٔ مجلس اظهار داشت:

«در میان مجموعهٔ نفیس خطی و چاپی اهدائی «احتشام‌السلطنه» محمود علامیر، رئیس دورهٔ اول مجلس (پس از استعفای «صنیع‌الدوله»، که در دورهٔ دوم هم بریاست برگزیده میشود، بوسیلهٔ مرحوم «مخبرالسلطنه هدایت» و خود او در دو نوبت بمجلس، که سرمایهٔ اولیهٔ کتابخانه را تشکیل داده است، تعدادی کتاب متعلق به «فرهادمیرزا» وجود دارد که اکثر آنها را خوانده و جملهٔ (دخل فی نوبتی...) را در پشت آنها نوشته است ولی نوادهٔ ایشان برخلاف اظهار «دوستعلیخان» کتابی به کتابخانه اهداء نکرده است.»

آثاری که از «فرهادمیرزا» باقی مانده و بمعرفی آنها می‌پردازیم، احاطهٔ او را به ادب پارسی و عربی و شعر و دانش‌های روز بخوبی نشان میدهد.

«آثار فرهادمیرزا»

۱ـ (کنزالحساب) که شرحی است بر (خلاصةالحساب) «شیخ‌بهائی» و آقای «حائری» رئیس کتابخانهٔ مجلس دربارهٔ آن چنین توضیح داده است:

[«پس از مسائل‌متفرقه که شیخ، در باب‌دهم آورده «فرهادمیرزا» خود مسئله‌هائی افزوده: «جناب شیخ به ۹ مسئله اکتفا فرموده و استخراج امثال این مسائل را بکتاب کبیر خود (بحرالحساب) رجوع نموده، ما را فیض استفاده از آن کتاب دست نداد چند مسئلهٔ دیگر خود، از کتب حساب، مانند (مفتاح‌الحساب) و (عیون‌الحساب) و (کنه‌المراد) استخراج کردیم.»

تاریخ کتابت این نسخه، برگ ۲ و ۳، بخط مؤلف است، وی در ۱۲۵۶ هجری تألیف کتاب (کنزالحساب) را بپایان رسانیده است. (فرهادمیرزا در این تاریخ بیست‌و سه‌ساله بوده‌است)

«شیخ» مسائل لاینحلی راآورده که «فرهادمیرزا» بعنوان (بوارق) بر مسائل لاینحل افزوده است از مسائل نجومی و این عبارت را دارد:

«محرر میگوید عدم انحلال این مسائل نه از آنست که افکار حکماء ازدرك آن

۱ـ رجال عصر ناصری، شرح‌حال «فرهادمیرزا»: دوستعلیخان معیرالممالك، چاپ نشر تاریخ.

عاجز آمده، بلکه این مسائل قابل آن نیست که باین قسم حل شود» (یعنی غلط طرح شده است) .

نسخهٔ شمارهٔ ۶۱۲۴ بقلم شکستهٔ نستعلیق است که اسم کاتب نیست و برگ دو و سه بخط مؤلف است در حواشی برگ‌ها و پشت برگ اول، تعلیقات و تصحیحات مؤلف دیده میشود و چنین پیداست که این نسخه را دیده و در آن اصلاحات انجام‌داده بر چند سطر آن خط کشیده، در ذیل یکی از صفحات آن نوشته‌ای بخط محمدبن محمدحسین اصفهانی است که نسخه را در ۱۲۷۹ دیده است.

(کنزالحساب) دوبار در سالهای ۱۲۷۹ و ۱۲۸۶ هجری در طهران به‌چاپ‌رسیده است.»][1]

۲ـ (کتاب جام جم) که در حقیقت جغرافیای تاریخی است صاحب فارسنامه آنرا چنین معرفی میکند: [... و کتاب جام‌جم که در زبان عرب و عجم در علم جغرافیا مانندی ندارد.

چنانکه چندین صد نسخه از آن کتاب بزیور طبع درآمده، مشهور آفاق گشته‌است در سال ۱۲۷۰ که لفظ (تاریخ جهان) تاریخ اوست شروع در تألیف فرموده است و در سال ۱۲۷۲ که (احوال کرهٔ ارض) تاریخ اوست بانجام رسیده است.][2]

۳ـ (کتاب قمقام‌الزخار و صمصام‌الطبار) که در مقتل امام‌حسین علیه‌السلام و مصائب اهل‌بیت نبوت است و مورد استفادهٔ روضه‌خوانهاست، تاریخ انجام آن بیست‌و پنجم ذیحجهٔ سال ۱۳۰۴ هجری است. یکسال پیش از درگذشت فرهادمیرزا. صاحب فارسنامه دربارهٔ آن می‌نویسد:

[«تاکنون کتابی در این باب مانندش تألیف نگشته، احادیث مجعوله را که عقول سلیمه از قبول آنها ممتنع است، ذکری نفرموده، بلکه، همان روایات متقدمین را مندرج فرموده است و بس و تاریخ انجام این کتاب بیست‌وپنجم ذی‌الحجهٔ سال ۱۳۰۴ هجری است و دستورالعمل ذاکرین گشته است و قمقام بمعنی امر بزرگ و دریاست.»]

این کتاب در سالهای اخیر تجدید چاپ شده است.

۴ـ (سفرنامهٔ مدینه) یا (هدایت‌السبیل و کفایت‌الدلیل) که از روز حرکت (سلخ شهر رجب ۱۲۹۲) از طهران تا روز بازگشت (دوازدهم ربیع‌الاول ۱۲۹۳ هجری) شرح مسافرت خود را هر روز و هر شب نوشته است.

این سفرنامه بار نخست در ربیع‌الثانی ۱۲۹۴ هجری با خط نستعلیق زیبای «علیرضا حسینی شیرازی» تحریر یافته و در محرم همانسال در طهران به‌چاپ رسیده است.

سفرنامهٔ فرهادمیرزا که از راه گرجستان و قفقاز به عثمانی و مصر و مدینهٔ

۱ـ جلد نوزدهم از فهرست کتب خطی مجلس. ص ۱۱۸ـ۱۱۷.

۲ـ فارسنامهٔ ناصری جلد یکم، ص ۳٤٤. البته نظر صاحب فارسنامه در این‌مورد که در زبان عرب و عجم در علم جغرافیا مانندی ندارد مبالغه‌آمیز و نشانه‌ای از بی‌خبری او از سایر مآخذ میباشد.

منوره و مکهٔ معظمه رفته و از همان راه بازگشته از سفرنامه‌های باارزش زبان‌پارسی است و همراه با تحشیه و تعلیقات و فهرست‌های لازم بوسیلهٔ نگارنده تهیه شده و از سوی کتابفروشی زوار تجدیدچاپ گردیده است.

۵ـ (کتاب زنبیل) حاوی یادداشت‌های علمی، ادبی و تاریخی فرهادمیرزاست که در حکومت دوم خود در فارس بسال ۱۲۹۳ هجری نوشته بوده است.

این کتاب بدرخواست «محمدعلی‌میرزا» ملقب به «احتشام‌الملك» پسر «سلطان اویس‌میرزا» بوسیلهٔ «محمدحسین مستوفی علی‌آبادی» آماده میشود، در سال ۱۳۱۷ هجری بخط زیبای «صدرالکتاب، میرزاابراهیم» بشیوهٔ نستعلیق نگارش و آرایش می‌یابد و در سال ۱۳۱۸ در طهران به‌چاپ می‌رسد.[۱]

زنبیل بار دیگر در سال ۱۳۲۹ در طهران منتشر میشود[۲] ما نمونه‌ای از محتویات این کتاب و جام‌جم را در پایان کتاب شرح‌حال فرهادمیرزا ارائه داده‌ایم.»

۶ـ (نصاب انگلیسی بفارسی) که دوبار در سال‌های ۱۲۶۹ و ۱۲۸۳ هجری در ایران چاپ شده است.

۷ـ (منشآت فرهادمیرزا) که دو نمونهٔ آن در سفرنامه مندرج است و یکبار در سنهٔ ۱۳۱۸ هجری در بمبئی با خط «علینقی شیرازی» فرزند «میرزا یوسف مذهب» بشیوهٔ نستعلیق خوش به‌چاپ رسیده و مرحوم «فرصت‌الدوله» شیرازی آنرا جمع‌آوری کرده و تعلیقاتی بر آن نوشته است.

۸ـ دیوان اشعار، شامل قصائد، غزلیات، مثنویات، رباعیات و قطعات که مقداری ازین اشعار در (مجمع‌الفصحا) (زنبیل) مندرج است و در یك جنگ خطی متعلق به نگارنده موجود می‌باشد. دیوان او ظاهراً به‌چاپ نرسیده است.

۹ـ تصحیح و حواشی و قیود و اضافاتی بر (وفیات‌الاعیان و انباء ابناءالزمان) از آثار معروف «احمدبن محمدبن ابراهیم بن ابی‌بکر بن خلکان» که در سال ۱۳۲۴ هجری متن آن در طهران به چاپ رسیده است.

۱۰ـ تحشیه و تصحیح «دیوان خاقانی» که انتشار نیافته است.

۱۱ـ یادداشت‌های «فرهادمیرزا» که ظاهراً نزد نوادهٔ دختری او «محمود فرهادمعتمد» موجود بوده و مقداری از این یادداشت‌ها بصورت پراکنده در «سپهسالار اعظم»، «مجلهٔ یادگار»، «اندیشهٔ ترقی»، «زنبیل»، «جام جم»، «سفرنامهٔ خسرومیرزا» بکوشش آقای «محمد گلبن» و سایر تاریخ‌های مربوط به عصر قاجار مندرج است.

۱۲ـ گردآوری منشآت «قائم‌مقام».

۱۳ـ رساله‌ای در آداب حج شامل واجبات و مستحبات که در حاشیهٔ سفرنامهٔ مدینه چاپ اول مندرج است.

۱۴ـ رساله‌ای در احوال «عباس‌میرزا» و «فتحعلیشاه» مشتمل بر بیست‌وهشت

۱ـ مقدمهٔ زنبیل.

۲ـ الذریعه.

حکایت.[۱]

«ساختن ماده‌تاریخ توسط فرهادمیرزا»

ساختن ماده‌تاریخ چه در قالب نظم و چه بصورت نثر، از صنایع ادبی محسوب است که در روزگار ما کم‌کم متروك شده و میشود. «فرهادمیرزا» از جمله ادبا و فضلائی بوده که در عصر قاجار در ساختن ماده‌تاریخ هم در قالب نظم و هم بصورت نثر مهارت داشته و ما نمونه‌هائی از آن‌ها را ارائه میدهیم.

«ماده‌تاریخ قتل امیرکبیر»

[«معتمدالدوله، حاجی فرهادمیرزا» برای ماده‌تاریخ قتل «امیرکبیر» این چهار جمله را یافته است: ۱ـ (کو امیرنظام) ۲ـ(خدمت کرد) ۳ـ (به هجدهم ربیع‌الاول مقتول گردید) ۴ـ (مرد بزرگی تمام شد) که همه با حساب جمل با سال ۱۲۶۸ هجری برابر است.][۲]

«ماده‌تاریخ مرگ محمدشاه»

«فرهادمیرزا» در مرگ برادرش «محمدشاه» بصورت نظم و نثر ماده‌تاریخ ساخته است.

«نظم»

«بسال شصت‌وچهار از پی هزار و دویست شب سه‌شنبه شیشم هم از مه شوال»
«(بقصر نو) شه ایران زمین محمدشاه اجل پیالهٔ عمرش نموده مالامال»[۳]

«نثر»

[«نواب مستطاب، امیرزادهٔ فاضل ادیب «فرهادمیرزا» را دو ماده‌تاریخ عربی و فارسی در این واقعهٔ عظیمه بخاطر رسید که هر دو بس نیکوست:

«هذا العاقبة للمتقین» دیگر آنکه «محمد پادشاه در قصر جدید مرد=۱۲۶۴ هجری.»][۴]

۱ـ رضاقلیخان هدایت در «مجمع‌الفصحا» ص ۹۵ جلد یکم بکوشش آقای دکتر مظاهر مصفا چاپ امیرکبیر می‌نویسد: [از آنجمله در سفر گرگان که در رکاب اعلی بود (منظورش محمدشاه است) در شبی رساله‌ای در احوال ولیعهد مغفور و خاقان منصور طاب‌ثراهما که مشتمل بر بیست‌وهشت حکایت است و تخمیناً دویست بیت نگاشته که در هر حکایتی یك حرف ساقط است. یکی الف، یکی باء یکی تاء الی آخر.] در منشآت فرهادمیرزا سه مکتوب وجود دارد که هریك بترتیب فاقد حرف الف، حرف باء و حرف تاء می‌باشد و این سه داستان هم در همین سفر نوشته شده است بنابراین آنچه را که هدایت نوشته و بصورت منظوم ثبت کرده ظاهراً چیز دیگری است وگرنه این داستان‌ها منثور بوده و سه نمونه در منشآت نقل گردیده است.

۲ـ تاریخ اجتماعی ایران: آقای مرتضی راوندی جلد ٤ شمارهٔ نخست ص ٤۳۵.

۳ـ همان مأخذ.

٤ـ تاریخ رجال ایران بنقل از جام جم جلد سوم. ص ۲٦۰.

«ماده‌تاریخ مرگ میرزاآقاخان نوری»

این ماده‌تاریخ را «فرهادمیرزا» ضمن یادداشت‌های خود چنین رقم زده است:
[«میرزا آقاخان صدراعظم، شب جمعه ۱۲ شوال‌المکرم سال ۱۲۸۱ هـ. ق چهار ساعت از شب گذشته در قم مرحوم شد.
ولادت معزی‌الیه در ربیع‌الاول ۱۲۲۲ واقع شد، ماده تاریخ «عثمان ثانی» پنجاه‌و نه سال و هشت ماه از ولادت سال او گذشته بود.»][1]

«نمونه‌ای از اشعار فرهادمیرزا»

این قصیده که حالت مناظره دارد و در نوع خود دارای تازگی است، از میان سایر اشعار «فرهادمیرزا» برگزیده شد.
در این مناظره بین زلف و دل و لب و صورت و قامت دلدار گفتگو درمیگیرد و بالاخره با پای‌مردی عشق، این ناز و نزاع به‌پایان میرسد.

«یار میگفت...»

«یار میگفت که سیمین بدنم — عاشق و شیفتهٔ خویشتنم»
«عنبرین زلفم و مشگین خالم — یاسمین چهره و نسرین ذقنم»
«زلف میگفت، که از لشگر دل — لشگرانگیز بملك ختنم»
«بر مه و مهر هم، از مشگ سیه — گاه خفتانم و گه پیرهنم»
«زرهی، پر شکن و پر گرهم — حلقه‌ای، پر گره و پر شکنم»
«گاه دامم، که فریبنده دلم — گاه مارم، که گزاینده تنم»
«بذقن دل چو درافتد بغلط — در کشیدنش، ز عنبر رسنم»
«بر قمر، گاه مثال کلفم — با صنم، گاه نظیر شمنم»[2]
«افعیم، زان تن مردم بگزم — کژدمم، زان دل عاشق بزنم»
«چشم، میگفت، که منهم بفریب — با دوصد حیله و دستان و فنم»
«گاه، جادو وش و آهو روشم — گاه، شیرافکن و لشگرشکنم»
«گاه سرمست و گهی مخمورم — گاه بیدار و گهی در وسنم»[3]
«گاه، چون قصد دل و دین سازم — همره طرهٔ چون اهرمنم»
«گاه، چون ترك کمان‌کش ز مژه — قدر اندازم و ناوك فکنم»
«چهره‌اش گفت، که چون جلوه کنم — در ضیا، همسر ماه زمنم»[4]

۱ـ روضة‌الصفای ناصری. جلد دهم. ص ۳۵۵. چاپ خیام.
۲ـ شمن = با فتح اول و دوم: بت‌پرست. کلف: بفتح اول و دوم = لکه‌هائی که بر روی ماه و آفتاب دیده شود.
۳ـ وسن: بافتح‌اول‌ودوم: = خواب. قدرانداز: بفتح‌اول‌ودوم = شخصی که تیرش‌از کمان‌خطانکند
٤ـ زمن = زمان، زمین، روزگار.

«گاه، چون مهر جهان افروزم گاه، چون مشعلهٔ انجمنم»
«در لطافت، شبه نسرینم در طراوت، مثل نسترنم»
«گاه، بشکفته‌تر از باغ گلم گاه، پاکیزه‌تر از یاسمنم»
«لب، چو بشنید، همی گفت بطنز همچو گنجینهٔ در عدنم»
«گرچه مرجانم، لیکن ز فسون هست در شکر مصری وطنم»
«قامتش گفت، که چون بخرامم در روش راست چو سرو چمنم»
«گاه، چون سروم و گاهی چو نهال گاه شمشاد و گهی نارونم»
«چون سرآمد، همه را ناز و نزاع عشق، میگفت بدل این سخنم»
«ز چه «فرهاد» بدان دلبر مست «می‌نگوید، که غلام تو منم»[1]

پیش از اینکه بنقل غزلی کوتاه از «فرهادمیرزا» بپردازیم باید بگوئیم که شعر او هرگز بپای نثرش نمیرسد و بطور کلی شاهزادگان قاجار بغیر از چند تن که معرفی خواهیم کرد همه ناظم بوده‌اند نه شاعر، بفرمودهٔ مرحوم «بهار» (ای بسا ناظم که اندر عمر خود شعری نگفت).

«غزل»

«ز هجرش گه در آتش گه در آبم خداوندا ازین بفزا عذابم»
«نشسته بر سر بالین من دوست به بیداریست یارب یا بخوابم»
«بماه و زهره امروزم چه حاجت که امشب در کنار آفتابم»
«نگارینا مرا از می چه‌خیزد که من بی باده از عشقت خرابم»
«شراب بیخودی بهتر بفرهاد که باکی‌ئی زپند شیخو شابم»[2]

«منشآت فرهادمیرزا»

[(منشآت قائم‌مقام) را «حاج فرهادمیرزا معتمدالدوله» فرزند «عباس‌میرزای ولیعهد» و نوادهٔ «فتحعلیشاه» گردآوری کرده بود و (منشآت حاج فرهادمیرزا) را که در فصاحت و زیبائی دست‌کمی از منشآت قائم‌مقام نداشت، همین «امیرنظام گروسی» با علاقه‌مندی بسیار گرد کرد و در مجلدی فراهم آورد.

با آنکه، «حاج فرهادمیرزا» در (منشآت) خود، بدو تعریض‌های سخت وکنایه‌های نیش‌دار فراوان آورده است، بااین‌حال، در جمع‌آوری (منشآت فرهادمیرزا) شوق بسیار داشت.

و این نکته را «معتمدالدوله» در یکی از نامه‌های اخوانی خود، بتصریح یاد کرده است:

۱ـ این قصیده از جنگ خطی متعلق بنگارنده نقل و با نسخهٔ مندرج در «مجمع‌الفصحا» بکوشش آقای «دکتر مظاهر مصفا» جلد یکم، چاپ (امیرکبیر) مطابقت گردیده است.

۲ـ غزل نقل از مجمع‌الفصحا «رضاقلیخان هدایت» بکوشش «مصفا». شاب = مرد جوان.

بقول بیهقی: «فضل جای دیگر نشیند.»]۱

(منشآت فرهادمیرزا) در سال ۱۳۱۸ هجری سیزده سال پس از درگذشت وی بدستور «حاجی سیدمحمد» و بخط نستعلیق زیبای «علینقی شیرازی» در بمبئی به‌چاپ رسیده است.

مجموعهٔ منشآت شامل چهل و هفت قطعه میباشد که بسیاری از آنها دارای نکات تاریخی و سیاسی است. بنظر ما نامهٔ «فرهادمیرزا» به «میرزا هدایت وزیردفتر» پدر مرحوم «دکتر محمد مصدق» از همه شیرین‌تر و دلپذیرتر میباشد، ولی چون این اثر در متن سفرنامهٔ «فرهادمیرزا» درج شده از نقل آن خودداری ورزیدیم و در اینجا چند قطعهٔ دیگر را جهت آشنائی خوانندگان با شیوهٔ نگارش «فرهادمیرزا» ارائه داده‌ایم.

این منشآت چنانچه از مقدمهٔ آن برمیآید برحسب خواهش «عبدالعلی‌میرزا» پسر دوم «معتمدالدوله» بوسیلهٔ «فرصت‌الدوله» شیرازی صاحب آثار باارزشی مانند (آثار عجم) و (بحورالالحان) در سال ۱۳۱۵ هجری منقح و با حواشی و تعلیقاتی به‌چاپ‌رسیده است.

«فرصت‌الدوله» در این‌باره چنین می‌نویسد:

[«از عزیزالوجودی که وجود فایض‌الجودش از رذایل متخلی۲ و بفضایل متحلی۳ اشاره‌ای رفت که بپایداری توفیق قادر متعال و بدستیاری دولت و اقبال شاهنشاه بی‌همال... «مظفرالدینشاه قاجار»...

این حقیر اضعف لا شیء،.... با قلت بضاعت و عدم استطاعت تعلیقاتی بر حواشی این نسخهٔ مرغوب و تحفهٔ مطلوب بنگارد.

نظر بر اینکه، صاحب این مقالات، مرحمت و غفران‌پناه، جنت‌آرامگاه نواب مستطاب‌والا شاهزاده «حاجی معتمدالدولة العلیه فرهادمیرزا» طاب‌ثراه۴ ، ایام حکمروائی مملکت فارس در سنهٔ یکهزار و دویست و نود و سه هجری، بمقتضای قدرشناسی باحوالم توجه می‌نمود و انحاء تفقدات را درباره‌ام مبذول میفرمود....

ویژه، فرزند ارجمند سعادتمندش نواب‌مستطاب کامیاب «معتمدالدوله عبدالعلی‌ـ میرزا» طول‌الله عمره۵ که فروزنده اختر برج نبالت۶ است و ارزنده گوهر درج۷ بسالت۸ .

۱ـ تاریخ اجتماعی ایران جلد چهارم بخش نخست.

۲ـ متخلی ـ با ضم اول و فتح ثانی و ثالث و تشدید خا=رستگار، رها، آزاد

۳ـ متحلی ـ هکذا=آراسته.

٤ـ (تربتش خوشبو باد).

٥ـ (خداوند عمرش را دراز کناد).

٦ـ نبالت: بفتح اول و ثالث=نجابت و زکاوت و آگاهی.

۷ـ درج: با ضم اول=حقه و ظرف کوچکی که زنان جواهر و پیرایه در آن گذارند.

۸ـ بسالت: بفتح اول و ثالث=شجاعت.

خلاصه بامتثال[۱] امر آن یگانه دوست عزیز و فرزانه یار با تمیز[۲] انگشت اطاعت بر دیدهٔ منت گذاشتم و بر حواشی این نسخهٔ شریفه و نخبهٔ رشیقه[۳] تعلیقاتی نگاشتم.

مسطور نماند که در دارالعلم شیراز، صانهاالله عن‌الاعواز[۴]، چند نسخه دیده شد که همه از یك نسخه استنساخ نموده بودند.

همه مغلوط و تمام نامربوط، از بی‌مبالاتی[۵]، کتاب در کلماتش تحریف بسیار و در عباراتش تصحیف بی‌شمار، از جهة تنقیط[۶] نامعلوم و بواسطهٔ تخلیط[۷] غیر-مفهوم، جز یك نسخه که آنرا صاحب‌الفواضل و الفضائل... جناب «میرزا مهدیخان» ابن‌المرحوم المبرور «میرزا محمدعلیخان وکیل‌الدوله» شیرازی... که شمهٔ از احوال و حسن خصال جنابش نیز در کتاب مطبوعه (منظور آثار عجم است) مرقوم داشته‌ام.

بسعی مشکور[۸] و جهد موفور[۹] در تصحیح‌آن کوشیده و لباس‌صحتش درپوشیده، قلیلی از لغاتش را خود نگاشته و بر حواشی مرقوم داشته بود و فقیر نیز مجدداً نهایت جهد و کوشش را در تصحیح آن نموده و بسیاری از لغات بر آن افزودم.

نظم و نثر عربی آنرا ترجمه کردم....»]

«شیوهٔ فرهادمیرزا در نگارش منشآت»

شیوهٔ «فرهادمیرزا» در نگارش منشآت گاه بمنشآت «قائم‌مقام» نزدیك است و گاه بطرز نگارش «فاضل‌خان گروسی».

همانگونه که پیش ازین نقل کردیم «حسنعلی‌خان گروسی» ملقب به «امیرنظام» با اینکه ازلحاظ طرز تفکر در صف مخالف «فرهادمیرزا» قرار داشته و جزء یاران «میرزا حسینخان سپهسالار» محسوب میشده بگردآوری منشآت فرهادمیرزا علاقه داشته و آنها را می‌پسندیده است.

خود «معتمدالدوله» ضمن نامه‌ایکه به «میرزا سعیدخان انصاری» وزیر امور خارجه نوشته و در صفحهٔ ۶۲ منشآت مندرج است باین نکته اشاره کرده:

[.... زیاد ختم کلام کنم، تا جواب سرکار برسد، در تردید سؤال و تجرید خیال خواهم بود، دور نیست که وزیرمختار پاریس[۱۰] که حامل این متاع نفیس بود، از بابت میلی که بتحریرات بی‌معنی من دارد، سواد این رقعه را با آن‌یکی مراسله بی‌ربط، در

۱ـ امتثال: با کسر اول = اطاعت و فرمانبری.
۲ـ تمیز = تشخیص. ۳ـ رشیقه: با فتح اول = زیباندام.
٤ـ (خداوند آن را از بی‌چیزی مصون بدارد).
۵ـ متن: بی‌موالاتی. مبالات = تدبیر، اندیشه. بضم اول. و موالات بمعنی پی در پی کردن کاری را بی‌مبالاتی بی نظمی است.
٦ـ تنقیط = نقطه گذاری. ۷ـ تخلیط = درهم‌ریختگی.
۸ـ مشکور: بفتح اول = پسندیده، خوش‌آیند و سزاوار ستایش و سپاس.
۹ـ موفور: بفتح اول = بسیار.
۱۰ـ حسنعلی‌خان گروسی در آن تاریخ وزیرمختار ایران در پاریس بوده است.

بیاضی ثبت و ضبط نمایند، زیاده زحمت است.]

منشآت فرهادمیرزا با نثری سره آغاز میشود و پس از ستایش پروردگار و نعت رسول اکرم (ص) میگوید:

[.... یکی سپهر پیمائی و یکی سخن‌سرائی میکرد و یکی داستان از باستان میداشت، یکی سرواد[1] میخواند و از دلبر نوشاد سخن میراند، که بسروستان سخن. هر دمی هزاران سروچمان و شمشاد نوان[2] می‌نشاند.

که یار از آهنگش آستین میفشاند، درآن‌میان یکی‌از سخن‌سرایان که در سخن پایهٔ بلند و مایهٔ ارجمند داشت، بر زبان آورد که در پارسی نامه‌نوشتن که بسخنان تازی آلوده نباشد بسی دشوار و فزون از اندازه دشخوار است، چه بیشتر سخنان در هنگام نوشتن و گفتار بتازی آمیخته و مشگ بلادن بیخته شده است.

چون این سخنان را از آن یار آموزگار و دردکش دردخوار که با من شبان و روزان همدم و همراز و در سختی و سستی یکدل و دمساز بود شنیدم، بخود نه‌پسندیدم که آن یار دمساز از این آرزو بازماند گفتمش:

«نبشته من این نامهٔ پهلوی به پیش تو آرم مگر بغنوی»[3]

خامهٔ‌مشگین گوهرآگین را که استاد هرویش[4] ستوده:

«آب‌باز و باد جنبش، مرغ پا و مار فش زرنما و سیم‌سان و مشگسای و مشگبار»

برداشته و این داستان نگاشتم....]

«فرهادمیرزا» سپس با همین شیوه بشرح لشگرکشی پدر ارجمندش «عباس‌میرزا» به یزد و کرمان و خاموش ساختن آشوب سرکشان خراسان می‌پردازد.

از دلیریهای او در سرکوب ترکمان سالور بولایت (سرخس) و خاموش کردن آتش فتنهٔ (خبوشان) = (قوچان) و آزاد کردن زنان و مردان اسیر ایرانی از چنگال قوم ترکمان و احضارش بطهران و بازگشتش دیگر بار از ری برای نبرد با هراتیان و طایفهٔ (هزاره) سخن میگوید و آنگاه مرگ نابهنگام پدر را در ششم آبانماه ملکشاهی برابر بیست‌ونهم میزان سال ۱۲۴۹ ق. مطرح میسازد.

«معتمدالدوله» در پایان، گزارش سفر برادرش «محمدشاه» را در ادامهٔ نبردهای پدر پی‌میگیرد، از اختلاف‌های برادران و عموهایش بر سر جانشینی پدر حرف میزند و به ناکامی آنان اشارت میکند.

حقیقت اینست که این خاندان با همهٔ نکث‌ها و نقصان‌ها برای حفظ استقلال

۱ـ سرواد: بفتح = سرود.

۲ـ چمان: بفتح = خرامیدن با ناز، نعت فاعلی. نوان: بفتح = خرامان و جنبان از روی وجد و شادی.

۳ـ غنودن = آرامیدن، آسودن: بضم.

٤ـ هروی: بفتح اول و دوم = منسوب بهرات و استاد هروی منظور ازرقی شاعراست که در اوایل دولت سلجوقیان می‌زیسته و این قصیده از اوست که در بعضی از نسخه‌ها اینگونه می‌باشد:

«آب سیر و خاك جنبش، مرغ پا و ماروش زرنما و سیم‌شکل و درفشان و مشگبار»

ایران سالها جنگیده‌اند ولی توطئه‌های‌زورمندان‌خارجی و بی‌خردی‌ها و زراندوزی‌های عوامل داخلی تلاش‌های آنان را نافرجام و بی‌انجام گذاشته است.

باری، میدانیم که «محمدشاه» در سال ۱۲۵۲ هـ. ق پس از مرگ فتحعلیشاه و جلوس بتخت سلطنت، بسوی هرات می‌تازد و در این سفر «فرهادمیرزا» در رکاب برادر راهی آن سامان بوده است وی هنگام توقف در (گنبد قابوس) چهل و یك روز مانده به ماه روزه همانسال، یکشبه حکایاتی باحذف حروف الف تا یاءمی‌نویسد و تقدیم برادر میکند.

اینجاست که «رضاقلیخان هدایت» این بیست و هشت حکایت را منظوم ثبت کرده ولی در «منشآت» و در «زنبیل» که سه حکایتش مندرج است منثور می‌باشد و به احتمالی هدایت اشتباه نوشته است.

«فرهادمیرزا» در زمان نوشتن این حکایات سنی در حدود نوزده و بیست داشته و بسیار محتمل است کتاب (نهج‌البلاغه) را که «دوستعلیخان معیرالممالك» از آن سخن گفته در واقع «محمدشاه» بعنوان صله باو اعطاء کرده باشد.

ما دو داستان را که فاقد حرف الف و باست ضمن تطبیق با مندرجات «زنبیل» و نامه‌ای که به خواهرش «نگارخانم» نوشته است برگزیده‌ایم.[۱]

«عیادت مرد کر از فرد رنجور»
«حکایتی که حرف باءندارد»

[«کری، پیش خود تصور نمود و تفکر کرد، عیادت فلان رنجور را نمایم، چون، پرسش احوال کنم، پاسخ موافق سؤال که در خیال من است خواهد داد، چه پاسخ در این مقام، جز این کلام را نشاید.

چون روانه شد گردوئی چند، از رسته[۲] گرفته که هم رنجور را یاد دهم و هم اطفال او را شاد سازم. چون رنجور را دید که در ناتوانی هلال و از مویه[۳] موی و از ناله، نال[۴] شده، رنگ ارغوانش زعفرانی و سرو توانش خیزرانی[۵] گشته، از ضعف‌قوت قوت ندارد، دل از هوش رفته و از خاطر هرچه‌هست، فراموش‌نموده، مدهوش شده است.

۱ـ داستان فاقد حرف باءدر دفتر دوم مثنوی و کتاب (انیس‌الناس) اثر نویسنده‌ای بنام «شجاع» که در نیمهٔ اول قرن نهم (۸۳۰) هجری میزیسته و بکوشش دوست دانشمند آقای «ایرج افشار» از سوی بنگاه ترجمه و نشر کتاب انتشار یافته در فصل پانزدهم صفحهٔ ۳۱٤ با تغییراتی وجود دارد و این خود می‌تواند نشانگر آن باشد که این داستان از جمله داستانهای عامیانه‌ایست که از دیرباز وجود داشته است.

خود فرهادمیرزا نیز در پایان اشارت‌گونه‌ای باین مطلب دارد.

۲ـ رسته: بفتح = بازار. ۳ـ مویه: بضم = زاری.

٤ـ نال: ریشه‌های باریك میان قلم.

۵ـ خیزرانی: مانند چوب خیزران زردرنگ.

شخص اصم[۱] را دل سوخت، دیده گریان و خاطر پژمان[۲] گشت، از راه تلطف و از روی تأسف، از آن خیالی که داشت، تخلف نکرد.

احوال پرسید، ولیکن از آن راهی کـه رنجوران شکایت آغاز و از روزگـار، گله ساز کنند، پاسخ می‌شنید. نخست پرسید که:

حال رنجور چونست؟

گفت: حالت سگ!

او موافق خیال خود گفت:

الحمدالله!

رنجور را حالت تغیر یافت.

مرة اخری[۳] پرسید: معالج کیست؟ گفت:

ملك‌الموت.

گفت: قدمش خیر است!

کرة[۴] اخری پرسید که: غذای شما چیست؟

گفت: زهر مار! گفت:

نوش جان است!

رنجور ازین گفته‌ها و شنفته‌ها پریشانترشد، ناخوشی عود نمود، درددل، ناتوانی تن، سستی اعضاء، غور عین[۵] افزود. از اتفاقات حسنه، نیفهٔ[۶] اصم، هشته گردو که در دامن داشت، مافی‌الازارش[۷] راضم[۸] گشته، رنجور ازمشاهدهٔ آن‌احوال درهم‌شد. گفت:

ترك رحمت و ستر عورت کن.

کر را خیال آنکه میگوید که آنچه در دامن است چیست و مال کیست، گفت:

«اطفال شما را دوست میدارم و عیال خود پندارم! ایشان را یاد کرده‌ام و ارمغان آورده‌ام!»

رنجور، ازین تغیر مزاج، ممتنع‌العلاج شده، چندی نکشید، که سیر خویش و راه آخرت پیش گرفت.

۱ـ اصم: بفتحتین = کر، ناشنوا.

۲ـ پژمان: بضم و فتح و کسر = افسرده، ملول، غمگین.

۳ـ مرة: بفتح و تشدید ثانی = بار، دفعه ـ اخری: بضم اول و یای کشیده = دیگر. مرة اخری = دیگربار.

٤ـ کرة: بفتح و تشدید ثانی = نوبت.

٥ـ غور عین: بفتح = فرورفتگی چشم.

٦ـ نیفه: بکسر = لیفهٔ، جای بند گذاردن شلوار.

۷ـ مافی‌الازار: ازار: بکسر = زیرجامه مافی‌الازارش اشاره به آلت نرینه، آنچه درون شلوارش بود.

۸ـ ضم: بفتح = ضمیمه و اضافه.

«آری ازین قصه در زمانه زیاد است.»][1]

«حکایتی که حرف الف ندارد»

[«گویند، که، درد عشق کشیدهٔ و بمعشوق نرسیدهٔ، شب همه‌شب نخفتی و پیوسته ز بخت بد خود، شکوه نمودی و گوهر، ز چشم خونین سفتی[2] لبش ز درد عشق خشگیده، چشمش ز سرشك خونین تر، و دلش چون برزین[3] شعله‌ور.

روزش درد و محنت قرین بودی، شبش دیده ز گریه نغنودی، قدش همچون مه یك شبه خمیده که مدت عمر بحد رشد نرسیده، هرگز دلبری ندیده و غمخواری نشنیده.

روزی بدلبر خویش نوشت و بمشگ و عنبرش سرشت که: مدتی میشود که دل، یکمند حزن[4] و بند محن[5] کشیدی و خود رشتهٔ مودت گسیختی و بریدی.

رنج و تب، بچندین شب؟ درد و سوز بچند روز؟ شب هجر، وصلی مگر در بر نگرفته؟ ز پس تشرین[6] در فروردین، گلی نشکفت که سروی به تذروی[7] خو گیرد و گلی به بلبلی دوستی پذیرد؟

شهی بکلبهٔ فقیری گذرد و مهی در دل شبی سفر کند، ذره بخورشیدی همدم، و حقیری بجمشیدی محرم گردد؟

رحمی کن که ز دست رفتم چون تیر ز شست، به بریدش[8] گفت:

«که بدل‌خستهٔ[9] دل‌بستهٔ من که مدتی بوصل خوشنود نگشته و هیچ تخم عیش، در کشت وصل نکشته، جز درد قرینی ندیده و بجز رنج معینی نه‌پسندیده بگو که:

«دوستی ز خود رستن و مردنست نه دل‌بستن و غم‌خوردن.»][10]

«نامه‌ای که بشاهزاده «حاجی‌نگارخانم» خواهر خود» «بهمدان نوشته. شعبان ۱۲۹۱ ه.»

این نامه را «فرهادمیرزا» پس از عزل از حکومت کردستان به «نگار خانم» خواهر خود که در همدان بوده است نوشته، منتهی در آن ذکری از «پریجان»کردستانی

۱ـ منشآت فرهادمیرزا، ص: ۲۸ـ۲۶.

۲ـ سفتن: بضم: تراویدن و تراوش کردن.

۳ـ برزین: بفتح = آتش، و نام یکی از خلفای زرتشت که آتشکدهٔ فارس را بنام خود موسوم کرد و آنرا «آذربرزین» نام نهاد.

٤ـ حزن = بفتح اول و دوم: اندوه.

٥ـ محن = بفتح اول و دوم: درماندگی، رنجوری.

٦ـ تشرین: بفتح = ماه رومی مساوی فصل خزان.

۷ـ تذرو: بفتح اول و دوم و سکون ثالث = معرب آن تذرج و تدرج از خانوادهٔ Phaisanidées که از مشرق است شبیه خروس. برهان: تحشیهٔ معین.

۸ـ برید: بفتح = نامه‌رسان، پیك.

۹ـ منشآت: بدین خسته.

۱۰ـ منشآت: ص ۲٦ـ۲٥.

بمیان آمده و این همان پیرزنی است که در حکومت دوم فارس همراه «معتمدالدوله» و جزء محارم او بوده و صاحب فارسنامه از او بنام «پیره‌زنی بازیافته» یاد میکند که شب‌ها برای دادخواهی دادخواهان پشت در اطاق شاهزاده تا صبح بیدار میمانده‌است.

ضمناً متذکر میشویم کـه بعد از عزل «فرهـادمیرزا» از حکومت کـردستان، «ناصرالدینشاه» «طهماسب‌میرزا مؤیدالدوله» پسر دوم «محمدعلی‌میرزا دولتشاه» را بجای او بحکومت کردستان برمیگزیند و «مؤیدالدوله» هم پسر خود «محمدمهدی‌میرزا» را بعنوان نایب‌الحکومه اختیاردار کردستان قرار میدهد او نیز بنوبهٔ خود «شرف‌الملك کردستانی» را بعنوان وزیر انتخاب میکند و چون «محمدمهدی‌میرزا» تجربه‌ای کافی نداشته و بعلت دسته‌بندی‌های محلی پس از مدت کوتاهی «طهماسب‌میرزا مؤیدالدوله» از حکومت کردستان برکنار میشود و این‌بار «عمادالدوله» پسر ارشد «دولتشاه» علاوه بر کرمانشاه بحکومت کردستان نیز منصوب میگردد.

از آنجا که «فرهادمیرزا» و «طهماسب‌میرزا» میانهٔ خوبی با یکدیگر نداشته‌اند «محمدمهدی‌میرزا» «پریجان» کردستانی را که «فرهادمیرزا» ظاهراً با او صیغهٔ محرمیت خوانده بوده از کردستان نفی بلد میکند.

ولی پیش از آنکه «پریجان» بی‌خانمان شود خود «طهماسب‌میرزا» و بتبع او «محمدمهدی‌میرزا» از حکومت کردستان خلع میشوند.

«نامهٔ فرهادمیرزا»

همشیره مکرمهٔ مهربان من:

از آن وقتی که از خدمت دور شده‌ام، دیگر فرصتی و حالتی‌نبود که درددلی نماید و حرفی نگارد.

اکنون که زمان عیش بود (ظاهراً اشاره به ازدواج فیروزمیرزا پسر نگارخانم است) لازم شد که شما را زحمت بدهم که در زیر سایهٔ بلندپایهٔ همایون روحنافداه، این چند روز انشاءالله، امر «فیروز» نورچشمی، انجام میگیرد.

شیرازی‌ها میگویند:

(ای شازده جمالی در صیمگان نبودی، جای تو بود خالی)[۱]

۱ــ متن صیمگان را با صاد نوشته: بنظر ما سیم‌کان در برابر زرکان است که امروز معرب شده و مثل بسیاری کلمات تبدیل به قاف گردیده و زرقان میگویند. این‌دونام بر قسمت‌های آباد و پر نعمت و پر محصول فارس گذارده شده، سیمکان بمعنی کان و معدن نقره و زرکان یا زرقان بمعنی کان طلا و زر است.

برهان هم صیمگان نوشته. مرحوم معین در حاشیه بنقل از «کیهان، جغرافیای طبیعی می‌نویسد: [اکنون Si*ma*kan تلفظ کنند وآن شهری است بفارس بطول ۴۸ و عرض ۳۰ کیلومتر از شمال محدود بخفر و میمند و از جنوب ببلوك قیر و کارزین و از مغرب بچار ناحیه و (آب و هوای آن گرم و زمین آن پرآب و دارای مرکبات و برنج است...)] و هرگاه پسوند اینکلمه گان باشد عبارت است از پسوند نسبت و لیاقت که باز هم در صورتی که با سین نوشته شود با توجیه

انشاءالله بحق نور و تبارك، این سور مبارك است. (بالرفاء والبنین مدالایام و السنین بحق محمد و آله الطاهرین)[۱]

خبر بامزه‌تر ازین و تازه‌تر ازین، قصهٔ «پریجان» است که‌پادو اندرون و بیا و برو بیرون بود، که در کردستان معرفت بحال او دارید.

گویا بعرض «نایب‌الحکومه» رسانده‌اند که این گیس‌سفید، والدهٔ «احتشام‌الدوله» بوده است که مخله[۲] اهل محله است و از جهال هم، مجله[۳] گرفته‌اند و وجود او را حادثهٔ فساد و باعثهٔ عناد دانسته‌اند.

از مصدر حکومت که مظهر خصومت است! فراشان غلاظ و شداد و اوباشان بتر از نمرود و شداد، بر سر او مأمور شده، بر حماری بی‌خمار[۴] سوار کرده از سنندج بقریهٔ «دولاب»[۵] فرستاده‌اند و بیست‌تومان هم فراشان خدمتانه گرفته‌اند![۶] و هر قدر «محترم‌خانم» خواسته است که با اسب و آدم[۷] بفرستد، گفته‌اند:

«لا تأثیر للبکاء والمناجات)[۸]

حکم حاکم است و مرگ مفاجات![۹] و از گردش چرخ دولابی، غافل بوده‌اند که تیر دعای پیرزنان از تیرزنان زودتر بهدف اجابت میرسد.

روز خمیس[۱۰] این حکم ابد تأسیس، صادر شد و روز سبت[۱۱] بیست‌ودوم رجب‌المرجب خبر عزل در سنندج ثبت شد.

→

ما مناسب‌تر است یعنی سرزمین نقره یا نقره‌گون همچنین در معنی کلمه سیم بمعنی نقره مرحوم معین چنین اضافه میفرمایند: [برخی از محققان معاصر سیم را یونانی دانند... و آنرا مرکب از (A) علامت نفی و Sima (نشانه‌نهاده، علامت‌گذاشته)... جمعاً یعنی نقره نامسکوك...] و در این حالت هم مخالف نظر ما نیست و شاید چون از کلمات دخیل بوده با صاد نوشته‌اند.

۱ـ رفاء بالکسر والمد = آرام‌دادن و صلح دادن.

۲ـ مخله = اخلال‌کننده: بضم اول و کسر دوم.

۳ـ مجله = کتاب و نوشته: بفتح.

٤ـ خمار با کسر خ = پوشش و جل.

٥ـ [قریهٔ «دولاب» قریه‌ایست از قراء کردستان که بقریهٔطای اتصال‌دارد: «فرصت‌الدوله»] بطور کلی این لغت کهن فارسی در اغلب نقاط ایران‌زمین وجود دارد از جمله محلهٔ دولاب در طهران و دولاب عبارتست از دول + آب و دول بمعنی ظرفی است که نوعاً از پوست حیوانات میسازند و بدان آب از چاه یا رود میکشند و دلو هم میگویند و «دولاب» چرخی است که بدان جهة آبیاری زراعت‌از چاه آب کشند و چرخاب و چرخ و آنچه در سیر و دور باشد مانند «چرخ دولابی» که اشاره به‌آسمان است.

٦ـ خدمتانه را از افراد محکوم میگرفته‌اند!

۷ـ آدم = نوکر و مستخدم.

۸ـ (گریه و زاری و اظهار نیاز بی‌تأثیر است).

۹ـ مفاجات = مرگ ناگهانی: بضم.

۱۰ـ روز خمیس = روز پنجشنبه: بفتح و کسر دوم.

۱۱ـ روز سبت = روز شنبه: (مرجب، بزرگ و باشکوه داشته‌شده) سبت بکسر اول.

روز یکشنبه «پریجان» (العود احمد گویان)، بخانهٔ خراب خود از دولاب مراجعت کرده‌است (و ینقلب الی اهله مسرورا)[۱]

در تواریخ دیده بودند که پور شاه‌طهماسب، «پریخان» را از قزوین نفی‌کرد، ایشانهم گفتند، بنده هم پور شاهزاده‌طهماسب هستم، «پریجان» را بیرون میکنم، نقطهٔ خا را بزیر گذاشتند و بهمان قدر تفاوت عذر در آن حکم قدیم و این حکم‌سقیم[۲] است.

بامزه‌تر آنکه، گویا «شرف‌الملك» وساطتی کرده بودند که نفی نسوان، خاصه «پریجان» بی‌سروسامان که دو هزار نفر مثل او درین بلد است، کار زشت و نارواست.

از قراریکه برای معذرت خود، سواد دستخط را فرستاده است، معلوم بود که آتش غیظ و غضب متلظی[۳] و ملتهب[۴] بوده، عبارات غریب و اشارات عجیب مرقوم فرموده‌اند، نعوذبالله من‌غضب‌الحلیم، چو خشم آورد با دو برف آورد و نساء محترمات.[۵]

اما حکم نفی بلد بآیهٔ شریفه که شاهد آورده‌اند منافات داشت، می‌بایست قراول بدر خانهٔ او بگذارند که از خانه درنیاید، باری، سواد دستخط را بخدمت فرستادم که چند روزی مایهٔ تفریح خاطر است.

بجان عزیزت که هیچ ندانستم این کار از چه مأخذ است، حکومتی که مایهٔ اختلال او «پریجان» بشود (تباً لهذه‌الحکومة[۶] کل‌الناس افقه من عمر حتی‌المخدرات فی الحجال.)[۷]

از من بی‌اخلاصی در خدمت والد و ما ولد، در این مدت عمر سر نزده است، بی‌لطفی ایشان را ندانستم که از چه راه مذکور شد، که بسلامتی بطهران تشریف خواهید آورد انشاءالله تعالی این خبر عیان بشود، بالخیر والعافیة.

«چند نمونه از یادداشتهای»
«فرهادمیرزا»

«فرهادمیرزا» دارای یادداشت‌های ارزنده‌ای بوده است که در گوشه و کنار تاریخهای عصر قاجار بچشم میخورد.

گویا همهٔ این یادداشت‌ها در اختیار فرزندان او و همانطور که گفتیم بخصوص نوادهٔ دختری‌اش «محمود فرهادمعتمد» قرار داشته که کسی از سرنوشت آن‌ها تاکنون

۱ـ (ینقلب الخ = بازگردد بسوی کسان خود شادمان).
۲ـ سقیم = بیمار، عاجز و درمانده، مخالف صحیح: بفتح.
۳ـ متلظی = زبانه کشیده از آتش: بضم اول و فتح دوم.
٤ـ ملتهب = برافروخته از آتش: بضم اول و فتح دوم و کسر ثالث.
٥ـ محترمات = اشاره به محترم‌خانم دختر والی است.
٦ـ (تباً لهذه الحکومه = هلاکی باد برای این داوری).
۷ـ حجال = حجله‌ها، بکسر.

خبر درستی ندارد ولی آقای «آدمیت» ظاهراً تعدادی از آن یادداشت‌های خطی را دیده و مورد استفاده قرار داده است.

بهرحال ما در اینجا نمونه‌ای چند از یادداشت‌های او را ارائه میدهیم.

«یادداشت فرهادمیرزا در مورد وقایع سالهای»
«۱۲۴۲ تا ۱۲۴۵ و شکست ایران در جنگ با روسیه»
«بعلت قران نحسین»

«فرهادمیرزا» این یادداشت را در سال ۱۲۵۰ هجری که هفده یا هجده ساله بوده نوشته و از وسعت اطلاعات او در صناعت تنجیم و اعتقادش باین‌قبیل مسائل خبر میدهد و ما از سفرنامهٔ خسرومیرزا بکوشش آقای محمد گلبن نقل میکنیم:

[«قران نحسین سرطانی، بقول استادان فن نجوم، مایهٔ اغتشاش و اختلال ملل است، و همگی در کتب خود ضبط کرده‌اند.

و ابوالمحامد[1] شرحی نوشته و چنانچه در هر سال که اتفاق افتاده اغتشاش در جهان و اختلال در کیهان انداخته است.

و جمیع منجمین و استادان که بر این نکته برخورده، شرحی مرقوم نموده‌اند، آنچه مطابق واقع بوده این بوده که در روز سه‌شنبه غرهٔ شهر ذیحجةالحرام سنهٔ ۱۲۴۲ هجری قران نحسین سرطانی اتفاق افتاد.

(لا ح ل صح ا سط) در هشتم درجه و چهل دقیقه سرطان واقع گردید و طالع تحویل سال عالم که در روز چهارشنبه بیست‌ودوم شهر شعبان‌المعظم سنهٔ مزبوره که در روز، شش ساعت و سیزده دقیقه و چهل ثانیه تحویل شد، طالع سال عالم نیز سرطان بود و قمر صاحب طالع در جدی، در هفتم منحوس و طالع سال عالم با طالع نیز موافق بود.

و از آن گذشته بدتر از همه در حین قران هر دو کوکب نحس در حالت احتراق بودند و شمس را نیز منحوس کرده بودند و مشتری نیز از میزان بنظر تربیع[2] ناظر بوده.

خداوند دوباره چنین ایام را نصیب هیچ مسلمانی نفرماید.

چه خرابی‌ها از تسلط روس بر ولایت ایران و روم رسید، چقدر قلاع کیوان‌اساس با خاك یکسان گشت، چقدر خون مسلمین بر خاك مذلت ریخته گردید و چقدر، عرض و ناموس عباد بر باد شد.

ضرر جانی و مالی نه آنقدر بود که به‌تعداد درآید، عیال‌و اطفال سرکار قدر قدر ولیعهد، (اسکنه‌الله فی بحبوحهٔ جنانه)[3] که:

۱ـ [ابوالمحامد محمدبن مسعودبن محمد غزنوی در نیمهٔ دوم قرن ششم میزیسته و تا حدود سال ۵۸۲ هـ. ق زنده بوده است. صاحب کتابی است بنام «کفایةالتعلیم فی‌صناعةالتنجیم»].

۲ـ تربیع = باصطلاح‌نجوم ازچهارمین‌خانه نظرکردن‌سیارات بیکدیگر «فرهنگ نفیسی».

۳ـ (خداوند او را در میانهٔ بهشت مسکن دهاد).

«برهنه ندیدستشان آفتاب»

در هنگام ورود لشگر روس بمرند از تبریز حرکت کردند:

«جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل گشتند بی عماری و محمل شترسوار»[1]

و قریب هشت کرور پول از خزانهٔ عامره درآمد که هر کروری عبارت از پانصد هزار تومان و تومانی عبارت از یك مثقال طلای احمر باشد، جمعاً برای انجام امور مصالحه داده شد. نعم ما قال:

«گه بلوری چند از آنجا بر سفاین حمل بندد گه کروری چند از اینجا برهیونان باردارد»[2]

و بر ولایت روم نیز استیلا یافته، آنچه توانستند و خواستند کردند و ریختند و گرفتند و آویختند. از اثر این قران از هزار و دویست و چهل و پنج لشگرکشی و آدم‌کشی و خون‌ریزی و فتنه‌انگیزی در کشور ایران و روم برقرار بود و بعد از اطفاء نایرهٔ قتال، لشگر وبا و طاعون بر بلاد ایران شبیخون‌آورد، کردآنچه‌کرد و کشت آنچه‌کشت.

باری، جناب باری یاری فرماید که دیگر چنین حالتی دست ندهد که کرت[3] ثانیه چنان بزرگواری کو که تواند چنین سیل فساد را سد نماید؟ آری:

«چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار»[4]

(اللهم احفظنا من نحوسته‌الزمان واحفظ سلطان‌الشیعه و مروج‌الشریعه، السلطان اعظم محمدشاه خلدالله ملکه و سلطانه).

روز جمعه دهم شهر ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۲۵۰ هجری در طهران تحریر شد و چنین معلوم شد که زحل در ایران هم رامح است[5] و هم ناطح.[6]

---

۱ ـ این بیت معروف مربوط به ترکیب‌بند محتشم کاشانی است با مطلع:

روزیکه شد به نیزه سر آن بزرگوار خورشید سربرهنه برآمد ز کوهسار

۲ ـ این بیت مربوط به شعر مشهور «قائم‌مقام» است که در شکوه از روزگار و شکست ایران در جنگ با روسیه ساخته است با مطلع:

روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد

(هیونان = شتران).

۳ـ کرت = نوبت، دفعه، بار: با تشدید حرف راء.

٤ـ مصراع دوم از قصیدهٔ عنصری: چنین نماید شمشیر خسروان آثار.

٥ـ رامح = نیزه‌انداز، از اصطلاحات نجوم است مانند ثور رامح یعنی گاو دو شاخ.

٦ـ ناطح = نطح و ناطح نام دو ستاره است در شاخ حمل و آنها را شرطان گویند که یکی از منازل قمر است و بمعنی رنج و سختی.

فرهادمیرزا گناه شکست ایران را که دلایل روشن تاریخی دارد بگردن قران نحسین و گردش افلاك گذاشته است ولی بقول حافظ:

«از چشم‌خود بپرس که‌ما را که‌میکشد جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست»

«قحطی و وبا در طهران سال ۱۲۷۷ هجری»
«قیام زنان و طناب انداختن کلانتر پایتخت»
«به امر ناصرالدینشاه»

در سال ۱۲۷۷ هجری قحطی نان طهران را فرامیگیرد و در پی آن وبا هم از راه میرسد، زنان در پایتخت قیام میکنند شاه هنگام بازگشت از شکار با انبوه چند هزار نفری زنان که جلو او را میگیرند و درخواست نان میکنند روبرو میشود.

پس از ورود بقصر خود دستور میدهد دروازه‌های شهر را به‌بندند، چند هزار زن مجدداً بدروازه‌ها هجوم میآورند و بضرب سنگ و چوب دروازه‌بان را از میان برمیدارند و بشهر میریزند. شاه از بالای قصر (ظاهراً شمس‌العماره) با دوربین ازدحام مردم را مینگرد «محمودخان نوری» کلانتر شهر (رئیس اصناف) در کنار شاه ایستاده بوده است پس از شنیدن پرخاش و سرزنش از شاه، می‌رود که غوغا را خاموش سازد.

کلانتر با گروهی از گماشتگان با چوب و چماق بجمعیت گرسنه حمله می‌برند، بضرب چوب او زنی خونین میشود از زنان شیون و فغان برمی‌خیزد، شاه برآشفته کلانتر را فرامی‌خواند و او را بچوب و فلك می‌بندد سپس فریادمیزند «طناب» بلافاصله امر شاه اجرا میشود و کلانتر بی‌نوا را خفه میکنند، سپس تا سه روز او را برای ایجاد رعب و تسکین مردم از پا در میدان شهر آویزان میکنند و همهٔ کدخدایان شهر را بچوب و فلك می‌بندند روز بعد یعنی (۱۹ شعبان) شاه لباس سرخ غضب بتن میکند!

اما مشکل نان حل نمی‌شود زنان باز برمیخیزند، عده‌ای بسفارت روس و گروهی بسفارت انگلیس میروند و در آنجا بعلامت اعتراض (چادر از سر برمیدارند) ولی سفارت آنها را بزحمت خارج میسازد، ماه رمضان فرامیرسد و پریشانی مردم بیشتر می‌شود.[۱]

آقای «فریدون آدمیت» در کتاب «اندیشهٔ ترقی» در بخش مربوط به «شکست اصلاحات ـ پیشروی افکار» قسمتی از یادداشت «فرهادمیرزا» را در این باره چنین نقل میکند:

[«جمعی از زنها، بعد از ظهر بجهت نان ازدحام نمودند، بمسجدشاه رفتند، «شهبازخان قور یساول‌باشی» را عوض «میرزا موسی وزیر دارالخلافه» کتك زدند... و آقا سیدمرتضی برادر مرحوم امام‌جمعه را کشیدند و کشان‌کشان تا بیرون مسجد بردند که بی‌حال شد، افتاد و او را می‌خواستند بهمراه خود به ارگ ببرند که در خاکپای مبارك حرف بزنند.

و از آنجا جمعی دیگر بدر خانهٔ وزیرمختار انگلیس رفتند، وزیرمختار در خانه را بست، و سنگ و چوب به در خانه زدند و در دروازه ارك قراول و سرباز ایستاد.

---

۱ ـ باختصار: اندیشهٔ ترقی، آدمیت. ص ۷۹ـ۷۸.

هرزگی زنان شدن کرد[۱] آقاعلی پیشخدمت» بدر خانه میرفت، از اسب کشیده کتك‌زدند و سینه‌بند او را پاره کردند.

و دکاکین نانوائی را غارت کردند و اعلیحضرت سوار شده بودند [یعنی برای شکار بیرون رفته بوده است] و هیچکس... مراتب را عرض نکرده بود.

تا یکساعت و نیم بغروب مانده که وارد شد «نسقچی‌باشی» بعرض رسانید و پس از ورود... «سپهسالار»[۲] و «نصرت‌الدوله» و «آقای مستوفی‌الممالك» با سرباز و توپچی بمسجد آمده.

در میان نسوان یك دده‌سیاهی بود که حمله میآورد و چوب تختهٔ دکان در دست داشت و بجمع سپهسالار هجوم میآورد.

بزحمت او را گرفته و چند نفر دیگر از زنها را گرفته و (گوش چند نفر از مردها را در میان مسجد بریدند) تا فتنه آرام گرفت و زنهای دیگر متفرق شدند.

از قرار تقریر «آقاعلی پیشخدمت» که در پهلوی خانهٔ «حاجب‌الدوله» او را از اسب کشیده بودند، بقدر دو هزار نفر زن بود که بمدرسهٔ «خان مروی»[۳] هم رفته،

۱ـ بزنان قحطی‌زده و وباگرفته که برای رفع گرسنگی و دادخواهی قیام کرده بوده‌اند صفت «هرزگی» میداده‌اند مثل معروف که «سیر از گرسنه خبر ندارد» از همین مقوله است.

۲ـ [میرزا محمدخان قاجار دولو کشیکچی‌باشی پسر دوم امیرخان سردار و خالوزادهٔ عباس‌میرزا نایب‌السلطنه در سال ۱۲۷۵ بعد از عزل میرزا آقاخان نوری بعضویت هیأت وزرای شش‌گانه درمیآید و لقب سپهسالار میگیرد و وزیرجنگ میشود (و نخستین سردار و وزیرجنگی است که لباس کوتاه ملیله‌دوزی و سردوشی را لباس رسمی خود کرد. در سال ۱۲۸۱ پس از فوت میرزا سید جعفرخان مشیرالدوله رئیس مجلس وزرا و درواقع نخست‌وزیر میشود. در ۱۲۸۳ از صدارت برکنار میگردد ولی در تشکیلات تازه‌ای که ناصرالدین‌شاه در همان سال از روی هوس شاهانه میدهد میرزا محمدخان علاوه بر تصدی وزارت جنگ و ریاست قوا امور خراسان و سیستان و چند ولایت دیگر را از استراباد تا دامغان را هم برعهده میگیرد در ۱۲۸٤ ق پس‌از ورود ناصرالدینشاه بمشهد در ۱۷ صفر میمیرد. چون مردی تندرست بوده مشهور گردیده که ناصرالدینشاه باو قهوهٔ قجری داده و در اثر مسمومیت مرده است. (بطوریکه ما شنیده‌ایم مردی پرخور بوده و در اثر شکمبارگی مرده بوده است)

۳ـ مدرسهٔ خان مروی یا مروی را محمدحسین‌خان مروی ساخته وی پس از هجوم «بیگ جان» بمرو با اعضاء خانواده‌اش به‌اسیری به بخارا میرود ولی پس از فرار برادرش باقرخان به ایران «بیگ‌جان» نسبت باو نیز بدبین میشود و قصد کشتن او را داشته که محمدحسین‌خان با پای برهنه فرار میکند و بهر ترتیبی بوده در ۱۲۱٤ با لباس درویشی به کابل و سپس از قندهار به سیستان و قاین میآید. فتحعلیشاه بی‌نهایت او را مورد تکریم قرار میدهد تا آنجا که خود بدیدن او میرود و چون پس از فرار او بیگ‌جان همهٔ افراد خاندان‌اش را بقتل رسانده بود بوی تسلیت میگوید حتی بعد از قتل میرزا ابرهیم‌خان کلانتر فتحعلیشاه باو پیشنهاد صدارت میدهد ولی خان مروی نمی‌پذیرد ولی تا پایان عمر ۱۳۳٤؟ بسیار محترم میزیسته است. در مدت اقامت در ایران بسیار متمول میشود و از تمول خود مدرسه‌ای بنام خود همراه با بازارچه و باغ مروی و مسجد مروی ایجاد میکند و تمام املاك مزروعی خود را وقف حفظ این بناها قرار میدهد.

جناب حاجب‌الدوله «محمدرحیم» گریختند![1]

الحق زنان کمال (هرزگی) را کردند و هر روز نان کم بود، و امروز بجهت غارت دکاکین نانوائی، نان کمتر شد، یك‌من دو هزار داد و ستد میکردند، آنهم گندم خالص نبود.»][2]

«آدمیت» سپس می‌نویسد: [«آن داستان از جهات گوناگون در خور سنجش تاریخی است: حد خشم مردم و دلیری زنان را میرساند، بی‌تدبیری و بی‌کفایتی وزیران را روشن میدارد، دلالت بر این دارد که دولت چندان اعتبار و هیبتی در دل مردم نداشت.

و اگر نوشتهٔ «مجدالملك»[3] درست باشد که (دلیلی بر رد آن نداریم) «میرزا

۱ـ محمدرحیم‌خان علاءالدوله امیرنظام از بزرگان قاجار دولو بوده و بعد از مرگ برادرش بجای او نسق‌چی‌باشی یعنی رئیس میرغضب‌ها میشود.

در عصر ناصری دارای مشاغل و حکومت‌های گوناگون بوده است مدتی هم سمت فراشباشی‌گری (حاجب‌الدوله) را بر عهده داشته است. معروف است که شمشیر شمر در خانوادهٔ آنان بوده است! بهمراه ناصرالدینشاه در ۱۲۹۰ ه بفرنگ میرود مدتی وزیر جنگ و وزیر دربار اعظم میشود. چندی ریاست عدهٔ سواران محافظ شاه را داشته و در سلخ ذی‌القعدهٔ ۱۲۹۹ در ارومیه سکته میکند و درمیگذرد. کار خوب او چاپ مثنوی مولوی است که در ۱۲۹۹ بطبع میرسد و به مثنوی علاءالدوله معروف است. تمام ابیات مثنوی و حواشی آن باهتمام میرزا طاهر مستوفی شیبانی کاشانی که در سال ۱۳۱۰ ق ملقب به «بصیرالملك» شد تنظیم و ترتیب داده شده است. باختصار. تاریخ رجال بامداد. جلد سوم.»]

۲ـ یادداشت‌های خطی «فرهادمیرزا» بنقل از «اندیشهٔ ترقی» ص ۸۰ـ۷۹.

۳ـ همان مأخذ بنقل از «کشف‌الغرائب» خطی اثر «مجدالملك سینکی» [حاج میرزا محمد خان مجدالملك سینکی پدر حاج میرزا علیخان امین‌الدوله صدراعظم مظفرالدینشاه و جد مادری «حسن وثوق» وثوق‌الدوله و «احمد قوام» قوام‌السلطنه و خانوادهٔ علاء و خواهرزادهٔ میرزا آقاخان نوری و صاحب «رسالهٔ مجدیه» میباشد که آنرا در ۱۲۸۷ق تألیف نموده است. در سال ۱۲۲٤ ق. متولد شده و معلومات قدیمهٔ او بسیار خوب بوده و ضمناً در حسن‌خط از خوشنویسان زمان خود بشمار میآمده است. با بعضی از رجال معاصر خود مانند مستوفی‌الممالك، یحیی‌خان معتمدالملك (مشیرالدولهٔ) بعدی میانهٔ خوبی نداشته و در رسالهٔ مجدیه که با انشاء روان و سلیس برشتهٔ تحریر درآورده تعریضات زیادی به‌آنان و اکثر رجال عصر قاجار دارد. به تربیت فرزندان خود بی‌نهایت توجه داشته در سال ۱۲٦۸ ق کنسول ایران مقیم حاجی‌طرخان، در سال ۱۲٦۹ نایب‌اول وزارتخارجه و با لقب دبیرمهام خارجه به تبریز رفته و در سال ۱۲۵۷ مأمور تصفیهٔ امور معوقه بین ایران و عثمانی شده و به بغداد رفته است در ۱۲۷۹ بوزارت وظائف و اوقاف منصوب شده در ۱۲۸٤ که ناصرالدینشاه بخراسان میرود وی جزء همراهان شاه بوده و پس از مرگ ناگهانی محمدخان سپهسالار با لقب مجدالملك به نیابت تولیت آستان رضوی منصوب گردیده و مدت یکسال در این سمت باقی مانده است. در ۱۲۸۸ ق بعضویت دارالشورای کبرای دولتی و ریاست ادارهٔ کل غلهٔ ایران برگزیده شده از سال ۱۲۹۰ برای بار سوم بوزارت اوقاف منصوب گردیده و تا ۱۲۹۸ ق در این سمت باقی بوده. مجدالملك در ۱۱ ذیحجهٔ همین سال در سن ۷٤ سالگی در تهران درگذشته است.

موسی وزیر دارالخلافه»[۱] با صنف نانوا (عهد و میثاق) داشت و با (تدابیر متقلبانه) سود خود می‌برد.

شاید از همین رهگذر بود که بدستور شاه «علما و اعیان شهر در خانهٔ نصرت‌الدوله اجلاس کردند و امر خبازها به آقامهدی ملك‌التجار واگذار شد.»[۲]

«فرهادمیرزا در شعر فارسی»

همانگونه که در زندگی علمی و ادبی «فرهادمیرزا» مشاهده کردیم وی از آغاز نوجوانی با معارف زمان خود آشنا بوده و بطورکلی ازدانشمندان عصر قاجار بخصوص دوران ناصری محسوب میشود.

شخصیتی بوده که علاوه بر حکومت و سیاست همهٔ عمر خود را بمطالعه و کسب علم و نشر دانش گذرانده و تألیفات و یادداشت‌های سودمندی از خود بر جای نهاده است.

«فرهادمیرزا» در هر جا بوده اهل علم و دانش و فضیلت را یاری و مددگاری میکرده است. وی که در آغاز نوجوانی به شیراز بعنوان نایب‌الایاله میرود توشه‌ای از دانش همراه داشته است و در آن ایام مرحوم میرزا شفیع وصال معروف به میرزا کوچك که خود و فرزندان هنرمند و دانشورش از نوادر قرن سیزدهم هجری هستند و در ادبیات فارسی جایگاهی والا دارند حیات داشته است.

مرحوم وصال در دوران کوتاه حکومت «فرهادمیرزا» چند قصیده و یك ترجیع‌بند در مدح او سروده که ما در اینجا قسمت‌هائی از یك قصیدهٔ او را نقل میکنیم:

«در توصیف فصل خزان و ستایش نایب‌الایاله فرهادمیرزا»

«سرما رسید و باغ بیفسرد و شد خزان — باید ز بوستان به شبستان شدن خزان»
«پوشید باغ، دیبهٔ زرتار در چمن — زان پس که جامه داشتی از سبز پرنیان»
«رطل گران، بچارهٔ سرما بده سبك — نی خز و پوستین که کند مرد را گران»
«منقل نهی، گریز نباشد ز دود و عود — ساقی بخوان، که آتش او هست بی‌دخان»
«مستان درین هوای زمستان که آب بست — بر چاره ساختند ز می آتشی روان»
«زان آتش روان طلب‌اکنون‌که بسته‌است — کز آتش روانت فروزد همی روان»
«عید عرب بمیر عجم خوش، کزو شده‌است — دین عرب چو ملك عجم تازه و جوان»

۱ـ میرزا موسی وزیر دارالخلافه پدر میرزاعیسی وزیر است و اهل تفرش میباشد، در ۱۲۶۹ که‌ناصرالدینشاه بقصد سیر و سیاحت از پایتخت بیرون میرود و معین‌الدین‌میرزای‌ولیعهد شیرخواره‌بوده شاه او را وزیر (معاون) دارالخلافه قرار میدهد و حکومت طهران را بوی میسپارد و ازین‌تاریخ معروف به وزیر میشود. او در ۱۱۹۸ هـ. ق متولد شده و در ۱۲۸۲ میمیرد. از آثار خیریهٔ‌او آب‌انباری است در آخر خیابان سیروس که بنام خود او معروف بوده است. باختصار تاریخ‌رجال ایران: مهدی بامداد. جلد سوم. چاپ زوار.»]

۲ـ اندیشهٔ ترقی: ص ۸۰ـ۷۹.

«عید عرب ز میر عجم گشت استوار میر عجم چو عید عرب باد جاودان»
«عید است عید، ساقی مستان بپای خیز وز می بنده توان بحریفان ناتوان»
«می‌خواره را در آتش دوزخ اگر برند می را چرا خدای ببرده است در جنان»
«گرمی، بهشتی است که شد زیب بزم میر می‌خواره نیز خواند مدیح خدایگان»
«آن شاه را برادر و آن شاه را پسر آن شاه را نبیره و آن شاه را روان»
«آن نایب‌الایاله که شاهش ز لطف خویش بر ملك پارس حکمروا کرد و قهرمان»
«دائم گهر فشاند و دائم گهر دهد از دست و تیغ و طبع و زبان گهرفشان»
«بر سائلان ز پنجه و بر دشمنان ز تیغ بر سامعان ز گفته و بر صفحه از بنان»
«زر، در کفش ز جود نماند، مگر زری کاورا نهد بقبضهٔ شمشیر و بر عنان»
«بر خصم نیز جود کند روز رزم از آنك زرین بود خدنگش و زرین بود سنان»
«با شحنهٔ عدالت او خلق ایمنند از گیرودار دزد و هیاهوی پاسبان»
«روی جهان بدایع فکرش چنان گرفت کز یاد خلق برد هنرهای باستان»
«گوئی که دولتش چه بود؟ هرچه در زمین پرسی که سائلش که بود؟ هرکه در جهان»

«فرهادمیرزا و احمد وقار»

بهتر است پیش از اینکه از رابطهٔ ادبی و انس و الفت «فرهادمیرزا» با میرزای «وقار» فرزند بزرگ «میرزا کوچك‌وصال» سخن بگوئیم بمعرفی شش فرزند هنرمند وصال از زبان «داوری» سومین پسر او که در قصیده‌سرائی از نادره‌های قرن سیزدهم هجری است بپردازیم.

«معرفی فرزندان وصال از زبان داوری»

«شش پسر مانده ز مرحوم وصال هر یکی شهره بفضل و هنری»
«پدری بود و بکار پسران ایستاده چو یکی شیر نری»
«پدری بود و بگردش پسران اختری چند بگرد قمری»
«آن پدر رفت و پسرها ماندند هر یکی مرپسرانرا پدری»
«چون ازیشان بهنر نام برم نام ناید بمیان از دگری»
«پس از او یرحمه‌الله که نماند نه بجا ملکی و نه سیم و زری»
«خانه‌ای بود که نگذاشت در آن «صدمهٔ زلزله بامی و دری»

«وصال در سال ۱۲۶۲ میمیرد و از خود شش پسر بنامهای «وقار»، «حکیم»، «داوری»، «فرهنگ»، «توحید» و «یزدانی» باقی میگذارد.

در بین فرزندان وصال «میرزای وقار» پسر ارشد اوست که در سال ۱۲۳۲ یکسال پیش از تولد فرهادمیرزا بدنیا آمده و تا سال ۱۲۹۸ یعنی آخرین سال حکومت «فرهادمیرزا» در فارس میزیسته است (آقای دکتر نورانی‌وصال ضمن شرح‌حال داوری سال فوت او را ۱۲۹۰ ذکر کرده که ممکن است اشتباه مطبعی باشد).

«وقار» بیش از سایر فرزندان وصال با «فرهادمیرزا» مربوط بوده و با او

دارای اخوانیاتی است که ذکر خواهیم کرد.

«حکیم» در ۱۲۳۴ ﻫ بدنیا میآید و در جوانی بعلت ابتلا به بیماری وبا درمیگذرد و چون دیوانی از او ندیدیم از رابطه‌اش با «معتمدالدوله» بی‌خبریم.

اما در دیوان داوری سخن‌گستر برجستهٔ این خاندان که در سال ۱۲۳۸ متولد گردیده و در ۱۲۸۳ هجری پس از مرگ فرزندش «جلال» بمرض دق درگذشته چهار قصیده دربارهٔ «فرهادمیرزا» در دیوانش موجود است.

«معتمدالدوله» نیز شرح دیدار داوری را با «ناصرالدینشاه» و مسمطی را که سروده بوده و شاه، طرز شعر و سن او را به «منوچهری» تشبیه ساخته در کتاب «زنبیل» آورده است.[1]

«فرهنگ» چهارمین فرزند وصال است که در حکومت دوم فرهادمیرزا و تا سال ۱۳۰۹ حکومت «سلطان‌اویس‌میرزا» معتمدالدولهٔ ثانی زنده بوده و قصیدهٔ او را در فتح قلعهٔ تبر آورده‌ایم.

میرزای فرهنگ از افرادی است که همواره مورد حمایت فرهادمیرزا قرار داشته است ولی چون دیوان او که در غزلسرائی هم ممتاز بوده در دست نیست از سایر آثارش دربارهٔ «فرهادمیرزا» بی‌خبریم.

«توحید» فرزند پنجم و «یزدانی» فرزند ششم وصال که در نقاشی اعجاز میکرده دیوان مدونی ندارند تنها نمونه‌هائی از آثارشان در «گلشن وصال» تالیف «روحانی وصال» پدر آقای دکتر «نورانی‌وصال» استاد پیشین دانشگاه شیراز ارائه گردیده که اثری دربارهٔ «فرهادمیرزا» بچشم نمی‌خورد.

ولی قدر مسلم اینست، با علاقه‌ایکه از معتمدالدوله باهل علم و فضیلت و هنر سراغ داریم فرزندان وصال که هر یك مجموعه‌ای از هنرها بوده‌اند از حمایت‌های او بی‌بهره نمی‌مانده‌اند و اکثر آنان از تیول و مستمری که گاهی مورد تجاوز هم قرار میگرفته است برخوردار بوده‌اند.

در مورد مزرعهٔ «هنا» که به فرهنگ داده بوده‌اند و مزرعهٔ «بزرگران» که تیول داوری بوده آثاری از این دو استاد وجود دارد که علاقه‌مندان می‌توانند به گلشن‌وصال مراجعه فرمایند.

«منتخباتی از قصیدهٔ وقار دربارهٔ عزیمت» به «تخت‌جمشید بدستور «فرهادمیرزا»[2]

«اعجوبه‌ایست طرفه در اقطاع روزگار — این تختگه که مانده ز جمشید یادگار»
«ایوانها گذشته ز کیوان بهر طرف — استونها رسیده بگردون ز هر کنار»
«بس پیل پایهای صف اندر صف اندران — چون بختیان[3] مست قطار از پی قطار»

۱ـ گلشن وصال. ص ۲۹۹. چاپ تهران ۱۳۱۹ خورشیدی.

۲ـ بسیاری از ستونهای تخت‌جمشید بدستور فرهادمیرزا بهنگام حکومت دوم خود در فارس از زیر خاك آشکار میشود: «آثار عجم» فرصت‌الدوله دربارهٔ تخت‌جمشید.

۳ـ بختی با ضم اول = شتر قوی پشم‌دار دوکوهانه که طاقت سرمای بسیار دارد.

«در دخمه‌هاش خفته سر خسروان چنانك اصحاب کهف خفته براحت درون غار»
«از هر شخی[1] دمیده یکی شیر خشمگین بر هر دری نشسته یکی میر تاجدار»
«در هر گریوه[2] طایفه‌ای کرده انجمن چون خامشان بیخود از افیون و کوکنار»
«هر بقعه‌اش چو رقعهٔ شطرنج و اندرون فرزین و شاه و بیدق و رخ‌آمده دوچار»
«نه نقش پیل پایه بجا مانده نی ستون نه هیکل پیاده بره مانده نی سوار»
«قصرش ز دستبرد فنا گشته سرنگون کاخش ز منجنیق فلك گشته سنگسار»
«جز چند کوهپایه نمانده‌ست و دست چرخ بگذاشت تا که بخرد ازو گیرد اعتبار»
«وین چند برکشیده ستون گر بجا نبود این چرخ بی‌ستون نبد امروز پایدار»
«خلق از پی سیاحت آثار آن هنوز شدرحال[3] کرده ز هر بوم و هر کنار»
«غیر از وقار کش بشد از عمر شصت و اند وان عرصه را ندیده درین مایه روزگار»
«از انقلاب و فتنه و از ازدحام دزد[4] کمتر در آن حظیره میسر شدی گذار»
«دزدان شیرپنجه و اشرار زورمند بربوده تاج از سر جمشید تاجدار»
«از نقش‌های بی‌جان برکنده طیلسان[5] وز لعبتان سنگین بربوده گوشوار»
«از بهر نظم ملك امیری هنر پژوه مأمور گشت از پی تنظیم این دیار[6] »
«بازآمد و گرفت و برید و درید و کوفت از دزد گردن و شکم و قلعه و حصار»
«نه شبروی بماند، بجز ماه آسمان نه سرکشی گذاشت، بجز سرو جویبار»
«بس سرکشان که بودند از تخت سربلند و امروز سربلند شدند از فراز دار»
«وین عرصهٔ وسیع که بد تختگاه جم پردخته ساخت یکسره از عیب و از عوار»[7]
«بس تل خاك کنده شد از اینمقام پاك[8] تا نقش‌های طرفه ز نو گشت آشکار»[9]

۱ـ شخ: بفتح اول = کوه.
۲ـ گریوه: بفتح اول = کوه پست و پشتهٔ بلند، گردنه.
۳ـ شدرحال: بفتح ش و کسر و تشدید دال و بکسر را = قصد سفر.
٤ـ ازدحام = زحمت.
٥ـ طیلسان = چادر و پارچه‌ای که بر دوش اندازند. بفتح و کسر و ضم حرف لام آمده است.
٦ـ قبل از فرهادمیرزا آنحدود بقدری ناامن بوده که شخصی مانند وقار تا شصت‌وچند سالگی این بنای تاریخی را ندیده بوده است ما از شیوهٔ حکومت فرهادمیرزا و برقراری امنیت به آنصورت انتقاد کردیم ولی باید توجه داشت که در آن ایام دولت مرکزی هیچگونه نفوذه‌ای بر اطراف و اکناف مملکت نداشته و اصولا دولت منتظمی بصورتی که ما انتظار داریم نبوده، افرادی مانند فرهادمیرزا جز گلاویزشدن با دزدان و راهزنانی که آنان نیز بنوبهٔ خود برای سیر کردن شکم عائله دست به شرارت میزده‌اند و زدن و کشتن و ایجاد رعب و برقراری امنیتی هر قدر کوتاه‌مدت و متزلزل چاره‌ای نداشته‌اند و بهمین دلیل است که همهٔ افرادیکه در ایام حکومت او میزیسته‌اند از امنیت راه‌ها و سرکوب راهزنان اظهار رضایت کرده‌اند.
۷ـ عوار = عیب و دریدگی: بفتح و کسر و ضم ع هرسه ضبط شده است.
۸ـ اشاره به پاکسازی تخت‌جمشید در حکومت فرهادمیرزاست که پیش ازین بتفصیل دربارهٔ آن سخن گفته‌ایم.
۹ـ طرفه: بضم = تازه، بدیع.

«بس هیکل عجیب و بسی پیکر غریب رست از حجاب خاك و رها شد ز استتار»
«اثقال خویش را که نهان کرده بد زمین روز حساب دید که بیرون فکند بار»
«چون روزگار امن شد و رهگذار سهل افتاد میل سیر و سفر در سر وقار»
«از نزد میر نیز یکی حکم سخت رفت تا من شوم بجانب آن عرصه رهسپار»
«اخلاص گشت همره و اقبال شد دلیل فضل خدای رهبر و الطاف میر یار»
«با چند تن برادر و یاران شدم براه بر عزم دستگاه جم، آنشاه کامگار»
«روزی سه چار دور چو گشتم ز بزم میر چون آدم از بهشت دلم گشت بس فگار»
«کز آستان میر یکی شاطری سریع آورد دستخط ویم بهر افتخار»
«این چند شعر نغز که اندر حق رهی است کز بحر طبع بود گهرهای آبدار»

پیامی که فرهادمیرزا فرستاده

«کوهی بخفرك اندر پر نقش و پر نگار وآن کوه در زمانه ز جم مانده یادگار»
«امسال چون وقار بران کوه شد بسیر تا گیرد اعتبار[۲] ز اوضاع روزگار»
«یزدان گواهم اینکه درین‌قول صادقم برمن نمانده‌است نه‌فرهنگ[۳] و نی‌قرار»
«کان کوه خرد تاب نیارد ز کوه علم ترسم که نسف[۴] گردد آن‌کوه باوقار»
«بگرفتم و بخواندم و از فر طبع او نزدیك بد ز شوق، که جان را کنم نثار»
«اندر جواب میر معظم بدیهه‌ای گفتم یکی مدیحه بقانون اختصار»

«تجدید مطلع و قصیده‌ای دیگر از وقار»

وقار پس از دریافت این پیام از سوی «فرهادمیرزا» قصیده‌ای دیگر میسازد که ما قسمت‌هائی از آن را نقل میکنیم.

در پایان این قصیده که در نوع خود از حیث مضمون کم‌مانند است و درواقع تداوم قصیدهٔ قبلی او بشمار میآید وقار تقاضای جالبی از فرهادمیرزا کرده و آن بخشیدن دهی بنام «فهونده» است که در نزدیکی «تخت‌جمشید» قرار داشته و ظاهراً بلاصاحب بوده است.

«قسمتی از متن قصیدهٔ دوم وقار»

«ظلم است رفتن از در جمشید روزگار زی خرگهی که مانده ز جمشید یادگار»
«بر بزم خاص (معتمدالدوله) جم عهد کس تختگاه جم نکند هرگز اختیار»
«چون شب رسید از پس صبحی چنان سعید دیدم بخواب صورت جم بزرگوار»

۱ـ شاطر = بکسر ثالث: قاصد، پیك و جلودار، مردان چالاکی که پیاده بالباس‌مخصوص پیشاپیش سواران شاهی حرکت میکردند.
۲ـ اعتبار = عبرت‌گرفتن.
۳ـ فرهنگ = هوش.
۴ـ نسف = برکندن: بفتح و سکون ثانی.

«پیشش نیاز بردم و گفتم بسی درود کاین است مرمرا بدر خسروان شعار»
«با چهرهٔ گشاده همی گفت خند خند تا از کدام کشوری ای مرد حق‌گزار»
«گفتم ز خاك پارس ادیبی هنرپژوه مداح میر دهر و ثناگوی شهریار»
چون مدح‌گوی «ناصردین شه» مرا بدید با من نمود عزت و تکریم بی‌شمار»
«بفزود اعتنا بمن آن جم پاکدل چون پیش عم شاه مرا یافت اعتبار»
«گفت، ای فرود آمده بر ما ز راه دور وقتی که هیچمان نبود حکم و اقتدار»
«نه سیممان بمخزن و نه حکممان بملك نه زرمان بکیسه و نه زرعمان ببار»
«پس شرمسارم از تو، بی شبهه هر کریم کوراست‌دست و کیسه تهی هست شرمسار»
«لیکن ز من به (معتمدالدوله) بازگوی کای پیر آزموده و ای میر کامگار
«ای بهترین نتیجه و نیکوترین خلف ای پاکتر سلاله و بگزیده‌تر تبار»
«ای پاسبان ملك من از نزد پادشاه وی برفراز تخت من از عون شهریار»
«هرچند من نیای بزرگ توام بدهر تو مر مرا نبیره وز اخلاف نامدار»
«در حضرت خدیو جم و خسرو عجم هم با تو همرکابم و هم با تو هم‌قطار»
«امروز دست من ز جهان سخت کوته است چیزی نشایدم که شوم از تو خواستار»
«در حکم من ز کشور آباد هیچ نیست کاو خود مسلم است ز خاقان روزگار»
«اما درین قریب، دهی مرده‌ریگ هست[1] ارضی موات و مانده ز اموات یادگار»
«مسکین (وقار) نیز یکی ضیف[2] قانع است این مرده‌ریگ را تو باین میهمان سپار»
«تا در حمایت تو بنامت نسق کند (فهونده) را تو (معتمدآباد) نام دار»
«هم خویش تقویت کن و احکام او بده هم خویش مرحمت کن و امید من برآر»
«تو خود بخوب و زشت بزرگی چو آگهی بی‌جا بود مراجعه با مرد هوشیار»
«ور شه مضایقت کند از مالیات آن فضل خدا و عون تو بدهد نظام کار»
«بر تختگاه ما بسعادت انوشه زی بر کشتبار خلق برحمت همیشه بار»

«شش بیت از فرهامیرزا در»
«قصیدهٔ وقار»

«وقار» قصیده‌ای دارد با ردیف «نماید» که شش بار تجدید مطلع کرده و یکی از قصاید فاخر اوست.

در پایان قصیدهٔ دوم و سوم از معتمدالدوله بنام (میرمهین) و (میراعظم) یاد کرده است بنظر میرسد که «فرهادمیرزا» پس از خواندن این قصاید «وقار» با همان

۱ــ مرده‌ریگ یا مردی‌ری مال و اسبابی را گویند که از کسی بعد ازمردن‌مانده‌باشد = میراث.

بمرد و جهان مرده‌ری ماند از او شد آن گنج با شاهی و رنگ و بو
فردوسی

توضیح دکتر معین بر برهان.

۲ــ ضیف بفتح = مهمان و مسافر.

ردیف و قافیه شش بیت در مدح وقار سروده و برای او فرستاده است.

«وقار» نیز این شش بیت «معتمدالدوله» را در قصیدهٔ ششم خود جای داده که ما این قصیده را که در واقع نوعی اخوانیات محسوب میشود نقل میکنیم در این قصیده «وقار» از فرزندان فرهادمیرزا یعنی «سلطان اویس‌میرزا» که سمت نایب‌الایاله داشته و «عبدالعلی‌میرزا» یاد کرده و مخصوصاً بمراتب فضل و سخنوری «عبدالعلی‌میرزا» اشاراتی دارد.

«فرهاد عادل»

«بملکی که شه فضل و احسان نماید — بر او غم خود را نگهبان نماید»
ابوالمجد شهزاده «فرهاد عادل» — که‌هم بطش[۱] دارد هم احسان‌نماید»
«امیری که احسانش با بی‌نوایان — کند آنچه با کشته باران نماید»
«بشمشیر بر خصم، مطراق[۲] کوبد — ور او، تن بسختی سندان نماید»
«بزرگی که خذلانش[۳] با بدسگالان[۳] — کند آنچه با خاك طوفان نماید»
«ملك داعیش، تا چه حاجت سگالد — فلك ساعیش، تا چه فرمان نماید»
«گهی بر حشم دزد سازد نگهبان — گهی بر غنم[۵] گرگ چوپان نماید»
«عجب نبود از پارس کز بأس[۶] وجودش — همی نظم ملك خراسان نماید»
«همه پای دیوان، ز دیوان ببرد — به تعزیر دیوان چو دیوان[۷] نماید»
«ز صارم[۸] به هیجا[۹] ز منطق بحجت — گر ابلیس بیند، مسلمان نماید»
«چو دشمن بدو افگند دیده، سهمش[۱۰] — بدو جای هر مژه پیکان نماید»
«بنامه درون، می نگنجد حدیثش — کجا بحر را کس به پنگان[۱۱] نماید»
«ز رأی رزین، کم نهد لشکری را — که ناورد[۱۲] با تیغ بران نماید»
«وگر فی‌المثل از پی تجربت را — به پیرانه‌سر عزم میدان نماید»

۱ـ بطش: بفتح اول و سکون ثانی = سخت‌گرفتن بهر چیزی.
۲ـ مطراق: بکسر = پتك و چکش.
۳ـ خذلان: بکسر = بازماندگی از نصرت و اعانت، درماندگی، بی‌بهرگی.
٤ـ سگال: بکسر = اندیشه و فکر و تصور.
٥ـ غنم: بفتح اول و دوم = گوسپندان اگر مراد دو گوسپند باشد غنمان و اگر گلهٔ گوسپند باشد اغنام گویند.
٦ـ بأس: بفتح = بیم و عذاب.
۷ـ دیوان = عدالتخانه، جائی که مردم بتظلم میرفتند.
۸ـ صارم: بکسر حرف را = شجاع و دلیر، سیف صارم شمشیر برنده.
۹ـ هیجا: بکسر = کارزار، جنگ.
۱۰ـ سهم = هیبت و ترس، بمعنی تیر هم هست بفتح اول و سکون ثانی.
۱۱ـ پنگان: فنجان = بفتح پ.
۱۲ـ ناورد = نبرد.

«تن گردنان[۱] قید فتراك[۲] سازد سر سرکشان، گوی چوگان نماید»
«در افتد نیازش بفر جوانی به بخت جوان کارش آسان نماید»
«دو پورش[۳] جوانند، ابقا هماالله[۴] که بر مهرشان دل، گروگان نماید»
«یکی نظم قانون اسلام بخشد یکی پاس دیهیم سلطان نماید»
«یکی شاه را «احتشام»[۵] و بخدمت چو خورشید پیوسته دوران نماید»
«یکی نایب میر اندر ولایت بنزد پدر پاس کیهان نماید»
«یکی در هنر وقت اقلیم‌گیری برزم‌اندرون، پور دستان نماید»
«یکی در هنر گاه طبع‌آزمائی چو مسعود بن سعد سلمان نماید»
«پی چشم بدشان سپهر از دراری[۶] طبق پر ز تخم سپندان نماید»
«امیر، از چنین بازوان توانا ز ملك ملك، دفع عدوان[۷] نماید»
«امیر معظم که از طبع خرم مه فرودین را در آبان نماید»
«وگر آتش خشمش آید فروزان به دی‌ماه، تف حزیران نماید»[۸]
«ز درویش‌طبعی و دانش‌پرستی رهی[۹] را بسی بر و احسان نماید»
«ز عهد جوانی مرا تا به پیری که یك دوره زادوار کیهان نماید»
«حمایت نماید، عنایت فزاید کرامت به پیدا و پنهان نماید»
«گه از مخزن خویشتن زاده‌الله[۱۰] مرا در و گوهر بدامان نماید»
«گهی بر در پادشه، صانه‌الله[۱۱] همه کار داعی، بسامان نماید»
«صلتهای خسرو مضاعف فرستد جری‌های[۱۲] داعی دوچندان نماید»
«تیول وقار ارچه ملکی است ویران ز تخفیفش[۱۳] اصلاح ویران نماید»
«هم وعده فرموده کان کسر و نقصان بیك ملك آباد جبران نماید»
«مگر هم بعهدش، که جاوید بادا رهی مزرعی تازه بنیان نماید»

۱ـ گردنان = دلیران و گردن‌کشان: بضم گ.
۲ـ فتراك: بکسر = دوالی که از پس و پیش به زین اسب بندند.
۳ـ پور = پسر.
٤ـ ابقاهماالله = خداوند آنان را باقی بداراد.
٥ـ منظور عبدالعلی‌میرزاست که در آن تاریخ ملقب به احتشام‌الملك بوده
٦ـ دراری = ستارگان درخشان: بفتح و کسر و ضم اول هر سه آمده است «فرهنگ نفیسی».
۷ـ عدوان: بضم = ستم آشکار.
۸ـ حزیران = بفتح، ماه نهم از سال سریانی مطابق با تیرماه با چند روز اختلاف.
۹ـ رهی = بفتح، غلام و بنده.
۱۰ـ زادالله = خداوند آنرا زیاد کناد.
۱۱ـ صانه‌الله = خداوند او را مصون بداراد.
۱۲ـ جری = مزدور، ضامن، رسول: بفتح.
۱۳ـ تخفیف = تخفیف‌دادن در مالیات.

«درین آخر عمر و ایام پیری اعانت باولاد و اخوان[1] نماید»
«که جز عهد او چرخ، اهل هنر را ز تحصیل دانش، پشیمان نماید»
«ملك قدر دانشوران بیش داند که قدرش فزون فر یزدان نماید»
«چو این میر تشویق ارباب دانش ندیدم کس از اهل ایران نماید»
«ورت نیست باور، یکی گوش داده که داعی بر این گفته برهان نماید»
«ز شاهان و دانشوران تا که دیدی که مدح از فقیری سخندان نماید؟»
«بنزد وقار اینك از میر، نظمی که خواهد همی جانش قربان نماید»
«بمن داده شش گوهر از بحر خاطر که اندر خور تاج شاهان نماید»
«تو گوئی مرا شش جهت شد مسخر چنین کاین گهرهای الوان نماید»
«همش هفت اختر تحیت[2] فرستد همش هشت جنت ثناخوان نماید»
«بمدح من این شعرها گفته خسرو چو مورم که مدحم سلیمان نماید»

«اشعار فرهادمیرزا»

«جناب وقار ایکه استاد شروان به پیش تو طفل سبق‌خوان نماید»[3]
«همه مشکلات سخن پیش رایت بفضل خداوند آسان نماید»
«به مرآت[4] قلب تو عکس حقایق چو اندر دل بوذر ایمان نماید»
«قلم در کف تو بدفع اعادی[5] شهابی است کو دفع شیطان نماید»
«بدان خط شیرین چو قرآن نویسی به ظلمات در، آب حیوان نماید»
«جزای هنرهای تو هم بگیتی عطای شهنشاه ایران نماید»
«فرستاد با خط خوش سوی داعی که تاج سر و نشرهٔ[6] جان نماید»
«گرفتم ببوسیده، بر سر نهادم چو مقری که تعظیم قرآن نماید»
«همی خواست جانم ز تن می‌برآید ببام نه افلاك طیران نماید»
«نخستین چنین گفتم اندر بدیهه مر این نظم دشوار کاسان نماید»
«الا حکمرانی که طبعت بدانش ره و رسم حکمت به لقمان نماید»
«بدین نظم شیوا سزد گر به پیشت چو من سجده، استاد جرجان[7] نماید»
«بفرمودهٔ تو وقار ار بدانش همه معجز از فضل یزدان نماید»
«ابا تیغ چوبین چنان نی‌سواری[8] توان حمله بر پور دستان نماید»

۱ـ اخوان = برادران: بکسر.
۲ـ تحیت = بفتح تا و کسر یا = درود و سلام و نیایش.
۳ـ سبق‌خوان بفتح اول و دوم = درس‌خوان.
٤ ـ مرآت = آینه. بکسر.
٥ ـ اعادی: بفتح و کسر ثالث = دشمنان.
٦ ـ نشره: بضم = دعا و افسون.
۷ ـ استاد جرجان = لامعی گرگانی.
۸ ـ تیغ چوبین و نی سوار = اشاره بقلم‌زن.

«هم از برکت مدح میر است، ور نه چه اعجاز طفل سبق‌خوان نماید»
«ز مدح رسول است بی‌شك و شبهه که مستحسن اقوال حسان نماید»[۱]
«زهی رتبه آنرا که گردد ثناخوان کسی کش ثنا خلق کیهان نماید»
«پس از آن بدیهت بگفتم مدیحت که تا مستمع حفظش از جان نماید»
«همی‌خواست طبعم که آن شش گهر را دهد نظم و آیین دیوان نماید»[۲]
«بهر شعر او جامه‌ای درج کردم که این اندك از من نه شایان نماید»
«برد میزبان زحمت صد طفیلی[۳] چو شهزاده‌ای چند مهمان نماید»
«چنو صانعی کو چو لعلی بیابد ورا حلقه از نقرهٔ کان نماید»
«و یا نوگلی را که مشت گیایی بر آن دسته، آنمرد دهقان نماید»
«و یا شاخهٔ تاك، کان را حراست ز خاشاك و خس مرد رزبان نماید»
«و یا مرد آیینه‌گر، کاینه‌اش را بمشتی نمدپاره پنهان نماید»
« و یا همچو سیاف کان تیغ هندی بصد خوف در جوف غمدان نماید»[۴]
«مرا دفتر از برکت شعر خسرو تفاخر بدیوان قطران نماید»[۵]
«مرا هریك از زادگان تا بمحشر ازین رتبه نخوت بر اقران نماید»
«مرا تا که شریان بتن می‌بجنبد ثنا روح استاد شروان نماید»[۶]
«کنم من بنام امیر افتخاری که خاقانی از نام خاقان نماید»
«ز اسهاب[۷] بیم ملالستم ار چه مرا گفته چون گفت سبحان نماید»[۸]
«مگر میرم از سحب[۹] ذیل عطوفت همی عفو ازین جرم و عصیان نماید»
«همی تا که مرد سخنور شکایت ز ناسازی دهر خوان نماید»[۱۰]
«همی تا که مرد موحد قناعت به هرچش شد آماده، برخوان نماید»
«فلك با امیر معظم بدوران هرآنچ این تمنا کند، آن نماید»

۱ ـ حسان = در بلاغت بین عرب معروف است و خاقانی خود را حسان عجم خوانده است.
۲ ـ آیین = آذین، زینت و زیور.
۳ ـ طفیلی = میهمان ناخوانده کسیکه همراه دیگران ناخوانده بمیهمانی میرود.
٤ ـ غمدان: بضم‌اول‌وسکون‌ثانی = نیام: سیاف: به‌تشدیدثانی بسیارشمشیرزن و شمشیرساز
۵ ـ قطران = منظور ابومنصور شرف‌الزمان قطران تبریزی ملقب به امام‌الشعراست که در قرن پنجم میزیسته است.
٦ ـ شروان بر وزن سروان: استاد شروان، منظور ابراهیم مکنی به ابوبدیل ملقب به افضل‌الدین و حسان‌العجم خاقانی است که از اهالی «ملهملو» از اعمال شروان بوده است وی در قرن ششم میزیسته بعلت تقرب به خاقان اکبر ابوالهیجا فخرالدین منوچهربن فریدون شروان شاه خاقانی تخلص کرده. پدرش درودگر و مادرش عیسوی نسطوری بوده است.
۷ ـ اسهاب: بکسر = چیزی را بسختی گرفتن.
۸ ـ سبحان = سبحان‌الله گفتن، متن سبحان نوشته ولی اگر سحبان باشد منظور یکی از بلغای عرب است که بوی مثل زنند.
۹ ـ سحب: بفتح اول و سکون ثانی = گستردن.
۱۰ ـ خوان: بفتح اول و تشدید ثانی = دغل و ناراست.

«ورا داد یزدان و الطاف سلطان همه ملك در زیر فرمان نماید»

در مورد «احتشام‌الملك» «عبدالعلی‌میرزا» متخلص به «عبدی» که در قصیدهٔ «وقار» بهنرمندی او اشارتی رفته‌است لازم بتوضیح است که علاوه بر سخنوری با فلسفه و عرفان و حکمت و دانش‌های متداول زمان خود آشنائی کامل داشته است.

مرحوم «نایب‌الصدر» «معصومعلیشاه» در «طرایق‌والحقایق» ضمن شرح‌حال مرحوم «صفی» می‌نویسد:

[... خلاصه در اواخر زمینی بقرب دو هزار زرع بجنب نگارستان و پارك «حضرت‌والا ظل‌السلطان» که در شرق‌شمالی طهران واقع است یکی از خواص ارادتمندان تقدیم نمود، خانقاهی منیع و صومعه‌ای رفیع بنا کرد و قریب هشت سال در آن جایگاه بیاد حق شب و روز برآورد تا در روز چهارشنبه ۲۴ ماه ذی‌القعدةالحرام سنهٔ ۱۳۱۶. ه مرغ روحش از قفس ناسوت بعالم ملکوت طیران نمود و پیکر شریفش را در حظیره‌قدس سردابهٔ معین و بخاکش سپردند...

جمعی از بزرگان و رجال دولت که از روی خلوص عقیدت به آنجناب ارادت داشتند مبلغ نهصد تومان از مواجب خود کسر و در حق ورثه و برادران و مصارف خانقاه پیر خود قرار و فرمان صادر نمودند و هر سهمی را معین و الحق نهایت اخلاص خود را در انجام این خدمت ظاهر ساختند...

«نواب اسعدوالا عمیدالدوله کیومرث‌میرزا» خلف‌الصدق «قهرمان‌میرزا» پور عباس‌میرزا ولیعهد مغفور [برادر فرهادمیرزا] در صدق ارادت و خلوص عقیدت ضرب‌المثل است پنجاه تومان از مواجب خود نیاز بازماندگان نمود.

«نواب اشرف والا عبدالعلی‌میرزا معتمدالدوله» در مآثروالاثار بدین عبارت گوید:

«احتشام‌الدوله، خلف‌الصدق «فرهادمیرزا معتمدالدوله» امیرزاده بافضیلت و علم است حقاً و در عربیت صاحب ملکه و اقتدار است، صدقاً هم خط خوش می‌نویسد و هم شعر را نیکو میگوید و «عبدی» تخلص میگذارد و در حکمت متعالیه و فنون ریاضی و کتب متصوفه و عرفا سالها بر استادی‌العصر و رئیس‌البلد «میرزا محمدعلی قاینی» و «میرزا محمدرضا قمیشه‌ای» علیهماالرحمه شاگردی کرده است.»[۱]

«داوری و فرهادمیرزا»

داوری سومین فرزند هنرمند وصال است همانگونه که پیش ازین گفتیم در ۱۲۳۸ ه. ق بدنیا آمده و در ۱۲۸۳ درگذشته است.

---

۱ ــ آقای عبدالحسین حائری رئیس کتابخانهٔ مجلس میگوید کتابهائی هم که از عبدالعلی‌میرزا در کتابخانه هست همه را خوانده و بر اکثر آنها حاشیه نوشته‌است از جمله در حاشیهٔ کتاب «اشارات» نوشته حکمت را نزد استادم «آقامحمدرضا قمشه‌ای» خوانده‌ام. همانطور که پیش‌ازین گفتیم از «عبدالعلی‌میرزا» معتمدالدولهٔ سوم دو پسر باقی مانده‌بوده است بنام سلطان جنیدمیرزا وحمزه‌میرزا. پسر حمزه‌میرزا «دکتر اویس‌فرهاد» میباشد.

محمد داوری علاوه بر آموختن هفت خط در پیروی از پدر و فراگرفتن علوم ادبی و ریاضی و حکمت در نزد او، در نگارش خط نستعلیق و شکسته بکمال استادی رسیده بود، نقاشی و صورتگری را در نهایت مهارت انجام میداد و با زبان ترکی آنقدر آشنائی یافته بود که فرهنگی برای آن زبان بیادگار گذاشته که ظاهراً چاپ نشده،قصیدهٔ ملمع او بزبان عربی و فارسی و ترکی و دیدارش با ناصرالدینشاه مشهور است.[۱]

در بدیهه‌سرائی قادر بوده و پنجسال عمر شریف خود را صرف کاری ظریف و پر ارز یعنی نوشتن شاهنامهٔ فردوسی بخط نستعلیق و نقاشی‌های آن کرده و این اثر ممتاز را «محمدقلیخان ایلخانی قشقائی» با بهائی گزاف خریداری میکند.

لکن چون دو قسمت از نقاشی‌ها و تذهیب کتاب ناتمام بوده و داوری حاضر بسرفتن ییلاق و قشلاق بهمراه او نبوده است «محمدقلی‌خان» «لطفعلی‌خان» نقاش معروف و زبردست عصر ناصری (جد مرحوم صورتگر) را با «میرزاآقای نقاش» و دو تن از استادان تذهیب‌کار باستخدام میگیرد و با خود میبرد.

در طی دو سال شاهنامه موصوف که از شاهکارهای هنری قرن سیزدهم است و مشاهدهٔ آن به چشم و دل روشنی و رونق می‌بخشد بانجام و اتمام میرسد.[۲]

«داوری» شهرتی ایران‌گیر یافته بود، بنابراین شخصیت هنرشناس و فضل‌پروری مانند «فرهادمیرزا» نمیتوانسته از دوستی و حمایت و ارتباط با «داوری» خودداری ورزد و با اینکه این شاعر ممتاز در چهل و پنجسالگی جهان را وداع گفته و حکومت دوم «فرهادمیرزا» را درك نکرده بوده است، در دیوان‌او چهارقصیده بنام «فرهادمیرزا» بچشم میخورد که ما یك قصیدهٔ آنرا برگزیده‌ایم.

در اینجا پیش از نقل قصیده توضیح میدهیم که داوری غیر از تعلیم و تعلم، بخصوص استادی شاهزادگان، از راه نوشتن دیوان شعرا و سایر کتب ارتزاق میکرده بخاطر دارا بودن مراتب علمی و ادبی مزرعه‌ای هم بنام «بزرگران» در تیول داشته

۱ــ در این باره به گلشن‌وصال ص ۲۹۹ و دیوان او مراجعه فرمایند.

۲ ــ سرگذشت این شاهنامه عجیب است، بطوریکه‌دوست‌گرامی‌آقای‌دکتر «نورانی‌وصال» در حدود سی سال پیش برای من حکایت کردند، این کتاب از خاندان وصال بیرون میرود و بدست خریداران کتاب‌های نفیس و گرانبها میافتد. مرحوم «روحانی» پدر ایشان که خود مردی ادیب و شاعر بوده است از بازیافتن آن مأیوس میشود تا اینکه روزی دانشمند صاحب‌نظر و ادیب و شاعر و خوشنویس آقای «احمد سهیلی خونساری» که در آن ایام ریاست کتابخانهٔ ملك را داشته‌اند بمرحوم روحانی اطلاع میدهند که فردی از خانواده‌های سرشناس کتاب را جهت فروش با فلان قیمت باینجا آورده است و مرحوم «حاجی‌حسین‌آقای‌ملك» قیمتی نازل بر آن گذاشته و فروشنده حاضر بفروش نیست. مرحوم «روحانی» که از ذوق پر درآورده بوده است میگوید هرقدر که میگوید خریدارم و آقای سهیلی خونساری کتاب را میخرد و بمرحوم روحانی میدهد و در نتیجه حق به حق‌دار میرسد. این کتاب را رژیم گذشته از آقای «نورانی‌وصال» خریداری میکند و بموزهٔ «رضا عباسی» تحویل میدهد.

و بقول خود او در سال شصت‌تومانیهم وظیفهٔ دیوانی دریافت میکرده است.[۱]

«پدید شدن طلایهٔ زمستان و ستایش»
«داوری از فرهادمیرزا»

«چون تاخت لشکر، زی‌چرخ، خسرو خاور — هنوز نامده بشکست لشکر اختر»
«پلاس شب، ز تن خود، برون نمود سپهر — بسر کشیده ز دیبای ششتری[۲] چادر»
«دمی نرفت که بر چرخ آشکارا شد — ستبر ابری دژخیم[۳] خوی و جادوگر»
«درآمد از سپس کوه و چهر مهر گرفت — چو اخگری که نهانش کنی بخاکستر»
«کشید بر سر گیتی، سپید شادروان[۴] — سپید شادروانش‌پر[۵] از در و گوهر»
«مگر که از مه آبان سپهر سرما دید — که‌کردکرته[۶] کمخاب[۷] وقاقم[۸] اندربر»
«چنان سراسر کوه ابر تیره‌فام گرفت — کـه آشکـارا شد گفتی آسمان دگـر»
«بچرخ رفت و چو پیلان مست بخروشید — که از خروش وی افتاد لرزه در کشور»
«غریـو ابر بدانگونـه در سرم پیچید — کـه بیم بود که مغزم پریشد اندر سر»
«چنین که‌گفتم تا شام‌بود و از پس آن — شکافت ابر و پدیدار گشت رنگ دگر»
«برنگهای دگر شد پدید بر گـردون — بر ابر تیره چو پرتو فکند چهرهٔ خور»
«گهی‌چو آل[۹]، که‌ریزد بسودهٔ زنگار — گهی چو دود، که خیزد ز تـودهٔ آذر»
«گهی چـو شیر کـه تازد بگلهٔ آهو — گهی‌جوباز، که‌پرد بجرگهٔ[۱۰] کبتر»[۱۱]
«چو پیلهای دمان، پاره‌های ابـر بچرخ — بپایشان همـه زنجیـر بسته از اختـر»
«چو لاله‌زار شد این آسمان مینارنگ — ز بس پدید، در او، ابر لاله‌گون پیکر»
«چنان‌جهان‌خوش‌ونزهت[۱۲] فزای‌شدکه‌مرا — دل شکسته دگرباره شد سخـن‌گستر»

۱ـ دیوان داوری: مقدمهٔ مرحوم روحانی وصال. چاپ کتابخانهٔ معرفت شیراز، ص کب.
۲ـ ششتری = شوشتری.
۳ـ دژ + خیم = بضم دال بمعنی بد و زشت = دش پارسی باستان Dush ـ اوستا ـ Dush پهلوی: Dush در کلمات دشمن و دشنام و... خیم بمعنی ذات و طینت: دژخیم = بدذات و بدطینت. بد سجیه. [توضیح استاد معین بر برهان].
٤ـ شادروان: بفتح ثالث = سراپرده، خیمه.
٥ـ پر: بایستی بتشدید و کسر را خوانده شود.
٦ـ کرته: بضم و کسر ثالث = پیراهن.
۷ـ کمخاب: بفتح اول = جامهٔ زردوزی رنگارنگ.
۸ـ قاقم: بضم ثالث = حیوان کوچك سفیدرنگی که طول آن ۳۵ سانتی‌متر است و در نواحی اروپای شمالی و آسیا زندگی میکند و مانند سنجاب و خز پوست آن قیمتی است.
۹ـ آل = نام ریشهٔ درختی که در رنگرزی از آن استفاده میکنند و رنگ زرد سرخ‌رنگ و زنگار بمعنی زنگ آیینه و سایر فلزات.
۱۰ـ جرگه: بفتح = صف و جمعیت مردم و حیوانات.
۱۱ـ کبتر = مخفف کبوتر.
۱۲ـ نزهت: بضم = بی‌عیبی، تازگی، سرور و خوشحالی.

«گرفت کلك و یکی خوش چکامه‌ای بسرود — در او ستایش فرمانروای شیر شکر»[۱]
«جهان دانش «فرهادمیرزا» که سپهر — همیشه رای ورا پیرو است و فرمانبر»
«خدیو راست‌روش، مهتر گزیده منش — نگاربند بزرگی، فروغ‌بخش هنر»
«فروغ رایش پرتو دهد بماه و بمهر — شرار خشمش آتش زند بخشك و بتر»
«بزرگواری، کز پایمردی[۲] تیغش — بس استوار شد آئین پاك پیغمبر»
«سخن‌شناس ندیدم چنو، سخن‌پرداز — هنرپژوه ندیدم، چنو هنرپرور»
«بروز کینه که از بیم تیغ، شیردلان — زمین ز آهن اسبان زره کند در بر»
«ز نوك نیزه شود ناف آسمان سوراخ — ز میخ‌باره[۳]، شود پشت خاك آبله‌ور»
«بهنگ[۴] جنگ یلان، چون‌بتن کندجوشن — برای‌رزم گوان[۵] خود[۶] چون‌نهدبرسر»
«بر آسمان فکند بر سر از دم شمشیر — ز روی زین گسلد، بس دل از دم خنجر»
«بزرگوارا ای کاستان جاه تو را — دو چاکرند، مه و آفتاب فرمان‌بر»
«بگفت پارسیان این چکامه بسرودم — که‌پارس‌را چو توئی بود سرور و مهتر[۷]
«همیشه تا که ز اختر تهی نگردد چرخ — ستاره بنده ترا باد و آسمان چاکر»

«محمودخان ملك‌الشعراء صبا و فرهادمیرزا»

«ملك‌الشعراء صبا» ازجمله ادیبان و شاعرانی است که با «فرهادمیرزا» نشست‌و برخاست و دوستی داشته است.

در دفترچهٔ القابی که در زندگی حکومتی فرهادمیرزا بدان اشاره کردیم و «صبا» بخط خود نوشته است شرحی به فرهادمیرزا و مقامات علمی و ادبی او اختصاص داده است.

پس از مرگ «فرهادمیرزا» قصیده‌ای در رثاء او سروده که ما قسمت‌هائی از آنرا در اینجا نقل میکنیم:

«در رثاء معتمدالدوله فرهادمیرزا»

«بربست بار رامش و شادی ازین دیار — تا زین دیار «معتمدالدوله» بست بار»
«ای آیت بزرگی و ای نسخهٔ شرف — ای از مهمان و شاهان مانده بیادگار»
«با بندگانت رای زدن بود کار تو — بی رای‌زن نبودی هرگز بهیچ کار»

۱ـ شکر = مخفف شکار.

۲ ـ پایمردی = میانجیگری و وساطت. متأسفانه در نوشته‌های این عصر بمعنی مقاومت بکارمیرود و اشتباه است.

۳ـ باره = اسب. پهلوی Barak (مورکوب). میخ‌باره منظور نعل اسب است.

٤ـ بهنگ = بآهنگ، بقصد و بعزم.

٥ ـ گوان: بفتح = پهلوانان جمع گو.

٦ ـ خود: بضم = کلاهی از آهن.

۷ـ اشاره به ایامی است که فرهادمیرزا بعنوان نایب‌الایاله در آنجا حکومت داشته و در آن مدت‌کوتاه با اینکه بسیار جوان بوده خاطرات خوبی از خود بیادگار گذاشته بوده‌است.

«در سر ترا هوای سفر از چه اوفتاد؟ بنشین بکاخ خویش درون، شاد و شادخوار»
«بودت بهر سفر، ز پس و پشت لشکری از نعل اسبشان شده بر آسمان، غبار»
«بی لشکر از چه خواهی رفتن سوی سفر؟ بی کوس و بی تبیره و بی ساز و بی یسار[1]
«از ساز راه گفتی گاه سفر، بسی کردی دراین سفر زچه خاموشی اختیار؟»
«گاه سفر سیه ز چه پوشند بندگان؟ فالی بد است این و نشاید گرفت خوار»
«گر فرخ است سوی تو، رفتن بدین سفر[2] پس همرهانت از چه نژندند و سوکوار؟»
«نی نی، که هست عزم دیار دگر ترا مانا که رنجه شد دل و جان تو زین دیار»
«دیری گذشت حاجب تو پرده برنداشت خواهی گداختن دل ما را بانتظار»
«بازآی تا که دیده نهم زیر پای تو ور جان طلب کنی، کنم اندر رهت نثار»
«زین عزم بازگرد که بر بندگان تو دور از تو زندگانی سخت است و ناگوار»
«یکباره بندگانت بدر برستانده اند چون شد که زی تو، یك تن زیشان نیافت بار؟
«عمداً، دو چشم خویش بهم برنهاده ای تا یك جهان نه بینی با چشم اشکبار»
«تا در زمانه هست ز رضوان[3] و حور نام حورانت باد همسر و رضوانت باد یار»
«در سایگاه طوبی[4] و آرامگاه خلد بر هر مراد جان و دلت باد کامگار»

قصیدهٔ محمودخان صبا در رثای «حاج فرهادمیرزا معتمدالدوله» بالغ بر چهل بیت است که ما ابیاتی چند از آن قصیده را برگزیدیم. این قصیده یادآور مضامین و تعبیرات قصیدهٔ «فرخی» در مرگ «محمود غزنوی» است.

«فرهادمیرزا و آسودهٔ شاعر»

در زندگی حکومتی «فرهادمیرزا» خواندیم که پس از فتح قلعهٔ تبر و گچ‌گرفتن «فضلعلی بهارلو» و یارانش روزی «میرزای آسوده» شاعر بدیدن «حاجی سیاح» میرود و باو میگوید که چون تو «سیر غرایب» کرده‌ای بیا تا چیزی ندیده نشانت دهم، او را بدروازهٔ قصابخانه می‌برد و «برج‌های گچی» را نشانش میدهد و در پاسخ «حاجی سیاح» که از او می‌پرسد این‌ها چیست میگوید این‌ها برادرهای ما هستند که براستی یا بتهمت بدستور «فرهادمیرزا» در اینجا گچ‌گرفته‌اند. «حاجی‌سیاح» میگوید با دیدن این منظره و شنیدن این حرف حالم منقلب شد و بخانه بازگشتیم و اضافه میکند با همهٔ قساوت و حرص شاهزاده بخاطر امنیتی که در فارس برقرار ساخته بود مردم رضایت داشتند و راه‌ها در کمال امن بود و مردم در امان.

جالب اینست همین «میرزای آسوده» دربارهٔ فتح «قلعهٔ تبر» قصیده‌ای در مدح «فرهادمیرزا» ساخته که در اینجا نقل میکنیم. بدیهی است که شاعر بی‌نوا و رقیق‌القلب

۱ـ کوس = دهل و نقاره. تبیره: بفتح = طبل. ساز = سلاح و ادوات جنگ. یسار = توانگری و کثرت: بفتح.
۲ ـ سو = سود، نفع و فایده.
۳ ـ رضوان = بهشت و نگهبان و دربان بهشت.
٤ ـ طوبی = درختی در بهشت.

از یکسو با دیدن چنان منظرهٔ وحشتناکی متأثر و متألم میشود و از سوی دیگر به «لقمه» نیاز دارد و راه وصول بدان سرودن مدیحه‌ایست‌که مرد ادیب‌سخنشناسی همچون «معتمدالدوله» را خوش آید و از خوان پرنعمت و گستردهٔ خود شکم زن و فرزند شاعر وارسته را سیر کند.

«کشور جم خرمی گرفت...»

[«جناب «آسوده» نام مبارکش «آقامحمدمهدی» ابن مرحوم «حاجی حیدرعلی‌تاجر» از اهل شیراز است، سالهای دراز بتحصیل علوم عربیه و ادبیه اشتغال داشته، حکمت الهی و ریاضی را نیز محصل بوده، ادیبی دانشمند و حکیمی بی‌مانند، در علم عروض و قافیه و بدیع نیز کمال مهارت را دارد، چندی است دست از تحصیل باز داشته و پا در دامن عزلت کشیده و صحبت اهل حال و ذوق را طالب است.

شخصی باین خلیقی و مردی بدین صدیقی کمتر دیده شده است، گاهی بضرورت که بذوق سلیم شعری فرماید کسی را قدرت براتیان[۱] بمثل آن نیست:

«در فتح قلعهٔ تبر گوید»

«کشور جم خرمی گرفت چو نوشاد[۲] — تا که شد از یمن عدل شاه ز نو شاد»
«داور گیتی‌ستان خدیو فلک فر — «معتمدالدوله» بوالمظفر فرهاد»
«بیشتر از آنکه زیور رخ این ملک — گردد فرخنده شخص آن ملک راد»
«خیره‌سری تیره‌بخت گشته زجان سیر — سرکشی آغاز کرد و تاخت به بیداد»
«غافل از خشم شهریار جهانگیر — آنکه مطیع وبند، بنده و آزاد»
«جست همی جای بر فراز یکی کوه — در بکران، قلعهٔ ز کوهش بنیاد»
«کوهی سر بر فلک کشیده ز رفعت — چونان، کش بر فراز، ره نبرد باد»
«کوهی از بس شگرف، غیرت البرز — سختی ز او وام کرده آهن و پولاد»

۱ـ اتیان: بکسر اول = آمدن. کردن کاری را: معین.

۲ـ نوشاد = بفتح اول: [شعرا بخصوص قدمای ایشان مکرر ذکری از نوشاد نموده‌اند در کتاب‌های معتبر مانند انساب سمعانی و زین‌الاخبار و معجم‌البلدان بصورت نوسار و نوشار ضبط شده و نشان میدهد که [باحتمال بسیار قوی نوشاد نام موضعی بوده است بسیار عالی با نقش و نگارهای زیبا که ابتدا شعرا آنرا مانند «نگارخانهٔ چین» محض نقش‌ونگارها یا شاید مجسمه‌ها «لعبت‌ها» که در آن بوده وصف میکرده‌اند، سپس بعلت ویران شدن آن قصور بدست یعقوب و نماندن نام و نشانی جز خاطرات آن شعرای متأخر چون از کیفیت آن خبر درستی نداشته‌اند چنین خیال کرده بوده‌اند که خوشی و خوبی و زیبائی آن موضع (که در قصر بودن بالطبیعه در مخیلهٔ شعرا، بشهر انتقال یافته) بمعنی زیبائی اهالی آنست... و طبق نوشتهٔ استاد مینوی در کتاب فضایل بلخ ذکر نوشاد آمده و در آنجا مطلبی تازه دارد [داودبن عباس مدت بیست سال به بنای نوشاد مشغول بوده و تاریخ نصب او را نیز بولایت بلخ بدست میدهد که در ذی‌القعدهٔ دویست و سی و سه بوده است...] باختصار از تحشیهٔ دکتر معین بر برهان]. بنابراین آنانکه در معنی نوشاد نوشته‌اند شهری است حسن‌خیز یا شهری است مس‌خیز غلط است.

«کوهی کاوراست قلعهٔ تبری نام — آمده الوند را بگیتی همزاد»
«کرد ز تأیید حق چو روی درین ملك — شاهی کز عدل و داد، داد جهان داد»
«خلق ز بیداد آن سیه‌دل آگاه — بر در شه آمدند جمله ز بیداد»
«شد چو ز بیداد آن سیه‌دل آگاه — شاه جهان آفتاب معدلت و داد»
«چند تن از خیل بندگان عدو توز — بر سر آن خیره‌سر ز خشم فرستاد»
«نوز[1] ، نه بگذشته چند روز که آن‌شوم — در قدم شه سرش چو گوی بیفتاد»
«روزی زین‌پیش خاطر دل شاهان — از پی تسخیر آن حصار نشد شاد»
«عم شهنشه زهی امیر مظفر — ای ز تو ویرانه ملك گیتی آباد»
«بوسه زدندی ز جان بپای غلامانت — بودند ایدون[2] اگر تهمتن و کشواد»[3]
«خرمن هستی دشمنان جفاکیش — رفته سراسر ز دست عدل تو بر باد»
«داد خدایت بدهر دولت و شاهی — دولت و شاهی، چنین خوش‌است خداداد»
«آذر و دی بگذرند تا که ز گیتی — گیتی خرم شود بنوبت خرداد»
«خصم بکاهاد و نیکخواه تو در دهر — خرمی جان او هماره بیفزاد»
«چند که پاید فلك بکام بپایی — وز تو جهان کامران زیاد و ملك شاد»][4]

«فرصت‌الدوله و فرهادمیرزا»

محمدنصیر حسینی شیرازی، معروف به میرزاآقا ملقب به «فرصت‌الدوله» و متخلص به «فرصت» از جمله شاعران و ادیبانی است که در حکومت دوم «فرهادمیرزا» در فارس با اینکه جوان بوده مورد عنایت و توجه او قرار داشته است[5] .

خود فرصت‌الدوله در کتاب معروف‌اش بنام (آثار عجم) در چندین‌جا باین مطلب اشاره دارد از جمله هنگام بحث دربارهٔ قلعهٔ تبر و فتح آن بوسیلهٔ فرهادمیرزا می‌نویسد:

[... مخفی و مستور نیست که در آن اوان این فقیر لاشیء [ناچیز] اکثر اوقات به پیشگاه نواب مستطاب والا حاضر و اشارات بندگانش را در بعض خدمات مرجوعه ناظر بودم، شهدالله که بمقتضای قدرشناسی بنظر رحمت باحوال این فقیر توجه می‌نمود و انواع نوازش و تفقد مبذول میفرمود.

از نعمت خوان اکرامش بهره‌مند و از احسان و عطایش خرسند بودم...][6]

۱ـ نوز = مخفف هنوز.
۲ـ ایدون: بکسر = این زمان، اینك.
۳ـ کشواد بر وزن فرهاد = نام پدر گودرز.
٤ـ نقل از آثار عجم مربوط بفتح قلعهٔ تبر و وضع جغرافیائی آن.
٥ـ آثار عجم. ص ۳٤۳. کامران‌زیاد = کامران‌زید.
٦ـ مرحوم فرصت پسر میرزا جعفر متخلص به «بهجت» فرزند «میرزاکاظم» ملقب به «شرف» می‌باشد که در ۱۲۳٥ هـ. ق. در حیدرآباد هندوستان درگذشته است. پدر فرصت بعد از مرگ پدر از اصفهان بشیراز رفت و با دختر «آقا رجبعلی» که شغلش مذهبی و متخلص به «تسلی» بود ازدواج کرد مرحوم فرصت از دختر «تسلی» است «قدسی» شیرازی «سید محمد ←

«نامهٔ فرصت‌الدوله به فرهادمیرزا»

ظاهراً در سال «۱۲۹۹» هجری «فرهادمیرزا» پس از آمدن به طهران نامه‌ای به فرصت‌الدوله می‌نویسد و از او قلمدانی میخواهد که فرصت ضمن فرستادن قلمدان نامه‌ای به «معتمدالدوله» می‌نویسد. این نامه جزء منشآت «فرصت» میباشد ولی همراه با دو قصیده که خطاب به «مظفرالدینشاه» و «امین‌السلطان صدراعظم» سروده در پایان «منشآت فرهادمیرزا» که بـاهتمام فرصت‌الدوله به‌چـاپ رسیده است مندرج میباشد.

«متن نامه»

[«قربان حضور مبارکت گردم همواره کوکب فروزان دولت و اقبال از افق عزت و اجلال ساطع و لامع و بر فلك کامرانی ثابت و از اطوار زمان مصون و از حضیض[۱] و وبال[۲] مکانت[۳] مأمون باد.

گرامی دستخطی که مایهٔ فتوح و مبهج روح بود، سرافرازی‌بخش این بندهٔ کمین گردید و مضامین بهجت‌آئینش سرورانگیز خاطر حزین، بوصولش فـرق[۴] مباهاتم بفرقدان[۵] رسید و کلاه مفاخـرتم بر آسمان با همهٔ نادانی پایـهٔ الطاف پنهانی را ملحوظ خاطر ساختم.

←

حسینی» که تخلص او قدسی بوده از فضلا و شعرا و خوشنویسان اواخر قرن سیزدهم و نیمهٔ دوم قرن چهاردهم هجری و نویسندهٔ حافظ معروف به «حافظ قدسی» است. شوهرخواهر «فرصت‌الدوله» می‌باشد. جد فرصت نیز میرزا محمدنصیر جهرمی شاعر معروف عصر زندیه و سرایندهٔ مثنوی زیبای «پیر و جوان» است. فرصت‌الدوله در سال ۱۲۷۱ هـ. ق = ۱۲۳۳ خورشیدی در شیراز بدنیا آمده و در همان شهر بکسب دانش پرداخته و علوم ادبیه و عربیه را از اساتید آن عهد آموخته است و خود را از شاگردان «شیخ مفید» متخلص به «داور» معرفی میکند. فرصت با ریاضی و مقدمات علم هندسه و نقشه‌برداری آشنا بوده و ازجمله کسانی است که خواندن و نوشتن خط میخی را از محققان خارجی آموخته است.

در نقاشی هم دست داشته و بهمین دلیل از آثار باستانی فارس تصاویری بدست داده و همچنین نقش قلاع معروف آن استان را از خود بیادگار گذاشته و چون با فن موسیقی هم آشنایی داشته کتابی بنام «بحورالالحان» نوشته که بنوبهٔ خود با ارزش میباشد. غیر از «آثار عجم» «منشآت» هم داشته که نمونه‌ای از انرا در مورد فرهادمیرزا ارائه داده‌ایم. «فرصت‌الدوله» دارای آثار منظوم نیز می‌باشد. وی در سن ۶۸ سالگی بسال ۱۳۳۹ قمری در شیراز درگذشته و در همان شهر مدفون است.

۱ـ حضیض: بفتح = پستی و نشیب.
۲ـ وبال: بفتح = تقصیر، گرانی، عیب و گناه ذلت، عقوبت.
۳ـ مکانت = جایگاه، عزت و مرتبه (اصل مکاند چاپ شده).
۴ـ فرق = فوق و بالای هر چیزی. مبهج: بضم = سرورانگیز.
۵ـ فرقدان: بفتح اول و سوم = دو ستارهٔ نزدیك قطب که بدانها راه شناسند.

ولی از هزار و اندکی از بسیار هنوز ندانسته و نشناختم، اینك قلمی برداشته و عزمی گماشته‌ام که جوابی نویسم، چه نویسم که خامه‌ام از خجلت سربزیر است و نامه از اضطراب در تشویر[۱] .

استعین‌بالله[۲] . اولا مرقوم فرموده بودند از روزگار چه داری و مشغول چه کاری؟، روزگار روز کار است و کار بنده درین روزگار دشوار.

الحمدلله والمنة ، آفتاب جهانتاب معدلت شاهنشاه جمجاه اسلام‌پناه، ارواح العالمین‌فداه، بسیط خاك را چون بساط افلاك منور ساخته، کهین و مهین را راحت مهیاست و وضیع و شریف را اسباب آسایش موفا[۳] .

«در ظل آفتاب وی آسوده‌اند خلق یارب مباد تا بقیامت ورا زوال»

معذالك، از انصاف دور است که ستمزدگان زاویهٔ درد و غم و محنت‌رسیدگان وادی رنج و الم، بگوشهٔ تنهائی عزلت گزینند و بکنج خمول[۴] نشینند.

و چون قصد تصدیع خاطر بندگان حضرت والا نیست، لهذا اصل مقصود را بمعرض شهود اظهار میدارم.

ان هذا لهوالقصص الحق* اوقاتی که موکب اجلال حضرت والا بدارالعلم شیراز جنت‌طراز نزول فرمود، این اقل احقر را احضار کرده مرجع بعض از خدماتم نموده.

چندی در ظل ظلیل[۵] عنایت حضرت والا منظور نظر مهر ظهور بودم و بملاطفات غیرمتناهیه مسرور، دیده را روشنی از خاك درت حاصل بود.

زمان مراجعت آن جمشید ثانی بطهران و مشایعت این لاشیء فانی تا تخت کیان، دستخطی بیادداشت شرف‌صدور یافت که سوادش در جوف است، پس از آنکه از اردوی گردون‌شکوه و درگاه عالم‌مطاف[۶] ، رخصت انصراف یافته بعزم شیراز قطع منازل و طی مراحل نمودم، آسمان کجرفتار و زمانهٔ غدار طرحی تازه ریخت و نقشی نو برانگیخت[۷] .

در عرض راه گرفتار چند دزد چالاك ناپاك بی‌باك نسناس[۸] خدانشناس شدم،

۱ـ تشویر: با فتح اول = شرمندگی.

۲ـ (از خداوند یاری می‌طلبم).

۳ـ موفا: بضم اول و فتح دوم و تشدید ثالث = مجازاً بمعنی تمام و کامل.

٤ـ خمول: بضم = حقارت و مذلت. کنج خمول: گوشهٔ تنهائی و تاریکی و عزلت و گمنامی.

* (آیهٔ ٥٥ از سورهٔ مبارکهٔ آل عمران).

٥ـ ظلیل: بفتح = دارای سایه.

٦ـ مطاف: بفتح = محل طواف کردن.

۷ـ لخت کردن فرصت‌الدوله بعد از عزل فرهادمیرزا نه به‌آسمان کجرفتار مربوط‌بوده و نه بزمانهٔ‌غدار، همانگونه که در حکومت فرهادمیرزا گفتیم چون قدرت حکومت قائم به او بوده هنوز پای‌فرهادمیرزا به تخت‌جمشید نرسیده دزدی و راهزنی آغاز گردیده و بهمین دلیل است که همه‌از امنیت فارس در زمان حکومت او راضی بوده‌اند.

۸ـ نسناس = خلقی بر صورت مردم ولی مخالف آن‌ها: بفتح.

ساز سفر را یکبارگی تاراج کردند و جسم بارگیم[1] را به تیری آماج.
ان‌الله یفعل مایشاء[2] ادبا گفته‌اند:
اذا وقعت سهم‌القضاء نشرت حلق النشرةالقضاء[3] .
لدی‌الورود، مریض شدم، چندی در بستر ناتوانی افتاده، سر بر بالش بیماری نهاده، نه بغیر از دردم انیسی بود و نه بجز رنجم جلیسی.

«بیت»

«رنج و بیماریم القصه چنان کرد ضعیف که اجل بر سر من آمد و نشناخت مرا»

رفته رفته مدت رنجوری مدید آمد و اندك اندك بیماری شدید، گنجی در رنج تلف شد و اموالی که بود، همه از کف.
سیم و زری را که عمری در کیسه‌ها درج[4] کردم خرج کردم و اثاث‌البیتی را که بقرنی اندوختم، فروختم، بنقد، قریب بیست نفر از اهل و عیال و اطفال خدمتگار و پرستگار[5] سیاه و سفید و اماء و عبید[6] حلقه‌وار بدورم نشسته و راه فرار را بسته‌اند.
یکی آب و نان میجوید و دیگری واحسرتا میگوید، یکی خواهش رخت میکند و دیگر شکایت از بخت، سخت در کار خود متفکرم و از حال خویش متحیر.

ویل لی ثم ویل لی، حیث لا مقرلی فی‌الشیراز ولا مفر فیه عن‌الاعوازکم طارت علیه غصة بعد غرة و کم بدت نقمة بعد نعمة[7] .

معهذا، هرگز از پی لقمه‌نانی منت دونان نکشیدم و از بهر جرعهٔ آبی آبرو نریختم، گرفتاری و مشاغل شاقه‌ام موجود است ولی تمام بی‌معنی و خالی از سود.
از اعیان بجز تحسین اندوختهٔ ندارم و از ارکان، غیر از آفرین ذخیره ننموده‌ام که در نفسشان لهو و طرب از علم و ادب مرغوب‌تر است و در طبعشان سیم و زر از فضل و هنر محبوب‌تر.
این است تفصیل کارم و شرح روزگارم.

۱ـ بارگی: بکسر ثالث = اسب.
۲ـ [ان الله یفعل مایرید (که خدا هرچه اراده کند انجام دهد): ان‌الله یفعل مایشاء (که خدا هرچه بخواهد میکند): آیات ۱۳۰ـ۱۷ از سورةالحج].
۳ـ «اذا وقعت الخ هرگاه فرود بیاید تیر قضا پاره میشود و حلقه‌های زره محکم و استوار».
٤ـ درج: بفتح = نگاهداری.
٥ـ پرستشگار = نگاهبان، خادم [پهلوی Parast (پرستنده) از Paristha (در پیرامون کسی ایستادن): توضیحات معین بر برهان].
٦ـ اماء: بکسر = کنیزکان، عبید: بفتح = غلامان و بندگان.
۷ـ (ویل لی. الخ. وای بر من پس وای بر من که در شیراز مقری برایم نیست و در آن از فقر و نیازمندی، گریزی. چقدر فرود آمده‌است بر شیراز اندوه و غم بعد از شهرت و روشنی و چه بسیار سختی که پس از خوشی و آسایش آشکار شده است.

در باب وظیفهٔ مقطوعه موروثه فرموده بودند باید محلی پیدا شود تا باز برقرار آرنـد.

هیهات هیهات که این موهبت دستگیر این از پا درافتاده گردد، درین مقام جز یأس و ناامیدی نیست، چرا که بسیار از معاندین همه‌روزه بجای دو چشم، دو صد چشم باز کرده و بعوض یکزبان، هزار زبان دراز، بهر کو، پویا و از هر سو جویا تا به‌بینند و بپرسند که از ارباب وظیفه کی مرده یا در قید حیات است و کدام زنده یا پی‌سپر ممات!

همواره بمناکدت[۱] درمیدان ارباب وظایف اسب‌کین‌تاخته و پیوسته بمبالدت[۲] تیغ جدال آخته‌اند.

نعرهٔ اشد مناقوة برکشند، مترصد و منتظر، تا یکی از موظفین را مرگی رسد و از آن مرگ بلکه ایشان را برگی، بیچاره کسی که احیاناً در بستر ناتوانی رنجور باشد، شهرت موتش را در اقالیم خمسه افکنده و درمانده شخصی که در کنج بیماری متواری گردد، آوازهٔ فوتش را در جهات سته[۳] مشهور سازند.

باری ازین مطلب گذشته، باید دانست که مقصود از اعطای وظیفه چیست و سزاوار مستمری کیست؟

وقتی باول‌شخص ایران صانهاالله عن‌الحدثان[۴] عریضهٔ عرض نموده سؤال کردم چه جهة دارد اشخاصی در ملك هستند که بعمر خود هیچ علمی از علوم[۵] را ندیده‌اند و زحمتی در هیچ فنی از فنون نکشیده‌اند، الف را از بی و بی را از تی ندانسته‌اند، فتحه را از ضمه و ضمه را از کسره فرق نتوانسته‌اند نه از صنعت‌کاران کشورند نه از کارگذاران [کذا] لشکر و نه از تربیت‌شدگان جهانند نه از ادب‌یافتگان زمان، نه حکیم‌اند نه ادیب نه طبیب‌اند نه لبیب نه معلم دهرند نه منتظم شهر، نه اهل سخن‌اند نه دارای فطن، صبحگاهان از روی تخت دوازده پارچه برخاسته، پنج شش مرتبه دست و رو را شسته خود را بهر هفت[۶] آراسته باجی‌نسترن، نان روغنی با پنیر در پیش نهد و دده یاسمن چای (مسکو) با شیر میش دهد.

زعفران، قلیان عطری از پی رساند، زرافشان، گرد دامان افشاند، پس با عمامهٔ

۱ـ مناکدت: بضم=زشتخوئی کردن.

۲ـ مبالدت=به تیغ و چوب یکدیگر را زدن.

۳ـ سته: بکسر اول و تشدید ثانی=شش و شش‌گانه.

٤ـ (خداوند او را از حادثات مصون بداراد).

۵ـ علم در اصطلاح متداول منظور است یعنی اطلاع و آگاهی و دانشی که بر آن عالم و از آن آگاه‌اند نه علم به تعریف علمی آن. علم، بدانشی میگویند که تجربه آنرا باثبات‌رساند و در همهٔ جهان تغییرناپذیر باشد مانند ریاضی و فیزیك و شیمی و اینگونه دانش‌ها وگرنه عروض یا بیان و معانی و بدیع و سایر معارف از ایندست، علم محسوب نمیشوند.

٦ـ بهر هفت آراسته=به هفت قلم آرایش کرده. این هفت قلم عبارت بوده است از ۱ـ سرمه ۲ـ سرخاب ۳ـ سفیداب ٤ـ حنا ۵ـ زرك ٦ـ وسمه ۷ـ خال.

ترمهٔ کشمیری و عبای ماهوت امیری با کلاه بخارائی و قبای دارائی[۱] از خانه جسته، بر استر کوه‌پیکر مصری یا اشهب[۲] تیزپای نجدی نشسته، حاجی‌الماس، پیشاپیش مرکب، کاکا یاقوت، دوان دوان از عقب بمحضر اعیان درآیند، یا ارکان را دیدن نمایند، از ملت[۳] سخنی گویند، از دولت خبری جویند چون سفره گسترده شود سدجوع کنند.

پس، دست شسته، بخانه رجوع بسردابهٔ خنك درآمده تمدد اعصاب نمایند، ساعتی چند استراحت و خواب، پس چون مستراح[۴] از مستراح[۵] برخاسته، چای‌و قلیان خواسته، رفع کسالت کرده بحالت آمده سوار شده بسیر صحرا و دشت و تماشا و گلگشت[۶] روند.

شامگاه بمنزل رسیده بر مسند عشرت متکی گردیده، از هرچه مایلند بنوشند، با هرکه طالبند بجوشند، آنگاه راحت کنند و بخوابگاه استراحت، لیالی و ایام[۷] از شهور و اعوام[۸] کارشان چنین است و کردارشان همین!

با وجودیکه دارای املاك دولت‌اند و صاحب اموال و مکنت، هر سال مبالغ‌ها از دیوان اعلی بصحیفهٔ وظیفه یا مستمری مأخوذ میدارند و علی سبیل‌المذکور[۹] روزگار بعشرت میگذرانند.

اما مردمان دیگر، که از آغاز بلوغ الی ماشاءالله، همواره عارج معارج[۱۰] تعلیم و تعلم بوده‌اند و پیوسته ناهج مناهج[۱۱] تفهیم و تفهم، هم ادیب‌اند هم اریب[۱۲] هم حکیم‌اند هم لبیب[۱۳] جالس مجمع افاضل‌اند و مجالس[۱۴] ارباب فضائل، ضمیر منیرشان هر معضلی را مصباح[۱۵] است و سرپنجهٔ تدبیرشان هر مشکلی را مفتاح[۱۶] در خدمت عجول‌اند، احمال[۱۷] مملکت را حمول[۱۸] سرائی محقر دارند،

۱ـ دارائی = نوعی پارچهٔ ابریشمی که دارای تارهای پنبه‌ای و موج‌دار میباشد.
۲ـ اشهب: بفتح اول و ثالث = اسب گندم‌گون.
۳ـ ملت = دین و ظاهراً از ۱۲۸۳ به بعد بخصوص در عصر سپهسالار و سپس در مشروطیت معنی آحاد و افراد ساکن در یك کشور را بخود گرفت.
٤ـ راح = شادمانی و رحمت و در پارسی نوائی از موسیقی.
٥ـ مستراح = جای استراحت و در اینجا به دو معنی بکار رفته مجازی و حقیقی.
٦ـ گلگشت = گردش در گلزار ۷ـ لیالی و ایام = شب‌ها و روزها.
۸ـ شهور و اعوام = ماه‌ها و سال‌ها.
۹ـ (بهمین رویه‌ای که ذکر شد).
۱۰ـ عارج = بالارونده. معارج: جمع معرج = نردبان‌ها.
۱۱ـ ناهج = یابندهٔ راه و راهنما. مناهج: جمع منهج = راه‌های پیدا و گشاده.
۱۲ـ اریب = عاقل و دانا: بفتح.
۱۳ـ لبیب = خردمند: بفتح.
۱٤ـ مجالس: بضم = هم‌نشین.
۱٥ـ مصباح = چراغ: بکسر.
۱٦ـ مفتاح = کلید: بکسر.
۱۷ـ احمال: بفتح = بارها. ۱۸ـ حمول: بفتح = باربر.

انائی مکسر۱ .

فرششان بوریا و حصیر است، قوتشان‌نان‌وپنیر، ارجلشان اخدم است و ایادیشان خدم۲ .

مع‌هذا، نه مستمری دارند نه تخفیف. نه مواجب دارند نه تشریف۳ جهة را معلوم دارید و علت را مرقوم و چنانچه در مقام تیسر بتعدیل۴ این مطلب گرایند، هم حضرت اقدس باری جلت عظمة خرسند و خوشنود است و هم اعلیحضرت شهریاری خلدالله ملکه، والسلام.

جواب فرمودند: درست خواهد شد انتهی.

زیاده جسارت است (بك أشكر واشكو بك اسمع و ادعو)۵ .

در باب قلمدان معهود، حسب‌الامر مطاع بحضور مبارك فرستادم، بندگان حضرت والا دریافت خواهند داشت، چنانچه خالی از کلفت۶ زر و زیور است و عاری از کسوت اصفر و احمر۷ هرآینه چون شاهدان بی‌پیرایه در نظر پاکبازان زیباتر است.

«معشوق خوبروی چه محتاج زیور است»

ولی از حقارتش خجلم و از عدم قابلیتش منفعل، باین بیت حکیم همدانی تمسك جسته معذرت میخواهم.

«المرء یهدی علی مقدار قدرته والنمل یعذر فی‌القدر الذی حملا»۸

زیاده عرضی ندارد، بندهٔ درگاه فرصت شیرازی والسلام والاکرام.]۹

۱ـ اناء: بکسر=ظرف. مکسر=شکسته‌شده.

۲ـ ارجل: جمع رجل: بکسر=بمعنی پا و ارجل بضم ثالث= پاها. اخدم= اسب. ایادی=جمع ید: دست‌ها. خدم=خادم‌ها: بفتح اول و دوم.

۳ـ تشریف=منظور خلعت است.

٤ـ تیسر: بفتح اول و دوم و تشدید و فتح ثالث=آسان شدن، آماده شدن. تعدیل= برابر کردن از روی عدالت.

٥ـ (از تو سپاس میگویم و بتو شکایت میبرم بتو گوش میدهم و ترا میخوانم) حافظ می‌فرماید: زان یار دلنوازم شکری‌است با شکایت.

٦ـ کلفت: با ضم اول و فتح ثالث=زحمت و رنج و عذاب.

۷ـ اصفر و احمر=اشاره‌به نقره و طلاست.

۸ـ (مرد بقدر توانائی خود هدیه میفرستد و مورچه معذور است در اندازهٔ آنچیزیکه برداشته است: (آنرا حمل میکند).

۹ـ نقل از خاتمهٔ منشآت فرهادمیرزا: ص ۱۹۰ـ۱۸۳.

ناصرالدینشاه ـ این عکس درسفر سوم شاه باروپا درسال ۱۳۰۶ قمری درلندن انداخته شده‌است

حاج میرزا حسینخان سپهسالار اعظم

حاج میرزا حسینخان مشیرالدوله

میرزا تقی خان امیرکبیر

نوادر احوال

«فرهادمیرزا منتظر حکم ستاره»

همانگونه که پیش ازین گفتیم، در اواخر سال ۱۲۵۶ هجری «فرهادمیرزا» بعنوان (نایب‌الایاله) بحکومت فارس میرود و این مقارن با زمانی است که «اوژن فلاندن» پس از حفاری و نقشه‌برداری از (تخت‌جمشید) وارد شیراز میشود.

«فلاندن» تصور میکند، پس از ورود به شیراز با «فرهادمیرزا» در مقر حکومتی روبرو خواهد شد ولی برخلاف انتظار متوجه میشود که نایب‌الحکومه برای تعیین ساعت سعد از سوی منجم‌باشی هنوز بمقر حکومتی نرفته. باید توجه داشت که «معتمدالدوله» که با صناعت تنجیم آشنا بوده و بقران نحسین و این‌قبیل حرف‌ها اعتقاد داشته بعداً سقف کاخی را که «حسینعلی‌میرزا فرمانفرما» در شمال شرقی شیراز ساخته بوده با صور «عبدالرحمن صوفی فلکی» آرایش داده بوده است.

«فلاندن» علت توقف «فرهادمیرزا» را در خارج دروازه‌شیراز چنین شرح‌میدهد:

[در وقتیکه بشیراز وارد شدیم، می‌پنداشتیم که شاهزاده در قصر ارك یعنی محل بیگلربیگی سکونت گرفته ولی حدسمان ناصحیح درآمد، چه وی از دروازهٔ شهر چندان دور نشده و در آستانه متمرکز شده است.

در خانه‌ای مطبوع و قشنگ [احتمالا همان کاخ فرمانفرما که در اثر زلزلهٔ شیراز ازمیان رفته است] اقامت گرفته که تا دروازه نیمساعت راهست.

در این خانه موقع تقاطع دو منحنی آسمانی و منظره اوج صورت نجومی را انتظار میکشید، تا بدون ترس و واقعهٔ غیرمترقبه خود را بتابعین تازه‌اش معرفی سازد.

برای دانستن چه ساعتی خوب یا بد است، بچنین عملی مبادرت میورزند که بوسیلهٔ منجمین فهمیده میشود آیا صلاح و مصلحت هست در این موقع اینکار کرده شود یا نه.

این‌عمل کاملا با حرکات «سانشو پانسا» Sancho-Pansa » پزشك مطابقت دارد که پشت سر آقایشان ایستاده با سخن‌پردازیهای دکتری پیوسته میگویند:

«تو را در این محل حادثه‌ای رخ نخواهد داد، در اینساعت از اینجا نباید بجای دیگری بروی چه، وقت مساعد نیست.» نوکران دزد حاکم هم، که بیشتر اوقات با دشمنان میسازند، دورش را گرفته فریبش میدهند و از ورود بشهر منصرفش‌میدارند،

آنهم بحرفهای پوچ و خرافت‌آمیز این اشخاص، ساده‌لوحانه گوش میدهد.

هر خانهٔ بزرگ، مانند پزشك، شاعر و مسخره‌چی یکنفر منجم هم دارد. کلیتاً این اشخاص بی‌سواد و جاهلند، متملقین و چاپلوس‌ها که نگفتنی و روی هر چهار طبقه بالا را گرفته‌اند، دائماً کبر و نخوت آقایانشان را بیشتر کرده او را به خودستائی وامیدارند.

باید گفت، اشخاص متملق و حقه‌بازند که پیوسته بر اراده و عقل اشخاص حکمفرمائی می‌کنند و طفیلی‌هائی هستند که جز ریشه‌کن کردن و بی‌خانمان ساختن اشخاص کار دیگری ندارند.]۱

«کلاه فرنگی ظل‌السلطان»

چند ماه پس از درگذشت «سپهسالار» ناصرالدینشاه، طبق معمول تصمیم میگیرد که ورثهٔ او را سرکیسه کند (مرحوم سپهسالار فرزند هم نداشته زیرا همانگونه که گفتیم شاه خود را ظل‌الله و مالك جان و مال مردم میدانسته و از اکثر شاهزادگان و اعیان و اشراف و وزرا و درباریان سهم‌الارث میخواسته و همین عمارت مجلس‌شورای ملی منزل مصادره‌شدهٔ «سپهسالار» است که بهیچکس هم وفا نکرد).

این کاخ را ناصرالدینشاه به «ملیجك» یا «عزیزالسلطان» بخشیده بود. در آن ایام جلسه‌ای با حضور برادران سپهسالار از جمله «یحیی‌خان معتمدالملك، مشیرالدوله بعدی» و سه تن از دشمنان دیرینهٔ او یعنی «ظل‌السلطان مسعودمیرزا» که در صدارت مرحوم «سپهسالار» محاکمه شده بود، «حسام‌السلطنه، سلطان مرادمیرزا» و «معتمدالدوله، فرهادمیرزا» تشکیل میشود تا نسبت به بدهی‌های او (که بدهی هم نداشته) رسیدگی بعمل آید. اعتمادالسلطنه در خاطرات خود چنین می‌نویسد:

[«بعد، مجلس رفتم، مجلس غریبی دیدم، حسام‌السلطنه و معتمدالدوله هم بودند، معتمدالملك و اخوانش حضور داشتند.

گفتگوی محاسبهٔ سپهسالار بود. ظل‌السلطان هم بود. دیوان بتوسط «حاجی میرزا نصرالله گرکانی مستوفی» یکصد و بیست هزار تومان باقی محاسبه سپهسالار را معین کرده است.

معتمدالملك فریاد میکرد:

«پس کتابچه‌های مفاصاحساب کدام است و این باقی کدام؟» به معتمدالدوله و حسام‌السلطنه میگفت: «آخر شما هم خواهید مرد، بعد از شما همین اوضاع بجهت شما خواهد بود، سپهسالار کجا باقی داشت؟»

قهر کرد، از مجلس رفت و ظل‌السلطان، حکم کرد افراد بقایا را بخوانند.۲

۱ـ سفرنامهٔ اوژن فلاندن. ترجمهٔ نورصادقی. ص ۲۳۰ـ۳۲۹. اظهارنظر «فلاندن» دانشمند فرانسوی با تغییر غیرمترقبهٔ «فرهادمیرزا» از حکومت فارس آنهم بگونه‌ای زننده پس از یکسال باثبات رسیده است.

۲ـ افراد: بکسر = جدا کردن و یکسو ساختن.

نصرالملك و علاءالملك برادران دیگر سپهسالار تمکین داشتند و سکوت نمودند.
معلوم شد دیوان، حساب را بهانه کرده است و یکصد و پنجاه هزار تومان از مال سپهسالار میخواهد که (نوش جان باد!) (حق حلال شاه است!)
خلاصه در بین صحبت ظل‌السلطان گفت:
«در شب مهمانی فرنگی‌ها خیال دارم کلاه خود را بسر گذارم!»
حاجی معتمدالدوله برآشفت که «حساب کدام تا باین حرف برسیم؟ این چه خیال است که شما را گرفته است که کلاه فرنگی سر بگذارید؟!»
دو ساعت این مرافعه بود، آخر ظل‌السلطان قسم خورد که ازین خیال افتادم!
مجدداً حساب شروع شد، شاه حضرات را هم خواستند، رفتند، من خانه آمدم»][1]

«شمشیر بنی‌عباس»

در وقایع سلام نوروز سال ۱۲۹۹ (سالی که فرهادمیرزا از حکومت فارس برکنار شده بوده است) که مصادف بـا سی و هشتمین سال سلطنت «ناصرالـدینشاه» بوده، «اعتمادالسلطنه» پس از ذکر جزئیات مجلس سلام و طرز عیدی دادن شاه و وصف تالار موزه که بتازگی باتمام رسیده بوده می‌نویسد:
[«شاه از «حاجی معتمدالدوله» سؤال فرمودند «شمشیرهای مرصع خزانه را کی باید در سلام گردن بیاندازد؟» «معتمدالدوله» عرض کرده بود:
«اولاد نایب‌السلطنهٔ مرحوم اگرچه طفل باشند همانطور که شمشیرهای خزانه در سلام، بگردن «بنی‌عباس» انداخته شده بود.»][2]
«فرهادمیرزا» با این حاضرجوابی که نام نایب‌السلطنهٔ مرحوم عباس بوده و ناصرالدینشاه هم نوهٔ او ظرافت خاصی نشان داده است.

«تعظیم فرهادمیرزا به «ملیجك»

[امروز از اتفاقات تازه این بود که: «معتمدالدوله» و «مشیرالدوله» یحیی‌خان برادر سپهسالار «احتشام‌الدوله سلطان‌اویس‌میرزا» و من ایستاده‌بودیم‌صحبت‌میداشتیم.
در این بین «ملیجك» کوچك، با لله و غلام‌بچه آمدند بگذرند «معتمدالدوله» عصای خود را بزمین تکیه کرد (فرهادمیرزا مانند برادرش محمدشاه نقرس داشته) تعظیمی در نهایت ادب کرد.
مشیرالدوله پرسید «شاهزاده بکی تعظیم فرمودید؟» گفت: «به پسر شاه مگر نه این پسر شاه «نصرةالدوله» بود؟
مشیرالدوله گفت: «خیر این پسر «ملیجك اول بود که معروف به ملیجك ثانی است»!

۱ـ روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه: بکوشش ایرج افشار. ص ۱۶۲.
۲ـ روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه ص ۱۷۵.

معتمدالدوله بنا کرد به فحش‌دادن که چرا باید به پسر «ملیجك» تعظیم بکنم، خلاصه شاهزاده خفیف شد.][1]

البته چون اعتمادالسلطنه رسمش این بوده که در روزنامهٔ خاطراتش به همه زخم‌زبان بزند، نوشته شاهزاده خفیف شد در حالی که در مورد همین حادثه دوستعلیخان معیرالممالك مطلب را باین‌صورت نقل کرده است.

«خشم شاهزاده و فرار ملیجك و اطرافیانش»

[«همینکه از در (نارنجستان) وارد دیوانخانه شدم، دیدم شاهزاده «معتمدالدوله» روی نیمکتی نزدیك آبدارخانه در انتظار بیرون آمدن شاه نشسته است.

چون خواستم برای اظهار ادب پیش روم «عزیزالسلطان» با بیست غلام‌بچه و چند تن از همراهانش از قبیل «مقبل‌الدوله» و آجودان‌حضور و بشیرحضور! از در دیگر رسیدند.

شاهزاده «فرهادمیرزا» که از مقام و دستگاه «ملیجك» بی‌خبر بود، پنداشت که یکی از پسرهای کوچك شاه است بدستیاری عصا با زحمت از جا برخاسته تعظیم‌کرد.

آجودان‌حضور بفراست اشتباه شاهزاده را دریافت و بـرای عرض توضیح پیش دوید.

«فرهادمیرزا» چون چگونگی را دریافت سخت برآشفت و فریاد زد که:

«این پسرك فلان و بهمان شده را بیاورید بدست خود تنبیه کنم.»

اطرافیان عزیزالسلطان» پراکنده شده هریك در گوشه‌ای پنهان شدند. آجودان حضور که کار را چنین دید سرآسیمه بسوی انـدرون دوید، بوسیلهٔ خواجـه‌سرایان چگونگی را بعرض شاه رسانید.

هنوز تغیر و دشنام‌دادن شاهزاده ادامه داشت که پرده بالا رفت «ناصرالدینشاه» نمایان شد و با شتاب خود را بعمویش رساند.

آنقدر نسبت به او التفات کرد که مجال اعتراض برای «معتمدالدوله» نماند و دم فرو بست و غائله بخیر خاتمه یافت.»]

«ملیجك دوم کی بوده؟»

چون مطلب دربارهٔ سلام و ملیجك دوم را نقل کردیم بی‌مناسبت‌نیست که‌باختصار

۱ـ همان مأخذ ص ۲۹۱ ـ لازم به توضیح است که در لهجهٔ کردی به گنجشك «ملوچ» و به بچه‌گنجشك «ملوچك» میگـویند. در لهجهٔ گیلکی هم ملجه Malja و Maleje گـویند «فرهنگ گیلکی دکتر منوچهر ستوده» در هر دو لهجه این کلمه وجود دارد و بقاعدهٔ ابدال حرف ها تبدیل به حرف یا گردیده است آهنگ «زرده ملیجك» «مرحوم استاد صبا» که هنگام اقامت در رشت از آهنگهای محلی الهام گرفته است بمعنی «گنجشك زرد» نام‌گذاری گردیده است در پهلوی هم موروییجك Mourvijak به‌پرندهٔ کوچك‌میگویند: و موروییچك، ملوچك‌و ملیجه یا ملیجك همه از یك ریشه میباشد.

او را معرفی کنیم و قصهٔ دیگری را هم از سلام نوروز سال ۱۳۰۲ و شاهکار «ملیجك» دوم ارائه دهیم.

[غلامعلی‌خان معروف به (ملیجك) و ملقب به «عزیزالسلطان» و بعد «سردار محترم» و دارای منصب (امیرتومانی) با شمشیر مرصع در کودکی، برادرزادهٔ «امینه اقدس» گروسی یکی از زنان سوگلی ناصرالدینشاه بوده و وجه تسمیهٔ «ملیجك» را اینگونه نوشته‌اند:

در اوایل، عشق شاه باین کودك شروع شده بود، توجه بچه را بخود جلب کرد، پسرك با لهجهٔ گروسی اشاره به گنجشك کرده گفته بوده است (ملیجك، ملیجك) شاه، این لغت را برای او لقب قرار داده و باو ملیجك میگفت. (بعضی این موضوع را به پدر این پسر نیز نسبت میدهند)[۱].

عشق ناصرالدینشاه به این بچهٔ لوس و زردنبوی بی‌ریخت باعث بی‌آبروئی دربار قاجار در داخل و خارج ایران شده بود و شاید در کودکی باو علاوه بر لقب «عزیز-السلطان» درجهٔ فیلدمارشالی=ارتشبدی و تمثال مرصع و امتیازات فراوان دیگری هم داده بود و این کودك را بفرزندان خود و همهٔ رجال درباری برتری میداد.

بهترین املاك نزدیك بطهران را تیول او قرارداده‌بود[۲] از جمله خانهٔ «سپهسالار» (مجلس شورای ملی) را باو بخشیده بود.[۳]

«عزیزالسلطان» چون لیاقت نگاهداری اینهمه ثروت بادآورده را نداشت همه‌را بباد داد و در سال ۱۳۱۸ خورشیدی در سن ۶۱ سالگی با وضع فلاکت‌باری در طهران درگذشت.»][۴]

«شاهکار ملیجك دوم»

دریغم آمد حال‌که به ملیجك‌بازیهای «ناصرالدینشاه» رسیده‌ایم این داستان را برای تفریح خاطرتان نقل نکنم هرچند که بنوادر احوال «فرهادمیرزا» مربوط نباشد.

[«جمعه سوم جمادی‌الاخری ۱۳۰۲. سلام تحویل در تالار موزه منعقد شد، اما چه سلامی، طوری بی‌نظم که هیچوقت این‌قسم بی‌نظمی نمیشود، سبحان‌الله که سال بسال کارها ضایع‌تر میشود.

جمعیت متجاوز از چهارصد نفر بودند، بقدری بی‌نظم که مافوق نداشت، اما تفصیل قبل از سلام را می‌نویسم که شاه در اطاق (نارنجستان) لباس می‌پوشید که سلام برود.

۱ـ رجال عصر ناصری: ص ۱۶۲.

۲ـ تیول=تملك و تصرف ملك و زمینداری: بکسر اول.

۳ـ مرحوم مدرس در دورهٔ اول وکالتش در مجلس شورای ملی گفته بود چون این محل مصادره شده نماز ندارد و بناچار آنجا را از ورثه خریداری میکنند. اسناد مربوط باین جریان در مجلس موجود است.

۴ـ نقل باختصار: تاریخ رجال ایران، جلد سوم.

شمشیر جهانگشای تمام الماس «خاقان» را کـه هر سال در این موقع به کمر می‌بندند، در پشت غلاف صورت «فتحعلیشاه» را مینا نموده‌اند حاضر کرده بودند.

«ملیجك دوم» وارد شد (شاه‌جون گویان) مثل اینکه نوهٔ «دوستی چوپان» [جد ملیجك بوده] هزار سال است پدر بر پدر شاه و شاهزاده بوده است خود را بدامان شاه انداخت، و بنا کرد شمشیر را تماشا کردن.

از شاه پرسید: (این مرد، کـه ریش بلند دارد کیست؟) شاه فرمـود جد من «فتحعلیشاه» است که مثل من شاه بود. گفت:

«اینهم شاه بود؟ بریشش ریدم! ریش این را خوب بود بدم (قاطر) بست!»
از این حرف مهره از پشت ما کشیده و بخود لرزیدیم، اما شاه فرمود:
«راست میگوئی ملیجك ریشش خیلی‌بلندبود! من از او بهترم! باین‌ختم‌شد...»[۱]

«فرهادمیرزا و امامجمعهٔ شیراز»
«چند نمونه از نوادر احوال فرهادمیرزا»
«در حکومت فارس»

«شیخ یحیی» امامجمعهٔ شیراز از جمله افراد متمکن فارس بوده، خفیه‌نویس انگلیس که پیش ازین با او آشنا شده‌ایم چنین گزارش میدهد:

[«دیگر آنکه؛ شخص سمساری شش تومان و نیم از امامجمعه طلبکار بوده، میرود مطالبه میکند، میگوید که من بدهی ندارم.

شخص سمسار فوراً میرود بحکومت عارض میشود، حکومت از امامجمعه استفسار مینمایند که این شخص چه میگوید؟ امامجمعه جواب میدهد که: چون آمد بدحرفی کرد من گفتم ندارم.

حکومت بآن شخص سمسار گفت: قسم میخوری طلب خود را بگیری؟ گفت: بلی.

پس حکم شد که با محصلی برود در خانهٔ یکی از علما قسم بخورد و طلب خود را بگیرد، چون امامجمعه در پیغام بحکومت قدری تندی کرده بود، حکومت پول آن‌شخص را دادند و قدغن کردند که درب خانهٔ امامجمعه کسی نرود.

امامجمعه که خبر میشود، همان پول را با تعارفی بجهت حکومت میفرستد.»][۲]

«درویش اشقیاخوان و مشیرالملك»

اشقیاخوان‌ها کسانی بوده‌اند که نقش شمر و یزید و خولی و امثال آنان را با بوق و کرنا در تعزیه بر عهده داشته‌اند. در حکومت دوم «فرهادمیرزا» چون مردم میدانسته‌اند که حکومت با «مشیرالملك» میانهٔ خوبی ندارد درویش‌های اشقیاخوان هم بفکر بهره‌برداری و اخاذی از مشیر میافتند:

[و دیگر آنکه؛ «اکبر زینی» اشقیاخوان که حال درویش است، مـاه محرم در

۱ـ روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه: وقایع سلام جمادی‌الاخره ۱۳۰۳ هجری.
۲ـ وقایع‌اتفاقیه: بکوشش آقای سعیدی سیرجانی. ص ۸٦.

مجلس تعزیه‌خوانی «مشیرالملك» شبیه شده بود، حق‌الزحمهٔ خود را گرفته بود.

شبانه با شش نفر دراویش دیگر در خانهٔ «مشیرالملك» طلب حق‌الزحمهٔ خود را مجدداً کرده بود و هر هفت نفر بنای بوق‌زدن را گذارده بودند.

«مشیرالملك» خواجهٔ خود را چهار ساعت از شب، میفرستد خدمت حکومت در اندرون عارض میشوند. همان ساعت حکومت یك دهه فراش مأمـور میکنند، غفلتاً میروند بر سر دراویش میریزند، همه را گرفته به در خانهٔ «مشیرالملك» میآورند.

فوراً همگی را چوب زیادی میزنند و با فراش روانهٔ هفت‌تن میکنند.»[۱]

«خوابی که تعبیر نمیشود»

[«دیگر آنکه؛ زوجهٔ جناب «آقا سیدمحمدحسن مجتهد» خواب می‌بیند که، درخانهٔ استاد بقال‌ها در فلان اطاق پنج خمره اشرفی است.

جناب سید، استاد مشارالیه را می‌طلبد و باو میگوید، عیال من چنین خوابی دیده است، پنهانی خودم و خودت میرویم و این گنج را بیرون میآوریم.

آن شخص باو اعتراض میکند و میگوید که: باید به بیگلربیگی شهر خبر داد. جناب سید هرچه اصرار میکند، استاد قبول نمیکند.

بعد از دو سه روز خود سید با عیالش بیل و کلنگی برداشته غفلتاً میرود در خانهٔ مشارالیه، آن اطاق را قدری حفر میکنند که زن استاد مشارالیه داد و فریاد میکند که چرا خانهٔ ما را خراب کردی؟ نمیگذارند درست جستجو نمایند.

جناب سید فوراً میرود بشهر و نوکران خود را با بنا و عمله میفرستند در خانهٔ استاد بقال‌ها که گنج را بیرون بیاورند!

از صبح الی شام، خانهٔ استاد بیچاره را خراب کرده، عاقبت مبالی و چاه مبالی! و چند پلهٔ خراب‌شده پیدا میشود که حکومت یأس حاصل نمودند.

پنج تومان بجهت خرابی خانهٔ مشارالیه میدهند و شخص مقنی که داخل چاه شده بوده بواسطهٔ دمهٔ چاه خفه میشود!»][۲]

«در حق ما بدردکشی ظن مبر»

[«دیگر آنکه؛ «رضاخان» برادر «محمدخان دشتی» و اشخاصی که بر سر محمدخان دشتی شوریده بودند، مغلولا به شیراز آوردند.

حکومت حکم کردند که رضاخان و سایرین را حبس نمایند، رضا خان شعری بخاطرش آمده خدمت حکومت خواند و آن این بود:

«در حق ما بدردکشی ظن بد مبر کالوده گشته خرقه ولی پاکدامنم»

حکومت بسیار متغیر شدند و حکم کردند آنقدر توده‌نی باو زدند که چند دندان

۱ـ همان مأخذ: ص ۸۸ـ۸۷.

۲ـ همان مأخذ: ص ۸۷.

او شکست و او را بردند در انبار دیوانی حبس نمودند.»

«پلتیك حضرت والا»

«دیگر آنکه؛ شخص گندم‌پاك‌کنی، سر خرمن رفته بود گندم پاك کند، بقدر بیست من گندم دزدیده بود.

صاحب گندم از او پس گرفت، گندم‌پاك‌کن خـود را بمردن زد، از همراهان خودش او را برداشته میآیند بحکومت عارض میشوند که، اجرت گندم‌پاك‌کنی خود را مطالبه کردیم این شخص را آنقدر زده‌اند که نزدیك بمردن است.

حکومت او را نزدیك خود میآورند، میگویند: «بیچاره مرده است» قدری شربت بحلق او میریزند. فوراً چشم‌های خود را باز میکند.

حکومت میگویند:

کی ترا زد؟ میگوید:

«سر خرمن مرا زده‌اند.» همراهانی که همراه داشت عرض کردند که:

«دست و پای او را خرد و شکسته‌اند.»

وقتی که شربت را خورد حکومت گفت:

«دعا بشاه بکن.»

فوراً دستهای خود را بلند کرد و دعا کرد، معلوم شد که دستش عیب نکرده، بعد گفتند: «قدری راه برو.»

فراموش کرد که خود را بمرده‌بازی بزند، فوراً برخـاست و راه رفت. آنوقت صاحب گندم را آوردند، تحقیق کردند گفت که: «گندم را دزدیده بودند از او گرفتم خود را بمرده‌بازی زد.»

حکومت، دو پای او را و یك پای از همراهان او را در فلك گذارده چوب بسیار زدند.»][1]

«شیخ کدو و سهراب کچل»
«وفای بعهد از سوی فرهادمیرزا»

در زندگی حکومتی «فرهادمیرزا» گفتیم که وی در اوایل حکومت‌خود در کردستان بقول معروف «بی‌گدار بآب» میزند و در محاصرهٔ اورامی‌ها قـرار میگیـرد و بطـور معجزه‌آسائی فرار میکند.

«فرهادمیرزا» پس از ورود بکردستان مراتب را به «ناصرالدینشاه» تلگراف میکند و شاه قاجار برآشفته ازین امر برای سرکوب این طایفه و ایجـاد امنیت در کردستان [امر میدهد دو فوج سرباز همدان دو فوج خمسه با یکهزار سوار در تحت ریاست «مصطفی‌قلیخان» «اعتمادالسلطنه» و یك‌فوج‌افشار ارومیه ابوابجمعی«بیوك‌خان سرتیپ) «اقبال‌الدوله» بجانب کردستان روانه گشته، سرداری ایـن سپاه را... به

۱ـ همان مأخذ: ص ۹۲ـ۹۱، ۱۱٤.

(قنبرعلی‌خان) «سعدالدوله» واگذار میفرماید[۱].]

این افواج هر یك بدستور «فرهادمیرزا» همراه با فوج کردستان[۲] بریاست «حاج سردار مکرم» همراه با سه عراده توپ و دو عراده قپوز جهت سرکوب اورامی‌ها حرکت میکنند و پس از جنگ‌هائی دلیرانه آنان را بمحاصره درآورده و از میان برمیدارند، مردوخ در جلد دوم تاریخ کردستان از جمله می‌نویسد:

و قشون دولتی با نهایت قدرت و عظمت بقریهٔ (نفسود) که پایتخت لهون است ورود نموده بیرق شیروخورشید در بالاپشت‌بام منزل «محمدسعیدسلطـــان» باهتزاز درمیآید.

«علی‌اکبر خان شرف‌الملك» با تفنگچی‌های جوانرودی ابوابجمعی خود در این

۱ـ [«قنبرعلیخان جلیلوند» فرزند «رضاخان» ملقب بـه سعدالدوله خـدمت خود را در دستگاه «عباس‌میرزا ولیعهد» بسنت خانوادگـی در سپاهیگری آغاز میکند. در بـدو سلطنت «محمدشاه» و هنگام قشون‌کشی به (هرات) قنبرعلیخان که ناظم دیوانخانهٔ تبریز بوده احضار میشود و در چمن بسطام بحضور «محمدشاه» میرسد و مأمور سفارت قندهار میشود که سردار «کهندل‌خان» امیر قندهار و برادرش را با استمالت بطرفداری و اطاعت از ایران وادارد وی حامل شمشیر مرصع و خلعت‌های فاخر برای سردار بوده و موفق میشود که وی را در ورود به هرات بحضور «محمدشاه» ببرد نامبرده بعد از محاصرهٔ (هرات) که بعلت مداخلهٔ انگلیس‌ها شاه مجبور به بازگشت به طهران میشود بطهران می‌آید و مأمور سفارت بغداد میشود که دربارهٔ خسارات وارده به (محمره) با پاشای بغداد وارد مذاکره شود و مطالبهٔ خسارت کند در سال ۱۲۷۲ نیز که بار دیگر (سلطان مرادمیرزا) «حسام‌السلطنه» هرات را فتح میکند و قصد حرکت به (قندهار) را داشته قنبرعلیخان مأمور سفارت قندهار و مذاکره با (امیردوستمحمدخان) حاکم (قندهار) و (کابل) میشود که از حمایت عیسی خان‌سرتیپ که شرحی از او قبلا در قضیهٔ هرات گفتیم دست بردارد. در ۱۲۷۶ ملقب به «سعدالدوله» میشود، در ۱۲۷۸ به منصب سرتیپی اول و خلعت همایونی سرافراز میگردد.

در ۱۲۸۰ به مکهٔ معظمه مشرف میشود در ۱۲۸۲ ریاست افواج قزوین را برعهده میگیرد و چهار سال بعد افواج عراق و همدان را برعهده میگیرد و در دفع فتنهٔ اورامان هنگام حکومت «فرهادمیرزا» خدمات شایانی میکند و خلعت میگیرد در ۱۲۸۳ در رکاب «ناصرالدینشاه» بهزیارت مشهد میرود از سال ۱۲۸۹ تا ۱۲۹۱ هنگام صدارت میرزا حسین‌خان سپهسالار نایب وزارت جنگ و بیگلربیگی طهران میشود. در ۱۲۹۰ که ناصرالدینشاه بفرنگ میرود در غیاب شاه و صدراعظم بعضویت شورائی که تحت ریاست «فرهادمیرزا» امور مملکت را اداره میکرده درمیآید. و در ۱۲۹۱ با داشتن درجه امیرتومانی در طهران فوت میکند و جنازه‌اش را به نجف اشرف می‌برند. مدرسه و مسجد (سعدیه) معروف‌به مدرسهٔ(قنبرعلیخان) واقع‌درخیابان سیروس (سرچنبك) از مآثر اوست که در سال ۱۲۸۸ ساخته شده و دارای وقفنامه و موقوفات معتبری است.

قنبرعلیخان «حاجی سعدالدوله» جلیلوند جد خاندان جلیلوند رضائی است یکی از پسران وی (حاجی جعفرقلی‌خان) ملقب به «سهام‌الدوله» بانی بیمارستان (سهامیهٔ) قم و موقوفاتی بر آن وقف گردیده است. مرحوم «سهام‌الدوله» پدر آقای علی‌اکبر جلیلوند رضائی میباشد: روضة‌الصفا- ناسخ‌التواریخ. مرآت‌البلدان جلد دوم وقایع ۱۲۷۶. منتظم ناصری جلد دهم ص ۲۷۲. تاریخ‌های عصر قاجار. سفرنامهٔ ناصرالدینشاه بعتبات. سفرنامهٔ خراسان].

۲ـ تاریخ کردستان مردوخ: جلد دوم. ص ۱۹۱.

جنگ همه‌جا داد مردی و مردانگی داده، تا ورود (نفسود) پیشرو و پیش‌قدم بوده و موجبات پیشرفت اردوی دولتی را فراهم آورده است.

پس از ورود به (نفسود) «شرف‌الملك» به «قنبرعلیخان سعدالدوله» می‌نویسد:

«ما سه‌تن کردیم کار خویش را نوبت از تو شد بجنبان ریش را»

مقصود از سه تن، خود «شرف‌الملك»، «اعتمادالسلطنه» و «اقبال‌الدوله» میباشد بمحض رسیدن مراسله به «قنبرعلیخان» که بجهت سختی از دربند (کلوی) و (دزلی) نتوانسته یکقدم جلو برود رگ غیرتش بجنبش درآمده امر میدهد که فوج دوگانه خمسه و فوج ظفر کردستان و تفنگچی سقز و بانه و مریوان شبانه حمله به اورامان (تخت) ببرند...][1]

اورامی‌ها سحرگاه از صدای شیپور نظامیان از خواب غفلت بیدار میشوند و خود را در محاصره می‌بینند ناچار اهالی (دزلی) به دو دسته تقسیم شده یکدسته در آبادی میمانند و عده‌ای بمرتفعات میروند در این میان آتش جنگ بالا میگیرد. و «شیخ کدو» کشته میشود.

«داستان شیخ کـدو!»

بروایت مردوخ و خود «فرهادمیرزا» در (منشآت) «شیخ کدو» کسی بوده که در روز (۲۶) محرم هنگام محاصره و فرار شاهزاده [بیرقی بدست گـرفته بـه آهنگ مخصوص این شعر کردی را خطاب به «فرهاد» در جلو اسب (قلمکار) که به (پروه = اخترمه) برده بوده‌اند میخوانده است:

«آهیر موار و ویت لا در له شو نه سوز مما نونه خشك و نه تر»

(ترجمه: آهیر = آگر = آذر = اخگر و آتش می‌بارد خود را از جنگ کنار بکش. نه سبز باقی میماند نه خشك و نه تر) و این در حالی بوده که «شیخ کدو» کدوئی را پوست کشیده بوده و بآئین کوس بنوا درمیآورده است و جمعی از اورامی‌ها را دور خود جمع کرده بوده و بجنگ تحریص میکرده است.][2]

در حاشیه «منشآت فرهادمیرزا» دربارهٔ «شیخ کدو» و قتل او می‌نویسد:

[«این شیخ کدو روز یکشنبه ششم محرم در ده (انجمنه) در جلو اسب (قلمکار) کدو میزده و مردم را بجنگ تحریص میکرده و میخوانده «آهرمن نوه ویت‌لا درله‌شو...» و اضافه میکند که «شیخ کدو» بود که علم بدست گرفته دو کدو بهم میزد و چند کدو هم قطعه قطعه کرده بگردن هر یك از تفنگچیان یك قطعه از آن آویزان کرده بود خود «شیخ کدو» را آنروز قطعه‌قطعه‌کردند. قاتل «حاجی شیخ‌عبدالکریم» «بهرام‌میرزا» پسرعمو و ناپسری «حسن‌سلطان بود» که آن پیرمرد بیچاره صدساله را در همان مکان که به (دزلی) برای اصلاح رفته بود در بیست و نهم صفر کشته بود، خودش در

۱ـ همان مأخذ ص ۱۹۲ـ۱۹۱.

۲ـ همان مأ: باختصار.

بیست‌و نهم ربیع‌الثانی کشته شد.][1]

«سرنوشت سهراب کچل»

اورامی‌ها پس از این شکست یك بیك تسلیم میشوند، و «فرهادمیرزا» بعضی را می‌بخشد و بعضی از سران آنان را همانگونه که از قول مرحوم «دیوان‌بیگی» پیش ازین گفتیم با تدبیر بدست «شرف‌الملك» از میان برمیدارد.

ولی «فرهادمیرزا» از حرکات ناشایسته و تحریکات «سهراب‌کچل» بحدی عصبانی بوده که میگوید هرکس مرده یا زنده او را برای من بیاورد (صد تومان و یك طاقه شال کشمیری انعام میگیرد) مردوخ در این مورد میگوید:

[پس از چندی «سهراب کچل» به بهانهٔ اینکه مطلب مهم فوتی دارد کـه باید شخصاً بعرض برساند، خود را بحضور شاهزاده میرساند و عرض میکند: «شنیده‌ام فرموده‌اید هرکس «سهراب کچل» را زنده یا مرده برای من بیاورد «صد تومان و یك طاقه شال باو انعام مرحمت خواهند فرمود؟»

شاهزاده میگوید بله من گفته‌ام.

«سهراب‌کچل» میگوید و در روز ورود به کردستان هم فرموده‌اید که: «تا من در کردستان هستم دروغ نمیگویم و کسی هم بمن دروغ نبایدبگوید» شاهزاده‌میفرماید: بله من گفته‌ام.

«سهراب کچل» میگوید من سهراب کچل هستم! اینست خودم را زنـده بحضور آورده‌ام!

«شاهزاده» ازین خوشمزگی او خوشحال شده امر میدهد، صدتومان و یك طاقه شال کشمیری باو میدهند و او را جزء مستخدمین خود قرار میدهد.][2]

«غرامت غلط املائی و بدی خط»

[«چون نوشته‌ای از اهل علم بحضرت والا میرسید ملاحظهٔ خوبی و بدی خط را می‌نمودند، پس ثانیاً رجوع فرموده غلط‌های املائی را مدلل داشته در برابر هر غلط، کتابی اگرچه (تصریف و امثله) بود از صاحب خط بغرامت میگرفتند و بعد از سه چهار ماه تصحیف‌نویسی از علمای شیراز دیده نشد.

«هات‌الصبوح»

«جناب محامد نصاب «حاجی شیخ یحیی امام‌جمعه» شیراز که جامع مجموعهٔ علوم است، کراراً بر بنده فرموده است:

هروقت خدمت حضرت والا «حاجی معتمدالدوله» میرفتم بی‌بهره از مطلب علمی بازنگشتم، چنانکه وقتی در حضور من از سایر حاضرین سؤال فرمودند که: «کلمهٔ‌هبوا»

۱ـ منشآت فرهادمیرزا: ص، ۱۰۸.

۲ـ تاریخ کردستان مردوخ: ص، ۱۹۸ جلد دوم.

را در شعر حافظ

«در حلقهٔ گل و مل میخواند دوش بلبل هات‌الصبوح هبوا یا ایهاالسکارا»

چه خوانده‌اید؟

بعضی گفتند: «هیأ دو نقطه در زیر تشدیدی است، یعنی مهیا، و آماده باشید» و جماعتی گفتند: «به حاء حطی و با دو نقطه زیر تشدیدی است، یعنی بیائید و اقبال کنید» و حضرت والا فرمودند:

«هیچیك نیست به هاء هوز و باء یك نقطه مشدد، فعل امر است در هب و یهب است بمعنی استیقظ. یعنی بیدار و باهوش باشید...»][1]

«روایتی از صاحب فارسنامهٔ ناصری»
«مرده زنـده میشود»

روایتی دربارهٔ زنده‌شدن مردهٔ دروغین از «حاج میرزا حسن فسائی» داریم که نقل میکنیم:

[«روزی مردی را مانند جنازه بر چهارچوب بسته بحضور آوردند که فلان‌کس این مرد را باندازه‌ای زده است که از حس و حرکت افتاده، قریب بموت است.

چون آنکس را حاضر نمودند، در جواب گفتند مطالبه طلب داشته که او را باین حالت بحضور مبارك آورده‌اند.

پس حضرت والا پرسش از نبض و رخسار فرموده معلوم گردید که هر دو بجای خود است و حضرت معظم‌الیه نزدیك به دو ساعت از حال او تغافل فرموده بر آفتاب تابستان بماند و هیچ جنبشی ننمود.

پس در پنهانی بفرموده جامی را شربت آب‌لیموی پر از برف کرده بحوالی دهان و بینی او بردند چون بوی آب لیمو و سردی برف را شنید؟! از شدت گرمی و عطش بی‌اختیار جام شربت را نوشیده بر پا ایستاد و حضرت والا حکم فرمودند تا وجه دین طلبکار را از او گرفته رسانیدند.»][2]

«حبیب دیوانه و فرهادمیرزا»

[«بعد منزل نایب‌السلطنه «کامران‌میرزا» که از هر طبقه و هر جنس مردم‌بودند، کلنل اطریشی و کنت[3] هم بودند.

شاهزاده «معتمدالدوله» هم تشریف داشتند، «حبیـب‌دیوانه» معروف هم بود، از گوشهٔ اطاق خمیازه‌کشان ملتمس پول شد.

---

۱ ـ فارسنامهٔ ناصری: حاجی‌میرزاحسن فسائی ص ۳۴۲.

۲ ـ کنت دو مونت‌فرت رئیس‌پلیس یا بقول اعتمادالسلطنه وزیر پلیس بوده چهارراه کنت واقع در لاله‌زار بالا هنوز به اسم او باقی مانده وی از اتباع اطریش بوده که بعداً به تبعیت ایران درمیاید.

۳ ـ فارسنامهٔ ناصری ص ۳۴۲.

«نایب‌السلطنه» تومانی باو حواله داد و قابی پلو.

«معتمدالدوله» بنا کرد بد گفتن که دیوانه را چرا به اطاق خودتان راه میدهید، «نایب‌السلطنه» جرأت نکرد بگوید شاهزاده این دیوانه از ندیم‌های خاص پدر من است.

حبیب هم هیچ نمیگفت تا پول‌را گرفت، وقت برخاستن رو به «نایب‌السلطنه» کرد گفت:

«این حکیم‌باشی یعنی «معتمدالدوله» چه که میخورد؟

شاهزاده «معتمدالدوله» بزیر سبیل برگذراند! «حبیب» تجدید کرد شاهزاده برآشفت حبیب فرار کرد.»][1]

«فرهادمیرزا و حافظ»

پیش ازین گفتم که فرهادمیرزا هنگام بازگشت از سفر مکه در قزوین متوقف میشود و در خانهٔ «اسحق‌میرزا» عموزاده‌اش کتابفروشی چند جلد کتاب برای فروش باو عرضه میکند از جمله یك جنگ خطی که خریداری میکند و یك جلد حافظ خوب و «عضدالدوله» برای مستقبل احوال «فرهادمیرزا» فالی باز میکند که غزل معروف

«خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش خداوندا نگهدار از زوالش

می‌آید؟ و «اسحق‌میرزا» و «عضدالدوله» میگویند شما بشیراز مأمور خواهید شد و همینطور هم میشود و روی اصل ارادتی که «معتمدالدوله» به حافظ داشته در حکومت خود معجری آهنین برای مزار حافظ تهیه میکند.

مرحوم نایب‌الصدر در جلد دوم طرائق‌الحقایق در جزء «تفالات دیوان خواجه» در مورد «فرهادمیرزا» می‌نویسد:

[«و در سال ۱۲۹۵ که مرحوم «حاج فرهادمیرزا معتمدالدوله» علیه‌الرحمه ایالت فارس را داشتند این حکایت را در محضر حقیر فرمودند که:

«سالی برادر مکرمم «بهرام‌میرزا معزالدوله» از حکومت اردبیل معزول گردید و در بیرون شهر سراپرده زده بودند و شب دیوان خواجه را آورده بودند، بقصد آنکه به‌بینم مرتبهٔ دیگر بحکومت آنجا منصوب میشوند این مصرع شاهد مدعی گردید:

«که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش»

و در همانسال در ماه ذی‌الحجه قدری از نیامدن باران مردم شیراز متوحش بودند و صلحا و مقدسین برای استسقاء بمصلی میرفتند.

نواب اسعد والا، دیوان خواجه را خواستند و نیت نمودند که‌آیا در این ماه‌رحمت الهی و باران کاملی نازل میشود؟

چون گشودند این آمد:

«سکندر را نمی‌بخشند آبی بزور و زر میسر نیست این کار»

و برای آن نیت نمودند که در اوایل محرم باران میآید؟ شعری مناسب آمد که

۱ـ روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه: ص ۱۰۵.

۲ـ سفرنامهٔ فرهادمیرزا: بکوشش نگارنده. ص ۳۸۲.

در خاطر راقم نمانده و صریح است در آنکه در عاشورا بارندگی میشود.

نواب والا نذر نمودند[۱] که اگر چنین شد دیگ جوش خوبی در حافظیه بفقرا و بمؤمنین نیازی لایق بدهند. همانطورشد که‌آن‌مرحوم ایفاء بوعده فرمود و روز خوشی بود و در همان روز امر نمود که از آن آهن بدور مزار فیض آثـار خواجه شباکی نصب کنند تا مردمان بی‌ادب سنگ مزار را کرسی قرار ندهند.»][۲]

«سنگ مکعب نخراشیده»

هنگام رفتن «فرهادمیرزا» به مکهٔ معظمه «میرزا محسن‌خان معین‌الملك» وزیر مختار ایران در عثمانی بافتخار مهمان گرامی خود ضیافت باشکوهی ترتیب میدهد که در آن شخصیت‌های درجه اول دولت عثمانی و همهٔ وزرای مختار و سفرای مقیم در دربار شرکت داشته‌اند.

«فرهادمیرزا» ضمن تشریح وضع مجلس که مراسم «بال» هم انجام گرفته بوده است می‌نویسد:

[«خانم‌ها و مردها برقص افتادند و پنج قسم رقاصی کردند که (پیانو) را بحال رقص می‌نواختند و این خانم‌ها را این مردها خسته کردند.

هرکه دست دراز میکرد خانم بیچاره با خستگی دست باز میکرد، خانمی به‌پیش من آمد، به میرزا جوادخان نایب‌اول سفارت بفرانسه گفت:

«اگر بی‌ادبی نباشد میخواهم دست دراز کنم که با شاهزاده برقصم. گفتم به میرزاجواد بگو:

این سنگ مکعب نخراشیده است که از جای حرکت نخواهد کرد و دست لطیف شما هم که بسنگ بخورد درد خواهد گرفت خیلی خندید. «پاردون = Pardonne » گفت و رفت.

از میرزا جوادخان پرسیدم گفت خانم مستشار سفارت نمسه (اطریش) است خیلی زن زرنگی است و فی‌الحقیقه عالم غریب است که هیچ قباحت در نظر اهل اروپا ندارد...»][۳]

«صرف مال حلال»

[روزی فرمودند: نام «مسجد طاهریه» شیراز را در جائی دیـدم. کسی جوابی نداد، پس بفرمودند تا از مردمان سالخورده جویا شوید، بعد از چند روز معلوم شد که آن مسجد را حاجی «میرزا محمدعلی» خاوم‌باشی مسجد وکیل بعد از انهدام، اراضی آن را اصطبل نموده است.

---

۱ ـ ادای نذر فرهادمیرزا را خفیه‌نویس در وقایع اتفاقیه ص ۱۰۳ گزارش کرده که ما در زندگی حکومتی فرهادمیرزا آنرا نقل کردیم.

۲ ـ طرایق‌الحقایق: بتصحیح محمدجعفر محجوب، ص ۶۸۵ـ۶۳۴ چاپ بارانی.

۳ـ سفرنامهٔ فرهادمیرزا: توقف در عثمانی.

پس از ثبوت آن، چند نفر معمار روانه فرموده شالده و بنیان کهنه مسجد را جستند و اصطبل را خراب کرده نزدیك به پانصد تومان از وجه مال حلال در احداث مسجد صرف فرموده احیای مراسم مسلمانی نمود و این مسجد در جنب قبلی[۱] مسجد جامع عتیق شیراز است.][۲]

«روایت خفیه‌نویس دربارهٔ»
«مسجد طاهریه»

[«طرف جنوب مسجد جامع شیراز، مسجد کوچکی مسمی به (مسجد طاهـریه) است که در عهد «شاه سلطان‌حسین» بنا شده بود، شخص سید خادمی، آن مسجد را طویله کرده بود، این چند روز سنگی که وقفنامهٔ آن مسجد را در آن نقش کرده‌بودند، پیدا شد.

حکومت حکم کردند طویله را خراب نمودند، مبلغی خود و مبلغی هم از اعیان فارس دادند که مجدداً آن مسجد از نو، بنا شود.

اکنون مشغول ساختن مسجد طاهریه هستند.»][۳]

«عقـد ساختگـی»

[از قرار مذکور، شخصی از اهل (ده‌بزرگی) دختری عقد کرده بود، شخص کفش‌دوزی که بآن مرد دوست بوده در خانهٔ حاکم شهر بدون اطلاع پدر دختر شاهد میشود که پدر دختر هم راضی است باین امر.

پس از اینکه دختر را عقد کردند، پدر دختر خبر میشود، بحکومت عارض میشود که دختر مرا بی‌اطلاع، فلان ملا عقد کرده است.

حکومت، ملا را با کفش‌دوز و شخصی که دختر را گرفته بود حاضر کردند، اول کفش‌دوز را «چوب زیادی زدند» و «ریشش را بریدند» و ثانی آن شخص را «زلف بریدند» و «چوب زدند»، رافع میانه را هم تنبیه کامل نمودند.][۴]

«نماز قضای شاهزاده»

همانطور که میدانیم «فرهادمیرزا» بیشتر اوقات بیکاری خود را با اهل شعر و ادب و فضل میگذرانده. یکی از شعرای شوخ‌طبع «شیخ‌محمدحسن» نامی بوده که از راه فکـاهت خـود را «نبـی‌السارقیـن»[۵] مـی‌نـامیـده کـه استاد مـورخ آقـای «باستانی پاریزی» شرح‌حال او را گردآوری کرده‌انـد در مورد دیدار نـامبرده با

۱ـ قبلی بفتح اول و دوم: جنوبی.
۲ـ فارسنامهٔ ناصری: ص ۳۴۳
۳ـ وقایع اتفاقیه، در وقایع سال ۱۲۹۷ هجری قمری. ص ۱۱۶.
٤ـ همان مأخذ: ص ۱۲۰.
٥ـ نبی‌السارقین: باستانی پاریزی، ص ۱۱.

«فرهادمیرزا» می‌نویسد:

[... با این حاکم مقتدر ارتباط و مراوده داشته و حتی از «فرهادمیرزا» علت خواب صبح و قضا خواندن نماز او را می‌پرسد. شاهزاده خواب خود را برای او بیان میکند که خلاصه‌اش اینست:

«شاهزاده در خواب می‌بیند (عمر) بدیدن او آمده است، پس از انجام تشریفات از عمر می‌پرسد: «علت اختلاف شما بـا حضرت علی علیه‌السلام چه بـوده؟» (عمر) میگوید:

«این فضولی‌ها بتو نرسیده، نماز صبحت را سر وقت بخوان و در معقولات دخالت مکن».

شاهزاده پس از این خواب عمداً نماز صبح را قضا میخوانده است] [1]

«کتاب روضهٔ حاجی معتمدالدوله»
«عکس‌العمل ناصرالدینشاه»

[شب در خانه رفتم «کتاب روضه‌ای» که «حاجی معتمدالدوله» نوشته بودند [منظور قمقام است] یك جلد بحضور همایون فرستادند، شاه به «ملیجك اول» داد که مطالعه نماید بعرض برساند.

مخفی نماند که «ملیجك اول» [پدر عزیزالسلطان ملیجك دوم] هر را از بر[2] فرق نمیگذارد. شاه بقوت سلطنت بچهٔ او را (جان جهان) فرمودند، اما این‌قدر توجه نفرمودند که اقلا سوادی پیدا کند.

خلاصه بعد از شام خدمت «نایب‌السلطنه» رفتم مهمانی عید شاه را بگردن من گذاشت.»

«توبه از گناهان»

«امروز، بنا بود شاهزاده‌ها پول بردارند، در حضور همایون (قمار) بازی شود، «ناظم‌خلوت» ابلاغ کرده بود «حاجی حسام‌السلطنه» جوابی نوشته بود، صد تومان حاضر است بهرکه فرمایش شود تحویل بدهم، نایب مناب من باشد در مکهٔ معظمه توبه کرده‌ام.

«معتمدالدوله» نوشته بود: من اهل قمار نبوده و نیستم در مکه هم توبه از معاصی نموده‌ام، بدون اینکه بنویسد صد تومان حاضر است بهرکه فرمایش فرمائید تحویل دهم، بنایبی خواهم داد.

اجوبه [جواب‌های] شاهزاده اسباب دلخوری شاه شد، این شد که آنها احضار بسواری نشوند و خودشان تشریف‌فرمای شکار شدند.»

۱ـ روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه: ص ۵۹۰.

۲ـ هر: بکسر = بدکاری. بر = نیکوکاری.

«توبه شکسته میشود!»

«بعضی نوشتجات بتوسط «ناظم‌خلوت» بشهر فرستادند، بعد از ناهار شاهزاده‌ها که «حسام‌السلطنه‌و معتمدالدوله‌و محمدامین‌میرزا»[۱] باشند احضارفرمودند، بنای بازی شد.»][۲]

«سخن بی‌جواب»

«فرهادمیرزا» در حکومت اول خود بعنوان (نایب‌الایاله) برای ایجاد امنیت و سرکوبی خوانین ممسنی با چهار هزار سواره و پیاده و تفنگچی[۳] و چهار ارابه توپ خود رهبری سپاه را بر عهده میگیرد و پس از تسخیر قلعهٔ (طوس) و قلعهٔ کوهستان (شولستان) بصحرای شولستان وارد میشود و «خانعلی‌خان» کلانتر طایفهٔ (رستم) ممسنی از چنگ وی میگریزد ولی «علی‌ویس‌خان» برادرش دستگیر میگردد صاحب فارسنامهٔ ناصری در این مورد می‌نویسد:

[«علی‌ویس‌خان» بعد از گرفتاری، اموال زیادی نوشته هر چیزی را نزد کسی بامانت قلمداد نمود و بعد از کشتن او «حضرت‌والا نایب‌الایاله» آن کسان را خواسته مطالبهٔ اموال «علی‌ویس‌خان» را فرموده یکی از آنها عرض نمود که:

«اگر علی‌ویس‌خان مرد درستکار و راستگوئی بود چرا بسیاست رسید؟، و اگر دروغگو و کجرفتار بود از راه دشمنی این تهمت را زده که باعث پریشانی رعیت و بدنامی ایالت باشد.»

حضرت والا از آن سخن بی‌جواب، همه را مرخص فرمود و باقی خوانین ممسنی سر در چنبر اطاعت آورده مشغول رعیتی شدند.»][۴]

«من خون رزان خورم و...»

[و شاهزاده، در اجرای حدود شرعیه هم خیلی سخت است، هر کس مرتکب مستی و قمار و امر نامشروعی میشود، تنبیه سخت میکند.

میگویند، یکنفر را که شراب خورده بود، دستگیر کرده بحضورش آورده بودند، عتاب آغاز کرده بود باو جسارت کرده بود:

«من اگر خون رزان میخورم شما خون مردان میخورید»

بعد از تنبیه سخت او را رها کرده بود.»][۵]

۱ـ [محمد امین‌میرزا پسر چهل و پنجم فتحعلیشاه: تاریخ رجال ایران. بامداد جلد سوم، ص ۳۰۱].

۲ـ روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه: ص ۱۴۳. ص ۹۱.

۳ـ باید توجه داشت که چون ایران آنروز دارای ارتش منظم نبوده از قدیم‌ترین ایام همین ایلات و عشایر بوده‌اند که برای دفاع از سرزمین خود میجنگیده‌اند.

۴ـ فارسنامهٔ ناصری: جلد اول، ص ۲۹۸.

۵ـ سفرنامهٔ حاجی‌سیاح: ص ۱۸.

«میرزا عیسی وزیر دارالخلافه مقنی میشود»

«دوستعلی‌خان معیرالممالك» داستانی را نقل میکند که مربوط به ایامی است‌که «فرهادمیرزا» در غیاب شاه و سپهسالار ادارهٔ امور مملکت را بر عهده داشته و درواقع نایب‌السلطنهٔ ایران بوده است.

[«در این اوان اتفاقی روی داد کـه از لحاظ نمایاندن طرز کـار و قدرت «فرهادمیرزا» شایان اهمیت است.

چون کف قنات (باغشاه) نسبت بقنات (مهرآباد) که در این دفتر بتفصیل از آن سخن رفته، پایین‌تر واقع بود، تنی چند از دهقانان ماجراجو بدستیاری مقنی محل، با ایجاد سوراخی، دو قنات را مرتبط ساخته و در نتیجه نزدیك به دو سنگ، آب قنات (مهرآباد) را برایگان میبردند.

براثر کاهش‌آب، رعایا درصدد یافتن علت برآمدند و سرانجام بخدعهٔ حریف پی‌بردند، چون موضوع باطلاع پدرم رسید. او مراتب را طی نامه‌ای باستحضار مقام «نیابت سلطنت» رسانید.

شاهزاده «معتمدالدوله» «میرزاعلیخان امین‌حضور» وزیر بقایا را که از مقربان دربار بود، پیش خواند، دستور رسیدگی داد. وزیر بقایا پس از چند روز بعرض شهزاده رساند که کم‌آبی، در بیشتر آبادی‌های اطراف تولید نگرانی کرده و شکایت «معیرالممالك» بی‌اساس است.

پدرم پس از شنیدن این جواب، خود نزد «نایب‌السلطنه» رفت و جریـان را توضیح داد و تقاضای رسیدگی مجدد کرد. «فرهادمیرزا» گفت: شخصاً باین‌کار رسیدگی خواهم کرد و روزی را تعیین کرد که وزیربقایا و «معیرالممالك» همه آنجا گرد آمدند.

سر ساعت مقرر، شاهزادهٔ آزاده با همراهان فرا رسیدند و بدرون چادر رفتند، پس از نوشیدن چای و شربت «نایب‌السلطنه» «میرزا عیسی» حکمران پیشین طهران را بحضور طلبیده گفت:

«چون راستگو و درستکار شناخته شده‌اید و گفتهٔ شما برای همه حجت است شخصاً درون چاه رفته رسیدگی دقیق بعمل آورید.»

«میرزا عیسی» که سالخورده و فربه بود، ناچار جامه را از تن بیرون کرده با دو تن مقنی خبره بدرون‌چاه‌رفت و پس‌از زمانی بالاآمده، صحت‌ادعای «معیرالممالك» را تأیید کرد.

«فرهادمیرزا» همانجا امر کرد تا مجرا را مسدود و مرتکبین را مجازات کنند، آنگاه «امین‌حضور» را مورد سرزنش و توبیخ قرار داد.

«آقا میرزا یوسف مستوفی‌الممالك» که در رأس شهود قرار داشت، چون هم‌ولایتی خود را در وضع وخیم دید بشفاعت برخاست و بی‌درنگ مقبول افتاد و در نتیجه، غائله فرو نشست.]۱

۱ـ رجال عصر ناصری: معیرالممالك، ص ۱٦۵ـ۱٦٤.

«شیر وارونه»

در سفر مکهٔ معظمه که از راه قفقاز و عثمانی و عبور از تنگهٔ سوئز، انجام‌گرفته، «ناخدایان کشتی برحسب رسوم بین‌الملل (درفش شیر و خورشید ایران) را در بندرها بعلامت حضور میهمانی ممتاز در کشتی برفراز آن باهتزاز درمیآورده‌انـد و سایر کشتی‌ها هم بعلامت احترام همین عمل را انجام میداده‌اند.

«فرهادمیرزا» هنگام عزیمت از اسلامبول بسوی اسکندریه، داستان شیر وارونه را چنین تعریف میکند:

[«چون در دریای خزر و اسود، در سفاین روسیه (علم شیر و خورشید) را در بنادر برای بنده میکشیدند و سفاین «نمسه» نداشتند، کپیتان، در روز پیش که بسفارت آمده بود از وزیرمختار خواهش کرده ما نداریم، اگر شما، یکی بدهید که برای‌احترام همراه باشد کمال محبت است.

وزیرمختار، یك پرده به تعجیل انجام داده، وقتی که بواپور (کشتی) رفتیم، آوردند و در دو سه بندر کپیتان کشیده بود، نمی‌دانست، صبحی که بسطح بالای کشتی برای تماشای «چاناق‌قلعه» آمدم به علم شیروخورشید نگاه کردم، دیدم دست و پای شیر به هواست و پشت شیر بطرف کشتی است، به کپیتان گفتم: «این شیر چرا این‌طور شده است؟» ترکی کمی میدانست گفت:

«افندم من بله خیال اتیدم که ایران‌شیرینن عادتی بودور»

یعنی: «من چنان میدانستم که عادت ایران اینست که شیر را وارونه میکنند که پای شیر بر هوا باشد». معلوم شد خیاط، شبانه به تعجیل، غلط دوخته است، فوراً پردهٔ شیر و خورشید را پائین کشیده به خیاط کشتی داد عرض چند دقیقه درست کرد.»][1]

«سواد شیخ ابومحمد»

«فرهادمیرزا» در سفرنامهٔ خود ضمن نقل خاطراتش می‌نویسد:

[«حاجی شیخ محمد خراسانی» در پهلوی من نشسته بود، سورهٔ مبارکهٔ طه را میخواندم، در آیهٔ شریفهٔ «اهش بها علی غنمی» از شیخ پرسیدم که:

معنی اهش چیست؟

فرمودند: «یعنی میرانم و هش بمعنی راندن است.»

گفتم: «عجب؟ که عوام هم خر را در راندن هش هش میگویند؟ گفت:

«بله همین است!»

۱ـ سفرنامهٔ فرهادمیرزا: بکوشش نگارنده، ص ۳۹۱.

پشت سر نگاه کردم دیدم «محمدباقرخان» است[۱] گفتم:
«خان دانستید؟!»
گفت: بلی.
دیگر خجالت کشیدم که به شیخ معنی اهش را بیان کنم که نزد عرب‌ها و اهل مسجدالحرام خجل شود، در معنی او بر جهالت باقی ماند و من بر خجالت.][۲]

«خاطره‌ای از منجم‌باشی شیرازی»

دوست ارجمندم آقای «حبیب‌الله نجومی شیرازی» نوهٔ مرحوم «حاجی میرزا محمدجعفر منجم‌باشی شیرازی» صاحب تقویم نجومی این خاطره را از قول جد خود دربارهٔ «فرهادمیرزا» هنگام حکومت دوم در فارس نقل فرمودند:

«در سال ۱۲۹۶ هجری قمری، غرهٔ شوال بین تقویم استخراج «حاج عبدلغفار اصفهانی نجم‌الدوله» و تقویم استخراج «حاج میرزا جعفر منجم‌باشی شیرازی» اختلاف بوده است، باین نحو که «نجم‌الدوله» هلال ماه را از غروب روز چهارشنبه بیست‌ونهم رمضان غیرقابل رؤیت دانسته و منجم‌باشی شیرازی، هلال را در غروب روز مذکور قابل دیدن پیش‌بینی کرده بوده است.

در آن سال «فرهادمیرزا» که خود مردی دانشمند و با صنعت تنجیم آشنائی کامل داشته والی فارس بوده.

در یکی از جلسات هفتگی که معمولا در حضور او تشکیل میشده خطاب به منجم‌باشی میگوید:

«اگر غروب بیست‌ونهم هلال ماه دیده نشد چه خواهی کرد؟»

«منجم‌باشی» پاسخ میدهد:

منکه قدرتی ندارم، اما اگر ماه دیده شد، حضرت‌والا چه خواهند فرمود؟

رئیس تلگرافخانه که ظاهراً «مؤیدالسلطنه» بوده و در آن مجلس حضور داشته حرف «منجم‌باشی» را تأیید میکند و پیشنهاد میدهد که استهلال بعمل آورده و قرار میشود عصر چهارشنبه بیست‌ونهم رمضان جلسه‌ای در پشت‌بام تلگرافخانهٔ شیراز که در آن ایام، بعد از (ارك) بلندترین ساختمان شیراز بوده تشکیل شود و به رصد ماه بپردازند.

با موافقت «معتمدالدوله» این جلسه با شرکت خود او و امام‌جمعهٔ شیراز «حاج شیخ یحیی» و منجم‌باشی و چندتن از دانشمندان شیراز تشکیل میشود و همانطور که (منجم‌باشی) پیش‌بینی کرده بود هلال ماه رؤیت میشود.

«معتمدالدوله» مراتب را تلگرافی به «ناصرالدینشاه» اطلاع میدهد و در نتیجه

---

[۱] ـ محمدباقرخان نوهٔ صدر اصفهانی.

[۲] ـ [اهش بها علی غنمی: اشاره به این آیهٔ مبارکه است: اتوکو اعلیهما و اهش بها علی غنمی و لی فیها مارب اخری = گفت این عصای من است بر آن تکیه‌میکنم و باآن برای گوسفندان خویش برگ می‌تکانم و مرا در آن حاجت‌های دیگر هست: سورهٔ طه: آیهٔ مبارکهٔ ۱۸].

روز پنجشنبه بیست‌وششم سنبه ۱۲۵۸ شمسی = بیست‌وهفتم شهریور را اول شوال و عید فطر میگیرند و «حاجی میرزا محمدجعفر منجم‌باشی» را مورد تفقد و تقدیر قرار میدهند.

تقویم‌های مورد بحث استخراج (نجم‌الدوله) چاپی و استخراج (منجم‌باشی) خطی و هر دو بخط رقومی موجود است.

«قصاص هنگام مطالعه»

آقای دکتر «دبیرسیاقی» استاد گرامی، میگفتند، روزی استاد فقید «سعیدنفیسی» از قول پدرشان مرحوم «ناظم‌الاطبا» نقل فرمودند که در ایام سفر «ناصرالدینشاه» بفرنگ که «فرهادمیرزا» در واقع (نایب‌السلطنه) بود و در کاخ گلستان منزل داشت. یکی از روزها، صبح زود، فراشی از دربار بسراغ من آمد که شاهزاده شما را احضار کرده، هنوز لباس نپوشیده بودم که فراش دیگری رسید که عجله بفرمائید شاهزاده منتظر است.

با نگرانی از اینکه چرا صبح زود با این شتاب احضار شده‌ام به کاخ گلستان رفتم، وقتی رسیدم «فرهادمیرزا» در زیر آلاچیق نشسته بود و کتاب قانون ابن‌سینا را مطالعه میکرد.

شاهزاده در مبحث «حُمَّیات» [تب‌ها] چند اشکال داشت و علت احضار من این بود، مطلب را با من در میان گذاشت و سرگرم گفتگو شدیم.

در این میان فراشی مقصری را بحضور آورد، این فرد گناهش این بود که گوش دیگری را بریده بود مراتب را عرض کرد و پس از توضیحات او «فرهادمیرزا» با کمال خونسردی قلمتراشی را که در دست داشت در لای کتاب گذاشت، بسراغ متهم رفت دور گوش او علامتی کشید و به میرغضب دستور داد که گوش او را بهمان‌مقدار قطع کند.

سپس بازگشت و بحث را با من ادامه داد.

«ثمرهٔ دانش»

اینهم خاطره‌ایست از دانش‌پروری «فرهادمیرزا»، آقای دکتر «علی‌اکبر صادقی» استاد محترم دانشگاه ملی دربارهٔ جد خود مرحوم «ملا محمدصادق» معروف به«حاجی و برخورد او با «فرهادمیرزا» چنین گفتند:

در یکی از سالها که «فرهادمیرزا» به شهر قم رفته بود برحسب عادت اظهار علاقه کرده بود که با علما و فضلای قم دیداری داشته باشد.

بدین‌منظور «اعتضادالدوله»[۱] حاکم قم جمعی از اهل علم را دعوت میکند، در

۱ـ [محمدمهدی «اعتضادالدوله» پسر بزرگ «میرزا محمدخان سپهسالار اعظم» وشوهر «فخرالملوك» دختر بزرگ «ناصرالدین‌شاه» از اولین زن عقدی خود بنام «گلین‌خانم» و دختر ←

این جلسه جد ما مرحوم «حاجی» که جوان هم بوده است حضور داشته است.

همانطور که مشهور است «فرهادمیرزا» دوست داشته معضلات الکلم را مطرح سازد تا هم مراتب دانش خود را برخ دیگران بکشد و هم مراتب علمی دیگران را بیازماید.

در آن مجلس نیز شاهزاده دو سؤال لغوی و علمی را مطرح میکند که مرحوم جد ما به سؤال اول جواب میدهد در این بین قهوه میآورند، «فرهادمیرزا» سؤال دوم را که مربوط به قصیده‌ای بزبان عربی از «شیخ بهائی» بوده و در آن لغزی را دربارهٔ مناسك حج مطرح ساخته بوده است درمیان میگذارد.

چون سؤال اول را هم کسی بجز« حاجی ملامحمدصادق» پاسخ نداده بوده است طبعاً روی سخن شاهزاده در مورد سؤال دوم هم با او بوده است.

مرحوم حاجی میگوید: «حضرت والا اجازه میفرمایند قهوه را بنوشم و پاسخ عرض کنم یا خیر.»

«فرهادمیرزا» جواب میدهد: «خیر، قهوه را میل بفرمائید یك هفته هم وقت دارید که جواب بدهید». «حاجی» میگوید: «پس با اجازهٔ حضرت والا قبل از صرف قهوه پاسخ را عرض میکنم» و بلافاصله نصف صفحه از کتاب قاموس را از حفظ میگوید و مقصود شیخ را توضیح میدهد.

«فرهادمیرزا» بقدری از این قوت حافظه و احاطهٔ مرحوم حاجی لذت می‌برد که خطاب بـه «اعتضادالدوله» و سایـر حاضران کـه در میان آنان مقام‌هـای محلی هم حضور داشته‌اند میگوید:

«شنیده‌ام ایشان با این مراتب فضل با قناعت هم زندگی میکنند، چرا باید شما وسائل رفاه و آسایش او را فراهم نسازید که بتواند با فراغ خاطر به کسب علم و تکمیل فضائل خود بپردازد؟»

در نتیجه در همان مجلس رئیس خاندان «بیگدلی» یك حبه از قریهٔ معروف به (جمگران) را بمرحوم حاجی هبه میکند و «اعتضادالدوله» نیز آن قسمت را مدت پنجسال از دادن مالیات معاف میسازد و از آن تاریخ گشایش شایان‌توجهی در خاندان ما بوجود میآید.

«خیره‌سر ازرق‌چشم و گرازپشم»

«فرصت‌الدوله» هنگامیکه سر «فضلعلی بهارلو» یاغی و راهزن معروف فارس را بحضور «فرهادمیرزا» میآورند چنین روایت و حکایت میکند:

→

«سلطان احمدمیرزا». «اعتضادالدوله» درسال ۱۲۷۵ قمری منصب کشیکچی‌باشیگری (ریاست گارد مخصوص)داشته و سپس بترتیب عهده‌دار کارهائی مانند (ایلخانیگری ایل قاجار) حکومت قم و ساوه و زرند و کاشان بوده است وی در ماه صفر سال ۱۳۰۷ هـ. ق. درگذشته است. باختصار: تاریخ رجال ایران، بامداد، جلد ٤، ص ۱۱، چاپ زوار.]

[آن روز که سر فضلعلی» مردود مذکور را آوردند، حضور داشتم، امر نمود که آن سر را از سر سنان بزیر آورده بر خاك آستانش نهادند.

بنوك قلمی که در دست داشت بر جفنش[۱] نهاد و عینش را گشاد، مقله[۲] ش را ناظر آمد و گفت:

«این خیره‌سر تیره‌دل، هم ازرق‌چشم بود و هم گرازپشم».

آنگاه، حکم داد، تا آن سر را بر دار کنند که گردنکشان را عبرتی باشد. پس روی باین فقیر نموده فرمود:

«چنانچه فتح (تبر) را تبریك یك رباعی آوری عطیتی ببری، ارتجالا این رباعی گفتم و «صله» گرفتم.

«رباعی»

«بر دار چو سردار (تبر) را شد سر — کام همه خلق گشت شیرین چو شکر»
«زنهار «بخسرو» برسانید خبر — کز (تیشهٔ) «فرهاد» بشد فتح (تبر)»][۳]

«پایان»

۱ـ جفن بفتح = پلك چشم.
۲ـ مقله: بضم اول و فتح ثالث = کره چشم که سیاهی و سفیدی را شامل است.
۳ـ آثار عجم: فرصت‌الدوله، ص ۳۴۳.

ابوالحسن میرزا شیخ‌الرئیس

اعتضاد السلطنه

«دانشمندان و سخنوران برجستهٔ خاندان قاجار»

با زندگی حکومتی «فرهادمیرزا» که مثل اعلای حکومت‌استبدادی درعصر ناصری بود آشنا شدیم، زندگی سیاسی او را ورق زدیم و پیامدهای آنرا دیدیم، زندگی علمی و ادبی و نوادر احوالش را بازگو کردیم و آنچه بگونه‌ای با زندگی «فرهادمیرزا» و عصر قاجار و بخصوص دوران ناصری مرتبط میشد در حد بضاعتمان مورد نقد و بررسی قرار دادیم.

اینك فرصت را مغتنم شمرده و بمعرفی ۳ تن دیگر از افراد دانشمند و سخنور این خاندان می‌پردازیم.

«علیقلی‌میرزا اعتضادالسلطنه»

علیقلی‌میرزا ملقب به «اعتضادالسلطنه» پسر پنجاه و چهارم «فتحعلیشاه» از زن پنجاه و دوم او بنام «گل‌پیرهن‌خانم» از (ارامنهٔ تفلیس ولی معروف بگرجی) بوده‌است[۱].

او در سال ۱۲۳۴ هـ. ق. متولد شده و در شب عاشورای سال ۱۲۹۸ در طهران درگذشته و در حضرت عبدالعظیم (شهرری) مدفون است.

اعتضادالسلطنه از رجال دانشمند و بـاذوق و دانش‌پـرور دوران «محمدشاه و ناصرالدینشاه» است و از یاران «مهد علیا» مادر ناصرالدینشاه محسوب میشود که تا ورود شاه بتهران و جلوس بتخت سلطنت در ادارهٔ امور پایتخت پیشکار مادر شاه و از هواداران «میرزا آقاخان نوری» بشمار میآمده است.

این شاهزادهٔ دانشمند نخستین خط تلگراف را بین عمارات سلطنتی و (بـاغ لاله‌زار) با مساعدت کرزز (Kerziz) صاحب‌منصب‌توپچی و معلم‌دارالفنون از افسرانی که شادروان «امیرکبیر» برای تأسیس دارالفنون استخدام کرده بود برقرار ساخت وی در سال ۱۲۷۴ بریاست مدرسهٔ دارالفنون و در سال ۱۲۷۵ بـوزارت علوم (وزارت فرهنگ) برگزیده شد.

۱ــ در مورد تعداد زنان فتحعلیشاه که از هشتصد نفر هم زیادتر بوده‌اند در حواشی (سفرنامهٔ فرهادمیرزا) توضیح داده‌ایم در این مورد می‌توان به توضیحات آقای دکتر عبدالحسین نوائی بر «تاریخ عضدی» و «ناسخ‌التواریخ» و «تاریخ رجال ایران» مراجعه کرد.

[در این سال این شاهزادهٔ دانش‌پرور درصدد برآمد که یك عدهٔ ۴۲ نفری را از شاگردان تحصیل‌کردهٔ دارالفنون جهت تکمیل تحصیلات به اروپا بفرستد بنابراین این گروه را هنگامیکه «حسنعلی‌خان گروسی» ملقب به (امیرنظام) بعنوان سفیر بفرانسه و انگلستان میرفت بریاست «عبدالرسول‌خان» نوادهٔ حاج محمدحسین‌خان نظام‌الدوله»صدر اصفهانی ولی تحت سرپرستی (امیرنظام) به اروپا فرستاد.

اعتضادالسلطنه دارای تألیفات متعددی است که عمدهٔ آنها عبارت است از (کتابی دربارهٔ تاریخ وقایع و سوانح افغانستان)، (فلك‌السعاده) در ابطال اعتقاد به اخترشماری یا (تنجیم)، (اکسیرالتواریخ)، (کتاب‌المتنبئین) دربارهٔ مدعیان پیغمبری و چگونگی ظهور «سید محمدعلی باب».

علاوه بر این تألیفات چند روزنامه در زمانی که وزیر علوم بوده تأسیس و انتشار داده است باین شرح:

۱ــ (روزنامهٔ ملت علیهٔ ایران) فقط دو شماره.

۲ــ (روزنامهٔ ملت سنیهٔ ایران)دو شماره.[۱]

۳ــ (روزنامهٔ ملتی) سی و چهار شماره.

۴ــ (روزنامهٔ علمیهٔ دولت علیهٔ ایران) پنجاه و سه شماره بزبان‌های فارسی، عربی و فرانسه.

این حکایت هم از «اعتضادالسلطنه» خواندنی است، گویند: پس از مراجعت محصلین اعزامی از اروپا بایران در بین آنها جوانی بود که در فن (صحافی) مهارت بهم رسانیده بودو بعد از برگشتن به تهران و نمودن هنر خود ازطرف «ناصرالدینشاه» لقب (صحاف‌باشی) گرفته بود.

هنگامیکه این محصلین جهت معرفی به «اعتضادالسلطنه» در برابر حوض مدرسه دارالفنون صف کشیده بودند، برحسب تصادف «اعتضادالسلطنه» رو به (صحاف‌باشی) کرد، حوض را باو نشان داد و گفت این را چه میگویند؟

(صحاف‌باشی) بزبان فرانسه و غلیظ گفت:

باسن = (Bassin)

«اعتضادالسلطنه» دستور داد که چوب و فلکی حاضر کردند و بامر او، پاهای (صحاف‌باشی) را بچوب بستند.

چون چند چوبی خورد از زیر فلك گفت:

(اوز، اوز، اوز).

«اعتضادالسلطنه» گفت: باز بزنید و چنین کردند و طولی‌نکشیدکه (صحاف‌باشی) فریاد زد (حوض، حوض) و حای حطی و ضاد عربی را کاملا از مخرج بتلفظ درآورد...][۲]

۱ــ سنیه: بفتح و تشدید ثالث=عالی، بلند، رفیع.

۲ــ تاریخ رجال ایران: بامداد، جلد دوم ص ٤٤٨ــ٤٤٣ باختصار.

«دو نمونه از اشعار اعتضادالسلطنه»
متخلص به «فخری»

چند بیتی از آثار منظوم «اعتضادالسلطنه» را که چنگی بدل میزند از «مجمع‌الفصحا مصحح آقای «دکتر مظاهر مصفا» نقل میکنیم:[۱]

«در فراقش مرگ و در وصلش حیات — هجر او بنگر وصالش را ببین»
«کرده از یك غمزه صد عاشق هلاك — تیغ او بنگر قتالش را ببین»
«جان شیرین ده، دهانش را ببوس — تشنه شو، آب زلالش را ببین»
«سال و ماه عاشقان آنزلف و روست — اتصال ماه و سالش را ببین»

«رباعی»

«رخسار بت من بگلستان ماند — سرو قد او بسرو بستان ماند»
«دلکش زلفش ز بس بلندست و سیاه — گوئی که بشب‌های زمستان ماند»

«ابوالحسن‌میرزا شیخ‌الرئیس»
«قاجار»

سومین فرد دانشمند و سخنور خاندان قاجار «ابوالحسن‌میرزا» ملقب به «شیخ‌الرئیس» و متخلص به «حیرت» است.

وی از جمله شانزده پسر «محمدتقی‌میرزا» ملقب به «حسام‌السلطنه» و متخلص به «شوکت» پسر هفتم «فتحعلیشاه» میباشد[۲].

«ابوالحسن‌میرزا» در سال ۱۲۶۴ هـ. ق. در تبریز بدنیا آمده و در سال ۱۳۳۶ در طهران درگذشته و در محوطهٔ آرامگاه «ناصرالدینشاه» مدفون است.

مرحوم «بامداد» در جلد نخست «تاریخ رجال ایران» ص ۴۲ شرح‌حال و عکس او را درج کرده و با اینکه ضمن شرح‌حال «فرهادمیرزا» «شیخ‌الرئیس» را جزء چهار نفر شاهزادگانی که از همه فاضل‌تر بوده‌اند ذکر کرده، دربارهٔ او شرحی نازل و بسیار مختصر نقل کرده است.

بنابراین بهتر است برای آشنایی با او ابتدا بشرحی که خود شیخ دربارهٔ احوال خانوادگی و تربیت و تحصیلاتش در کتاب «منتخب‌النفیس از آثار شیخ‌الرئیس» نوشته است مراجعه کنیم.

این کتاب بهمت محرر او «میرزا حسن» هنگام اقامت شیخ در هند، در همانجا جمع‌آوری شده و با خط نستعلیق خوش «مرتضی حسینی برقانی» در ماه محرم سال ۱۳۱۲ هـ. ق. سمت نگارش یافته و سپس منتشر شده، نسخه‌ای که در نزد نگارنده موجود است بوسیلهٔ (کتابفروشی محمودی) در طهران به‌چاپ رسیده است. مرحوم

۱ـ مجمع‌الفصحا: چاپ امیرکبیر، جلد یکم ص ۸۸ـ۸۷.

۲ـ توضیحات آقای دکتر عبدالحسین نوائی بر تاریخ عضدی: ص ۱۸۶، نویسندهٔ محترم تنها نام پانزده تن از پسران «حسام‌السلطنه» را ذکر کرده‌اند نام شیخ‌الرئیس از قلم افتاده است.

«شیخ‌الرئیس» چنین می‌نویسد:

[... والدهٔ ماجده‌ام صبیهٔ «سهراب‌خان» است که از نجبا و امرای (گرجستان) و ازجمله اسرای زمان شاهنشاه سعید شهید مرحوم «آقامحمدخان»، عاقلهٔ زمان بود و عقیلهٔ زنان، در بلاغت تحریر و طلاقت تقریر، دست طولا داشت، بل، ید بیضا.

این محجوبهٔ خادره و اعجوبهٔ نادره، سخن مردانه گفتی و دردانه سفتی و غالباً در طی کلام باقتضای مقام، آیات شریفه و اشعار لطیفه استشهاد مینمودی، با علما و امرا حسب‌المناسبه، مکالمه و مکاتبه کردی.... سیاست منزل و ریاست بیت پدر بزرگوارم و حل و عقد امور بعهدهٔ کفایت و ذمهٔ درایت وی رایج بود...][1]

«شیخ‌الرئیس» سپس بدوران طفولیت خود اشاره کرده و میگوید در طفولیت به بیماری آبله مبتلا و از یك چشم نابینا شدم، در همین اوان بیماری وبا در تبریز بروز کرد و همه از واهمه فرار کردند، چون به‌بقای من امیدی نداشتند و بوجودم اعتنائی، با مایه آبله بدایه قابله دادند ولی بعنایت الهی از هر دو حادثه جان بسلامت بردم.

«ابوالحسن‌میرزا» دوران آموزش و استعداد خود را بدین‌ترتیب شرح میدهد:

[در سن شش‌سالگی مرا بمکتب گذاردند و مرحوم «ملاعبدالعلی» که شخص پرهیزکار و معلم عموم امیرزادگان والاتبار بود قرائت مصحف شریف مبارك را باین بنده تعلیم کرد.

در اندك‌زمانی قرآن مجید را ختم کردم و بآموختن خط و فراگرفتن کتب فارسیه مشغول شدم، در ظرف قلیل مدت، بطور خارق عادت از همهٔ اقران و اخوان پیش راندم و بیش خواندم و بمقدمات علم صرف پرداختم، و صیغ مشکله را بسهولت ساختم.

یازده‌ساله بودم که در خدمت پدر بزرگوارم، بدارالخلافهٔ طهران آمدم، درمدرسهٔ «ملا آقا رضا» علم نحو و منطق را از جناب غفران‌مآب «ملا علی دماوندی» که از اجلهٔ فضلا و صلحا بود، میآموختم وبعون‌الله در هفته بقدر یکماه دیگران میاندوختم. و خاطر دارم تازه بلسان عربی آشنا شده بودم، بتراوش قلبی و نمایش غیبی، این کلمات موزونه را نوشتم و ارائه و اشاعه کردم:

«اصغر اولاد، سنا اکبر اولاد علما»[2]

برادرانم سخت بخروشیدند و ضرب و شتم خویش را در این جرم خودستائی و خودنمائی بنده کافی ندیدند بمعلم بث‌شکوی[3] کردند و عرض بلوی، که فلان خوب

۱ـ ماجده: بکسر ثالث=بزرگوار و دارای مجد ـ عقیله: بفتح=زن مخدره گرامی‌قبیله ـ طلاقت: بفتح اول و ثالث=روانی و فصاحت ـ طولا=بلند ـ بیضا: بفتح اول=سپید، ید بیضا=یکی از نه معجزهٔ حضرت موسی، بیضاء، مؤنث ابیض ـ خادره: بکسر ثالث=پرده‌نشین. آنچه از ص ۵ یا قسمت‌های دیگر منتخب‌النفیس نقل میشود برای نشاندادن شیوهٔ نگارش «شیخ‌الرئیس» میباشد، باید اضافه کنیم که ابوالحسن‌میرزا در منبر نیز همین شیوه و ارتجالا سخن میگفته، ما در جای خود باین موضوع اشاره خواهیم کرد.

۲ـ (کوچکترین فرزند از جهت سن از حیث علم فرزند بزرگ‌تر است).

۳ـ بث‌شکوی: بفتح و تشدید ثانی و کسر ثالث و مدیاء=درد دل.

کبیر کرده چوب کثیر میخواهد...

چهارده‌ساله بودم که در رکاب والد ماجدم، بزیارت ارض اقدس و مشهد مقدس مشرف شدم.

پدر والاتبارم در آن بلدهٔ طیبه، مرحوم و در توحیدخانهٔ‌مبارکه فی‌جوار رحمة‌الله مدفون شد.

و عجیب اینست، هنگام رحلت و موقع وداع و وصیت (اذ حضر یعقوب الموت) [وقتی که عزرائیل حاضر شد] با هر یك از حاضرین در عالم احتضار چیزی میفرمود، همین که دیده گشود مرا دید، فرمودند: (ملا شو) و بعد از این مصیبت عظمی، بطهران آمدیم خویشان و خیراندیشان گفتند: (حسالیا مصلحت وقت در آن می‌بینیم) که با امیرزادگان عظام، در سلوك اجزای نظام درآئی.

با اینکه والدهٔ ماجده‌ام باقتضای تقوی و انقطاع ازدنیا، قلباً میل نداشت، کرهاً[۱] رضا دادند...]

خلاصه، «ابوالحسن‌میرزا» بدستور میرزا محمدخان قاجار که دارای لقب «سپهسالار اعظم» بوده است داخل در خدمت نظام میشود و قریب دوسال هندسه و حساب میخواند و مشق سربازی میآموزد و بقول خودش:

[همه‌روزه در میدان مشق درفوج دماوند، عرض و طول میدان را با تفنگ‌سنگین بزحمت فوق‌الطاقه، گاه در (قلب) و گاه در (ساقه) [پهلو و کناره] می‌پیمودم...

ولی در آن وضع که باید باقتضای جوانی خرسندی و رضامندی داشته‌باشم، باطناً ملول بودم و آن لباس را عاریه می‌پنداشتم.]

«شیخ‌الرئیس» در همان ایام همه‌روزه از محضر «شیخ جعفر ترك» بهره میگرفته و بمباحثهٔ کتابهای ادبی و معانی و بیان می‌پرداخته.

هنگامیکه مادرش بقصد مجاورت در خراسان حرکت میکند وی چنان مجذوب‌میشود که: [بمشق‌های تفنگی و عشقهای مفنگی پشت‌پا میزند] و باتفاق برادرش «محمد هاشم‌میرزا» معین‌التولیه مادر را در سفر مشهد مقدس همراهی میکند.

در این تاریخ تولیت آستان قدس با «حاجی قوام‌الملك شیرازی» [میرزا علی‌اکبر خان] بوده و بملاحظهٔ سوابق حقوق و مناسبت‌های موروثه در نگاهداری و پذیرائی آنان نهایت فتوت را مرعی میدارد و برای ملبس شدن شیخ بلباس اهل علم مجلسی ترتیب میدهد که خود شیخ‌الرئیس چنین روایت میکند:

[برای تلبس بنده بلباس اهل علم و آزادگی و خلع لباس شاه‌زادگی مجلس‌بزرگ ترتیب فرمود، مرحوم ملامحمدتقی (مزینانی) را گماشت که فنون ادبیه و علوم عربیه را با او مذاکره کنم و در محضر جناب «میرزا نصرالله شیرازی» مدرس ریاضی و مقدمات کلامیه بخوانم.

چون غرق نعمت «حاجی قوام» بودیم در کمال آسایش بتحصیل علم پرداختم و

۱ـ کرهاً: بضم و سکون ثانی = با اکراه.

مرحوم حاجی قوام، بشعرهای بنده رغبتی داشت و حسب‌الارادهٔ آنمرحوم غزلهای شیوا و قصاید غرا گفتم و مجموعهٔ بزرگی شده بود و اکنون هیچ متذکر نیستم.]

مرحوم شیخ‌الرئیس بعد از رحلت «قوام‌الملك» نزد «ملا ابراهیم حکیم سبزواری» از شاگردان «حاجی ملا هادی سبزواری بمباحثهٔ کتب کلامیه می‌پردازد و شرح منظومهٔ حاجی را نزد او میخواند.

پس از سفری که برایش پیش میآید مدت دو سال در طهران در مجلس مرحوم «آقا علی مدرس حکیم» حاضر میشودو بمباحثهٔ اسفار اربعه میگذراند و بعد از مراجعت بمشهد علم طب قدیم را فرامیگیرد و عملا شرح اسباب و شرح نفیس و کلیات قانون را درس میگوید.

شیخ‌الرئیس بعد از این مقدمات روی بعلوم شرعیه میآورد و شرح لمعه و قوانین را در محضر «ملامحمدرضای مجتهد سبزواری» و فصول و رسائل اصول را نزد «جناب حاجی‌میرزانصرالله مجتهد» و فقه خارج و تقریرات درس مرحوم «شیخ‌مرتضی‌انصاری» را از «حاجی ملاعبدالله مجتهد کاشانی» میآموزد.

سپس از مشهد مقدس بعتبات عالیات مسافرت میکند، در کربلا از مجالس درس مشایخ و فضلا بهره میگیرد و در نجف اشرف مدت چهار ماه از محضر اساتید عظام مستفیض میشود، بسامرا میرود و از حضور آقای حجةالاسلام «شریعتمدار» توشه‌ها میاندوزد و در آن حوزه رحل‌اقامت میافکند و مورد توجه و التفات خاص معزی‌الیه قرار میگیرد و با اجازهٔ ایشان برای بار نخست راهی بیت‌اللهالحرام میشود.

بعد از رجعت از مکهٔ معظمه نیز یکسال در ناحیهٔ سامرا توقف میکند و بقول‌خود: «به تنقیح مسائل دینیه و مباحث شرعیه مجاهده نمودم، همینکه موقع مراجعت بوطن مقدس و ارض اقدس رسید، همانا راحت و روحانیت و آسایش و رفاهیت را تودیع کردم.»

«شیخ‌الرئیس» از فساد حساد در مشهد شکوه میکند و میگوید: «با کمال استقامت بوظائف مقدسهٔ دینیه مواظب بودم و بمنبر و محراب و مذاکره با طلاب، بسعادت مکان حتی‌الامکان تسلی‌خاطر از واردات میدادم.»

ماجرای مخالفت «ابوالحسن‌میرزا شیخ‌الرئیس» با «میرزا عبدالوهاب‌آصف‌الدوله» معروف است. آصف‌الدوله شیرازی داماد «فرهادمیرزا» مردی بوده است ممسك و مال‌دوست که در اواخر عمر برای اینکه چیزی به ناصرالدینشاه ندهد، از خود حرکاتی دیوانه‌وار نشان میداده است.

بنابراین چون «شیخ‌الرئیس» بقول خود همهٔ رشته‌ها را پاره می‌بیند می‌نویسد: «تکلیف خود را در هجرت دیدم و بقوچان رفتم [البته شیخ را تبعیدکرده‌بوده‌اند] امیر خراسان و حکمران قوچان (شجاع‌الدوله) «امیرحسینخان» آنقدر در پذیرائی و نگاهداری من بنده بذل مال و صرف خیال کرد که مافوق آن بتصور نیاید.

چیزی که مایهٔ امتنان و تشکر دائمی بنده است، آن استقامتی بود که در مقابل حکومت مستقله استبدادی بروز داد، حال‌آنکه در نگهداری‌بنده همه‌روزه انواع‌تهدید و

تخویف باو میرسید و حکمران‌خراسان رعد می‌نمود و آن امیرالامرا و یگانه‌مرد خراسان اصلا هراسان نمی‌شد و بر ترویج و تائید، می‌افزود وگرنه، انفاق مالی هرچه کرده باشد باز دون استحقاق بنده و همت او بوده...»

باری، «شیخ‌الرئیس» زیاده بر یکسال بموعظه و ارشاد و تدریس علوم شرعیه در قوچان می‌پردازد و سپس بمدد استخاره از راه (عشق‌آباد) یا [اشك‌آبـاد] و طریق قسطنطنیه بار دوم بحج میرود.

در ایامی که «ناصرالدینشاه» بخراسان میرود (۱۳۰۰ ق) شیخ را کـه نخستین رئیس کتابخانهٔ آستان قدس بود از سمت خود برکنار میسازد و ریاست کتابخانه را به «اوکتای قـاآن» پسر «شجـاع‌السلطنه» حسنعلی‌میرزا پـدر همسرش «اخترالسلطنه» میدهد (زمان حکومت رکن‌الدوله)[۱].

ظاهراً علت اختلاف «ناصرالدینشاه» با «شیخ‌الرئیس» یکی مفسدهٔ «آصف‌الدوله» بوده و دیگر زبان‌درازی‌ها و بی‌پروائی‌های «ابوالحسن‌میرزا» که داعیهٔ تولیت آستان قدس را هم، علاوه‌بر نوع تفکراتش در زمینهٔ اتحاد کشورهای اسلامی دارا بوده‌است.

تلگراف شاعرانهٔ «شیخ‌الرئیس» به «ناصرالدینشاه» هنگام تبعید به (عشق‌آباد) در زمان حکومت و تولیت (آصف‌الدوله) و پاسخ شاه قاجار در تاریخ‌های آن عصر و (منتخب‌النفیس) مسطور است که نقل میکنیم:

«تلگراف شیخ‌الرئیس بناصرالدینشاه»

«نـایب‌السلطنـه بـرگـو بشه پاك سرشت — که‌یکی ز اهل خراسان بتو این‌بیت نوشت»
«آصف و ملك خراسان بتو ارزانی بـاد — ما ره (عشق) گرفتیم چه مسجد چه کنشت»

«پاسخ منظوم ناصرالدینشاه»
«به شیخ‌الرئیس»

«نایب‌السلطنـه بـرگـو بخراسانـی زشت — که شهنشاه جـواب تو باین بیت نـوشت»
«آصف ار نیك و اگربد تو برو خودرا باش — هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت»

این سؤال و جواب درست مصادف با سال ۱۳۰۱ هـ. ق. که آصف‌الدوله بسمت تولیت و ولایت خراسان برگزیده شده بوده است.[۲]

۱ـ کتاب (شمس‌الشموس) یا تاریخ آستان قدس: ص ۳۴۷ و بقولی شیخ‌الرئیس ریاست شفاخانه و مدرسهٔ فاضل‌خان را هم که اینك خراب شده در مشهد برعهده داشته است.

۲ـ [«آصف‌الدوله وقتی کـه «نصیرالدوله» بود روزی جـائی میرفت و یکنفر الاغدار، الاغهای خود را جلو انداخته عبور میکرد و راه عبور آصف‌الدوله را بسته بود، نه‌تنها الاغهای خود را کنار نکرد که آصف‌الدوله بگذرد بلکه وقتی نوکرهای او خواستند الاغها را از جلو برانند با آنها نزاع کرد.

نصیرالدوله متغیر شده گفت:

«چرا راه را مسدود کردی تو که بیشتر از یك الاغدار نیستی؟»

←

«میرزا عبدالوهاب شیرازی» داماد «فرمادمیرزا» و همسر دوم «عصمت‌السلطنه» قبل از این تاریخ ملقب به «نصیرالدوله» بوده است.

«آصف‌الدوله» مردی مال‌دوست و زراندوز و ابن‌الوقت بوده و با اینکه از برکشیدگان «میرزا حسینخان» (سپهسالار) محسوب‌میشده همینکه‌ستارهٔ‌بخت«سپهسالار» را در حال افول می‌بینند نه‌تنها برای تقرب بشاه قاجار بمخالفان وی می‌پیوندد بلکه خود محرك دیگران میشود.

(عباس‌میرزا) «ملك‌آراء» ضمن شرح‌حال خود دربارهٔ «آصف‌الدوله» می‌نویسد:

«این عبدالوهاب هیچ بود از سایهٔ میرزا حسین‌خان همه‌چیز شد و در این مسأله از همه بیشتر عداوت کرد...»

اعتمادالسلطنه در یادداشت‌های روزانهٔ خود (ششم محرم ۱۲۹۹ ه.ق.) می‌نویسد:

«درب‌خانه رفتم شاه خیلی متغیر بودند بواسطهٔ سرحدات روس‌و خراسان حواس‌ها خیلی پریشان است، فسوس که مستشار این امر خطیر «نصیرالدوله» است که جز چند شعر عربی و دو سه فقره مطلب‌تاریخی هیچ‌معلوماتی‌ندارد، بخت قمار و قدری‌پرروئی، نه غلط گفتم زیادپرروئی او را صاحب مکنت کرده است و شأنی یافته است.»

«شیخ‌الرئیس» که علاوه بر شاهزادگی بقول خود لباس آزادگی هم در بر داشته با آن مقدار دانش که شرح آنرا خواندیم و بخصوص با موقع و مقام علمی و اجتماعی که داشته نه‌تنها از اینکه ناصرالدینشاه او را از ریاست کتابخانهٔ آستان قدس برکنار کرده بود بحق ناراضی و عصبانی بوده بلکه خود را شایستهٔ تولیت نیز میدانسته است بنابراین پس از ورود «آصف‌الدوله» و برخوردی که بالطبع بین آنان بوجود آمده بوده است با ارسال آن اشعار برای «ناصرالدینشاه» خراسان را ترك میگوید و بروایتی نفی‌بلد میشود.

بهتر است بقیهٔ شرح‌حال «شیخ‌الرئیس» را باختصار از بنان و بیان خود او بخوانیم:

[بعد از تجدید عهد با زیارت حرمین محترمین... باسلامبول مراجعت نمودم و

→

الاغدار جواب داد:

«و منهم مثل شما حق دارم که ازین راه عبور کنم من آدمی هستم که خر میرانم و شما خری هستید که آدم میرانید!»

نصیرالدوله ازین جواب جسورانهٔ مناسب الاغدار بقدری خوشش آمد که بنوکرهای خود امر کرد که به الاغدار کاری نداشته باشند.

این حکایت را اشخاص معاصر «آصف‌الدوله» چنین نقل میکردند که:

خرکچی (خربنده) با تعداد زیادی خر جلو او را که در عقب و جلوش عدهٔ زیادی فراش دو بدو منظم حرکت میکردند، بند آورده بود، آصف‌الدوله متغیرانه خطاب‌به (خرکچی) گفت:

«یك آدم و اینقدر خر!» خربنده درحالیکه اشاره به «آصف‌الدوله» میکرد جواب داد:

«یك خر و اینهمه آدم!

باختصار: تاریخ رجال ایران. بامداد جلد دوم ص ۳۱۱ـ۳۰۶. چاپ زوار]

قریب دو سال بطور حکمت و موعظه حسنه، کسب شهرت تامه کردم و جلب قلوب‌خاصه و عامه، بحمدالله ابواب گشایش و اسباب آسایش باز فراهم بود.

با آنکه وظیفه‌دانی و موقع‌شناسی اولیای دولت علیهٔ ایران مقتضی بود که طول اقامت مرا در آن مرکز سلطنت اسلامیه مغتنم بشمارند و از وجود من استفادهٔ روحانی نمایند، بهر ملاحظه که بود اصرار در معاودت بایران کردند.

«من ملك بودم و فردوس برین جایم بود»

آدمیت جناب اجل عالی «معین‌الملك» سفیرکبیر، روحانیت مرا مجبور کـرد که حفظ مرتبهٔ ایشان را مقدم بر صلاح شخصی خود بدانم و با علم بمآل مواعید عرقوبیه [حیله‌آمیز و دروغ] خود را بتهلکه و بلیه دچار کنم از راه رشت بدارالخلافهٔ طهران آمدم...]

شیخ‌الرئیس در طهران بمنزل «امین‌السلطان» صدراعظم وارد میشود و از این مرد عالیمقام اکرام تمام می‌بیند و هنگام توديع یك انگشتری الماس گرانبها هدیه میگیرد. در اینجا شیخ بنکتهٔ جالبی اشاره میکند که معرف روحیهٔ اوست و همین‌روحیه موجب میشود که در نهضت مشروطیت نقش مؤثر ایفا کند.

[فرامین و احکام در کمال سختی و استحکام صادر و بدست بنده سپرده شد، ولی چون اصول اجرای احکام دولتی در ایران جاری نشده و میل شخصی یك حاکمی بقول اصولیین حاکم بر همهٔ احکام بلکه وارد بر آن ارقام است در ورود بخراسان بهزار زحمت و اشکال مبتلا شدم و بچندین اشکال تمهید اهانت داعی و تعطیل احکام صادره را اتفاق نمودند.

برای هر وقف بی‌مایه و سقف بی‌پایه که در زمان غیبت، بدست همکاران افتاده بود و باید بسؤال و جواب رفت و جدال کرد.

چون تولیت حاضره شنیده بود که حضرت وزارت اعظم وعده کرده‌اند که تولیت آستان قدس را بداعی واگذار فرمایند که بطور مشروع و مطبوع اداره شود، این معنی هم ضمیمهٔ مفاسد عقیده و مزید علت مکیده [ریاکارانه] بود...]

در این ایام «رکن‌الدوله» بـرادر ناتنی «ناصرالدینشاه» والی خـراسان بوده و با «شیخ‌الرئیس» بسیار محبت و عاطفتی فوق‌العاده داشته تا آنجا که هرچه میگفته وی می‌پذیرفته و اصلاح مقاصد مشروعه مردم را بتوسط شیخ میخواسته و از هیچ حمایتی دریغ نمی‌ورزیده بقول خود او:

[از آنجا که نزعات [وسوسه‌هـا بفتح اول و دوم] شیاطین در نفوس امرا و سلاطین گاه‌گاهی سوءتأثیری دارد، برخلاف انتظار ارائه غضبی کردند و اسائهٔ ادبی، ولی من در آن مقدمهٔ غیرمرضیه از شخص ایشان آزرده نشدم...]

بنا بر آنچه گذشت «شیخ‌الرئیس» تصمیم میگیرد که برای بار سوم بزیارت مکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره مشرف شود. و در سال ۱۳۰۹ هـ. ق. همراه عیال و اولاد راهی این سفر شود و بقول خودش:

[از صراط مستقیم به (عشق‌آباد) آمدم
«مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد»]

چون موسم حج را وسعتی بوده و سیاحت را مجال و فرصتی (سمرقند و بخارا) را کاملا سیاحت میکند و صحرای ترکمان‌نشین را با نظر عبرت می‌بیند.

دراوایل شوال همان سال از (عشق‌آباد) رو بقفقاز میگذارد و در همه‌جا آشنایان و احباب و مریدان منبر و محراب شرایط همراهی و هواخواهی را مرعی میدارند.

سپس به (اسلامبول) میرود و چنانچه خود میگوید:

[«دراسلامبول اهالی ایران، بخصوص اهل آذربایجان که دوستان صمیمی و آشنایان قدیمی بودند، لوازم تکریم را بعمل آوردند، خاصه «مقرب‌الخاقان... حاجی محمدتقی تاهباز» که مرجع عموم اهالی و حامی حقوق تمام ایرانست... با این بنده همه‌قسم مهربانی و جان‌فشانی را دریغ نداشت...

در این چند روز اقامت موقت، حاجی‌هائی که مشعر حلال داشتند نه مشعر حرام، در مسجد حاضر میشدند و همه‌روزه مسائل دینیه و معارف یقینیه استماع میکردند....

درتدارك سفر پرخطر بودم و پریشان‌خاطر از طرف فرزند عزیزم «حسام‌الدین میرزا» حفظه‌الله زیرا که شیرخواره بود و ناچار بودم که از والده‌اش جدا نشود و همراه باشد.[۱]

با اینکه جمعی از دوستان ممانعت کردند که او را بدایه بسپاریم و در اسلامبول بگذاریم دل من فتوی نداد و استخاره مساعدت نکرد و یکی از خوارق عادات و الطاف الهی که شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد سلامت این طفلست...]

«شیخ‌الرئیس» پس از مراجعت از سفر حجاز یکسال دراسلامبول بتوقیف و تکلیف اهالی ایران اقامت میگزیند.

ناصرالدینشاه که از اقبال و استقبال عموم از خاص و عام از سلطان عثمانی گرفته تا فرودستان ترك و ایرانی از وجود شیخ‌الرئیس واهمه داشته سعی میکرده که

۱ـ این حسام‌الدین‌میرزا بعداً در عثمانی بخاطر محبتی که «سلطان عبدالحمید» به شیخ‌الرئیس داشته وارد دانشکدهٔ افسری میشود و سپس بایران می‌آید.

نگارنده در سال ۱۳۳۰ خورشیدی هنگامیکه ساکن خرمشهر بودم با برادر او «بهاءالدین میرزا» که نام خانوادگی «شهرئیس» را انتخاب کرده بودند و رئیس شهربانی آنشهر بود دوست بودم، و با حسام‌الدین‌میرزا معروف به «حسام‌همایون شهرئیس» که در سرهنگ‌تمامی خود را بازنشسته کرده بود آشنا و سپس دوست شدم. حسام‌همایون مردی آزاده، شریف و باذوق بود و با همسر دوم خود بانو «ملائکه صفا» نوهٔ مرحوم «ظهیرالدوله» (صفاعلی) زندگی گرم و آرامی داشتند و این زن و شوهر همدل و همگام چند سال بعد در یك تصادف اتومبیل در کنار هم جان باختند. شیخ‌الرئیس که محضر و منبرش بی‌نظیر و تقریرش همچون تحریرش دلپذیر بوده و از خصوصیاتش که هنوز بعضی در خاطر دارند و جزء نوادر احوالش میشمارند بدیهه‌گوئی شیخ بر سر منبر میباشد. روزی سرگرم سخن بوده است و «حسام‌همایون» نوجوان با لباسی آراسته و فکل وارد مجلس میشود شیخ‌الرئیس بمناسبت همان سخنانی که میگفته بلافاصله میگوید: «بلی پدر مستغرق در کل فی‌الکل و پسر پای‌بند الکل و فکل.»

(اسدآبادی) دیگری ساخته نشود.

خود «شیخ‌الرئیس» درمورد رابطه‌اش با (میرزامحسن‌خـان) «معین‌الملك» سفیر ایران در دربار عثمانی بکنایه چنین می‌نگارد:

[... در این نوبت با حضرت سفارت کبری تکرار ملاقات دوستانه بحدی رسید که تلافی مافات شد و توکید یگانگی و مصافات، باقتضای اصالت حسب و نسب و ادب مورث و مکتسب، در دعوت عمومی و خلوت خصوصی پاس مقام و حفظ احترام مـرا بطوری لازم‌الرعایه و واجب‌الحمایه میدانست‌که نمیشدگفت در آدمیت مرتکب ترك‌اولی شد.

از حق نمیگذرم، بعد از استکشاف مقدماتی کـه موجبات کسر خاطر بـود و نتیجه‌اش وضع حاضر، در تمهید لوازم جبران برآمد و مکاتبات نافعه نوشت و جوابهای مساعد گرفت ولی عیب در من است، که:

«طشت زرینم و پیوند نگیرم بسریش»][1]

بهرحال «ابوالحسن‌میرزا» در سال هزار و یازده هجری بعزم عتبات عالیات از اسلامبول حرکت میکند، شیخ در شرح‌حال خود از مساعدت‌ها و همراهی‌های همه‌دوستان بخصوص فردی بنام «حاجی حبیب‌آقا تاجر سلماسی» بی‌نهایت سپاسگزاری میکند.

«شیخ‌الرئیس» آنگاه از عثمانی به (بیروت) و زیارت (بیت‌المقدس) میرود و سپس بحکم استخاره از راه دریای طوفانزا به بمبئی میرود و بمنزل «حاجی عبدالحسین امین‌التجار» وارد میشود و مورد کمال محبت قرار میگیرد، دوستان ایرانی بدیدارش می‌شتابند و پس از تماشای شهر بمبئی در ماه رجب که «سلطان‌محمدشاه» نیای «آقاخان محلاتی» از گردش اطراف به (بمبئی) بازمیگردد با شیخ دیدار میکند.

[«... در نخستین مجلس در طی سؤالات باریك و نغز و مکالمات بـامغز، مرا بهوشمندی و فطانت خود امیدوار و معتقد نمود:

«هم سؤال از علم خیزد هم جواب»

مجملا ببرهان «و اولوالارحام بعضهم اولی ببعض»[2] از «جناب حاجی‌امین‌التجار» خواستند که ماه رمضان را بدارالسیاده و بیت‌الشرف والسعاده نقل و تحویل کنم.

مع‌التراضی، در اواخر شعبان باین‌دستگاه معظم و دولت‌سرای منظم نقل‌مکان‌شد.

۱ـ اعتمادالسلطنه در روزنامهٔ خاطراطش (دوشنبه ۲۲ محرم سال ۱۳۰۸. ق) می‌نویسد: «خراسان مغشوش است شیخ‌الرئیس را بحکم دولت محبوس نموده‌اند».

شیخ‌الرئیس که (بکلات نادری) تبعید میشود در این مورد دو قطعه شعر دارد که در منتخب‌النفیس مندرج است، ولی در شرح‌حال خود باین مطالب اشارتی نکرده است.

۲ـ چون آقاخان محلاتی بعلت مواصلت با دختر «فتحعلیشاه» «سروجهان‌خانم» با شیخ‌الرئیس که نوهٔ فتحعلیشاه بوده خویشاوندی نزدیك داشته شیخ می‌نویسد: بدلیل اینکه (بعضی از خویشاوندان نسبت به بعضی اولی هستند).

«مانند مسافر که رسد بر وطن خویش»

بدون تکلف و توقف دقایق مهربانی و قدردانی از طرف این میزبان محترم اجرا شده... رمضان را در مسجدی که مخصوص‌ایرانیان است بموجب تسلیم و تقدیمی که از مقام و راتبهٔ انسانیت جناب فضایل‌مآب.... «حاجی شیخ‌عبدالحسین» امام‌جامع ظهور کرد نماز جماعت کرده و بمنبر وعظ و افادت برآمده، بعد از فراغت از جامع بمجلس خاص (حسن‌آباد) که در حکم حسینیه و مرکز اجتماعات خیریه و ملیه این خانوادهٔ‌محترم است میآمدم، ساعتی هم در این انجمن عالی نطق میکردم.

«هرکسی در ظن خود شدیارمن»

بعد از انقضای شهر رمضان، تصمیم عزم بزیارت اماکن متبرکه و مشاهد مشرفهٔ عراق و جبهه‌سائی بآن اعتاب عرش‌رواق داشتم. اشتداد گرمی عربستان و انقلاب دریای هندوستان وسیلهٔ اجرای خواهش دوستان‌شد، بلطائف محبت و کرامت، عزم رحیل را بدل باقامت کردم که ماه محرم و صفر را هم بوظائف شرعیه و تکالیف‌دینیه‌بپردازم...]

«شیخ‌الرئیس» شرح‌حال خود را در ذی‌الحجة‌الحرام هزارو سیصد و یازده که با کمال استعجال نوشته بوده است بپایان می‌برد. چون در مآخذی دیگر شرحی جامع‌تر و موثق‌تر از تحریر این فاضل نحریر نیافتم، ناگزیر بنقل آن بطور اختصار مبادرت ورزیدم.[۱]

بهرصورت «شیخ‌الرئیس» چه در ایران و چه در عثمانی و هند با عزت و احترام میزیسته و علاوه بر «آقاخان محلاتی» مورد توجه خاص «سلطان عبدالحمید» پادشاه عثمانی بوده و بعلت همین توجه پسران وی «حسام‌الدین» و «بهاءالدین» شهرئیس در

۱ـ بیاد دارم مرحوم سعید نفیسی استاد فقید و بزرگوار در سالهای بین ۳۷ و ۴۱خورشیدی یك سلسله سخنرانی در رادیوایران ایرادمیفرمودند که مبتنی برنقل یادداشت‌های ایشان‌بود و بعداً این سخنرانی‌ها بنام «در مکتب استاد» بشکل دیگری ادامه یافت.

مرحوم سعید نفیسی یکی از سخنرانیهای خود را بمرحوم شیخ‌الرئیس اختصاص داده بودند این سخنرانی در (مجلهٔ رادیو) شمارهٔ ٦٦ سال ۴۱ خورشیدی زیر عنوان (شاهزاده‌ای در لباس روحانیت) چاپ شده است. مرحوم سعید نفیسی که در جوانی بوسیلهٔ پدرش مرحوم «فاظم‌الاطبا» با شیخ‌الرئیس دیداری چند داشته، می‌نویسد: «در خانهٔ شخصی خود درس حکمت میداد، روزهای جمعه از صبح تا شب در خانه می‌نشست و با دوستدارانش دیدار میکرد. خطیب زبردستی بود. در اواخر عمر در منزل سادات شیرازی منبر میرفت و چند هزار نفر بپای منبرش میرفتند، در سخن گفتن بی‌پروا بود و در جوانی با (اسدآبادی) آشنا شده و پیرو افکار او بوده است. در جریان مشروطیت از سرکردگان و ارکان مشروطه بحساب می‌آمده است. شیخ‌الرئیس با اینکه توانائی مالی زیاد نداشته بمردم تنگدست کمك میکرده. با شخصیت‌های سرشناس و متمکن دوستی داشته بنابراین با نامه‌های مؤثر و زیبائی که به آنها می‌نوشته برای تهی‌دستان کمك میگرفته و آنان نیز می‌پذیرفته‌اند. خط نستعلیق را نیکو می‌نوشته، علاوه بر «منتخب‌النفیس» مجموعه‌ای از اشعارش هم منتشر شده و در نثر شیوه‌ای شیوا داشته و عده‌ای از سبك او پیروی میکردند. با زبان فرانسه هم کمی آشنا بوده و عضویت حزب اعتدالی را داشته است» (نقل باختصار).

کتابخانه ... تاریخ ۱۳۷۴

عثمانی داخل مدرسهٔ نظامی میشوند و بخصوص شیخ در همه‌جا مورد تجلیل و تبجیل قرار میگرفته است.

منتهی از آنجا که بخل و حسد در روح و جسد بعضی از هموطنان ما متکون‌است، در آن ایام که بتدریج جنبش‌های آزادیخواهی و رهائی از چنگال حکومت خودکامهٔ‌قاجار شکل میگرفته از یکسو هم‌کسوتان وی که نه فضل او را داشته‌اند و نه قدرتش را در سخنوری و سخن‌پروری، با او دشمنی میکرده‌اند و از سوی دیگر ناصرالدینشاه که می‌دیده شیخ‌الرئیس اینهمه نافذه در جامعه‌دارد و در خارج‌از ایرانهم شهرت بسزائی بدست آورده، بعلت خویشاوندی و ورود شیخ بجامعهٔ روحانیت کاری از دستش برنمیآمده بنابراین نه تحمل او را در خارج داشته و نه تاب پذیرشش را در داخل و بهر صورت با او بصورت کجدار و مریز رفتار میکرده است.

اتابك در خانهٔ خود از وی پذیرائی شایان میکرده و وعدهٔ تولیت مشهد مقدس میداده ولی هم‌کسوتان «شیخ‌الرئیس» بطور علنی و شاه قاجار پنهانی با این انتصاب مخالفت میورزیده‌اند. شاه تخت راداشته و شیخ منبر را او فرمانروائی میکرده و شیخ با بی‌پروائی سخنسرائی.

بنابراین «شیخ‌الرئیس» بعد از ترور «ناصرالدینشاه» میدان عمل بیشتری یافته بوده است، انقلاب مشروطیت نزدیك میشده و «ابوالحسن‌میرزا» که از حکومت‌استبدادی قاجار بجان آمده بود زمان را جهت پیوستن به آزادیخواهان مناسب دیده و خود وارد معرکه میگردد و از سلسله‌جنبانان این انقلاب راستین میشود.

مرحوم «شیخ‌الرئیس» همانگونه که پیش ازین گفتیم، حضورذهن عجیبی داشته، معروف است که در بحبوحهٔ مبارزات مردم برای بدست آوردن حکومت مشروطه روزی شیخ سرگرم سخنرانی بوده «علی‌اکبر ساعتساز» بتحریك مخالفان تیری بسوی او شلیك میکند که بهدف نمیخورد ولی «شیخ‌الرئیس» بدون اینکه خود را ببازد یا بگذارد که نظم مجلس بهم بخورد خطاب به «ساعتساز» میگوید:

«برو ای ساعتساز دقیقه‌ناشناس، میدانم از کدام دسته کوك گشته‌ای!»

از اینگونه حاضرجوابی‌ها و لطیفه‌گوئی‌ها به «شیخ‌الرئیس» بسیار نسبت داده‌اند که خود بخشی از زندگی سیاسی اجتماعی و ادبی او محسوب میشود. (مرحوم علینقی بهروزی نوادر احوال او را جمع‌آوری کرده است)

«شیخ‌الرئیس» که دربارهٔ اتحاد ملل اسلام اندیشه‌هائی مانند «اسدآبادی» داشته و در جوانی‌بااو هم‌عهدبوده‌است (اخیراً کتابی دراین‌زمینه بنام (شیخ‌الرئیس قاجار و اتحاد اسلام) انتشاریافته‌است بعلت‌رقابتی‌که‌همواره بین دربارعثمانی و دربارایران موجود بوده در نزد سلطان عثمانی بعزت میزیسته و گاه بدعوت دولت ایران بمیهن خود که دلبستگی بسیار هم بآن داشته است میآمده. بهرحال «شیخ‌الرئیس» در دورهٔ دوم مجلس پس از انقلاب مشروطیت از تنکابن (ساری) انتخاب میشود و بمجلس شورای ملی راه می‌یابد.

خالهٔ فاضلهٔ مکرمه‌ام بانو «فاطمه بصیری» که بیش از چهل سال عمر خود را

صرف تعلیم و تربیت نونهالان این سرزمین کرد روزی که صحبت از «شیخ‌الرئیس» بود چنین فرمودند:

«مجالس وعظ و خطابهٔ «شیخ‌الرئیس» گاه در منزل شخصی‌اش (واقع در ابتدای خیابان صفی‌علیشاه از سوی جنوب نزدیك سازمان برنامه که بخیابان خیام موسوم‌است) و گاه در منزل سادات شیرازی برگزار میشد، همهٔ نواندیشان و شیفتگان آزادی و ترقی بپای منبر او گرد میآمدند، روزی «شیخ‌الرئیس» برای یاری بآزادیخواهان کمك خواست ناگهان زنانی که حضور داشتند بخصوص از طبقهٔ اعیان و اشراف بلافاصله همهٔ زر و زیور خود را به‌پای منبر او نثار کردند.*

بهنگام توپ‌بستن مجلس در استبداد صغیر «شیخ‌الرئیس» همراه عده‌ای دیگر از جمله «یحیی‌میرزا» در باغشاه زنجیری «محمدعلیشاه» میشود، شعری که در زیر عکس آن جمع نوشته شده و در اکثر کتابهای مربوط بمشروطیت موجود است از اوست:

«خواهی که دادت بردرد صد سلسلهٔ بیداد را منت بکش گردن بنه زنجیر استبداد را»

«شیخ‌الرئیس» در سرودن اشعار فارسی و عربی و ملمعات قویدست بوده،

---

* [بانو بصیری در سال ۱۲۹۹ خورشیدی که مرحوم «آقا سیدحسین کزازی» نمایندهٔ دورهٔ دوم و سوم مجلس شورایملی از کرمانشاه ریاست معارف آنشهر را بر عهده داشت تصمیم‌میگیرد مدیر شایسته‌ای برای مدرسهٔ (عضدیه) که بهمت شاهزاده (عضد) در آن شهر ایجاد شده بود برگزینند. در آن ایام مرحوم «میرزا صادق بروجردی» پدر خانوادهٔ (مهران) مرد ادیب و شاعر آزادیخواهی که مدیریت روزنامهٔ (دستور اخوت) را داشته و همراه کمیتهٔ مهاجرت بعد از استبداد صغیر بعثمانی رفته بود هنگام مراجعت مقیم کرمانشاه شده و ریاست اوقاف آنجا را بر عهده داشته مرحوم (کزازی) هنگام عزیمت مرحوم بروجردی به طهران انجام این امر را از او میخواهد. ایشان «بانو بصیری»را که مدیریت مدرسهٔملی (نصرتیه فرهنگ) را داشته و جزء معدود مدارس دخترانهٔ طهران بوده برای این امر برمیگزینند. نامبرده با حکم وزارت معارف به کرمانشاه میآید، عده‌ای که مخالف با تأسیس مدرسهٔ نسوان بوده‌اند «مرحوم کزازی» را هنگام عبور از زیر (دالان قاسم‌خان کشته) ترور میکنند و مدیرهٔ مدرسهٔ (عضدیه) را بآتش زدن مدرسه تهدید میکنند، ولی این بانوی شجاع نمی‌هراسد و فردا بسر کار میرود و دختران مدرسه را که محجوبه هم بوده‌اند با دسته‌های گل برای تجلیل از مرحوم (کزازی) بر سر آرامگاه او می‌برد.

سالها بعد همان مخالفان دخترانشان را جهت تربیت و فراگرفتن سواد بهمین مدرسه میسپرند، بانو بصیری تا سال ۱۳۱۵ خورشیدی دبستان (عضدیه) را بدبیرستان تبدیل میکند از ۱۳۱۵ تا ۱۳۲۳ ریاست دبیرستان هفده دی گرگان را به عهده داشته و از آنسال تا دوران بازنشستگی به دبیری دبیرستانهای پایتخت سرگرم بود.

یکی از شعرای باذوق کرمانشاه در مرگ کزازی این رباعی زیبا را سروده است:

«رباعی»

در زندگی ار عزت و جانبازی بود در مرگ اگر مجد و سرافرازی بود
در راه وطنپرستی و آزادی دارنده هر دو رتبه کزازی بود

نقل باختصار: تاریخچهٔ فرهنگ کرمانشاه: تألیف دکتر عطاءالله شهاب‌پور].

قصیده‌ای که بزبان عربی هنگام اقامت در اسلامبول بعنوان ماده‌تاریخ بنای مسجد (حمیدیه) که بوسیلهٔ (سلطان عبدالحمید) صورت پذیرفته ساخته است از کارهای برجستهٔ اوست با مطلع:

«مسجد اسس بالتقوی علی اس سدید ملك صار لااسلام ذاقصر مشید»
«وهو من عبدالحمید» «فله ظل مدید»[۱]

بطورکلی «ابوالحسن‌میرزا» در ساختن ماده‌تاریخ آوردن جناس‌های لفظی و معنوی، بدیهه‌سرائی ارائهٔ مضامین بدیع و دلکش بعلت تسلطی‌که بمعانی‌و بیان‌و متون اشعار عربی و فارسی داشته همراه با حسن‌قریحه نه‌تنها از شعرای معروف و فاضل نیمهٔ دوم قرن سیزدهم و نیمهٔ اول قرن چهاردهم است بلکه یکی از ممتازترین شاعران خاندان قاجار بشمار میآید.

وسعت اطلاعات او در زمینه‌های دینی، بخصوص آیات قرآنی و تسلط بر علم کلام و حکمت و حدیث و فلسفه بمجلس وعظ و خطابهٔ او گرمی و گیرائی خاصی داده بوده است.

رقابت دربار عثمانی که خود را مرکز خلافت اسلامی میدانسته بمنظورهای‌سیاسی برای افرادی مانند «شیخ‌الرئیس» ملاذ و ملجائی محسوب میشده که دربار ایران را بشدت ناراحت‌میکرده بهمین‌دلیل طهران نیز بخود نام دارالخلافه داده بوده است، منتهی (سلطان‌عبدالحمید) گشاده‌دستی هم داشته است.

«شیخ‌الرئیس» جزء نخستین‌کسانی است که خواسته اشعار خود را در قالبی نو عرضه کند. بطور مثال نویسندهٔ (منتخب‌النفیس) می‌نویسد:

«در قوچان اشعاری عاشقانه و ابیاتی مجذوبانه بمیان آمد، بعضی‌از حضار انتقاد کردند که بدین روش و طرز (جدید) سخن نمی‌توان گفت، حضرت شیخ قلم‌برداشت و در حضور جمع این چارپاره را ساخت».

این چارپاره در بحر (هزج مثمن‌سالم) ساخته شده، منتهی پارهٔ چهارم (تمشی‌کن تماشا کن) در تمام ابیات تکرار شده و شیخ دو نمونه از اینگونه شعر ساخته است. البته عده‌ای دربارهٔ این اثر سخنانی موهوم و بی‌اساس گفته‌اند ولی شعر در منقبت رسول‌اکرم (ص) سروده شده است:

«تمشی کن تماشا کن»

نگاری آمد از بیدا[۲] ز رویش نور حق پیدا جهان بر حسن او شید «تمشی کن تمشا کن»
پیمبر آمد از یثرب، طلوع خور شد از مغرب ز وجه‌الله مشو هارب «تمشی کن تماشا کن»

۱ـ (مسجدی است که بنیان آن بر تقوی و اساسی محکم استوار است و آن پرداختهٔ سلطان عبدالحمید، پادشاهی که برای اسلام صاحب قصری مستحکم گردید و او را سایه‌ای ممدود میباشد) جملهٔ اول در مصراع اول بدین لطیفهٔ قرآنی اشارت دارد (لمسجد اسس علی التقوی) ماده‌تاریخ مسجد = ۱۲۴۶ هـ. ق. است.

۲ـ بیدا = صحرا، بیابان. هارب: بکسر ثالث = گریزان.

از کارهای جالب دیگر او قصیده‌ایست تمام فارسی سره با این مطلع:

«فغان ز گردش این آسمان کجرفتار که روز روشنم از کین‌اوست چون شب تار»

«شیخ‌الرئیس» در بازی با الفاظ و آوردن جناس مهارت داشته چند نمونه را ذکر میکنیم که یکی خطاب به «آقاخان محلاتی» است که در شهر (پونه) که بخوشی آب و هوا شهرت دارد ساخته است.

«پو، نگرفتیم»

«هرچند که دور از تو ره پونه گرفتیم جز در ره عشقت صنما پو، نگرفتیم»
«تلخ است بسی پونهٔ ما بی گل گونه دیدی که چگونه دل از آنگونه گرفتیم؟»
«با همت شاهانهٔ سلطان طریقت گوئی بره گردون گردونه گرفتیم»
«بگرفت چو ملك دل ما را، ز کرم گفت کمتر دل صاحبدلی اینگونه گرفتیم»

«ابوالحسن‌میرزا درعین‌حال که اعتقاد باتحاد ملل اسلامی داشته و ضمن مکالماتش با «سلطان عبدالحمید» باین مطلب اشاراتی دارد مردی وطنخواه بوده، هنگام عزیمت از (عشق‌آباد) سرزمین‌هائی که از ایران تجزیه شده بود بمنطقهٔ (چارجو) میرسد این قطعه را میسازد:

«بچارجو چو رسیدم ز هر دو دیدهٔ من دو جوی گشت روان کاب چارجو ببرد»
«فسوس خوردم بر حال دوستان که چرا چنین ممالك شایسته را عدو ببرد»

در آن ایام که پای اروپائی‌ها بایران باز شده بود و بعضی از ایرانی‌ها هم بخارج میرفتند و زبان فرانسه یك زبان بین‌المللی شده بود پاره‌ای از شعرای ما که چند لغتی از آن زبان میدانستند جهت تفاضل و یا برای تفنن لغات فرانسوی را در شعر خود بکار می‌بردند.

از جملهٔ آنان «شیخ‌الرئیس» است که ما نمونه‌ای از اینگونه اشعار او را ذکر میکنیم.

«صنم پاریسی»

«دیشب صنمی تازه رخی شهرهٔ پاریس عشق کهن ما را از مهر نوی داد»
«گفتم صنما من بفدای لغت تو هر شب که تو آئی سزدش نام نوی داد»
«بامجلسیان گفت که «سرویتور» من کیست؟ اول دل من پاسخ او را «ژوسووی» داد»[1]
«چون دید که اشکم رود از دیده چو باران از زلف، بدست من «پاراپلووی» داد»[2]

با ذکر چند نمونهٔ دیگر بشرح احوال «شیخ‌الرئیس» خاتمه‌می‌بخشیم و علاقه‌مندان را به «منتخب‌النفیس» حوالت میدهیم:

۱ـ نوی = مخفف نوید.

۲ـ Serviteur = خدمتگار. Je. Suis = من هستم. parapluie = چتر.

«قطعه»

«چو خوشه‌چینان رفتم بسوی خرمن حسن — مگر ز بوسه زکوتی باین گدا بدهد»
«بگریه گفتم، درویشم و فقیر و غریب — بخنده گفت که مسکین برو خدا بدهد!»

«شیخ‌الرئیس» این قطعه را در مجلس تدریس هنگام مباحثه دربارهٔ کتاب «هدایة میبدی» مرتجلا سروده است:

«تو را گر یکی ساغر می بدی — هدایت نمی‌جستی از میبدی»
«ره عقل رفتیم، نقلی نداشت — خدا را مجو جز ره بیخودی»

در بین آثار «شیخ‌الرئیس» انواع شعر ازقبیل غزل و قصیده و رباعی و مسمط و مخمس و تضمین و ملمعات و ماده‌تاریخ دیده میشود ولی در اینجا یك قطعه که دارای نوعی صنعت لف و نشر است و دو غزلش را که شهرت دارد نقل میکنیم.

«قطعه»

«نه من فخر خانوادهٔ طب — دلم از هجر تست در تب و تاب»؟
«از شفاخانهٔ جمالت ده — نسخهٔ تا رهم ز رنج و عذاب»
«چهره و طره و لبان توام — «گل سرخ و بنفشه و عناب»

«غزل»

«هرکه در این روزگار یار ندارد — یار ندارد که روزگار ندارد»
«دست نگارین آن نگار نگیرد — هرکه ز خون برخش نگار ندارد»
«سنگ ملامت مزن بشیشهٔ قلبم — سنگدلا شیشه ـاعتبار ندارد»
«کار دلم عشق و بار دل همه اندوه — کس به ازین هیچ کاروبار ندارد»
«روی ترا ماه گفتم و بخطا بود — ماه چو زلف تو تابدار ندارد»

«گفتم بچشم»

«گفت راه عشق من پیما بسر گفتم بچشم — گفت در گام نخست از سر گذر گفتم بچشم»
«گفت اگر باشد بوصل من هنوزت چشمداشت — باید از عالم کنی صرف‌نظر گفتم بچشم»
«گفت، گر خواهی کمان ابروانم بر دلت — تیر مژگانم نشیند تا پر، گفتم بچشم»
«گفت، باید سینه آتش‌خیز و دیده سیل‌ریز — حق عاشق این‌بود از خشگ و تر، گفتم بچشم»
«گفت، باید زاشگ خونین رونمای یار خویش — رشتهٔ مرجان دهی، عقد گهر، گفتم بچشم»
«گفت، باید پای نگذارد خیال روی من — لحظه‌ای از حلقهٔ چشمت بدر، گفتم بچشم»
«گفت، اگر عین‌الیقین جوئی جوانی را بهل — خاك پای پیر کن کحل بصر، گفتم بچشم»
«گفت، اگرسودای‌حق‌داری‌چو(حیرت) در رهش — چشم‌پوش ازنفع‌وضر از خیروشر، گفتم بچشم»

«بهمن‌میرزا ملقب به بهاءالدوله»

[«بهمن‌میرزا» پسرچهارم «عباس‌میرزا» (نایب‌السلطنه) برادراعیانی «محمدشاه» قاجار متولد ۱۱۰۵ هـ. ق. از شاهزادگان فاضل و فضل‌پرور و هنرخواه و کتابدوست و

مو بی علم و ادب و صاحب کتابخانهٔ معتبری بوده و بسیاری از کتب نفیسهٔ فارسی بنام او تألیف شده، از جمله کتاب معروف (هزارویکشب) بدستور او توسط «ملاعبداللطیف طسوجی» ترجمه میشود و اشعار آنرا «میرزا محمدعلیخان» (سروش‌اصفهانی) بمناسبت موضوع با طرزی موزون میسراید.

«بهمن‌میرزا» صاحب (تذکرهٔ محمدشاهی) است.[۱]

[«بهمن‌میرزا» پسر چهارم «عباس‌میرزا» و برادر تنی «محمدشاه» است.... در پایان عمر «محمدشاه»، که اغلب به‌بیماری گذشت، «بهمن‌میرزا»، علی‌رغم «حاجی‌میرزا آقاسی»، با اللهیارخان (آصف‌الدوله) دائی خود بندوبست کرد که پس از تصرف تهران بدست «حسن‌خان سالار» و سپاه خراسان، وی در حیات یا در ممات برادر بر تخت سلطنت نشیند.

اما «حاجی میرزا آقاسی» بدین توطئه پی‌برد و بهمن‌میرزا که بدین امر وقوف یافت شتابزده از آذربایجان به تهران آمد و از «محمدشاه» امان گرفت.

ولی چون «حاجی میرزا آقاسی» در قصد وی بود، او بسفارت روس در محلهٔ پامنار فعلی پناه برد و بوساطت سفیر روس با خانوادهٔ خود و نوکران و منشیان خویش تحت حمایت قزاقان روسی بروسیه رفت و تبعهٔ آن دولت شد. «بهمن‌میرزا» لقب «بهاءالدوله» داشت.][۲]

البته در میان فرزندان خاقان «فتحعلیشاه» و زنان او عدهٔ بسیاری بوده‌اند که دارای تألیف و تصنیف در زمینه‌های تاریخی، ادبی، فقهی و نجوم و غیره بوده‌اند که شرح‌حال تمامی آنها و معرفی آثارشان هم از بحث ما خارج است و هم موجب اطالهٔ کلام میشود.

خود «فتحعلیشاه» شعر میگفته‌و (خاقان) تخلص میکرده است. پسران و دختران و نوه‌های او که دارای تألیف یا تصنیف یا هنری مانند شاعری و خوشنویسی و غیره بوده‌اند عبارتند از:

«محمودمیرزا متخلص به محمود»
«صاحب سفینه‌المحمود»

«محمودمیرزا» پسر چهاردهم خاقان صاحب تذکرهٔ معروف (سفینةالمحمود) است که کتاب او بوسیلهٔ آقای «دکتر خیامپور» تصحیح و تنقیح و تحشیه شده و از سوی (مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران) دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تبریز در اسفندماه ۱۳۴۶ خورشیدی به‌چاپ رسیده است.

این سفینه شامل اشعار و احوال «فتحعلیشاه» عده‌ای از شاهزادگان شاعر و ادیب و ملتزمین رکاب و شعرای معاصر نویسنده میباشد.

«محمودمیرزا» طبق نوشتهٔ صاحب (الذریعه) تا سال ۱۲۷۱ هـ. ق. میزیسته، آقای

---

۱ ـ باختصار شرح‌حال رجال ایران. بامداد جلد یکم. ص ۱۹۵.

۲ ـ توضیحات آقای دکتر نوائی بر تاریخ عضدی. ص ۲۸۳ـ۲۸۲. انتشارات بابك.

دکتر «خیامپور» غیر از سفینه فهرستی از بیست اثر دیگر او را ذکر کرده است ازجمله تذکرهٔ (نقل مجلس) دربارهٔ زنان شاعرهٔ دربار خاقان.

اما دوست فاضلم آقای «منوچهر قدسی اصفهانی» اظهار داشتند: نسخهٔ خطی (نقل مجلس) که بطرز زیبائی نوشته و تذهیب شده و بوسیلهٔ «اکبرمیرزا مسعود» پسر «ظل‌السلطان» به کتابخانهٔ (شهرداری‌اصفهان) اهداء گردیده‌است از آثار «محمودمیرزا» نیست بلکه تألیف «ضیاءالسلطنه»[۱] دختر فتحعلیشاه میباشد منتهی این اثـر را زیر نظر برادر تنی خود «محمودمیرزا» بانجام رسانیده است. شرح‌حال او بتفصیل در مقدمهٔ (سفینةالمحمود) از جانب مصحح این اثر ذکر گردیده و در شرح‌حال‌رجال‌ایران: بامداد و توضیحات آقای «دکتر نوائی» بر (تاریخ عضدی) و سایر تاریخهای عصر قاجار نیز مندرج است.

«سلطان احمدمیرزا عضدالدوله»
«نویسندهٔ تاریخ عضدی»

[«سلطان احمدمیرزا» ملقب به «عضدالـدولـه» پسر چهل و نهم «فتحعلیشاه» مؤلف باذوق کتاب (تاریخ عضدی) است. این شاهزاده که به (موچول‌میرزا) شهرت داشته برادر تنی «فرخ‌سیرمیرزا نیرالدوله و سیف‌الدوله‌میرزاست». مادر وی «طاوس خانم» اصفهانی زن سوگلی «فتحعلیشاه» و ملقبه به (تاج‌الدوله) است همانکه «تخت طاوس» کنونی بنام او نامیده شده است و این تخت بمناسبت صورت خورشیدی کـه بر آنست قبلا بنام تخت خورشید معروف بود، ولی پس از آنکه «فتحعلیشاه» بـا (طاوس خانم) در شب زفاف بر آن تخت آرمید، تخت را نام (تخت طاوس) نهاد.

«عضدالدوله» در نوزدهم ذی‌قعدهٔ سال ۱۲۳۹ هـ. ق. متولد شده و در سال ۱۳۱۹ درگذشته است توضیحات آقای نوائی بر تاریخ عضدی ص ۲۲۲].

(تاریخ عضدی) اثری است باارزش که از سه پادشاه «آقامحمدخان»، «فتحعلیشاه» و «محمدشاه» سخن گفته‌است. سخنی بی‌پیرایه که با بی‌طرفی و حتی گاهی با صراحتی که از تاریخ‌نویسان آنروزگار بعید است وضع داخلی دربار خاقان را با همهٔ رسوائی‌ها و بریز و بپاش‌هایش بازگو کرده است.

نویسنده که در ده‌سالگی پدر خود را از دست داده یا مشاهداتش را گفته و یا بقول افرادی که باسم و رسم نام‌برده استناد کرده همچنین از پیوندهای خاقان بـا سایر قبایل و طوایف سخن گفته‌است این تاریخ را که بنابتوصیهٔ (اعتمادالسلطنه) وزیر

۱ـ «شاه‌بیگم‌خانم» ملقبه «به ضیاءالسلطنه» دختر زیباصورت و نیکوسیرت و خوش‌نویس (خط نسخ) و شاعره از «مریم‌خانم» که از طایفهٔ بنی‌اسرائیل است بوده، خواهر تنی محمودمیرزا، همایون‌میرزا و «احمدعلی‌میرزا» و «جهانشاه‌میرزا» هفتمین دختر «فتحعلیشاه» شمرده میشود. شرح فضائل او و محبوبیتش نزد خاقان در تاریخ عضدی آمده است. «ضیاءالسلطنه» تا سی و هفت سالگی شوهر اختیار نکرده و پس از مرگ پدر با «میرزا مسعود ایشیلقی گرمرودی» وزیرخارجه ازدواج میکند.

انطباعات بسال ۱۳۰۴ هنگامی که حاکم زنجان بوده نوشته بسال ۱۳۰۶ در بمبئی‌به‌چاپ رسیده و در سال ۱۳۲۸ خورشیدی بوسیلهٔ مرحوم «کوهی کرمانی» تجدیدچاپ شده است. سبك نگارش «عضدالدولـه» از حیث روانی و سادگی در خور توجـه میباشد بخصوص ذکر اصطلاحات و لغاتی که امروز متروك میباشد بنوبهٔ خود ارزنده است.

توضیحات محقق و مورخ گرامی آقـای دکتر «عبدالحسین نوائـی» همراه با فهرست‌های جالب بویژه دربارهٔ تعداد زنان و فرزندان پسر و دختر «فتحعلیشاه» و نسبت هریك از آنان با یکدیگر ارزش کتاب را دوچندان ساخته است.

«تاریخ عضدی بوسیلهٔ انتشارات بابك در تهران انتشار یافته است.»

«هلاگومیرزا صاحب تذکرهٔ»
«مصطبهٔ خراب»

«هلاگومیرزا» که نامش احمد بوده و به هلاگو شهرت و تخلص داشته پسر ارشد «حسنعلی‌میرزا» ملقب به (شجاع‌السلطنه) و متخلص به (شکسته) است این شاهزاده از جمله معلمانش در خط و ادبیات مرحوم «میرزا عبدالوهاب‌خان معتمدالدوله» متخلص به (نشاط) بوده و بدیهی است که بهره‌وری از تعلیم یافتن نزد چنین استادانی خود مایهٔ افتخار و پربارشدن استعدادهای نهانی این‌گونه‌شاگردان میباشد.

«هلاگومیرزا» بنوشتهٔ خودش اوایل (هلاگو) بعد (عشق) و بالاخره(خراب) تخلص میکرده [وی در کتاب خویش نام خود را احمد می‌نویسد اما بدین مطلب هم اشاره‌میکند که شهیر به (هلاگو) است و چنان مشهور که اگر احیاناً یکـی از آشنایـانم (احمد) خوانند احدی نداند که کیست. (ص ۳)][1]

«هلاگومیرزا» در قضایای سال ۱۲۵۰ هجری پس از مرگ فتحعلیشاه» از ترس کور شدن یا زندانی شدن بـدست «محمدشاه» بعراق فـرار میکند و تـا پایان عمر در ۱۲۷۱ هـ. ق. در آنجا بسر می‌برد.[2]

«جهانگیرمیرزا مؤلف»
«تاریخ نو»

«جهانگیرمیرزا» پسر دلیر «عباس‌میرزا» نایب‌السلطنه نویسندهٔ کتاب (تاریخ‌نو) یا تاریخ (جهانگیری) از زندانیان قلعهٔ اردبیل پس از قیام علیه «محمدشاه» است که بتوصیهٔ «قائم‌مقام» در کنار برادر زیبا و خردمند و پرحافظه‌اش «خسرومیرزا» کـور میشود.

(تاریخ نو) در واقع ذیلی است بر (مآثر سلطانیه) «عبدالرزاق‌بیگ دنبلی» در شرح وقایع ایران از ۱۲۴۰ هـ. ق. تا ۱۲۶۶.

«جهانگیرمیرزا» در حالت کوری بزیارت مکهٔ معظمه میرود او در سال ۱۲۲۵ هـ.

۱ـ توضیحات آقای دکتر نوائی بر تاریخ عضدی ص ۱۹۳.

۲ـ شرح‌حال رجال ایران بامداد. جلد چهارم ص ۴۳۰ـ۳۲۹ نقل باختصار.

بدنیا آمده و در سال ۱۲۶۹ بسن چهل و پنجسالگی میمیرد. شرح‌حال غم‌انگیز این دو برادر در تاریخ‌های عصر قاجار از جمله (تاریخ عضدی) همراه با توضیحات آن و شرح حال رجال ایران مندرج است.

«طهماسب‌میرزا ملقب بمؤیدالدوله»
«صاحب فقه مؤیدی»

«طهماسب‌میرزا» ملقب به (مؤیدالدوله) پسر دوم «محمدعلی‌میرزا دولتشاه» است وی مردی باسواد بوده و در شعر (سرور) تخلص میکرده و صاحب کتابی است بنام (فقه مؤیدی) شاهزادهٔ پر تکبر بوده و چنانچه در زندگی «فرهادمیرزا» دیدیم این دو پسرعمو با هم میانهٔ خوبی نداشته‌اند در سال ۱۲۹۷ هـ. ق. فوت میکند. شرح‌حال این شاهزاده در (سفینةالمحمود) (شرح‌حال رجال ایران جلد دوم ص ۱۹۵ موجود میباشد).

«نادرمیرزا نویسندهٔ تاریخ تبریز»

«نادرمیرزا» پسر «بدیع‌الزمان‌میرزا» (صاحب‌اختیار) پسر «محمدقلی‌میرزا ملک‌آرا» پسر فتحعلیشاه و مادرش دختر «محمدتقی‌میرزا» (حسام‌السلطنه) پدر «ابوالحسن‌میرزا شیخ‌الرئیس» بوده است که صبح جمعه سلخ ماه رمضان ۱۲۴۲ هـ. ق. دراسترآباد متولد شده و شب دهم صفر ۱۳۰۵ قمری در تبریز درگذشته است (مجلهٔ یادگار جلد دوم ص ۳۷ شمارهٔ بیستم: توضیح از «محمد آراسته» پسر نادرمیرزا).

[تاریخ تبریز مجموعهٔ مطالعات و مشاهدات و مسموعات «نادرمیرزا» و همچنین مشتمل بر اطلاعاتی است که دربارهٔ تاریخ و جغرافیای‌تبریز و آذربایجان ازخانواده‌های مشهور و قدیمی و اسناد موجود حکومت آذربایجان بدست مؤلف رسیده است.

این یادداشت‌ها و اسناد را «نادرمیرزا» در مدت چهل سال که در تبریز بوده گرد آورده است و در سال ۱۳۰۰ هـ. ق. (موقعی که از خدمات دیوانی برکنار بوده) آنها را بشکل کتاب مرتب و مدون ساخته و در ۱۳۰۲ نیز تجدیدنظری در آن کرده یا مطالبی افزوده است از منابع مشهور تاریخی که مؤلف بدانها اشاره کرده یا مطالبی از آنها نقل کرده نام می‌برد...]

«نادرمیرزا» خواسته تاریخ خود را با نثر ساده‌ای بشیوهٔ بیهقی بنویسد ولی بنظر استاد مفضال شادروان عباس اقبال که خود این کتاب را تصحیح و انتشار داده‌اند بهیچوجه از عهده برنیامده است.

مقاله دربارهٔ تاریخ تبریز در شمارهٔ پنجم سال دوم مجلهٔ یادگار ص ۱۶ـ۱۵ بقلم آقای قومی انتشار یافته است.

«اثر دیگر نادرمیرزا»

[... مؤلف (المآثر والاثار) «اعتمادالسلطنه» در فصل علما و نویسندگان در صفحهٔ ۱۹۷ در باب او شرح ذیل را می‌نویسد:

[«فاضلی کامل بوده شاهد واحد این دعوی کتابی است که در انواع اطعمه و الوان اغذیهٔ ایرانی و کیفیت طبخ و ترکیب و ترتیب هریك از آش‌ها و خورش‌ها و هرگونه پختنی‌های مردم این مملکت از اهالی حضاره [شهرنشین] و ایلات رحاله [کوچ‌کننده] فراهم نموده و بفارسی خالص برنگاشته و زمینهٔ مطلب از روی‌فرزانگی رمانی قرار داده و عبارات را بآیات و امثال و نوادر و اخبار و اشعار برآراسته، خدایش از طعامهای بهشت بخوراند که بکاری بکر برخورده و رنجی معتد ببرده» ــ همان مأخذ].

«بهرام‌میرزا معزالدوله»
«نویسندهٔ نظام ناصری»

[«بهرام‌میرزا» که همراه پدر «عباس‌میرزا نایب‌السلطنه» بوده در جنگ‌های قفقاز شرکت داشت، بعدها در سال ۱۲۷۵ هـ. ق. بحکومت آذربایجان رسید و در آنجا بود تا «ناصرالدینشاه» ولیعهد خود «مظفرالدین‌میرزا» را در هشت‌سالگی حکومت آذربایجان داد.

از آن‌پس «بهرام‌میرزا» مشاغل گوناگون و حکومت‌های متعدد یافت تا اینکه در سال ۱۲۹۵ هـ. ق. بوزارت عدلیه رسید.

این شاهزاده ملقب به (معزالدوله) کتابی نوشته بنام (نظام ناصری) مرگش در هشتم ذی‌الحجهٔ سال ۱۲۹۹ هـ. ق. روی داد. توضیحات آقای دکتر نوائی بر تاریخ‌عضدی ص ۲۷۹].

«پسران شاعر خاقان»

بیست تن از پسران خاقان شعر میگفته‌اند که عبارت بوده‌اند از:

« محمدعلی میرزا » (دولتشاه) متخلص به (دولت) فرزند ارشد «فتحعلیشاه» از زن گرجی او «زیباچهر خانم» در هفتم ربیع‌الثانیه سال ۱۲۰۳ هـ. ق. متولد شده و در سال ۱۲۳۷ در سن سی‌وچهار سالگی در راه بغداد (پس از فتح چند شهر از جمله شهرزور یا سلیمانیه) بمرض وبا درگذشت. وی پس از «عباس‌میرزا» رشیدترین و بهترین اولاد او بوده... [۱]

«دولتشاه» بی‌نهایت نزد پدر تقرب داشته، صاحب دیوانی است شامل ده قصیده و دویست و هشتاد غزل، تعدادی رباعی و مثنوی حاوی حکایات و نصایح و نعت ائمهٔ اطهار.

این بیت مشهور را هدایت در (مجمع‌الفصحا) باو نسبت داده:

«چند روزی پیش و پس شد ارنه از جور سپهر بر سکندر نیز بگذشت آنچه بر دارا گذشت»

۱ــ شرح‌حال او در (رجال ایران جلد سوم، توضیحات بر تاریخ عضدی سفینةالمحمود، مجمع‌الفصحا و همهٔ تاریخ‌های عصر قاجار و تذکره‌ها کم و بیش موجود است.)

ولی در دیوان او نیست یا از دیوان سقط‌شده که بعید است یا «هدایت» اشتباه کرده و آنرا ضمن غزلی بی‌تخلص نقل کرده است.

دیوان «دولتشاه» بسال ۱۳۲۰ هـ. ق. بخط «سیدعلی شریفی شیرازی» نوشته شده و در طهران از سوی «آقامشهدی‌حسین کتابفروش خوئی» به‌چاپ رسیده است.

(دولتشاه) در بین سایر فرزندان خاقان اشعارش متین و دارای پاره‌ئی مضامین خوب است. غزل موقوف‌المعانی او با ردیف گفتم بچشم از جملهٔ آنهاست. این رباعی از «دولتشاه» نقل میشود:

«دولت لب لعل باده‌نوشت بخورد یا باده ز لعل می‌فروشت بخورد»
«خوبان عجم جمله گرفتار توانـد ای بچه‌عرب برو که‌موشت بخورد»

مکالمهٔ (دولتشاه) در طفولیت با «آقامحمدخان قاجار» جالب است.

[در سن طفولیت که مردمان شصت‌سالهٔ آزموده نمی‌توانستند با «حضرت خاقان شهید آقامحمدخان» تکلم کنند سؤال و جوابی کرده‌اند که محل حیرت است.

«شاه شهید» وقتی باو فرمودند:

«این شمشیر مرصع را اگر بتو بدهم چه میکنی؟»

در نهایت جلادت عرض کرد:

«یك شمشیر بدو کمر بسته نمی‌شود، گردن شما را میزنم و شمشیر را بکمر می‌بندم.»

«خاقان شهید» بهم برآمدند، در آنروز ما در «نوروزخان» (ایشیك‌آقاسی) که از نسوان محترمهٔ قاجار بود اگر شفاعت نمیکرد محققاً شاه شهید آن طفل را میکشت! ولی حسب‌الامر ایشان را با «محمدولی‌میرزا» بشیراز بردند و بحضرت (جهانبانی) سپردند.[۱]

«بعد درویشی»

«شاهزاده محمدعلی‌میرزا» از طفولیت حاضرجواب بود، وقتی خاقان مرحوم ملاطفت فرموده یك کلاه درویشی بدست خودشان بر سر دولتشاه گذاشته فرموده‌بودند:

«این کلاه بر سر تو خیلی خوب میآید.»

در جواب عرض کرده بود:

«بعد درویشی اگر هیچ نباشد شاهی است.»: تاریخ عضدی. بکوشش آقای دکتر نوائی]

«محمدقلی‌میرزا متخلص به»
«خسروی»

[آقای نوائی در توضیحات بر تاریخ عضدی می‌نویسند:

«محمدقلی‌میرزا» متخلص به (خسروی) پسر دوم خاقان از دختر «محمدخان‌قاجار»

---

۱ ـ نقل از تاریخ عضدی: ص ۱۲۲ و ۱۲۴.

و همشیرهٔ (اعتضادالدوله)

«سلیمان‌خان» در بیست‌ودوم رمضان سال ۱۲۰۳ هـ. ق. بدنیا آمده و بسال ۱۲۸۹ در طهران درگذشته است. وی نیز از متولدین قریهٔ نو است.

در زمان سلطنت پدر حکومت مازندران و استرآباد را داشته و لقب (ملک‌آرا) پس از سلطنت «محمدشاه» بطهران میآید و بطاعات و عبادات مشغول میشود.]

لقب او را بعداً «ناصرالدینشاه» به برادر ناتنی خود «عباس‌میرزا» میدهد. محمودمیرزا در (سفینةالمحمود) دربارهٔ او می‌نویسد [... نفس‌الامر مأمور ایوان و میر میدان است، تا جوئی خوشخوست و تا گوئی گشاده‌ابرو،... گاهی باقتضای سلامت خاطر ترتیب نظمی فرماید... ص ۲۹ـ۲۸]

«حسنعلی‌میرزا شجاع‌السلطنه»
«متخلص به شکسته»

«حسنعلی‌میرزا» ملقب به (شجاع‌السلطنه) و متخلص به (شکسته) برادر تنی «حسنعلی‌میرزا» (فرمانفرما) از «بدرجهان‌خانم» دختر «محمدجعفرخان عرب» حاکم بسطام، فرزند ششم خاقان است.[۱]

در سال ۱۲۰۴ هـ. ق. (یکم ذی‌الحجه) بدنیا آمده و طبق نوشتهٔ «هدایت» در (مجمع‌الفصحا) در سال ۱۲۷۰ درگذشته است.

همسر او یعنی اولین زن عقدیش که طبق رسم دربار خاقان لقب «گلین‌خانم» داشته دختر «ابراهیم‌خان سردار قاجار دولو» بوده است.

وی از پسران شجاع «فتحعلیشاه» محسوب میشود که در سال ۱۲۳۲ هـ. ق هرات را فتح کرد و از جمله شاهزادگانی است که با سلطنت «محمدشاه» مخالف بوده و بامر او بوسیلهٔ «محمدباقرخان قاجار دولو» (بیگلربیگی طهران) در (کنارگرد) چهل‌کیلومتری جنوب پایتخت از هر دو چشم کور میشود.

اسامی پسران (شجاع‌السلطنه) همه مغولی بوده مرحوم (وصال) در این مورد میگوید:

«شد ایران دلم از چار ترک جنگجو ویران هلاکوخان و ارغوخان و اوکتای و اباقاآن»

در بین پسران (شجاع‌السلطنه) «هلاگومیرزا و اباقاآن‌میرزا» شعر میگفته‌اند.

«محمدتقی‌میرزا ملقب به (حسام‌السلطنه)»
«متخلص به شوکت»

«محمدتقی‌میرزا» پسر هفتم «فتحعلیشاه» ملقب به (حسام‌السلطنه) دارای شانزده اولاد بوده که یکی از آنها «ابوالحسن‌میرزا شیخ‌الرئیس» میباشد.

او در شعر (شوکت) تخلص میکرده در صفر سال ۱۲۰۶ هـ. ق. بدنیا آمده و در

۱ـ نقل باختصار: توضیحات آقای دکتر نوائی بر تاریخ عضدی. شرح‌حال شجاع‌السلطنه در جلد یکم تاریخ امداد، از ص ۳۶۷ تا ۳۷۸ بتفصیل موجود است.

سال ۱۲۶۵ یا ۱۲۶۶ هـ. ق. در مشهد درگذشته و در (توحیدخانه) مدفون‌است.[۱]

«محمدتقی‌میرزا» (حسام‌السلطنه) جزء یازده نفر زندانیان قلعهٔ اردبیل و مخالفان سلطنت «محمدشاه» بشمار میآید.[۲]

مادر «محمدتقی‌میرزا» از ایل بختیاری بنام «زینب‌خانم» خواهر «علیخان‌بختیاری» بوده است[۳].

«حسام‌السلطنه» که بعد از مرگ لقبش را به «سلطان مرادمیرزا» فاتح هرات میدهند ازجمله پسران معتدل‌و میانه‌رو و مآل‌اندیش‌خاقان‌بوده، درگیریها و جنگ‌هایش با برادرزاده‌اش «محمدحسین‌میرزا» ملقب به (حشمت‌الدوله) در تاریخ‌ها مشهور و مسطور است.

چون وی حکومت بروجرد و بختیاری را داشته پدرش باو لقب (کدخدای کل عراق) داده بود. «عضدالدوله» دربارهٔ این برادر میگوید:

[«حسام‌السلطنه» بقدری میانه‌رو و مآل‌اندیش بوده که پدرش او را کدخدای کل عراق خطاب میفرمود. خیلی بامسلك معروف بوده وقتی واعظی در حضور شاهزاده در بالای منبر مشغول دعا بود، عرض کرد:

«الهی دولت «حسام‌السلطنه» را بقائم آل محمد علیه‌السلام برسان».

«ابوسعیدمیرزا» پسر چهارم او بواعظ گفت:

«ضرور دعا نیست:

«این دعا ناکرده باشد مستجاب»

دولتی که نه خودش صرف کند نه بما بدهد معلوم است تعلق بقائم آل محمد صلوات‌الله و سلامه علیه، خواهد گرفت!»][۴]

---

۱ ـ بامداد در شرح‌حال رجال ایران جلد سوم ص ۳۱۲ مرگ او را پیش از عزیمت بمشهد می‌نویسد ولی ابوالحسن‌میرزا شیخ‌الرئیس چنانچه در شرح احوالش خواندیم میگوید: «چهارده ساله بودم که در رکاب والد ماجدم بزیارت ارض اقدس و مشهد مقدس رفتم. پدر والاتبارم در آن بلدهٔ طیبه مرحوم و در توحیدخانهٔ مبارکه) فی جوار رحمة مدفون شد».

۲ ـ یازده نفر زندانیان قلعهٔ اردبیل عبارت بوده‌اند از: ۱ـ «بدیع‌الزمان‌میرزا» ۲ـ «علیشاه ظل‌السلطان» ۳ـ «حسنعلی‌میرزا شجاع‌السلطنه» ٤ـ «محمدتقی‌میرزا حسام‌السلطنه» ٥ـ «علینقی‌میرزا رکن‌الدوله» ٦ـ «امام‌ویردی‌میرزا» ۷ـ «شیخعلی‌میرزا ملقب به شیخ‌الملوك» ۸ـ «محمودمیرزا» ۹ـ «محمدحسین‌میرزا حشمة‌الدوله‌پسر دولتشاه‌ودامادظل‌السلطان» ۱۰ «اسمعیل‌میرزا» ۱۱ـ «نصرالله‌میرزا»: رجال‌ایران بامداد. توضیحات دکترنوائی برتاریخ‌عضدی و مجلهٔ یادگاردذیل احوال نادرمیرزا منتهی مرحوم اقبال تعداد زندانیان را ۹ نفر ذکر فرموده‌اند در صورتی‌که سایرین یازده نفر را نام برده‌اند در اسامی مندرج در مجلهٔ یادگار، نام اسمعیل‌میرزا و نصرالله‌میرزا بچشم نمی‌خورد.

۳ـ توضیحات: دکتر نوائی بر تاریخ عضدی. ص ۳۰٦.

٤ ـ یادم بدعائی آمد که چند سال پیش در اصفهان مرحوم «صمصام» بر سر منبر کرد. جلسهٔ ختمی در مدرسهٔ چهارباغ برپا بود که مقامات محلی هم در آن شرکت داشتند،

«علینقی‌میرزا رکن‌الدوله»
«متخلص به (والا)»

«علینقی‌میرزا» ملقب به (رکن‌الدوله) و متخلص به (والا) پسر هشتم خاقان در نوزده شوال ۱۲۰۷ هـ. ق. بدنیا آمده مادر او «بیگم‌جان‌خانم» دختر«حاجی‌صادق‌قزوینی» است با «امام‌ویردی میرزا و ابراهیم‌میرزا» برادر تنی بوده‌اند (توضیحات دکترنوائی بر تاریخ عضدی. ص ۳۰۳).

او نیز جزء زندانیان قلعهٔ اردبیل است که بروایتی برادرناتنی‌خود «ظل‌السلطان» را وادار باعلام سلطنت کرده و خود تاج بر سر او نهاده است.

به «محمدشاه» هنگام عزیمت به طهران در (سرچم) پیشنهاد میکند که آذربایجان از آن او باشد و بقیهٔ ایران ازآن «ظل‌السلطان» برادرتنی «عباس‌میرزا نایب‌السلطنه»! در همانجا «محمدشاه» با رد پیشنهاد او دستور بازداشت عمو را صادر میکند و بعد از قتل (قائم‌مقام) پنج‌مـــاه و نیم بعد از جلوس بـــر تخت سلطنت «علینقی‌میرزا» را هم بقلعهٔ اردبیل میفرستد وی تا سال ۱۲۵۳ در زندان بود تا بهمراه برادرش «امام‌ویردی میرزا» و پسرش «نصرالله‌میرزا» از راه نقب ابتدا بروسیه میگریزد و چون محل توجه واقع نمیشوند بعثمانی میروند و در عراق با مستمری دولت عثمانی ساکن میگردند.

«علینقی‌میرزا» از پسران پراولاد خاقان بوده و بیست و هشت فرزند داشته، چهارده پسر و چهارده دختر.

مدتهای مدید حاکم قزوین و مدت کوتاهی حاکم خراسان بوده‌است.۱

شعر او را بسیار نازل و غیرقابل عرضه دیدیم.

«شیخعلی‌میرزا ملقب بشیخ‌الملوك»
«متخلص به شاپور»

«شیخعلی‌میرزا» پسر نهم «فتحعلیشاه» لقبش «شیخ‌الملوك» و تخلصش (شاپور) بوده است در دهم رجب ۱۲۱۰ هـ. ق، بدنیا آمده و در سال ۱۲۶۳درگذشته‌است.

وی از جمله برادران زندانی در قلعهٔ اردبیل میباشد.

آقای دکتر نوائی ضمن توضیحات خود بر تاریخ عضدی می‌نویسد:

[... مادرش «مریم‌بیگم» دختر «شیخعلی‌خان زنـــد» پسرعمو و سردار معروف «کریم‌خان‌زند» بود. و بهمین جهت شاه قاجار بدین پسر چنین نام‌و لقبی نهاده‌است...

→

(صمصام) مشغول جمع کردن سخن و دعاهای آخر بود که استاندار و فرماندار وقت برخاستند که جلسه را ترك گویند. واعظ فریاد زد آقایان تشریف داشته باشید تا دعای بنده تمام شود و بلافاصله گفت:

خدایا پنجسال از عمر آقای فرماندار و ده سال از عمر آقای استاندار بـردار و بـر عمر اعلیحضرت بیافزای. همهٔ حاضران آمین گفتند: از جمله خود آقای فرماندار و استاندار!

۱ـ باختصار = توضیحات آقای دکتر نوائی بر تاریخ عضدی و رجال‌ایران: بامداد. جلدسوم.

پس از مرگ پدر سر بسلطنت برادرزادهٔ خود فرود نیاورد ولی بافسون «قائم‌مقام» در دام افتاد و در نتیجه بدستور «محمدشاه» در زندان اردبیل محبوس گردید و هنگامیکه «علیشاه ظل‌السلطان» و همراهانش از زندان گریختند، وی نیز مانند دیگر شاهزادگان به تبریز منتقل گردید و هم در آنجا تحت نظر بود تا در سال ۱۲۶۳ هـ. ق. درگذشت.

وی بیست و پنج پسر داشت و بیست و یك دختر... مرکز حکومت (شیخ‌الملوك میرزا) ملایر یعنی مرکز اصلی «کریم‌خان‌زند» و در حقیقت خاندان مادری شاهزاده بوده‌است «شیخعلی‌میرزا» شعر نیز میگفته و تخلصش (شاپور) بوده‌است وی مردی ساده و ساده‌لوح بوده داستانی از دلدادگی او به (دختر شاه پریان) در کتاب (تاریخ نو) آمده که سخت مضحك می‌نماید]۱ بنظر ما شعرا و نیز دست‌کمی از عاشق‌شدنش ندارد.

«علیشاه ظل‌السلطان»
«متخلص به (عادل)»

این شاهزاده پسر دهم «فتحعلیشاه» و برادر تنی «عباس‌میرزا» (نایب‌السلطنه) است، در ششم شعبان ۱۲۱۰ هـ. ق. بدنیا آمده و با «گوهرملك‌خانم» دختر خاقان از یك مادر هستند.

دختر «قهارقلی‌میرزا پسر شاهرخ‌میرزا پسر نادرشاه افشار» زن «ظل‌السلطان» بوده. [.... در زمان پدر حکومت طهران داشت و همواره در خدمت «فتحعلیشاه» بود، پس از مرگ پدر، او که برادر تنی «عباس‌میرزا» بود سر بسلطنت «محمدمیرزا» فرود نیاورد و خود دعوی سلطنت کرد و در این اقدام بیش از همه (میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی) وزیر خارجه معروف به ایلچی کبیر، او را تشویق و ترغیب نمود و دیگر برادرش «علینقی‌میرزا» (رکن‌الدوله).

اما سلطنت وی روزکی چند بیشتر نپاییده «محمدشاه» پس از ورود بطهران، در قصد جان وی بوده ولی زنان حرم از او شفاعت کردند و شاه قاجار بدواً اجازهٔ رفتن بعتبات داد، منتها در همدان بدستور شاه، وی را بمراغه و سپس بقلعه (اردبیل) بردند و در آنجا بود تا اینکه بوسیلهٔ نقبی که از بیرون بزندان زده شد، وی از زندان گریخت و بهمراهی «رکن‌الدوله» «اماموبردی‌میرزا» ملقب به (کشیکچی‌باشی) بروسیه گریخت و چون روی مساعدی از روس‌ها ندید، بخاك عثمانی درآمد.

سلطان عثمانی نیز هرچند برای آنان مقرری معین نمود ولی بحضور نپذیرفت و (علیشاه) سرانجام رخت اقامت در (بغداد) افکند و یك‌بار نیز فیلش یاد هندوستان کرد و خواست با جلب ایلات سرحدات غربی، مجدداً با دعای سلطنت برخیزد... ولی توفیق نیافت....

سجع مهر او پس از تاجگذاری این بوده:

۱ـ همان مأخذ. ذیل نام شیخعلی‌میرزا.

«شکر لله که علی‌خان شه شد ظل سلطان بد و ظل‌الله شد»[۱]

اشعار این شاهزاده نیز بسیار متوسط است و قابل نقل نیست در سفینةالمحمود و حدیقةالشعرا و سایر تذکره‌ها موجود است.

«عبدالله‌میرزا متخلص به دارا»

پسر یازدهم خاقان است در بیست و چهارم جمادی‌الاول ۱۲۱۱ هـ. ق. متولد شده و ظاهراً در ۱۲۶۲ در طهران درگذشته.[۲]

«عبدالله‌میرزا» متخلص به (دارا) از پسران باذوق و معزز «فتحعلیشاه» بحساب میآید. مادر او بنابر نوشتهٔ «عضدالدوله» [از سادات بود (کلثوم‌خانم که بنا بر توضیحات آقای دکتر نوائی زن یکصد و ششم «فتحعلیشاه» از سادات (پازوار) بوده است (ص ۳۱۰) و (سید ادبای عصر) خود بوده در صحبت و مناسب خواندن نظماً و نثراً یگانه بود.

با حضرت خاقان مغفور بدون ملاحظهٔ پدر فرزندی بیانات خوب میکرد، هر وقت دلتنگی برای پدر بزرگوارش حاصل میشد، میفرمود: «دارا بیاید و رفع خیالات مرا بنماید.

کتاب (قانون) خود را بدون آنکه کسی حاضر باشد، محرمانه برای خاقان مرحوم میخواند، و با پدر والاگهر صحبت‌های قانونی بمیان میآورده‌اند.

در علم نجوم بقدری مهارت داشت که در حین وفات با کمال صحت از خانهٔ خودش بخانهٔ «ضیاءالسلطنه» همشیرهٔ خود رفته و گفت:

«در این هفته حالت خودم را بقانون احکام نجوم، در زوال می‌بینم، در همین‌جا خواهیم بود، اگر هفته بخوشی بگذرد بمنزل میروم و اگر نگذرد شما مرا بافسوس تمام بمنزلی که باید بفرستید خواهید فرستاد».

در همان هفته وفات کرد، اشعار خوب دارد این رباعی را بطور رمز بخاقان‌مرحوم که غالباً در اشعار خود و غیره آنحضرت را (پیر فلك) میخوانده نوشته است:

«رباعی»

«ای پیر فلك تو پیر کردی همه را از دولت و عمر سیر کردی همه را»

«دادی دل و چنگال بموران ضعیف بر شیردلان دلیر کردی همه را»

۱ـ (باختصار: توضیحات دکتر نوائی بر تاریخ عضدی ص ۲۱۶ـ۲۱۵). پس از اینکه ظل‌السلطان بخیال خود شاه میشود شروع به بذل و بخشش از خزانه‌ای که نزد «تاج‌الدوله» بوده میکند (عضدالدوله می‌نویسد: **«مخفی نماناد که خزانه تحویل تاج‌الدوله وجوهی بود که از دولت انگلیس گرفته میشد! و ظل‌السلطان در جلوس بر تخت‌سلطنت، ابتدا همان خزانه‌را باز و نیازکرد:** تاریخ عضدی ص ۱۰۰.

۲ـ سال مرگ او بدرستی معلوم نیست. صاحب مجمع‌الفصحا ۱۲۷۰ نوشته که بکلی غلط است زیرا محمدشاه در ۱۲٦٤ مرده و خبر مرگ دارا و نشاطی‌خان شاعر دربار قاجار را یك‌جا باو داده‌اند باحتمال زیاد ۱۲٦۲ صحیح است.

این شعر نیز از آن مرحوم است که حسب‌الوصیة بر سنگ قبرش نقش شد:[۱]

«بعد از هلاك ما گذری گر بخاك ما آهسته نه قدم بدل دردناك ما»

علم نجوم را در پیش برادر خود شاهزاده «محمدولی‌میرزا» تحصیل کرده که احکامات مطابق واقع آن مرحوم را در بسیاری مواقع تمام اهل خراسان و یزد و غیره مطلع هستند.[۲]

«خاقان ناظر برادر را بخاطر ازدواج» «با زنش میکشد!»

کلمات ظریف (دارا) در نزد قدمای قوم، خیلی محل اعتبار بود، خاقان مرحوم زنی داشتند «سکینه‌خانم» که بدواً زن ناظر «حسینقلی‌خان» برادر شهریار بود.

پس از آنکه «حسینقلی‌خان» بنای مخالفت گذاشت و روزگارش بگردید، بعضی از نوکرهای او مقصر شدند از جمله شوهر «سکینه‌خانم» بود که بطناب افتاد.

«سکینه‌خانم» را مرحوم خاقان گرفتند. برخی از نکته‌سنجان گفتند: «کشتن شوهر برای بردن زن بوده» «هرمزمیرزا و بهرام‌میرزا» از بطن او می‌باشند.

«هرمزمیرزا» در زمان سلطنت شاهنشاه خلدجایگاه (منظور محمدشاه است) خود را بدستگاه «حاجی‌میرزاآقاسی» انداخت و داخل آن اداره شد، دارای مرحوم وقتی در بین صحبت گفته بود:

«هرمزان حرامزان.»

«هرمزمیرزا» نزد حاجی تشکی کرد و حاجی بحضور مبارك عارض شد که (دارا) بعضی مضامین در حق محترمین میگوید که از جمله این فقره است و شایستهٔ مؤاخذه میباشد.

شاهنشاه مرحوم که از گفته‌های حاجی ابداً تخلف نمی‌فرمود! دارای مرحوم را بمقام مؤاخذه آورد که «هرمزان حرامزان یعنی چه؟» فوراً عرض کرد:

«هرمزان هرمزمیرزا برادر مکرم من است اما حرامزان «حاجی بهرام‌میرزا» برادر کوچك او میباشد!» تغیر شاهنشاه مرحوم بخنده و صحبت و مرحمت بدارا مبدل‌شد...

مبحث لذت و مصیبت (کتاب قانون) خیلی مفصل است.... این چند فقره از مبحث (مصیبت):

«شب بیاید و اشتها نیاید، مصیبت»
«خانم بیاید و خادمه نیاید، مصیبت»
«خمار بیاید و شراب نیاید، مصیبت»
«قمار باشد و پول نباشد، مصیبت»

۱ـ این بیت بر روی بیشتر مزارها نوشته شده بود بعضی هم بجای (بعد از هلاك) (بعد از وفات) نقر میکردند.

۲ـ شاهزاده «محمدولی‌میرزا» که در صناعت تبخیم تبحر داشته پسر سوم خاقان است که در یکم شوال ۱۲۰۳ هـ. ق. متولد شده و برادر تنی عبدالله‌میرزا دارا بوده است.

خلفائی چند از (قانون) مشخص کرده بود.

خلیفهٔ اول «ابوالفتح‌میرزا» پسر شاهزاده «محمدتقی‌میرزا حسام‌السلطنه»

خلیفهٔ دوم «فیروزمیرزا فرمانفرما»

«نشاطی‌خان» که شاعر بدزبان و بدصورت و پرطمعی بود[1] و همه‌کس را هجو مینمود، شاهنشاه مبرور، همیشه از او بسیار بدشان میآمد.

اتفاقاً خبر وفات (دارا) و (نشاطی‌خان) در یکروز بشاه مرحوم رسید فرمودند: «اگر از مرگ نشاطی‌خان نشاطی دست نمیداد از غصه فوت (دارا) بیم هلاك داشتم (تاریخ عضدی. ص ۸۸ـ۸۶).]

«محمودمیرزا» در (سفینةالمحمود)، دربارهٔ «عبدالله‌میرزا» میگوید: (ص ۳۳) [جوانی‌است خوش‌منظر و شاهزاده‌ای دلکش، حقیقت انسان است و صحبتش مایهٔ جان... بمقتضای حکمرانی ملك (خمسه) از طرف پادشاه ظل‌الله باو مرجوع، در آن بوم بقدری که بایست در ادای عدل و احسان آبادی بنا نهاده.

دل پاکش که گواه جام‌جم است از رسوم عشق آگاه و در سینهٔ بی‌کینه‌اش بجز تصور بیگانگی همه‌نوع آشنائی راه دارد....]

«نمونه‌ای از اشعار دارا»
«چند بیت از یك قصیده»

صاحب (مجمع‌الفصحا) دیوان او را بالغ بر پنجهزار بیت گفته شامل قصیده و غزل و رباعی و مثنوی چند بیت از یك قصیدهٔ او میزان توانائی (دارا) را در شاعری نشان میدهد.

۱ـ [میرزا عباس هزارجریبی معروف به نشاطی‌خان شاعر هجاگوی دربار فتحعلیشاه در سال ۱۲۶۲ درگذشته (رك. منتظم ناصری در حوادث سال ۱۲۶۲ و روضةالصفای ناصری در شرح‌حال رجال دربار فتحعلیشاه) بنابراین نه تاریخ ۱۲۷۰ که در مجمع‌الفصحا سال مرگ دارا آمده درست است نه ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۲۶۳ در (مکارم‌الاثار مرحوم معلم حبیب‌آبادی جلد ۲. ص ۳۹۸) دربارهٔ نشاطی‌خان در مصطبه‌خراب چنین آمده است: «اسمش میرزاعباس از دامغان و بسیار تیززبان... در هجا زیادی از مدح دست دارد. ص ۱۹۲» توضیح آقای نوائی بر تاریخ عضدی ص ۲۴۶].

بنظر ما هم توضیح آقای دکتر نوائی صحیح است. زیرا محمدشاه در ۱۲۶۴ فوت شده و طبق روایت عضدالدوله که دیدیم خبر فوت نشاطی‌خان و دارا یکروز به محمدشاه میرسد چگونه ممکن است دارا در سال ۱۲۷۰ درگذشته باشد؟ اما دربارهٔ نوشتهٔ (مصطبه خراب) که: (در هجا زیادتر از مدح دست دارد). درست است که هجای بی‌مناسبت گفتن کار ناپسندی است ولی مدح نابجا هم که شیوهٔ متداول بعضی شعرا بوده ناپسندتر است مگر مدح افراد خدمتگزاری مانند امیرکبیر و قصیدهٔ قاآنی دربارهٔ او که یکی از کارهای برجسته و بجای این شاعر محسوب‌میشود. یك قطعه از نشاطی‌خان از کتاب (گلزار جاویدان ص ۱۶۲۶ جلد سوم) نقل میکنیم که از هر مدیحه‌ای پسندیده‌تر است.

«قطعه»

شهریارا دید گرگ ستم — رمهٔ خلق این بلد همه را
یا سگی‌برگمار براین گرگ — یا شبانی فرست این رمه را

«گو صبا را که ره قصر ملك برگیرد قدم از طارم افلاك فراتر گیرد»[۱]
«خاك هامون همه از سودهٔ کافور کند «ریگ وادی همه از تودهٔ عنبر گیرد»
«دختر گل، خود اگر پردهٔ عصمت ندرد گو نسیم سحری معجرش از سر گیرد
«گو بقمری که زند راه عراق از عشاق بنوائی که ز پی فاخته مزمر گیرد»[۲]
«گو به بلبل که کند مدح خداوند آغاز که چو من گوشهٔ آن نغمه نکوتر گیرد»

«امام‌ویردی‌میرزا کشیکچی‌باشی و ایلخانی» «متخلص به داور»

«امام‌ویردی‌میرزا» سرکشیکچی‌باشی معروف به (ایلخانی) پسر دوازدهم خاقان متخلص به (داور) در چهاردهم شوال ۱۲۱۱ هـ. ق. بدنیا آمد او هم جزء یازده نفر زندانیان قلعهٔ اردبیل است که همراه برادران بالاخره به عراق رفت و ساکن بغدادشد.

مادر «امام‌ویردی‌میرزا» «بیگم‌جان» دختر حاجی صادقخان قزوینی است. جز یك بیت در (مجمع‌الفصحا) از او ندیدیم. تاریخ مرگش را بعلت دوری از ایران و مهاجرت بعراق در جائی نخواندیم.۳

«محمدرضامیرزا متخلص به افسر»

«محمدرضامیرزا» متخلص بـه «افسر» پسر سیزدهم «فتحعلیشاه» بـرادر تنی «علی‌رضامیرزا» در سوم ذی‌القعدهٔ ۱۲۱۱ هـ. ق. بدنیا آمـده [در سال ۱۲۳۴ بجای «خسروخان گرجی» حاکم گیلان شد.

این شاهزاده بدراویش نعمةاللهی گرویده بود و چون جمعی از دراویش بدور وی گردآمده‌بودند بدخواهانش شهرت دادند کـه خیال سلطنت دارد! و «فتحعلیشاه» برآشفت و او را از حکومت برداشت و «فاضل‌خان گروسی»۴ را مأمورکرد تا به‌همدان رفت از «حاج‌محمد جعفر کبودرآهنگی [مجذوبعلیشاه که در تبریز مدفون‌است] که مرشد شاهزاده بود، دو هزار تومان بجریمه وصول کند۵ .

۱ـ طارم: بفتح ثالث بر وزن آدم=خانه‌ای را گویند که از چوب سازند همچو خرگاه و غیره را نیز گفته‌اند بمعنی گنبد هم آمده است. برهان با تحشیه و تصحیح. دکتر معین.

۲ـ راه=آواز. نوا=آهنگ. مزمر: بکسر اول و فتح ثالث=مخفف مزمار بمعنای نای، جمع مزامیر=دف و هر آلت سرور و آواز نیکو و سرود. مزامیر داود آنچه از کتاب زبور می‌سرایند.

۳ـ فهرست دکتر نوائی بر تاریخ عضدی شرححال او در کتاب رجال ایران: بامداد جلد یکم مندرج است.

۴ـ «فاضل‌خان گروسی» اسمش محمود بوده، تخلصش «راوی» و لقبش (فاضل) صاحب تذکرهٔ «انجمن خاقان» است مشتمل بر اشعار شعرای عصر فتحعلیشاه در ۱۱۹۸ هـ. ق: بدنیا آمده و در ۱۲۵۲ درگذشته. نقل از توضیحات آقای دکتر نوائی بر تاریخ عضدی. ص ۲۷۹.

۵ـ قوائم سلطنت خاقان مغفور بقدری سست بوده که از جمع شدن چند درویش وارسته و از دنیا گسسته دچار هراس میشده و بفرزند خود هم اعتماد نداشته است. مضحك اینست که ←

این شاهـزاده شعر میگفت و افسر تخلص میکرد. تـوضیحات دکتر نوائی بر تاریخ عضدی ص ۱۸۹ـ۱۸۸].

[«حاجی شیروانی» صاحب (بستان‌السیاحة) و (ریاض‌السیاحه) می‌نویسد کتاب ریاض‌السیاحه‌را بنام‌او مزین‌کرده‌و باسم‌سامی‌ملازمان‌معرفت‌شعار بانجام‌رسانیده‌است...]

صاحب «طرائق‌الحقایق» در جلد سوم ص ۲۸۶ دربارهٔ محمدرضامیرزا شرحی از حسن‌رفتارش با اهل عرفان و علما می‌نویسد و اضافه میکند:

[هم پاافتادگان را دستگیر و هم دلدادگان را ظهیراست. اگرچه شعر و شاعری مرتبه‌ای دون است و نسبت بفطرت عالیش زبون است، اما چون طبع گرامیش موزون و سلیقهٔ سامی‌اش بنظم‌گفتن مقرون است لهذا گاهی جهت طبع‌آزمائی اشعار آبدار فرماید].

ما شاعر زبون داشته و داریم اما مرتبهٔ شاعری را نه‌تنها دون نمی‌شماریم بلکه از قرن سوم ببعد که پارسی دری زبان ادبی و سیاسی این میهن مهین شد، شعر دری را شیرازه‌بند استقلال و محافظ فرهنگی این سرزمین میانگاریم و اگر شعر باشد و از دل برآمده و بر جان نشسته چه نو باشد و چه کهنه گرامیش میداریم.

بهرحال بعد از خواندن این عبارات موزون و بی‌محتوی گردن کشیدیم تا این درر غرر را برانداز کنیم. چیزی دستگیرمان نشد و جز چند بیت بسیار متوسط، شعر آبدار ندیدیم.

«محمدهاشم‌میرزای» افسر، که روزگاری نمایندهٔ مجلس و رئیس انجمن ادبـی ایران بـود نتیجهٔ همین «محمدرضامیرزا» میباشد و تخلص افسر را بهمین مناسبت انتخاب کرده بود.

«حیدرقلی‌میرزا»
«متخلص به خاور»

پسر پانزدهم «فتحعلیشاه» است جمعه پانزدهم صفر سال ۱۲۱۴ هـ. ق. بدنیا آمده هدایت در (مجمع‌الفصحا) جلد یکم دربارهٔ او می‌نویسد:

[روزگاری بتحصیل علوم ضروریه پرداخته از کمالات متداوله بحظی‌موفور رسید و سالها بحکم شاهنشاه صاحبقران در گلپایگان و عراق ایالت داشت و بجاه و جلال و جود و جمال معروف بود.... در مراتب نظم صاحب‌دیوان میباشد].

محمودمیرزا برادرش نیز در (سفینة‌المحمود) او را چنین معرفی میکند:

[شاهزاده‌ایست بذله‌سنج و خسروزاده‌ایست که گنج قارون در کف جودش بی سنگ، در بزم میر است و در رزم شیر!... گاهی بترتیب نظمی فرمایند، تقریباً دو

بجای سرکیسه کردن حضرت والا بجان مرشد او میافتاده‌اند و مبلغ دو هزار تومان از او جریمه میگرفته‌اند و بگرسنگان دربار پادشاهی و مفتخواران درگاه ظل‌اللهی میداده‌اند. در پایان این مبحث که سخنی دربارهٔ خود خاقان خلد آشیان خواهیم داشت می‌بینیم این پول‌ها که بعنوان‌های گوناگون از مردم بی‌نوای این سرزمین اخذ میشده به چه مصرف‌هائی میرسیده است.

هزار بیت از خیالاتش مدون است. (ص ۳۳)]

«همایون‌میرزا متخلص به حشمت»

برادر تنی «محمودمیرزا» «احمدعلی‌میرزا» و «جهانشاه‌میرزاست». پسرشانزدهم خاقان بشمار میآید در بیست‌و هشتم جمادی‌الثانیه ۱۲۱۶ هـ. ق. بدنیا آمده در سنهٔ ۱۲۷۳ بروایت «هدایت» در طهران درگذشته است.

محمودمیرزا درباره‌اش می‌نویسد:

[تا بتصور آید محجوب است و تا باندیشه درآید خوب. چند سالی در دبستان صدارت‌مآب «میرزامحمدشفیع» رحمةالله‌علیه کامجو، مدتی پیش ازین نظر بصلاح من تخلصش (حشمت) بوده صاحبان ثروت چون بحشمت مولع و حریص، تخلص را بخود روا دیده بمحض تصدیق خویش از میان بردند.

اینك باسم تخلص او قرار دادم تا از کمینگه دزدان چه کنند؟... (ص ۳۸)].

[ظاهراً نظر شاهزاده «محمودمیرزا» ازاین تخلص‌دزدشاهزاده «محمدحسین‌میرزا» پسر شاهزاده «محمدعلی‌میرزا دولتشاه» است که محمودمیرزا در لابلای کلمات و جملات نظر نامساعد خود را نسبت بوی و شاید هم بی‌آنکه خود متوجه شود، ابراز کرده‌است.

«همایون‌میرزا» با دختر «میرزا شفیع صدراعظم» ازدواج کرد و با آن دختر همهٔ اندوختهٔ بی‌کران او را تصاحب کرد. توضیحات آقای دکتر نوائی بر تاریخ عضدی ص ۲۲۸].

«الله‌ویردی‌میرزا متخلص»
«به بیضا ـ فیاض»

پسر هفدهم «فتحعلیشاه» است که در بیست و سوم رمضان ۱۲۱۶ هـ. ق. بدنیا آمده نام مادرش را سپهر در (ناسخ‌التواریخ) بنفشه‌بادام ذکرد کرده ولی بعقیدهٔ آقای دکتر نوائی ظاهراً نقیه‌بادام بمعنی بادام پوست‌کنده (منقی) درستتر می‌نماید.

[ازجمله کسانی است که بعد از مرگ پدر ببرادرش علی‌خان (ظل‌السلطان) که خود را (علیشاه) خوانده بود پیوست و در نتیجه همراه برادرش (کیومرث‌میرزا) بامر «محمدشاه» در قم دستگیر شد و پس از اعزام به تهران در (دربند) شمیران، تحت نظر قرار گرفت، وقتی محمدشاه دستور داد که شاهزادگان راباردبیل ببرند (ربیع‌اول ۱۲۵۰) او و برادرش از دربند گریخته به (بغداد رفتند، «الله‌ویردی‌میرزا) از بغداد به استامبول رفته بحضور «سلطان‌محمودخان دوم» بار یافت.

پس از چندی به شام رفت و در آن شهر مقیم شد... نقل باختصار از توضیحات آقای دکتر نوائی بر تاریخ عضدی ص ۱۸۳ـ۱۸۲].

طبق نوشتهٔ هدایت در (مجمع‌الفصحا) و هلاگومیرزا در (مصطبه‌خراب) مردی با حسن‌صورت و لطف‌سیرت بوده. آنچه از اشعارش‌دیدیم، بنظم بیشترشبیه‌بود تـا شعر.

«احمدعلی‌میرزا متخلص به احمد»

«احمدعلی‌میرزا» متخلص به (احمد) پسر نوزدهم خاقان در ششم شوال ۱۹۱۸ هـ. ق. بدنیا آمده و با سه برادر دیگر خود یعنی «محمودمیرزا، همایون‌میرزا و جهانشاه‌میرزا» تنی هستند.

«ضیاءالسلطنه» دختر باکمال خاقان نیز خواهر تنی این‌برادران است و مادر آنها بنام «مریم‌خانم» از طایفهٔ بنی‌اسرائیل بوده‌است.

«احمدعلی‌میرزا» در سال ۱۲۷۰ درگذشته نگارنده تصور میکنم هدایت در (مجمع‌الفصحا) تاریخ مرگ او را با «عبدالله‌میرزا دارا» اشتباه کرده باشد.

نخستین زن عقدی یا بقول خودشان «گلین‌خانم» ناصرالدینشاه دختر همین احمدعلی‌میرزاست که بوسیلهٔ «مادام حاجی‌عباس» زن اورلئانی که‌پیش‌ازین شرح‌حالش را خواندیم بدستور «محمدشاه» از میان دختران درباری انتخاب و معرفی شده‌است.

«پروین‌خانم» همسر «میرزاهاشم‌خان» نوری هم که‌داستانش را با «جیمزموری» بازگو کردیم با زن ناصرالدینشاه خواهر ناتنی بوده و دختر احمدعلی‌میرزا محسوب میشود.

«چند بیت از اشعار احمد»

«آنانکه روز هجر تو دوزخ شمرده‌اند گویا ندیده‌اند شب انتظار را»

•

«فصل گل شد همه مرغان چمن نغمه‌سرای وای بر حسرت آن‌مرغ که بی‌بال‌و پر است»

•

«فریاد ز هر گوشه درین شهر بلند است ویران شود این شهر که فریادرسی نیست»

«ملك ایرج‌میرزا»
«متخلص به انصاف»

«ملك‌ایرج‌میرزا» پسر بیست‌و هفتم «فتحعلیشاه» دراول جمادی‌الثانیه۱۲۲۲ هـ. ق متولد شده و تخلص او (انصاف) است. مادر او «شاه‌پری‌خانم» زن هفتاد و هفتم خاقان بشمار میآید. از زرتشتیان بوده و در موسیقی دستی تمام داشته است وی از خاقان پسر دیگری بنام «سلطان‌مصطفی‌میرزا» و یکدختر بنام «جهان‌سلطان‌خانم» بجهان و حضرت جهانبانی تحویل داده است.

[این شاهزاده در نوشتن خط نستعلیق و دانش چشم‌پزشکی دستی توانا داشته (مصطبه‌خراب ص ۳۱).]

اشعار «ملك‌ایرج‌میرزا» در چندین تذکره از تذکره‌های عصر قاجار ببعد دیده شد بنظر ما در ساختن قصیده مهارت داشته است.

قصیده‌ای در استقبال از قصیدهٔ معروف (خاقانی) ساخته با مطلع:

«فلك کجروتر است از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب‌آسا»

«سپهر مردسا»

«سپهر مردسای آسیاسا برای سودن من گشته برپا»
«مدار چرخ، گوئی ریزد از هم اگر یکدم کند بامن مدارا»[۱]

این قصیده دارای بیست و دو بیت است و فاقد ارزش نیست.

«جهانشاه‌میرزا متخلص به جهان»

«جهانشاه‌میرزا» متخلص به (جهان) پسر سی و سوم خاقان مغفور در بیست‌و پنجم رمضان ۱۲۲۴ هـ. ق. بدنیا آمده. (جدول آقای دکتر نوائی بر تاریخ عضدی). این شاهزاده دارای شش پسر و سه دختر بوده و برادر تنی «محمودمیرزاست» در (سفینة‌المحمود) چنین می‌نویسد:

[... از خط نستعلیق و علم ریاضی بی‌بهره نیست و از من فرا گرفته... عمر شریفش را تابحال (۱۲۴۰ هـ. ق.) با من بسر برده. آنچه هست و باشد سپردهٔ اوست، گاهی به بستن نظم میل نمایند. تخلص را (جهان) قرار داده‌ام. نهاوند بهشت‌مانند را حاکم صاحب‌اختیار است (در منتظم ناصری مرگ وی در حوادث سال ۱۲۵۱ هـ. ق. آمده است. ص ۱۶۵ جلد ۳)].

«سلطان محمدرضامیرزا ملقب به سیف‌الدوله»
«متخلص به سلطان»

پسر سی‌و هشتم «فتحعلیشاه» متخلص به (سلطان) در بیست‌وششم جمادی‌الاولی ۱۲۲۸ هـ. ق. بدنیا آمده است. مادر «سلطان‌محمدمیرزا» (طاوس‌خانم) معروف ملقب به (تاج‌الدوله) میباشد که تخت‌طاوس بعلت اینکه حضرت خاقان در شب زفاف با او بر روی این تخت بسر برده این نام را بخود اختصاص داده است.

هدایت در (مجمع‌الفصحا) دربارهٔ او میگوید:

[... در صغر سن «آغاجعفر خواجه» بحکم خاقانی باصفهان رفته (والدهٔ ماجدهٔ او را که از گرجی‌زادگان صفویه بوده بحرمسرای شاهنشاهی آورده و تربیت نمودند. در پانزده‌سالگی معقودهٔ مخصوصه گردید و بانوی بانوان شده (تاج‌الدوله) لقب یافت...

اکبر همه شاهزاده معظم‌الیه بوده... در سال ۱۲۴۰ هـ. ق. باصفهان رفته بحکمرانی (عراق) مخصوص گردیده، قریب دو سال در کمال اجلال و استقلال بعدل و داد و بذل و بخشش و تکمیل کمالات و تحصیل حالات صوری و معنوی اشتغال داشتند، علمای عهد و عرفای عصر در محفل خاص بصحبت اختصاص یافتند.]

«آثار شاهزاده سلطان محمدمیرزا»

(ملوك‌الکلام) از تالیفات معتبرهٔ محتوی بر نظم و نثر عربی و عجمی متضمن علوم

۱ـ نقل از (مجمع‌الفصحا) بکوشش آقای دکتر مظاهر مصفا.

مختلفه است (تحفة‌الحرمین) و (سیف‌الرسائل) از مثنویات اوست...

قریب بیست هزار بیت از غزلیات و قطعات و ترکیبات و ترجیعات دیوان دارند (مجمع‌الفصحا) هدایت می‌نویسد بااکابر عهد از مشایخ مانند حاجی محمدحسن نائینی[۱] حاجی سید محمدتقی کاشانی، حاجی زین‌العابدین شیروانی و... معاشرت و مصاحبت گزید...[۲]

«اشعار سلطان با دیوان یغما مخلوط شده»

بسیاری از غزلیات نواب والا را سهواً در دیوان «میرزا ابوالحسن یغمای جندقی» مرقوم داشتند و بناواجب باسمه [چاپ] کردند.]

البته خود یغما باینکار راضی نبوده و بنا بر روایت هدایت: [«سببش این بوده که «حاجی محمداسمعیل طهرانی» بسیار مایل بجمع و ضبط نظم و نثر میرزای یغما بوده، از هرجا چیزی شنیده یا دیده همه را جمع کرده نگهداری نموده، چنانکه درحین حیات به «ملاحسن اصفهانی» نوشته که «حاجی محمداسمعیل طهرانی» هرچه در هرجا بیند و نیوشد بی‌آنکه براست یا دروغ آن رسیدگی کند بسر گردکرده‌های چهارساله افزاید و بارها، پیدا و نهان، نیازها کرده‌ام که آن روزنامه رسوائی را بازستانم، چه گوش از شنفتن گران دارد.

باری دیوان (یغما) را بعد از فوت او باسمه کرده‌اند، اشعار نواب والا را که تخلص (سلطان) است تغییر داده بدو معنی یغما کرده‌اند! و در دست مردم افتاده.

دیوان «میرزا حبیب قاآنی» را هم که بعد از او جمع کرده و باسمه کرده‌اند، شعر «وصال شیرازی» و «میرزا محمدعلی رازی» و «سروش اصفهانی» در آن تخلیط یافته...)]

نسخهٔ منحصر خطی دیوان «سلطان قاجار» توسط دوست شاعر خوش‌ذوق آقای «غلامحسین جواهری» متخلص به (وجدی) در سال ۱۳۳۷ خورشیدی و ازسوی انتشارات «گوتمبرگ» در طهران انتشار یافته است.

۱ـ حاجی محمدحسن نائینی کوزه‌کنانی فرزند حاج رجبعلی از مشایخ عرفا بوده که در حدود سال ۱۱۵۳ هـ. ق. متولد و در سال ۱۲۳۷ در سن ۹۶ سالگی درگذشت و در نائین مدفون گردید.

در جلد سوم (طرائق‌الحقایق) ص ۱۱۰ درگذشت حاج‌محمدحسن در سال ۱۲۵۰ ذکر شده است. شرح‌حال رجال ایران: بامداد. جلد سوم ص ۳۷۲.

۲ـ حاجی سید محمدتقی کاشانی از سلسلهٔ نوربخشیه بوده صاحب طرائق می‌نویسد: «و بعد از شیخ‌محمد سدیری به سه نفر خلافت رسید: ۱ـ جناب شیخ‌بهاءالدین جبل عاملی ۲ـ جناب ملا محسن فیض کاشانی ۳ـ جناب میرمحمدتقی شاهی و از او به حاج عبدالوهاب نائینی و از او بدونفر رسید یکی حاج محمدحسن نائینی و از وی به حاج سید محمدتقی کاشانی پشت مشهدی: جلد ۳ـ ص ۳۲۲.

حاجی زین‌العابدین شیروانی ملقب به (مستعلی) در سنهٔ ۱۱۹۴ هـ. ق. در شماخی بدنیا آمده و در ۱۲۵۳ هجری درگذشته از آثار معروف او (بستان‌السیاحه و ریاض‌السیاحه و حدایق‌ـ السیاحه) می‌باشد که اولی در ۱۲۴۸ و دومی در ۱۲۳۷ و سومی در ۱۲۴۲ هـ.ق. تألیف شده.

«منتخبی از اشعار سلطان قاجار»

«جز یك نظر بدو نتوانم از آنکه نیست امکان بازگشتن از آن رخ نگاه را»

*

«باغی که در آن تاك نروید ثمرش چیست تاکی که از آن باده نزاید اثرش چیست»
«مفتی چه و صوفی که، ندانیم خدا را تا حکمت ایجاد ازآن خشگ‌وترش چیست؟»

«غزل»

«منم آن شکار زخمی که فتاده‌ام به بندت اگرم بخون کشانی، نکشم سر از کمندت»
«تو که نخل آرزوئی، دل عاشقان نجوئی نرسد بدست کوته بری از قد بلندت»
«چه شکار تیره‌بختم من ناتوان خدا را که نه جا بدام دارم نه بحلقهٔ کمندت»
«سر خواجه‌ای بنازم که ترا خرید، سلطان که بناز اگر فروشد بدوکون، میخرندت»

«رباعی»

«گیتی همه جز خیال و پنداری نیست گر هست بغیر نقش دیواری نیست»
«صورت همه‌جا هست ولی معنی کو؟ بالجمله بغیر یار دیاری نیست»

«اورنگ‌زیب‌میرزا»
«متخلص به اورنگ»

پسر پنجاه و هفتم خاقان و برادر تنی «کامران‌میرزا» پسر پنجاه و هشتم اوست.
[در سال ۱۲۴۶ هـ. ق. متولد شده زود یتیم شد، خوب تربیت نشد، نوشته‌اند که وی در کوچه و بازار بدنبال زنان میافتاد.

روزی یکی ازین زنان از راه تمسخر یا شیطنت بدو گفت: «(لبو) میخواهد» شاهزاده از نوکر خود پول خواست او نداشت، دست در جیب خود کرد چیزی نیافت و فی‌البدیهه این شعر را که بعداً شهرت فراوان‌یافت گفت:

«شب عید است و یار از من چغندرپخته میخواهد گمانش میرسد من گنج قارون زیر سر دارم؟!

این شاهزادهٔ عاشق‌پیشه در سال ۱۲۸۴ هـ. ق. به بیماری وبا درگذشت و در آن هنگام سی و هشت سال بیش نداشت: توضیحات دکتر نوائی بر تاریخ عضدی ص ۲۲۱ـ۲۲۴]

«سلطان جلال‌الدین‌میرزا»
«متخلص به جلال»

«جلال‌الدین‌میرزا» متخلص به (جلال) پسر پنجاه و هشتم خاقان مؤلف کتاب (نامهٔ خسروان) است. [وی در مدرسهٔ دارالفنون بتحصیل زبان فرانسه پرداخت و در اثر معاشرت بافرنگیان مقیم طهران بزودی تحت تأثیر تمدن غرب قرار گرفت.

بطوریکه بگفتهٔ برادر صلبی‌اش ملك‌ایرج‌میرزا «بعضی سخنان اهل فرنگستان که در نفوس ضعیفه زود اثر میکند در ایشان اثر کرده.... رفته‌رفته خود را از نظر

کیمیااثر پادشاه انداخت».

«سلطان جلال‌الدین‌میرزا» در اواخر عمر دچار سفلیس شد و بمرور بینائی خود را از دست داد و سرانجام در کوری جان سپرد (۱۲۸۷ هـ. ق.)

این‌شاهزادهٔ فرنگی‌مآب طرفدرا پیراستن زبان فارسی از واژه‌های بیگانه بود و خود در این زمینه با همکاری «امامقلی‌خان زند» متخلص به (غیرت) کتابی دربارهٔ تاریخ سلاطین ایران بنام (نامهٔ خسروان) نوشت: توضیحات دکتر نوائی بر تاریخ عضدی ص ۲۱۱ـ۲۱۰].

[«جلال‌الدین‌میرزا» که سال ۱۲۷۷ هـ.ق. سمتش آجودان‌مخصوص«ناصرالدینشاه» بوده بعلت همکاری با «میرزاملکم‌خان» و شرکت در (فراموش‌خانه) مغضوب واقع‌میشود.

«نواب بدایع‌نگار در رسالهٔ (عبرةالناظرین) در این‌باره می‌نویسد:

«جمعی از شاهزادگان و آزادگان بر دولت بشوریدند و شاه را سخت نگران ساختند. بامر دولت جمعی از اصحاب او را بگرفتند عده‌ای فرار کردند و عده‌ای بروضات مطهره التجا بردند.»

انجمن مزبور مدت هفت سال فعال بوده چون جمعی از آنان که دور هم جمع میشدند صحبت از اصلاحات و انتقاد از اعمال بی‌رویهٔ دولت میکردند کم‌کم این راز پنهان آشکار میشود و از سوی «ناصرالدینشاه» در ۱۲۷۸ هـ. ق. حکمی مبنی بر انحلال و تعطیل انجمن مزبور صادر میشود و در آن امریه متذکر میشود که در صورت تجدید این‌قبیل انجمن‌ها مؤسسین و اعضاء آن بمجازات، و عقوبات سخت گرفتار خواهند شد. باختصار: رجال ایران. بامداد جلد یکم. ص ۲۵۶ـ۲۵۵]

«جلال‌الدین‌میرزا و شاعری»

از این شاهزادهٔ آزادیخواه شعر زیادی دیده نشد این چند بیت از اوست:

«خار خار دل سودازدگان کی داند — آنکه در چاك گریبان گل و نسرین دارد»

«عکس روی تو درین چشم سرشگ‌آلوده — آفتابیست که پیرایه ز پروین دارد»

•

«من اگر ز عشق دعوی بکنم گواه دارم — که بدیده اشگ خونین و بسینه آه دارم»

«بدو چشم تو که چشمی برهت سفید دارم — بدو زلف تو که روزی بغمت سیاه دارم»

•

«مرا ز باغ چه حاصل ز آشیان چه تمتع — که راه در قفس افتاد اگر ز دام پریدم»

«زنان و دختران خاقان»

در بین زنان و دختران فتحعلیشاه عده‌ای بوده‌اندکه از هنر خوش‌نویسی، شاعری، موسیقی بهره‌مند بوده‌اند و حتی از مراتب عرفان باخبر. این بانوان عبارتند از:

«زبیده‌خانم دختر فتحعلیشاه»
«متخلص به (جهان)»

«زبیده‌خانم متخلص به (جهان) دختر بیست‌وهفتم «فتحعلیشاه» از «ماه‌آفرین‌خانم» شیرازی همسر یکصدوبیست‌وپنجم او و فرزند «گل‌محمدخان شیرازی است. (توضیحات تاریخ عضدی: ص ۲۱۰).

این دختر زن «علی‌خان نصرت‌الملك» پسر «رستم‌خان قراگوزلو» بوده، قریب هشتاد سال زندگی کرده و در سال ۱۳۰۴ هـ. ق. درگذشته است (تاریخ عضدی: ص۳۱) (گلزار جاویدان جلد دوم ص ۳۴۴)[1]

[«زبیده‌خانم» در سلك عرفان و از مریدان مرحوم «حاجی‌میرزاعلینقی همدانی» است. کمتر وقتی فراغت از اوراد خفیه و جلیه دارد، درمدت‌شصت‌سال توقف‌درهمدان از این ذات محترمه احدی رنجش حاصل نکرده است.

با آنکه همه‌قسم ریاست و همه‌طور حکمش جاری بود، بزیارت حرمین شریفین مشرف شده، بیست کرت بمشاهد متبرکهٔ عراق و ده نوبت زیارت مشهد مقدس رضوی (ع) رفته.

هیچوقت در سفر اسباب تجمل ظاهری را مایل نیست ولی بذل و بخشش باطنی که احدی نداند و مخفی که کسی نشناسد بسیار داشته و دارد، درویش و فقیر و سید و ملای عرب و عجم از سماحت[2] و کرم این شاهزاده‌خانم مؤمنه مقدسه در سفر و حضر بهره‌ور شده‌اند.

کمتر سائلی را محروم گذاشته‌اند، از منافع املاك و مقرری خود همه‌ساله مقداری مخصوص برای مخارج شخصی گذارده و بقیه بمصرف انعام و اطعام فقرا و ایتام میرسد....

همهٔ شاهزادگان او را بلقب «فرشته» میخوانند... شب‌زنده‌داری و حتی‌الامکان ریاضت بدن و نخوردن حیوانی و سایر آداب که تزکیهٔ نفس و بی‌اعتنائی بعالم فانی است منظور دارند....

«مآثر زبیده‌خانم»

کاروانسرای مدور، بوضع مخصوص برای اقامت زوار در قریهٔ (تاج‌آباد) متعلق

۱ـ [علی‌خان نصرةالملك قراگوزلو پسر رستم‌خان مانند پدر خویش، بزرگ طایفه و رئیس فوج قره‌گوزلو بود.

زنش زبیده‌خانم دختر بیست‌وهفتم فتحعلیشاه بود، محمدحسین‌خان... بعدها بمقام امیرنویانی (= سپهبدی) رسیدو حکومت کرمانشاهان و لقب (حسام‌الملك) یافت در سال ۱۳۰۷هـ. ق درگذشت و حکومت آن منطقه و لقبش و ثروت فراوان وی به پسرش «زین‌العابدین‌خان» رسید.

در عصر مظفرالدینشاه به (امیرمفخم) ملقب گردید: توضیحات آقای دکتر نوائی بر تاریخ عضدی. ص ۲۰۶ـ۲۰۵]

۲ـ سماحت: بکسر اول و فتح هر دو آمده است = مروت، سخاوت، نیك‌اندیشی...

باحفاد مرحوم «حاجی‌ملارضای همدانی بشراکت مرشد خود «حاجی میرزا علینقی»[۱] مرحوم و بگفتهٔ ایشان ساخته که هفت هشت هزار تومان در آن خرج شده و هنوز بالجمله ناتمامی دارد.

پلی در نزدیکی (روان) که رود عظیمی در آنجا روان است ساخته، برای مخارج این پل «امیرزاده احتشام‌الدوله‌سلطان‌اویس‌میرزا» [پسر ارشد فرهادمیرزاکه‌درآنزمان بسمت نایب‌الحکومه از سوی فرهادمیرزا در همدان حکومت میکرد.] زمانی که حاکم همدان بود، شرکت نموده است.

دودانگ از قریهٔ (لاله‌چین) را برای تعزیه‌داری و روشنائی کربلای معلی وقف نموده‌اند. از «حاجیه‌خانم» بعضی‌کرامات و خارق‌عادات هم نقل میکنند (در اینجا دو نمونه از کرامات حاجیه‌خانم را عضدالدوله نقل میکند).

بر مردمان مجرب مخفی نیست که هرگاه بنای ظهور آثار ازین خلق محجوب باشد تفاوتی در میان ذکور و اناث و غنی و فقیر نیست:

«هیچ خواهنده ازین در نرود بی‌مقصود»

از جمله خیرات او همه‌ساله مبلغی برای متولی‌وقاری و روشنائی‌بقعهٔ (باباطاهر) که مدفن «حاجی‌میرزا علینقی» مرشدشان نیز در آنجا میباشد، مقرر است.

بقعه و صحن (امامزاده‌یحیی) در همدان را «حسام‌الملك» بخواهش ایشان عمارت نموده مبلغی مصروف آن داشته‌اند.

«اشعار جهان»

اشعار بسیار از مراثی و قصاید و غزلیات در دیوان او دیده شده که بعضی از

۱- [حاجی ملارضای همدانی کوثرعلیشاه در فضائل انسانی و کمالات نفسانی بر اکثر علمای عصر تفوق می‌نمود و لقب گرامیش (کوثرعلی) بود و از بدو صباوت در ظل عاطفت والـد مرشدنا تربیت یافته و در خدمت شیخنا بتحصیل علوم عقلی و نقلی شتافته و از توجه دلالت شیخنا قدس سره از جناب‌العارف‌بالله (حسینعلی‌شاه) تلقین شده و بصحبت اکثر مشایخ رسیده و بحج بیت‌الله‌الحرام و زیارت خیرالانام و ائمهٔ بقیع موفق گردیده سفر عراقین و آذربایجان و خراسان کرده و از علمای عصرسنگ و طعن خورده و خانهٔ آن‌بزرگوار را بتاراج بردند و بعد از آن خراب کردند و چنان مستأصل نمودند که در آن بلده نتوانست مسکن‌گرفت، آخرالامر ناچاربدارالسلطنه تبریز رفت و چند سال با کمال عزت و احترام در آن دیار زندگانی نمود. نایب‌السلطنه و قائم‌مقام و بعضی ارکان دولت نسبت به آنجناب غایت اکرام و اعزاز می‌نمودند... چون نایب‌السلطنه بعزم تسخیر صوب کرمان توجه کرد در موکب همایون بدان صوب تشریف آورد، هم در آن سال که سنهٔ ۱۲۴۷ هـ. ق. بوده در ماه جمادی‌الاولی ازدار فانی بسرای جاودانی انتقال نمود و در مزار فیض‌مدار مشتاقیه مدفون گشت.

«میرزا علینقی» فرزند کوثرعلیشاه بوده... وفات آنجناب قریب به ظهر روز پنجشنبه بیست‌و دوم شهر رجب سال ۱۲۹۶ هـ. بوده... ولادت آنجناب در شب جمعه ۲۸ شهر رجب هزار و دویست و شصت و هشت بوده و در سال ۱۲۹۱ بخدمت (جنتعلی) مشرف گردیده... طرائق‌الحقایق جلد سوم ص ۲۶۶ـ۲۶۴]

آن در این اوراق درج میشود در اشعار (جهان) تخلص میکند.][1]
اشعار زبیده‌خانم متخلص به جهان البته متوسط است ولی خالی از لطف نیست.

«چند بیت از اشعار جهان»

«در ده بمن ای ساقی زان می دو سه پیمانه — کز سوز درون گویم شعری دو سه مستانه»
«خواهم که درین مستی خود نیز روم از یاد — غیر از تو نماند کس نه خویش و نه بیگانه»
«از عشق رخ‌جانان، گشته‌است جهان حیران — مستانه سخن گوید این عاشق دیوانه»

*

«گفتندخوش‌درگوش‌دل، چون عاشقی دیوانه‌شو — گر وصل‌او خواهی، زخود بیگانه‌شو بیگانه‌شو»
«در عشق او گر صادقی باید بسوزی خویشتن — در شعلهٔ عشقش دلا، پروانه‌شو پروانه‌شو»
«اندر دل هر عارفی زین می بود میخانه‌ها — خواهی دلا عارف شوی میخانه‌شو میخانه شو»

*

«از غم هجران گدازم همچو شمع — روز وصلت سرفرازم همچو شمع»
«از غمت استاده‌ام از روی عشق — تا بیائی جان ببازم همچو شمع»

*

«خواهم از ساقی مهوش تا نماید لطف عام — هر زمان ریزد بکام خشگ من جامی دگر»
«گرچه نتوان لنگ‌لنگان پانهم درکوی‌دوست — لطف او گر شامل آید می‌نهم گامی دگر»

در بین بستگان «فتحعلیشاه» زن دیگری هم با تخلص (جهان) وجود داشته که مادر «ناصرالدینشاه» محسوب‌میشود این‌زن معروف به (مهدعلیا) دختر «محمدقاسم‌خان پسر سلیمان‌خان اعتضادالدوله قوانلو قاجار» در ۱۲۲۴ هـ. ق. بهمسری «محمدشاه» درآمده و در ششم ربیع‌الاول ۱۲۹۰ هـ. ق. درگذشته است.

ایشانهم ظاهراً طبع شعر داشته‌اند که دو بیت از تراوشات فکریشان قلمی میگردد. ضمناً با هنر گلدوزی و نقاشی و خطاطی نیز آشنا بوده.

«از مرد و زن آنکه هوشمند است — اندر همه حال سربلند است»

*

«گفتم اشاره‌ای ز تو جان باختن ز من — جان باختن میسرم اما اشاره نیست»
(گلزار جاویدان جلد یکم: ص ۳۴۵).

«سلطان دختر محمودمیرزا»

دختر شاهزاده «محمودمیرزا» پسر چهاردهم خاقان است تا هفده‌سالگی نزد پدر پرورش یافت و فنون ادب را فراگرفت و دیوانی در حدود هزار بیت دارد. چند بیت از او نقل شده که یك بیت آن قابل عرضه می‌باشد (گلزار جاویدان جلد دوم ص ۲۴۰)

«برو ای صبا بآن کوی و بگو نگار ما را — که نیامدی و هجر تو بساخت کار ما را

۱ـ باختصار نقل ازتاریخ‌عضدی: ص ۳۳ـ۳۰.

«شاه‌بیگم‌خانم (ضیاءالسلطنه)
«دختر فتحعلیشاه»

«شاه‌بیگم‌خانم» ملقبه به (ضیاءالسلطنه) دختر «مریم‌خانم» از طایفهٔ بنی‌اسرائیل و خواهر تنی «محمودمیرزا» میباشد. این شاهزاده‌خانم از دختران زیبا و شاعره و خوش‌نویس (خط نسخ) خاقان بوده و نویسندهٔ (تاریخ عضدی) دربارهٔ این خواهر ناتنی خود چنین می‌نویسد:

[«ضیاءالسلطنه» را «مهد علیا» والدهٔ خاقان در نزد خود نگاهداشته بود، بعد از فوت «مهدعلیا» جواهر و اسباب تجمل آن مرحومه، «به «ضیاءالسلطنه» داده شد.

تمام دستگاه او از حرمخانه خارج و جداگانه بود، از طویله و فراشخانه و غیره، نوکرهای معتبر داشت.... خاقان مغفور منتهای محبت را به «ضیاءالسلطنه» داشت.

در تحریر و تقریر یگانه بود، بمقتضای الاسماء تنزل من‌السماء لقبش نمونه‌ای از حسن‌منظر و جمال او بود. دستخط‌های خاقان مرحوم را او می‌نوشت، بخصوص نوشتجات محرمانه، بهرکس مرقوم می‌شد، بخط «ضیاءالسلطنه» بوده.

نسخ را خوش می‌نوشت، مصاحف و کتب ادعیه و زیارات متعدد نوشته است. عموم برادرها از او احترام تمام میکردند، ولیعهد مرحوم (منظور عباس‌میرزاست) این را فرموده به «ضیاءالسلطنه» نوشته‌اند:

«ای ضیاءالسلطنه روحی فداك صد گریبان کردم از هجر تو چاك»

خاقان مرحوم فرماید:

«نور چشم من ضیاءالسلطنه یکشبه هجر تو بر ما یك سنه»

در جشن میلاد خاقان، همه‌ساله حضرت سلطنت و حرمخانه و تمام شاهزادگان ذکوراً و اناثاً مهمان «ضیاءالسلطنه» بودند.

یك‌پارچه جواهر ممتاز هم به «ضیاءالسلطنه» در این روز مرحمت می‌شد، وجه معینی برای بازی و اشتغال شاهزادگان تحویل «ضیاءالسلطنه» بود که بطور مرابحه قرض میگرفتند!

سفراً و حضراً همیشه ملتزم حضرت بود. قصاید و اشعاریکه گفته می‌شد در خدمت خاقان مرحوم قرائت میکرد.

اگر توسط و شفاعتی میکرد، بی‌شبهه قبول درگاه میشد. از بابت مناعت جانبی که داشت هیچوقت خواهش نمیکرد. در عهد سلطنت خاقانی هرکس بخواستگاری آمد تمکین ننمود تا بعد از رحلت خاقان در سن سی و هفت‌سالگی، ضجیعه [همخوابه] حاجی «میرزامسعود» وزیر امور خارجه شد.۱

۱ـ [حاجی میرزا مسعود انصاری ایشلیقی‌گرمرودی‌متولد۱۲۰۵ ه.ق پسر «میرزا عبدالرحیم پسر میرزا سعید» (شیخ‌الاسلام) که در جزو هیأت مأمور عذرخواهی (در قتل گریبایدوف سفیر روسیه) همراه شاهزاده «خسرومیرزا» به سن‌پطرزبورگ رفت. وی نخستین محصل ایرانی‌است که پیش فرانسوی‌ها به فراگرفتن زبان فرانسوی پرداخت، پس از مرگ «قائم‌مقام» منصب وزارت ←

شبی که از حرمخانه بیرون میرفت، مرحوم شاهنشاه خلد جایگاه «محمدشاه» بدیدن «ضیاءالسلطنه» تشریف‌فرما شدند، تمام شاهزادگان تا خانهٔ وزیر امور خارجه باتفاق و احترام ایشان رفتند.

وقتی که مرحوم «حاجی‌میرزاآقاسی» و «میرمهدی امام‌جمعه» اعلی‌الله‌مقامه برای اجرای عقد آمدند، خود «ضیاءالسلطنه» از عقب پرده صحبت و احوال‌پرسی از آنها می‌نمود.

به حاجی‌میرزا آقاسی گفت:

«چون شما از عرفان دم میزنید و از طرف «حاجی‌میرزا مسعود» وکالت دارید، وکیل منهم باید «میرزا نصرالله صدرالممالك اردبیلی»[1] باشد که سالك طریقت است».

طبع موزون و شعرهای لطیف داشت، والدهٔ «پرویزمیرزا» (نیرالدوله) [پسر پنجاه و سوم خاقان] که در اوقات فراغ‌خاطر و بزم نشاط ساقی خاقان مغفور، وقتی سربرهنه، جامی بحضرت خاقان پیمود و در خاطر پادشاه بسیار مطبوع افتاد، این مصراع را در حق او فرمایش نمودند.

«قدح در کف ساقی بی‌حجاب

به «ضیاءالسلطنه» اشارت شد که او مصراع دیگر را عرض کند مرتجلا عرض کرد:

«سهیلی است در پنجهٔ آفتاب»

→

خارجه یافت و در همین سال با شاهزاده بیگم مشهور به ضیاءالسلطنه ازدواج کرد، ازین ازدواج دو دختر و دو پسر به نامهای حسن و حسین و این اخیر پدر «علیقلی‌خان مشاورالممالك انصاری» است که بعدها چندین بار بمقام سفارت و وزارت خارجه رسید. حاجی میرزا مسعود در شصت‌سالگی در نجف اشرف درگذشت (۱۲۶۵ هـ. ق) و همان‌جا مدفون شد و ضیاءالسلطنه در سال ۱۲۹۰ در هفتادوشش‌سالگی فوت کرد. حاجی میرزا مسعود تاریخ زندگانی عباس‌میرزا را نوشته، ولی تمام آن نمانده و قسمت اخیر آن که مربوط به سالهای ۱۲۴۴ و ۱۲۴۵ است همراه با سفرنامهٔ پطرزبورغ خسرومیرزا بقلم «میرزا مصطفی بهاءالملك» چاپ شده (بکوشش آقای محمد گلبن از انتشارات کتابخانهٔ مستوفی در تهران.)

اعضای این سفارت عبارت بودند از میرزا محمدخان زنگنه امیرنظام، میرزا مسعود گرمرودی، میرزا صالح شیرازی، میرزا تقی‌خان فراهانی مستوفی‌نظام (امیرکبیر) میرزا مصطفی افشار (بعدها بهاءالملك لقب یافت... باختصار نقل از توضیحات آقای دکتر نوائی بر تاریخ عضدی ص ۲۰۳ و ۲۸۴].

[1]ـ [«میرزا نصرالله» (صدرالممالك) از رجال معروف عهد فتحعلی‌شاه و محمدشاه و اوایل روزگار ناصرالدینشاه که عارف‌مشرب و درویش‌مسلك بود، در طریقت لقب (نصرتعلی) داشت و در شعر تخلص نصرت. وی چندی معلم محمدشاه بود و بهمین جهت سودای صدارت در سر داشت. اما صدارت عظمی بحاجی‌میرزاآقاسی رسید و صدرالممالك به تنها چیزی که دست یافت وزارت اوقاف بود. در اوایل سلطنت ناصرالدین‌شاه افواج طهران بر ضد امیرکبیر میرزاتقی‌خان فراهانی شورش سختی برپا کردند و چون در تحقیق روشن شد که توطئه‌ای برای عزل امیرکبیر در کار بوده و صدرالممالك نیز در توطئه شرکت داشته وی را به کرمانشاه تبعید کردند و هم در آنجا بسال ۱۲۷۲ هـ. ق. مرد: توضیحات آقای دکتر نوائی بر تاریخ عضدی. ص ۲۰۴]

اگر این مصراع از دیگران هم باشد، «ضیاءالسلطنه» چنان بموقع خوانده که احق و اولی از دیگران است]۱ .

همانگونه که در زندگی «محمودمیرزا» برادر تنی‌او گفتیم تذکرهٔ (نقل‌مجلس) هم از آثار اوست که زیر نظر برادرش بانجام رسانده است. بنظر ما اشعار «ضیاءالسلطنه» از (والیه) که آقای هدایت آنها را خوب دانسته بهتر است و اشعار والیه تا آنجا که ما دیدیم بسیار متوسط میباشد.

«چند بیت از اشعار ضیاءالسلطنه»

منتخب از (گلزار جاویدان: محمود هدایت جلد دوم ص ۸۳۱)

«بهر رضای دوست گذشتیم ما ز جان آری برای دوست ز جان می‌توان گذشت»

•

«شفاعت گنهم را که میکند فردا مگر بدامن آلودگان درآویزم»

•

«بهر قتلم بهانه‌ای بهتر نیست از اینکه زنده‌ام بی تو»

•

«طیبه دختر خاقان»

[«طیبه» خانم سومین دختر خاقان مغفور است و همشیرهٔ صلبی و بطنی شاهزاده فرمانفرما «حسینعلی‌میرزا» است. در شیرین‌زبانی و نکته‌دانی مسلم عهد خود و در سخن‌سرائی شاگرد (مهجور) بوده و سایر فنون ادب را نزد مرحوم «محمدحسن‌خان» (اعتمادالسلطنه) فرا گرفته است: گلزار جاویدان جلد دوم ص ۷۵۷].

«طبیب آمد و عاجز شد از علاج دلم علاج درد دلم را بگو حبیب کند»

اما در مورد نوشتهٔ آقای «محمود هدایت» مؤلف تذکرهٔ (گلزارجاویدان)، از اینکه «طیبه» دختر سوم «فتحعلیشاه» بوده حرفی نیست ولی نویسنده سه اشتباه بزرگ مرتکب شده که توضیح میدهیم:

۱ــ دختر سوم فتحعلی‌شاه از فرزندان نخستین اوست که احتمالا در حدود سالهای ۱۲۰۳ هـ. ق تا ۱۲۱۰ بدنیا آمده، میدانیم که این خاقان کثیرالاولاد که زوجات محترمه‌اش نزدیك هزار بوده در یکسال و بتفاوت چند ماه صاحب چندین دختر و پسر می‌شده است کمااینکه ۵ نفر از پسران نخستین او یعنی، محمدعلی‌میرزا دولتشاه، محمدقلی‌میرزا، محمدولی‌میرزا، عباس‌میرزا و حسینعلی‌میرزا فرمانفرما همه در سال ۱۲۰۳ هـ. ق بین ماه‌های ربیع‌الثانی تا ذی‌الحجه بدنیا آمده‌اند بخصوص سه نفر اخیرالذکر یکی در غرهٔ شوال چهارمی در چهارم ذی‌الحجه و نفر آخر که حسینعلی‌میرزا باشد در دهم ذی‌الحجه بدنیا آمده‌اند. (روضة‌الصفای ناصری جلد نهم ص ۲۲۶ــ۲۲۵ چاپ خیام).

۱ــ تاریخ عضدی. سلطان احمدمیرزا عضدالدوله ص ۲۶ــ۲۵.

۲ــ مهجورنام شاعری که مربی دخترفتحعلیشاه باشد نیست بلکه از اصطلاحاتی است که «محمودمیرزا» صاحب (سفینةالمحمود) در نوشته‌های خود بکار می‌برده دو تن شاعری که تخلص مهجور داشته‌اند یکی (مهجور قمی) از اهالی حیدرآباد است که در اسدآباد فوت شده دیگری (مهجور اصفهانی) که حرفه‌اش مکتب‌داری بوده نه معلمی دختر فتحعلیشاه، و هر دو هم نامشان تنها برای پر کردن تذکره‌ها خوبست کاریکه متداول بوده و متأسفانه هنوز هم هست.

۳ــ مؤلف تذکرهٔ (گلزار جاویدان) می‌نویسد «... و سایر فنون ادب را نزد مرحوم «محمدحسنخان» (اعتمادالسلطنه) فراگرفته است.»

درحالیکه اعتمادالسلطنه در ۲۱ شعبان ۱۲۵۹ هـ. ق. در تهران متولد شده و چندی قبل از کشتن ناصرالدینشاه ۱۳۱۳ در سنی نزدیك به ۵۵سالگی درگذشته و بعلاوه بغیر از زبان فرانسه و مقداری فن تاریخ‌نویسی و اطلاعات عمومی بهیچوجه از فنون ادب آگاهی نداشته است بنابراین مطلب آقای (هدایت) را بدینگونه اصلاح‌میکنیم.

«قمرالسلطنه، ماه‌تابان‌خانم»

«ماه‌تابان‌خانم» (قمرالسلطنه) دختر «بدرخان زنـد» و «نوش‌آفرین‌خـانم» زن یکصدوپنجاه و پنجمین خاقـان، همسر «میرزا حسینخان سپهسالار» و خواهـر تنی (افتخارالسلطنه» ظاهراً با زبان‌های فرانسه و ترکی‌اسلامبولی آشنائی داشته، دوبار به مکه مشرف شده و مبالغ گزاف صرف اماکن متبرکه و مساجد و تکایا کـرده است. (گلزار جاویدان جلد سوم ص ۱۲۲۰ باختصار).

«چه بودی گر ز راه مهر بر من دیده بگشودی ز اغیارم نهان بـر دیـدهٔ جانم عیان بـودی»
«بهر جا هست بیمار از خدا خواهد شفای خود مریض عشق تو هـرگـز نیارد نـام بهبودی»
«بـراه کعبه گـر آتش ببارد رو نگـردانـم خلیل‌آسا گلستان است بر من نار نمرودی»

«والیه قاجار حسن‌جهان‌خانم»

عضدالدوله می‌نویسد:

[«حسن‌جهان‌خانم» ملقبه بوالیه هم از دختران (سنبل‌خانم) است[۱] که در صباحت

۱ــ تاریخ عضدی: ص ۲۱. سنبل‌خانم مادر والیه‌خانم، تاجلی‌بیگم و شعاع‌السلطنه از زنان مورد احترام خاقان و از اسرای کرمان در زمان آقامحمدخان بوده است.

عضدالدوله دربارهٔ او می‌نویسد:

[در خدمت خاقان مرحوم خیلی با احترام و در حرمخانهٔ مبارکه منشأ آثار بزرگی‌بود، حضرت پادشاهی و تمام شاهزادگان او را «خانم» می‌گفتند. واسطهٔ عرایض مردم بحضور خاقانی میشد و توسطها می‌نمود. ازبس نیك‌محضر و خوش‌قلب بـود، مکرر عریضهٔ رعایای خمسه را کـه از شعاع‌السلطنه پسر خودش تظلم کرده بودند، بحضرت خاقانی میداد و میگفت نمی‌خواهم کسی مظلوم واقع شود و از شاه عالمپناه شکایت نماید. اگرچه پسر خودم مصدر ظلم شده باشد باید معزول شود، پرستاری حضرت خاقان را سفراً و حضراً بر عهدهٔ خود میدانست، وقت غذا خوردن

منظر و لطف خاطر و سماحت بنان و فصاحت بیان نظیرش کم بود، سبك عرفان داشت و خود را از اهل سیر و سلوك میدانست. شعر خوب میگفت، این شعر از اوست:

از لبت یافتم حقیقت مـی و من الماء کل شیء حی

سالها در کردستان شخصاً با کمال استقلال حکومت کرده است.]

«دانشمندان و سخنوران برجستهٔ این خاندان» «در روزگارما»

قصد ما تذکره‌نویسی نبود ولی بمصداق سخن، سخن میآورد تـا بدینجا کشیده شدیم. در بین نوه‌ها و نتیجه‌های خاقان شاعر بسیار است ولی شاعرخوب‌کم، دانشمندان این سلسله را ابتدا معرفی کردیم و از زنان و دختران بـاکمال و شاعـرهٔ او سخن گفتیم.

بغیر از مرحوم ایرج‌میرزا پسر غلامحسین‌میرزا و نوادهٔ فتحعلیشاه که در سال ۱۳۰۴ شمسی در طهران درگذشته است عده‌ای از نواده‌های پسری یا دختری خاقان در روزگار ما بوده و هستند که شاید کسی از سلسله نسب آنان خبر نداشته باشد و این عده عبارتند از:

«محمدباقرمیرزا خسروی»

«محمدباقرمیرزا» متخلص به (خسروی) پسر «محمدرحیم‌میرزا» کوچکترین فرزند «محمدعلی‌میرزا دولتشاه» است که پس از فوت پدر متولدشده. مرحوم «محمدباقرمیرزا» که نام خانوادگی (دولتداد) را برگزیده بود در ۲۴ ربیع‌الثانی ۱۲۶۶ در کرمـانشاه بدنیا آمده و در ۱۶ ربیع‌الاول ۱۳۳۸ هـ. ق. در تهران درگذشته است.

مرحوم «رشید یاسمی» نوهٔ دختری او «از نورتاج .» دربارهٔ پدر مادر خود در مجلهٔ آیندهٔ سال ۱۳۰۴ خورشیدی، مقدمهٔ «شمس و طغرا» اثر مرحوم خسروی و مقدمهٔ دیوان وی که در ۱۳۰۴ بهمت مرحوم رشید در طهران به‌چاپ رسیده است به تفصیل سخن گفته است و ما در اینجا قسمت‌هائی از مقالهٔ ایشان را از مجلهٔ (آینده) سال یکم شمارهٔ سوم ص ۱۳۰ نقل میکنیم:

[مرحوم «محمدباقرمیرزای کرمانشاهانی متخلص بخسروی که شش سال قبل در طهران وداع زندگانی گفت از بزرگترین شعرا و نویسندگان این‌عصر بشمارمیرفت...

در ادبیات عربی و فارسی و نحو و صرف و معانی و بیان و عروض و حکمت بر اقران پیشی جست، شیوهٔ نثرنویسیش که نمونهٔ جامع آن از رمانهای معروف او (شمس

→

پهلوی شاه می‌نشست.

شاهزادگانی که بودند برای هر یك غذا میکشید، اگر از برابر خودشان بسمت‌های دیگر بقسمت دیگران دست‌درازی میکردند، نهیب میداد.

مکرر با کفگیر بر سرشان زده بود! تاریخ عضدی ص ۲۱ـ۲۰].

و طغرا ــ ماری وینسی ــ طغرل و همای) بدست میآید در نهایت روانی و فصاحت و شیرینی ولطافت‌بود.[۱]

در قصیده و غزل بیك‌اندازه مهارت داشت و آن دو نوع را بعالیترین درجهٔ انسجام بالا برد.

حوادث ایام حیات و اخلاق و روحیات او در مقدمهٔ دیوانش که در تحت طبع است مفصلا تحریر یافته و در اینجا گنجایش ذکر آنها نیست.

وطنخواهی و بی‌غرضی از هر خلقی بیشتر در او جالب‌توجه است، اشعاری که در زندان روس‌های تزاری سروده شخص را بر احوال و عقاید ایران‌خواهانهٔ او آگاه میسازد.

هنگام حملهٔ روس‌ها بمغرب ایران (خسروی) از گفتن حرف حق و اظهار وطنخواهی پروا و تقیه نداشت طرف بغض بیگانگان شد و پس از مدتی فرار در کوه و صحرا و تحمل مشاق و مصائب بیشمار گرفتار گشت. چندی در کرمانشاهان و مدتی در همدان محبوس بود.

عاقبت او را بشرط ماندن در طهران رهائی دادند، خسروی دو سال بقیهٔ عمر را در مرکز بسر برد و زندگانی پرافتخار و پارسایانهٔ خود را بآخر رسانید....

«آثار دیگر خسروی»

۱ــ دیبای خسروی در دو جلد بزرگ که تاریخ ادبیات عرب است با بیان وقایع و حوادث و ایام زندگانی شعراء و ترجمهٔ منظوم و منثور اشعار آنان.

این کتاب بسیار مهم و برای تعمیم ادبیات‌عرب و تشریح درجات فصاحت و بلاغت شعرای تازی در زبان فارسی بی‌همتاست (چاپ نشده و نسخهٔ پاکنویس‌شدهٔ آنها نزد مرحوم رشید یاسمی بوده).

۲ــ رمانی در شرح احوال حسینقلی‌خان جهانسوزشاه، آمیخته بافسانهٔ شیرینی که در بهترین لباس تاریخ ظهور سلسلهٔ قاجاریه را بیان می‌نماید.

۳ــ رسالهٔ تشریح‌العلل در زحافات و بحور و اصول و ارکان علم عروض این رساله برای مبتدیانی که مجال رجوع بکتب مفصله ندارند بسیار با فایده است.

۴ــ تذکرهٔ اقبالنامه مشتمل بر شرح احوال بیست نفر از شعرای کرمانشاهان که در زمان حکمرانی مرحوم اقبال‌الدوله غفاری قصیده میسروده‌اند.

مندرجات این کتاب در جای دیگر بدست نمی‌آید و از اینجهت بی‌مانند است.

۵ــ ترجمهٔ کتاب الهیه والاسلام علامه سید محمدعلی شهرستانی در تطبیق آیات و احادیث اسلام با هیأت جدید.

۱ــ این سه رمان که در یك جلد بار نخست در کرمانشاه و بار دوم در ۱۳۲۹ از سوی انتشارات رمضانی (کلاله‌خاور) در طهران چاپ شده حاوی تاریخ عهد اتابکان فارس مخصوصاً سلطنت ۲۴ سالهٔ آبش‌خاتون است. خسروی هنگام خدمت در فارس این رمان را تدارك دیده و د رماهیدشت کرمانشاه بپایان برده است.

۶ـ چندین ترجمه و رسالهٔ دیگر...
۷ـ دیوان اشعار.

«در صفت باغ کبوده»

باغ (کبوده) یکی از باغ‌های زیبا و معروف کرمانشاه بوده که تقریباً در جنوب شرقی قرار داشته است.

«هرکه را میل نشاط است بباید شدن گذر — زی کبوده که بخوبی‌است درین ملك سمر»
«اندران روح‌فزا باغ، نخستین بینی — همچو آئینهٔ مصقول یکی ژرف شمر»[1]
«گرد بر گردش بسته رده چون صف سپاه — گشن و پر سایه درختانی زیبامنظر»[2]
«سایهٔ بید در آن آینه‌گون آب سپید — همچو باغی است که رسته ز جهانی دیگر»
«خود بهر مرتبه بر مصطبه‌اش حوضی نغز — که حکایت کند از لطف ز حوض کوثر»
«وز میانش سوی گردون بجهد شاخی زاب — که ببالا و بقطر است چو سرو کشمر»
«خود تو پنداری در این کره آب و هوا — هست این سیمین فواره بجای محور»
«یا به تنسیم پی شستن سر حوری چند — زلف بگسسته و آویخته تا پیش کمر»
«چون بدان‌تابدخورشید، تو گوئی رسته‌است — آتش از آب و برافشانده باطراف شرر»
«یا که پندارد بیننده که بر سطح بلور — جای باران ز فلك بارد پیوسته درر»

«رشید یاسمی»

«غلامرضا» (رشید یاسمی) از سوی پدر فرزند «محمدولی‌خان میرپنج گورانی کرمانشاهی» و از جهت مادر فرزند « نورتاج » دختر «محمدقلی‌میرزا خسروی» بود که ترجمهٔ احوال و نمونه‌ای از اشعارش را ذکر کردیم.

مرحوم رشید در ۲۹ آبانماه ۱۲۷۵ (۲۸ جمادی‌الثانیه ۱۳۱۴ قمری) بدنیا آمد و در سال ۱۳۳۰ خورشیدی در حدود ۵۷ سالگی درگذشت.

این مرد بزرگ هنگام سخنرانی دربارهٔ (حافظ و گوته) دچار سکته شد و بعد از دو سال معالجهٔ بی‌ثمر جهان را وداع گفت و درحالیکه می‌توانست هنوز بفرهنگ و ادب ایران‌زمین خدمات ارزشمند خود را ادامه دهد ملت ما را از این فیض عظمی محروم گذاشت.

بهتر است دربارهٔ رشید بسخنان علامهٔ فقید مرحوم (جلال همائی) که از مفاخر نایاب ایران بود و دو سال پیش چراغ عمر پرفروغش در محیطی دردآلود بخاموشی گرائید توجه کنیم:

[«در میان چندین گوهر تابناك گرانبهای شعر و فضل و ادب که در این چندسال اخیر، یکی بعد از دیگری از دست ما بدررفتند، و پرتو فروغ‌بخش خود را از این جهان بازگرفته برحمت حق پیوستند «رشید یاسمی» تابش و ارزش دیگر داشت.

۱ـ شمر: بفتح اول و دوم = آبگیر، حوض خرد و کوچك.
۲ـ گشن: بضم و فتح اول و سکون ثانی = بسیار، فراوان، انبوه.

سرمایهٔ هنر و کمالات رشید یاسمی، منحصر بهمین شعر و شاعری نبود، بلکه نویسندهٔ زبردست هم بود، استاد تاریخ و جغرافیا نیز بود.

علاوه بر فنون ادبیت و تاریخ که رشتهٔ تخصصی او محسوب می‌شد، از علم منطق و فلسفه و کلام نیز بهره داشت.

مخصوصاً فلسفه و عرفان شرقی را باندازه‌ای که برای ادیبان فاضل در بایست است نزد فضلای قدیم تحصیل کرده بود.

تاریخ ادیان و مذاهب و فن معرفت ملل و نحل را هم مدتی در دانشکدهٔ ادبی و معقول و منقول تدریس میکرد.

در تصحیح دواوین و شرح احوال گویندگان قدیم اهلیت تحقیق و اظهار نظر داشت، نمودار این هنرش دیوان مسعود سعد است که با تصحیح و مقدمه و تعلیقات وی بطبع رسیده و از نسخ چاپ‌شدهٔ دیگر صحیح‌تر و کاملتر است.

دو زبان انگلیسی و فرانسه را بخوبی می‌دانست و از هر دو بزبان فارسی فصیح بلیغ ترجمه میکرد. خط و زبان پهلوی را هم باتفاق عده‌ای از فضلای معاصرش مانند مرحوم «ملك‌الشعراء بهار» و مرحوم «سید احمد کسروی» از حوزهٔ درس و سخنرانیهای «هرتسفلد» آلمانی آموخته بود.

باری رشید جامع چندین هنر و دارای چندین رشته فضل‌وکمال‌بود که هرکدامش به‌تنهائی موجب ارجمندی و قدر و قیمت اشخاص میگردد.

وانگهی این‌ها که برشمردم، همه جزو علوم و معارف اکتسابی و بقول مولوی «عقل مکسبی» است که بزحمت و رنج و مطالعه و تحصیل آموخته و اندوخته میشود:

عقل دو عقل است اول مکسبی — که درآموزی بمکتب چون صبی
از کتاب و اوستاد و ذکر و فکر — وز معانی وز علوم خوب بکر
عقل تو افزون شود بر دیگران — لیك تو باشی ز حفظ او گران

*

عقل دیگر بخشش یزدان بود — چشمهٔ او در میان جان بود
چون ز سینه آب دانش جوش کرد — نه شود شور و نه دیرینه نه زرد

«رشید یاسمی» از آن عقل که چشمه‌اش در درون جانست نیز بهرهٔ کافی و حظ وافی داشت....

قیافهٔ سنگین مهربان، اعتدال در همه‌چیز و همه کار و امثال اینگونه فضایل موهوبی که موجب شخصیت و امتیاز بشر از یکدیگر است در وجود «رشید یاسمی» جمع بود، و بیشتر ارزش و قیمت شخصی او در نظر مردم حقیقت‌بین بستگی بهمین فضایل و ملکات داشت که چهرهٔ هنرهای صوری او را آرایش میداد.

علوم و معارف اکتسابی هرچند عالی و کم‌نظیر باشد، اگر با فهم و ذوق و فراست ذاتی و محاسن اخلاقی و شیم مرضیه توأم نباشد در واقع هیچ قدر و قیمت ندارد، سهل است که هم برای خود شخص و هم از جنبهٔ اجتماعی، بسیار مضر و خطرناك است، و در مثل همچون شمشیر و چراغی است که بدست مست خونخوار و دزد

طرار افتاده باشد.

بدگهر را علم و فن آموختن — دادن تیغ است دست راهـزن
تیغ دادن در کف زنگی مست — به که آید علم ناکس را بدست
علم‌و مال‌و منصب و جاه و قران — فتنه آرد در کف بد گوهران

(مولوی)

عالم بی عمل و راهنمای بی علم — چیست؟ دزددغلی کیسه‌بری، طراری

(همائی)

خلاصه اینکه مرحوم رشید یاسمی، جامع هر دو کمال صوری و معنوی بود، و اینگونه اشخاص در هر عصر و زمان بویژه در این عهد که متأسفانه توجه مردم به معنویات کمتر از مادیات شده است بسیار نادر و عزیزالوجودند.

افسوس که آن وجود مغتنم دیر نپائید و در حدود ۵۷ سالگی بسال ۱۳۳۰ شمسی هجری درگذشت و طالبان علم و ادب را از برکت افاضات خود بی‌نصیب گـذاشت و شایسته است که در فقدان او همان را بگوئیم که رودکی در مرثیهٔ شهید بلخی گفت:

از شمار دو چشم یك تن کم — وز شمار خرد هـزاران بیش

خردادماه ۱۳۳۷ شمسی **(جلال‌الدین همائی)**]

«زندگی‌نامهٔ رشید یاسمی»

[.... پدر رشید «محمدولی‌خان» نیز مردی شاعر و نقاش و خوش‌نویس و بالاخره اهل قلم و شمشیر بود که در جوانی بسال ۱۳۲۲ قمری درگذشت.

این کودك هوشمند هشت سال پس از طی سالیانی در میان عشایر و تحصیل در دبستانهای کرمانشاهان، برای ادامهٔ تحصیل به تهران شتافت و در ۱۲۹۲ شمسی دورهٔ متوسطه را در دبیرستان (سن‌لوئی) بپایان برد.

مدتی بعد از آن رشید بسمت ریاست دبیرستان در فرهنگ کرمانشاهان خدمت کرد، محیط شهرستان کرمانشاهان با روح بزرگ و بی‌آرام رشید تناسبی نداشت.

او باز هم به تهران آمد و بهمکاری ملك‌الشعراء بهار، علی دشتی، عباس‌اقبال و سعید نفیسی خدمات مطبوعاتی و ادبی خود را آغاز نهاد و نیز از خرمن دانش بزرگانی مثل «میرزا طاهر تنکابنی» و «ادیب پیشاوری» و دیگران خوشه‌های دانش اندوخت و دیری نگذشت در شمار ادیبان و شاعران بنام پایتخت درآمد، در تمام این مدت رشید بخدمات دولتی نیز اشتغال داشت...

از سال ۱۳۱۲ از همان آغاز تأسیس دانشگاه تهران بسمت استادی کرسی تاریخ اسلام در دانشکدهٔ ادبیات و دانشسرای‌عالی انتخاب گردید، و بعدها عضویت‌فرهنگستان ایران را نیز یافت.

در سال ۱۳۲۲ جزو هیأتی‌بعضویت‌آقایان «علی‌اصغرحکمت» و «ابراهیم‌پورداود» به هند مسافرت کرد و چکامه‌های (ایران و هند) و (خاطرات هند) یادگار این سفر است.

[باید اضافه کنیم که مرحوم رشید از هنگام سفر تاگور شاعر بزرگ هند که جهت بزرگداشت فردوسی بایران آمده‌بود، گذشته از وابستگی‌فرهنگی ایران و هند با سرزمین هند الفت داشت و چند تن از فرزندان خود را جهت تحصیل به آن سرزمین فرستاد].

در روز یازدهم اسفند ۱۳۲۷ هنگامیکه در تالار اجتماعات دانشکدهٔ ادبیات دربارهٔ (تأثیر عقاید و افکار حافظ در گوته) در حضور جمعی از استادان و دانشجویان سخن میگفت بعارضهٔ سکتهٔ قلبی مبتلا گردید.

پس از یك ماه معالجه در تهران به اروپا رفت و این دومین‌سفر رشید به آن‌دیار بود بعد از دو سال اقامت در پاریس به تهران بازگشت و سرانجام در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۳۰ چشم از جهان بربست.

رشید از نخستین استادان دانشگاه جوان تهران بود، بزبانهای عربی و فرانسه و انگلیسی و خط و زبان پهلوی آشنائی داشت و آثار تحقیقی او نیز از لطف سخن برخوردار است.

آنچه در شرح زندگانی این شاعر نباید ناگفته گذاشت فضایل اخلاقی رشید بود که مقام او را تا حد یك انسان واقعی و کمال مطلوب اخلاقی بالا برده بود و بزرگ و کوچك را وادار بتحسین میکرد...

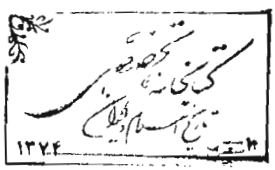

فهرست آثار رشید یاسمی

نخست: تالیفات

۱ــ احوال سلمان ساوجی، کتابخانهٔ شرق، تهران (بدون تاریخ)
۲ــ تاریخ ملل و نحل (از انتشارات مؤسسهٔ وعظ و خطابه)
۳ــ پرورش افکار بوسیلهٔ کلیات تاریخ
۴ــ آئین نگارش تاریخ ــ تهران ۱۳۱۶ خورشیدی
۵ــ کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او ــ تهران، شرکت چاپخانهٔ تابان (بدون تاریخ)
۶ــ احوال ابن‌یمین. کتابخانهٔ شرق. تهران، ۱۳۰۴ خورشیدی
۷ــ ادبیات معاصر، (ذیل بر ترجمهٔ جلد چهارم تاریخ ادبیات ایران تألیف ادوارد براون) چاپخانهٔ روشنائی ۱۳۱۶
۸ــ مشارکت در تدوین کتاب‌های فارسی برای دبیرستانها (۳ جلد)
۹ــ مشارکت در تدوین کتاب دستور زبان فارسی برای دبیرستانها (۳ جلد)
۱۰ــ تاریخ مختصر ایران. یك‌دوره. چاپ وزارت فرهنگ
۱۱ــ منتخبات اشعار رشید یاسمی. مؤسسهٔ خاور تهران ۱۳۱۲
۱۲ــ قانون اخلاق. مؤسسهٔ خاور. تهران ۱۳۰۷

دوم: تصحیح و تحشیه و انتخاب

۱ــ دیوان مسعود سعد سلمان. کتابفروشی ادب تهران، ۱۳۱۸ خورشیدی
۲ــ اشعار برگزیدهٔ مسعود سعد سلمان. چاپ وزارت فرهنگ، ۱۳۱۹

۳ـ اشعار برگزیدهٔ فرخی سیستانی، چاپ وزارت فرهنگ، ۱۳۱۹
۴ـ دیوان محمدباقر میرزا خسروی کرمانشاهی. تهران. ۱۳۰۳
۵ـ نصایح فردوسی. مؤسسهٔ خاور. تهران ۱۳۰۶
۶ـ اندرزنامه اسد طوسی کتابخانهٔ شرق تهران ۱۳۰۴
۷ـ سلامان و ابسال جامی. کتابخانهٔ شرق، تهران ۱۳۰۶
۸ـ دیوان هاتف اصفهانی. مؤسسهٔ خاور تهران ۱۳۰۷
۹ـ مقدمه بر دوبیتی‌های باباطاهر عریان. نشریهٔ ارمغان چاپ اول ۱۳۰۶، چاپ دوم ۱۳۱۱
۱۰ـ نامهٔ فرهنگستان (۳ سال) از ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۴

سوم: ترجمه

۱ـ آئین دوست‌یابی. دیل‌کارنگی امریکائی چاپ اول. ۱۳۰۲... چاپ ششم ۱۳۳۱...
۲ـ چنگیزخان. هارلد لمب امریکائی. از نشریات کمیسیون معارف، ۱۳۱۳
۳ـ تاریخ عمومی قرن هیجدهم آلبر ماله (از فرانسه) کمیسیون معارف. ۱۳۱۰
۴ـ تاریخچهٔ نادرشاه، مینورسکی (از انگلیسی) از نشریات کمیسیون معارف. ۱۳۱۳
۵ـ آثار ایران، مجلد اول (از فرانسه) گدار
۶ـ از قصرشیرین بطوس (از فرانسه)
۷ـ تاریخ ادبیات ایران (تألیف پرفسور براون انگلیسی) مجلد چهارم از آغاز صفویه تا عصر حاضر. تهران. ۱۳۱۶. چاپ دوم ۱۳۲۹
۸ـ ایران در زمان ساسانیان، کریستنسن دانمارکی (ازفرانسه) تهران۱۳۱۷. ابن‌سینا
۹ـ مقام ایران در تاریخ اسلام (از انگلیسی) مارکولیوت
۱۰ـ رساله‌های اندرزاوشزدانك، اردویرافنامه، اندرزمارسپندان (ازپهلوی) مجلهٔمهر
۱۱ـ نصایح اپیکتتوس حکیم (از فرانسه)
۱۲ـ تآتر انوش (ترجمهٔ منظوم) چند بار در تهران نمایش یافته ولی هنوز به چاپ نرسیده‌اند
۱۳ـ رمان دیسیپل (شاگرد) پول بورژه چاپ اول (پاورقی مجلهٔ هفتگی نوبهار)
۱۴ـ کتاب دوستی (از امیل فاکه)
۱۵ـ رمان کنت گومیری
۱۶ـفلیسی. از کنتس دوسگور، چاپ ابن‌سینا

«شعر رشید یاسمی»
و
«رستاخیز ادبی»

در مقدمهٔ دیوان مرحوم رشید شرح مشبع و فاضلانه‌ای استاد گرامی آقای دکتر (امین ریاحی) دربارهٔ سیر تحول شعر فارسی و تلاش عده‌ای از قرن سیزدهم ببعد برای نوآوری در شعر و دگرگونیهای جامعهٔ ایران و تأثیر این دگرگونی‌ها در اندیشه

و شعر شاعران روزگار ما مرقوم داشته و تأثیر رشید را در این رستاخیز بخوبی بیان کرده‌اند، که ما بعلت مفصل بودن از نقل آن خودداری ورزیدیم ولی علاقه‌مندان را بآن مقالهٔ مستند و تحقیقی حوالت میدهیم.

«اثری از رشید یاسمی»
«گذشت زمانه»

«سالی دگر گذشت و امیدی دگر گذشت — آوخ که تا شدیم خبر بی‌خبر گذشت»
«تقویم ماند چون قفس خالی از هزار — عمر از میانه همچو هزاری بپر گذشت»
«لفظی بجای ماند و ز معنی نشانه نیست — دودی بچشم رفت و فروغ شرر گذشت»
«هر روز بی‌قرارتر از روز پیش بود — هر ماه از مه دگر آشفته‌تر گذشت»
«نادیده فرودین مه اردیبهشت شد — خرداد و تیر، تیرصفت از نظر گذشت»
«مرداد رفت و دولت شهریوری و مهر — آبان بیك دو موج، چو آبی ز سر گذشت»
«آذر چو برق آذر و دی همچو باد دی — بهمن سپندوار برون جست و درگذشت»
«گویند، عید میرسد و نوبهار عیش — فصل شتا و لشکر بیدادگر گذشت»
«شادم که آن بیاید و این شد ولی چه سود؟ — کان بی‌نتیجه بگذرد این بی ثمر گذشت»
«بار دگر زمین شتابان و بی‌قرار — دوری بگرد چشمهٔ خورشید برگذشت»
«آنی دگر ز مدت عمر جهان برفت — روزی دگر ز دور حیات بشر گذشت»
«ما و تو نیستیم ولی روشنان چرخ — یکروز بنگرند که دور قمر گذشت»
«از خاندان شمس پراکنده شد بساط — عزت ز مه گذشت و جلالت ز خور گذشت»
«مریخ زردروی ز غم گشت زرد رخ — کیوان ز حلقهٔ زر و طوق و کمر گذشت»
«نبتون یتیم‌وار، اورانوس را ببرد — از خاندان شمس وز ارث پدر گذشت»
«خورشید را حرارت کانون فرو نشست — زان جذب و دفع و کشمکش و کروفر گذشت»
«گر دیده‌ای، گشاده بود، اندر آنزمان — مر خاك را ببیند، فرجام سرگذشت»
«بیند که کوهسار، بدریا دراوفتاد — دریا ز جا برآمد و بر بوم و بر گذشت
«دریای باختر بسوی خاوران کشید — کهسار خاوران بدر باختر گذشت»
«جان زمین بقهقهه خندد بعمر خویش — گوید که: «فتنهٔ چه خوش و مختصرگذشت!»
«هر فتنه‌ای که بود در این کهنه‌دلق بود — منت خدای را که زمان بی‌خطر گذشت»
«بگسست قید صورت و شکل و طلسم جسم — ایام سود آمد و وقت ضرر گذشت»
«اکنون زمان راحت و آزادی است و ناز — بر رغم آنزمان که برنج سفر گذشت»
«ناگه ز غیب، بانگ زند هاتفی بر او: — کای‌جان، گمان‌مبر که همه خیروشرگذشت»
«باقی است کار، گرچه نمانده‌است جای کار — برجاست معنی ار چه بظاهر صور گذشت
«چون تو مهندسی، چه غم ار خانه شد خراب — چون تو مؤثری، چه زیان گر اثر گذشت»
«برخیز و زین مواد، یکی کاخ نو برآر — فرمان چنین، ز کلك قضا و قدر گذشت
«این کارخانه هیچ نیاساید از عمل — باقی است کار، گرچه بسی کارگر گذشت»
«هر ذره‌ای که بینی از اجزای کاینات — هم رنجبر بیامد و هم رنجبر گذشت»

«ای دل! دژم مباش که تقویم گویمت: سال دگر ز عمر چو لمح بصر گذشت»
«فرصت شمار باقی ایام و کار کن فرصت دگر بدست نیابد اگر گذشت»
«روزی اگر بخیر گذاری، هزار بار بهتر ز سالهاست که در خواب و خور گذشت»
شهریور ۱۳۰۷ خورشیدی

«یزدان‌بخش قهرمان»

«یزدان‌بخش قهرمان فیض‌آبادی» در سال ۱۲۹۵ خورشیدی در (فیض‌آباد) مرکز بخش (محولات) تربت حیدریه بدنیا آمده است.

آقای قهرمان پسر «حاج‌محمدتقی‌میرزا فرزند حاج‌محمدمیرزا و ایشان فرزند قهرمان‌میرزا» پسر «حسنعلی‌میرزا» (شجاع‌السلطنه) متخلص به شکسته پسر فتحعلیشاه و برادر تنی «حسینعلی‌میرزا فرمانفرما» میباشد که پیش ازین با شرح‌حالش آشناشدیم.

«قهرمان‌میرزا» که جد «یزدان‌بخش قهرمان» است هنگامیکه پدر در حال کوری و بصورت تبعید در همدان بسر می‌برده بدنیاآمده و «حسنعلی‌میرزا» این پسر را ندیده و تنها با دست او را لمس کرده بوده‌است.

قهرمان‌میرزا دارای دیوان است و قصاید و بث‌الشکوی‌های خوب که یکی از آنها قصیده‌ایست با مطلع:

«چون یخ فسرد طبع چو آب روان من دم درکشید طوطی شکرفشان من»

ما غزلی را از او که با خطی شکسته و بسیار زیبا به «اوکتای قاآن» برادرش نوشته و در انتهای دیوان برادر بیادگار ثبت است نقل خواهیم کرد.

دوست ادیب و شاعر و فاضلم آقای «یزدان‌بخش قهرمان» دورهٔ ابتدائی را با خواندن صرف و نحو و مقدمات عربی باتفاق پسرعموها نزد معلم‌سرخانه در همان فیض‌آباد تا حد بالاتر از سیوطی باتمام میرساند بنحویکه تمامی الفیه ابن‌مالك را از حفظ بوده و پدر از دیدن چنین استعدادی پنجاه تومان بعنوان جایزه باو صله میدهد. چهار عمل اصلی و حساب را هم در همانجا فرا میگیرد و با دانستن مقدمات زبان فارسی بمشهد میاید و دورهٔ شش‌سال ابتدائی را در یکسال طی‌میکند و باخذ گواهی‌نامه نائل میآید.

دورهٔ دبیرستان رادرحالیکه رئیس انجمن ادبی دبیرستان بوده در مشهد میگذراند و برای شرکت در دانشکدهٔ ادبیات در سال ۱۳۱۸ خورشیدی به‌طهران میآید. درپایتخت نیز با سرودن قصاید غرا باخذ جایزه‌ای نقدی از نخست‌وزیر وقت (دکتر متین‌دفتری) بالغ بر یکصد تومان نائل میآید که بقول خودش شاعر وارسته و آراستهٔ ما تمامی آن وجه بادآورده را یکشبه بهمراه دوستان بمصرفی شایسته میرساند.

در سال ۱۳۲۲ بمصاهرت مرحوم «ملك‌الشعرای بهار» نایل میآید و با «بانو ماه‌ملك بهار» دختر فاضلهٔ اوستاد ازدواج میکند.

ثمرهٔ این ازدواج یك پسر بنام (رامین) است که در امریکا بسر می‌برد و یکدختر بنام(بهاره)که دربهار جوانی درجوار پدر و مادرگرامی خویش درطهران بسر می‌برد.

بیش از سی سال است که من با این مرد اصیل و شریف انس و الفت دارم. در انواع شعر از قبیل قصیده و غزل و مثنوی و رباعی و جد و طیبت دستی قادر دارد ولی هرگز از او جز فروتنی و خضوع و شعر خوب ندیدیم داعیهٔ شاعری‌را بداعیه‌داران سپرده و راهی جز بخلوت آزادگی نبرده است. همواره چون خود نگارنده معتقد است که قضاوت دربارهٔ سخنوران معاصر را باید برعهدهٔ تاریخ واگذاشت و حریم عزت و حرمت هیچکس را مخدوش نکرد و بر سخن دیگران خط بطلان نکشید.

مخصوصاً برای کسانی که بر او حق و منت استادی داشته‌اند احترام قائل است، دیوانش هنوز مدون نیست و امیدوارم اینکار را خود بانجام رساند تا مانند دیگر شاعران، غث و سمینش را به‌چاپ نزنند.

«قهرمان» مردی است شیفتهٔ ایران و فرهنگ والای این سرزمین زیرا با متون نظم و نثر فارسی آشنائی کامل دارد و می‌داند که تندباد حوادث این درخت تناور را نه تنها از جای نمی‌کند بلکه لرزه‌ای هم بر اندام استوار آن وارد نخواهد ساخت.

اعتقاد او به آزادی و اصالت انسان در قصیده‌ای که بنام (آرزوی دل) در استقبال از قصیدهٔ معروف استاد بهار هنگام جنگ (ویتنام) سروده متجلی است و ما آنرا ارائه میدهیم.

گوئی پس از سالها برای امروز ساخته شده و متوجه میشویم که امریکا با داعیهٔ آزادی و دفاع از حقوق بشر چه بروز ملت‌های بی‌خبر میآورد و این سخنان بدان معنی نیست که شرق را دایهٔ دلسوز مردمان سایر کشورها بدانیم که تنها منابع زیرمینیشان برای بلعیدن و سیرکردن شکم آنان مطرح است نه خود آنها و شرف انسان‌هائی که بر روی این منابع حیاتی زندگی می‌کنند و در گرسنگی بسر می‌برند. اینست قصیدهٔ قهرمان و آرزوی برنیامدهٔ شاعر خوش‌قریحهٔ ما.

«آرزوی دل»

«سوی امریکا ای پیك صبا چون گذری — «جانسون» را برسان از ما شاباش و فری»
«بوسه بر شانهٔ آن رهبر آزاده بزن — همچو بر شاخهٔ آزاد، نسیم سحری»
«بادب تهنیتش گوی که پیروز شد او — بر خطرناکترین دشمن صلح بشری!»
«گشت پیروز، چو بودش بزبان دعوی صلح — نه چو «واتر» سخن از کشتن و هنگامه‌گری»
«خلق امریکا در کشمکش دادن رأی — زی ره صلح و صفا کرد بجد رهسپری»
«حکم کردند، بمحکومی و منفوری جنگ — رأی دادند، به مردودی «گلد سقری»[1]
«جانسون» فاتح و مشهور شد از برکت صلح — که رسید از سلف خویش بدین مشتهری»[2]

۱ـ منظور سناتور گلدواتر آنروز است که به جنگ‌طلبی معروف شده بود و داوطلب ریاست جمهوری آمریکا.

۲ـ جنگ ویتنام را اصلا کندی راه انداخت و پس از کشتن او بدست دارودستهٔ مخالفش جانسن معاونش جایگزینش شد و همان جنگ را ادامه داد.

«لیك از آن پیش که آن مدعی صلح و صفا در عمل نیز کند، صلح جهان راهبری»
«جمعی از مردم سودائی سوداگر مرگ ساختند از وی جنگاوری از صلح بری»
«سند صلح جهان باطل و بی‌فایده شد نوز، خطش نگرائیده بخشگی، ز تری»
«جنگ‌بازار نوی، ساخته گردید و شدند جنگیان خرم، زآدم‌کشی و مرگ‌خری»
«صلح را سر ببریدند، بشکرانهٔ آنك جنگ شد، مایهٔ سوداگری و سودبری»
«ویتنامی» شد مصرف‌کن انواع سلاح وآلت جنگ، رهانیده شد از بی‌ثمری»
«تا برادرکشی و زجرکشی، پیشه کنند خاوری مردم بر میل دل باختری»
«هم دهند اسلحه‌سازان را امید و شولد پیش در ساختن اسلحه فعال و جری»
«مصلحت بین که پی گشتن ماشین سلاح مرگ و ویرانی خواهند و غم و دربدری»
«پس بگویند کز آزادی کردیم دفاع اینت پرروئی و بی‌شرمی و گولی و خری»
«ینگه دنیائی» آنجا که کند هرچه که خواست خواندش مهد دموکراسی و انصافوری»
«وآن کجا هرچه دلش خواهد، نتواند کرد زندش تهمت دیکتاتوری و پر خطری»
«پس پی دفع خطر گوید، تا لشکر مرگ سوی مشرق شود از جانب مغرب سفری»
«بمب ریزد بسر مرد و زن و خرد و کلان همچو باران بلا بر سر گلبرگ طری»
«منتی نیز وقیحانه نهد بر سر خلق که کند خدمت آزادی و صلح بشری»
«راستی را چه بلائی شده سوداگر مرگ که بزیری کشدش قهر خدای از زبری»
«کشد و سوزد و ویران کند و دزدد و باز نبود آن دیو جحیمی را سیری و پری»
«هرکجا ریشه دواند ثمر شاخهٔ اوست فقر و بیماری و بدبختی و خونین‌جگری»
«ثروت ملی اقوام بیغما ببرد پس بیغما زده گوید، که زهی گوی و فری»
«یا حمایت کند از دزد و تبه‌کار و عوان وز تو خواهد که عزیزان ورا سر سپری»
«زورگویان همه از آبش و نانش بمراد صلحجویان همه از بار عذابش کمری»
«وانگهی خواهد کز ترس برآشفتن وی خلق عالم بزند خویش بکوری و کری»
«هم بدل ترسند از قدرت پنهانی او همچو آن جن‌زده مردم که بترسد ز پری»
«بخدا مرگ گوارا بود آنجا که ز بیم مصلحت جوئی و خود جاهل و نادان شمری»
«یا خداوندی بیگانه پذیری بوطن تا غلامانه مگر آبی و نانی بخوری»
«ای مماناد خود آن نعمت آلوده به ننگ که ز بیگانهٔ پتیاره، اطاعت ببری»
«باری، ای رهبر آمریکا نیك از تو نبود خشمگین گشتن و بد خواستن و بد نگری»
«ضامن صلح جهان گشتن و آنگاه زدن به چك صلح، خط باطلی و بی‌اثری؟»
«آسیا را بتمنای جهانخواری چند قتلگه کردن و گفتن: که بخند و مگری!»
«خنده از سنگدلی خیزد وز بی‌خردی چون بکشتار بشر خندد مرد هنری؟»
«قلب ملت‌ها تسخیر توان کرد بمهر نه بسیم و زر و با قلدری و مقتدری»
«قوم امریکا محبوب جهان بد ز نخست از چه یکباره شد آن وجههٔ نیکو سپری؟»
«زانکه چندان شده مغرور بسیم و زر خویش که خدا داند خود را ز خدا بی‌خبری»
«پس بخواهد که خدائی ورا سر سپرند همگان از عرب نجدی و ترك تتری»
«ور که سر ننهی، عمال خدایانت دهند نسبت مشرکی و کیفر آشوبگری»

وان رود بر تو که بر خلق «دومینیکن» رفت کز گزند ستمش جان بسلامت نبری»
«آری، اینان که بدعوی پدر و تاج سرند خون اولاد بنوشند، ز مهر پدری!»
«وز پسرهاشان سازند خوراك دم توپ یا که آتشزنهٔ بمب پی منفجری»
«تشنهٔ آتش و خونند خدایان دلار تا دلاران مسی را همه سازند زری»
«من خدائی نشناسم بجز از ایزد پاك کز وی این بی‌غرضی دارم و این بی‌نظری»
«تکیه بر گوهر و نام و شرف خویش مراست نه بهر ظالم دعویگر میری و سری»
«وآرزوی دلم، آزادی و صلح بشر است همه گر کاشغری باشد و گر کاشمری»
«وانکه جوینده آزادی و صلح است خداش برتری بخشد و پیروزی بحری و بری»

«محمد قهرمان»

آقای «محمد قهرمان» پسر «محمدمیرزا، پسر قهرمان‌میرزا، پسر حسنعلی‌میرزا شجاع‌السلطنه» در دهم تیرماه ۱۳۰۸ خورشیدی در تربت‌حیدریه بدنیا آمده‌است.

مادر ایشان «افسرالسلطنه»دختر«محسن‌میرزاظلی» از احفادظل‌السلطان (علیشاه) پسر فتحعلیشاه است. «محمد قهرمان» در پنجسالگی مادر ارجمند و در دوازده‌سالگی پدر گرامی خود را از دست داده است. تحصیلات خود را تا درجهٔ لیسانس در رشتهٔ قضائی ادامه داده و درحال حاضر مسئولیت کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد را برعهده دارند.

آقای «محمد قهرمان» از شخصیت‌های ادیب و سخنوران بـاذوق معاصر محسوب میشوند، علاوه بر شعر دری که نمونه‌ای از آنرا ارائه میدهیم در ساختن اشعار محلی بلهجهٔ تربتی بسیار زبردست هستند و سالهائی که نگارنده برنامهٔ (کاروان شعر) را در رادیو ابداع کرده بودم و جمعه‌ها به پخش اشعار به لهجه‌های محلی اختصاص‌داشت آقای قهرمان با ارسال شعرهای زیبای خود بلهجهٔ تربتی ما را مستفیض میفرمودند افسوس که جمع‌آوری لهجه‌های محلی سرزمین‌گرامی‌ما تحقق نیافت زیرا این‌لهجه‌هاست که پیوند استوار و تاریخی ما را با یکدیگر بخوبی نشان میدهد، قصیده‌ای از آقـای قهرمان بلهجهٔ تربتی سراغ داریم که از شاهکارهای ایشان‌است ولی‌چون گذاشتن‌اعراب آن کار دشواری بود از ارسال آن خودداری کردند. طول عمر و عزتشان را آرزو داریم.

«آواز پای پائیز»

«آواز پای پائیز هشیار کـرد مـا را برگی که از گـل افتاد بیدار کرد مـا را»
«نرم و سبکتر از آن دلتنگـی از در آمـد وز آن ملال بیرنـگ سرشار کـرد مـا را»
«برگی‌که‌رفت بر باد وان گل که‌ریخت برخاك زیـن عمر بی سرانجام، بیزار کـرد مـا را»
«یك چند سر کشیدیم چـون گردباد، امـا پیری رسید و چون خاك هموار کـرد مـا را»
«گفتند بـرکشد چـرخ مردان راه حـق را آری ز خاك برداشت بـر دار کـرد مـا را»
«ای دیده در بهاران پر بار و بـرگـی مـا باری بیا که پائیز بـی بـار کـرد مـا را»
«از بس که ناگوار است دور از تو زندگانی آبی که بی تو خوردیم بیمار کـرد مـا را»

«یکشب که بعد عمری چون بخت خویش خفتیم تیغ سپیدهٔ صبح بیدار کرد ما را»
«این با که می‌توان گفت، کان مهربانترین یار چندان که می‌توانست، آزار کرد ما را»

«محمدحسین جلیلی»
«متخلص به بیدار»

آقای «محمدحسین جلیلی» متخلص به (بیدار) متولد سال ۱۲۹۸ خورشیدی در کرمانشاه پسر ارشد مرحوم آیت‌الله آقای (آقا شیخ هادی) کرمانشاهی است که مادرش خانم (افتخارالدوله) دختر (عمدةالسلطنه) نوهٔ (عمادالدوله) و نوادهٔ «دولتشاه» بوده است.

مرحوم «محمدحسین جلیلی» که در سال ۱۳۵۸ خورشیدی درگذشت یکی از فضلای معاصر و شعرای خوش‌قریحه‌ایست که از سوی پدر روحانی و از جانب مادر شاهزاده بوده است. این شاعر آزاده که از هر قیدی رسته بود تحصیلات ابتدائی را نزد پدر ارجمند خود که تنها مرجع نافذالکلمهٔ روزگار خود در کرمانشاه بود و روحانیت را با بزرگ‌منشی و جلالت قدر و منزلت توأم داشت و سایر فضلای آن شهر مانند مرحوم (سردار کابلی) فراگرفته سپس به طهران آمده بود. تحصیلات دبیرستانی را در دبیرستان دارالفنون آغاز کرده بود و در دبیرستان دارائی باتمام رسانیده بود و بالاخره با ادامهٔ تحصیل در دانشکدهٔ حقوق باخذ درجهٔ لیسانس در رشتهٔ قضائی نائل شده بود.

مرحوم جلیلی از نزدیك ارادت داشتم ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد بود و از دانشی وسیع و حافظه‌ای قوی بهره‌مند، کار اداری را با عضویت در بانك ملی که‌هیچ تناسبی با روحیهٔ او نداشت شروع کرد سپس خود را بوزارت فرهنگ منتقل ساخت و بدبیری پرداخت.

هنگام تحصیل در طهران از اعضای انجمن حکیم‌نظامی بود که زیر نظر مرحوم «وحید دستگردی» استاد فقید اداره میشد، در جوانی ایرادهائی بر بعضی نوشته‌های اساتید گرفته که در مجلهٔ یادگار بیادگار موجود است و مورد قبول استادان خود او مانند فضائل‌مآب عباس اقبال قرار گرفته است. در اواخر عمر در طهران بعضویت پژوهشکدهٔ زبان و ادبیات فارسی انتخاب گردید.

از آثار باارزش مرحوم جلیلی یکی (تاریخ سلاجقه) میباشد که توسط بنیاد فرهنگ چاپ شده و دیگر (تاریخ کرمانشاه) که زیر نظر وی بانجام رسیده است. غزل‌هایش از لطافت و حسن مضمون برخوردار است این غزلش را از (سفینه غزل) استاد انجوی شیرازی که از دوستان یکدل آن مرد آزاده بود برگزیده‌ایم.

«نیمشب»

«هرکه همچون صبحدم دارد هوای نیمشب گرد غم از دل زداید با صفای نیمشب»
«گر وصال‌دوست‌خواهی یکزمان از کف منه ناله‌های نیمروز و گریه‌های نیمشب»

«الفتی دارم خدایا با دل شب، واگذار نیمشب را بهر ما، ما را برای نیمشب»
«صد چو ملك نیمروزش هست در زیر نگین آری آری، پادشه باشد گدای نیمشب»
«طلعت دلدار در شب، جلوه زانرو میکند تا شود بیگانه از خود آشنای نیمشب»
«مرغ حق، از کاروان رفته میگوید سخن بی‌خبر، در خواب غفلت زین درای نیمشب»
«محنت گفت و شنود مردمم «بیدار» کشت آفرین بر خلوت راحت‌فزای نیمشب»

«غزل قهرمان‌میرزا»

این همان غزلی است که «قهرمان‌میرزا» پسر «حسنعلی‌میرزا» (شجاع‌السلطنه) نوهٔ «فتحعلیشاه» بر پشت نخستین صفحهٔ دیوان اشعار برادرش «اوکتای قاآن» بیادگار و بخط خودش نوشته است.

«آنکه از رفتن خود سوخت تنم گو بیا و بنگر سوختنم»
«همه شب تا سحر از شعلهٔ دل نور فانوس دهد پیرهنم»
«جز خیالی ز تنم بیش نماند بل خیالیست که بر خویش‌تنم»
«من و اندیشهٔ بوس دهنت این بود لقمهٔ بیش از دهنم»
«دور دارند ترا از من و من بتو نزدیکتر از خویشتنم»
«بسکه محوم نشناسد دشمن که شد از یاد نشاط چمنم»
«با غم دام، چنان دلشادم که منم دوست و یا دوست منم»

فدایت گردم از جهت مرحمت هرگاه درین نوشته نگرید، از فدوی دورافتاده یاد آرید. بندهٔ حقیقی قهرمان.

در دارالخلافهٔ طهران ۱۲۶۵
تحریر شد

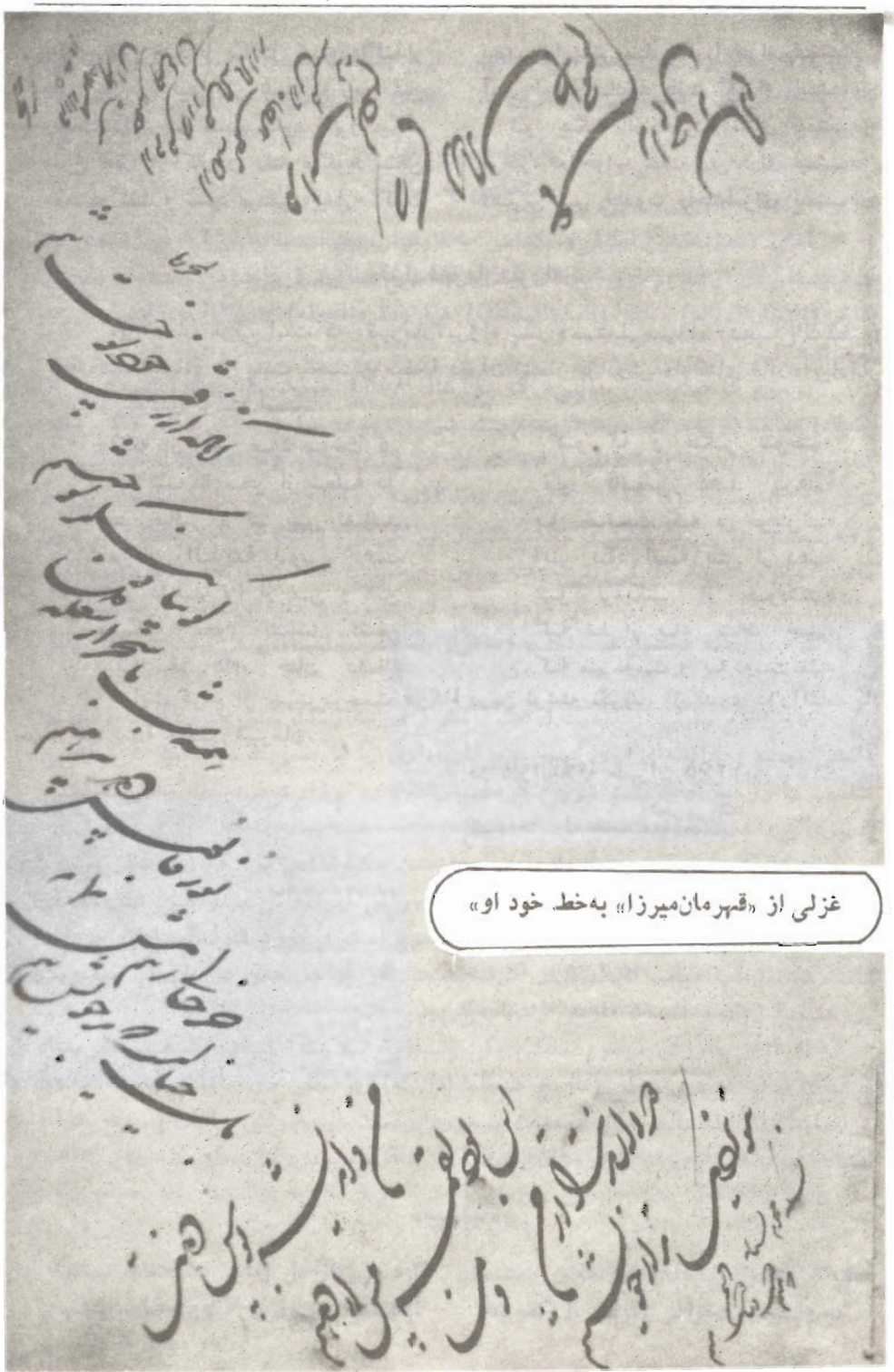

غزلی از «قهرمان‌میرزا» به‌خط خود او»

و بلوک افرز در مغربی قریه لاغر است و سه جانب این قلعه رودخانه است و از یک سمت بخشکی راه دارد و از همه طرف راه
آنجا سخت است و در این قلعه چاهی از سنگ کنده اند که باب رودخانه رسیده است و فزونتر از صد ذرع عمق او است
و قطر او فزونتر از چهار ذرع است و بجز این چاه آب ندارد و این قلعه مأمن متمردین گرمسیر بود و این چاه را در ماه صفر
سال هزار و دویست پنجاه و هشت هجری که از گرمسیر مراجعت بشیراز میکردم انباشتم چنانچه یکروز فوج کمره مشغول انباشتن
او بودند و از آن پس قلعه مندرس شد و چاه منطمس متمردان را مجال زیست در آنجا نماند شوارع ایمن شد و قوافل بیخوف
و بیم تردد کردند اما آثار قدیمه که در فارس است یکی تخت جمشید است که بیان و بنان از توصیف او عاجز است و
و صورت جمشید باختلاف حالات در در و دیوار نقش نموده اند چنانچه بعضی جا بالای کرسی نشسته و بعضی جا بیکدست
شاخ کرگدن گرفته و بدست دیگر خنجر بشکم او فرو برده و در اطراف صفه بزرگ صورت آدمی و حیوان است چنانچه یکی شتر
بقطار می کشد و یکی گاو میبرد و یکی عراده به اسب بسته میراند و بعضی در دست نارنج دارند و بعضی کاسه گرفته اند دالان
سیزده مناره سنگی برپا است که قطر هر یک تخمینا هفت چارک و طول هر یک شانزده ذرع و یک چارک است و بالای
سر مناره ها بعضی جا شکل شتر و بعضی جا کرگدن بوده است و این منارها هر کدام سه پاره و چهار پاره سنگ است و درز
این سنگها را با سرب محکم کرده اند و از صفه بزرگ که داخل میشوی دو شکل فیل از سنگ در آورده اند که روی آنها بصحرا است
و مقابل آن دو شکل فیل جانور غریبی است که روی بجانب کوه است و در میان این چهار صورت دو مناره سنگی است
و در کوه دو صفه از سنگ تراشیده اند و شکل آفتاب و منقل آتشی است که جمشید روبروی آفتاب ایستاده در یکدست کمان
و بدیگری اشاره بآفتاب میکند و بالای سر جمشید شکل غریبی است که از دو طرف پر دارد و پای غریبی دارد و در بالای آن
آن شکل باز صورت جمشید را کوچک تراشیده اند القصه گر نویسم شرح آن بیحد شود و سنگی که هفت ذرع طول و یکذرع و نیم
عرض و یکذرع قطر داشته باشد در آنجا فراوان بکار برده اند و در نزدیکی او دخمه فریدون و خانه زردشت است و آثار دیگر
نقش شاپور است که در سه فرسخی کازرون در تنگ چوگان واقعست که از آن تنگ رودخانه میگذرد و طرفین او را در کوه
حجاری و نقاری کرده اند و در دامنه کوهی که رو به شمال است دو مکان را از کوه تراشیده نقوش کشیده اند نقش اول
دو سوار روبروی یکدیگر ایستاده که یکی بکلی از صدمه باران و آفتاب و سیل منهدم شده که همان دست و پای اسب باقی
مانده و در زیر پای آدمی تنومند برو خوابانیده که دست زیر سر گذاشته و یکی دیگر روبروی آن سوار زانو بزمین زده دست
پیش برده اظهار عجز مینماید و از سوار دیگر همان صورت اسب باقی مانده شکل انسان را باران بکلی خراب کرده است و سوار
اول گویا شکل شاپور است که یکی از سلاطین را بزیر پای اسب انداخته است نقش دیگر چون از کوه تراشیده اند که کوه
طره مانند پیش آمده از آنجهة اندکی محفوظ مانده شکل شاپور است سوار اسب و زلفهای پیچ پیچ پشت سر و کلاه کیانی بر فرق
و آدمی زیر دست و پای اسب خوابانیده که یکجانب صورت او پیداست که بپهلو خوابیده و دست بزیر سر گذاشته است و
و شخصی دیگر روبروی اسب شاپور زانو بزمین زده دست پیش برده عجز میکند و یکی دیگر بالای سر آن شخص جائی مذکور ایستاده
دست در بغل کرده گردن کج نموده نگاه میکند و یکی دیگر نیز پشت سر او دو دست بهم جفت نموده دراز کرده است و بحیرت
و انکسار نگاه میکند و پشت سر شاپور پهلوی اسب یکی ایستاده که دست او میان دست شاپور است و روبروی شاپور
بالای سرش شکل ملائکه است و در دستش چیزی پیچ پیچ است که دهنش مثل دهن کرنا است الله اعلم شکل اسرافیل و صورت
یا چیز دیگر از آن منظور و در جنبین آن اشکال صورت سه ایوانست دو مرتبه که در میان هر یکی سه نفر آدم ایستاده و در دست

نمونه‌ای از کتاب جام جم ، اثر فرهاد میرزا

«فتحعلیشاه و شاعری»
«نگاهی کوتاه بزندگی او»

دامنهٔ سخن را با زندگی شاعرانه یا شاعری خسروانهٔ «فتحعلیشاه» جمع میکنیم و این بخش را بپایان می‌بریم. «فتحعلیشاه» در سال ۱۱۸۳ هـ. ق بروایت هدایت، (روضة‌الصفای ناصری) در دامغان بدنیا میآید و در سال ۱۲۵۰ هـ. ق پس از سی و هشت سال و پنج ماه سلطنت و قریب شصت‌و هشت‌سال‌زندگی در اصفهان درمیگذرد.

او پسر «حسینقلی‌خان جهانسوز پسر محمدحسن‌خان پسر فتحعلیخان قاجار قوینلو» است. «حسینقلی‌خان» با «آقامحمدخان» برادر تنی بوده‌اند و چون «آقا محمدخان» در سنین هفت هشت سالگی بدست «عادلشاه افشار» در تبریز اخته میشود و تا پایان عمر «کریم‌خان زند» که عمهٔ او را نیز در حبالهٔ نکاح داشته در شیراز بصورت گروگان و حبس نظر ولی با احترام بسر می‌برده همواره منتهز فرصتی بوده که بقدرت دست یابد و انتقام خویش را از خاندان افشار و زندیه بگیرد.

در همان ایام که در شیراز بسر می‌برده برادرش «حسینقلی‌خان» بدست یکی از تراکمه بقتل میرسد ازدست دادن این برادر بر حس انتقام وی و علاقه‌اش به بازماندهٔ ارشد برادر تنی‌اش میافزاید.

بنابراین پس از مرگ کریم‌خان و فرار از شیراز با کمك عده‌ای از سران ایلات که از او حمایت میکرده‌اند بسلطنت مطلقهٔ ایران دست می‌یابد فتحعلیشاه را به ولایتعهدی برمیگزینند و بفارس میفرستد و یکسال قبل از مرگ یعنی در سال ۱۲۱۱ هـ. ق تاجگذاری میکند.

«آقامحمدخان» که از نداشتن فرزند رنج می‌برده و مایل بوده بعد از آنهمه تلاش و کوشش سلطنت در خانواده‌اش پایدار بماند از ابتدا علاقه داشته که این برادرزاده با گرفتن زنهای متعدد از طوایف مختلف به تولید و ازدیاد نسل بپردازد و پایه‌های سلطنت این خاندان را استحکام و دوام بخشد.

«فتحعلیشاه» نیز که در این زمینه از استعدادی فوق‌العاده و بی‌مانند برخوردار بوده! همانگونه که پیش ازین گفتیم تنها در مدت چند ماه یعنی از هفتم ربیع‌الثانی تا دهم ذی‌الحجهٔ سال ۱۲۰۳ هـ. ق پنج فرزند ذکور در قریهٔ نوای مازندران از پنج‌همسر به «آقامحمدخان» تحویل میدهد (توضیحات آقای دکتر نوائی بر تاریخ عضدی).

«آقا محمدخان» بقدری از این مژده خشنود میشود که:

[یك هفته در طهران بعیش و سور گذرانید، سه فرزند ارجمند: «نواب عباس‌میرزا»، «محمدقلی‌میرزا» و «حسینقلی‌میرزا» را بخود اختصاص داده بحرمسرای خاص سلطانی برده بدایگان سپرده در تربیت آن موالید ثلثه، با آبای سبعه مظاهرت و مرافقت میورزید و قوام دولت‌خود را در وجود مسعودآنان میدید، خاصه «شاهزاده عباس‌میرزا» که وجودش یکتاگوهری شاهوار از مجمع‌البحرین نجابت و نسخهٔ جامعهٔ کامله طایفتین علیتین قوینلو و دوالو بود (مادر عباس‌میرزا دختر فتحعلی‌خان قاجار

دوالو بنام «آسیه‌خانم» بوده است) و باعث اتحاد این دو فرقهٔ عالیه مقبول‌الطرفین همی بودی و او را بجهت وراثت ملك، تربیت فرمودی و هم از عهد مهد، این دولت خداداد را وراث ولیعهدی شدی... باختصار. روضة‌الصفای ناصری ص ۲۲۶ جلد نهم. چاپ خیام].

«فتحعلیشاه» باین شیوهٔ مرضیه یعنی تولید مثل چنان ادامه میدهد که بقول سپهر در ناسخ‌التواریخ: (اما زوجات شاهنشاه ایران عجب نباشد اگر کسی شمار کند با هزار تن راست آید).

نکتهٔ مهم اینست که هم «آقامحمدخان» و هم «فتحعلیشاه» بتربیت این فرزندان توجه خاص داشته‌اند و در نتیجه پس از مرگ آقامحمدخان و جلوس فتحعلیشاه به تخت سلطنت همین فرزندان همراه بـا وزرای لایق و کارآمد و عشایـر شجاع و میهن‌دوست عهده‌دار ادارهٔ امور و حفظ سرحدات در چهارگوشهٔ ایـران میشوند و حضرت خاقان بر بالش ناز تکیه میزند و فارغ‌البال به زن‌بارگی و حتی امردبازی و قمار ادامه میدهد.

داشتن مربیان باسواد و آشنا با فـرهنگ و معارف ایران موجب میشود کـه «فتحعلیشاه» و اکثر فرزندان او بتاریخ و هویت فرهنگی و ملی این سرزمین علاقه‌مند شوند و هریك بنوبهٔ خود و در حد استعداد از خرمن دانش و بینش دانشمندان عصر توشه برگیرند.

«محمودمیرزا» دربارهٔ پدر خود می‌نویسد:

[«... در تحریر خط نستعلیق، بسیار با نصیب، در معانی اشعار با ید طولانی و در تمیز اشعار و صحت و سقم آن با قدرت بسیار و در علم‌تاریخ بر مورخان‌روزگار شهریارند.

در حین فراغت ترتیب نظمی فرمایند... دفتری قریب بده هزار بیت مدون و منظور نظر ناظرین است... ص ۱۱: مجلس اول. سفینة‌المحمود. بکوشش آقای دکتر خیامپور].

اما پیش از آنکه به ارائهٔ نمونه‌هائی از اشعار «فتحعلیشاه» متخلص به (خاقان) بپردازیم بهتر است نگاهی هم بنوشتهٔ «هدایت» در (مجمع‌الفصحا) بیافکنیم:

[... سلسلهٔ علیهٔ قاجار را بمواحدت و مواصلت اتحاد بخشید و هر کس را به منصبی درخور، خوشنود بداشت و حکومت سرحدات ایران را به شاهزادگان بی‌نظیر و وزرای باتدبیر محول و موکل فرمود، ملك ایران را که رو بخرابی نهاده‌بود، صورت آبادی داد و خلایق در عهد دولتش در مهد امن و امان غنوده شدند و از تکالیف شاقه آسوده ماندند.

بعد از فراغ از امور ملك‌داری بعیش و شادکامی و تفرج بهار و تفنن راغ و شکار مشعوف بود و شب‌ها در سراهای چون بهشت پر حور، و محفل‌هائی چون‌خورشید پرنور، بعیش و عشرت میگذاشت... همانا ملکی از ملوك را شمایلی بدان خوبی و خصایلی بدان مرغوبی کم روی داده بود و اینقدر اسباب عیش و تجمل و فرزندان

متمدد شایسته، هیچ سلطانی را حاصل نگشته، امرای بزرگ و وزرای دانا داشت و خود در هر صفتی و هر هنری دانا و ازهمه اعلی بود.

در تمامت عمر، وهنی در دولتش حاصل نیامد الا در فتنهٔ آذربایجان که در پیش یأجوج حادثه سدی سکندرآسا! از زر مسکوك بست تا آن فتنه فرو نشست![1]

«چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار»

... عدد اولاد ذکور و اناث خاقان مغفور بدویست و شصت تن رسیده بود و تا آن‌گاه صد و پنجاه کس رحلت یافته بودند و در آنوقت، پنجاه و نه پسر و چهل و شش دختر که اغلب اولاد داشتند موجود بوده‌اند.[2]

حضرتش با کار ملکداری غالباً بعشقبازی اشتغال داشته از اشعار فصاحت شعار آن این معنی آشکارست. مجمع‌الفصحا. بکوشش آقای دکتر مصفا. ص ۴۰]

«فتحعلیشاه» بعلت مصاحبت و معاشرت بـا اهل شعر و ادب و دانش و فضیلت بطور افواهی هم مطالبی میدانسته. «سلطان احمدمیرزا عضدالدوله» درباره پدر خود چنین می‌نویسد:

۱ـ نویسندهٔ (مجمع‌الفصحا) بشیوهٔ تاریخ‌نویسان سنتی، بزرگترین فاجعهٔ تاریخ عصر قاجار یعنی تجزیهٔ آذربایجان را که در نتیجهٔ توطئهٔ پنهانی روس و انگلیس و بی‌خردی‌هائی که میشناسیم بوجود آمده چنان منعکس ساخته که گوئی نسل‌های آینده باید شکرگزار خاقان مغفور هم باشند و هنر مملکتداری را از او بیاموزند.

ازدست دادن منطقهٔ نفت‌خیز باکو و ولایات سرسبز و حاصل‌خیز گرجستان، شهرهای‌ساحلی دریای خزر و رودخانهٔ ارس، جان‌باختن هزاران ایرانی بی‌گناه و ناآگاه در نبردی نابرابر و بی‌دلیل و دادن میلیونها تومان خسارت مالی آنهم با طلای ناب چنان شاهکاری است که ملت ایران باید در برابر آن سر تعظیم فرود بیاورند. در زندگی مردم ما، گاه مشاهده میکنیم که لغات و کلمات مفاهیم خود را از دست میدهند، بی‌شرفی جای شرف را میگیرد، بی‌عدالتی جانشین عدالت میشود، بی‌قانونی مفهوم قانون پیـدا میکند، شقاوت بمعنی رحم و شفقت بکـار میآید و شکست شکل پیروزی بخود میگیرد.

«محمودمیرزا» ضمن شرح‌حال پدر خود ثروت موجود در خزانهٔ ایران را سه سال قبل از معاهدهٔ ترکمانچای چنین رقم زده است:

[... بدون لاف و گزاف هزار من تبریز، اینك جواهر غیرمنصوبه در خزانه موجود است و خالی از اغراق بمثابهٔ صد کرور زر پاك‌عیار درست‌مقدار. بضبط گنجـور امین است، بعلاوه تمغای بلاد ایـران، در سالی دویست هزار تومـان از مملکت فرنگستان ایثار راهش نمایند: سفینة‌المحمود. ص ۷].

۲ـ طبق فهرست آقای دکتر نوائی که در پایان توضیحات‌خود بر (تاریخ‌عضدی) افزوده‌اند، فتحعلیشاه هنگام مرگ شصت پسر و چهل و هشت دختر داشته که نام (طیبه) دختر سوم خاقان هم از قلم افتاده است. چون تاریخ طبع (مجمع‌الفصحا) ۱۲۹۵ هـ. ق و تاریخ تحریر (تاریخ‌عضدی) ۱۳۰۴ هـ. ق میباشد و با توجه باین مطلب که نویسنده تاریخ عضدی پسر فتحعلیشاه بوده و آقای دکتر نوائی نیز فهرست مورد بحث را علاوه بر تاریخ عضدی از (ناسخ‌التواریخ) سپهر استخراج کرده‌اند. تعداد صحیح شصت پسر و چهل و نه دختر است.

[... در مجلس اگر گفتگوی علمی بمیان میآمد، حضرت خاقان با هـر یك از آنها در مسلك خودشان، طوری سؤال و جواب میفرمود که گویا سالها در آن فن تحصیل فرموده بودند.

ولی این اطلاع از تحصیل و درس نبود، بلکه از بسیاری معاشرت و صحبت با اهل فضل و استفسار مقالات و مقامات آنها از ادبای انجمن حضور شاهانه ضبط‌خاطر مبارك‌بود، این اشخاص غالباً در خدمت خاقان مرحوم، صحبت تواریخ و اشعار و سایر علوم را میداشتند و هر یك علی قدر مراتبهم احترامی داشتند.

««فخرالدوله حاجی محمدحسین‌خان مروزی»[۱] «معتمدالدوله میرزا عبدالوهاب اصفهانی متخلص به نشاط»[۲] ، «محمدصادق‌خان دنبلی»، «محمودخان دنبلی»، «فاضل

۱ـ فخرالدوله حاجی محمدحسین‌خان قاجار مروزی سازندهٔ مسجد و مدرسه و بازارچهٔ مروی است، شرح‌حال او را پیش‌ازین داده‌ایم.

۲ـ سید عبدالوهاب نشاط، از شعرای نامدار و ادبای برجسته و فضلا و خوشنویسان عهد فتحعلیشاه میباشد که در دربار او سمت منشی‌الممالکی داشته و بروایت استاد محیط طباطبائی نخستین وزیر خارجهٔ ایران بوده است. وی بسال ۱۱۷۵ هـ. ق در اصفهان زادگاه خانوادگی خود بدنیا آمده است در چهل و سه سالگی بدعوت شاه قاجار راهی طهران میشود و روز بروز قدر و منزلتش در نزد فتحعلیشاه فزونی میگیرد و علاوه بر سمت‌های دیوانی از جمله نظامت امـور در خراسان (سال ۱۲۳۳ هـ. ق) تعلیم و تربیت بعضی از زنان و شاهزادگان مثل تاج‌الدوله و محمود میرزا و خواهرش را برعهده داشته است. محمودمیرزا دربارهٔ او می‌نویسد:

[هوالاستاد المکرم و المعتمد المعظم میرزا عبدالوهاب موسوی، سینهٔ بی‌کینه‌اش گنجینه‌ای بود مشحون از لؤلؤ معانی و صدر آیینه انبازش مخزنی است مملو از گوهرهای ربانی.... اگر چنانچه در خرقه فقر آید و قبول کشکول فرماید عجب نه که اویسش خرقه فرستد و بهائیش کشکولی‌سپارد... سوادش ناسخ خط عماد و مجید و مضمونش غیرت وصاف و رشید. چنانکه‌گوید و صدق دانیم در سالی چهل هزار تومان تبریزی از خزانهٔ عامره بی‌بهانهٔ صندوقدار و بی اهمال مستوفی برات‌نگار باو رسد، و امسال، سی سال است (سال ۱۲۴۰ تاریخ تحریر سفینةالمحمود) که این عالی‌همت از بی‌قیدی و کم‌میلی بعالم امکان نه مکانی بهر خود ترتیب داده و نه لباسی بقامت خویش آماده کرده... و معتمد خدا و خداوند است و امین چون و چند، در حضرت جم بشغل وزارت و انشاء منصوب، اگر دیگران را در دفترخانهٔمبارکه کاری است نایبند و او منوب... اگر از اخلاق حمیده‌اش نگارم بیش از حوصله کتاب شود. سفینةالمحمود ص۵۱ـ۴۹]. مرحوم نشاط که پدر در پدر سمت کلانتری اصفهان را داشته‌اند با خاندان طبیب و نامی‌هم نسبت داشته بقدری باسخاوت و درویش‌نواز و بی‌اعتنا بمال‌دنیا بوده که مانند نداشته‌است شرح‌گشاده‌دستی‌های او در اکثر تاریخهای قاجار از جمله روضةالصفای ناصری، تاریخ عضدی و در مقدمهٔ اثر منیعش یعنـی «گنجینهٔ نشاط» مسطور است بـروایت آقای ابـراهیم صفائـی از سال ۱۲۴۱ عـوارض بیماری سل در او ظاهر میشود، شاه پزشکان خاص خود را بمداوای نشاط مأمور میکند ولی مرض سل زایل‌شدنی نبوده، و بعد از چند سال ضعف و ناتوانی در سال ۱۲۴۴ قمری روز دوشنبه پنجم ذیحجه بسن شصت و نه سالگی درمیگذرد (نقل از مقدمهٔ دیوان نشاط بکوشش مرحوم حسین نخعی چاپ مؤسسهٔ مطبوعاتی شرق ص ۹).

مادر پدر نگارنـده (مریم‌بیگم) همسر میرزاحسن نواب اصفهانی خواهـرزادهٔ معتمدالدوله نشاط بوده و ما با خاندان نشاط، کلانتری‌های اصفهان، معتمد کلانتری، مرحـوم منشی‌بـاشی متخلص به نصرت از جهت نشاط بستگی نزدیك داریم.

خان گروسی»، «ملك‌الشعرا فتحعلی‌خان صبا»، «آقامیرزا ندیم»، «حاجی علی‌محمد متخلص به قرقی»، «میرزاصادق وقایع‌نگار»، «میرزا جعفر حکیم‌الهی»[۱] «آخوندملاعلی کاشانی، آخوند ملا عباس عرب».

این سه نفر علاوه بر مصاحبت و منادمت، طرف مزاح و شوخی هم‌واقع میشدند،

۱ـ [اسمش محمد بوده و لقبش فاضل و تخلصش راوی، از طایفهٔ بایندری که کتابی مشتمل بر اشعار شعرای عصر فتحعلیشاه تألیف کرده بنام (انجمن خاقان) فاضل‌خان در ۱۱۹۸ ه.ق متولد شده و در ۱۲۵۲ درگذشته: «فتحعلیخان متخلص به صبا» سمت «ملك‌الشعرائی» داشته. برطبق نوشتهٔ «محمودمیرزا»: آفتاب فلك سخن و زیب انجمن شعراست. مهتر و بهتر موزونان سلف و خلف و استادان روزگار باستادیش معترف... بالجمله مرا اعتقاد اینست که تا بامروز که سال ۱۲۴۰ ه. ق است، در قصیده و بحر تقارب بجز غزل، در سایر ادای مضمون، اگر فزون بر جملهٔ شعرا نباشد از هیچیك کمتر نخواهد بود. سپس بذکر آثار او می‌پردازد که عبارتست از «شهنشاه‌نامه» دربارهٔ فتحعلیشاه و فرزندان او، «خداوندنامه» در کیفیت احوال پیامبر (ص) و حضرت امیرالمؤ منین(ع)، «یوسف و زلیخا» و «عبرت‌نامه» فتحعلی‌خان صبا در سال ۱۲۳۸ ه. ق در تهران درگذشته است.

«آقا میرزا محمد ندیم» اصلا از مردم ایروان بود، اجدادش در آن‌ناحیه صاحب ضیاع و عقار بودند، نادرشاه آنان را کوچانیده در حوالی دماوند سکنی داد و در بازگشت از هند، باز بر آن قوم خشمگین شده آنان را در استراباد و مازندران پراکنده کرد. میرزا کاظم پدر وی در بارفروش (بابل) می‌زیست و خوانسالار آقامحمدخان بود، میرزا محمد نزد فتحعلیشاه سمت منادمت داشته است.... محمودمیرزا پس از ذکر مقدمه‌ای در مورد او می‌نویسد: (ظاهر همدم است و باطن محرم، با همهٔ اعتبار دل کسی از سخنش نشکسته، با علو مرتبه از حد خود تجاوز نکرده... بحکم جهانبانی=(فتحعلیشاه) در قضایای وارده و غزلهای ثابته کتابی ترتیب داده که امتیاز دارد، نضماً و نثراً با نصیب وافی...).

طبق نوشتهٔ «عضدالدوله» «حاجی علیمحمد متخلص به قرقی» از نجبای خوانسار است. در جوانی بسیار خوش‌سیما بوده، شعر خوش میگفته، شخص ادیب صاحب‌جمال و کمال شمرده‌میشد، داخل چند نفر پیشخدمتان مخصوص بوده، این شعر از اوست:

«حسن اگر دادی دگر ریشم چه بود ریش چون دادی ز حد بیشم چه بود؟»

(ص ۱۳۳ـ۱۳۲ تاریخ عضدی. باختصار).

«میرزا صادق وقایع‌نگار مروزی اصلا ازمردم مرو شاهجان بوده که همراه حاج میرزا محمد حسین‌خان مروی بمشهد آمده پس از تحصیل مقدمات علوم ادبی و عربی در سال ۱۲۰۰ ه. ق که بیك‌جان ازبك بمرو مسطولی میشود وی بکربلا و نجف میرود، سپس بکاشان میآید و نزد صباحی (متوفی ۱۲۰۶ ه. ق) تلمذ میکند و از وی تخلص (هما) میگیرد. در ۱۲۱۵ ه. ق بسمت وقایع‌نگاری منصوب میشود. کتاب او بنام (جهان‌آرا) دربارهٔ وقایع ۱۲۱۲ تا ۱۲۳۲ ه. ق نوشته شده است کتاب دیگرش (زینت‌المدایح) میباشد که مجموعهٔ مدایحی است دربارهٔ خاقان تا هفتمین سال سلطنت او. وقایع‌نگار در ۱۲۵۰ ه. ق درمیگذرد و هدایت در (مجمع‌الفصحا) دو کتاب دیگر بنام (قواعدالملوك) و (شیم عباسی) از وی ذکر میکند.

«میرزا جعفر لواسانی ملقب به حکیم‌الهی» پسر میرزا حسینعلی از فضلا و ادبای دوران قاجاری است، وی در رشته‌های تاریخ و حدیث و فلسفه دستی تمام داشته و مردی خوش‌محضر بوده در سال ۱۲۱۵ ه. ق متولد و در ۱۲۹۸ درگذشت: توضیحات آقای دکتر نوائی بر تاریخ عضدی ص ۲۷۱ـ۲۶۸ و متن تاریخ عضدی ص ۱۳۱ـ۱۳۰].

چنانچه وقتی ملاعلی‌محمد کاشی در حضور مبارك مسألهٔ طهارت را میگفت.
عرض کرد: «محل تطهیر را بقدری باید شست که صدای چینی بدهد.»
خاقان مرحوم فرمودند:
«من بقدری می‌شویم که صدای کاشی میدهد!»

«اشعار فتحعلیشاه متخلص»
«بخاقان»

چنانچه دیدیم «محمودمیرزا» دیوان پدرش را شامل ده هزار بیت معرفی کرده است که مطابق مرسوم شامل قصیده و غزل و رباعی و مثنوی و ترکیب‌بند و ترجیع‌بند و مقطعات میباشد.

«فتحعلیشاه» که متخلص به «خاقان بوده» بقول تذکره‌نویسان شعر را هنگام فراغت و بر سبیل تفنن و تفریح دماغ میساخته است و بدیهی است شعری را که از راه تفنن یا برای تفریح دماغ بسرایند چگونه شعری خواهد بود.

در میان اشعار او «محمودمیرزا» ترکیب‌بندی را هم در رثای سیدالشهدا(ع) نقل کرده است. هدایت تنها به نقل مقداری از ابیات عاشقانه او با ذکر این جمله که: (حضرتش با کار ملك‌داری غالباً بعشقبازی اشتغال داشته) مبادرت ورزیده و اشعاری را که ثبت کرده عیناً از «سفینةالمحمود» گرفته است.

اشعار «فتحعلیشاه» نیز مانند اشعار هزاران شاعری که جز ساختن مضامین تکراری کاری نکرده‌اند بیشتر به سخن ناظمان که تنها نظمی بکلام میدهند شباهت دارد تا کار شاعری که بهر صورت منبع الهامش تأثرات قلبی است و یا خویش را بانجام رسالتی در برابر ملت خود متعهد میداند.

بهرصورت وی از صناعات‌ادبی بهره‌داشته و الطاف‌بی‌کران او در بارهٔ «نشاط» و «فتحعلی‌خان صبا» شایان تقدیر است. در اینجا بیتی چند از آثار حضرت خاقان را که درخورارائه میدانیم نقل میکنیم:

«ابیات برگزیده»

«گذری جانب حسرت‌نگری نیست ترا — اینقدر هست که بر ما گذری نیست ترا»
«اشك را قاصد کویش کنم ای ناله بمان — زانکه صد بار برفتی اثری نیست ترا»

*

«ناله را پای بکویت باز است — که بدامان نرسد دست منت»

*

«کاشکی اول ز من میخواست جان — آنکه بعد از بردن دل، جان گرفت»

*

«دلم بمرتبه‌ای تنگ شد که میترسم — خدا نکرده غمت از دلم برون آید»

*

«بی غمت هیچ شادمانی نیست زندگی بی تو زندگانی نیست»

•

«یك نفس با تو زندگی کردن کمتر از عمر جاودانی نیست»

«صحنه‌هائی از زندگی روزمرهٔ خاقان»
«بقلم فرزند او «عضدالدوله»

[... این دوره از تاریخ ایران بسیار مهم و قابل مطالعه می‌باشد، زیرا در این روزگار است که ایرانیان پس از قرن‌ها آرامش و آسایش فکری ناشی از جهل و بی‌خبری و دورافتادگی از جهـان پـی تحول علمی و صنعتی مغرب‌زمین، یکباره با اروپائیان نیرومند و مزور و حیله‌گر روبرو شدند و بهمین‌جهت در هر جنگی که کردند مغلوب شدند و در هر مذاکره‌ای مغبون.

در همین روزگار است که روس‌ها ولایات ماوراء ارس را از ایران بزور گرفتند و ناپلئون بناپارت در اندیشهٔ حمله به هند، سفیر و نمایندهٔ سیاسی و افسر و مستشار نظامی بایران فرستاد و هزاران قول و قرار گذاشت، ولی، با تغییرات سیاسی اروپا ناجوانمردانه ایران را رها کرد و باز در همین روزگار است که نمایندگان سیاسی دربار انگلستان و نمایندگان کمپانی هند شرقی، با استفاده از این تحولات سیاسی و با پرداخت رشوهٔ فراوان بدربار جاهل و بی‌خبر قاجاری وارد صحنهٔ سیاست ایران شدند و هر کار که خواستند به‌سود خود کردند و سرانجام نیز با تحریکات زیـرجلی و تهدیدات آشکار سرزمین‌های شرقی یعنی افغانستان را از ایران جدا ساختند....

«ارزش تاریخ عضدی»

کتاب حاضر، یعنی (تاریخ عضدی) کتابی است که با ضرس قاطع می‌توان بدان اعتماد کرد بچند دلیل:

۱ــ مؤلف کتاب «سلطان احمدمیرزای عضدالدولـه» پسر «فتحعلیشاه» است و هنگامی که پدرش درگذشته وی ده ساله بوده و بنابراین آنچه در کتاب خود آورده، مشهودات عینی اوست نه مسموعات و اگر تصادفاً مسموعاتی را نیز نقل کرده گوینده را نیز معرفی نموده و تصریح کرده است که بلاواسطه از شهود مستقیم وقایع پرسیده یا شنیده است، از این روی، مطالب کتاب وی مسلماً از مندرجات دیگر مورخین‌ایرانی و مسافرین خارجی بحقیقت نزدیکتر است که گفته‌اند: یری‌الحاضر مالایری الغائب.

۲ــ برخلاف آنچه در بادی نظر بذهن میرسد، در تحریر مطالب کتاب رعایت بی‌طرفی کامل و بی‌نظری و بی‌غرضی در بیان حقیقت شده است.

تا جائی که خواننده، گاه‌بی‌اختیار ازخود می‌پرسد که‌چرا شاهزاه «عضدالدوله» چنین مطالبی را در کتاب خود آورده است و چه‌بسا که خواننده پیش خـود انصاف میدهد که اگر وی بجای مؤلف کتاب بود، این مطالب را در کتاب خود نمی‌آورد که پدرش در چشم عوام مضحکه و در نظر خواص محکوم و مردود گردد... بـاختصار.

مقدمهٔ آقای دکتر عبدالحسین نوائی بر تاریخ. ص ۳ـ۱].

«زنان روزی یکساعت حق حضور داشتند»
«مثل سلام‌های رسمی»

[زوجات خاقان جنت‌مکان چند نمره بودند، نمرهٔ اول از خانوادهٔ سلطنت و سایر شعب قاجاریه و بزرگزادگان معتبر ایران بودند که عدد آنها قریب چهل، بلکه زیاده بود سبك خاقان مغفور با این طبقه حفظ احترام کامل بود، حتی در حضورآنها، با سایر طبقات ابداً التفات نمی‌شد.

روزی یکساعت حق حضور داشتند، مثل سلام‌های رسمی بزرگ حاضرمیشدند، قاجاریه یك سمْت میایستادند، مابقی در صف دیگر، بترتیب شئونات پدر خود می‌ایستادند.

ایجاد این سلام از زمان خاقان شهید «آقامحمدشاه» و یاسای [قانون] آنحضرت بود، در موقع سلام یکنفر یساول [رئیس تشریفات] زنانه درب اطاقهای آنها به‌آواز بلند این عبارت ترکی را میگفت:

«خانم‌لار گلیر».

خانم‌ها منتظر وقت و گوش بر آواز یساول بودند و بسلام می‌آمدند. دیگران در آنساعت مطلقاً حق حضور و تشرف نداشتند. بهریك اظهار مرحمت میفرمودند، از بعضی تفقد احوال کسان آنها میشد، اگر مطلبی داشتند عرض میکردند...

«مامور مشت و مال حضرت خاقان»
«در حرمخانه»

چنانچه رسم خاقان مغفور آن بود که در حرم‌خانه همیشه یکی از زنان پشت آنحضرت را میمالید مرحومهٔ «تاج‌الدوله» در زمانی که احتراماتش اوج ترقی یافت، مقرر بود، که هرگاه وارد مجلس میشد خانمی که حضرت خاقانی را مشت‌مال میکرد، علی‌الفور برمی‌خاست...

«زنانی که طرف توجه خاقان بوده‌اند»

از این طبقه زنان نجیبه (کلمهٔ نجیب و انجب مساوی Noble, Noblesse فرنگی است بمعنای حسب و نسب عالی... توضیح آقای دکتر نوائی. ص ۲۴). هیچکدام طرف میل واقع نشده بودند، مگر دختر امامقلی‌خان افشار ارومی، مادر ملك قاسم‌میرزا (فرزند بیست‌وچهارم خاقان) بقدری خوشخو و باسلوك بود که ابداً ملاحظهٔ شأن نمی‌نمود.

رضای حضرت خاقانی را بر همه‌چیز ترجیح میداد، چنانچه چند نفر از خدمتکاران خود را با ضمیمهٔ تدارکات لایقه به حضرت خاقانی پیشکش کرد.

اکثر آنها مادر شاهزاده واقع شدند که از جملهٔ آنها «خوش‌نماخانم» مادرزن سپهدار است. (غلامحسین‌خان گرجی ملقب به سپهدار و همان کسی است که شهر

اراك فعلی را بنام «سلطان‌آباد» بنیاد نهاده است. دکتر نوائی ص ۱۸۲) و «نقیه‌بادام خانم» مادر شاهزاده «اللهوردی‌میرزا» (پسر هفدهم خاقان) و «پـریخان‌خانم» مادر «ملك‌ایرج‌میرزا» (پسر بیست و هفتم) و غیره!

«هوس خاقان در مراجعت از جنگ با روس»

دیگر از این طبقه اولی، «نوش‌آفرین‌خانم» هم طرف محبت خاقانی واقع شده است (برج نوش) که از آثار حضرت خاقان است، بمحبت این خانم احداث و باسم او نامیده شده.

در مراجعت از جنگ با روس، با آن پریشانی وضع و خیالات اولیای حضرت و غمگینی همایون، به «سلیمان‌میرزا» دستخط شد که تا خمسه باستقبال بیا و:

««آن شکرخنده که پر نوش دهانی دارد «نه دل من که دل خلق جهانی دارد»

را با خود بیاور.

مقصود «نوش‌آفرین‌خانم» دختر «بدر خان زند» است که شاه شهید، خان مزبور را بنا به مصلحتی میل در چشم جهان‌بینش کشید!؟

سایر این نمره و طبقه را شنیده نشد که مطلوبه و طرف رغبت واقع شده‌باشند، بلکه محض تألیف قلوب ایل و عشیرهٔ آنها و اطمینان بمرحمت خاقانی اظهار لطف و پاس حرمتشان رعایت میشده.

«اول عروسی که در سلطنت قاجاریه»
«بر تخت فیل نشسته»

روزیکه دختر «نظرعلی‌خان شاهسون» را از اردبیل وارد طهران می‌نمودند، تمام امنای دربار بحکم سلطنت استقبال نموده، عروس را از قریهٔ کن تا شهر بر تخت فیل نشانیدند. اول عروسی بود که در عهد سلطنت قاجاریه بر تخت فیل نشست و یکی از جهات احترام این عروس ملاحظهٔ «آغاباجی» خالهٔ مجللهٔ او بود[۱].

«هدیهٔ امپراطریس انگلیس برای»
«آغاباجی»

حضرت‌خاقانی مکرر نوشتجات‌و تعارفات ازجانب«آغاباجی» برای‌امپراطریس‌های دول متحابه میفرستاد و از جانب آنها برای «آغاباجی» تعارفات و نوشتجات میآمد.

ازجمله یك عنبرچهٔ مرصع*، که تخمهٔ آن زمرد بسیار درشت و دورش یك قطار

۱ـ آغاباجی دختر ابراهیم‌خان شوشی بوده. عضدالدوله دربارهٔ ازدواج او با فتحعلیشاه می‌نویسد: [شب زفاف، قبل از صبح حضرت خاقانی بدون مضاجعت که با حالت جوانی آنحضرت و میل بطرف نسوان عجیب می‌نمود، از اطاق بیرون‌آمده فرمایش‌کرده‌بودند که: «دختر ابراهیم‌خان بنظرم مانند مار آمد» آغاباجی تا آخر عمر، همین‌طور باکره ماند: تاریخ عضدی، ص ۱۵].

* عنبرچه = [نوعی از زیور که پر عنبر کنند و زنان بر گردن آویزند، محفظه‌ای از طلا مانند درج و حقه که زنان بر گردن آویختندی و جای خوشبوئی‌ها بود (عطریات). لغتنامه]

الماس بسیار ممتاز و دو زنجیر طلای ظریف داشت، برای «آغاباجی» از جانب «امپراطریس انگلستان» اهداء شده بود.

حضرت خاقانی این پارچهٔ جواهر را به هشت هزار تومان خرید،، زمانی که به «طاوس‌خانم» اصفهانیه لقب «تاج‌الدوله» مرحمت شد، عنبرچهٔ مزبور را برسم خلعت فرستاده «بمیرزا عبدالوهاب معتمدالدوله» که نویسندهٔ فرمان و حامل خلعت بود و بر «تاج‌الدوله» علاوه بر حق تعلیم خط و ربط، عالم پدر و فرزندی داشت و اهل بلد و همشهری بودند، برحسب فرمایش خاقانی پانزده هزار تومان رسوم فرمان و خلعت بهای عنبرچهٔ مرحمتی داده شد.

این فقره که معروف است چندین دفعه قرض «میرزا عبدالوهاب نشاط» را مرحوم خاقان باعطای مبلغی خطیر ادا فرمودند، یك دفعهٔ آن همین پانزده هزار تومان بود.

«تاج‌الدوله» از تربیت «نشاط» صاحب خط و کمال بود....

«ماهی هزار تومان خرج سبزی مطبخ»
«تاج‌الدوله»

... اوضاع و اسباب تجمل «تاج‌الدوله» به همه‌جهت از حرمخانه خارج بود و دستگاهی جداگانه داشت، از فراشخانه و اصطبل و غیره. «میرزاحسین پسر مرحوم میرزا اسدالله‌خان» که برادر مرحوم «میرزا آقاخان» صدراعظم بود، وزارت «تاج‌الدوله» داشت.

ماهی هزار تومان باسم سبزی مطبخ «تاج‌الدوله» از دفتر برات صادر میشد. ازین مأخذ معلوم میشود که تفصیل دستگاه چه بوده است؟...

«تخت طاوس»
«گذراندن ایام نوروز حضرت خاقان»
«بازیگرخانه یا تآتر دربار همایون»

از نوروز سلطانی تا سیزدهم عید، خاقان جنت‌مکان، با تمام اهل حرمخانه و تمام شاهزادگانی که در طهران بودند و شاهزاده‌خانم‌هائی که شوهر کرده و در دارالخلافه بودند، مهمان «تاج‌الدوله» میشدند.

در این سیزده روز در خدمت حضرت خاقانی تماماً به عیش و استماع ساز و نوا و بازی مشغول بودند... تخت مرصع مشهور به «تخت طاوس» را «تخت خورشید» میگفتند، «شجاع‌السلطنه» مرحوم در حکومت طهران تدارك عروسی «تاج‌الدوله» را دید و شبی که بعمارت خاقانی رفت، تخت مزبور رابرای خوابگاه خاقان مغفور زدند و از آن شب، به‌اسم آن مرحومه موسوم و به «تخت طاوس» مشهور شد...

عمارت تام‌الاجزا از اندرونی و بیرونی و حمام، مشتمل بر تالارهای‌آینهٔ‌متعدد، مانند موقع تمکن و نشیمن خود خاقان مغفور که مشهور بعمارت (چشمه) بود برای

«تاج‌الدوله» ساختند.

هیچیك از اهل حرمخانه در آن عمارت نبودند جز دختر «آقامحمدرضای موسیقی‌دان» معروف و ملقبه به «شاه‌وردی‌خانم» و «بیگم رستم آبادیه» ملقبه به «یارشاه»، با چند نفر دختران جواهرپوش که کارشان زدن ساز و خواندن آواز بود، اینها هم داخل خدمهٔ حرم منزوجات بودند، دیگر آنکه سفراً و حضراً در خدمت «تاج‌الدوله» بسر می‌بردند.

دختر «آقامحمدرضا» در فن موسیقی استاد و از شاگردی پدر خود نائل باستعداد شده بود، ولی اینها دخلی بدستگاه بازیگرخانه و بازیگران حضرت خاقانی نداشتند.

دستگاه بازیگرخانهٔ خاقان یك فصل بسیار مفصل میباشد، وضع آنها و اسم و رسمشان و شئونات و مخارجشان شرح علی‌حده میخواهد. هرگاه خوف ملامت نبود، تفصیل آن را نگارش و گزارش میداد.

«تفصیل حمام رفتن و خوابیدن خاقان»

«بی‌بی‌خانم» از اهل مازندران است او نیز از زوجات قدیمهٔ خاقان مرحوم بود... پوشانیدن رخت حضرت خاقانی و آوردن آینه و شانه و بردن حمام با او بود.

«خواجه‌باجی» و «رعناباجی» بقچه و آینه و شانه برمیداشت «رعناباجی» برهنه میشد و به‌جهت مشت‌مال کردن به گرمخانهٔ حمام میرفت...

«بیگم‌جهان‌خانم» از اهل قزوین است... گستردن رختخواب و لوازم راحت حضرت خاقان در عهدهٔ او بود.

زنانی که شب به کشیك خدمت میآمدند، او خبر میکرد، شبی شش نفر مرسوم بود که در سر خدمت کشیك به نوبت میآمدند: دو نفر برای خوابیدن در رختخواب که هر وقت بهر پهلوئی که راحت میفرمودند، آنکه در پشت سر بود، پشت و شانهٔ شاهانه را در بغل میگرفت و دیگری می‌نشست و منتظر بود که هر وقت به پهلوی دیگر غلطیدند، او بخوابد و پشت شاه را در بغل آرد!

دو نفر هم بنوبت پای شاه را می‌مالیدند، یکنفر نقل و قصه میگفت، یکنفر هم برای خدمت بیرون رفتن و انجام فرمایشات در همان اطاق بسر می‌برد و زن‌های کشیك سه دسته بودند که در میان خادمان حرم برای این خدمت انتخاب شده بودند، زحمتشان زیاد بود....

«دستهٔ استاد مینا و استاد زهره»

«استاد «مینا» که زن «مصطفی‌خان عمو» و شاگرد «مهراب ارمنی» اصفهانی بود، با استاد «زهره» که زوجهٔ «جعفرقلی‌خان عمو» بود و شاگرد «رستم یهودی» شیرازی بود، و هر یك از آن دو زن در علم موسیقی بی‌نظیر و مهراب ورستم استادان آنها از معارف اهل این فن و بر «آقامحمدرضا و رجبعلی‌خان و چالانچی‌خان» مغنیان آنعصر، سمت استادی داشتند، زوجهٔ حضرت خاقانی نبودند، ولی خاقان مغفور آنها

را بخانهٔ خود آورده بودند.

مقرری و مواجب و همهٔ اسباب تجمل بجهت آنها مقرر بود، تمام بازیگرها که بحسب تعداد، البته پنجاه، بل متجاوز بودند، سپردهٔ باین دو استاد و در حقیقت دو دسته بودند که تمام اسباب طرب، از تار و سه‌تار و کمانچه و سنتورزن و چینی‌زن و ضرب‌گیر و خواننده و رقاصان دو قسمت بودند.

نصف آن دستهٔ «استاد مینا» و نصف دیگر دستهٔ «استاد زهره» خوانده میشدند. این دو دسته هم پیوسته با هم رقابت و عداوت داشتند. بلکه در میان حرمخانه ضرب‌المثل بودند...

دستهٔ استاد «مینا» سپرده به «گل‌بخت‌خانم» و دستهٔ استاد «زهره» سپرده به «کوچك‌خانم» بود. عمارت و مسکن و جیره و مواجب و نوکر و خواجه برای بازیگران، حتی اسب سواری و طویله و امیرآخور! و جلودارشان، از اهل حرمخانه خارج بود.

«کوچك‌خانم» و «گل‌بخت‌خانم» در ادارهٔ خودشان همان تسلط «خازن‌الدوله» را نسبت به سایرین داشتند. مبلغ کلی در سال مواجب و مخارج بازیگرها و بازیگرخانه بود.

هر وقت احضار میشدند، احدی از سایر اهل حرمخانـه نخواسته حق حضور نداشتند، اکثر اوقات باغ، قرق، میشد و بازیگران آنجا میرفتند یا در اطاق «بزرگ طنابی» این مجلس فراهم میآمد، تمام رقاصها یك قبای‌اشرفی، که هزارعدد (باجاقلی) بر آن دوخته شده بود، داشتند.

کمرها و عرقچین‌ها تمام جواهر، با گلوبندهای خوب و گوشوارهای ممتاز، لباس رقاصان این بود.

سایر اهل طرب و بازیگرخانه، مثل اهل حرم، جواهر بسیار خوب داشتند، در مجلس هم دو سمت می‌نشستند. استاد زهره و استاد مینا سر صف بودند، گل‌بخت‌خانم و کوچك‌خانم در حضور ایستاده بودند، نسبت بهریك از بازیگران اگر التفاتی می‌شد، بدست آنها و بتوسط آنها بود. اگر عرض داشتند، آنها عرض میکردند.

«سواری رقاصها در قصر قجر»

در قصر قاجار، اکثر اوقات بازیگرها سوار میشدند و سر سواری میزدند و میخواندند، رقاصها اسب‌می‌تاختند ولی مع‌هذا، هر یك از دو دسته در یك خیابان حرکت میکردند.

میگویند، بازیگران هر وقت می‌خواستند از عمارت خودشان حرکت کنند، های و هوی آنها در عمارت‌های مجاوره بلکه در هر جائی که در حیات فاصله بود، قسمی بلند می‌شد که قطع مینمودند، پادشاه، بازیگرها را احضار نموده، معلوم است پنجاه نفر خانم که اقلا پنجاه کنیز! هم داشتند، یکصد زن همه کارشان منحصر در عیش باشد تا چه وجه قیل و قال خواهند داشت.

خواجه‌هائی که برای خدمت آنها معین شده بودند پیش‌رو میافتادند، کنیزها

پشت‌سر میرفتند، غالباً چالمه‌هائی که تنگهای شراب و جام‌های طلا و نقره در آن بود بدوش برمیداشتند.

این وضع تا مدتی خیلی آراسته بود، کم‌کم بعضی از آنها مادر شاهزاده‌شدند، از حیاط بازیگرخانه بیرون آمدند، بعضی را حضرت خاقانی مطلقه نموده بامرای دربار تزویج فرمودند، اکثری از شوهران آنها خیلی معتبر بودند....

«قاب‌بازی شاه قاجار با بچه‌ها»

اوقات تشریف‌فرمائی در اندرون را غالباً به صحبت قمار و اظهار مهربانی باهل حرمخانه میگذرانیدند... بخاطر دارم که با «کامران‌میرزا» برادرم در میان اطاق بزرگ سلطنتی حرمخانه بودیم، حضرت خاقان فرمودند بیایید تا هر سه قاب‌بازی کنیم.

در بین قاب‌بازی پردهٔ اطاق بالا رفت و مرحوم ولیعهد وارد شده تعظیم کرد. خاقان مرحوم بدون اینکه تغییر در حالتشان عارض شود فرمودند:

«عباس‌میرزا تو با یکی ازین برادرهایت شریک‌شو، من با دیگری شرکت نموده بازی کنیم، ولیعهد مبرور اطاعت امر فرموده بنای بازی شد.

آنوقت بمرحوم ولیعهد فرمودند: هیچ میدانی چقدر لذت دارد که من با پسرهای هشت نه ساله مشغول بازی باشم و مثل تو پسری که خداوند عالم کمتر به پدری داده است از در درآید؟ «روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید.

ولیعهد مرحوم فوراً بخاك افتاده و سجدهٔ شکر گزارده، بعد دست بجیب خود کرده بیست اشرفی به کامران‌میرزا التفات کرده عرض نمودند که: «عرایض لازمه دارم، بچه‌ها را مرخصی بدهید بروند پایین...

«در بیان سلطان حقی»

(سلطان حقی) وجهی بود که خاقان مرحوم هر وقت با یکی از حرم‌ها مضاجعت (همخوابگی و در اینجا مراد همخوابگی برای نخستین‌بار است.) میفرمودند، برای زوجات و بنین و بنات سلطنت میفرستادند!

دیگر، کیك یا امثال آن بود! [مثل شبش] که اگر از پیراهن خاقان مرحوم هرگاه گرفته میشد، میفرمودند: فلان کنیز قهوه‌خانه ببرد به فلان شاهزاده بدهد و فلان مبلغ را بگیرد و آن شاهزادگان می‌کشتند که، چرا بر بدن مبارك اذیت وارد آورده است!

دیگر آنکه؛ هر وقت موی زلف مبارك را میزدند، گاهی میفرمودند برای فلان زن از خادمان قهوه‌خانه که آن را می‌بردند، مبلغی از این بابت تعارف میگرفتند، اما این امتیاز! بسیار کم داده میشد، زیرا که بهریك از خواتین که حضرت خاقانی موی زلف خود را التفات میفرمود، مبلغی هم میداد که برود جواهر نفیسه و قیمتی بخرد و آن موی را در آن جواهر نشانده بر سر خود نصب کند.

فقره موی سر خیلی مایهٔ افتخار بود! هرکه از آن موی مبارك! بر سر خود زده بود، بر همگنان تفاخرها بخرج میداد و برای خود امتیاز کلی داشت.

«خزانهٔ تحویل تاج‌الدوله متعلق به انگلیس بوده»

... مخفی نماند که خزانهٔ تحویل «تاج‌الدوله» همان وجوهی بود که از دولت انگلیس گرفته میشد و «ظل‌السلطان» در جلوس بر تخت سلطنت ابتدا همان خزانه را باز و نیاز کرد.][1]

«پایان مقال و نتیجه»

اگر بخواهیم همهٔ هنرهای خاقان، بخصوص قسمت‌های انزجارآورتر دربارش‌را نقل کنیم از حوصله خارج است، همینقدر با توجه به مقدمه‌ای که از آقای دکتر نوائی نقل کردیم نگاهی به پیشرفت‌های علمی و صنعتی اروپا در قرن نوزدهم میاندازیم تا بغلت‌العلل تیره‌روزیهای خود پی ببریم.

«دزدی در نیمشب»
«ویلیام سیر»

«ویلیام سیر» نویسندهٔ انگلیسی درکتاب‌خود بنام (دزدی‌درنیمشب) پیشرفت‌های علمی، صنعتی و فکری اروپائیان را در نیمهٔ نخست قرن نوزدهم و نیمهٔ دوم آن قرن که ما در جهل و بی‌خبری و بی‌خردی بسر می‌بردیم و افرادی مانند خاقان مغفور با آن ریش مشهور که برای خر کردن عوام کالانعام بلهم اضل گذاشته بوده بر کشور تیره‌روز ما سلطنت میکرده چنین شرح میدهد.

۱ـ تشکیل نخستین کنگرهٔ تضمین حقوق زنان عالم در آمریکا؛ ۲ـ نخستین کنگره برای نشر فرهنگ جهانی و مبارزه با بی‌سوادی؛ ۳ـ اخذ نخستین تصمیمات جدی برای منع کار کردن کودکان در کارگاه‌ها؛ ۴ـ تشکیل کنگره‌های جهانی و تصویب منع بردگی و بندگی در سراسر جهان؛ ۵ـ بزرگترین پیشرفت‌های جهانی در علم طب و ادبیات و هنر که گوشه‌هائی از اختراعات بشری از این قرار بوده است:

اختراع ماشین رتاتیو و چاپ روزنامه بدان وسیله. کشف صنایع کائوچوئی. تلگراف. آسانسور. استفاده از حرارت‌های گازی. ماشین تحریر. دینامیت. استفاده از

۱ـ دولت انگلستان همانگونه که پیش ازین اشاراتی داشتیم این خانواده و اعوان و انصارش را در واقع زرخرید کرده بود. و عجب نباشد اگر بعد از نزدیك دو قرن باستناد نوشتهٔ آقای «دنیس رایت» در کتاب (ایرانیان در میان انگلیس) با صراحت قریب بوقاحت می‌نویسد بعد از شهریور ۱۳۲۰ خوزشیدی بسراغ پسر محمدحسن‌میرزای ولیعهد رفتیم که او را بر تخت سلطنت بنشانیم! متأسفانه اینان و سایر شرکایشان برای ما مردم بی‌نوا و بجان آمده مقام قیمومت قائلند و رابطهٔ خودشان را با ما رابطهٔ حاکم و محکوم میدانند و هر روز برنگی بت عیار درمیآید.

ترمز با هوای فشرده. تلفن. موتورهای گازی. لامپ الکتریك. کشف قوهٔ گریز از مرکز. قلم خودنویس. تریلی. ماشین حساب. اتومبیل. تصاویر سوزنی. فیلم. عکاسی پیشرفته. کشتی‌های زرهی از صفحهٔ فولادین. موتور دیزل. سینما. کوره‌های ذوب فلزات با زغال کوك. تلگراف بی‌سیم. اواخر قرن: هواپیما. پیشرفت‌های گوناگون در علم مانند ترمودینامیك. موتور با قدرت بخار. الکترومایتوتیزم. استفاده از قدرت موتورها با برق. روشنایی شهرها با گاز و الکتریك. روزنامه‌نویسی و نشر آن با حداکثر سرعت. لیتوگرافی با اشعهٔ ایکس. استفاده از مواد ضدعفونی در جراحی. اختراع طرز بیهوشی. انواع کشتی‌های تجاری، مسافری و بارکشی و غیره. راه‌آهن‌های سراسری. احداث کانال‌های عظیم مانند سوئز و پاناما. پیشرفت‌هائی در زمینهٔ میکرب‌شناسی و پیدا شدن افرادی مانند لیستر، کوخ، پاستور و... ص ۸۶ و ۸۷. باختصار ترجمه‌ازمتن‌فرانسه. مترجم‌فرانسوی: پولت‌بودانسن = (Paullette, Bodansen)

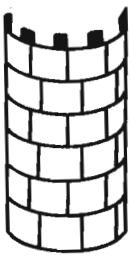

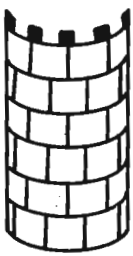

«قلعه‌های نهگانهٔ فارس»

«بقلم: میرزا ابوطالب نواب»

«نقل از متن سفرنامهٔ اصلی فرهادمیرزا»

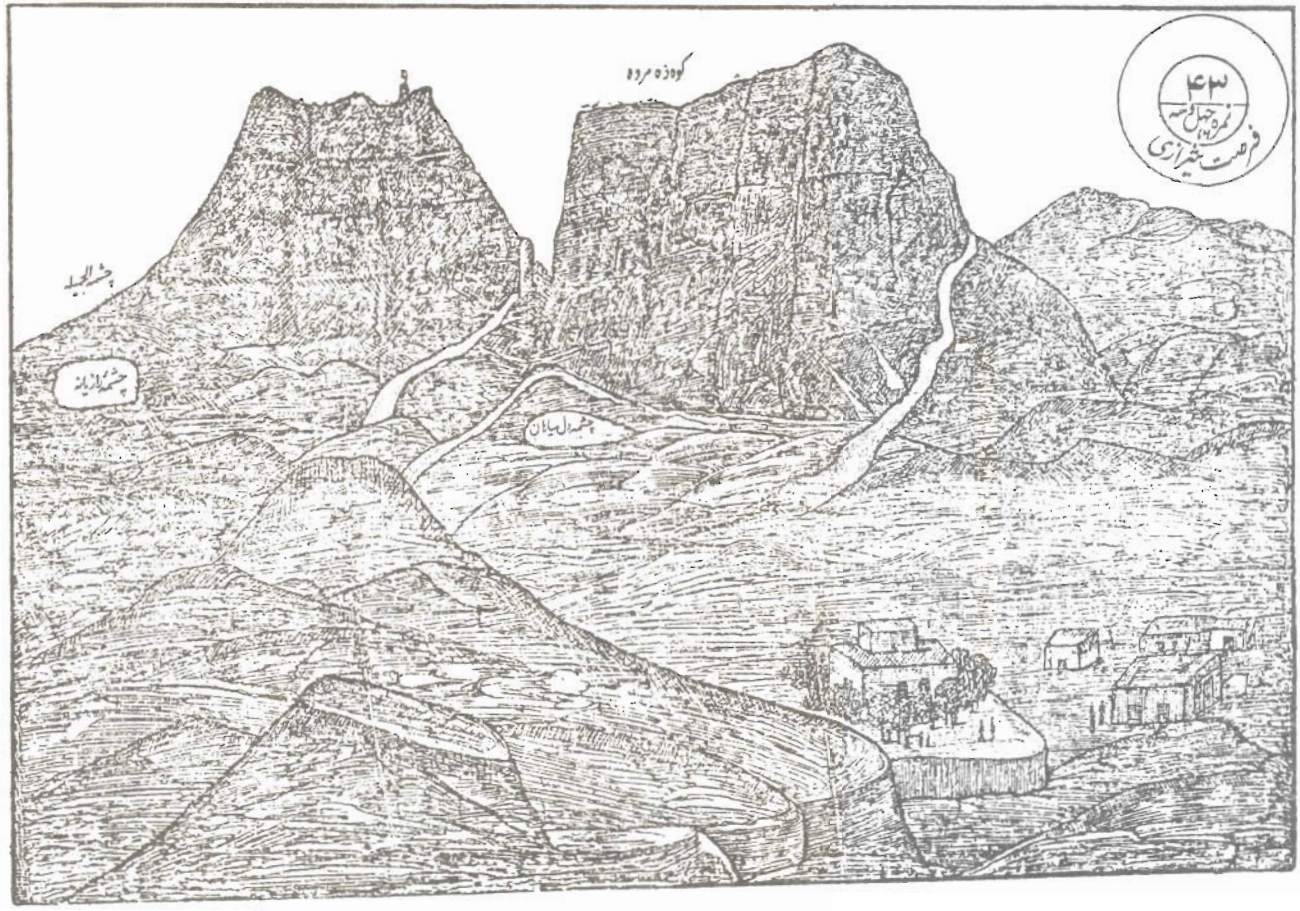

قلعه تبر نقاشی از فرصت‌الدوله شیرازی ـ نقل از کتاب آثار عجم

قلعهٔ تبر

(فتحنامهٔ قلعهٔ تبر) در انتهای سفرنامهٔ «فرهادمیرزا» درج شده بود و همانگونه که در مقدمهٔ سفرنامه ذکر کرده بودیم برای اینکه سفرنامه حالت خود را از دست ندهد و مندرجات فتحنامه هم از ارزش تاریخی و جغرافیائی برخوردار است متن آنرا در پایان شرح‌حال «معتمدالدوله» جای خواهیم داد.

اینك بطور اختصار همراه با توضیحات ضرور و با حذف مقدمات مترسلانه‌ای که بکار خواننده نمیآید بدرج شرحی که «میرزا ابوطالب نواب» که خود از فضلای معاصر «فرهادمیرزا» بوده دربارهٔ قلعه‌های نهگانهٔ فارس مبادرت میورزیم و کتاب را با نقل تمامی قصیده‌های «میرزای وقار» و «میرزای فرهنگ» که دربارهٔ قلعهٔ (تبر) سروده‌اند و بخصوص جهت ارائهٔ خط زیبای «علیرضای حسینی شیرازی» که متن سفرنامه بخط اوست بپایان می‌بریم.

[... در یکی از گرمسیرات فارس، قلعه‌ایست، بس رفیع و متین، موسوم به قلعهٔ (تبر) آن قلعه بر فراز کوه (تبر) که در شرقی قصبهٔ (جهرم) است واقع شده، و آن کوهی است در نهایت ارتفاع که عقاب سپهر بقوت طیران بحوالی قلهٔ آن نتواند رسید...

اطرافش غیرمتصل بکوهی دیگر، در وسط صحرای مسطح، در نهایت وسعت افتاده، مشتمل است بر سه فقره، که فقرهٔ اولی و دومین را اهل گرمسیرات (دورگ) خوانند و گویند: (رگ اول و رگ دوم) و در هر یك ازین دو (رگ)، دو چشمه آب هست در نهایت گوارائی و سبیل.

صعود بر آن «دورگ» و هبوط از آن دو، منحصر است براهی در نهایت باریکی و پستی و بلندی و اعوجاج، که جز پیاده و یکنفر، از آن طریق عبور نتواند کرد.

دو نفر پهلوی یکدیگر راه نتواند رفت، مگر آنکه از عقب هم بروند، فقرهٔسوم که بر اصل قلهٔ آن کوه واقع است، قلعه‌ایست در نهایت حصانت و متانت و رزانت، از شدت ارتفاع سر بعیوق کشیده و قله، بقمهٔ سماك رسانیده[1].

۱ـ اعوجاج: بکسر اول و ثالث = انحنا و پیچیدگی. حصانت: بکسر اول = استحکام. رزانت: بکسر اول = استواری و گرانباری. عیوق: بفتح اول و تشدید دوم = ستاره خرد روشن سرخ‌رنگ طرف راست کهکشان. قمه: بضم اول = میان سر و فرق سر. سماك: بکسر اول = نام دو ستاره در پای اسد «فرهنگ نفیسی».

موسوم است به (عالم‌بین) صعود بر آن در نهایت صعوبت، که دیده‌بان وهم، جز بنردبان خیال خود را بر گوشهٔ ذروهٔ رفعتش نتواند رسانید و هرکه بدان قله تصاعد خواهد، جز بدستیاری طناب‌های قوی که بر میانش بندند از زیر بر زبرش کشند، در اصل آن قلعه خود را نتواند کشانید، بالجمله:

«آن نه‌کوهی‌هست کاو را برزمین‌باشد نشان آسمانی‌هست گوئی، بر فراز آسمان»

... آن حصن حصین و قلعهٔ خداآفرین همیشه مأمن و معقل[۱] دلیران و گردان و گردن‌کشان و یاغیان و متمردان ایران‌زمین بوده.

چنانکه «عبدالله شیرازی وصاف» در ذیل احوال اتابکان فارس و بلوك شبانکاره شرح و بسطی دهد که مختصری از آن اینست که:

نسب آن ملوك به «اردشیر بابك» یا به «منوچهر» منتهی میشود و چنین گوید که: قبل از ظهور اسلام، اسلاف آنان اصفهبدان فارس بوده و در سنهٔ اربعین و اربعمائه (۴۴۰) و «فضلویه» بر نواحی فارس استیلا یافت و مملکت سلیمان را در تحت تصرف آورد، و در هر طرفی امیری از امرای شبانکاره نصب کرد.

«قاوردبن چغربیك» در زمان «الب‌ارسلان» که سلطنت کرمان داشت از پی ازعاج و اجلاء[۲] ایشان نهضت فرمود.

میان او و «فضلویه» محاربات رفت و خرابی تمام بنواحی فارس راه یافت، عاقبت «فضلویه» دانست که تاب مقاومت لشگر «قاوردی» را زیاده بر آن ندارد.

منهزم، بخدمت «الب‌ارسلان» شتافت و بانواع هدایا توسل جسته فارس و دارابجرد و مضافات را بمبلغ بیست و هفت هزار درهم، پس از وضع مخارج مقرره و مرسوم و مواجب لشکر مقاطعه کرد و «قاورد» را دست تعرض، از دیار او کوتاه شد و بکرمان مراجعت نمود.

«فضلویه» را در فارس مزید تمکن پیدا شد و در شیراز، نواب گماشت و خود به (دارابجرد) رفت و بتصرم زمان و اعوام، در تأدیهٔ مال‌المقاطعه تقاعد ورزید و در مطالبه تساهل کار بست[۳].

تا آنکه، متظاهر بعصیان و متجاهر بکفران آمد، بقلعهٔ، در آن صفحات متحصن شد» در (شیرازنامه) [منظور ترجمهٔ شدالازار است] گوید:

آن قلعهٔ منیع و حصن رفیع قلعهٔ (تبر) است که بر کوه (تبر جهرم) واقع است

۱ـ ذروه: بکسر و ضم اول هر دو آمده = بالای هر چیز «نفیسی». معقل: بفتح اول و کسر ثالث = پناهگاه.

۲ـ متن عاج چاپ شده که معنی آن تناسبی با مطلب ندارد. ظاهراً از عاج میباشد: کسر اول = قلع کردن و از میان بردن. اجلاء = بکسر اول: بی‌خانمان کردن، کسی را از محل خود راندن.

۳ـ نواب: بضم = نایبان. تصرم: بفتح اول و دوم و ضم و تشدید راء = بریده گردن، قطع شدن. اعوام: بفتح اول و سکون ثانی = سالها. تقاعد = درنگ کردن و بازایستادن. تساهل = سهل‌انگاری.

«نظام‌الملك» او را محاصره کرده از زبر بزیرش آورده با قید و اسیر در (اصطخر) محبوسش فرموده، پس کوتوال قلعه بامر وزیر، او را در زی توریه، بشهرستان عدم فرستاد[۱].

«شاه‌شجاع» پدر خود «امیر مبارزالدین» را که کور کرد از قلعهٔ (اصطخر) بقلعهٔ (سفید) فرستاد و از آنجا احتیاط کرد، قلعهٔ (تبر) را محکمتر دانسته بقلعهٔ (تبر) فرستاد و چندی آنجا بود، رنجور شد، حکم کرد او را به (بم) کرمان ببرند در راه وفات یافت «که این قلعه اسفید نه آن قلعهٔ سفید مشهور است که در (ممسنی) واقع است بلکه قلعه‌ایست در حوالی (نوبندجان) چنانکه اینك بعرض خواهد رسید».

درین اوان این مطرود و مردود بمناسبت اسمی (منظور تشابه اسمی بین فضل و فضلویه است زیرا همانطور که میدانیم نام یاغی متحصن در قلعهٔ تبر فضلعلی بوده است) همان عمل را پیشنهاد خود ساخته و دوازده سال بل متجاوز بود که طریق تمرد و عصیان پیش گرفته، از تمام حکام روگردان بوده...

چون سخن بدینجا کشید و مجملی از قلعهٔ (تبر) مذکور شد و اسمی از (قلعه سفید نوبندجان فسا) و قلاع تسعه فارس ذکر آمد، بهتر آن نمود که بر وجه اجمال، در نهایت اختصار، اختتام این همایون، خاتمه بذکر آن قلاع شود. ... لهذا چنین می‌نگارد که:

قلاع منیعه و حصون حصینه، در گرمسیرات فارس بسیار است ولی آنچه در السنه و افواه مشهور است و در کتاب تواریخ مسطور است نه است:

(قلعهٔ تبر، دو قلعهٔ سفید، گل، گلاب، اصطخر، طوس، اشکنوان، شهریاری)

... قلعهٔ (تبر) که مجملی از مفصل آن عرض شد.

اما (دو قلعه سفید)

یکی در نواحی (نوبندجان) واقعست، چنانکه صاحب (وصاف) «عبدالله‌شیرازی» در ذیل احوال (اتابکان فارس) در شرح‌حال «اتابك مظفرالدین» و «طغرل‌بن سنقور» گوید:

«چون حکم بتخریب قلاع و رباع ممالك بهر طرف روان شد، در شیراز نیز همت بر انهدام تمام قلاع مقصور گشت الا (قلعهٔ اسفید) که از بهر حصانت آن، از

۱ـ کوتوال = قلعه‌بان. زی: بکسر اول و تشدید ثانی = پوشش، لباس. توریه = چیزی را اراده کردن که مقصود غیر از آن باشد، نهفتن و مخفی‌کردن (نیت درونی).

در (شیرازنامه) تألیف «ابوالعباس معین‌الدین زرکوب» چنین نوشته شده:

[«فضلویه» چون از حرکت لشکر وقوف یافت، طریق فرار گرفت و التجا بسلطان «الب‌ارسلان» کرد و فارس از او بضمان بگرفت و عاقبت با او نیز عاصی شد. «نظام‌الملك» او را حصار داد و هم آنجا بقتل آورد، جهانیان را از شر او خلاص داد... بکوشش آقای دکتر اسمعیل واعظ جوادی استاد دانشگاه اصفهان. ص ۵۸ـ۵۷. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.]

حضرت، التماس ابقا رفت[۱] .

وی هم معاف فرمود، و آن قلعه‌ایست سما و بر نواحی (نوبندجان) نمودار قبه سما[۲] بر مفرق کوهی از صخرهٔ صما، از مطالعهٔ ارتفاعش دیدهٔ زرقا، عمیاست و از اوضاع معاقلش، فهم عاقل خیره، و از چارهٔ رفتن بر فرازش فکر دانایان قاصر، و از اندیشهٔ فرودآمدنش رای زیرك ابتر[۳] .

راهی صراط‌آسا بر آن، تند و باریك، محدود، بقدر آنکه، یکسوار را مجال و مجاز تواند، و بالای قلعه زمینی است، مسطح مستطیل، قریب یك میل، جای زراعت و فلاحت و منابت اشجار.

مزین بانواع فواکه و اثمار مثمره، آنجا کردند. چهار هزار و چهارصد و چهل و چهار بن درخت انجیر، در شمار آمد[۴] .

آبی روان‌تر از روان عاقل بر فراز قلهٔ آن جاری، وسایل و آسیابی از آن آب دایر، از تیغ کوه آن، آب، باز بطرف وادی منحدر، چنانکه صوت انحدارش[۵] بهنگام بهار از مسیر یك میل راه، گوش‌زد سامع و مستمع میگردد.

«اتابك ابوبکر» آنرا دایم بخزاین و ذخایر مشحون داشته بود و مستحفظان امین و کوتوالان معتمد بر آنجا گماشته و آنرا در حدوث حوادث روزگار مؤملی مکین و معقلی حصین میشمرد.

۱ـ [خواجه عبدالله شیرازی یزدی اصل: از اکابر ادبا و مورخین و مشاهیر فضلای مترسلین قرن هشتم هجری که منظور نظر شاه «خدابنده» سلطان محمد غیاث‌الدین، هشتمین حکمران ملوك ایلخانی (۷۰۳ـ۷۱۶ هـ. ق) بوده. کتاب (تجزیةالامصار و تزجیةالاعصار) او که بتاریخ (وصاف) معروف و بنام وزیر کبیر «عطاملك جوینی» تألیفش شده است. این کتاب به پنج مجلد مشتمل است و در بمبئی چاپ و تنها جلد اولش بارها در ایران بطبع رسیده است. با اینکه عبارات و کلماتش خالی از تکلف و اغلاق نبوده و نوعاً دور از فهم متعارف بعضی از اهل فضل می‌باشد. لکن مطالبش در نهایت اتقان است و شرح‌حال مغول از چنگیز تا غازان‌خان برادر شاه خدابنده در قید تحریر آورده است. در اشعار (شرف) تخلص میکرده سال وفات وصاف الحضرة بدست نیامد مدفنش در میان تکیهٔ حافظیه و چهل‌تنان‌شیراز است. باختصار. ریحانةالادب. محمدعلی مدرس].

۲ـ ربوع: بکسر = سراها و خانه‌ها. مقصور = مختصر شده، کوتاه شده. حصانت: بکسر اول = استحکام. سما: بضم و فتح و کسر هر سه آمده = اسم، نام و نشان و علامت (نامی و مشهور). قبه: بضم اول و تشدید ثانی = طاق و گنبد و هر سقف مدور. سما: بفتح = آسمان. مفرق: بفتح اول و ثالث = فرق سر و سر دوراهه که دو راه را از هم جدا کند. صخره: بفتح = سنگ بزرگ سخت. صما: بفتح و تشدید ثانی = سنگ رست. زرقاء بفتح = مؤنث ازرق یعنی کبودچشم. عمیاء: بفتح = مؤنث اعمی یعنی زن کور جمع عمی. معاقل: جمع معقل = پناه‌گاه‌ها.

۳ـ ابتر: بفتح اول و ثالث = دم بریده، بی‌فرزند.

۴ـ فواکه: بفتح = میوه‌ها. اثمار مثمره = میوه‌های مفید.

۵ـ انحدار: بکسراول و ثالث = سرازیرشدن، فروریختن. مؤمل: بتشدید لام = امیددارنده. محارزان = نگهبانان.

و از ارتفاع نفس قلعه، و نواحی (نوبندجان) غلات تازه بمحارزان قلعه فزون از اندازه مینمود آنچه از سابق محروز[۱] بودی بر لشگریان، عوض نان پاره، قسمت نمودی و «فردوسی» بدین بیت گفته:

«دزی بد که بد نام آن دز، سفید که ایرانیان را بدان بد امید»

این قلعه را خواسته و امروز در بلاد مؤمن و طاغی و ایل و یاغی، حصنی بدین حصانت و آراستگی نشان نمی‌دهند.

حکایت کنند که «اتابك» پیوسته تفاخر کردی که در ملك من دو چیز است که پادشاهان نامدار در سرا و ضرا از آن گزیر و جز بدان، گریز ندارند[۲].

یکی حصنی، چون قلعهٔ (اسفید) است و دیگر نزهتگاهی چون (شعب بوان)است[۳] و همانا گمان این بنده آنست که چنانکه شنیدی «امیرمبارزالدین» را اول درین‌قلعه حبس کردند و از اینجا بقلعهٔ (تبر) نقل و تحویل کرده، نه (قلعه‌سفیدی) که در (کوه ممسنی) واقع است زیرا که ازین قلعه تا (قلعهٔ تبر جهرم) قریب دوازده مرحله راه است و از این (قلعه‌سفید) که وصفش را شنیدی تا قلعهٔ (تبر) یکفرسنگ مسافت دارد والله‌العالم بالحقایق والوقایع.

و «شعب بوان» که از جنات اربعهٔ دنیاست در دامنهٔ (قلعهٔ ممسنی) واقع است که همان صحرای (نورآباد) و (فهلیان) است.

و دیگری، در بلوك (ممسنی) است منقطع از سایر جبال در نهایت ارتفاع که از نیمفرسخ، توان گفت، ارتفاعش افزون است و مشرف بر تمام کوه‌های حول و حوش خود که در آن حوالی کوهی بر آن مشرف نیست:

«چون بر شتری جل کبودی»

و بر قلهٔ آن کوه رفیع هم، زمین مسطح وسیع هموار است که توان زراعت نمود و هم زمین پست و بلند ناهموار که جنگل است و منبت[۴] اشجار، در زمان قدیم در آنجا باغی بوده که معدودی از انار و انگور بسیار و علف فراوان دارد و شکار بی‌شمار،، و در آن کوه، پنج چشمه آب جاری است که سه چشمه در تابستان خشك میشود و یك چشمه، که در زیر درخت چناری جاریست همیشه جریان دارد و پای هر چشمه، حوضی از سنگ تراشیده‌اند که آب از آن چشمه‌سارات، سایل و جاری بر شیب کوه نیاید و در آن حیاض مجتمع آید و برفراز آن کوه، آباری[۵] چند حفر شده که اکنون انباشته شده و مساحت دور دامنهٔ آن تقریباً چهار فرسنگ است.

۱ـ محروز = حفاظت و نگهداری شده.

۲ـ سرا و ضرا: بفتح اول و تشدید ثانی = آسایش و سختی.

۳ـ شعب بوان: شعب = گشادگی میان دو کوه: «فرهنگ نفیسی».

۴ـ منبت: بفتح اول و ثالث = رستنگاه و محل روییدن گیاه. مشرف: بضم اول و کسر ثالث = از بالا بزیر نگرنده، نمایان و بالاتر.

۵ـ حیاض: بکسر حاء = حوض‌ها. آبار = چاه آب.

و طرق معروفهٔ صعود بر آن و هبوط از آن چهار است: یکی جنوبی قلعه، مسمی به (سیاه شیر) که بالفعل مسدود است و گویند «ولیخان ممسنی» هنگام تحصن خویش بدانجا، آن راه را بسنگ و گچ مسدود ساخته و دیگری، شرقی کوه است که در سر راه (شیراز) واقعست، مسمی به (زرین‌کلاه) که از این دو راه جز پیاده، آمد و شد نتوان نمود.

سوم، شمالی کوه است مسمی به (گلستان) که از «فلهیان» هرکه خواهد بر آن قلعه برآید از آن راه آید.

چهارم، مغربی آن کوه است موسوم به (شترخواب) در جهت (نورآباد) واقع است و ازین دو راه سوی قلعه توان شد.

و سوای طرق اربعه، پنج کوره‌راه دیگر هست که الوار [لرها] بلدیت دارند و بزحمت تمام، پیاده توانند از زیر بر زبر برآیند و در دامن آن کوه، چشمه‌های آب بسیار است ولی بکار قلعه‌گیان [کذا] نیاید و در ازمنهٔ سابقه، سلاطین عجم که آن قلعه را مأمن ساخته بودند، بر زبر آن کوه، در اطراف قلعه، سنگهای عظیم برده و زیر هر سنگی کوچك محکم نموده که باندك حرکتی، آن سنگ از جای برکنده، از زبر آن کوه فلك‌شکوه، سراشیب، حرکت قسری[1] ممد میل طبیعی آمده آنچه حجر و مدر[2] در راه بوده بمتابعت و مشایعت آن سنگ عظیم، از فراز بنشیب آمده که احدی را امکان قرار در نشیب آن کوه فلك‌شکوه در آن هنگام نبوده، چه جای احتمال تصاعد، یا تخیل یورش از زیر بر زبر.

اما، قلعهٔ (گل) و (گلاب)

در نزدیکی (بهبهان) است و هر دو، بس متین است و حصین، و در سنهٔ ۱۲۵۱ هجری «ولیخان ممسنی» در آن دو قلعه با اشیاع و اتباع[3] خود متحصن بود و برحسب امر شاهنشاه مبرور «محمدشاه» مغفور، البسه‌الله‌تعالی حلل‌النور، بسرداری «لنزی‌صاحب انگلیس» و افواج قراجه‌داغی و خوئی، مفتوح آمده.

اما، قلعهٔ (اصطخر)

در صحرای وسیع‌الارجاء[4] مرودشت واقع است و متون تواریخ ایران بذکر آن مشحون است، و پیوسته پایتخت کیان بوده و «کیقباد» اهتمامش درین باب، زیاده از پیشینیان بوده بود.

چنانکه «فردوسی» گوید:

نشستنگه آن‌گـه، باصطخر بـود — کیان را بدان جایگه فخر بود

۱ـ قسری: بفتح اول و سکون ثانی=حرکتی که خود بخود انجـام نمیشود و احتیاج بفشار خارجی دارد.

۲ـ مدر: بفتح اول و دوم=گل چسبناك و سخت بدون ریگ.

۳ـ اشیاع: بفتح اول=پیروان.

۴ـ وسیع‌الارجاء=ارجاء بفتح اول=محلی که وسیع و اطرافش باز باشد.

«عضدالدوله دیلمی» برکهٔ وسیع در آن قلعه ساخته، یکی از بخردان گفته، که کوهی بر دریا نهاده و دریائی در کوهی جای داده، که مراد، از اول بندیست که بر رود (کر) بسته که الحق از بناهای عجیب دنیاست و مقصود از دویم همین آب‌انبار اصطخر است.

اما قلعهٔ (اشکنوان)[1]

در بلوك (ابرج) است که اکنون بقلعهٔ (شهرك) مشهور است خراب و ویران است و این همان قلعه است که محبس «عمیدالدین اسعد» بوده که‌با پسرش «تاج‌الدین» در این قلعه مقید و محبوس گردید...[2]

۱ـ اشکنوان = Eshkanavan .

۲ـ در حاشیه کتاب (شدالازار فی حط‌الاوزار عن زوار المزار) تألیف «معین‌الدین‌ابوالقاسم جنید شیرازی» که با تحشیه و تصحیح مرحوم علامه قزوینی و شادروان استاد مفضال عباس اقبال بسال ۱۳۲۸ خورشیدی در چاپخانهٔ مجلس به چاپ رسیده است دربارهٔ «عمیدالدین اسعد» در دو جا توضیحاتی مرقوم فرموده‌اند که هر دو را نقل میکنیم.

مرحوم علامه دربارهٔ اینکه در (مجمع‌الالقاب) تألیف «عبدالرزاق‌بن احمد بغدادی» معروف به «ابن‌الفوطی» متوفی بسال ۷۲۳ لقب عمیدالدین (عمیدالملك) نوشته شده میفرمایند:

[... مؤلف کتاب مشهور (الحوادث‌الجامعه و التجارب‌النافعه فی‌المآته السابعه) در باب ع از کتاب مزبور ترجمهٔ احوال مختصری از صاحب ترجمه در تحت عنوان عمیدالملك مذکور است. لکن در جمیع مآخذ دیگر که اسامی آنها در آخر این فصل مذکور خواهد شد لقب صاحب ترجمه عمیدالدین مرقوم است نه عمیدالملك، ولی ممکن است که وی هر دو لقب را داشته بوده، یعنی لقب معمولیش عمیدالدین بوده و لقب دولتی‌اش عمیدالملك و نظایر آن در تاریخ بسیاراست. (شدالازار) او را چنین معرفی میکند: (ابوغانم ابوالمظفر اسعدبن نصربن ابی‌غانم، جهشیاربن ابی شجاع‌بن‌الحسین‌بن فرخان‌الانصاری القالی وزیر فارس... فال یکی از بلوکات معروف گرمسیرات فارس است و واقعست بکلی در جنوب شیراز نزدیك به خلیج فارس، و اکنون بلوك (فال) را (گله‌دار) گویند، بلوك افزر یا ابزر که صاحب ترجمه معمولا منسوب بدانجاست و در عموم مآخذ او را بعنوان (عمیدالدین افزر یا ابزری) نگاشته‌اند بکلی نزدیك ببلوك (فال) و در شمال شرقی این بلوك اخیر است و ظاهراً یا بواسطه قرب جوار این دو بلوك بیکدیگر و مشهورتر بودن بلوك (فال) یا باحتمال بسیار قوی بواسطهٔ اینکه وسعت بلوك فال در سابق بیش از وسعت (بلوك گله‌دار) حالیه بوده و شامل بلوك افزر نیز میشده، ابن‌الفوطی نسبت صاحب ترجمه را بجای افزری یا ابزری (فالی) عنوان کرده است ص ۵۲۲] و دربارهٔ زندگی او: [... و صاحب قصیدهٔ معروف (اشکنوانیه) وی از فضلاء مشهور عصر خود بوده و با امام (فخر رازی) معاصر و مابین ایشان مکاتباتی راجع به بعضی مسائل علمیه مبادله شده بود و راقم این سطور عکسی ازین‌مکاتبات از روی نسخهٔ متعلق به کتابخانهٔ «میرزاحسین‌خان» طبیب مرحوم «ظل‌السلطان» که پس از وفات او در لندن در سنهٔ ۱۹۳۷ میلادی حراج کردند بتوسط آقای «مجتبی مینوی» بدست آورد ولی فعلا بدان دسترسی ندارم. پس از وفات «سعدبن زنگی» در ۱۲ ذی‌القعده سنهٔ ۶۲۳ و جلوس پسرش «اتابك ابوبکر سعدبن زنگی» بواسطهٔ سابقهٔ وحشتی که این اخیرالذکر از صاحب ترجمه در دل داشت در غرهٔ ذی‌الحجهٔ سنهٔ مذکوره او را توقیف نموده و با پسرش «تاج‌الدین‌محمد» بقلعهٔ (اشکنوان) از قلاع معروفهٔ فارس (فارسنامهٔ ناصری ۲، ۳۳۲ و آثار عجم ۶۲۴) او را بقتل ←

و آن قصیدهٔ غرای حبسیه را که مشهور آفاق است و موشی[۱] بصنوف بدایع و لطایف، در آنجا گفته و مطلع آن اینست:

«من یبلغن حمامات ببطحاء ممتعات بسلسال و خضراء»[۲]

«عبدالله وصاف شیرازی» گوید:

«چون در حین انشاء این قصیده ادوات تحریر از کاغذ و دوات حضرتش را تعذری داشت، وی املا نمودی و پسرش «تاج‌الدین» بر سطوح دیوارها ثبت کردی، تا آنکه در شهور سنهٔ ۶۲۴ هجری قمری که طاوس روح او را از قفس تن ببحبوحهٔ جنان فرستادند «تاج‌الدین‌محمد» خلاصی یافته، این قصیده را در حضرت امام‌المتبحرین «صفی‌الدین ابوالخیر مسعودبن ابوالفتح سیرافی» روایت کرد.

در بعضی ابیات تقدیم و تأخیری بود که وجه علاقهٔ لفظ و رابطهٔ معنی معلوم نمیشد، آنرا برحسب امکان مرتب گردانید و فضلای زمان و بلغای جهان را بمطالعه و مذاکرهٔ آن رغبتی تمام حاصل آمد و مولانا المعظم «قطب‌الدین‌محمد بن محمود بن المقدم صفی‌الدین مسعود» آن را شرحی مشبع ساخت و وجوه علل صرف و نحو و نظم صحیح و افصح از روی معانی و بیان، بیان کرد و بلاغت و براعت و کثرت این قصیدهٔ غرا، بل خریدهٔ زهرا، از مزید ایضاح و تبیان از بیان مستغنی است[۳].

«غنی الضبآء عن التکحیل بالکحل»[۴]

اما، (قلعهٔ شهریاری)

در گرمسیرات، بین بلوك (خنج) [بر وزن کنج] و (افزر) در مغرب قلعه (لاغر) سه طرف این قلعه رود است و یك سمت خشکی، و از همه طرف راه آن سخت است و

→

آوردند و پسرش «تاج‌الدین‌محمد» را مستخلص کرده بزیر فرستادند و او بتفصیلی که در (وصاف) مذکور است قصیدهٔ حبسیه اشکنوانیه را که پدرش در حبس قلعه گفته بود و باو املا کرده از حفظ برای این خال ناظم، (امام صفی‌الدین مسعود سیرافی) املا نمود و این اخیر ابیات قصیده را که در ترتیب آن اختلالی روی داده بود، حسب‌الامکان مرتب گردانید و سپس پسر (صفی‌الدین) مزبور (قطب‌الدین محمد سیرافی) شرح فاضلانه‌ای که هنوز نسخ متعددهٔ آن موجود است بر آن قصیده در آخر (معلقات سبع) چاپ طهران سنهٔ ۱۲۷۲ و نیز در اروپا در سنهٔ ۱۸۹۳م. در مجلهٔ (سامی) باهتمام «کلمنت هوارت مستشرق فرانسوی بطبع رسیده است. ص ۲۱۵].

۱ـ موشی: بضم اول و فتح دوم و تشدید یاء=نگارین.

۲ـ [کبوتر ان بطحاء (یعنی گذرگاه آب سیل) را که برخوردارند به آب خوشگوار و گیاه سبز سلام. آثار عجم. ص ۲۲۴، ترجمهٔ فرصت‌الدوله.]

۳ـ براعت: بفتح اول و رابع=فضیلت و بزرگواری (براعت استهلال صنعتی در انشاء کلام که دال بر مقصد و مبتنی بر آن باشد. مصنف و شاعر در ابتدای خطبه یا شعر الفاظی ایراد کند که مشعر بر مطلب خود بود). خریده: بفتح=مروارید ناسفته. زهرا=روشن. تبیان: بکسر و فتح اول هر دو آمده است=پیدا و آشکار کردن «فرهنگ نفیسی».

۴ـ [آهوان از کشیدن سرمه بی‌نیازاند: چشم بی‌سرمه سیاهش نگرید.]

درین قلعه چاهی از قدیم حفر کرده بودند، که بآب رودخانه رسید و فزونتر از صد ذرع عمق اوست و قطر آن چهار ذرع زیاده است و آب آن قلعه منحصر بهمین چاه است و پیوسته مأمن متمردین آن صفحات این قلعه بودی.

تا در سال هزار و دویست و پنجاه و هشت هجری که حضرت (معتمدی) [منظور فرهادمیرزاست] از گرمسیرات فارس، پس از تنظیم و قرار و مدار امور [در حال] رجعت بشیراز بود، همت بر انباشتن آن چاه گماشت و فوج کمره و چریك آن محال، روزی چند مشغول انباشتن آن چاه شدند.

از آن پس که آن چاه منطمس شد آن قلعه نیز مندرس آمد، آن متمردان را مجال زیست در آن نماند[1] . در آنسال نیز ازین عمل آن طرق و شوارع امن آمد که قوافل بی خوف و بیم، تردد میکردند و پس از آن، باز رفته رفته از بی‌مبالاتی حکام، آن چاه را پاك کردند و مأمن اشرار شد و بحمدالله تعالی درین اوان که ثانیاً بحکومت آمدند در اواخر سنهٔ ۱۲۹۳ باز چاه را انباشته و سنگتراشی از (جهرم) فرستاده و و راه‌ها را خراب کرده‌اند که ان‌شاءالله برای متمردین دیگر مجال زیست نخواهدبود.

اما (قلعهٔ طوس)

که قلعهٔ (موردش) هم گویند، بلکه بدین اسم مشهورتر است در حوالی (سرآب سیاه) از توابع (فلهیان) واقع است.

آن قلعه را بر بالای کوهی بنا نهاده‌اند که از سه طرف آن قلعه در میان دره رود بزرگی جاری است و از یك جانب متصل بکوه است و در دامنهٔ کوه، قریب بصد گام، تا قلعه چشمهٔ آبی است که در قدیم زمان، که از میان قلعه تا سر آن چشمه نقبی زده بودند که قاطر با راویه[2] بآسانی از آن نقب عبور توانست نمود، و آب بقلعه آورده بالای آن چشمه نیز برجی ساخته‌اند که قلعه‌گیان در مقام ضرورت توانند از آن نقب، بالای چشمه آمده آب بردارند.

و طایفهٔ (رستم) از (الوار) در اینجا و در قلعهٔ (نوکك) که تـا این قلعه سه فرسنگ راه است و در قلعهٔ (فرامرز) که تا آنجا چهار فرسنگ است منزل داشتند و در سی و چهار سال قبل که نواب والا ادام‌الله تعالی اقباله، بعزم تنبیه متمردان و سرکشان، ازین طوایف از آن راه عبور فرمودند، تمام این قلاع را خراب‌نمودند... (نقل باختصار از متن اصلی سفرنامه. ص ۳۴۵ تا صفحهٔ ۳۵۷).

پایان

۱ـ منطمس: بضم اول و فتح ثالث = ویران.
۲ـ راویه: مشك آب.

نامهای
کسان و جایها
و نسبتها و طایفه‌ها
و کتابها

فهرست اعلام...

آ

آبش‌خاتون ۴۲۹

آثار ایران (گدار) ۴۴۴

آثار عجم ۳۳۲، ۳۴۷، ۳۶۱، ۳۹۱

آخوند ملا علی کاشانی ۴۸

آدمیت (فریدون) ۲۲، ۲۴، ۸۰، ۸۸، ۲۵۹، ۲۶۳، ۳۰۵، ۳۴۲، ۳۴۴

آذربایجان ۹، ۱۸، ۷۰، ۱۰۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۱، ۳۰۲، ۴۰۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۵۶

آرسته (محمد) ۴۱۳

آریائی‌ها ۱۴۲

آرنولد ۲۸۳

آستان قدس رضوی ۷۸، ۱۵۳، ۳۰۶، ۳۴۴، ۳۹۹، ۴۰۰

آستانه حضرت عبدالعظیم ۲۲۵

آسوده (میرزا) ۱۲۹، ۳۵۹، ۳۶۰

آسیا ۲۶۱، ۳۱۵

آسیای صغیر ۲۶۱

آسیه‌خانم(مادرعباس‌میرزا ولیعهد) ۴۵۵

آشاقه‌باش ۱۱۶

آشور (آشوری) ۲۴، ۱۳۵

آصف‌الدوله ۳۳

آصف‌الدوله (اللهیارخان) ۲۵۵، ۴۱۰

آصف‌الدوله(میرزاعبدالوهاب‌خان‌شیرازی) ۱۶۶، ۴۰۰

آغاباجی ۴۶۲، ۴۶۳

آغا بهرام (حرم‌آغاسی) ۲۰۹

آغا جعفر خواجه ۴۲۷

افا بافر جبار ۲۷۵

آفابالاخان(معین‌نظام،وکیل‌الدوله) ۳۰۵

آفا حسنعلی ۲۷۵

افاخان محلاتی ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۸

آقارضا ده‌باشی ۲۷۵

آقاسی‌بك ۱۶۶

آقاسیدمحمدحسن مجتهد شیرازی ۳۷۵

آقا سیدمرتضی (برادر مام‌جمعه تهران) ۳۴۲

آقاعلی پیشخدمت ۳۴۴

آقاعلی مدرس ۳۹۸

آقا علی نقیب ۱۲۰

آقا محسن آشتیانی ۱۶۶

آقا محمدحسین صراف (شیرازی) ۱۳۱

آقا محمدخان قاجار ۳۳، ۴۹، ۱۱۹، ۳۹۶، ۴۱۱، ۴۱۵، ۴۲۷، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۱

آقامحمدرضا موسیقی‌دان ۴۶۴

آقا محمدعلی ۲۷۵

آقامشهدی‌حسین‌کتابفروش خوئی ۴۱۵

آقا مهدی ملك‌التجار ۳۴۵

آقا میرزا جواد (امام‌جمعهٔ‌تبریز) ۲۹۴

آقا میرزا حسین ۲۹۴

آقا میرزا ندیم ۴۵۸

آق قوینلو ۱۴۶

آلزاس و لورن ۳۱۹
آلمان (آلمانی) ۱۴۲، ۲۶۹، ۲۷۵، ۲۸۲، ۳۱۶، ۳۱۸
آل مظفر ۱۴۵
آمریکا ۱۴، ۳۵، ۹۸، ۱۷۶، ۳۱۹، ۴۴۷، ۴۴۸
آناتولی ۲۶۱
آناهیتا ۱۴۲، ۱۴۳
آنتوخوس ۱۴۳
آندرس (موسیو) ۱۳۱
آندریاس (دکتر) ۱۳۱
آهنگ‌زرده ملیجك ۳۷۲
آئین دوست‌یابی (دیل‌کارنگی) ۴۴۴
آئین نگارش ۴۴۳

الف

ابا قاآن ۴۱۶
ابراهیم پورداود ۴۴۲
ابراهیم‌خان ۳۳
ابراهیم‌خان سردار قاجار دولو ۴۱۶
ابراهیم‌خان شیشه ۴۶۱
ابراهیم‌خان کلانتر ۳۴۳
ابراهیم‌خان نایب ۲۷۶
ابراهیم‌میرزا (شاهزاده‌شاهرخ) ۱۵۱
ابراهیم‌میرزا قاجار ۴۱۸
ا ـ بکر ۱۳۹
ابن حسین ۱۴۷، ۱۵۱
ابواسحق‌بن محمودشاه ۱۴۸
ابواسحق مهر خواسقانی ۱۴۸
ابوالحسن‌میرزا (شیخ‌الرئیس) ۳۲۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹
ابوالعباس معین‌الدین زرکوب ۴۷۳
ابوالفتح‌میرزا (پسر محمدتقی‌میرزا حسام‌السلطنه ۴۲۳
ابوالفوارس رزم‌یار ۱۴۸
ابوالمحامد ۳۴۰
ابوالمحسن‌بن صفدربن ملك‌احمد مهرخواسقانی ۱۴۹
ابوالوفا ۱۴۷
ابوالویردی ۱۷۲
ابوشهر (بوشهر) ۲۱۶
ابوطالب نواب (میرزا) ۵۱، ۱۲۰، ۱۲۸، ۴۶۹، ۴۷۱
ابوغانم‌ابوالمظفر اسعدبن‌نصر... ۴۷۷
ابوکالیجار (عمادالدوله) ۱۴۴، ۱۴۵
ابومنصوربن بهاءالدوله ۱۴۴
ابونصر (پسر عضدالدوله) ۱۴۴
ابویزیدبن محمد مظفر ۱۴۵، ۱۴۶
ابی‌منصور ۱۴۸
اپه‌دان ۱۳۶
اتابکان فارس ۱۲۲، ۴۳۹، ۴۷۲، ۴۷۳
اتابك ابوبکر ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۷
اتابك مظفرالدین ۴۷۳
اترك ۲۷۱، ۳۲۲
اچ ـ جونز ۱۳۹
احترام‌الدوله ۱۰۷
احتشام‌الدوله (سلطان‌اویس‌میرزا) ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۸، ۴۰، ۱۱۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۷۵، ۲۹۹، ۳۳۸
احتشام‌السلطنه ۱۶۷
احتشام‌السلطنه(محمودخان‌علامیر) ۱۷۵، ۲۳۵
احتشام کاویانیان ۲۵۵
احمدبن ابوجعفربن البایانی ۱۴۷

احمدبن حسن ۱۴۷
احمدبن محمدبن ابـراهیم‌بن ابی‌بکربن خلکان ۳۲۷
احمدبن ولی ۱۴۵، ۱۴۶
احمدخان سرهنگ ۷۴
احمدخان لشنی ۷۲
احمدشاه ۵۵
احمدعلی‌میرزا (متخلص‌به‌احمد) ۲۱۰، ۲۴۰، ۲۴۱، ۳۸۱، ۴۱۱، ۴۲۵، ۴۲۶
احمد فرهادمعتمد (دکتر) ۱۶۶
احمد قوام (قوام‌السلطنه) ۳۴۴
احمدمیرزا (متخلص‌به احمد) ۵، ۲۰۰، ۴۲۶
احمدی ۱۱۶
احوال‌ابن یمین ۴۴۳
اخترالسلطنه ۳۹۹
ادارهٔ ارزاق ۵۵
ادبیات معاصر (ذیل بـر ادبیات برون) ۴۴۳
اد ـ دوسرسی ۲۶۶
ادوارد کوت ۲۶۶
ادیب نیشابوری ۴۴۲
اراك (سلطان‌آباد) ۴۶۲
اردبیل ۱۹۹، ۳۸۱، ۴۲۵، ۴۶۲
اردبیك مشگین ۷۴
اردشیر بابك ۴۷۲
اردشیرخان سرتیپ ۷۲
اردشیر سوم ۱۴۲
اردشیر شاه ۱۴۲
اردشیر میرزا ۵
اردلان ۲۵، ۲۷۴
ارس ۴۵۶، ۴۶۰
ارسنجان ۸۰
ارشق ۱۷۶
اروپ ۲۸۷
اروپـا ۲۱، ۳۵، ۶۹، ۱۶۷، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۲۶، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷، ۳۱۰، ۳۱۸، ۳۸۲، ۳۹۴، ۴۴۳، ۴۶۰، ۴۶۷، ۴۷۸
ارومیه (اورمیه) ۲۰، ۶۸
از قصرشیرین بطوس (کتاب) ۴۴۴
اسپانیا ۱۹۲
استاد صبا (ابوالحسن) ۳۷۲
استامبول ۴۲۵
استخر (اصطخر) ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۳، ۴۷۳
استراباد ۹۴، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۷، ۱۹۰، ۳۴۳، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۵۸
استیونس ۲۴۷، ۲۳۹
اسحق‌میرزا ۲۶، ۲۷، ۳۸۱
اسدآبادی (جمال‌الدین) ۴۰۳، ۴۰۴
اسدالله‌خان قوانلو ۲۰۷
اسدالله‌خان کردستانی (وکیل) ۲۷۹
اسدالله‌میرزا ۱۳۱
اسکندر کبیر ۱۸۸
اسکندرمیرزا ۵
اسکندریه ۳۸۷
اسلامبـول ۲۱، ۲۰۶، ۲۶۳، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۸۷، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۷
اسماعیل‌آباد قزوین ۲۸۶
اسماعیل‌خان فراشباشی ۱۹۹
اسماعیل واعظ جوادی (دکتر) ۴۷۳
اسماعیل‌میرزا ۸، ۴۱۷
اسناد سپهسالار ۲۶۶
اسناد وزارتخارجه انگلیس ۹۴
اشارات ۳۵۵

اشرف‌الدین مظفر ۱۴۵
اشعار برگزیدهٔ فرخی سیستانی ۴۴۴
اشعار برگزیدهٔ مسعود سعد سلمان ۴۴۳
اصفهان ۸، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۷۶، ۹۰، ۹۴، ۱۲۰، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۹۳، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۶۱، ۴۲۷، ۴۵۷
اطاق طنابی ۴۶۵
اطریش ۲۶۹، ۲۷۵، ۲۹۵، ۳۸۰
اعتضادالدوله ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۱۶، ۴۳۳
اعتمادالسلطنه: محمدحسنخان (صنیع ـ الدوله) ۵، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۰۷، ۲۳۶، ۲۷۵، ۲۹۶، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۸۰، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۳۶، ۴۳۷
افاغنه ۳۶، ۲۵۸
افتخارالدوله ۴۵۰
افتخارالسلطنه ۴۳۷
افسرالسلطنه ۴۴۹
افشار ۶۸
افشار قاسملو ۲۸۹
افضل‌التواریخ (منصوره اتحادیه «نظام مافی»، سیروس‌سعدوندیان) ۱۷۸
افضل‌الملك (غلامحسین) ۱۷۸
افغان ۳۱۳
افغانستان ۶۸، ۱۴۳، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۶، ۲۱۹، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۹، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۹، ۴۶۰
افغانی ۳۲۰
افواج قراچه‌داغی و خوئی ۴۷۶
اف. هرکولس ۱۳۹
اقبال‌الدوله ۷۳، ۳۷۸
اقبال‌الدوله هندی ۳۰۸
اقدسیه ۶۹
اکبرمیرزا مسعود ۴۱۱
اکسیرالتواریخ ۳۹۴
اکینچی ۳۵
الب‌ارسلان ۱۲۱، ۴۷۲، ۴۷۳
الذریعه ۳۲۷، ۴۱۰
الکساندر برگر ۲۸۲
الکساندر ایزولسکی ۳۱۳، ۳۱۶
الکساندر دوم ۲۷۰
الکساندر سوم ۳۰۹
اللهقلی‌میرزا ایلخانی ۲۷۵
الله‌وردی‌میرزا (متخلص‌به‌بیاض. فیاض) ۴۲۵، ۴۶۲
المآثر و الاثار ۳۵۵، ۴۱۳
المعجم فی‌معاییر اشعار العجم ۱۴
الیوت ۲۸۵
امام‌جمعهٔ‌شیراز (شیخ‌یحیی) ۵۹، ۱۶۰، ۱۶۵، ۳۷۴، ۳۷۹، ۳۸۸
امام‌جمعهٔ طهران (زین‌العابدین) ۱۶۰، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۸
امام‌جمعهٔ طهران (میرمهدی) ۴۳۵
امام‌حسین (ع) ۳۲۶
امام‌رضا (ع) ۱۵۳، ۲۵۵
امام‌زاده صالح ۱۷۹
امام‌زاده میرمحمد ۱۲۰
امام صفی‌الدین سیرافی ۴۷۷، ۴۷۸
امام فخر رازی ۴۷۷
امام‌قلی‌خان افشار ارومی ۴۶۱
امام‌قلی‌خان‌زند (متخلص‌به غیرت) ۴۳۰
امام‌قلی‌میرزا (عمادالدوله) ۹۳
امام‌ویردی میرزاکشیکچی‌باشی (متخلص به داور) ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۳
امپراطریس ۴۶۳

امپراطور ۳۵
امیر اسدالله‌خان ۲۵۶
امیر افشار (محمدحسنخان) ۱۷۵
امیرالمؤمنین علی (ع) ۱۴۷
امیرحسینخان زعفرانلو ۲۵۶
امیرحسینخان (شهاب‌الملك) ۲۵
امیرخان سردار ۸۰، ۳۴۳
امیر دیوان (میرزا نبی‌خان قزوینی) ۲۹۶، ۳۰۹
امیر عضدالدوله ۱۴۴، ۱۴۷
امیر علم‌خان ۲۵۶
امیرکبیر (میرزاتقی‌خان‌امیرنظام) ۲۰، ۶۴، ۱۸۷، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۶، ۳۰۹، ۳۲۷، ۴۲۲، ۴۳۵
امیر مبارزالدین ۱۲۲ـ ۴۷۳
امیر مفخم (زین‌العابدین‌خان) ۴۳۱
امیرنظام (حسینعلی‌خان گروسی) ۷، ۶۸، ۱۶۱
امیرهوشنگ امینی ۱۸۰
امیری منوچهر (دکتر) ۳۱۱
امین‌التجار (حاجی‌عبدالحسین) ۴۰۳
امین‌الدوله (فرخ‌خان کاشی) ۲۴۹
امین‌الدوله(محمودخان‌ناصرالملك) ۱۶۱
امین‌الدوله (میرزا علی‌خان) ۱۲، ۴۵، ۴۶، ۲۹۰، ۳۴۴
امین‌السلطان (اتابك) ۶۹، ۸۷، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۷۵، ۴۰۱، ۴۰۵
امین‌السلطنه (محمدعلی) ۲۸۹
امین‌الملك (فرخ‌خان کاشی) ۱۲
امین‌الملك (میرزاعلی‌خان، امین‌الدوله، امین‌حضور) ۴۵، ۴۶، ۸۷، ۹۳، ۲۸۳، ۲۸۹
امین‌الملك ۴۹
امین‌حضور (میرزاعلی‌خان وزیر بقایا) ۱۶۰، ۳۸۶
امین‌خاقان (پدر ملیجك) ۸۳
امین‌خلوت ۲۷۵
امین ریاحی (دکتر) ۴۴۴
امین‌لشگر (میرزا قهرمان) ۲۷۵
انتشارات بابك ۶، ۴۱۰، ۴۱۲
انتشارات بنیاد فرهنگ ۴۷۳
انتشارات رمضانی (کلاله‌خاور) ۴۳۹
انتشارات شرق ۱۸۹
انتشارات گوتمبرگ ۴۲۸
انتشارات مؤسسهٔ وعظ و خطابه ۴۴۳
انجمن حکیم نظامی ۴۵۰
انجمن صنایع مستظرفه فرانسه ۱۳۳، ۱۳۵
انجمنه (قریه) ۱۶، ۳۳، ۳۷۸
اندرزبد سیستان ۱۴۳
اندرزنامه اسدی طوسی ۴۴۴
ایران در بیشتر صفحات
ایران در زمان ساسانیان ۴۴۴

ب

بابل ۴۵۸
باب‌عالی ۲۰
بابیه ۲۱۲
بادکوبه ۲۷۷
بارفروش ۴۵۸
بازار وکیل ۵۴، ۵۵، ۷۱، ۱۶۵
باستانی پاریزی (دکتر) ۱۷۷، ۳۸۶
باغ ایلخانی ۱۶۲، ۲۷۵
باغ تخت ۱۳۱
باغ جنت گلشن ۱۸۱

باغ شاهزاده ملك‌قاسم‌میرزا ۲۵۶
باغ عفیف‌آباد ۱۳۱، ۱۶۴
باغ فرهادآباد ۱۷۹
باغ کبوده ۴۴۰
باغ مسجد بردی ۱۶۵
باغ مروی ۳۴۳
باغ نارنجستان ۱۲
باغ نو ۹۰، ۹۹، ۱۰۰، ۱۳۹، ۱۴۰
باقرخان (برادر محمدحسینخان مروی) ۳۴۳
باکو ۴۵۶
بامداد ۵، ۹، ۱۱، ۱۲، ۳۲، ۳۳، ۴۲، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۷، ۲۰۷، ۲۲۱، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۸۴، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۸۵، ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۱۲، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۲۸
بانك شاهنشاهی انگلیس ۳۱
بانه ۱۸
بحث در آثار و افکار حافظ ۱۴۵
بحرالحساب ۳۲۵
بحرالفوائد ۲۵۵، ۲۵۹
بحر خزر ۲۶۷
بحورالالحان ۳۶۲
بخارا ۳۴۳، ۴۰۲
بختیاری ۹، ۵۰، ۱۵۵
بخش‌علی ۱۴۸
بخش محولات (تربت حیدریه) ۴۴۶
بدایع‌نگار ۴۳۰
بدرجهان خانم ۶، ۴۱۶
بدرخان زند ۴۳۷، ۴۶۲
بدیع‌الزمان میرزا ۴۱۳، ۴۱۷
برازجان ۱۱۶، ۲۵۳
برج نوش ۴۶۲
برده ۷۲
برسوس بابلی ۱۴۳
برگر (وزیرمختار روس) ۲۹۰
بروجرد ۱۵۳، ۱۶۲
برهان قاطع ۱۴، ۳۲۶، ۳۳۸، ۳۵۰، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۳، ۴۲۳
بریتانیای کبیر (بریتانیا) ۹۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۵۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶
بستان‌السیاحة ۴۲۴
بسطام ۶، ۳۲۵
بسمل (میرزا علی‌اکبر نواب) ۱۲۰
بصره ۱۰۹، ۲۶۱، ۳۰۸
بصیری (فاطمه) ۴۰۵، ۴۰۶
بغداد ۱۳۳، ۱۷۳، ۲۱۲، ۲۵۳، ۲۶۱، ۲۹۷، ۳۴۴، ۳۷۷، ۴۱۸، ۴۲۳، ۴۲۵
بلژیك (بلژیکی‌ها) ۴۶، ۱۱۱، ۲۷۵
بلوچستان ۳۱۳
بلوك ابرج ۴۷۷
بلوك افزر (ابزر) ۴۷۷، ۴۷۸
بلوك خنج ۴۷۸
بلوك شبانکاره ۴۷۲
بلوك فال ۴۷۷
بلوك کوار ۵۳، ۸۷
بمبئی ۲۱، ۳۳۱، ۴۰۳، ۴۱۲
بم کرمان ۴۷۳
بنان‌الملك ۳۴
بندار رازی ۱۴
بندر عباس ۳۳
بندر کنگان ۱۱
بنفشه‌بادام‌خانم(نقیه‌بادام) ۴۲۵، ۴۶۲
بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۳۳۴
بنی‌اسرائیل ۷۷، ۴۲۶، ۴۳۴
بوارق (اثر فرهادمیرزا) ۳۲۵
بوانات ۳۲

بوررہ (مستر) ۲۴۵
بوشہر ۱۱، ۳۳، ۳۷، ۳۸، ۵۰، ۵۱، ۱۱۶، ۱۱۹، ۲۵۳، ۲۵۴، ۳۰۸، ۳۱۰
بولر ۲۵۷
بویر ۳۱۹
بویراحمد ۱۲۶
بہادرمیرزا ۵
بہار (ماہملک قہرمان) ۴۴۶
بہار (ملک‌الشعرا) ۳۱۹، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۴۷
بہارہ (قہرمان) ۴۴۶
بہاءالدولہ ۶
بہبہان ۱۱، ۲۹، ۳۴، ۵۱، ۶۱، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۷۰، ۴۷۶
بہجت (میرزاجعفر) ۳۶۱
بہرام‌بیگ ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۳۷۸
بہرام پسر نخو ۱۴۳
بہرام‌میرزا (پسر حسینقلی‌خان) ۴۲۱
بہرام‌میرزا (معزالدولہ) ۵، ۱۹، ۶۶، ۱۷۰، ۳۸۱، ۴۱۴
بہرامی (عبدالله) ۶۴
بہزاد کندکار ۱۴۷
بہمن‌میرزا (بہاءالدولہ) ۵، ۶، ۲۳۲، ۳۲۳، ۴۰۸، ۴۰۹
بی‌بی‌خانم (مازندرانی) ۴۶۴
بی‌بیگ‌آباد ۲۹۷
بیت‌الله‌الحرام ۲۸، ۴۷، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۹۸
بیت‌المقدس ۲۶، ۲۹۸، ۴۰۳
بیرجند ۳۱۴
بیروت ۴۰۳
بیستون ۱۳۴
بیسمارك ۲۶۶، ۲۸۲، ۳۰۸
بیگ‌جان ازبك ۳۴۳، ۴۵۸
بیگلربیگی اصفہان ۱۱۸
بیگلربیگی (محمدرضاخان) ۳۹، ۴۲، ۴۸، ۵۷، ۶۲، ۷۱، ۷۷، ۸۷، ۱۰۵، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۶۹
بیگم‌جان ۶
بیگم‌جان (موسیقی‌دان) ۴۱۸، ۴۲۳
بیگم‌جہان‌خانم قزوینی ۴۶۴
بیگم رستم‌آبادیہ (یارشاہ) ۴۶۳
بیمارستان پارس ۱۷۶
بیمارستان سہامیہ ۳۷۷
بیمارستان نمازی شیراز ۱۷۶
بیمارستان وزیری تہران ۲۸۵
بیوك‌خان اقبال‌الدولہ ۱۸، ۳۷۶
بی‌فرایزر ۱۳۹
بیہقی (ابوالفضل) ۳۳۱، ۴۱۳

پ

پاچنار ۱۸۰
پادشاہ انگلستان ۸۹، ۹۰
پاریس ۱۲، ۱۲۸، ۲۱۰، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۱۹، ۳۳۲
پازارگاد ۱۳۲
پاسکال کست ۷، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷
پاسکویچ ۲۹۵
پاشا ۱۷
پاشاخان (امین‌الملك) ۲۶۶
پاکرکرن (موسیو) ۱۳۱
پالمرستون (ویسکونت) ۱۹۶، ۲۶۱، ۲۶۲
پرتقال ۱۹۲
پرفسور براندس دانمارکی ۳۱۸
پرفسور مینورسکی ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲

پرورش افکار بوسیلهٔ کلیات تاریخ ۴۴۳
پروس ۲۶۳
پرویزمیرزا (نیرالدوله) ۴۳۵
پروین‌خانم ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۵۳، ۴۲۶
پری‌جان کردستانی ۵۴، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹
پری‌خان‌خانم ۳۳۹، ۶۲ ۴
پطر (کبیر) ۳۱۹
پطرزبورغ ۱۹۶، ۲۷۰، ۲۸۲، ۲۹۶، ۴۳۴
پل آبگینه ۱۱۶
پنجعلی ابوالویردی۵۳، ۶۱، ۶۲، ۱۵۷، ۱۷۱
پوزه‌سرخ ۶۲
پولت بودانسن ۴۶۸
پهلوی ۱۴
پهلویات ۱۴
پیرنیا (مشیرالدوله) ۱۳۶

ت

تآتر آنوش (رشید یاسمی) ۴۴۴
تاج‌الدوله ۴۱۱، ۴۲۰، ۴۲۷، ۴۵۷، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۷
تاج‌الدین‌محمد (پسرعمیدالدین) ۴۷۷، ۴۷۸
تاجلی‌خانم ۴۳۷
تاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجاریه ۱۷۵
تاریخ اجتماعی ایران (مرتضی‌راوندی) ۶۶، ۸۹، ۱۸۰، ۲۴۷، ۳۲۷، ۳۳۱، ۴۳۰
تاریخ ادبیات‌ایران (پرفسور برون) ۴۴۳
تاریخ اقتصادی ایران قاجاریه ۵۶
تاریخ ایران (سر پرسی سایکس) ۱۱۳، ۲۰۵، ۲۳۵، ۲۵۱، ۲۵۲
تاریخ‌ایران (سر جان مالکم) ۶۵، ۱۱۸
تاریخ تبریز (نادرمیرزا) ۴۱۳
تاریخچهٔ فرهنگ کرمانشاه ۴۰۶
تاریخچهٔ نادرشاه (مینورسکی) ۴۴۴
تاریخ رجال ایران = شرح‌حال ۵، ۸، ۹، ۱۱، ۱۲، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۴۲، ۴۶، ۶۰، ۶۱، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۹۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۷، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۷۶، ۲۸۵، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۲۸، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۷۳، ۳۸۵، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۳، ۴۲۸، ۴۳۰
تاریخ رجال عصر ناصری (معیرالممالك) ۱۸۱
تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس(ابوالقاسم‌طاهری) ۲۲۰
تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس (محمود محمود) ۱۱۹، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۳۹، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۶۵، ۲۷۴
تاریخ‌سلاجقه (محمدحسین‌جلیلی) ۴۵۰
تاریخ عضدی ۵، ۶، ۷، ۲۲، ۳۳، ۲۰۱، ۲۴۹، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۲
تاریخ عمومی قرن ۱۸ (آلبر ماله) ۴۴۴
تاریخ کردستان (مردوخ) ۹، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۵،

۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹
تاریخ کرمانشاه ۴۵۰
تاریخ مختصر ایران ۴۴۳
تاریخ مسعودی ۱۵۵
تاریخ مغول ۱۱۶
تاریخ ملل و نحل ۴۴۳
تاریخ نو ۱۹۹، ۴۱۲، ۴۱۹
تاریخ وقایع و سوانح افغانستان ۳۹۴
تاگور شاعر هندی ۴۴۳
تالار تچر (آئینه) ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۰
تبت ۳۱۵، ۳۱۹
تبریز ۱، ۷، ۸، ۸۷، ۱۵۳، ۱۷۷، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۹۵، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۴۴، ۳۷۷، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۱۳، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۳۲، ۴۵۴، ۴۵۶
تپه عابد ۱۱۶
تجریش ۱۶۲
تجزیةالامصار و تزجیةالاعصار ۴۷۴
تحریر وصاف ۱۱۸
تخارستان ۱۴۳
تخت‌جمشید ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۶۵، ۱۶۹، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۶۹
تخت خورشید ۴۱۱، ۴۶۳
تخت طاوس ۴۱۱، ۴۲۷، ۴۶۳
تذکرهٔ اقبال‌نامه ۴۳۹
تذکرهٔ انجمن خاقان ۴۲۳، ۴۵۸
تذکرهٔ دلگشا ۱۲۰
تذکرهٔ مصطبه خراب ۴۱۲، ۴۲۲، ۴۲۳
تذکرهٔ نقل مجلس ۴۱۱، ۴۳۶
تراکمه ۱۸۶
ترزل ۱۳۸
ترکستان ۲۳۹، ۳۰۱، ۳۱۱
ترکمان ۴۰۲
ترکمان‌چای ۱۸۵، ۲۴۸، ۲۵۵، ۲۹۵، ۴۵۶
ترکمان سالور ۳۳۳
ترکمن ۲۲، ۱۱۶، ۱۸۶، ۳۱۷، ۳۲۳
تزار ۶
تسلی (آقا رجبعلی) ۳۶۱
تسلیس ۲۹۶، ۳۹۳
تقی‌زاده ۱۴
تل‌خسرو ۳۰
تنکابن ۴۰۵
تنگ آب ۷۴
تنگهٔ داردانل ۱۹۴
تنگهٔ سوئز ۳۹۷
توحید (پسر وصال) ۲۴۶، ۲۴۷
توحیدخانه آستان قدس ۴۱۷
تولوزان (طولوزان) ۶۹
تولون ۳۱۹
تویسرکان ۱۵۳، ۱۶۲
تهونو ۱۳۸
تیل کوه ۱۹
تیمورمیرزا (پسرحسینعلی‌میرزافرمانفرما) ۱۹۶

ث

ثقفی اعزاز ۲۴۰، ۲۴۸

ج

جاجرود ۲۲۳
جامع‌التواریخ حسنی ۱۴۵
جا ـ مور ۱۳۹
جانسن ۴۴۷
جرمانی ۱۳۲

جریده پلتیکن (کپنهاك) ۳۱۸
جستن‌شیل (یوستن، وزیرمختار انگلیس) ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۶۱، ۲۶۲
جعفرآباد ۱۲
جعفرخان ۵
جعفرخان (مشیرالدوله) ۲۹۵
جعفرقلی‌خان (قهوه‌چی‌باشی) ۲۷۵
جعفرقلی‌میرزا ۵
جلال (پسر میرزای‌داوری) ۳۴۷
جلال‌الدوله ۷۵، ۱۰۷، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۰
جلال‌الدین‌میرزا (متخلص‌به جلال) ۹۳، ۴۲۰، ۴۲۹
جلال‌الدین همائی ۴۴۰، ۴۴۲
جلال‌السلطنه ۱۶۶
جلفا ۱۳۶
جلفای اصفهان ۲۷۶
جلیلوند رضائی (علی‌اکبر) ۳۷۷
جلیلی‌محمدحسین (متخلص‌به‌بیدار) ۴۵۰
جمشید ۱۳۷، ۲۷۸
جمگران ۳۹۰
جنتعلی ۴۳۲
جوادی حسن (دکتر) ۱۵۰، ۱۵۱
جوهردزد ۵۱
جویم ۵۰
جهان (تخلص زبیده‌خانم) ۴۳۳
جهان‌آراخانم ۱۶۶
جهانبانی (فتحعلیشاه) ۴۱۵، ۴۲۶، ۴۵۸
جهان‌سلطان‌خانم ۴۲۶
جهانشاه‌خان افشار (امیر) ۱۷۵، ۱۷۷
جهانشاه میرزا ۴۱۱، ۴۲۵، ۴۲۶
جهانگیرمیرزا ۵، ۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۴۱۲
جهانگیر نوری (دکتر) ۱۷۵، ۱۷۶
جهرم ۳۰، ۳۳، ۵۱، ۱۰۰، ۱۲۴، ۱۲۵، ۴۷۹
جی. اسکیپ ۱۳۹
جی. یوزکه ۱۳۹
جیمز موریر ۱۸۷، ۴۲۶

چ

چاپ امیرکبیر ۸۲
چاپ بارانی ۳۸۲
چاپخانهٔ مجلس ۴۷۷
چارجو ۴۰۸
چارلز موری ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۶
چارلز عیسوی ۵۶
چالانچی‌خان ۴۶۴
چاناق قلعه ۳۸۷
چراغعلی بهارلو ۷۲
چریك اعراب ۱۲۴
چغادك ۱۱۶
چنار راه‌دار ۱۱۶
چنگیز ۴۷۴
چنگیزخان (هارلدلمپ امریکائی) ۴۴۴
چهارراه کنت ۳۸۰
چهل‌منار ۱۳۴
چین ۹۰، ۲۶۲

ح

حاج ابراهیم کلانتر (اعتمادالدوله) ۳۳، ۱۱۸، ۱۱۹
حاج احمدبن شیرازی ۱۴۹
حاجب‌الدوله ۳۴۳

حاج سردار مکرم ۳۷۷
حاج سیاح (حاجی) ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۱۲۹، ۳۵۹، ۴۸۵
حاج شیخ‌هادی نجم‌آبادی ۲۸۵
حاج‌عبدالغفار اصفهانی(نجم‌الدوله) ۳۸۸
حاج عبدالوهاب نائینی ۴۲۸
حاج محمدتقی (میرزا) ۴۴۶
حاج‌محمدجعفر کبودرآهنگی (مجذوبعلی شاه) ۴۲۳
حاج محمدحسن‌خان نظام‌الدوله (صدر اصفهانی) ۳۹۴
حاج محمدخان‌سینکی (مجدالملك) ۴۵، ۹۳،
حاج محمدعلی شیرازی ۲۵۴
حاج محمود (پدر حاج هاشم) ۱۱۹
حاج ملاعلی کنی ۲۴، ۲۸۶
حاج ملامحمد نیری ۲۵
حاج میرزا آقاسی ایروانی (عباس پسر مسلم) ۵، ۹، ۱۱، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۹۶، ۳۰۴، ۴۱۰، ۴۲۱، ۴۳۵
حاج میرزا جوادآقا (مجتهد تبریزی) ۱۷۷
حاج میرزا حسن فسائی ۱۱، ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۳۸، ۵۲
حاج هاشم واحدالعین ۱۱۹
حاج یوسف‌علی المغربی ۱۴۷
حاجی ابوالقاسم کازرونی ۳۸
حاجی اردشیرخان سرتیپ ۱۰۴
حاجی امیر دیوانخانه ۴۱
حاجی‌بابا ۱۳۸
حاجی‌بابا کیخا ۳۰
حاجی حبیب‌آقا (تاجر سلماسی) ۴۰۳
حاجی حسین قائم‌مقام ۲۹۴
حاجی رجبعلی ۴۲۸
حاجی سید محمد ۳۳۱
حاجی سیدمحمدتقی کاشانی ۴۲۸
حاجی شیخ عبدالحسین (امام جامع‌بمبئی) ۴۰۴
حاجی شیخ عبدالکریم ۳۷۸
حاجی شیروانی (زین‌العابدین) ۴۲۴، ۴۲۸
حاجی صادق قزوینی ۴۱۸، ۴۲۳
حاجی طرخان ۲۸۵، ۳۴۴
حاجی عباس شیرازی ۲۱۰
حاجی عباسقلی ۳۰۷
حاجی عبدالکریم ۲۲۷
حاجی علی‌خان مقدم مراغه‌ای (حاجب‌الدوله) ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۲۱
حاجی غلامرضا تاجر شوشتری ۲۹۴
حاجی غلامرضا (شیشه‌گر) ۱۷۹
حاجی قنبرعلیخان (سعدالدوله) ۱۸، ۱۹، ۳۷۷
حاجی محمدابراهیم‌خان باشی ۱۷۰
حاجی محمداسماعیل طهرانی ۴۲۸
حاجی محمدتقی تاهباز ۴۰۲
حاجی محمدحسن نائینی (کوزه‌کنانی) ۴۲۸
حاجی محمدخان ۲۷۵
حاجی محمدصادق تاجر اصفهانی ۱۰۲
حاجی محمدهاشم‌خان نوری ۱۱۰
حاجی ملا آقابزرگ شیرازی ۱۰۳
حاجی ملاباشی (حاجی احمد) ۴۱
حاجی ملا رضا (کوثرعلیشاه همدانی) ۴۳۲
حاجی ملا عبدالله مجتهد کاشانی ۳۹۸
حاجی ملا علی‌اکبر ۸۲، ۸۴
حاجی میرآخور ۳۹، ۶۲
حاجی میرزا ابوالقاسم تاجر ۳۸، ۳۹

حاجی میرزا احمد ۸۴
حاجی میرزا بهرام ۴۲۱
حاجی میرزا علینقی‌همدانی ۴۳۱، ۴۳۲
حاجی میرزا محمد (معدل‌الملك) ۴۲
حاجی میرزامحمدجعفر (منجم‌باشی) ۱، ۳۸۸، ۳۸۹
حاجی میرز نصرالله گرکانی مستوفی ۳۷۰
حاجی میرزا نصرالله مجتهد ۳۹۸
حاجی میرزا هادی (معدل‌الملك) ۴۶
حافظ شیرازی ۲۶، ۵۷، ۱۸۰، ۳۴۱، ۳۶۲، ۳۷۹، ۳۸۱، ۴۴۰، ۴۴۳
حبیب‌الله نجومی ۳۸۸
حبیب دیوانه ۳۸۰
حجاز ۵، ۴۰۲
حدایق‌السیاحه ۴۲۸
حدیقة‌الشعرا ۳۲۰
حرمت‌الدوله ۱۶۶، ۲۸۸
حسام‌الدین‌میرزا ۴۰۲
حسام‌السادات ۴۶
حسام‌السلطنه (ابوالنصرمیرزا) ۱۶۲
حسام‌السلطنه (سلطان مرادمیرزا فاتح هرات «حاجی») ۵، ۶، ۷، ۲۱، ۲۳، ۴۴، ۵۸، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۹۶، ۱۶۶، ۲۳۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۹۲، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۷۰، ۳۷۷، ۳۸۴، ۳۸۵، ۴۱۷
حسام‌السلطنه (محمدتقی‌میرزا متخلص به شوکت) ۳۹۵، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۷
حسام‌الملك (محمدحسنخان) ۴۳۱
حسن زردابی ۳۵
حسن‌سلطان اورامی ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۳۷۸
حسنعلی‌میرزا (متخلص به شکسته) ملقب به (شجاع‌السلطنه) ۶، ۳۹۹، ۲۱، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۴۶
حسین‌آباد ۱۶۱
حسین‌آقای ملك (حاجی) ۳۵۶
حسین‌خان قورت بیگلو ۶۱
حسینعلی‌خان (ژنرال آجودان) ۲۷۶
حسینعلی‌خان گروسی (امیرنظام) ۶۸، ۹۳، ۱۲۳، ۲۶۳، ۲۷۵، ۳۳۲، ۳۹۴
حسینعلی‌شاه ۴۳۲
حسینعلی‌میرزا فرمانفرما ۶، ۱۲، ۱۲۰، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۱۲، ۳۶۹، ۴۱۶، ۴۳۶
حسینقلی‌خان ایلخانی ۱۵۴
حسینقلی‌خان جهانسوز ۴۵۴
حسینقلی‌خان میرپنجه ۴۰
حسینقلی‌میرزا (پسر فتحعلیشاه) ۴۵۴
حسین نورصادقی ۷، ۱۳۵، ۲۰۶، ۲۱۱، ۳۶۹
حشمت‌الدوله (حمزه‌میرزا) ۲۳۳، ۲۳۴
حشمت‌دیوان ۳۱، ۳۹
حضرت جواد (ع) ۵، ۱۶۲
حضرت سیدالشهدا (ع) ۶۸
حضرت صاحب‌الزمان (ع) ۴۲
حضرت‌عباس (ع) ۶۸
حضرت عبدالعظیم ۳۹۳
حقوق‌بگیران‌انگلیس در ایران ۹، ۱۱، ۲۰۴، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۳۵، ۲۴۹
حکیم ۳۴۶، ۳۴۷
حکیم‌الملك ۲۵۷
حکیم‌قاینی(میرزامحمدعلی) ۸۲، ۳۵۵
حمزه‌میرزا ۵، ۶۷، ۷۰، ۱۶۶، ۱۷۷، ۳۵۵
حمیدالدین ابی‌علی هزار اسب (شمس ـ

الدوله) ۱۴۷
حیدرآباد ۳۶۱
حیدرآباد دکن ۴۳۷
حیدرافندی (وزیرمختار عثمانی) ۲۴۶
حیدرخان ۴۰، ۶۲
حیدرقلی (پیشخدمت‌خاصه) ۲۷۵
حیدرقلی‌میرزا (متخلص‌به خاور) ۴۲۴
حیرت (ابوالحسن میرزا شیخ‌الرئیس) ۳۹۵

خ

خازن‌الدوله ۴۵۶
خاطرات بهرامی (عبدالله) ۶۴
خاطرات حاج سیاح ۴۳، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۱۲۹، ۳۸۵
خاطرات سیاسی امین‌الدوله (میرزا علی خان) ۲۱، ۳۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹
خاطرات و اسناد نظام‌السلطنه‌مافی ۳۰۰
خاطرات ممتحن‌الدوله (بکوشش حسینقلی خان شقاقی) ۱۷۸
خاقان ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۷
خاقان مغفور ۵، ۶، ۱۰
خاقانی شروانی ۳۵۴، ۴۲۶
خان‌بابا بیانی ۱۱۸
خان‌علی‌خان ۳۸۵
خان‌ملک ساسان ۲۹۲، ۲۳۹
خانم لقاءالدوله ۱۵۹
خانلرمیرزا ۵
خانه زینان ۱۱۶
خاو ۲۵
خبوشان ۳۳۳
خداوندنامه ۴۵۸
خدیجه‌خانم‌چهریقی ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۵۳
خدیجه‌سلطان ۳۳
خراسان ۷، ۷۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۴۴، ۱۶۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۳۷، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۷۴، ۲۸۱، ۲۸۵، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۳۳، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۱۰، ۴۱۸، ۴۲۱
خرم‌بهار خانم (احترام‌الدوله) ۱۰۷، ۱۵۳
خرم‌شهر ۲۵۳، ۲۶۱، ۴۰۲
خسروخان کرمانی (حاجی) ۲۹۴
خسروخان گرجی ۴۲۳
خسرومیرزا ۵، ۶، ۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۷، ۴۱۲، ۴۳۴
خشایارشا ۱۴۱، ۱۴۲
خط پهلوی ۱۴
خفر ۳۳۷
خفرك ۴۲، ۵۲، ۳۴۹
خفیه‌نویس‌انگلیس ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۱، ۵۴، ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۷، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۶، ۸۹، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۳۸۲، ۳۸۳
خلوت کریمخانی ۲۹۳
خلیج فارس ۳۳، ۲۳۷، ۲۵۷، ۳۱۴،

۳۱۵، ۳۱۶، ۴۷۶
خلیل‌پاشا ۳۰۲
خمسه ۲۵، ۱۷۵، ۱۷۶، ۳۷۶، ۳۷۸، ۴۲۲
خوابنامه ۳۰۷
خوانسار ۱۵۳، ۱۶۲، ۴۵۸
خورخوره (قریه) ۱۹
خوزستان ۸، ۹، ۱۳۲، ۱۵۳، ۱۶۳، ۴۱۰
خوی ۲۰۰
خیابان امیریه ۱۸۱
خیابان خیام ۴۰۶
خیابان سیروس ۳۴۵
خیابان صفیعلیشاه ۴۰۶
خیابان فرانسه ۱۷۶
خیام (کتابفروشی) ۱۳۹، ۳۲۹
خیامپور (دکتر) ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۵۵

د

دادور (سرتیپ) ۱۶۶
داراب ۳۳، ۱۲۴
داراب‌جرد ۱۲۵، ۱۳۴، ۴۷۲
داراب‌خان (ایلبیگی‌قشقائی) ۳۰، ۴۰، ۶۱، ۱۱۴، ۱۵۷
داراب‌میرزا ۲۹۷
دارالشورای‌دولتی ۹، ۲۱، ۱۶۱، ۳۴۴
دارالشورای کبری ۹
دارالفنون ۳۹۳، ۳۹۴
دارالمرز ۲۱۷
دارسی ۲۶۸
داریوش بزرگ ۱۴۱، ۱۴۲
داریوش پسر اردشیر ۱۴۲، ۱۴۳
داغستان ۶۸
داکتر استلو ۱۳۱
داکتر هندریاس (اندریاس) ۱۳۲
دالکی ۱۱۶
دامغان ۳۲۳، ۴۲۲، ۴۵۴
دانشکده پزشکی ایران ۱۷۶
دانشکده پزشکی شیراز ۱۷۶
دانشگاه اصفهان ۴۷۳
دانشگاه تبریز ۲۹، ۴۱۰
دانشگاه تهران ۱۲، ۱۷۷، ۴۴۲
دانشگاه شیراز ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۴۱
دانشگاه ملی ۳۸۹
دانشگاه ییل ۹۸
داودیه ۲۵۰
داوری (میرزاپسروصال) ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷
دبیرالملك ۲۶۶
دبیرستان سن‌لوئی
دبیرستان هفده دی گرگان ـ ۴۰۶
دبیرسیاقی محمد (دکتر) ۴۹، ۱۱۰، ۳۸۹
دربند شمیران ۴۲۵
دربند کلولی ۳۷۸
در مکتب استاد (سعید نفیسی) ۴۰۴
دروازه قصابخانه (شیراز) ۱۲۸، ۱۲۹
درویش ابواسحاق مهرخواستانی ۱۴۸
دره‌خانم ۲۰۰، ۲۰۱
دریای اسود ۳۸۷
دریای خزر ۳۸۷، ۴۵۶
دریس ۱۱۶
دزلی ۳۷۸
دسته استادزهره (زوجه جعفرقلیخان‌عمو) ۴۵، ۴۶۴
دسته استاد مینا (زن مصطفی‌قلیخان عمو) ۴۶۵، ۴۶۴
دشت ارژن ۱۱۶
دشتستان ۱۱

دشتی ۱۱، ۷۰
دفترچه القاب ۶۱
دلگشا (باغ) ۱۵۹
دماوند ۴۵۸
دنیس رایت ۴۶۷
دوانی(علامه‌جلال‌الدین اسعد) ۱۵۲۱۵۱
دوست‌محمدخان ۲۳۱، ۲۴۸، ۲۵۴، ۳۷۷
دوستی چوپان ۳۷۴
دوك ولینگتون ۱۹۱
دولاب ۳۳۸، ۳۳۹
دولت (تخلص دولتشاه) ۴۱۴
دولتداد ۴۳۸
دومینیکن ۴۴۹
ده‌بزرگی ۳۸۳
ده‌بید ۳۱
ده شیخ ۱۱۶
دیکسون‌صاحب (دکتر) ۲۰۸، ۲۷۶، ۲۸۶، ۲۸۷
دیوان خاقانی ۳۲۷
دیوانخانه ۴۱
دیوان خسروی محمدباقر ۴۴۰، ۴۴۴
دیوان داوری ۳۵۷
دیوان دولتشاه ۴۱۴، ۴۱۵
دیوان فرخی سیستانی ۴۹
دیوان فرهادمیرزا (معتمدالدوله) ۳۲۷
دیوان قائم‌مقام میرزا ابوالقاسم (ضمیمه ارمغان) ۱۹۸
دیوان مسعود سعد سلمان ۴۴۱، ۴۴۳
دیوان وقار ۲۹
دیوان هاتف اصفهانی

ذ

ذیل جامع‌التواریخ رشیدی ۱۱۸

ر

راست‌شاپور ۱۴۳
رامهرمز ۱۱
راولینسون ۲۷۳، ۲۷۴
راه‌دار (فارس) ۱۱۶
رایین (اسمعیل) ۹، ۱۱، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۳۵
ربرت استفنسون ۲۶۱
رجال عصرناصری (معیرالممالك) ۸۷، ۲۳۵، ۲۸۷
رجبعلی‌خان (موسیقی‌دان) ۴۶۴
رزی ۱۷۳
رسالهٔ اندرز اوشزدناك ۴۴۴
رسالهٔ اردوایرافنامه ۴۴۴
رسالهٔ اندرز مارسپندان ۴۴۴
رسالهٔ تشریح‌الملل ۴۳۹
رساله در آداب حج (فرهادمیرزا) ۳۲۷
رساله در احوال عباس‌میرزا و فتحعلیشاه ۳۲۷
رسالهٔ مجدیه ۳۴۴
رستم‌آباد ۲۴، ۲۸۶
رستم یهودی شیرازی ۴۶۴
رشت ۲۴، ۹۴، ۱۶۲، ۲۶۷، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۰۴، ۴۰۱
رشید یاسمی (غلامرضا) ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵
رضا (عنایت‌الله ــ دکتر) ۳۰۱
رضاخان (برادرمحمودخان رشتی) ۳۷۵
رضاخان سرتیپ (مؤیدالسلطنه گرانمایه) ۲۷۶
رضاخان عرب ۸۰
رضاعلی دیوان‌بیگی ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۳۷۹
رضاقلیخان (سراج‌الملك) ۱۵۳

رضاقلیخان‌هدایت (لله‌باشی) ۸، ۲۰۶، ۲۱۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۵۹
رضاقلی‌میرزا ۱۷۰، ۱۷۱
رضاقلی‌میرزا (پسر حسینعلی‌میرزا فرمانفرما) ۱۹۶
رضائیه ۷۰
رعناباجی ۴۶
رکن‌الدوله (محمدتقی‌میرزا) ۱۰۷، ۱۶۷، ۳۹۹، ۴۰۱
رمان دیسیپل ۴۴۴
رمان کنت گومری ۴۴۴
رمان ماری‌ونیسی ۴۴۴
رمانی ۲۶۳
روانسر ۲۷۹
روحانی‌وصال ۳۴۷، ۳۵۶، ۳۵۷
رودك ۱۱۶
رودکر ۴۷۶
روزنامهٔ برزگر (اکینچی) ۳۵
روزنامهٔ‌خاطرات‌اعتمادالسلطنه ۶، ۴۳، ۳۶، ۶۰، ۶۹، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۹، ۳۰۵، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۸۱، ۳۸۴
روزنامهٔ دولتی ۹۳
روزنامهٔ رستخیز ۱۴
روزنامهٔ‌سفر هیأت سر جان مالکم ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۸۰
روزنامهٔ شرف ۸، ۹، ۱۲۵، ۱۸۰
روزنامهٔ علمیهٔ دولت علیهٔ ایران ۳۹۴
روزنامهٔ کاوه ۱۴
روزنامهٔ کیهان ۱۳۶
روزنامهٔ ملت سنیه ایران ۳۹۴
روزنامهٔ ملت علیهٔ ایران ۳۹۴
روزنامهٔ ملتی ۳۹۴
روزنامهٔ میرزامحمد کلانتر فارس ۹۲، ۱۲۰
روزنامهٔ وقایع اتفاقیه ۲۳۹
روس (روس‌ها، روسیه) ۶، ۱۴، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۳۵، ۹۰، ۱۳۳، ۱۶۱، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۸۷، ۴۰۰، ۴۱۰، ۴۵۶، ۴۶۰، ۴۶۲
روسیان ۶۴
روضةالصفای ناصری ۱۲، ۲۸، ۱۸۰، ۲۰۶، ۲۵۶، ۲۵۸، ۳۲۹، ۳۷۷، ۴۲۲، ۴۳۶، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۷
روم ۱۸۹
رویتر (بارون جولیوس رویتر) ۲۴، ۲۸، ۱۸۵، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۲، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴
ریاض‌السیاحة ۴۲۴
ریحانةالادب (مدرس) ۱۷۹، ۴۷۴
ریو مهران ۱۴۳

ز

زابل ۳۱۹
زبیده‌خانم (متخلص‌به جهان) ۴۳۱
زرقان ۷۳، ۷۴
زرنگ ۱۴۳

زرین‌کلاه ۴۷۶
زمانشاه ۱۹۰
زنبیل (تألیف‌فرهادمیرزا) ۳۲۷، ۳۳۴.
زنجان ۱۸، ۱۷۵، ۴۱۲
زنگنه (امیر نظام، آجودانباشی) ۲۹۵
زوار (کتابفروشی) ۱۱، ۱۲۰، ۱۵۳، ۳۲۷، ۳۴۵، ۴۰۰
زیباچهر خانم (مادر دولتشاه) ۴۱۴
زیباخانم اصفهانی ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸
زین‌الاخبار ۳۶۰
زین‌العابدین‌بیگ ۳۹
زینب‌خانم ۴۱۷

ژ

ژاپن ۲۶۰
ژیل‌بلاس ۱۳۸

س

سادوزائی ۲۵۵
ساردو ۷
ساری ۴۰۵
ساسان‌میرزا ۲۹۷
ساسانی ۱۴
ساسانیان ۱۳۴
ساعدالملك (میرزا عبدالکریم‌خان) ۲۷۵
سالار (حسنخان) ۲۱۲، ۲۳۲، ۴۱۰
سالامون ۲۶۳
سالاوان‌خان ۲۶۳
سالیان ۶
سام‌خان کرد (شجاع‌السلطنه) ۲۵۶
سامرا ۳۹۸
سامی (علی) ۱۲۶، ۱۳۱
سانشوپانسا ۳۶۹
ساوه ۹۴، ۱۶۲، ۳۹۰
سبزپوشان ۱۰۴
سبزوار ۷
سپهسالار اعظم (میرزا حسین‌خان مشیرالدوله، سپهسالار) ۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۳۴، ۵۱، ۵۹ ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۵۵، ۱۷۳، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۳۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۷، ۳۸۶، ۴۰۲، ۴۳۷
ستستون (صد) ۱۴۳
سحبان ۳۵۴
سر آرتور نیکلسن ۳۱۳، ۳۱۵
سراب ۲۴۰
سراب سیاه ۴۷۹
سر ادوارد گری ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰
سر پرسی سایکس ۱۱۱، ۲۰۵، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷
سرپل‌زهاب ۱۳۴
سر جان مالکم ۳۶، ۹۰، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۳۸، ۱۹۰، ۲۱۶، ۲۴۲
سر جان مکنایل ۱۸۶، ۲۴۲
سر چم ۴۱۸
سرخس ۱۸۶، ۳۳۳
سردار عیسی‌خان بردرانی ۲۵۸

سردار کابلی ۴۵۰
سردزك ۱۰۴
سرگور اوزلی ۱۸۸
سر هنری رالنسون ۲۶۵
سروجهان‌خانم ۴۰۳
سروش اصفهانی (میرزا محمدعلیخان) ۴۱۰، ۴۲۸
سروستان ۱۳۴
سعادت نوری (حسین) ۶۸، ۲۵۳
سعدالسلطنه ۸۵، ۸۶
سعدالملك ۱۷۲، ۲۸۲
سعدبن زنگی ۴۷۷
سعدی (مصلح‌الدین) ۱۵۱، ۱۵۹، ۲۰۳
سعید نفیسی ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۴۲
سعیدی سیرجانی ۳۰، ۳۲، ۳۷، ۳۷۴
سفارت انگلیس ۱۸۵، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۶۱، ۳۴۲
سفارت روس ۳۴۲
سفارت فرانسه ۲۱۷، ۲۴۹
سفرنامهٔ اوژن فلاندن ۷، ۹۷، ۱۳۵، ۲۰۶، ۲۱۱، ۳۶۹
سفرنامهٔ فرهادمیرزا (معتمدالدوله) ۹، ۲۱، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۳، ۳۵، ۴۶، ۱۲۰، ۲۳۳، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۸۱، ۳۸۷، ۴۷۱ ۴۷۹
سفرنامهٔ‌خراسان (ناصرالدینشاه) ۳۷۷
سفرنامهٔ خسرومیرزا ۷، ۳۴۰، ۴۳۵
سفرنامهٔ مادام دیولافوا ۲۴، ۷۴، ۷۵، ۸۹،۹۷،۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۷۹، ۲۷۸، ۳۱۱
سفیر آلمان ۲۶۸، ۲۷۱
سفیر انگلیس ۲۲۲، ۲۳۵، ۲۵۲
سفینة‌المحمود ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۹
سقز ۱۸
سکانشاه ۱۴۳
سکینه‌خانم (همسر حسینقلی‌خان) ۴۲۱
سلامان و ابسال ۴۴۴
سلطان (دختر محمودمیرزا) ۴۳۳
سلطان ابراهیم‌بن‌شاهرخ‌تیموری ۱۴۶، ۱۵۰
سلطان ابوعبدالله ۱۴۶
سلطان احمدمیرزا عضدالدوله (موچول خان) ۶، ۲۲، ۲۶، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۰
سلطان اویس‌میرزا (احتشام‌الدوله) ۸، ۹، ۲۱، ۲۳، ۲۹، ۳، ۱۰۷، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۶۶، ۴۳۷، ۳۵۱، ۳۷۱
سلطان بایزید (مظفرالدین) ۱۴۵
سلطان جنیدمیرزا ۸، ۱۶۷، ۱۷۷، ۳۵۵
سلطان حسن ۱۴۷
سلطان حسین‌میرزا ۲۴۱، ۲۷۵
سلطان حقی ۴۶۶
سلطان‌خلیل (علی) ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲
سلطان شاهرخ ۱۴۷
سلطان عبدالحمید (سلطان‌عثمانی) ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۷
سلطانعلی (پسر سلطان‌خلیل آق‌قویونلو) ۱۴۶، ۱۵۰
سلطان مبارزالدین ۱۴۶
سلطان محمدرضا (سیف‌الدوله متخلص‌به سلطان) ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹
سلطان محمدشاه (جدآقاخان‌محلاتی) ۴۰۳

سلطان محمد غیاث‌الدین ۴۷۴
سلطان محمود ۴۹، ۱۲۷، ۳۵۹
سلطان محمود خان دوم ۴۲۵
سلطان‌محمودخان دوم ۴۲۵
سلطان مصطفی‌میرزا ۴۲۶
سلوکوس ۱۴۳
سلیمان‌خان قوانلو ۲۰۷، ۴۱۶
سلیمان‌میرزا ۴۶۲
سلیمانیه ۱۴، ۱۹، ۲۵، ۶۸
سمنان ۲۱۲
سمرقند ۴۰۲
سنائی غزنوی ۸۳
سنبل‌خانم ۴۳۷
سنندج ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۸، ۲۵، ۱۸۰، ۳۳۸
سوزیان ۱۳۴
سومنات ۴۹، ۱۲۷
سویس ۲۷۵
سپهام‌الدوله ۳۷۷
سهراب‌خان گرجی ۳۹۶
سهراب‌خان قشقائی ۸۷
سهراب کچل ۱۷، ۱۸، ۵۳، ۳۷۶، ۳۷۹
سهیلی خونساری (احمد) ۳۲۴، ۳۵۶
سیاح (حمید) ۴۳، ۸۲
سیاه‌شیر (قلعه) ۴۷۶
سیدابوالقاسم قائم‌مقام ۵
سیداحمد کسروی ۴۴۱
سید بیگم ۶
سیدجمال (آقا) ۸۱، ۸۳
سیدجعفرخان (مشیرالدوله) ۳۴۳
سیدحسن کزازی ۴۰۶
سیدحسن مدرس ۳۷۳
سیدصالح عرب ۲۴، ۲۸۶، ۲۸۹
سید عبدالغفور ۱۶
سید فال اسیری ۱۷۳
سید قطب‌الدین احمد ۱۵۰
سیدکاظم رشتی ۲۹۴
سیدمجدالدین ۱۵۰
سیدمحمد ۲۵۸
سید محمدتقی مصطفوی ۱۳۶
سیدمحمدعلی باب ۳۹۴
سیدمحمدعلی شهرستانی ۴۳۹
سی. دی. بروین ۱۳۹
سیستان ۷۸، ۱۴۳، ۳۰۶
سیف‌الدوله (ابی‌الحسن) ۱۴۸
سیف‌الدوله‌میرزا ۴۱۱
سیف‌اللهمیرزا ۶
سیف‌الملك (وجیه‌اللهمیرزا) ۱۷۷
سیلوستر دوساسی ۱۵۱

ش

شاپور ۲۶، ۱۳۴
شاپور بزرگ ۱۴۳
شاپور دوم ۱۴۳
شاردن ۱۳۵
شابرون ۱۳۵
شام ۴۲۵
شاه‌آباد ۱۳
شاهپور ۱۳۴
شاه‌چراغ ۸۱، ۱۰۵، ۱۷۹
شاه خدابنده ۴۷۴
شاهرخ‌میرزا ۴۱۹
شاهرود ۹۴
شاهزاده عضد (عضدالسلطان) ۴۰۶
شاهزاده محسن‌میرزا (میرآخور) ۳۹
شاه‌سلطان‌حسین ۲۴۶، ۳۸۳
شاه‌سلیمان ۳۵
شاهسون افشار ۱۷۷
شاه‌شجاع ۱۲۲، ۴۷۳

شاه‌طهماسب ۱۴۹، ۳۳۹
شاه‌عباس اول ۴۹
شاه‌عباس دوم ۳۵
شاهنامهٔ فردوسی ۱۸۸، ۲۰۸، ۳۵۶
شاهوردی خانم (دختر آقا محمدرضا موسیقی‌دان) ۴۶۳
شبانکاره ۱۲۲
شترخواب ۴۷۶
شجاع‌الدوله (امیرحسینخان) ۳۹۸
شجاع‌السلطنه (حسنعلی‌میرزا) ۳۹۹
شجاع‌السلطنه (محمدباقرخان) ۲۷۶
شدالازار ۴۰۲، ۴۷۷
شرح احوال حسینقلی‌خان جهانسوزشاه ۴۳۹
شرح تبیان دیوان متبنی ۱۵۲
شرح‌حال عباس‌میرزا ملک‌آرا ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۵۴
شرفا (میرزا کاظم) ۳۶۱
شرف‌الملک کردستانی ۱۵، ۱۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۷۷، ۳۷۸
شروان ۳۵۴
شریعتمدار (حجت‌الاسلام) ۳۹۸
شریف‌خان ممسنی ۶۱
شعاع‌السلطنه ۴۳۷
شعبان زنجیربان ۴۱
شعب بوان ۴۷۵
شفیع‌خان مصلحت‌گذار ۲۲۵
شکسته (حسنعلی‌میرزا شجاع‌السلطنه) ۶
شماخی ۴۲۸
شمس‌السلطنه ۱۲۶، ۱۷۳
شمس‌الشموس ۲۵۵، ۲۹۹
شمس‌العماره ۱۶۱، ۳۴۲
شمس قیس رازی ۱۳
شمیران ۱۷۹،۴۶، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۴۳
شوش ۱۴۲، ۱۴۳
شوشتر ۱۳۴
شهاب‌الملک (حاجی) ۲۸۲
شهر پونه ۴۰۸
شهر دوراجی ۲۵۸
شهر زور ۱۴، ۱۹، ۶۸، ۴۱۴
شهنشاه‌نامه ۴۵۸
شیخ‌الرئیس (ابوالحسن‌میرزا) ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۷
شیخ ابومحمد خراسانی ۳۸۷
شیخ احمد احسائی ۲۹۴
شیخ بهاءالدین جبل‌عاملی (شیخ بهائی) ۳۲۵، ۴۲۸
شیخ جعفر ترک ۳۹۷
شیخ طه ۶۷، ۷۰
شیخ‌عبدالله کرد ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۲۳۳
شیخ‌علی‌خان زند ۴۱۸
شیخ‌علی‌میرزا (شیخ‌الملوک، متخلص به شاپور) ۲۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹
شیخ کدو ۱۹، ۳۷۶، ۳۷۸
شیخ‌محمدبن‌الحاج محمدالتبریزی‌المحلاتی ۱۴۴
شیخ‌محمد سدیری ۴۳۸
شیخ‌محمودبن‌حافظ (شیخ جهرمی) ۱۴۹
شیخ مذکور ۴۰، ۷۰، ۷۱
شیخ‌مرتضی انصاری ۳۹۵
شیراز ۷، ۸، ۹، ۱۲، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۸۹، ۹۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶،

۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱،
۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۴،
۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱،
۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۹،
۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۵۹،
۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲،
۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۹۴، ۲۰۳،
۲۰۴، ۲۱۶، ۲۴۰، ۲۵۲، ۳۴۶،
۴۳۷، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۹، ۳۷۴،
۳۷۵، ۳۸۱، ۳۸۳، ۴۱۵، ۴۵۴،
۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۹
شیرازنامه ۴۷۲، ۴۷۳
شیروانی ۳۵

ص

صاحب‌اختیار ۷، ۸
صاحب‌جمع (پسر اتابك) ۳۰۶
صاحب‌دیوان(فتحعلی) ۷۵، ۱۰۷، ۱۲۹،
۱۵۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۸،
۱۷۰، ۱۷۲، ۲۷۹
صادق‌الملك (وقایع‌نگارکردستانی) ۲۴،
۲۵
صادق‌خان یاور (سواره چگینی) ۷۰
صادق هدایت ۲۷۶
صاین‌قلعه ۶۷، ۶۸
صباحی ۴۵۸
صدرالتواریخ ۸۹، ۲۰۳، ۲۸۹
صدر اصفهانی ۱۸، ۳۳
صدرالدوله ۳۳
صدرالکتاب (میرزاابراهیم) ۳۲۷
صدری ۳۸
صفائی (ابراهیم) ۴۵۷
صفدرمیرزا ۱۷۰، ۱۷۱
صفی‌علیشاه ۱۷۹، ۳۵۵
صمصام‌الملك (حاجی) ۱۶۸، ۱۷۴
صمصام (واعظ اصفهانی) ۴۱۷، ۴۱۸
صندوق عدالت ۷۸، ۷۹، ۸۵، ۶۷،
۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲
صنیع‌الدوله ۲۳۵
صید محمد ۲۵۵

ض

ضیاءالسلطنه (شاه‌بیگم) ۷، ۴۱۱،
۴۲۰، ۴۲۶، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵،
۴۳۶

ط

طالقان ۹، ۸۶، ۱۱۹، ۲۰۸، ۲۱۳،
۲۱۴، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱،
۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۰
طامسن (تیلور) ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱،
۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷،
۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳،
۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸،
۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۰
طاوس‌خانم (تاج‌الدوله) ۴۱۱، ۴۲۷،
۴۶۳
طایفهٔ بایندری ۴۵۸
طایفهٔ بهارلو ۸۰
طایفهٔ جاف ۱۹، ۲۰، ۲۵
طایفهٔ چوکی ۳۹
طایفهٔ رستم ۳۸۵، ۴۷۹
طایفهٔ عرب ۸۹، ۱۷۲
طایفهٔ فریدون ۸۰
طایفهٔ قاجار ۸۹
طایفهٔ نفر ۸۷
طباطبائی (عبدالحسین) ۱۱۶
طبرستان ۲۱۷
طبیب اصفهانی ۴۵۷
طرایق‌الحقایق ۳۵۵، ۳۸۱، ۴۲۴،

۴۲۸، ۴۳۲
طغرل‌بن سنقور ۴۷۳
طلای سیاه یا بلای ایران (ابوالفضل لسانی) ۹۰، ۲۶۸
طهران (تهران) بیشتر صفحات
طهماسب‌میرزا (مؤیدالدوله) ۲۴، ۲۵، ۲۹۷، ۳۲۳، ۳۳۷، ۴۱۳
طیبه (دختر فتحعلیشاه) ۴۳۶
طولوزان (دکتر) ۲۷۵، ۲۷۶

ظ

ظل‌السلطان (علیشاه) ۶، ۸، ۱۹۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۵، ۴۴۹، ۴۶۷
ظل‌السلطان (مسعودمیرزا) ۳۳، ۳۴، ۴۹، ۷۱، ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۹۵، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۸۰، ۳۷۰، ۳۷۱، ۴۱۱، ۴۱۶، ۴۷۷
ظهیرالدوله (صفاعلی) ۴۰۲
ظهیرالدین (بهرامشاه) ۱۵۰
عادل (تخلص علیشاه ظل‌السلطان) ۴۱۹
عادل‌شاه افشار ۴۵۴
عباس اقبال آشتیانی ۹۲، ۱۱۶، ۱۲۰، ۲۰۵، ۲۱۱، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۴۲، ۴۵۰، ۴۷۷
عباسقلی‌خان بواناتی ۳۲
عباسقلی‌خان جوانشیر ۸
عباس‌میرزا ملک‌آرا ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۱۶۶، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۶۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۵۳، ۳۰۶، ۴۰۰، ۴۱۶
عباس‌میرزا نایب‌السلطنه ۵، ۶، ۷، ۸، ۱۰، ۱۶، ۲۶، ۶۴ ۶۷، ۷۰، ۱۳۰، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۳۲، ۲۹۰، ۲۹۵، ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۴۳، ۳۵۵، ۳۷۱، ۳۷۷، ۴۰۸، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۵۴، ۴۶۶
عبدالحسین حایری ۳۲۵، ۳۵۵
عبدالحمید آیتی ۱۱۸
عبدالرحمن صوفی فلکی ۱۲، ۳۶۹
عبدالرزاق‌بن احمد بغدادی (ابن‌الفوطی) ۴۷۷
عبدالرزاق بیگ دنبلی ۴۱۲
عبدالرسول‌خان
عبدالصمدمیرزا (عزالدوله) ۲۷۵
عبدالعلی‌خان توپچی‌باشی ۲۵۶
عبدالعلی‌میرزا احتشام‌الملک (پسر دوم فرهادمیرزا) متخلص‌به عبدی ۸، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۵
عبدالله (پسر ابراهیم‌میرزا) ۱۵۱
عبدالله‌خان ۵
عبدالله‌خان والی ۸۲
عبدالله سلمان‌علی جابر انصاری ۱۴۹
عبدالله‌شیرازی (وصاف) ۱۲۲، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۸
عبدالله مستوفی ۱۷۵، ۲۸۸
عبدالله‌میرزا (دارا) ۲۳۴، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۶
عبدالملک (قلعه) ۱۴۹
عبرت‌نامه ۴۵۸
عتبات ۴۴، ۲۰۸، ۳۹۸، ۴۰۳، ۴۱۹
عثمانی ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۶۸، ۱۰۶

۱۳۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۱۲، ۲۴۱،
۲۶۰، ۲۷۵، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲،
۳۰۴، ۳۲۶، ۳۴۴، ۳۸۲، ۳۸۷،
۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷،
۴۱۸، ۴۱۹
عراق ۳۳، ۱۶۲، ۲۱۲، ۳۷۷، ۴۰۴،
۴۱۸، ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۳۲
عرب ۳۹، ۸۰، ۹۰، ۱۷۳
عربستان ۱۶۳، ۴۰۴
عرض‌نامه (کتاب) ۱۵۰، ۱۵۱
عسلویه ۱۱
عشق‌آباد ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۸
عصمت‌الدوله (مهرماه‌خانم، عصمت ـ
السلطنه) ۳۳، ۱۶۶، ۲۰۸،
۴۰۰
عضدالدوله ۲۷، ۱۴۸، ۴۷۶
عضدالدوله (سلطان احمدمیرزا) ۶،
۲۲،۲۶، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۲۰،
۴۲۲، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۵۶، ۴۵۸،
۴۶۰
عضدالسلطان ۰۶
عضدالملك ۱۰۱، ۲۷۵
عطاءالله شهاب‌پور (دکتر) ۴۰۶
عطاملك جوینی ۴۷۴
عقدا ۲۹۶
علاءالدوله ۲۷۵، ۲۷۶، ۳۰۶
علاءالدین بیهقی (صدر) ۱۵۲
علاءالملك (عبدالله‌خان) ۶۹، ۳۷۱
علی‌آبادی ۱۱
علی‌آقا ۴۸
علی‌اکبر ساعتساز ۴۰۵
علی‌اکبر صادقی (دکتر) ۳۸۹
علی‌اکبر نواب (حاجی) ۱۲۰
علی‌اصغر حکمت ۴۴۲
علی‌المرودشتی ۱۴۹
علی‌بن ابی‌طالب (ع) ۱۴۷، ۱۵۱،
۲۱۸، ۲۲۱
علی‌بن سلطان خلیل ۱۴۷
علی‌بن شیخ‌محمد النیریزی ۱۵۰
علی‌خان بختیاری ۴۱۷
علی دشتی ۴۴۲
علیرضا حسینی شیرازی ۱۲۰، ۱۲۶،
۳۲۶، ۴۷۱
علیرضا معتمد حرم ۱۱۹
علیرضامیرزا ۴۲۳
علی سامی ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۴۱
علیشاه پری ۲۰
علیشاه ۶، ۱۹۶
علی فرزند سری ۱۴۴
علیقلی‌خان(مشاورالممالك انصاری) ۴۳۵
علیقلی‌میرزا (اعتضادالسلطنه) ۹۱،
۹۳، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۶۶، ۲۷۵،
۳۰۸، ۳۲۳، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵
علینقی بهروزی ۴۰۵
علینقی شیرازی ۳۳۱
علینقی‌میرزا رکن‌الدوله (متخلص‌به والا)
۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹
علی‌ویس‌خان ۳۹۵
عمادالدوله (پسر دولتشاه) ۲۸، ۲۶۶،
۲۷۵، ۳۳۷، ۴۵۰
عمارت چشمه ۴۶۳
عمدةالسلطنه ۴۵۰
عمر ۳۸۴
عمیدالدوله (کیومرث‌میرزا) ۳۵۵
عمیدالدین اسعد ۴۷۷
عمیدالملك ۴۷۷
عین‌السلطنه ۳۰۵
عین‌الوقایع ۲۵۵
عیون‌الحساب ۳۲۵
عیسی‌خان سرتیپ سادوزائی ۲۵۵،

۲۵۶، ۳۷۷

غ

غازان‌خان ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶
غازانی ۱۱۶، ۴۷۴
غلامحسین جواهری (وجدی) ۴۲۸
غلامحسین‌خان زین‌دارباشی ۲۷۵
غلامحسین‌خان گرجی (سپهدار) ۴۶۱
غلامحسین‌میرزا ۴۳۸
غلام‌شاه‌خان والی ۱۲
غلامعلی‌خان سردارمحترم (ملیجك) ۳۷۳

ف

فابویه ۱۳۸، ۱۸۰
فارس ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۲۷، ۲۹، ۳۲، ۳۴، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۵۰، ۵۳، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۸۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۶، ۸۷، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۵۸، ۲۶۷، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۲۷، ۳۳۷، ۳۰۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۸۱، ۳۹۰، ۴۳۹، ۴۵۴، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۷، ۴۷۹
فارسنامهٔ ناصری ۹، ۱۱، ۱۲، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۳، ۴۸، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۷۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۵۹، ۱۷۹، ۲۰۴، ۲۰۵، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۷، ۳۷۹، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۸، ۴۷۷
فاروق (قریه) ۱۴۴
فاضل انوار ۳۲
فاضل‌خان گروسی، محمود (متخلص به راوی) ۳۳۱، ۴۲۳، ۴۵۸
فتح‌الله‌خان مافی ۲۰۴، ۲۱۶
فتحعلیخان بیگلربیگی (حاجی) ۳۹۵
فتحعلیخان‌صبا، محمود(ملك‌الشعرا) ۴۵۸
فتحعلیخان قاجار دوالو ۴۵۴
فتحعلیشاه قاجار ۵، ۶، ۸، ۲۲، ۲۶، ۳۳، ۶۴، ۹۰، ۹۱، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۸، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۱۳، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۴۳، ۳۷۴، ۳۸۵، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۰۳، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰
فتحنامهٔ قلعهٔ تبر ۵۱، ۱۲۸، ۴۷۱
فخرالملوك (دختر بزرگ ناصرالدینشاه) ۳۸۹
فخر داعی گیلانی ۱۱۳
فراش‌بند ۷۷
فرانسوی، فرانسه ۷، ۸، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۷۵، ۲۹۵، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۹۴، ۴۰۸
فراهان ۶۹

فرخ‌خان‌کاشی ۱۲، ۲۰۴، ۲۱۶، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۴۹، ۲۷۵
فرخ‌سیرمیرزا (نیرالدوله) ۴۱۱
فرخی سیستانی ۴۹، ۱۲۷، ۳۵۹
فردوسی ۴۴۳، ۴۷۵، ۴۷۶
فرصت‌الدوله شیرازی ۱۲۳، ۲۱۷، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۴۷، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۹۰، ۴۷۸
فرمانفرما (فیروزمیرزا) ۲۹
فرند (کلنل) ۲۰۸، ۲۴۲
فرنگ ۹، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۳۴، ۶۴، ۸۶، ۹۴، ۱۰۰، ۲۲۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۹۱، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۷۷، ۳۸۹، ۴۵۶
فرنگستان ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۸۸، ۹۲۹، ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۴، ۴۲۹
فرنگی ۷۶، ۳۷۱، ۴۶۱
فروغی (ذکاءالملک) ۳۲۴
فرهاد ۱۴
فرهاد (دکتر اویس) ۳۵۵
فرهادآباد ۱۲، ۲۵
فرهادمعتمد (دکتر احمد) ۱۶۶، ۱۷۷
فرهادمعتمد (محمود) ۲۳، ۶۸، ۱۵۴، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۳۹
فرهادمیرزا (معتمدالدوله) بیشترصفحات
فرهنگ‌ایران‌زمین ۱۲، ۱۸، ۱۹، ۶۱، ۱۲۵
فرهنگ‌گیلکی (دکترمنوچهرستوده) ۳۷۲
فرهنگ‌معین ۸۵، ۳۷۴
فرهنگ نفیسی ۴۳۰، ۳۵۲، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۷۸
فره‌وشی (مترجم‌همایون) ۲۴، ۷۵، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۳۰، ۲۷۸
فریدون لشنی ۸۰
فریدون‌میرزا ۵، ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۲
فریدون‌میرزا (پسر بهمن‌میرزا بهاء ـ لدوله) ۲۹۷
فریزر ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳
فسا ۳۸، ۳۹، ۵۲، ۱۲۵، ۱۳۴، ۴۷۳
فضل‌الله شرفی ۱۷۶
فضل‌علی بهارلو (فضلعلی‌بیگ) ۵۹، ۶۶، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۳۵۹، ۳۹۰، ۴۷۳
فضل‌علی‌خان سرهنگ ۱۲۹
فضلویه ۴۷۲
فقه مؤیدی (کتاب) ۴۱۳
فلاحی ۱۱
فلارد ۱۵۴
فلک‌السعاده (کتاب) ۹۱، ۲۹۴
فناخسرو (عضدالدوله) ۱۴۴
فوج افشار ۷۳، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۹
فوج دره جزین ۷۴
فوج سرابندی ۷۲
فوج شقاقی ۷۳، ۷۴
فوج ظفر ۱۸
فوج قهرمانیه ۲۰۹
فوج مراغه ۱۸
فهلویات ۱۴
فهلیان ۴۷۶، ۴۷۹
فهونده ۳۴۹
فیروزآباد ۳۹، ۷۴، ۱۳۴
فیروز افغانی ۱۹۰
فیروزانی ۱۴۹
فیروزمیرز (پسر نگارخانم) ۳۳۷
فیروزمیرز فرمانفرما (نصرت‌الدوله) ۵، ۶، ۲۱، ۲۳، ۴۴، ۱۳۳، ۱۶۶، ۲۷۵، ۳۴۳، ۳۴۵، ۴۲۲

فین کاشان ۲۵۱

ق

قآنی (میرزا حبیب) ۴۲۲، ۴۲۸
قاجار، قاجاریه ۵، ۳۳، ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۷۹، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۰، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۲۰، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۷۶، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۵۷، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۵
قاسم غنی (دکتر) ۱۴۵
قاضی‌احمد قمی ۱۵۲
قانون اخلاق (کتاب) ۴۴۳
قاوردبن چغربیگ ۴۷۲
قاهره ۱۳۴، ۱۵۲
قائم‌مقام (میرزا ابوالقاسم) ۶، ۶۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۳، ۳۴۱، ۴۱۲، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۳۴
قائم‌مقام (میرزا بزرگ) ۱۸۶، ۱۹۲
قاین ۳۴۳
قدرت‌السلطنه ۱۷۷
قدسی اصفهانی (منوچهر) ۴۱۱
قدسی شیرازی (سید محمدحسینی) ۳۶۲
قراباغ ۲۳۲
قرقی (حاجی علیمحمد) ۴۵۸
قریه انجمنیه ۱۶
قریهٔ بیلك ۱۳، ۱۵
قریهٔ تاج‌آباد ۴۳۱
قریهٔ خرقان ۳۲۵
قریهٔ دزلی ۱۸
قریهٔ طای ۳۳۸
قریهٔ نوا ۵، ۴۱۶، ۴۵۴
قزلباشیه ۲۵۷، ۲۵۸
قزوین ۶، ۲۶، ۵۹، ۶۷، ۶۹، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۹۴، ۱۵۳، ۲۲۰، ۲۸۷، ۳۳۹، ۳۷۷، ۳۸۱، ۴۱۸
قزوینی محمد ۴۷۷
قسطنطنین ۹۰
قشقائی ۱۱، ۳۱، ۷۱، ۱۰۳، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۵۵
قصبهٔ جهرم ۴۷۱
قصبهٔ نوا ۵، ۴۵۴
قصر قاجار ۴۶۵
قصرشیرین ۴۴، ۳۱۳
قصر محمدیه ۲۰۶
قصر نگارستان ۵، ۲۰۱
قصور هخامنشیان ۱۳۴
قصیدهٔ اشکنوانیه ۴۷۷، ۴۷۸
قطران تبریزی ۳۵۴
قفقاز ۱۸۲، ۲۸۴، ۳۰۲، ۳۲۶، ۳۸۷، ۴۰۲، ۴۱۴
قلعهٔ اردبیل ۱۹۹، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۳
قلهك ۲۰۸، ۲۴۳
قلی‌خان ۸۷
قم ۹۴، ۱۶۲، ۲۱۲، ۲۲۵، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۲۵
قمرالسلطنه (ماه‌تابان‌خانم) ۴۳۷
قمقام‌الزخار... ۳۲۶
قنات باغشاه ۳۸۶
قنات حاج‌علیرضا ۱۱۹
قنات کریمخانی ۱۸۰

قنات مهرآباد ۳۸۶
قنبرعلیخان (سعدالدوله) ۳۷۷، ۳۷۸
قندهار ۲۳۹، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۳۴۳، ۳۷۷
قوام ۴۴
قوام‌آباد ۶۲، ۶۳
قوام (ابراهیم) ۱۵۹
قوام‌الدوله (میرزا عباسخان تفرشی) ۱۶۱، ۲۶۶
قوام‌السلطان ۱۶۶
قوام‌الملك (علیمحمدخان) ۳۳، ۴۱، ۴۲، ۵۵، ۶۳، ۶۶، ۷۹، ۸۰، ۸۷، ۱۰۲، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴
قوام‌الملك (میرزا علی‌اکبر) حاجی‌قوام ۳۳، ۴۸، ۵۶، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۵۳، ۳۹۷، ۳۹۸
قوام‌الملك (میرزا محمد) ۱۶۶
قوچان ۲۵۶، ۳۳۳، ۳۹۸، ۴۰۷
قوسی (محمدعلی) ۴۱۳
قوشچیان عصر صفوی ۳۵
قهارقلی‌میرزا ۴۱۹
قهرمان‌بیگ یاور ۱۰۰
قهرمان (رامین) ۴۴۶
قهرمان (محمد) ۴۹۹
قهرمان‌میرزا ۵، ۷، ۳۵۵، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱
قهرمان (یزدانبخش) ۴۴۶، ۴۴۷
قیر و کارزین ۳۳، ۳۸، ۳۳۷
قیصر روس ۲۷۷، ۲۷۸

ك

کابل ۲۳۹، ۳۴۳، ۴۷۷
کاپیتن شی ۱۸۶
کاپیتن هنت ۲۳۹، ۲۴۰
کاتب کرخی ۱۴۴
کاخ گلستان ۳۸۹
کاردینال مازارن ۱۹۷
کارلاسرنا ۲۱۰
کازرون ۱۳۲
کاسیت ۲۷
کاشان ۶۳، ۹۴، ۱۱۸، ۲۴۰، ۲۸۱، ۳۹۰، ۴۵۸
کاشغر ۳۲۰
کاشی ۲۷
کاظمین (ع) ۵، ۱۶۷، ۱۷۹
کامران‌میرزا (پسر فتحعلیشاه) ۴۲۹، ۴۶۶
کامران‌میرزا (نایب‌السلطنه) ۲۱، ۲۲، ۶۶، ۲۸۵، ۲۹۰، ۳۸۰
کاور قاضی ۱۴۳
کتاب آذربایجان و ارّان. آلبانیای قفقاز ۳۰۱
کتاب اسناد خان‌ملك ساسانی ۲۹۲
کتاب اسناد سپهسالار ۹۳
کتاب الحوادث‌الجامعه فی‌المآته السابعة ۴۷۷
کتاب الهیه والاسلام ۴۳۹
کتاب المتبنئن ۳۹۴
کتاب انیس‌الناس ۳۳۴
کتاب ایرانیان در میان انگلیس ۴۶۷
کتاب پایکولی ۱۴۳
کتاب تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه‌تبریز ۲۲۰
کتاب تأسیس پایتخت شاهان هخامنشی ۱۲۶
کتاب تحفة‌الحرمین ۴۲۸
کتاب تمدن ساسانی ۱۴۳
کتاب جام جم ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸

کتاب جنگ انگلیس و یـران (کـاپیتن هنت) ۲۳۹
کتاب‌جو'مع‌الحکایات‌و شرح‌الزیاره ۲۹۴
کتاب جهان‌آرا ۴۵۸
کتاب چیزها و اشخاصی که من در ایران دیده‌ام ۲۱۱
کتابخانهٔ آستان قدس ۴۰۰
کتابخانهٔ شرق ۴۴۳
کتابخانهٔ شهرداری اصفهان ۴۱۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ۳۵۵
کتابخانهٔ ملك ۳۵۶
کتابخانهٔ مستوفی ۴۳۵
کتابخانهٔ میرزا حسینخان طبیب ۴۷۷
کتاب دیبای خسروی ۴۳۹
کتاب دوستی ۴۴۴
کتاب روس و انگلیس در ایران ۳۱۱
کتاب زنبیل ۳۲۷، ۳۳۴، ۳۴۷
کتاب زینت‌المدایح ۴۵۸
کتاب سپهسالاراعظم ۱۵۴.۲۴، ۱۶۶، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۷۴، ۲۷۹
کتاب سیاستگران دورهٔ قاجار ۲۳۹
کتاب سیف‌الرسائل ۴۲۸
کتاب شرح زندگانی من ۲۸۹
کتاب شمس و طغرا ۴۳۸
کتاب شیم عباسی ۴۵۸
کتاب طغرل و همای ۴۳۹
کتابفروشی محمودی ۳۹۵
کتاب قانون (عبدالله‌میرزا دارا) ۴۲۰
کتاب قواعدالملوك ۴۵۸
کتاب ماری ونیسی ۴۳۹
کتاب مکاتبات ایران و انگلیس در مورد فرهادمیرزا ۲۰۵
کتاب ملوك‌الکلام ۴۲۷
کتاب منتخب‌النفیس ۳۹۵، ۳۹۹
کتاب نامه خسروان ۴۲۹، ۴۳۰
کتاب نصاب انگلیسی بفارسی ۳۲۷
کتاب یك‌زن‌فرنگی در دربارایران ۲۱۱
کتیبهٔ تخت‌جمشید ۱۲۵
کتیبهٔ پهلوی ساسانی ۱۴۳
کجور ۱۶۳، ۱۶۴
کربلا ۳۹۸، ۴۵۸
کرپورته ۱۳۴، ۱۳۵
کردستان ۹، ۱۲، ۱۳، ۱۶، ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۳، ۳۴، ۵۳، ۵۵، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۹، ۱۰۶، ۱۵۳، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۸۰، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۸، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۴۳۸
کردستانی ۱۴، ۳۳۶
کرد و پیوستگی‌نژادی‌و تاریخی و ۴۴۳
کرزن ۳۹۳
کرکوك ۶۸
کرمان ۶، ۷، ۵۸، ۱۱۹، ۱۴۴، ۱۴۵، ۲۴۰، ۳۱۴، ۳۳۳، ۴۳۳، ۴۳۷، ۴۷۲
کرمانشاه، کرمانشاهان ۱۴، ۹۶، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۶۲، ۳۱۷، ۳۳۷، ۴۰۶، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۵۰
کروپاتکین ۳۱۹
کریم اصفهانیان۱۲، ۲۴۹
کریم‌خان زند ۴۵۴
کریمه ۲۳۹، ۲۴۵
کشتی براتنسکی ۲۷۵
کشتی قسطنطین ۲۷۵
کشف‌الغرایب ۳۴۴
کشن ۱۱۶
کلات نادری ۴۰۳
کلارندن (لرد) ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۰

کلثوم‌خانم (از سادات پازوار) ۴۲۰
کلمنت هوارت‌فرانسوی ۴۷۸
کلمنس اسکندرانی ۱۴۲
کلنل فرانت فرانسیس ۲۴۲
کمارج ۱۱۶
کمال‌الدین ایناق ۱۵۰، ۱۵۱
کماندرچیف ۳۱۹
کمپانی هند شرقی ۹۰، ۱۹۵، ۴۶۰
کمره ۱۵۳
کن ۱۸۰، ۴۶۲
کنارتخته ۱۱۶
کنارگرد ۴۱۶
کنت دومونت‌فرت ۳۸۰
کندی (ادوارد) ۴۴۷
کنزالحساب ۳۲۵، ۳۲۶
کنسول انگلیس ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۱۱، ۲۵۴، ۲۸۴
کنسولخانهٔ انگلیس ۳۷
کنگاور ۱۳۴
کنه‌المراد (کتاب) ۳۲۵
کوچك‌خانم ۴۶۵
کولی (پرفسور) ۱۷۶
کوه ده مرده ۱۲۳
کوه‌گیلویه ۱۱، ۲۷، ۳۴، ۱۲۶، ۱۳۱
کوهی کرمانی ۴۱۲
کهریزك ۴۶
کهندلخان ۲۳۹، ۳۷۷
کیان ۴۷۶
کیخسرو ۲۷۸
کیقباد ۴۷۶
کیومرث‌میرزا ۴۲۵

گ

گازیك ۳۱۴
گاندی ۹۰
گاوبندی ۴۰
گرجستان ۱۸۲، ۳۰۱، ۳۲۶، ۳۹۶، ۴۵۶
گرانویل (لرد) ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱
گرگان ۲۷۱، ۳۲۸
گروس ۷۷، ۳۷۳
گریبایدوف ۶، ۱۹۸، ۴۳۴
گل‌بخت‌خانم ۴۶۵
گلپایگان ۱۵۳
گل‌پیرهن‌خانم (مادر اعتضادالسلطنه) ۳۹۳
گلدواتر ۴۴۷
گلزار جاویدان ۴۲۲، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۳۷
گلستان (راه) ۴۷۶
گلشن وصال ۳۴۷، ۳۵۶
گله‌دار ۱۱، ۷۰، ۷۱، ۴۷۷
گلین‌خانم (خواهر احمدعلی‌میرزا) ۲۴۰
گنجینهٔ نشاط ۴۵۷
گوته ۴۴۰، ۴۴۳
گورچاکف ۲۷۰، ۲۷۱
گوهر ملك‌خانم ۲۰۱، ۴۱۹
گیتی‌نشات ۹۸
گیلان ۹۴، ۱۶۲، ۳۰۱، ۴۲۳

ل

لارستان ۳۳
لاله‌زار (باغ) ۳۸۰، ۳۹۳
لامی ۱۳۸
لایارد ۲۴۸
لحن اورامن ۱۴
لحن اورمزدی ۱۴
لرد پالمرستون ۲۹۵، ۳۰۴
لرد کرزن ۱۹۴، ۳۱۱، ۳۱۷
گل‌کوه ۵۶، ۶۲، ۶۳

لرد کلارندن ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۰
لرد کولی ۲۵۹
لرد گرانویل ۲۶۷
لرد لنسدون ۳۱۷
لرستان ۸، ۹، ۱۵۳
لسانی ابوالفضل ۹۰، ۲۶۸
لشگرآباد ۲۵
لشنی، احمد ۷۳
لشنی، فریدون ۸۰
لطف‌الله‌میرزا ۵
لطفعلی بهارلو ۱۲۸
لطفعلیخان زند ۱۱۹
لطفعلیخان نقاش ۳۵۶
لغتنامه ۲۰، ۴۶، ۸۲، ۹۲
لنگه (بندر) ۶۲
لندن ۱۷۶، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۲۵، ۲۳۸، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۳، ۲۹۵، ۳۰۰، ۴۷۷
لنزی‌صاحب ۴۷۶
لوکنت دوسرسی ۲۹۵
لویی چهاردهم ۱۹۷
لیدی شیل ۱۹۷

م

مآثر سلطانیه ۴۱۲
ماد ۲۷، ۱۳۵
مادام حاجی‌عباس ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۴۲۶
مادام دیولافوا ۷۴، ۷۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۲۷۶، ۳۰۸
مادام مارینر ۲۱۱، ۳۲۴
مادرسلیمان ۱۳۴، ۱۳۵
مارسل دیولافوا ۱۱۰
مارشال دوک دووالمانی ۱۳۳
مازندران ۹۴، ۱۶۲، ۴۱۶، ۴۵۸
ماکان ۱۴۴
مانچو ۳۱۹
ماندل‌اسلو ۱۳۹
ماورای خزر ۳۱۱
ماه‌آفرین‌خانم شیرازی (فرزند گل‌محمد خان) ۴۳۱
ماهیدشت ۴۳۹
مترنیخ ۲۹۵
متبنی ۱۵۲
متولی‌باشی ۱۵۳
متین‌دفتری (دکتر) ۴۴۶
مثنوی مولوی (چاپ علاءالدوله) ۳۳۴، ۳۴۴
مجارستان ۲۶۳
مجدالملك سینکی ۲۸۹، ۳۴۴
مجلس انگلستان ۲۴۸
مجلس تنظیمات ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸۹، ۹۱، ۹۴، ۱۰۹
مجلس شورای حکومت ۹۱
مجلس شورای ملی ۶۷، ۶۹، ۱۱۹، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۷۳، ۴۰۶
مجلهٔ آینده ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۴۳۸
مجلهٔ بررسی‌های تاریخی ۶۶، ۱۵۰
مجلهٔ رادیو ۴۰۴
مجلهٔ سامی ۴۷۸
مجلهٔ کاوه ۱۴
مجلهٔ یادگار ۲۴، ۲۶، ۳۲، ۶۷، ۶۸، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۴۰، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۵۰
مجلهٔ یغما ۱۶۴، ۱۷۷
مجمع‌الالقاب ۴۷۷
مجمع‌الفصحا ۸، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۹۵، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۲،

۴۲۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۸
محتشم کاشانی ۳۴۱
محدث ارموی ۲۰۵
محدث ارموی (سید جلال‌الدین) ۲۲۰
محسن‌میرزا ظلی ۴۴۹
محسن‌میرزا میرآخور ۲۳۳
محقق‌الدوله ۶۴
محلات ۱۵۳، ۱۶۲
محلهٔ پامنار ۴۱۰
محولات ۴۴۶
محمدابراهیم‌بیگ ۷۱
محمداسمعیل‌خان نوری (وکیل‌الملك) ۲۴۰
محمدامین‌خان نسق‌چی‌باشی ۲۰۱
محمدامین‌میرزا ۱۸۵
محمدباقرخان اصفهانی ۱۶، ۱۸، ۲۳، ۳۸، ۴۲، ۵۸۸
محمدباقرخان قاجار دولو ۴۱۶
محمدباقرمیرزا خسروی متخلص به (دولتداد) ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰
محمدبن بریرالطشتی ۱۸۴
محمدبن محمدحسین اصفهانی ۳۲۶
محمدپاشا ۱۹
محمدتقی (افشاربیگ) ۲۸۹
محمدتقی مصطفوی (سید) ۱۴۱
محمدجعفرخان عرب ۶، ۴۱۶
محمدجعفر محجوب (دکتر) ۳۸۲
محمدحسنخان ۴۰، ۲۳۳
محمدحسنخان قاجار ۴۵۴
محمدحسنخان (محقق) ۲۷۵
محمدحسین‌خان سرهنگ ۷۲
محمدحسین‌خان‌مروی(فخرالدوله) ۳۴۳، ۴۵۷، ۴۵۸
محمدحسین‌خان مقدم مراغه‌ای یا (حسین خان‌نظام‌الدوله) آجودانباشی ۲۹۵
محمدحسین صراف ۱۰۸
محمدحسین مستوفی علی‌آبادی ۳۲۷
محمدحسین‌میرزا (حشمت‌الدوله) ۴۱۷، ۴۲۵
محمدخان دشتی ۳۷۵
محمدخان قاجار ۴۱۵
محمدرحیم (حاجب‌الدوله) ۳۴۴
محمدرحیم‌خان نوری ۲۴۰
محمدرحیم‌میرزا ۵
محمدرضاخان برازجانی ۶۲
محمدرضاخان فراهانی
محمدرضا مستوفی ۱۵۸، ۱۷۰
محمدرضامیرزا (متخلص‌به افسر) ۴۲۳، ۴۲۴
محمدسعید سلطان اورامی ۱۶، ۳۷۷
محمدشاه ۶، ۷، ۸، ۱۱، ۱۲، ۳۳، ۶۷، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۶۶، ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۹۵، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۱، ۳۷۱، ۳۷۷، ۳۹۳، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۷۶
محمدصادق‌خان ۴۲
محمدصادق‌خان دنبلی ۴۵۷
محمدطاهرخان گله‌داری ۴۰، ۶۲
محمد عباسی ۱۸۹
محمدعلی‌بن حاجی ابونعیم تاجر اصفهانی ۱۴۷
محمدعلی‌خان سرتیپ ۱۶

محمدعلیشاه ۴۰۶
محمدعلی‌میرزا (احتشام‌الملك) ۱۶۵، ۱۶۷، ۳۲۷
محمدعلی‌میرزا دولتشاه ۸، ۲۴، ۲۸، ۹۳، ۹۵، ۱۶۲، ۱۶۶، ۲۷۵، ۲۹۷، ۳۲۷، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۵، ۴۳۶، ۴۳۸
محمدقاسم‌خان (پسر سلیمانخان اعتضادالدوله) ۴۳۳
محمدقلی‌میرزا (متخلص به خسروی) ۴۱۵، ۴۳۶، ۴۵۴
محمدقلی‌میرزا (ملك‌آرا) ۲۰۱، ۴۱۳
محمدکریم‌میرزا ۵
محمد گلبن ۷، ۳۴۰، ۴۳۵
محمد مصدق (دکتر) ۳۳۱
محمد معین (دکتر) ۸۵، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۸، ۳۵۰، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۳، ۴۲۳
محمدمهدی‌میرزا (پسر مؤیدالدوله) ۳۳۷
محمدولی‌خان میرپنج گورانی کرمانشاهی ۴۴۰
محمدولی‌میرزا ۴۱۵، ۴۲۱، ۴۳۶
محمدهاشم‌میرزا ۳۹۷
محمدهاشم‌میرزا افسر ۴۲۴
محمدمیرزا ۵، ۷، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۷۱، ۴۱۷، ۴۱۹
محمدمیرزا (پسر قهرمان‌میرزا) ۴۴۹
محمدیوسف هراتی ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۵۹
محمره ۱۱، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۱، ۳۷۷
محمود افشار (دکتر) ۳۱۶، ۳۱۸
محمود افغانی ۱۹۰
محمودبن عنابادی مهرخواسقانی ۱۴۸
محمودخان ناصرالملك ۹۳
محمودخان دنبلی ۴۵۷
محمودخان ملك‌الشعرای‌صبا ۶۱، ۱۲۵
محمودخان نوری ۳۴۲
محمودفرهادمعتمد ۶۸، ۱۵۴، ۱۶۶
محمود محمود ۱۱۹، ۱۸۶، ۲۳۹، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۶۴، ۲۷۷
محمودمیرزا ۲۹۴، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹
محیط طباطبائی ۳۳
مخبرالدوله ۱۵۶، ۱۶۱، ۲۷۵
مخبرالسلطنه (هدایت) ۲۳۵، ۲۷۵
مخزن‌الاسرار ۱۵۲
مدحت‌پاشا ۳۰۶
مدرسهٔ خان ۳۰
مدرسهٔ خان مروی ۳۳
مدرسهٔ دارالفنون ۲۲۸، ۴۲۹
مدرسهٔ رشدیه ۴۶
مدرسهٔ سعدیه ۳۷۷
مدرسهٔ عضدیه ۴۰۶
مدرسهٔ فاضل‌خان ۳۹۹
مدرسهٔ ملاآقارضا ۳۹۶
مدرسهٔ نصرتیه فرهنگ ۴۰۶
مدرسهٔ هاشمیه ۱۱۹
مدینه ۳۱، ۳۲۶، ۴۰۱
مرآت‌الادوار ۱۵۲
مرآت‌البلدان ۹۹، ۳۷۷
مراغه ۱۸۷، ۴۱۹
مرتضی حسینی برقانی ۳۹۵
مردان... پیرمحمودبن نوروز ۱۴۹
مردوان‌بن اسعد ارکانی ۱۴۸
مرزبان‌بن سلطان‌الدوله ابوشجاع ۱۴۴
مرغاب ۶۲
مرو ۳۴۳

مرودشت ۴۲، ۵۷، ۴۷۶
مروشاهیجان ۴۵۸
مرند ۲۹۵
مریم بتول ۲۶، ۲۹۷
مریم‌بیگم (دختر شیغعلی‌خان زند) ۴۱۸
مریم‌بیگم (همسر میرزاحسن نواب اصفهانی) ۴۵۷
مریم‌خانم ۴۱۱، ۴۲۶، ۴۳۴
مریوان ۱۳، ۱۶، ۱۹، ۳۷۸
مزرعه بزرگران ۳۴۵، ۳۵۶
مزرعه مهنا ۳۴۷
مزینان ۱۹۱
مستر بلاکمر ۱۰۸
مستر بلای ۱۹۵
مستر مکنایل ۲۴۲
مستشارالدوله ۹۳
مستوفی‌الممالک (میرزا یوسف) ۲۶، ۸۷، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۵۸، ۱۶۱، ۲۷۳، ۲۹۴، ۳۴۴
مسجد بردی ۳۹
مسجد جامع عتیق شیراز ۱۷۹، ۳۸۳
مسجد خرزان ۱۸۰
مسجد سپهسالار ۲۰، ۶۹
مسجد سعدیه ۳۷۷
مسجد سلطانی سمنان ۹۴
مسجد شاه ۳۴۲
مسجد طاهری (طاهریه) شیراز ۱۷۹، ۳۸۲، ۳۸۳
مسجد طایفه شیعه ۱۸۰
مسجد مروی ۳۴۳، ۴۵۷
مسجد نصیرالملک ۴۳
مسجد نو ۴۰، ۱۶۰
مسجد وکیل ۱۶۵، ۱۶۹، ۳۸۲
مسکو ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۳، ۳۶۵
مشتاقیه کرمان ۴۳۲
مشگین (شهر) ۲۴۰، ۲۷۶
مشهد ۵، ۱۵۳، ۲۱۲، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۰۷، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۳۱، ۴۴۶، ۴۵۸
مشیر کرم ۱۵۴، ۱۶۶، ۲۹۳
مشیرالملک شیرازی (ابوالحسن‌خان) ۳۴، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۸۹، ۲۹۹، ۳۷۴، ۳۷۵
مشیرالملک (میرزا حبیب‌الله انصاری اصفهانی) ۳۴
مشیرالملک (میرزا محمدعلی) ۳۴
مشیرالوزرا (علی‌خان سرتیپ) ۲۹۶
مشیرنظام ۱۷۵
مشیری ۳۴
مصر ۲۶، ۲۶۰، ۳۰۲، ۳۲۶
مصطبه‌خراب (تذکره) ۴۱۲، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۶
مصطفی‌بیگ ۱۳، ۱۴، ۱۵
مصطفی‌قلیخان (اعتمادالسلطنه‌قراگوزلوی همدانی) ۷۰، ۳۷۶، ۳۷۸
مصطفی‌قلی‌میرزا ۵، ۲۰۰
مصطلحات‌الشعرا ۹۲
مصلح‌الدین لاری ۱۵۲
مظاهر مصفا (دکتر) ۸، ۳۳۰، ۳۹۵، ۴۲۷، ۴۵۶
مظفرالدین‌میرزا ولیعهد ۲۱، ۶۷، ۸۷، ۱۵۳، ۱۷۸، ۲۹۸، ۳۴۴
معاون‌الدوله غفاری ۱۲
معاندهٔ گلستان ۳۱۷
معتمدالدوله در بیشتر صفحات
معتمدالملک (یحیی‌خان) ۶۹، ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۹۱، ۳۴۴، ۳۷۰
معتمددیوان ۴۲

معدل‌الملك (حاجی‌میرزا محمد) ۴۳، ۴۵، ۴۶
معجم‌البلدان ۳۶۰
معیرالممالك (دوستعلی‌خان) ۱۷۷، ۸۱۱، ۳۲۴، ۳۳۰، ۳۷۲، ۳۸۶
معین‌الدین ابوالقاسم جنید شیرازی ۴۷۴
معین‌الدین میرزا ۳۴۵
معین‌نظام (آقابالاخان، وکیل‌الملك) ۳۰۵
مغول ۱۱۴
مفتاح‌الحساب ۳۲۵
مقام ایران در تاریخ اسلام ۴۴۴
مقامات حریری ۳۳
مقدمه بر دوبیتی‌های باباطاهر عریان ۴۴۴
مکارم‌الاثار (معلم حبیب‌آبادی) ۴۲۲
مکه ۹، ۲۱، ۲۶، ۲۸، ۳۱، ۳۳، ۳۹، ۴۱، ۷۱، ۱۰۶، ۳۲۷، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۷، ۳۹۸، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۳۷
ملااسمعیل سروستانی ۳۰، ۳۱
ملاحسن اصفهانی ۴۲۸
ملاعبدالعلی ۳۹۶
ملاعبداللطیف طسوجی ۴۱۰
ملاعلی دماوندی ۳۹۶
ملاعلی‌محمد کاشی ۴۵۹
ملامحسن فیض ۴۲۸
ملا محمدباقر ۵۲
ملامحمدتقی مزینانی ۳۹۷
ملا محمدرضا مجتهد سبزواری ۳۹۸
ملامحمد مامقانی ۲۹۴
ملامحمدصادق (حاجی) ۳۸۹
ملاهادی سبزواری ۳۹۸
ملایر ۱۵۳، ۱۶۲، ۴۱۹
ملائکه صفا ۴۰۲
ملك‌آرا (محمدقلی‌میرزا) ۴۱۶
ملك حمدبن روزبهان محمدبن محمود مهرخواسقانی ۱۴۹
ملك‌الشعرا (فتحعلی‌خان) ۴۵۸، ۴۵۹
ملك ایرج‌میرزا (متخلص به انصاف) ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۶۲
ملوك یلخانی ۴۷۴
ملیجك (عزیزالسلطان سردار محترم) ۸۳، ۱۰۰، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۴
ممسنی ۱۱، ۱۲، ۱۷۰، ۳۸۵، ۴۷۳
منتخبات اشعار رشید یاسمی ۴۴۳
منتخب‌النفیس ۳۹۵، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۷۱
منتصرالملك ۱۶۶
منتظم ناصری ۸، ۲۹۶، ۴۲۲، ۴۲۷
منجیل ۲۸۶
منچوری ۳۱۹
منشآت قائم‌مقام ۱۸۹، ۳۳۲
منشآت فرهادمیرزا ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۷، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۷۸
منشی‌حضور ۲۷۵
منوچهر ۴۷۲
منوچهرخان گرجی ۸
منوچهر ستوده (دکتر) ۳۷۲
منوچهر قدسی اصفهانی ۴۱۱
منوچهرمیرزا ۵
مؤبد کازرونی ۱۴۴
موبد گرازان ۱۴۳
موریه ۱۳۸
موزهٔ ایران باستان ۱۳۶
موزهٔ بریتانیا ۱۵۲
موزهٔ رضا عباسی ۳۵۶
موزهٔ لوور ۱۳۲
مؤسسهٔ خاور ۴۴۳ ۴۴۴
مؤسسهٔ مطبوعاتی شرق ۴۵۷

موسیو تیر ۳۰۴
موسیو دوبسکی ۲۷۶
موسیو دوشاتل ۱۳۳
موسیو گوبینو (کنت)۲۴۸
موصل ۳۱۹
مولانا کمال‌الدین ۱۵۰
مولوی ۲۷، ۵۹
مونستر ۲۷۱
مؤیدالدوله (طهماسب‌میرزا) ۹۶
مؤیدالسلطنه ۳۸۸
مهجور اصفهانی ۴۳۷
مهجور قمی ۴۳۷
مهدعلیا (ملک‌جهان‌خانم متخلص‌به جهان) ۱۱، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۳۵، ۲۳۷، ۳۹۳، ۴۳۳، ۴۳۴
مهدیخان سرهنگ فوج افشار ۶۳
مهدی دادور ۱۶۶
مهدی‌قلی‌میرزا ۵
مهدی‌قلی‌میرزا (پسر بهاءالدوله ۲۹۷
مهراب ارمنی اصفهانی ۴۶۴
مهران ۲۵
میان‌کتل ۱۱۶
میانه ۲۴۰
میترا ۱۴۲، ۱۴۳
میخی بابلی ۱۴۱
میخی پارسی ۱۴۱
میخی عیلامی ۱۴۱
میدان ارگ ۲۴، ۱۰۱، ۲۸۳
میدان‌شاه ۶۲
میرآخور ۵۳، ۶۲
میرزاآقاخان نوری ۱۲، ۱۵۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۳۲۹، ۳۴۳، ۳۹۲، ۴۶۳
میرزاآقای نقاش ۳۵۶
میرزا ابراهیم‌خان شهبندر ۲۵۴
میرزا ابوالحسن ۲۹۷
میرزا ابوالحسن شیرازی (ایلچی کبیر) ۱۵۹، ۴۱۹
میرزا احمدخان (امین‌خاقان) ۸۴
میرزا ارسطو ۹۶
میرزا اسدالله‌خان (وکیل‌الملک ـ ناظم‌الدوله) ۲۹۶
میرزا اسماعیل مستوفی ۳۳، ۲۷۹
میرزا باقر ضابط مزودشت ۱۳۱
میرزا تقی‌خان فراهانی مستوفی نظام (امیرکبیر) ۴۳۵
میرزا جوادخان (نایب‌اول سفارت) ۳۸۲
میرزا جعفر (حکیم‌الهی) ۴۵۸
میرزاحسن (محرر شیخ‌الرئیس) ۳۹۵
میرزاحسین (پسر میرزااسدالله) ۴۶۳
میرزا حسینعلی (پدر حکیم‌الهی) ۴۵۸
میرزا رضای ایلخانی ۱۰۵
میرزا رضای کرمانی ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۱۷۴
میرزا زکی‌خان سرتیپ ۷۴
میرزا زین‌العابدین ۱۰۷
میرزا سیدباقر ۳۲، ۱۵۸
میرزا سعیدخان (مؤتمن‌السلطنه انصاری) ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۳۳۳
میرزا سعید شیخ‌الاسلام ۴۳
میرزا شفیع وصال «کوچک» ۲۸
میرزا شکرالله ۱۰۷

میرزا صادق بروجردی ۴۰۶
میرزا صالح شیرازی ۴۳۵
میرزا طاهر تنکابنی ۴۴۲
میرزاطاهر مستوفی شیبانی (بصیرالملك) ۳۴۴
میرزا عباسخان تفرشی ۲۶۴
میرزا عبدالرحیم (پدر میرزا مسعود گرمرودی) ۴۳۴
میرزا عبدالله حکیم ۸۳
میرزا عبدالله فراش‌خلوت ۲۷۵
میرزا عبدالوهاب آصف‌الدوله ۳۹۸، ۳۹۹
میرزا عبدالوهاب نشاط اصفهانی (سید) ۸، ۴۱۲، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۳
میرزا علی (پسر میرزاعلی‌اکبر نواب) ۱۲۰
میرزا علی‌محمد جهرمی ۶۲، ۱۰۰
میرزا علینقی مستوفی ۲۳۴
میرزا عیسی وزیر ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۸، ۳۴۵، ۳۸۶
میرزا غلامحسین ادیب ۸۹
میرزا فتحعلی آخوندزاده ۳۰۷
میرزا فضل‌الله علی‌آبادی (نصیرالملك) ۹، ۱۱، ۲۰۳، ۳۲۴
میرزا قهرمان وزیرلشگر ۱۵۳
میرزا محسن‌خان‌معین‌الملك ۹۳، ۱۰۶، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۳۰۰، ۴۰۱، ۴۰۳،
میرزا محمدحسین پنجه ۱۰۷
میرزا محمدحسین ۱۰۲
میرزا محمدحسین فروغی ۸۹
میرزا محمدخان زنگنه (امیرنظام) ۷، ۴۳۵
میرزا محمدخان سپهسالار اعظم ۳۸۹، ۳۹۷
میرزا محمدخان قاجار دولو (کشیکچی باشی) ۳۴۳
میرزا محمدرحیم‌خان نوری ۲۴۰
میرزا محمدرضا قمشه‌ئی ۳۵۵
میرزا محمدرضا مستوفی ۱۵۸
میرزامحمدشفیع (صاحب‌صدارت) ۴۲۵
میرزا محمدعلی‌خان مستوفی ۸
میرزا محمدعلی رازی ۴۳۸
میرزا محمدعلی منشی ۸۹
میرزا محمدعلی (پسرمحمدعلیخان‌وکیل‌الملك) ۳۳۲
میرزا محمد کلانتر فارس ۹۲، ۱۲۰
میرزا محمد لاریجانی ۱۰۲
میرزا محمدنصیر جهرمی ۳۶۲
میرزا محمود وزیر ۲۸۸
میرزا مسعود گرمرودی (حاجی) ۷، ۴۱۱، ۴۳۴، ۴۳۵
میرزا مصطفی افشار ۴۳۵
میرزا مصطفی بهاءالملك ۴۳۵
میرزا ملکم‌خان ۲۱، ۹۳، ۲۴۶، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۱، ۳۰۷، ۴۳۰
میرزا موسی‌وزیرلشگر ۶۸، ۹۳، ۱۵۶، ۱۶۶، ۳۴۵
میرزا مهدی ۱۲،
میرزا مهدیخان ۴۹، ۳۳۲
میرزا مهدی مستوفی۲۳۴
میرزا نبی‌خان‌قزوینی (امیردیوان) ۲۰، ۶۹
میرزا نصرالله شیرازی ۳۹۷
میرزا نصرالله صدرالممالك اردبیلی (نصرتعلی) ۴۳۵
میرزا هادی ۱۶۶
میرزا هاشم نوری ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱

۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۶، ۴۲۶
میرزا هدایت‌الله وزیردفتر ۹۳، ۱۶۶، ۳۳۱
میرزای آسوده (آقا محمدمهدی) ۱۲۹، ۳۵۹، ۳۶۰
میرزای حیرت ۳۶
میرزا یعقوب ارمنی ۲۱، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۵
میرزای فرهنگ ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۷۳، ۱۷۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۴۷۱
میرزای وصال ۱۲، ۱۲۰، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۵
میرزای وقار ۲۸، ۲۹، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۸، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۵، ۴۷۱
میرزا یوسف مستوفی‌الممالك (جناب‌آقا) ۲۶، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۸، ۳۴۳، ۳۸۶
میرزا یوسف وزیر ۱۵، ۱۶
میرمحمدتقی شاهی ۴۲۸
میرهاشم محدث ۲۲۰
میمند ۳۳۷
مینوی (مجتبی) ۴۷۷

ن

ناپلئون (بناپارت) ۱۸۲، ۱۹۵، ۳۱۹، ۴۶۰
ناپلئون سوم ۱۲، ۲۵۵
نادر ۴۹
نادرشاه ۱۱۹، ۱۲۰، ۴۱۹، ۴۵۹
نادرمیرزا ۲۲۰، ۴۱۳
نارنج‌قلعه ۱۲۸
ناسخ‌التواریخ (سپهر) ۵، ۹، ۱۱، ۱۱۹، ۲۰۴، ۲۴۸، ۳۷۷، ۳۹۳، ۴۲۷، ۴۵۵، ۴۵۶
ناصرالدوله (فرمانفرما) ۱۷۷
ناصرالدینشاه در بیشتر صفحات
ناصرالدین‌میرزا ۱۱، ۲۰۳
ناصرالملك ۸۲۷
ناصرخسرو ۲۶
ناظم‌الاطبا ۳۸۹
ناظم‌خلوت ۳۸۵
نامی شاعر ۴۵۷
نایب‌احمدخان ۷۷
نایب‌الایاله ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۷۰، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۸، ۲۳۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۸، ۳۸۵
نایب‌السلطنه (کامران‌میرزا) ۷، ۹، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۴۱، ۶۶، ۶۹، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۳۱۵، ۳۶۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۹۹
نایب‌الصدر (معصومعلی‌شاه) ۳۵۵، ۳۸۱
نایب محمود ۸۲
نایین ۲۹۶، ۴۲۸
نبی‌السارقین (کتاب) ۱۷۷، ۳۸۳
نجف اشرف ۳۷۷، ۳۹۸، ۴۳۵، ۴۵۸
نجفقلی‌میرزا (پسر حسینعلی میرزا فرمانفرما) ۱۹۶
نخجوان ۲۹۵
نخعی (حسین) ۴۵۷
نرسی ۱۴۳
نسا ۲۷
نشاطی‌خان ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲
نشر تاریخ ایران ۷۹
نشر گستره ۵۶

نشریهٔ ارمغان ۴۴۴
نصایح اپیکتوس ۴۴۴
نصایح فردوسی ۴۴۴
نصرالله‌خان (نصرالملك) ۶۹
نصرالله‌خان ایلبیگی ۳۰، ۳۲، ۵۷، ۱۱۳، ۱۱
نصرالله‌خان بهارلو ۸۹
نصرالله‌خان قاجار دولو ۷، ۸، ۱۱، ۱۳۳، ۲۰۳
نصرالملك سرتیپ ۲۷۵، ۳۷۱
نصرالملك (نصرالله‌خان) ۶۹
نصربن‌الحسن‌بن فیروزان ۱۴۸
نصرت‌الدوله (پسر ناصرالدینشاه) ۳۷۱
نصرت‌الدوله فیروز (فرمانفرما) ۱۶۱
نصرت‌الملك علی‌خان (پسر رستم‌خان قراگوزلو) ۴۳۱
نصرت خراسانی (منشی‌باشی) ۴۵۷
نصیرالدوله ۱۵۴
نصیرالدوله (میرزا عبدالوهاب‌شیرازی) ۳۱۹
نصیرالملك (حاجی حسنعلی) ۹، ۱۱، ۳۳، ۴۲، ۱۰۲، ۱۱۹، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۴
نظام‌الدوله ۲۶۶
نظام‌الملك ۴۷۳
نظام‌الملك (پسر میرزاآقاخان نوری) ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۳۷
نظام ناصری (کتاب) ۶۶، ۴۱۴
نظامی ۱۵۲
نظرعلی‌خان شاهسون ۴۶۲
نفسود ۱۲۳، ۳۷۷
نقش رجب ۱۳۴
نقش‌رستم ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶
نگارخانم ۳۳۴، ۳۳۶
نگارستان ۳۵۵
نگارستان (قصر) ۱۶۲، ۱۹۳
نواحی سبعه ۳۳
نوبندگان(نوبندجان) ۸۹، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵
نورآباد ۴۷۶
نورانی‌وصال (دکتر) ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۶
نورالدین پیرمحمد ثانی ۱۴۷
نورتاج‌خانم ۴۳۸، ۴۴۰
نوروزخان (ایشیك‌چی‌آقاسی) ۴۱۵
نوری (خان‌باباخان) ۱۷۵
نوش‌آفرین‌خانم ۴۳۰، ۴۶۲
نهاوند ۹۴، ۱۵۳، ۱۶۲، ۴۲۷
نهج‌البلاغه ۳۲۴، ۳۳۴
نوانسی عبدالحسین (دکتر) ۵، ۶، ۷، ۲۲، ۳۳، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۴۰، ۲۵۴، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۷
نیابت تولیت ۷۸
نیریز ۱۵۸
نیکلای سوم (تزار) ۱۹۶
نیه‌بوهر (کارستن نی‌بوهر) ۱۳۵، ۱۵۱، ۱۵۲

و

واتسون ۱۹۷
واشنتن = واشینگتن ۳۱۹
والی بغداد ۱۹
والی‌زاده ۲۷۹
والیه قاجار (حسن‌جهان‌خانم) ۱۷۹، ۴۳۶، ۴۳۷
وثوق‌الدوله (حسن) ۳۴۴

وثوق‌السلطنه ۱۶۶
وثیق ۳۴
وجیه‌الله‌میرزا (آقاوجیه) ۲۷۵
وحید دستگردی ۱۹۸، ۴۵۰
و. رابینر ۱۳۹
وزیرحضور ۱۲
وزیردفتر (آقاهدایت) ۱۶۱
وزیرنظام ۱۵۳
وصاف‌الحضرة (متخلص‌به‌شرف) ۱۳۲، ۴۷۴، ۴۷۸
وصال‌شیرازی (میرزا کوچک‌خان) ۱۲، ۱۲۰، ۱۷۳، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۵، ۴۱۶، ۴۲۸
و. فرانکلین ۱۳۹
وفیات‌الاعیان ۳۲۷
وقایع اتفاقیه ۳۰، ۳۲، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۷۱، ۷۴، ۸۰، ۸۷، ۹۰، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۲۹، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۳۷۴، ۳۸۲، ۳۸۳
وقایع‌نگار (میرزا صادق) ۴۵۸
ولیخان ممسنی ۴۷۶
وهملر ۲۹۵
ویتنام ۴۴۷
ویشتاسپ هخامنشی ۱۴، ۱۴۲، ۱۴۳
ویکتوریا (ملکه) ۲۹۵
ویلیام تیلور طامسن ۲۰۵، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۶۷، ۲۸۵
ویلیام سیر ۴۶۷
ویلیام هالینگری ۱۳۹
وین ۲۶۱
وینه ۲۹۵

ه

هخامنشی ۱۴۳
هخامنشیان ۱۳۴
هدایت‌السبیل‌و کفایت‌الدلیل ۲۲، ۳۲۶
هدایت‌الله‌خان رشتی ۲۹۵
هدایت‌محمود ۴۲۲، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۶
هرابرجان ۷۲
هرات ۶، ۱۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۴، ۲۱۶، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۸۴، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۸۱، ۲۹۵
هری ۳۱۹، ۳۷۷
هرتسفلد ۱۴۱، ۱۴۳
هرمزد ۱۴۳
هرمزمیرزا (پسر حسینقلی‌خان) ۴۲۱
هزار و یکشب (کتاب) ۴۱۰
هزاره (طایفه) ۳۳۳
هفت‌تن شیراز ۳۷۵
هلاگومیرزا ۴۱۲، ۴۱۶، ۴۲۵
هما (تخلص وقایع‌نگار) ۴۵۸
همایون‌سلطان ۶
همایون‌میرزا متخلص به حشمت همایون ۴۱۱، ۴۲۵، ۴۲۶
همدان ۹، ۱۹، ۳۴، ۴۴، ۹۴، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۵۴، ۱۶۷، ۳۳۶، ۳۷۶، ۳۷۷، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۳۱، ۴۴۶

هند، هندوستان ۶، ۱۰۹، ۱۳۸، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۳۹، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۶۱، ۳۹۵، ۴۰۴، ۴۱۹، ۴۴۲، ۴۵۸، ۴۶۰
هنری چرچیل ۹۴
هورمزد ۱۴
هورمزگان ۱۴
هیستاسپ ۱۴۱

ی

یادداشت‌های فرهادمیرزا ۳۲۷
یافت‌آباد ۲۰۹
یحیی‌خان چهریقلی ۲۰۶
یزد ۶، ۷، ۷۶، ۸۵، ۹۴، ۱۵۳، ۱۶۲، ۲۹۶، ۳۱۳، ۳۳۳
یزدانی (پسر وصال) ۳۴۶، ۳۴۷
یعقوب آژند ۵۶
یغمای جندقی (میرزا ابوالحسن) ۴۲۸
یمین‌الدوله ۴۹
یوخاری‌باش ۱۱۶
یوسف و زلیخا ۴۵۸
ینگی‌دنیا ۲۱۶
یهود ۵۷، ۱۷۴
یهودان ۵۴، ۱۷۳
یهودی ۲۶۳

تحقیق

قیمت الماسهای بریلیانت سفید بی لکه بی نقص از کتاب هرتی امنوئل که در لندن سنه ۱۸۲۵ طبع شده است نقل شد که این قیمت قطعی است

دو ربع قیراط	۵ لیره و ۱۰ شلنگ	هر لیره بیست شلنگ است که شلنگ بجای صاحبقران
سه ربع قیراط	۱۰ لیره و ۱۰ شلنگ	و هر شلنگی دوازده پنی است که پنی بجای پول سیاه است
یک قیراط	۱۸ لیره	و بحساب جوهریان انگلیس حساب کنند هر یک قیراط
یک قیراط و یک ربع قیراط	۲۸	و یکصد و پنجاه و یک قیراط و نصف مساوی یک
یک قیراط و نصف	۲۸	اونس دوات پارسی است
یک و سه ربع	۴۸	و نزد جوهریان ایران شانزده آنه یک قیراط
دو قیراط	۵۰	و بیست و دو قیراط یک مثقال صیرفیست و قیراط
دو قیراط و یک ربع	۷۰	انگلیس قدری سنگین تر از مال ایرانست یعنی
دو قیراط و نصف	۸۸	الماس که بقیراط انگلیس هفت قیراط باشد قطعاً
دو قیراط و سه ربع	۱۰۰	بوزن ایرانیان هشت قیراط است چنانچه الماسی که
سه قیراط	۱۲۵	پنج قیراط وزن او بود در طهران هجریان کشیده بودند
سه قیراط و یک ربع	۱۳۵	برای بریلیان کردن بلندن بردند و آن استاد معروف
سه قیراط و نصف	۱۵۰	لندن وزن کرد بقیراط خودشان چهار قیراط و سه ربع
سه قیراط و سه ربع قیراط	۱۷۵ لیره	و یک شلن و یک جزو از سی و دو جزو قیراط بود

نمونه‌ای از کتاب زنبیل از آثار فرهاد میرزا

چهار قیراط	۲۲۰ لیره
چهار قیراط و یک ربع	۲۳۰
چهار قیراط و نصف	۲۵۰
چهار قیراط و سه ربع قیراط	۲۸۰
پنج قیراط	۲۲۰ لیره

فایده

شب دوم اگست سنه ۱۸۲۶ مسیحی مطابق شب شنبه غره شعبان المعظم سنه ۱۲۹۴ هجری حکیم آصف حال در شهر واشنگتن کی دنیا برای ستاره مریخ قمری پیدا کرد که در سی ساعت و چهارده دقیقه در دوره مریخ حرکت میکند و برای آن قمر که در دوره مریخ حرکت میکند قمری دیگر پیدا کرد که او در هفت ساعت و سی هشت دقیقه در دوره قمر حرکت میکند ذلک تقدیر العزیز العلیم

ارباب مناصب خاقان خلد مکان نور الله مضجعه از اول جلوس تا زمان وفات سنه ۱۲۵۰

صدر اعظم	مستوفی الممالک	منشی الممالک	حکیم باشی	منجم باشی
حاجی ابراهیم خان شیرازی	میرزا یوسف اشرفی مازندرانی	میرزا رضاقلی نوائی	میرزا معز اصفهانی	میرزا موسی گیلانی
میرزا محمد شفیع مازندرانی بندائی	حاجی محمد حسن خان اصفهانی نظام الدوله	میرزا عبدالوهاب معتمد الدوله اصفهانی	میرزا احمد اصفهانی	حاجی آقا بزرگ نواده او
حاجی محمد حسن خان اصفهانی	امین الدوله پسر صدر اعظم اصفهانی	آقای میرزا خانلر مازندرانی بندائی	میرزا حسین حکیم باشی	میرزا عبدالباقی پسر حاجی آقا بزرگ
امین الدوله عبدالله خان اصفهانی پسر صدر اصفهانی		میرزا محمد تقی علی آبادی مازندرانی		
یا الله خان آصف الدوله قاجار دولو		میرزا محمد تقی نوائی پسر میرزا رضاقلی		
ایضاً عبدالله خان امین الدوله پسر صدر اعظم اصفهانی				
میرآخور	معیر الممالک	شاطر باشی	پیشخدمت باشی	لشکرنویس باشی

نصرالله خان نوری مازندرانی	دوستعلیخان بسطامی	باباعلیخان نوری مازندرانی	آقا اسمعیل اصفهانی	میرزا هدایت تفرشی
عیسی خان دامغانی	حسینعلیخان پسر مشارالیه	رضاقلیخان پسر باباعلیخان	آقا محمد حسن مازندرانی	میرزا اسدالله نوری مازندرانی
علیخان پسر عیسی خان		مصطفی قلیخان پسر باباعلیخان	میرزا غلامشاه فندرسکی استرابادی	میرزا زمان نوری
		محمد قلیخان پسر باباعلیخان		میرزا آقاخان پسر میرزا اسدالله نوری

ایضاً ارباب مناصب خاقان خلد آشیان از اول جلوس تا زمان وفات سنه ۱۲۵

سپهدار	ایشیک آقاسی باشی	نسقچی باشی	جارچی باشی	قول یساول باشی
یوسف خان گرجی	نوروز خان قاجار قوانلو	فرج الله خان افشار	یونسخان قورت	چراغعلیخان نوائی وزیر فارس
غلامحسینخان پسر یوسفخان	آصف الدوله الله یارخان قاجار دولو	امیر اصلانخان نواده فرج الله خان	فاضلخان کروسی	جعفرقلیخان برادرزاده او
	حسنخان پسر آصف الدوله	محمد حسنخان قاجار پسر جان محمد خان دولو	رضاخان قاجار دولو	محمود خان دنبلی
	ایضاً آصف الدوله	محمد امین خان پسر محمد حسنخان دولو	قاسمخان قاجار دولو	
وزیر دول خارجه	ایچ آقاسی باشی	سرکشیکچی باشی	ناظر	
میرزا ابوالحسنخان شیرازی	آقا مصطفی	محمد حسینخان قاجار مشهور بدوداق	میرزا اسماعیلخان	
	منوچهرخان گرجی معتمد الدوله	امام ویردی میرزا ایلخانی	عبدالحسینخان ولد صدر اصفهانی	
			ابراهیمخان ولد صدر اصفهانی	
فراش باشی	نقاش باشی	ملا باشی صدر الممالک	توپچی باشی	زنبورکچی باشی
قلیچ خان	آقا میرزا بابا	میرزا علی اصغر دودانگه	اصلان خان	محمد خان همدانی
حمید خان قزوینی	آقا مهرعلی اصفهانی	میرزا علی پسر او	حبیب الله خان افشار	حسینعلیخان پسر او

لطفعلی خان طهرانی	عبدالله خان اصفهانی که معمارباشی هم بود	عباسقلیخان	محمد خان پسر حسینعلیخان	فتحعلیخان برادر لطفعلیخان
خیام باشی	معمارباشی	غلام پیشخدمت باشی	ملک الشعراء	
مهدی خان	استاد آقاجانی اصفهانی	عیسی خان دامغانی	فتحعلی خان کاشی	
لطفعلیخان پسر مهدیخان که فراشباشی هم بود	عبدالله خان نقاشباشی اصفهانی	سیف الدوله سلطان محمد میرزا	محمد حسینخان پسر فتحعلیخان	

سرداران زمان دولت خاقان جنت مکان نور الله مضجعه

سلیمان خان قاجار قوانلو که در عهد شاه شهید هم بود	ابراهیمخان سردار کرمان پسر عموی خاقان	امیر قاسمخان قاجار پسر سلیمانخان قوانلو	ولیخان قاجار قوانلو	اسمعیلخان دامغانی
ذوالفقارخان دامغانی	حسینخان سردار قجر قزوینی	حسینخان برادر مشارالیه	حاجی محمد خان نایب قجر دولو سردار خراسان	
حاجی مهدیقلیخان قجر دولو	محمد خان قرائی سردار خراسان			

حکام ولایات از اول جلوس ۱۲۱۲ تا زمان وفات ۱۲۵۰ خاقان خلد مکان نور الله مضجعه

طهران	آذربایجان	کرمانشاهان	لرستان	عربستان
میرزا محمد خان قاجار	تا سال اول حکام هر ولایتی از خودشان	مصطفی قلیخان زنگنه	حسنخان والی	حاجی مهرابخان افشار
مهدیقلی خان قوانلو	ولیعهد عباس میرزا	فتحعلیخان قاجار دولو	محمد یوسفخان والی	شاهزاده محمد علی میرزا
ولیعهد عباس میرزا	ولیعهد محمد میرزا پسر ولیعهد	شاهزاده محمد علی میرزا	شاهزاده محمد علی میرزا	محمد حسین میرزا پسر مرحوم شاهزاده محمد علی میرزا
حسینعلی میرزا		محمد حسین میرزا حشمة الدوله پسر مرحوم شاهزاده	محمود میرزا	محمد تقی میرزا حسام السلطنه
ظل السلطان		طهماسب میرزا پسر مرحوم شاهزاده محمد علی میرزا	حسام السلطنه محمد تقی میرزا	ایضاً محمد حسین میرزا حشمة الدوله

ایضاً محمد حسین میرزا حشمة الدوله — محمد حسین میرزا حشمة الدوله که از جانب او نصرالله میرزا برادرش والی بود

بروجرد	عراق	فارس	اصفهان	یزد
تقیخان بروجردی	تا ده سال اول حکام هر محلی جداگانه بود	حسین قلیخان عمو برادر خاقان	حاجی محمد حسین خان اصفهانی نظام الدوله	تقی خان یزدی
اسدالله خان پسر حاجی ابراهیم خان	یوسف خان سپهدار	میرزا محمد خان پسر حاجی ابراهیم خان	عبدالله خان امین الدوله پسر او	عبدالرحیم خان برادر صدر اصفهانی
حسین قلیخان قاجار	غلامحسین خان سپهدار پسر یوسف خان	حسنعلی میرزا فرمانفرما	میرزا علیمحمد خان پسر او	حسنعلی میرزا شجاع السلطنه
محمد تقی میرزا حسام السلطنه			سلطان محمد میرزا سیف الدوله	محمد زمانخان پسر صدر اصفهانی
حاکم ایروان	حاکم سمنان	حاکم دامغان	حاکم استراباد	محمد ولی میرزا
محمد خان ایروانی	حسین قلیخان عمو	مطلبخان دامغانی	محمد زمانخان قاجار	عبدالرزاق خان یزدی پسر تقیخان
حسین خان سردار	محمد ولی میرزا	محمد علیخان پسر او	مهدیقلیخان قاجار	نایب السلطنه عباس میرزا
	ذوالفقار خان دامغانی	بهاءالدوله بهمن میرزا	ملک آرا محمد قلی میرزا	ظل السلطان از جانب نایب السلطنه که سیف الدوله میرزا پسر ظل السلطان نایب بود و داماد نایب السلطنه هم بود
	بهاءالدوله بهمن میرزا			قهرمان میرزا پسر نایب السلطنه
				ایضاً سیف الدوله میرزا پسر ظل السلطان

ایضاً حکام ولایات از اول جلوس تا زمان وفات خاقان جنت مکان اعلی الله درجاته

کاشان	کرمان	خراسان	مازندران	گیلان
محمد حسین خان کاشی	نوروز خان قاجار	در سنه ۱۲۱۸ فتح شد محمد ولی میرزا	تا چهار سال اول حاکم جزو بود	سلیمان خان قاجار
عبدالرزاق خان کاشی	تقیخان یزدی	شجاع السلطنه حسنعلی میرزا	محمد قلی میرزا ملک آرا	میرزا موسی منجم باشی

فتحعلیخان ملک الشعرا	ابراهیمخان قاجار	رکن الدوله علینقی میرزا	خسروخان خواجه گرجی
حاجی محمد حسینخان صدر	عباسقلیخان پسر ابراهیمخان	شجاع السلطنه حسنعلی میرزا	محمد رضا میرزا
امین الدوله پسر صدر	شجاع السلطنه حسنعلی میرزا	احمد علی میرزا	معتمد الدوله منوچهرخان
نظام الدوله پسر امین الدوله	نایب السلطنه	نایب السلطنه	که شاهزاده یحیی میرزا سپرده او بود
سپهدار اعلا محمد حسینخان پسر یوسفخان	ایضاً حسنعلی میرزا	محمد میرزا شاهزاده پسر نایب السلطنه قهرمان میرزا	

کردستان	قزوین	زنجان	قم	همدان
حسنعلیخان والی	سید علیخان قزوینی	علیخان خمسه	حاجی محمد حسینخان صدر اصفهانی	محمد حسینخان قراگوزلو عاشقلو
امان الله خان والی	فتحعلیخان قاجار دولو	امان الله افشار	امین الدوله پسر صدر	شاهزاده محمد علی میرزا
خسروخان پسر امان الله خان	شاهزاده محمد علی میرزا	عبدالله میرزا دارا	کیکاوس میرزا	طهماسب میرزا
رضاقلیخان پسر او در ایام خاقان چهارده	رکن الدوله علینقی میرزا	شعاع السلطنه فتح الله میرزا		شاهزاده محمد میرزا پسر نایب السلطنه
	امام ویردی میرزا			
	ایضاً رکن الدوله علینقی میرزا			
حاکم بسطام	حاکم کلپایگان	حاکم کروس	حاکم نهاوند	حاکم ملایر و توسرکان
محمد صالح خان عرب	عباسخان کلپایگانی	نجفقلیخان کروسی جزء از بابچان بود	حبیب الله خان نهاوندی	
	حیدرقلی میرزا	محمد صادقخان پسر او	محمد حسنخان قاجار نسقچی باشی	شیخعلی میرزا
الله ویردی میرزا		اردشیر میرزا	محمود میرزا	

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
تأسیس ۱۳۷۴

متع الله المسلمین بطول حیوته و بقائه ❁ چون نواب مستطاب اشرف امجد والا شاهزاده
ملک خصلت ملک طینت محمد علی میرزا احتشام الملک ادام الله ایام اجلاله برحسب فطرت
پاک و جبلت تابناک که در وجود مسعودش از نیاکان بودیعه قرار یافته و با حال شباب
پیوسته طالبین علم و راغبین ادب را مستمال میدارد روزی این بنده قلیل البضاعه مهدی
منشی شیرازی را که پرورده نعمت و برآورده حضرت اویم بآستان خود احضار کرد
و خواست مرا بنزد خویشتن از مکرمت نشاند و نشست تفقد کرد و تلطف نمود و فرمود
نحریر کامل و متبحر فاضل غفران مآب حاجی فرهاد میرزای معتمد الدوله جد مرا اطاب الله ثراه
تالیفات عدیده و تصنیفات پسندیده بسیار است مثل شرح خلاصة الحساب مولانا بهاء الدین
العاملی موسوم بکنز الحساب و سفرنامه مکه معظمه زادها الله شرفا و جام جم در تاریخ و جغرافیای
عالم و قمقام میمصام در مصائب و رزیه آل عصمت و نصاب انگلیسی که غالب بطبع رسیده و اشتهار
یافته و کتاب دیگر که بخانه مشکین ختامه آن مرحوم تالیف پذیرفته جنگی است موسوم بزنبیل
و مجموعه ایست مشحون بتمام نکات ادبیت از قبیل حدیث و تاریخ و حکایت و روایت
و نثر و نظم از تازی و فارسی و ترکی و بدیع و معانی که پسندیده ارباب هنر و صاحبان نظر است
هنوز بطبع نرسیده و حیف است که این گنج شایگان مخفی و مستور بماند محض احیاء اسم
آن بزرگوار خواهم آنرا منطبع و منتشر سازم و جز تو که پرورده این آستانی کسی را ندانم
کفالت این خدمت را بذمت گرفته از عهده ترتیب کتابت و تصحیح عبارت آن برآید
و باید کمر این خدمت را بمیان بسته بترتیب انجام آن بپردازی از آنجائیکه این بنده بمطالعه

کتابخانهٔ تخصصی
تاریخ اسلام و ایران
۱۳۷۴

کتب پیوسته رغبتی وافر داشت بمدلول قد یبلغ الخصم بالقضم کفتی بمقصود نایل و بمراد خویش
واصل گشته فرمانش را امتثال کرده نسخه را گرفته بمطالعه پرداختم کتابی دیدم عباراتش
ارجمند و اشاراتش دلپسند روایاتش چون سبع المثانی و حکایاتش فرح انگیزتر از نقش ارژنگ مانی
لوایحش درج درر است و صحایفش گنج گوهر نظمش جواهر منضود و نثرش زواهر معقود از هر علمی
بابی در آن مفتوح و از هر بابی علمی در آن مکشوف موجز و خالی از تصلف مختصر و عاری از تکلف
واقد بصیر و ناقد خبیر داند که ادبا را همدمی است بی زحمت و حکما را محرمی است بی منت چنان
نگاشته آمده که هر کس باندازهٔ ادراک از آن استفاده و استفاضه خواهد کرد عربیه

هذا کتاب لو یباع بوزنه		درا فکان البایع المغبونا	

خط وافر برجوع این خدمت حاصل کرده بدستیاری جناب مجدت و فضایل مآب آقای میرزا
ابراهیم صدر الکتاب ابن المرحوم المغفور الشیخ محمد بن علی المازندرانی الآملی عفی الله عن جرائمهم
سمت تحریر پذیرفت و خود این بنده با بضاعت مزجاة سعی تمام در تصحیح و مقابله آن نموده
لغات و حواشی بر آن بخط خود نگاشتم از ارباب دانش و بینش استدعای بلیغ دارم
که اگر در حین مطالعه لغزش و سهوی در عبارتش بواسطهٔ تصحیح یابند این بنده را بعدم توجه منسوب
ندارند که گفته اند الجواد قد یکبو و الصارم قد ینبو من الله التوفیق

وعلیه التکلان فی شهر شوال المکرم
سنه یکهزار و سیصد و هفده
۱۳۱۷